بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر

دیباجه کلام لغت خوانان و سردفتر دانش الفاظ و معانی حمد یگانه ایست جل شأنه که ثناخوانان او بلغات فصیحه و شکر
گزاران او بنکات الفاظ غریبه جز نوای سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک نگفته اند
و صاحب قوفان روشن ضمیر و ... در عقل و تدبیر در دریای بی انتهای ستایش گوهری جز نوای وما
عرفناک حق معرفتک نسفته اند شهسواران عرصه دانش و کارگزاران معرکه بینش در جولانگه خیال
محال باسید رسیدن بکنه کمالش بیابان سرگردانی پیموده اند ...
مطالعه کتاب بی هیچ مدانی نموده اند صرافان لالی دانش بساط معرفت دهنه برچیده اند و نظربازان بازار
بینش نقود دیده وری خود را بمیزان بی هنری سنجیده اند گردون تندرفتار از برای گرفتن تار معرفت ذات
بیمثل او سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بگردش افتاده کلاوه بی سر و سامانی بدست گرفته و دیر کاهست که روز
و شب از برای رسیدن بمطلب سر بعقب یکدیگر نهاده آواره و حیران مانده اند پادشاهان جهان رقم سلطنت
و فرمانروایی از دفترخانه عطای او گرفته اند که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و هیچیک از انس
و جان بی بصفات مقدس او نبرده اند که ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء زهی پادشاه ازل و ابد
و مغطی عقل و علم و خرد که بنی نوع انسان را بتاج و تاج ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته و ما مجرمان عاصی را
بقدوم بعثت لزوم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ممنون ساخته **لموالفه** عالم الغیب که داند آشکار او نهان
کرده از هر ذره بیقدر خورشیدی عیان روز و شب رمزی ز مکنونات علم غیب او از عطایش مهر و مه گردیده
از جان توامان که توان در عذر سرفرازش نمودن بحث علم یکورق از دفتر صنعش زمین و آسمان با قلم
تقریر اوصافش نمودن مشکل است با زبان بیزبانی وصف ذاتش کی توان شهسواران فصاحت اندرین
مانده اند مر کجا و قدرت گفتار واین طی لسان و صنوف صلوات و ضروب تسلیمات بلانهایات بر بهترین

که تالیفات

که تالیفات جمیع علما و تصنیفات جمیع فضلا حرفیست از کتابخانه فضل و کمال او و تحفه محفلی که عبارت خوانان تمام
عالمیان رمزیست از رموز عزت و جلال او مدرسی که فصحاء عرب و بلغاء عجم درس معرفت و عبادت کریم بر کرم در مدرس
انا افصح العرب والعجم او خوانده اند و شیرین کلامی که طوطیان شکرستان ناطقه ارشاد شنطق از
منطوق وما ینطق عن الهوی او گرفته اند شرف سلسله آدم ماه مکه و حرم مکلل بتاج و تاج
سبحان الذی اسری و محرم بارگاه فکان قاب قوسین او ادنی منبع فیض و احسان اشرف و اکمل
بنی نوع انسان **لموالفه** زینت کرسی بند لولاک مقصود وجود عرصه خاک زیبنده خلعت رسالت
بر بالا طفیل او ستا افلاک تخم خرد او فشانده در دل از منبع فیض او ستا ادراک افصح الفصحاء
ابلغ البلغاء السید الهمام الرسول القمقام الاعلی الامجد **المصطفی محمد** صلی الله علیه و آله و بر آل اطهار
او که مرشدان راه نجات و شافعان روز عرصاتند و بر طهارت و عصمت ایشان آیه وافیه هدایه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا دلیلیست قاطع و بر اعلمیت ایشان مضمون فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون برهانیست ساطع سیما بران مهر سپهر امامت دافع جهالت و ظلمات
مخصوص بخطاب انا مدینة العلم و علی بابها شیرازه کتاب انت منی بمنزلة هرون من موسی
معلم مکتبخانه علم نبوی حافظ شریعت غرای مصطفوی ناخدای سفینه هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا گوهر گنجینه و رفعناه مکانا علیا پادشاه ذیشان خلق الانسان علمه البیان
مقتدای روز دیوان هل جزاء الاحسان الا الاحسان خطیب منبر سلونی وارث مرتبه هرون فاتح
علوم اولین و آخرین الذی قال الله تعالی فی علو مکانه وکل شیء احصیناه فی امام مبین **لموالفه** معدن علم
حقیقت شه النصرة لک ... پادشاهی که بجز دوستیش راه نجات ...
دشمن وی مستهلک بیقین است چنان منزل او روز حساب هر که دارد بکف از دوستیش مستمسک
اعنی اول من آمن بالله و ثانی اول خلق الله اخ الرسول المصطفی زوج البتول العذراء علی
المرتضی صلوات الله علیهم الی یوم الجزاء اللهم هؤلاء ائمتی و سادتی و قادتی و کبرائی و شفعائی بهم
اتولی و من اعدائهم اتبرء فی الدنیا والآخرة اللهم اجعلنی بهم عندک وجیها فی الدنیا والآخرة
ومن المقربین **اما بعد** بر اذهان زاکیه و افکار صافیه از فحوای حدیث سید ابرار صلوات الله علیه
و آله ما دام اللیل والنهار که طلب العلم فریضة علی کل مؤمن و مؤمنة و مسلم و مسلمة کالشمس فی رابعة النهار
روشن و آشکار است که طلب علم واجبست بر هر مرد مؤمن و زن مؤمنه اما علمی که بکار رشد تیر آید و از
بیابان غوایت بسر منزل هدایت رساند علم تفسیر کلام ملک علام و احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام است بلکه

ماقبل شعر علم نبود غیر تفسیر و حدیث • هر که خواند غیر آن گردد خبیث • و چونکه قران مجید • و کلام حضرت حمید بزبان
انا جعلناه قرآنا عربیا نازل گشته • و احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین که عدل قرآنست نیز بزبان
عربیه شرف صدور یافته • و دانستن آنها متعسر بلکه از برای جمعی متعذر است لیس واجب است دانستن علمی که مفتاح
در این کنوز • و مفتاح مغالق سر این رموز باشد • و آن علم لغت است • و کتبی که علما سالفین در این باب تالیف
کرده اند • اکثر بزبان عربیت • و فارسی زبانانرا از آن حظی وافی نیست • و بعضی هم که بزبان عجمی برشته تحریر
کشیده اند نام الفائده نیست • بنابرین تراب اقدام مؤمنین • و داعی باخلاص اخوان • راجی عفو کردگار
غنی • محمد المدعو برفیع بن محمد شفیع الزبیری القزوینی عاملهما الله بلطفه الخفی و الجلی را بخاطر فاتر رسید که رساله
اکمل النفع و اتم الفائده از کتب معتبره مثل قاموس المحیط و مجمع البحرین و کنز اللغات و مهذب و نهایه ابن اثیر
و غیر آن انتخاب نماید • و بعبارات واضحه • و بتوضیحات لائحه • از چهره عرایس کلمات نقاب گشاید • و بزبان
فارسی برشته تحریر کشد • تا بر هر ذکی و غبی سر هر سخن روشن گردد • طلب توفیق و استعانت از درگاه واهب
العطایا نموده تمهید مقدمه پرداخت • و بعد از ان ترتیب ابزا پرداخت کتاب که عدد حروف هجاست
و یک خاتمه مرتب ساخت • و چونکه آخر کلمات بضبط اقرب بود بنا کتاب بران نهاده و هر کتابی بیست
و هشت باب غالبا قرار داده که تا حرف آخر از کتاب و اول از باب معلوم • و کلمات هر بابی را نیز بترتیب حروف
تهجی نوشته تا حرف ثانی کلمات نیز از ان مفهوم گردد • و چونکه این رساله را کلید هر کنجی از گنجهای اسرار و معانی
دید بمفتح المفاتیح مسمی گردانید • شاید که برای یادگار بر صفحه روزگار بماند • امید که مقبول طبایع گشته دعای
خیری از ان حاصل گردد که در روز یوم لا ینفع مال و لا بنون این خاکسار بیمقدار را از چاه بوار رهانیده
بسر منزل جنات تجری من تحتها الانهار رساند • و التماس از برادران دینی و اخوان ایمانی آنکه اگر غلطی
واضح و خطاء فاضح مطلع شوند بقلم عفو و اغماض اصلاح نموده • هرگز لک لجاج و الزام این اقل انام را دل
خواش نکنند • و با بضاعت اندک و هموم بسیار او را معذور دارند • معذرت ار دقت جسارت از گریبان خورش
نماست و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و هو حسبی و نعم الوکیل مقدمه مخفی نماند
که غرض از تمهید این مقدمه دو امر است اول آنکه چون معنی هر اسم مفردی در اصل کتاب مذکور میشد لیس ضرور بود
دانستن جمع آن نیز و چونکه ذکر جمع با جمعه از سماعی و قیاسی متعسر و باعث تطویل کلام میشد لیس ضرور بود ذکر کلی
از اوزان جمع تا آنکه هر چه در آن مذکور نشود از این قاعده استنباط نمایند دوم آنکه چون این رساله از کتب
بسیاری از لغت و تفسیر استخراج شده و ذکر اسامی تمام آنها مفصل باعث طول کلام میشد لهذا بعض از آنها برمز
اشاره نمودن لازم بود دانستن آن رموز با بعض از رموز چیزی دیگر که در کتاب اشاره خواهد شد لیس در این

ومجمع البحرین

نسخه

و مقدمه

مقدمه دو مقاله است مقاله اول در بیان اوزان جمع بدانکه جمع اسمیست که دلالت کند بر مجموع
آحادی که قصد کرده شده باشد بحروف مفردش بتغییر ما یعنی حقیقه کان او حکما پس مانند ترد و رکب و نحل و ابل
و غنم و قوم و رهط جمع نیستند بلکه بعضی از آنها اسم جنس است که فارق در میانه او و مفرد او تا است و بعضی
دیگر اسم جمع کما صرح فی اواخر هذه المقاله و بعینا بدانکه جمع بر دو قسم است مصحح و مکسر مصحح آنست که بنای
واحد آن سلامت باشد و انرا جمع سلامت نیز گویند و مکسر آنست که بنای واحد آنرا در هم شکنند بزیاد و کم کردن
حرفی بلا تغییر حرکت مثل تُخَم بفتح خاء در جمع تخمه بفتحها ایضا یا با تغییر حرکت مثل رجال و کتب در جمع رجل و کتاب
و یا حذف کردن حرکت با حرف مثل بُدْن بضمتین در جمع بدنه تحریک و یا قلب کردن حرفی بحرفی دیگر مثل
بتیر در جمع تاره اعم از آنکه زیاده و نقصان و تغییر حرکات لفظا باشد مثل اشلوه مذکوره یا تقدیرا باشد مثل
فلک بضم فاء و سکون لام در جمع فلک ایضا و هجان بکسر هاء در جمع هجان ایضا کما صرح و غیر ذلک مما لا شتهه
پس درین مقاله دو مطلب است مطلب اول در بیان جمع مصحح و ان بر دو قسم است قسم اول
آنکه از برای مذکر است و انرا جمع مذکر سالم نیز گویند و آن جمعیست که لاحق سازند در آخر مفرد او واو ساکن
ماقبل مضموم لفظا او تقدیرا در حالت رفعی و یاء ساکن ماقبل مکسور در حالت جری و نصبی و نون مفتوحه را اغلب
اوقات که آن نون عوض اعراب و تنوین یا عوض تنوین است و این جمع مذکر سالم بر دو قسم است یا اسم
محض است یا صفت و دران دو فصل است فصل اول در بیان اسم محض و آن مشروط است به پنج شرط
اول آنکه علم باشد که اگر علم نباشد مثل رجل اگرچه اسم مذکر است و اما علم نیست لهذا جمع مصحح از و بنا نمیشود دیگر
آنکه تصغیرش نکنند که درین وقت جمع مصحح از او بنا میکنند و آن داخل قسم دوم جمع مصحح است که صفت باشد
دوم آنکه مذکر باشد پس مثل زینب اگرچه علم است اما چون علم مذکر نیست جمع بواو و نون بنا نمیشود بلکه جمع
آن بالف و تاء است کما سیاتی سیوم آنکه ذوی العلم باشد پس مثل لاحق اگرچه علم است و مذکر نیز هست اما چون
عالم نیست جمع بواو و نون نمیشود بلکه جمع بر لاحقات و لواحق میشود چهارم آنکه خالی از تاء تانیث باشد
پس مثل طلحه و حمزه اگرچه علم و مذکر و عالم نیز اما چون با تاء تانیث اند جمع بالف و تاء میشود نه بواو و نون و اما
هرگاه با الف مقصوره و ممدوده جمع آن بواو و نون می آید اتفاقا چنانچه می آید بعد از این در ذیل تنبیه
پنجم آنکه مرکب باشد پس مثل سیبویه و معدیکرب اگرچه علم و مذکر و عالم و خالی از تاء تانیث نیز اما چون مرکبند
جمع بواو و نون نمیشوند بلکه جمع ایشان آنست که لفظ ذو که از اسماء سته است جمع نموده با ایشان وصل نمایند
مانند جاءنی ذوو سیبویه و رایت ذوی سیبویه و مررت بذوی سیبویه و قس علیه البواقی پس هرگاه که جامع
شروط خمسه بود مانند زید و بکر و عامر است که جمع کرده میشود به زیدون و بکرون و عامرون فصل دوم

الفرق بین جمع الصحیح و المکسر

بضم الباء و سکون الدال

لفظا او تقدیرا

فی بیان جمع الصحیح

فی بیان جمع المذکر السالم

الاسم

الصفة

انکه صفت باشد وآن مشروط بشش شرط است اول انکه صفت مذکر باشد پس مثل ضاربه وحایض و
طالق جمع بواو ونون نمیشوند دوم انکه صفت مذکور از برای ذوی العلم باشد مانند مسلم که جمع بر مسلمون کنند
پس ضارب ومضروب هرگاه صفت انسان باشند بر ضاربون ومضروبون جمع کنند وهرگاه صفت غیر
انسان باشند جمع مصحح مذکر در ایشان جایز نیست وهمچنین است صافن که صفت فرس است جمع مصحح مذکر
از او بنا نمیشود بلکه جمع مونث بنا میشود مثل قوله تعالی الصافنات الجیاد سیوم انکه خالی از تاء تانیث
باشد پس مثل علامه وفروقه دانسته جمع بواو ونون نمیشود بلکه جمع بالف وتا میشود هرچند که قصد مذکر کنند
چهارم انکه بر وزن اَفعَل که مونث آن بر وزن فعلاء ممدوده که در اصل ودر حال وصف است نباشد مثل
احمر وحمراء تا فرق شود میانه این افعل وافعل تفضیلی وتاکیدی زیرا که در افعل تفضیل این بنا میکنند مثل
افضلون واعلمون در جمع افضل واعلم وهمین حکم دارد افعل تاکیدی نیز هرچند که مونثش بر وزن
فعلاء ممدوده است مثل اجمع وجمعاء واکتع وکتعاء اما چون وصفیت حالی ندارند جمع بواو ونون میشود مثل
اجمعون واکتعون کقوله عز من قایل فسجد الملائکة کلهم اجمعون پنجم انکه بر وزن فعلان که مونث او
بر وزن فعلی مقصوره است نباشد مانند سکران وسکری تا فرق شود میانه وی وفعلان فعلانه مثل
ندمان که بر ندمانون جمع کرده اند ششم انکه مذکر ومونث دران مساوی نباشد مثل جریح که بمعنی مجروح
وصبور که بمعنی صابر است ومذکر ومونث دران مساویست وهمین حکم دارد صیغه مبالغه که دران مذکر وتانیث
مساویست کما سیاتی پس بنا بر شروط مذکوره در جمع سالم شاذ است عشرون واخوات او وعلیون وارضون
وسنون وثبون وقلون ومانند ایشان زیرا که اینها جامع شروط هیچیک از قسمین جمع مذکر سالم نیستند
تنبیه بدانکه ان اسم مفردی که اراده جمع سلامت دارند یا آخر آن حرف صحیح است پس بنا جمع آن بر نهجیست
که مذکور شد مانند زیدون در جمع زید وهمین حکم دارد الف ممدوده نیز مانند ورقاؤون در جمع ورقاء که علم رجل است
ویا انکه آخر آن اسم مفرد حرف علت است پس آن بر دو قسم است اول انکه آن حرف علت الف است مانند مصطفی
پس حذف کرده میشود الف بالتقاء الساکنین وباقی میماند ماقبل الف بفتحه خود وآن در حالت رفع بواو ساکن
ماقبل مفتوح است مانند مصطفون وبیاء ساکن ماقبل مفتوح است در حالت نصب وجر مانند مصطفین دوم
انکه آن حرف یاء ماقبل مکسور است خواه لفظا باشد مانند القاضی والداعی وخواه تقدیرا باشد مانند قاض و
داع پس حذف کرده میشود یاء ولکن گفته میشود القاضون والداعون در حالت رفع والقاضین والداعین
در حالت نصب وجر وحذف کرده میشود نون جمع در حین اضافه زیرا که عوض اعراب است قسم دوم
از قسمین جمع مصحح آنست که جمع از برای مونث باشد وآن نیز بر دو قسم است یا اسم است یا صفت وبیان آن

فی بیان جمع المونث

درجمع

الاسم

در ضمن دو توضیح میشود توضیح اول انکه اسم محض باشد وآن نیز بر دو قسم است یا مذکور اللام است یا محذوف
اللام ودرین دو بحث است بحث اول در بیان مذکور اللام پس آن از دو حال بیرون نیست یا عین الفعل او متحرک
یا ساکن پس بنا باول جمع آن الکلام فیه صحیح عین مانند مثل زینبات در جمع زینب بنابر ثانی که عین الفعل او ساکن
باشد یا مضاعف است یا غیر مضاعف پس اگر مضاعف باشد اعم از انکه فاء الفعل آن مفتوح یا مکسور یا مضموم
باشد کماکان حرف باقی میماند در حین بنا جمع مثل رَدَّات وشِدَّات وعُدَّات در جمع رَدَّة وشِدَّة وعُدَّة
زیرا که هرگاه حرکت داده شود فک ادغام میشود واگر غیر مضاعف باشد پس سه حال بیرون نیست یا فاء
الفعل آن مفتوح است یا مکسور است یا مضموم اما الاول که فاء الفعل او مفتوح باشد یا عین الفعل او صحیح است
یا معتل وهرگاه صحیح است فتحه داده میشود عین الفعل او خواه تانیث او لفظی باشد مانند تمرات وطلحات
در جمع تمره وطلحه وخواه تانیث آن تقدیری باشد مانند ارضات در جمع ارض از برای اینکه فرق شود در
میانه اسم محض وصفت زیرا که صفت باقی میماند بر سکون خود کما سیاتی وگاهست که در اسم صحیح العین نیز باقی
میماند بر سکون خود در ضرورت شعری مثل قول شاعر فتستریح النفس من زفراتها وهرگاه عین الفعل او
معتل باشد باقی میماند بر سکون خود مانند بیضات در جمع بیضه از برای انکه هرگاه حرکت داده شود اگر قلب
بالف نشود ثقل لازم می آید واگر قلب بالف شود لازم می آید تغییر زیادی وهذیل که قبیله از عرب اند حرکت میدهند
عین الفعل را در معتل العین نیز واما الثانی که فاء الفعل او مکسور باشد یا صحیح العین واللام است یا معتل
وهرگاه صحیح باشد فتحه داده میشود عین الفعل او مانند کِسَرات در جمع کسره وجایز است کسر عین الفعل نیز از
برای متابعت فاء الفعل ودر نزد بنو تمیم بسکون خود باقی میماند وهرگاه صحیح عین الفعل یا لام الفعل او معتل باشد
باقی میماند بر سکون خود وفتح آن نیز جایز است مثل بیعات ورشوات بسکون وفتح یاء وشین در جمع
بیعه ورشوه واما در معتل اللام کسر عین الفعل را نیز بمتابعت فاء الفعل جایز دانسته اند زیرا که مفتوح العین
ومکسور الفاء مثل صحیح است واما الثالث که فاء الفعل او مضموم باشد یا صحیح العین واللام است یا معتل
وهرگاه صحیح است ضم وفتح عین الفعل هر دو جایز است مانند حُجُرات در جمع حجره وهمین حکم دارد عرسات نیز
که جمع عرس است وتانیث آن تقدیری است وهرگاه عین الفعل او اعم از واوی ویایی یا لام الفعل او معتل
باشد باقی میماند بر سکون خود وفتح نیز جایز است واما در معتل اللام مانند عروة ضم عین الفعل نیز جایز است
بحث دوم در بیان اسم مونث ذوالتاء محذوف اللام وبنا جمع آن بر سه قسمست اول انکه جمع آورده میشود
بواو ونون مثل مذکر وآن نیز بر سه قسم است اول انکه تغییر داده میشود فاء الفعل آن مثل سنون بکسر
در جمع سنه بفتح سین که در اصل سَنَوَة یا سَنَهَة بوده بعد از حذف لام الفعل جمع کرده اند او را بواو ونون

براول جمع آن الکلام فیه تحریک عین می آید
مثل تمرات وسدرات وغرفات در
جمع تمره وسدره وغرفه وکذا الاناث
من المونث المحرک العین صح صح

وسکونه صح

فی بیان ذوالتاء المحذوف العجز

عوض از محذوف وکسره دادند فاء الفعل را از برای آنستی بانکه این جمع سلامت حقیقی نیست زیرا که در جمع سلامت
حقیقی تغییری نمیباشد **دوم** آنکه تغییر داده نمیشود اول او مانند ثُبُون بضم ثا در جمع ثُبَة که در اصل ثُبیة بوده
چون حذف لام الفعل کردند جمع آوردند بواو ونون وهمچنین مِیاتُون وعِضِین وعِزِین در جمع مائة وعِضة
وعِزة **سیوم** آنکه هر دو وجه جایز است مثل قِلُون بکسر وضم قاف در جمع قلة که در اصل قلوة بوده **دوم**
از آن سه قسم اول آنست که جمع آورده میشود بالف وتا وآن بر دو قسم است یا لام الفعل محذوف عود میکند
مانند سَنَوات وعِضَوات در جمع سنة وعضة ویا آنکه عود نمیکند مانند ثُبات وهَنات در جمع ثُبَة
وهَنة **سیوم** آنکه جمع آورده میشود بجمع تکسیر بر وزن افعل مانند آم بالف ممدوده در جمع امة که در اصل أَأْمُو
بمد الف وضم میم بر وزن افعل بوده قلب کردند واو را بیاء وضمه را بکسره واعلال کردند در او اعلال قاضی
ام شد **توضیح دوم** در بیان آنکه آن مفردی که جمع آورده میشود صفت باشد وآن از دو حال
بیرون نیست یا در مقابل مفرد آن مذکری هست مانند قائم وقائمة پس در این حالت شرط آنست که آن مذکر
مذکر باشد که جمع آن بواو ونون صحیح باشد مانند مسلمة که مذکر وی که مسلم است جمع بواو ونون کرده اند پس
مسلمه را نیز مسلمات جمع توان نمود ویا آنکه در مقابل مفرد آن مذکری نباشد پس شرط در آن اینست که
مجرد از تاء تانیث نباشد مانند حایض وطامث که مجردند از تاء تانیث پس جمع اینها بالف وتا نمیشود بلکه
جمع تکسیر از اینها بنا میکنند مانند حوایض وطوامث وهمچنین صفتی باشد که مذکر ومونث در او مساوی باشد
مثل صبور وجریح کما قد ذکر وهرگاه مونث صفتی ذوالتاء باشد جمع آورده میشود بجمع صحیح پس عین الفعل
آن در حالت جمع نیز ساکن میباشد اعم از آنکه فاء الفعل آن مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد مانند صَعْبات
وصِفْرات وصُلْبات در جمع صَعْبة وصِفْرة وصُلْبة واما لَجَبات ورَبَعات با وجودی که از صفات
ودر جمع بفتح عین آمده اند از برای نظر کردن باصل آنهاست که در اصل اسم بوده و وصف کرده شده اند
واما در اهلات که جمع اهل است دو وجه جایز است فتح عین الفعل نظر باسمیت وسکون آن نظر بوصفیت
تتمیم در بیان بنای جمع صیغ مبالغه وآن بر دو قسمست **اول** آنکه جمع آورده نمیشود مگر جمع سلامت که جمع تکسیر در آن
جایز نیست وآن مشروط است بر اینکه مذکر ومونث در آن مساوی باشد وآن بر وزن فَعّال بفتح فا وضم
فا وشده عین وفِعّیل بکسر فا وشد عین مکسوره ومفتوحه وفُعّل بضم فا وفتح عین مشدده است مانند
شَرّاب وحُسّان وفِسّیق وزُمّیل وزُمّل که جمع آورده میشود در مذکر بواو ونون مثل شرّابون
وحُسّانون وفِسّیقون وزُمّیلون وزُمّلون ودر مونث بالف وتا مثل شرّابات وحُسّانات
وفِسّیقات وزُمّیلات وزُمّلات وهمین حکم دارد هر اسم فاعل ومفعول که در اول آن میم غیر مختص

الصفه

فی بیان صیغ المبالغة

بمونث باشد مانند مضروبون ومضروبات ومکرمون ومکرمات در جمع مضروب ومضروبة ومکرم ومکرمة
دوم آنکه جمع آورده نمیشود مگر جمع تکسیر که جمع صحیح در آن جایز نیست وآن هر صیغه مبالغه ایست که مذکر ومونث
در آن مساوی باشد وآن بر وزن مِفْعال ومِفْعیل بکسر المیم فیهما وفَعال بفتح وکسر فا وبتخفیف عین وفَعول
بفتح فا است کما سیجیء کل واحد منها فی محله **مطلب دوم** در بیان اوزان جمع تکسیر وآن بر دو قسم است
جمع قلت وجمع کثرت واوزان جمع قلت از جمع تکسیر چهار است اَفْعُل مثل اَکْلُب واَفْعال مثل اَعمال
واَفْعِلة مثل اَمثِلة وفِعْلة بکسر فا مثل غِلْمة وفَعلة بفتح فا جمع نیست بلکه اسم جمع است مثل بَجَلة وماعدای
این چهار امثله جمع کثرت است وجمع قلت اطلاق کرده میشود از سه تا ده بقرینه وبر ما فوق آن با قرینه وجمع
کثرت بعکس اینست وگاه است که هر یک از اینها در مکان آن دیگر می آید مثل قول الله تعالی ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ
در موضع اقراء وباید دانست که در معتل العین اعم از واوی ویائی جمع بر افعل نمی آید مگر آنکه شاذ باشد
مانند اَنْیُب در جمع ناب وهمچنین جمع معتل العین یائی بر وزن فِعال وواوی بر وزن فُعول نمی آید مگر آنکه
شاذ باشد وایضا باید دانست که جمع بر چند قسم است غالب ونادر وشاذ وآنچه در اول هر فقره گفته
میشود جمع غالب است وآنچه بعد از اینهاست نادر وشاذ است پس هر آنکه اسم مفردی که از آن جمع آورده میشود
بر سه قسم است یا ثلاثی است یا رباعی است یا خماسی وبیان این در ضمن سه تبیین میشود **تبیین اول**
در بیان ثلاثی وآن بر دو قسم است یا مجرد است یا مزید فیه ودر آن دو بیان است **بیان اول**
در بیان ثلاثی مجرد وآن نیز بر دو قسم است یا اسم است یا صفت ودر آن دو بحث است **بحث اول**
در بیان اسم محض وآن نیز بر دو قسم است یا مذکر است یا مونث ودر آن دو مبحث است **مبحث اول**
در بیان اسم مذکر وآن نیز بر دو قسم است یا ساکن العین است یا متحرک ودر آن دو فصل است **فصل اول**
در بیان ساکن العین وآن بر سه وزن است **اول** آنکه مفتوح الفا باشد وآن بر دو قسم است یا صحیح العین است یا معتل **اما الاول**
پس جمع آن غالبا بر وزن اَفْعُل بضم عین وفُعُول بضمتین آید مانند اَفْلُس وفُلوس در جمع فَلْس وگاه است
که میآید بر شش وزن دیگر نیز وآن فِعْلان بکسر وضم فا وفِعَلة بکسر فا وفتح عین وفُعُل بضمتین واَفْعال
واَفْعِلة بکسر عین است مثل رِئْلان وبُطْنان وغِرَدة وسُقُف واَفْراخ واَنْجِدة در جمع رَأْل
وبَطْن وغَرْد وسَقْف وفَرْخ ونَجْد واما وزن اَفْعِلة پس شاذ است **واما الثانی** که عین الفعل او معتل
باشد واین بر دو قسم است یا واوی است پس جمع آن بر وزن اَفْعال وفِعال بکسر فا آید مانند اَثْواب
وثِیاب در جمع ثَوْب وگاه است که بر وزن فُعُول بضمتین نیز می آید مثل فُوُوج وسُوُوق در جمع فَوْج
وسَوْق واما شاذ است ویا آنکه معتل العین یائی است پس جمع آن غالبا بر وزن اَفْعال وفُعول آید مثل

فی اوزان جمع المکسر

فی تعریف اوزان جمع القلة من المکسر والفرق بین استعمالهما واستعمال جمع الکثرة

وزن ...

وقس ...

فی بیان الاسم الثلاثی

المذکر

ابیات و سیول در جمع بیت و سیل وگاهست که بر وزن فعال نیز آید مانند ضیاف در جمع ضیف واما
شاذ است دوم انکه مکسور الفا باشد پس جمع آن غالبا بر وزن افعال و فعول آید مانند احمال و حمول
در جمع حمل وگاهست که بر پنج وزن دیگر نیز می آید و آن فعال بکسر فا و افعل بضم عین و فعلان بکسر و ضم فا
و فعلة بکسر فا و فتح عین است مثل قداح و ارجل و صنوان و ذؤبان و قردة در جمع قدح و رجل
وصنو و ذئب و قرد سیوم انکه مضموم الفا باشد و آن بر دو قسم است یا صحیح العین است یا معتل اما
الاول پس جمع آن غالبا بر وزن افعال و فعول آید مثل اقراء و قروء در جمع قرء وگاهست که بر سه
وزن دیگر نیز می آید و ان فعلة بکسر فا و فتح عین و فعال بکسر فا و فعل بضم فا و سکون عین است مانند قرطة
و خفاف و فلک در جمع قرط و خف و فلک بضم فا پس جمع فلک در حالت افراد مثل ضمه قفل
و در حالت جمع مثل ضمه اسد باشد و حمر بضم همزه و حا است که جمع اسد بحریک و احمر است اما الثانی
که عین الفعل او معتل باشد پس جمع او بر وزن فعلان بکسر فا آید مثل عیدان در جمع عود فصل دوم
در بیان متحرک العین و آن بر هفت وزن است اول انکه بفتح فا و عین باشد و آن بر دو قسم است یا صحیح العین
یا معتل اما الاول پس جمع آن غالبا بر وزن افعال و فعال بکسر فا آید مانند اجمال و جمال در جمع جمل وگاهست
که بر پنج وزن دیگر نیز می آید و آن فعول بضمتین و افعل بضم عین و فعلان بکسر و ضم فا و فعلی بکسر فا
والف مقصوره است مثل ذکور و ازمن و خربان و حملان و حجلی در جمع ذکر و زمن و خرب و حمل
و حجل اما الثانی که عین الفعل او معتل باشد پس جمع آن غالبا بر وزن فعلان بکسر فا آید مانند تیجان
در جمع تاج وگاهست که بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین نیز آید مثل جیرة در جمع جار دوم انکه بفتح فا و کسر
عین باشد پس جمع آن در قلت و کثرت بر وزن افعال آید مانند افخاذ در جمع فخذ وگاهست که بر وزن فعول
و فعل بضم فا و عین هر دو نیز آید مانند نموره و نمر در جمع نمر سیوم انکه بفتح فا و ضم عین باشد پس جمع آن
غالبا بر وزن افعال آید مانند اعجاز در جمع عجز وگاهست که بر وزن فعال بکسر فا نیز می آید مانند سباع
در جمع سبع چهارم انکه بکسر فا و فتح عین باشد پس جمع آن غالبا بر وزن افعال آید مانند اعناب
در جمع عنب وگاهست که بر وزن افعل بضم عین و فعول بضمتین نیز می آید مانند اضلع و ضلوع در جمع
ضلع بفتح لام که لغتی است در ضلع بسکون لام پنجم انکه بکسر فا و عین باشد پس جمع آن در قلت و کثرت بر وزن
افعال آید مانند آبال در جمع ابل ششم انکه بضم فا و فتح عین باشد پس جمع آن غالبا در قلت و کثرت بر
وزن فعلان بکسر فا آید مانند صردان در جمع صرد وگاهست که بر وزن افعال و فعال بکسر فا نیز می آید
مانند ارطاب و رباع در جمع رطب و ربع هفتم انکه بضم فا و عین باشد پس جمع آن در قلت و کثرت

بر وزن افعال آید مانند اعناق در جمع عنق مبحث دوم در بیان اسم مؤنث و آن نیز بر دو قسم است
یا ساکن العین است یا متحرک و در آن دو فصل است فصل اول در بیان ساکن العین و آن بر سه وزن است
اول انکه مفتوح الفا باشد پس جمع آن بر چهار وزن آید فعال بکسر فا و فعول بضمتین و فعل بکسر و ضم فا و فتح
عین مانند قصاع و بدور و بدر و نوب در جمع قصعة و بدرة و نوبة دوم انکه مکسور الفا باشد
پس جمع آن غالبا بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین آید مانند لقح در جمع لقحة وگاهست که بر وزن فعال بکسر فا
و افعل بضم عین نیز می آید مانند لقاح و انعم در جمع لقحة و نعمة سیوم انکه مضموم الفا باشد پس جمع آن
غالبا بر وزن فعل بضم فا و فتح عین آید مانند برق در جمع برقة وگاهست که بر وزن فعول بضمتین
و فعال بکسر فا نیز می آید مانند حجوز و برام در جمع حجزة و برمة فصل دوم در بیان متحرک العین
و آن نیز بر سه وزن است اول انکه بفتح فا و عین باشد پس جمع آن غالبا بر وزن فعال بکسر فا آید مانند
رقاب در جمع رقبة وگاهست که بر سه وزن دیگر نیز می آید و آن اعفل بتقدیم العین علی الفاء و فعل
بکسر فا و فتح عین و بضم فا و سکون عین است مانند اینق بتقدیم الیاء علی النون و تیر و بدن در جمع ناقة و دار
و تارة و بدنة و در صحاح گفته که اصل تیر تار بوده الف او را حذف کرده اند دوم انکه بفتح فا و کسر عین
باشد پس جمع آن بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین آید مانند معد در جمع معدة سیوم انکه بضم فا و فتح
عین باشد پس جمع آن بر وزن فعل بضم فا و فتح عین مانند تخم در جمع تخمة مبحث دوم در بیان
صفت و آن بر دو قسم است یا مذکر است یا مؤنث و در آن دو مبحث است مبحث اول در بیان مذکر
و آن بر دو قسم است یا ساکن العین است یا متحرک و در آن دو فصل است فصل اول در بیان ساکن
العین و آن بر سه وزن است اول انکه مفتوح الفا باشد و آن بر دو قسم است یا صحیح العین است یا معتل
اما الاول پس جمع آن غالبا بر وزن فعال بکسر فا آید مانند صعاب در جمع صعب واما الثانی که معتل العین
باشد پس جمع آن غالبا بر وزن افعال آید مانند اشیاخ در جمع شیخ وگاهست که می آید جمع این هر دو
بر هشت وزن دیگر نیز و آن فعول بضمتین و فعلان بکسر و ضم فا و فعلة بکسر فا و فتح و سکون عین و
فعل بضم فا و سکون عین و بضم فا و عین و فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده است مانند کهول و
ضیفان و وغدان و رجلة و شیخة و ورد و سحل و سمحاء در جمع کهل و ضیف و وغد و رجل
و شیخ و ورد و سحل و سمح دوم انکه مضموم الفا باشد پس جمع آن بر وزن افعال آید مانند احرار
در جمع حر سیوم انکه مکسور الفا باشد پس جمع آن غالبا بر وزن افعال آید مانند اجلاف در جمع جلف
وگاهست که بر وزن افعل بضم عین نیز می آید مانند اجلف در جمع جلف فصل دوم در بیان متحرک العین و آن

المؤنث

فی بیان الصفة الثلاثی المجرد

المذکر

داد پر و فیها اکلب لحق کالکلب فم

برچهار وزن است اول آنکه بفتح فا و عین باشد پس جمع آن بر پنج وزن آید افعال و فعال بکسر فا و فعلان
بضم و کسر فا و فعل بضمتین مانند ابطال و حسان و ذکران و اخوان و نصف در جمع بطل و حسن
و ذکر و اخ و بفتح همزه و حا و نصف دوم آنکه بفتح فا و کسر عین باشد پس جمع آن غالبا بر سه وزن آید
افعال و فعال بکسر فا و فعل بضمتین مانند اکباد و وجاع و خشن در جمع کبد و وجع و خشن و گاهست
که می آید بر وزن فعالی بفتح فا و الف مقصوره مانند وجاعی و حباطی و حذاری در جمع وجع و حبط
و حذر سیوم آنکه بفتح فا و ضم عین باشد پس جمع آن بر وزن افعال آید مانند ایقاظ در جمع یقظ چهارم
آنکه بضم فا و عین باشد پس جمع آن نیز بر وزن افعال آید مانند اجناب در جمع جنب و جمیع اینها از برای ذوی العقول
مذکر جمع مصحح نیز می آید مانند صعبون و شیخون و ضیفون در جمع صعب و شیخ و ضیف مبحث دوم

المونث

در بیان مونث مدا آنکه از برای مونث جمع مکسر نیاید جمع آن بالف و تا است مانند ضیفات و شیخات
در جمع ضیفه و شیخه مگر در فعله بفتح و کسر فا و سکون عین که در ان دو وزن جمع مصحح و مکسر هر دو جایز است
مانند عبال بکسر عین و علج بکسر عین و فتح لام در جمع عبله و علجه بیان دوم در بیان ثلاثی

الثلاثی المزید فیه

مزید فیه و ان بر چهار قسم است یا آنکه حرف مزید همزه در اول کلمه است یا حرف مد است یا یا ساکنه در رتبه
ثالثه یا الف و نون در آخر کلمه است و بیان آن در ضمن چهار بحث میشود بحث اول در بیان آنکه حرف مزید

فیما زاد علیه الهمزه فی اوله

همزه و در اول کلمه باشد و آن بر دو قسم است یا اسم است یا صفت اما الاسم مطلقا اعم از آنکه مذکر باشد

الاسم

یا مونث و اعم از آنکه مفتوح العین باشد یا مضموم العین یا مکسور العین که جمع آن بر وزن افاعل آید مانند
اجادل و انامل و ابالم و اصابع و اداوص در جمع اجدل و انمل و ابلم و اصبع و احوص و آنکه
عربان گفته اند حوص بضم حا و سکون واو در جمع احوص از برای لحم و صفت اصلیه است و اما الصفة و آن

الصفة

نمی باشد مگر بر وزن افعل بفتح همزه و عین و آن بر دو قسم است یا مذکر است یا مونث و بیان مونث
می آید در قسم سیوم بحث دوم و اما مذکر که از افعل صفتی گویند پس جمع آن بر وزن فعلان بضم فا و سکون
عین و فعل بضم فا و سکون عین آید مانند حمران و حمر در جمع احمر و گاهست که ضمه داده میشود عین فعل
فعل در وقت ضرورت و این افعل که از برای تفضیل نباشد جمع بواو و نون در مذکر و بالف و تا در مونث
نمیشود از برای آنکه فرق شود فرق نشود در میانه اصل و فرع زیرا که افعل صفتی فرع افعل تفضیلی است و آنکه
در حدیث آمده که لیس فی الخضراوات صدقة که بالف و تا است از برای غلبه اسمیت است گویا گفته شده
لیس فی البقول صدقة و افعل تفضیل را هرگاه جمع مکسر بکنند بر وزن افاعل آید مانند افاضل در
جمع افضل بحث دوم در بیان آنکه مزید حرف مد باشد و حرف مد الف ما قبل مفتوح و یا ساکن ما قبل مکسور

فیما زید علیه حرف المد

و واو ساکن ما قبل مضموم است و آن بر چهار قسم است یا حرف مزید در مرتبه دوم یا سیوم یا چهارم یا پنجم است

فیما کان حرف المزید فی الثانیة

اما قسم اول که حرف مد مزید در مرتبه دوم باشد و آن بغیر الف نمیباشد پس آن بر دو قسم است یا
اسم است یا صفت چنانچه در ضمن دو فصل مفصل میشود فصل اول در بیان اسم محض و ان بر دو

الاسم

قسم است یا مذکر است یا مونث اما المذکر پس جمع آن غالبا بر وزن فواعل آید مانند کواهل در جمع
کاهل و گاهست که بر وزن فعلان بضم و کسر فا نیز می آید مانند حجران و جنان در جمع حاجر و جان
بشد نون و اما المونث اعم از آنکه تانیث آن بتا باشد یا بالف ممدوده که جمع آن بر وزن فواعل آید
مانند کواثب و قواصع در جمع کاثبة و قاصعا فصل دوم در بیان صفت و آن نیز

الصفة

بر دو قسم است یا مذکر است یا مونث اما المذکر ان نیز بر دو قسم است یا لام الفعل او صحیح است یا معتل
اما الصحیح پس جمع آن غالبا بر وزن فعال و فعل بضم فا و شد عین فیهما اید مانند جهال و جهل در جمع
جاهل و بسیار است که بر وزن فعله بفتح فا و عین نیز می آید مانند فجره و جهلة در جمع فاجر و جاهل
و گاهست که بر شش وزن دیگر نیز می آید و ان فعل بضم فا و سکون عین و فعلاء بضم فا و فتح عین و الف
ممدوده و فعلان بضم فا و فعال بکسر فا و فعول بضمتین و فواعل است مانند بزل و شعراء و صحبان
و تجار و قعود و فوارس در جمع بازل و شاعر و صاحب و تاجر و قاعد و فارس اما فواعل
در فاعل مذکر صفتی شاذ است اما المعتل پس جمع آن بر وزن فعلة بضم فا و فتح عین آید مانند قضاة
و عراة در جمع قاضی و عاری و اما المونث اعم از آنکه تا تانیث در ان لفظا باشد یا معنوی که جمع
آن بر وزن فواعل و فعل بضم فا و فتح عین مشدده آید مانند قوائم و قوم و حوائض و حیض در

فیما کان حرف المزید فی الثالثة

جمع قائمه و حائض قسم دوم آنکه حرف مد زاید در مرتبه سیوم باشد و آن بر سه وجه است یا

فیما کان حرف المزید الفا

حرف زاید الف است یا یا است یا واو اما وجه اول که حرف مد زاید الف باشد آن بر دو قسم است یا اسم است

الاسم

یا صفت پس در ان دو فصل است فصل اول در بیان اسم محض و ان بر دو قسم است یا مذکر است یا
مونث اما المذکر آن بر سه وزن است اول آنکه فا الفعل آن مفتوح باشد پس جمع آن غالبا بر وزن افعلة
بکسر عین آید مانند ازمنة در جمع زمان و گاهست که بر سه وزن دیگر نیز می آید و آن فعل بضمتین
و فعلان بکسر فا و فعول بضمتین است مانند قذل و غزلان و عنوق در جمع قذال و غزال و عناق
دوم آنکه فا الفعل ان مکسور باشد پس جمع آن غالبا بر وزن افعلة بکسر عین و فعل بضمتین آید مانند
احمرة و حمر در جمع حمار و گاهست که بر وزن فعلان بکسر فا و فعائل نیز می آید مانند صیران و شمائل
در جمع صوار و شمال و گاهست که بر وزن فعیل نیز می آید مانند حمیر در جمع حمار سیوم آنکه فا الفعل ان مضموم

باشد پس جمع آن غالبا بر وزن افعله بکسر عین آید مانند اغربه در جمع غراب وگاه است که می آید بر چهار وزن دیگر نیز
وآن فعلان بکسر وضم فا، وفعل بضمتین وفعله بکسر فا است مانند غربان و زقان و قرد وغلمة در جمع غراب
وزقاق وقراد وغلام **تنبیه** بدانکه جمع فعال بضم فا بر فعله بکسر فا در غیر مضاعف کم است وهرگاه مضاعف
باشد جمع آن بر فعل بضمتین نمی آید مگر بندرت مانند ذبب در جمع ذباب وجمع قلة اسم مذکر ثلاثی مزید که حرف
زایدان الف باشد بر وزن افعل بضم عین نمی آید مگر انکه شاذ باشد مانند امکن در جمع مکان واما جمع قلت
اسم مونثی که تاء آن تقدیری باشد بر وزن افعل می آید کما سیاتی فی بحث المونث بعید هذا **واما المونث** پس
جمع آن اعم از انکه مفتوح الفاء باشد یا مکسور الفاء یا مضموم الفاء بر وزن فعایل بفتح فا آید مانند حمایم و رسایل
وذوایب در جمع حمامه ورساله وذوابه واما هرگاه تاء آن تقدیری باشد جمع قلت آن بر وزن افعل می آید
مانند اعنق واذرع واعقب در جمع عناق وذراع وعقاب **فصل دوم** در بیان صفت وآن
بر یک قسم است که مذکر است ومونث ندارد پس آن بر سه وزن است **اول** انکه مفتوح الفاء باشد پس جمع آن بر سه
وزن آید فعلاء بضم فا وفتح عین والف ممدوده وفعل بضمتین وفعال بکسر فا مانند جبناء وصنع وجیاد در جمع
جبان وصناع وجواد **دوم** انکه مکسور الفاء باشد پس جمع آن بر وزن فعل بضمتین وفعال بکسر فا آید مانند
کنز وهجان در جمع کناز وهجان پس هرگاه هجان مفرد باشد کسره او از قبیل کسره کتاب است وهرگاه جمع باشد
مثل کسره رجال است **سیوم** انکه مضموم الفاء باشد پس جمع آن بر سه وزن آید فعلاء بضم فا وفتح عین والف
ممدوده وفعلان بضم وکسر فا مانند شجعاء وشجعان بضم وکسر شین در جمع شجاع **وجه دوم**
که حرف مد زاید یا باشد وآن بفتح فا الفعل است پس وآن بر دو قسم است یا اسم است یا صفت پس دران دو
فصل است **فصل اول** در بیان اسم بحث وآن نیز بر دو قسم است یا مذکر است یا مونث **اما المذکر** پس جمع آن
غالبا بر سه وزن آید افعله بکسر عین وفعل بضمتین وفعلان بضم فا مانند ارغفة و رغف و رغفان
در جمع رغیف وگاه است که می آید بر سه وزن دیگر نیز وآن افعلاء بکسر عین والف ممدوده وفعال بکسر فا وافاعل
بکسر عین است مانند انصباء وفصال و افائل در جمع نصیب وفصیل وافیل وگاه است که بر وزن فعلان
بکسر فا نیز می آید و اما کم است مانند ظلمان در جمع ظلیم وهرگاه مضاعف باشد جمع آن بر وزن فعل بضمتین
نمی آید از برای انکه هرگاه ادغام کرده شود ملتبس میشود والا ثقل لازم آید وفک ادغام آمده است واما کم است
کقوله تعالی فی سورة الواقعه علی سرر موضونة متکئین علیها متقابلین که آن جمع سریر است **واما المونث**
پس جمع آن غالبا بر وزن فعایل آید مانند سفائن در جمع سفینه وگاه است که بر وزن فعل بضمتین نیز می آید مانند
سفن در جمع سفینه **فصل دوم** در بیان صفت وآن بر سه قسم است یا از برای مذکر است یا مذکر ومونث

الصفة

فیما کان حرف المزید یاء

فی الاسم

الصفة

دران مساویست یا از برای مونث است **اما الاول** که از برای مذکر باشد آن فعیل بمعنی فاعل است پس جمع آن
بر سه وزن آید وآن فعلاء بضم فا وفتح عین والف ممدوده وفعال بکسر فا وفعل بضمتین وفعلان بضم وکسر فا و
افعال و افعلاء بکسر عین والف ممدوده وفعول بضمتین وافعله بکسر عین است مانند کرماء وکرام ونذر و
ثنیان وخصیان و اشراف و اصدقاء وظروف واشحة در جمع کریم در دو مثال اول ونذیر
وثنی وخصی وشریف وصدیق وظریف وشحیح **واما الثانی** که مذکر ومونث دران مساوی باشد فعیل بمعنی
مفعول است پس جمع آن غالبا بر وزن فعلی بفتح فا والف مقصوره آید مانند جرحی و اسری وقتلی در جمع
جریح واسیر وقتیل ومرضی و هلکی وجربی وموتی محمولة بر جرحی وگاه است که بر وزن فعالی
بضم فا والف مقصوره نیز می آید مانند اساری در جمع اسیر وبر وزن فعلاء بضم فا وفتح عین والف ممدوده
نیز آمده مانند اسراء وقتلاء واما شاذ است وازفعیل بمعنی مفعول جمع سلامت بنا نمیکنند از برای انکه فرق
شود در میانه فعیل بمعنی فاعل وفعیل بمعنی مفعول کما قد ذکر **واما الثالث** که از برای مونث باشد پس جمع آن
غالبا بر وزن فعائل آید مانند صبائح در جمع صبیحه وگاه است که بر وزن فعال بکسر فا وفعلاء بضم فا وفتح عین
والف ممدوده نیز می آید مانند صباح وخلفاء در جمع صبیحه وخلیفه وهرگاه خلفاء را جمع خلیف بر وزن فعیل
کرد انند بهتر است زیرا که فعیل صفتی راجع بر فعلاء بسیار میکنند بخلاف فعیله که جمع آن بر فعلاء نادر است وبعضی
گفته اند که جمع خلیفه خلیف بغیر تا است زیرا که فعیل بمعنی فاعل است مثل سمیع وعلیم پس تا را داخل کرده اند از برای
مبالغه **وجه سیوم** که حرف مد زاید واو باشد وان نیز نمیباشد مگر مفتوح الفاء وآن بر دو قسم است
یا اسم است یا صفت پس دران دو فصل است فصل اول **فصل اول** در بیان اسم وآن
بر دو قسم است یا مذکر است یا مونث **اما المذکر** پس بر دو قسم است یا صحیح اللام است یا معتل **اما الصحیح** پس جمع آن
غالبا بر وزن افعله بکسر عین وفعل بضمتین آید مانند اعمدة وعمد در جمع عمود وگاه است که بر وزن فعلان بکسر فا
وفعائل نیز آید مانند قعدان وذنائب در جمع قعود وذنوب **واما المعتل** پس جمع آن بر وزن افعال آید
مانند افلاء در جمع فلو بر وزن عدو **واما المونث** پس جمع آن بر وزن فعایل آید مانند حمائل در جمع حموله
فصل دوم در بیان صفت وآن بر دو قسم است یا مذکر ومونث دران مساویست یا مخصوص مونث است
اما الاول که مذکر ومونث دران مساوی است یا بمعنی فاعل است مثل صبور که بمعنی صابر است یا بمعنی مفعول است
مثل رسول که بمعنی مرسل است ویا بهر دو معنی است مانند حلوب که بمعنی حالب ومحلوب هر دو آمده چنانچه گفته میشود
رجل حلوب ای حالب وناقة حلوب ای محلوبة پس جمع آن در هر باب غالبا بر وزن فعل بضمتین آید مانند
صبر ورسل وحلب وگاه است که بر وزن فعلاء بضم فا وفتح عین والف ممدوده وافعال وافعل بضم عین

فیما کان حرف المزید واوا

الاسم

نیز می‌آید مانند وِدّاء و اعداء و ارسل در جمع وَدود و عدو و رسول و اما الثانی که از برای مونث است پس جمع
آن بروزن فعائل آید مانند حلائب و عجائز در جمع حلوبه و عجوز و صاحب قاموس از برای علت آنکه در آیهٔ کریمه
وانا رسول رب العالمین چرا بجای رسول رسل نگفته گفته است لان فعولا و فعیلا یستوی فیهما المذکر و المونث
و الواحد و الجمع **قسم سیوم** که الف در مرتبهٔ چهارم باشد و آن مونث است و مذکر نیز باشد و بر دو
قسم است یا اسم است یا صفت و در آن دو فصل است **فصل اول** در بیان اسم محض و آن بر دو قسم است یا الف
مقصوره است یا ممدوده **اما الاول** پس جمع آن بروزن فعال بکسر فا و فعالی بفتح فا و کسر لام آید مانند
اناث و دعاوی در جمع انثی و دعوی **و اما الثانی** که الف ممدوده است پس جمع آن بروزن فعالی بفتح فا و الف
مقصوره آید مانند صحاری در جمع صحرا و بکسر لام و یاء مخفف نیز آمده و جائز است بیاء مشدده نیز در شعر **فصل
دوم** در بیان صفت و آن بر دو قسم است **اول** آنکه مذکر او بروزن افعل باشد و آن نیز بر دو قسم است یا الف
مقصوره است یا ممدوده **اما الاول** که الف مقصوره باشد آن نیز بر دو قسم است **اول** آنکه مذکر او بروزن
فعلان بفتح فا باشد مانند عطشان پس جمع آن بروزن فعال بکسر فا آید مانند عطاش در جمع عطشی **دوم**
آنکه از برای او مذکر نباشد پس جمع آن بروزن فعالی بفتح فا و الف مقصوره آید مانند حرامی در جمع حرمی
و اما الثانی که الف ممدوده باشد پس جمع آن بروزن فعال بکسر فا آید مانند بطاح و عشار و نفاس در جمع
بطحاء و عشراء و نفساء **قسم چهارم** آنکه الف در مرتبهٔ پنجم باشد پس جمع آن جمع صحیح است که جمع
مکسر از آن بنا نمیکنند مانند حباریات در جمع حباری از برای آنکه جمع مکسر در خماسی ثقیل است خصوص در
مونث و جوهری در صحاح گفته که الحباری تقع علی الذکر و الانثی و الواحد و الجمع و ان شئت قلت فی الجمع
حباریات و الفه لیست للتانیث و لا للالحاق و هی لاتنصرف معرفة و نکرة و اما سیبویه گفته است که الف آن
از برای تانیث است اهل صرف مسلم نداشته اند **بحث سیوم** در بیان آنکه حرف زاید یاء ساکنه در مرتبهٔ ثانیه باشد
و آن بر دو قسم است یا عین الفعل او مکسور است یا مفتوح **اما الاول** که عین الفعل او مکسور باشد پس اصل در جمع
آن جمع صحیح است و هرگاه جمع مکسر بنا کنند بر سه وزن آید افعال و فعال بکسر فا و افعلاء بکسر عین و الف ممدوده
مانند اموات و جیاد و ابیناء در جمع میت و جید و بیّن بتشدید یاء در هر سه مثال **و اما الثانی** که عین الفعل
او مفتوح باشد مانند صیقل و صیرف پس حکم آن مثل حکم رباعیست که جمع آن بر صیاقل و صیارف
آید کما سیجئی **بحث چهارم** در بیان آنکه حرف زاید الف و نون در آخر کلمه باشد و آن بر دو قسم است
یا اسم است یا صفت **اما الاسم** پس جمع آن اعم از آنکه مفتوح یا مضموم یا مکسور الفا باشد بروزن فعالین
بفتح فا آید غالبا مانند شیاطین و سلاطین و سراحین در جمع شیطان و سلطان و سرحان و گاهست

که

Margin notes:

فیما کان حرف الزاید فی الرابعة الاسم

الصفة

پس جمع آن بروزن فُعَل بضم فا و فتح عین آید مانند الصُغَر در جمع الصُغری و اما الثانی که الف ممدوده باشد پس جمع آن بروزن فُعْل بضم فا و سکون عین آید مانند حُمر در جمع حمراء دوم آنکه مذکر او بروزن افعل نباشد و آن نیز بر دو قسم است یا الف مقصوره است یا ممدوده اما الاول که الف مقصوره باشد صح

فیما کان حرف الزاید فی الخامسة

فیما زاد علیه یاء ساکنة فی الثانیة

فیما زاد علیه الالف و النون فی آخر الکلمة

الاسم

علامت ... صح

که بروزن فعال بکسر فا نیز می‌آید مانند سراح در جمع سرحان **و اما الصفة** پس جمع آن بروزن فعال بکسر فا
و فعالی بفتح فا و الف مقصوره آید مانند غضاب و سکاری در جمع غضبان و سکران و در چهار جمع صیغ
ضمه داده میشود فاء الفعل و آن کسالی و سکاری و عجالی و غیاری است در جمع کسلان و سکران و عجلان
و غیران **تتمیم** چونکه اکثر صیغ مبالغه که مذکر و مونث در آن مساوی باشد و اسم فاعل و اسم
مفعولی که در اول آن میم باشد و غیر مختص بمونث باشد جمع صحیح است چنانچه گذشت در مطلب اول و اما
که جمع مکسر نیز از آنها بنا میکنند پس جمع آن در حالت تکسیر هرگاه صیغه مبالغه باشد بروزن فعاعیل آید
مانند عواویر در جمع عوار و هرگاه صیغه اسم فاعل و اسم مفعول باشد اعم از ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید بروزن
مفاعیل آید مانند ملاعین و میامین و مشائیم در جمع ملعون و میمون و مشئوم اسم مفعول ثلاثی مجرد و
میاسیر و مفاطیر در جمع موسر و مفطر اسم فاعل ثلاثی مزید و مناکیر در جمع منکر اسم مفعول ثلاثی مزید
و اما هرگاه بروزن مفاعل بضم میم و کسر عین باشد قیاس با جمع در آن مفاعل بفتح میم است مانند مقاتل
بفتح میم در جمع مقاتل بضم آن **تبیین دوم** در بیان رباعی و آن بر دو قسم است یا مجرد است یا
مزید فیه **اما المجرد** بدانکه اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است فعلل بفتح فا و لام اول و بضم هر دو و بکسر هر دو
و کسر فا و فتح لام و کسر فا و فتح عین پس جمع آن در همه وزن بروزن فعالل بفتح فا و کسر لام اول آید
مانند جعافر و براثن و زبارج و دراهم و قماطر در جمع جعفر و برثن و زبرج و درهم و قمطر و همین
حکم دارد هر چه ملحق باسم رباعی مجرد باشد و ثلاثی مزید هم که بهمین وزن باشد مانند کواکب و جداول
و عثایر و تناضب و مداعس در جمع کوکب و جدول و عثیر و تنضب و مدعس و هرگاه اعجمی یا منسوب
باشد پس الحاق میکنند در جمع آن تا نیز مانند جواربة و اشاعثة در جمع جورب و اشعثی **اما المزید فیه**
هرگاه داخل شده باشد او را الفی در مرتبه سیوم مانند فعلال پس جمع آن بروزن فعالیل آید مانند قراطیس
و فراویج و قراطیط در جمع قرطاس و فرواج و قرطاط و همین حکم دارد هر چه بهمین وزن باشد هر چند
در اصل ثلاثی باشند مثل مصابیح در جمع مصباح و هرگاه در رباعی حرف زاید باشد حذف کرده میشود
آن حرف زاید در وقت بنا جمع و جمع کرده میشود بروزن فعالل مانند جبارکة و عناکب در جمع جبرکة
و عنکبوت **تبیین سیوم** در بیان خماسی بدانکه خماسی مجرد را چهار صیغه است فعلّل بفتح فا
و عین و لام ثانی مانند سفرجل و بضم فا و فتح عین و کسر لام ثانی مانند قذعمل بفتح فا و لام اول
و کسر لام ثانی مانند جحمرش و بکسر فا و فتح لام اول و کسر لام ثانی مانند قرطعب و بدانکه در خماسی
جمع بنا نمیکنند از جهت ثقل آن و هرگاه اراده تکسیر خماسی نمایند بر گردانیده میشود بسوی رباعی یعنی حرف

Margin notes:

الصفة

فی بیان الجمع من الرباعی المجرد

فی بیان الجمع من الرباعی المزید فیه

فی بیان ابنیة الخماسی

سکون صح

پنجم ازان حذف میشود و جمع کرده میشود بر وزن فعالل مانند فرازد در جمع فرزدق و بعضی حذف میکنند حرفی را که شبیه بزاید باشد هرگاه نزدیک بوده باشد بطرف پس میگویند فرازق در جمع فرزدق و اما جحامرش در جمع جحمرش نمیگویند از برای اینکه میم از طرف دور است و جوهری در صحاح گفته که ان الزاید علی اربعة احرف لایثنی ولا یجمع ولا یصغر حتی یرد الی الرباعی الا ان یکون الحرف الرابع منه احد حروف المد واللین نحو اسطوانة وحانوت **فائده** بدانکه بعضی از الفاظ است که مثل جمع است و اما اهل صرف آنرا جمع نمیدانند و آن بر دو قسم است **اول** انکه تمیز واحد آن بتاست و این غالبا در غیر مصنوعات میباشد مانند سفرجل و سفرجله و تمر و تمرة که سفرجل و تمر اسم جنس است و مستعمل در قلیل و کثیر میشود و احادها سفرجله و تمره بهاست و گاهست که در مصنوعات نیز می آید مانند سفین و سفینة و قلنس و قلنسوه و بعضی گفته اند که کماة و کما عکس تمر و تمره است که با تا از برای جنس و بدتا از برای واحد است و بعضی آنرا نیز مثل تمر و تمره گرفته اند کما سیجیء فی الکتاب **دوم** انکه تمیز واحد آن بتا نیست بلکه نامیده میشود از اسم جمع مانند رکب و حلق و جامل و سراة و فرهة و باقر و غزی و توام بدالف که اینها جمع راکب و حلقه و جمل و سری و فاره و بقره و غاز و توام نیستند بلکه اسم جمعند زیرا که قاعده در جمع کثرت آنست که در حال تصغیر برگردانیده شود بمفرد و انها را تصغیر میکنند بر بنا خودش و بعضی برانند که اینها جمعند چنانچه بعضی از لغویین نیز در موضع جمع نوشته اند و شیخ در مجمع البیان در تفسیر سورة البقره گفته والبقر جمع بقرة وکذلک الباقر جمع کالجامل جمع جمل و در شعر نیز استشهاد آورده بنا علیه بعضی ازانها در موضع جمع در کتاب نوشته خواهد شد ان شاء الله **تتمیم** در بیان جمع الجمع و آن بر دو قسم است جمع مصحح و جمع مکسر **اما الاول** و طریق آن اینست که الحاق کرده شود در آخر آن الف و تا مانند جمالات و کلابات و بیوتات در جمع جمال و کلاب و بیوت که جمع جمل و کلب و بیت است **و اما الثانی** که جمع مکسر باشد طریق بناء ان اینست که آن جمع را تقدیر مفرد میکنند و جمع بنا میکنند مانند اکلب که جمع کلب است جمع میکنند بر اکالب مثل اصبع که جمع بر اصابع میکنند و مانند انعام جمع بر اناعیم میکنند مثل قرطاس و قراطیس و مانند جمال را جمع بر جمایل میکنند مثل شمال و شمایل و قس علیه البواقی **مقاله دوم** در بیان رموزی که در کتاب اشاره بان میشود و آن بر سه قسم است یا در مصادر است یا در غیر مصادر یا مشترک است در میانه مصادر و غیر مصادر و آن در ضمن سه فصل مفصل میشود **فصل اول** در بیان رموز مصادر و چونکه مصادر گفته میشد و واجب بود دانستن ماضی و مضارع آن نیز و در مصدر ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید بیک اشاره عن الافعال باسم الفعلله یا من الافعلال یا غیر ذلک من الامثلة ماضی و مضارع آن نیز فهمیده میشود پس حاجت بتوضیح نیست

بدانکه مصادر ثلاثی مجرد بسیار است سیبویه گفته که آن سی و دو باب است و بعضی بیشتر نیز گفته اند و آنها در کتاب در ضمن مصادر گفته خواهد شد و چونکه در ماضی و مضارع ثلاثی مجرد مختلف بود و بدانستن مصدر تنها ابنیه ماضی و مضارع آن فهمیده نمیشد لهذا ابنه کرد یک کلمه از ماضی هر باب اشاره و از برای دانستن آن تمهید این مقدمه شد تا بر هر کس واضح شود پس بدانکه رموز ابواب ثلاثی مجرد هفت است **اول** من نصر که بتقدیر من باب نصر است و مراد ازان اینست که عین الفعل در ماضی مفتوح و در غابر مضموم باشد **دوم** من ضرب که بتقدیر باب ... مراد اینست که عین الفعل در ماضی مفتوح و در غابر مکسور باشد **سیوم** من علم **چهارم** مر فرح **پنجم** من سمع که بتقدیر باب ... دریر مثال مراد اینست که عین الفعل در ماضی مکسور و در غابر مفتوح باشد والفرق بینهما انکه در مثال اول مصدر آن بروزن فعل بکسر فا و سکون عین و در مثال ثانی بفتح فا و عین و در مثال ثالث بفتح فا و سکون عین آید **ششم** من منع که بتقدیر باب ... مراد اینست که عین الفعل هم در ماضی و هم در غابر مفتوح باشد **هفتم** من کرم که بتقدیر باب ... مراد اینست که عین الفعل هم در ماضی و هم در غابر مضموم باشد و در جایی که دو مثال مانند من نصر و من ضرب نوشته شود مراد اینست که هر دو باب آمده است **فصل دوم** در بیان رموز غیر مصادر و در آن پنج رمز است **اول** ج و آن علامت جمع **دوم** جج و آن علامت جمع الجمع است **سیوم** ثه کما اشاره است بکتاب تحفة المؤمنین **چهارم** مع و آن بمعنی موضع است **پنجم** ق و آن بمعنی قریه است **فصل سیوم** در بیان رموز مشترک مصادر و غیر مصادر و آن نه رمز است **اول** ق و آن اشاره است بکتاب قاموس المحیط **دوم** مج و آن اشاره است بکتاب مجمع البحرین **سیوم** مص و آن اشاره است بکتاب مصادر اللغه **چهارم** صب و آن اشاره است بکتاب ... اللغه **پنجم** لث و آن اشاره است بکتاب کنز اللغات و چونکه ازین کتب بیشتر نقل میشد لهذا برمز اشاره شد که موجب تطویل نگردد **ششم** بالتحریک و مراد ازان اینست که حرف اول و ثانی هر دو مفتوح باشد **هفتم** بالفتح **هشتم** بالکسر **نهم** بالضم مراد ازین سه مثال اینست که حرف اول مفتوح یا مکسور یا مضموم و حرف ثانی ساکن باشد و در جایی که و هی بها گفته میشود مراد اینست که مؤنث او بهاست الکنون شروع میشود در مرام بعون الله الملک العلام ... والظفر بسعادة الاختتام ... الکرام

الکتاب الاول فیما اخره الهمزة

باب فیما اوله الهمزة

الاباء بفتح همزه والف ممدوده نی واحده **الاباءة** بها **اتاة** بروزن حمزه نام زنی و نام کوبت **الاثاءة** من الافعال تیر بکسی انداختن **الایتثاء** من الافتعال اشتهای طعام نداشتن و فی ق وهج مؤتثا ای لا یشتهی الطعام **ومن غیر المصادر** **الاثیئة** بضم

همزه و سکون ثاء و کسر همزه ثانیه و فتح یا باشد ده جماعت **الاَجَاُّ** منع کردن و من غیر المصادر
اَجَأ بر وزن فرس نام کوهی و نام قریه است و یوسف فیها **اَجَاءَةٌ** بر وزن سحابة ع و فی ق موضع لبنی ربن
عقال فیه سوق و منازل **الاَزْءُ** برای مجهول منع سیر کردن گوسفند و بدل شدن از کاری و باز ایستادن
ازان **الاَشَاءُ** بشین معجمه بر وزن سحاب درخت کوچک خرما واحدته **الاَشَاءَةُ** بها علی ما فی القوبین
و فی ق قال ابن القطاع همزته اصلیة عند سیبویه فهذا موضعه لاکما توهم الجوهری **الاَكَاُّ** منع طلب استواری
کردن از قرضخواه مشهور **الاِكَاءُ** بالکسر والمد و **الاِكَاءَةُ** بها من الافعال آگاه بر وزن کاری اکاراده
کرده باشد **الاَكَاءُ** بفتح همزه و الف ممدوده و مقصوره در خفتن تنگ. ادیم **مَأْلُوءٌ** بر وزن مفعول پوستی
که دباغت کرده شده باشد بالا. **الاَوْءُ** بر وزن قول بر شهر دباغت کردن پوست به آء و فی ق اوث الادیم
به دبغته به والاصل اث بالفر و من غیر المصادر. **آءٌ** بر وزن عاج میوه درخت
و فی ق ثمر شجر لا شجر و وهم الجوهری واحدته بها **المَؤُوءُ** بر وزن مفعول پوستی که دباغت کرده
شده باشد به آء و در اصل مأووء بهمزه بوده **الاَيْئَةُ** مثل هیئة است لفظا و معنی

باب فیما اوله الباء

البَابَاةُ من الفعللة پدر و مادرم فدای تو باد گفتن و فی مج روی من طریق الخاصة والعامة ان النبی صلی الله علیه
واله بابا بالحسن والحسین علیهما السلام و کذا علی علیه السلام و بمعنی بابا گفتن طفل نیز آمده و من غیر المصادر
البُؤْبُؤُ بر وزن هدهد زیرک و دانا و اصل چیزی و سر شرمه دان و مردمک چشم و میان چیزی و مرد جواد
البُؤْبُؤُ بر وزن سرسور دانا **البَابَاءُ** بر وزن صحرا ایضا **البَتَأُ** بالفتح و **البُتُوءُ** ...
البَثَأُ بثاء مثلثه ایضا **البَدْءُ** منع اول آفریدن و اول کاری کردن و فی سق البدء الابتداء کردن
واهل المدینة یقولون بدینا بمعنی بدانا و آنکه و سر چه بر آمدن **الاِبْدَاءُ** من الافعال و **الاِبْتِدَاءُ** من الافتعال
اول کاری کردن و من غیر المصادر. **البَدِيئَةُ** مثل البدیهة لفظا و معنی **البَدَاءَةُ** بر وزن
سحابه ایضا **البَدْءُ** بر وزن فلس اول و نصیب جزور بعنی از شتری که بکشند و مهتر و جوان عاقل **البُدْأَةُ**
بر وزن قطعه ایضا و فی ق و لک البدء والبدأة والبداءة والبدیهة ای لک ان تبدأ و بالضم
و کبا هیئت کما فی ق. **الاَبْدَاءُ** بر وزن اعمال ج بدء بر وزن فلس **البُدُوءُ** بضمتین ایضا **البَدِيءُ**
بر وزن فعیل خلق کرده شده و ابتدا کرده شده و امر بدیع و غریب و چاه آب که در اسلام کنده شده باشد
و کاهی همزه آن منقلب بیا میشود باادغام و یقال افعل هذا الامر **بَادِيَ بَدِيءٍ** و **بَادِيَ بَدْءٍ** و
بَادِئَ بَدْءٍ و **بَادِيَ بَدْأَةٍ** و **بَدْأَةَ ذِي بَدْءٍ** و **بَدِيَّ بَدْءٍ** و **بَادِيَ بَدِيٍّ**

و در نسخه ... و در کی بمعنی حیله ... آمده

و **بَادِيَ بَدِيٍّ** یکلف یعنی بکن اینکار را پیشتر از همه چیز **بَدَّاءٌ** بر وزن کتان اسم جماعتی است **البَذْءُ**
من منع ناپسند آمدن حال کسی **البَذَاءَةُ** بر وزن کرامة من کرم فحش گفتن **البَذَاءُ** بالفتح والمد من کرم ایضا و بالکسر
من المفاعلة المباذاة **المُبَاذَاةُ** من المفاعلة یکدیگر را فحش گفتن و من غیر المصادر **البَذِيءُ**
بر وزن فعیل مرد فاحش **البَرْءُ** من منع آفریدن و در مج گفته که کم است استعمال آن در غیر حیوان پس گفته میشود
برأ الله النسمة و خلق السموات والارض و بمعنی به شدن از بیماری نیز آمده و در مج بعد از معنی مذکور گفته
که هذا قول اهل الحجاز و بعض فعلا لغة فیه عن سیبویه والمبرد و غیرهما و هو شاذ و بالفتح والضم من فرح و کرم از بیماری
به شدن **البُرُوءُ** بر وزن دخول من فرح و کرم ایضا و بیزار شدن **البَرَاءُ** بالفتح فالمد و **البَرَاءَةُ** بر وزن سحابة
من فرح و کرم بیزار شدن و فی ق و بری من الام بیزار و بیرأ براءا و براءة و بروءا انتهی و فی مج و فی الحدیث
من نام علی سطح غیر محجور فقد برئت منه الذمة و معناه ان لکل احد من الله عهدا بالحفظ والکلاءة فاذا القی بیده
الی التهلکة او فعل ما حرم او خالف ما امر به خذلته ذمة الله **الاِبْرَاءُ** من الافعال بیزار کردن و از بیماری به
شدن و از بیماری رهانیدن و داخل شدن در براء بفتح با و آن مر آید در غیر مصادر **المُبَارَاةُ** من المفاعلة
از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا شدن **الاِسْتِبْرَاءُ** من الاستفعال پاکی کردن یا کرد رحم کنیزک بیک
حیض و طلب پاکی کردن ذکر را از بول **التَّبَرُّؤُ** من التفعل بیزار شدن و من غیر المصادر
البَارِئُ بر وزن فاعل آفریدگار **البَرِيءُ** بر وزن فعیل ایضا و بمعنی بیزار نیز آمده **البَرِيئُونَ** بالفتح
ج بمعنی آخر **البُرَآءُ** بر وزن فقها ایضا **الاَبْرَاءُ** بر وزن اشراف و **الاَبْرِيَاءُ** بر وزن انصباء
ایضا **البِرَاءُ** بر وزن کتاب و بر وزن غراب ایضا و بر وزن سحاب شب اول و روز اول ماه و شب آخر
و روز آخر ماه و بمعنی بری بمعنی آخر نیز آمده واما فرق اینست که در براء تثنیه و جمع و تانیث نمیشود چون
اصل آن مصدر است و در بری میشود **البَرِيئَةُ** بر وزن فعیلة مؤنث بری است که بمعنی زن بیزار است
البَرِيئَاتُ بر وزن خطیئات و **البَرِيَّاتُ** بتشدید یاء و **البَرَايَا** بر وزن خطایا ج **البُرْأَةُ**
بر وزن جرعه خانه صیاد که جهت صید کردن ساخته باشد **البُرَأُ** بر وزن صرد ج **البَسَأُ** بالفتح و
البَسَاءُ بالفتح فالمد و **البَسَاءَةُ** بها و **البُسُوءُ** بر وزن دخول من منع و فرح خوگر شدن **الاِبْسَاءُ**
من الافعال انس دادن و من غیر المصادر ناقة **بَسُوءٌ** بر وزن صبور شتر ماده که منع او نشود
بَسَاءَةُ بر وزن سحابة ع **البُطْءُ** بالضم و **البِطَاءُ** بر وزن کتاب من کرم کاهل شدن و دیر شدن
الاِبْطَاءُ من الافعال کاهل شدن و خداوند ستور دیر رو شدن **التَّبْطِئَةُ** من التفعیل کاهل شدن و منع
بعلی و فی مج قوله تعالی وان منکم لمن لیبطئن من التبطئة و هو التاخر عن الامر و همچنین گفته که و قال الجوهری اللام الاولی

۳۱ في الاية للتاكيد والثانية جواب لان القسم جواب توصل باخرى من المقسم عليه للتاكيد الثانية بالاولى ويربطون بين
الجملتين بحروف يسميها النحويون جواب القسم ومن غير المصادر المُبَطِّئُونَ بصيغه
جمع مذكر اسم فاعل از باب تفعيل منافقانى كه تخلف ورزند از جهاد وفي مج المبطئون المنافقون تثاقلوا وتخلفوا
عن الجهاد من بطأ بمعنى ابطأ ومنه الخبر من بطأ به عمله لم ينفعه نسبه اى من اخره عمله السيئ وتفريطه في العمل الصالح
لم ينفعه في الآخرة شرف النسب البَطِيءُ بروزن فعيل كاهل و دير ولعيب ~~البطاء بروزن~~
~~كتاب كاهلى~~ و ديرى البُكَاءُ بالفتح والضم والبَكَاءَةُ بالفتح و البُكُوءُ بروزن دخول من منع وكرم اندك شير
شدن شتر ومن غير المصادر البَكِيءُ بروزن غنى و البَكِيئَةُ بروزن فعيلة
شتر اندك شير البِكَاءُ بروزن كتاب و البَكَايَا بروزن خطايا ج. البَكْأُ بروزن فلس و
البَكَا بالف مقصوره گياهيست واحده بكاة. البَوْءُ بروزن قول من نصر باز گشتن واقرار كردن
وهمتا شدن بقصاص ويعدى بالباء وقال الهروى قوله تعالى فباؤا بغضب من الله اى لزمهم ورجعوا به انتهى
وفي مج قوله تعالى فباؤا بغضب اى انصرفوا بذلك ولا يقال الا بالشر البُوُوءُ بروزن دخول من نصر باز
گشتن ويعدى بالباء البَاءُ و البَاءَةُ من نصر نكاح كردن الاِبَاءَةُ من الافعال قصاص كردن و بجاى
آوردن التَّبْوِيءُ و التَّبْوِئَةُ من التفعيل كسى را جاى فرود آوردن ويعدى الى المفعول الثانى باللام و
بنفسه وهذا هو الصحيح وبمعنى نكاح كردن ونيزه سوى كسى راست كردن نيز آمده التَّبَوُّءُ من التفعل قرارگاه
خود كردن جاى را ومن غير المصادر البَوَاءُ بروزن سحاب يكسان ومانند ورود دست
در تمامه ويقال جابواء بواء واحداى بجواب احد المَبَاءَةُ بروزن معظم المنزل الملزوم كما في الاساس
المَبَاءَةُ بالفتح فالتخفيف فالمنزل البِيئَةُ بروزن صيغة ايضا وفي ق بعد از معنى مذكور گفته
والبيئة بالكسر الحالة انتهى. وحاجة مُبِيئَةٌ بروزن مصيبة اى شديدة البَهْأُ بروزن فلس و البَهَاءُ
بروزن سحاب البُهُوءُ بروزن دخول از منع خو گر شدن ويعدى بالباء. وفي ق بَهَأَ به مثلثة الهاء
بَهْأً وبُهُوءًا وبَهَاءً انس كابتهأ وبمعنى خالى كردن خانه از متاع يا سوخته شدن آن نيز آمده الاِبْتِهَاءُ
من الافتعال خو گر شدن الاِبْهَاءُ من الافعال خالى كردن خانه از متاع ويا سوخته شدن آن كما يظهر في
ق ومن غير المصادر البَهَاءُ بروزن سحاب شتر ماده كه باو شنده خو گر

انگاره و واينه وفي القرسيان صح

البَهِيءُ بروزن فعيل ... مه

باب ما اوله التاء

التَّأْتَأَةُ من الفعللة تردد كردن كسى در گفتن تا. در حين حرف زدن ومن غير المصادر
التَّأْتَاءُ بروزن صحرا مردى كه در حين سخن گفتن در حرف تا تردد كند كما في ق التِّيتَاءُ بروزن جعفر

و بروزن

۳۲ وبروزن سكرى و صحرا كسى كه در وقت جماع حرف نزند يا انزال كند قبل از ايلاج التَّفَأُ من فرح تند شدن
از غضب وغضب كردن ومن غير المصادر تَفِيئَةُ الشئ بروزن فعيلة هنگام
چيزى التُّنُوءُ بروزن ركوع من منع مقيم شدن در جايى ومن غير المصادر التَّانِئَةُ
بروزن كتابه كسى كه در جايى مقيم شود التَّانِئُ بروزن فاعل الدهقان التُّنَاءُ بروزن سكان ج

باب ما اوله الثاء

الثَّأْثَأَةُ من الفعللة سيراب كردن شتر وتشنه داشتن من الاضداد و بد در داشتن كسى را از مكانى
وباز داشتن و فرو كشتن آتش التَّثَأْثُؤُ من التفعل اراده كردن سفر پس ظاهر شود از براى او مقامى
كه برسازان وفي ق تثاثأ اراد سفرا ثم بدا له المقام ومنه بابه ومن غير المصادر
الثَّأْثُؤُ بروزن جعفر كلمه ايست براى خواندن بز نر براى جستن بر ماده كما قاله في ق الثأثاء دعا التيس
للسفاد الثُّدَاءُ بروزن غراب گياهيست كه در اصل آن ... الثُّنْدُؤَةُ بضم ثا و سكون
نون وفتح دال و فتح همزه موضع پستان مرد و زير پستان و بفتح ثا نيز آمده پس در اينجا التاء زائد وغير همزه خوانده
ميشود وفي ق الثندوة لك كالثدى لها او هي مغرز الثدى او اللحم حوله واذا فتحت الكلمة فلا تهمز وهي فعللة
كقعلوة الثَّادِى بياء مخففه و مشدده ج كما في مب الثِّرْطِئَةُ بكسر ثا وطاء مهمله وسكون
راء بينهما مرد وزن سنگين و كوتاه الثَّطْأُ من منع الوطأ و بالتحريك من فرح كم عقل شدن
ومن غير المصادر الثُّطَاةُ بالضم والفتح جانوريست الثَّفْأُ من منع شكستن جوش ديگ
ومن غير المصادر الثُّفَّاءُ بروزن تفاح خردل يا گياهيست كه از احب الرشاد
وبفارسى اسپندان گويند واحدته بهاء. الثَّمْأُ من منع در روغن انداختن چيزى را و تريد كردن نان
و چرب دادن وطعام چرب دادن و شكستن الاِثْنَاءَةُ ~~من الافعال ... ومن غير~~
المصادر ثَاءَةُ بهمزه مفتوحه بعد از الف ع در بلاد هذيل

واحدته بهاء ج

باب ما اوله الجيم

الجَأْجَأَةُ من الفعللة شتر را آب خواندن ويعدى بالباء التَّجَأْجُؤُ من التفعل باز ايستادن والنكوص
ومن غير المصادر الجَأْجَاءُ بروزن صحراء الهزيمة الجُؤْجُؤُ بروزن هدهد سينه
سيمرغ وسينه كشتى كما في لث ودر ق بمعنى مطلق سينه آمده وفي مج الجؤجؤ بضم الجيمين من الطاير والسفينة
صدرها وقيل الجؤجؤ عظام الصدر انتهى والصاد ج الجَآجِئُ بروزن قنافذ ج. الجِئُ بالكسر
كه سوى آب خوانده شود كما يظهر في ق الجَبْأُ من منع وبالتحريك من فرح و الجُبُوءُ بروزن ركوع من منع پنهان

٢٣ شدن و واپس ایستادن و بد دل کردن و بیرون آمدن و دور شدن الاجباء مر الافعال فروختن کشت پیش
از رسیدن و بسیار شدن کماة در مکانی ومن غیر المصادر الجباء بروزن سکر بد دل
و نوعی از سهام بکسر سین و بالمد بروزن قرا ایضا و ة در نهروان و زنی که خوش نیاید تورا منظرا و الجباة
بروزن قنبره ایضا بمعنی اخیر الجبء بالفتح گیاه کماة و جایی که خورد کرد در آن آب جمع شود و بالتحریک
ة در یمن الاجبؤ بروزن افلس و الجباء بروزن کتاب ج جبء بسکون با. الجباءة بروزن
قرده ایضا و بالفتح فالسکون تخته کفشگران الجابئ بروزن فاعل ملخ الجراءة بالضم و الجراءه
بروزن جماعة و الجرائیة بیاء مخففه بروزن کراهیة مر کرم دلیری نمودن الجرایة بغیر همزه ایضا واما
نادرست التجرئ مر التفعیل و الاجتراء مر الافتعال دلیر شدن و تعدیتهما بعلی ومن غیر المصادر
الجرئ بروزن فعیل دلیر و بمعنی شیر درنده نیز آمده الاجرئاء بروزن اصدقاء ج المجترئ
بروزن مجتمع اسم فاعل شیر درنده الجرئة بکسر جیم و راء مشدده و فتح یاء مشدده حلقوم و چینه دان مرغ
الجرئئة بکسر جیم و راء مشدده و سکون یاء و فتح همزه ایضا و بروزن خطیئة خانه که ساخته شده باشد
برای صید سباع الجرائی بروزن فعالی الجزء مر منع پاره کردن و بخشیدن و قناعت کردن التجزئ
و التجزئة مر التفعیل پاره پاره کردن و جزأت الابل لغة فی اجزأت مر ص الاجزاء مر الافعال
جزء کردن و دختر زادن و بی نیاز کردن و گذاردن و کفایت کردن و کار درا دسته کردن و فی ص
واجزأت الابل فجزأت ای اکتفت بالبقع عن الماء التجزء مر التفعل پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی
الاجتزاء مر الافتعال اکتفا کردن و ایستادن بچیزی ومن غیر المصادر الجزء
بالضم بعض چیزی الاجزاء بروزن اعمال ج الجوازئ بروزن حوادث وحوش الجزءة بروزن
جرعه دسته درفش الجسأ بالفتح و الجسوء بروزن رکوع و الجساءة بالضم مر منع سخت و درشت
شدن ومن غیر المصادر الجساة بروزن جرعه کسی که دست او درشت شده باشد از کار
و قاله فی ج جسأت یده مر العمل تجسأ جسأ صلبت والاسم الجسأة کالجرعة الجاسیاء بسین مکسوره
والف ممدوده سختی و درشتی و ید جساء بروزن صحرا دستی که از کار زبر کرده شد الجشأ بالفتح
و الجشوء بروزن رکوع مر منع از جای برخواستن دل از اندوه یا فزع و از جایی بجایی رفتن التجشؤ
مر التفعل و التجشئة مر التفعیل آروغ بغیر گوارش بر آوردن الاجتشاء مر الافتعال کسی موافقت
نکردن و فی ص اجتشأتنی البلاد و جشأتنی اذا لم توافقک ومن غیر المصادر
الجشء بالفتح بسیار و کمان سبک و شاخ درختی که از آن کمان کنند الاجشاء بروزن اعمال و الجشاء

وجوب سندان صح

التجرؤ مر التفعل دلیر کردن نیز صح

بفتح

٢٤ بفتح جیم و شین و الف ممدوده ج الجشأة بروزن همزه باد گلو الجشاء بروزن غراب ایضا کما یظهر فی ج
و ب الجفأ مر منع انداختن و کفانیدن و انداختن دیگ و خاشاک بر کناره انداختن آب و زمین زدن کسی را
تا کف آن بریزد و بستن در و گشودن آن و هو من الاضداد الاجفاء مر الافعال کف انداختن دیگ و بستن
و بستن در و اجفأ ماشیته اتعبها بالسیر ولم یعلفها و به طرحه والبلاد ذهب خیرها کما فی ق الاجتفاء
مر الافتعال انداختن و بر کندن ع ومن غیر المصادر الجفاء بروزن غراب
کف و گیاه و خاشاک که از سیل و رود و دیگ برد و باطل و گشته خاک و مفسران کلام مجید آیه واما الزبد
فیذهب جفاء را بمعنی باطل تفسیر کرده اند در م گفته و فی الخبر خلق الله الارض السفلی من الجفاء ای من زبد
اجتمع الاجفاء بروزن اعمال ج کما فی ص ب الجلأ بالفتح و بالمد و الجلاءة بالفتح مر منع انداختن
و تعدی بالباء و فی ق جلأ بالرجل کمنع جلأ و جلاءة صرعه و بثوبه رماه الجمأ مر فتح خشم گرفتن
و تعدی بعلی التجمؤ من التفعل فراهم آمدن کسی بر جامه خویش و پوشانیدن جامه بر کسی و اجتماع کردن مردمان
کما یظهر ق ومن غیر المصادر الجماء بروزن سحاب تن چیزی. فرس اجما
بروزن افعل و مجمأ بروزن مکرم اسم مفعول اسب فراخ و الاسم الاجماء کغرباء عن ق الجنوء
بروزن رکوع و الجناء بالفتح فالمد مر منع و فرح بروی درافتادن و یعدی بعلی و بمعنی قوزپشت شدن نیز
آمده و بمعنی ... الاجناء مر الافعال و المجاناة مر المفاعلة و التجانؤ مر التفاعل
بروی درافتادن و تعدیتهن بعلی ومن غیر المصادر الاجنأ بروزن افعل کسی که
قوزپشت بود المجنأ بروزن مکرم اسم مفعول سپر بی آهن المجناة باضافه ها گودال قبر الجنأء
بروزن صحرا گوسفندی که شاخهای او بعقب رفته بود کذا در ق گفته والجنأ او شاة ذهب قرناها اخرا
یجوء لغة فی یجیء و بمعنی مردی نیز آمده الجوءة بروزن جرعه ة در یمن و فی ق او هی کثبة الجیئ
و الجیاة بفتح جیم فیهما و المجیئ بروزن مسیح مر ضرب آمدن الاجاءة مر الافعال آوردن و لجا کردن
تعدی بالباء والی المجاجاة مر المفاعلة شتر را بآب خواندن التجیئة مر التفعیل آوردن چیزی المجایاة
مر المفاعلة بیکدیگر برابری و موافقت کردن ومن غیر المصادر الجئ بالکسر شراب عرب
الجائیة بهمزه مکسوره بعد از الف جرگه خوک الجیاة بالفتح ایضا و بالکسر جایی که در آن آب جمع شود کما
فی ق و ایضا گفته که جاء بخیر جیاءة و جیئة و مجیئا او هی کثبة الی والاسم کالجیعة الجیئة بکسر عین و فتح
همزه و بکسر جیم و فتح یاء مشدده بدون همزه ایضا بمعنی اول و فی ق والجیة الموضع یجتمع فیه الماء کالجیئة و جیة
و جیئة والاعرف الجیة مشدده و قطعة ترقع بها النعل او سیر یخاط به

السفلی صح

الجناء بروزن ... ایضا و ... بروزن ... صح

ودر ... صح

باب الحاء ما اوله الحاء

الحاحاة من الفعللة خواندن بز ومن غير المصادر حيّ حيّ كلمه ايست كه خر الشوي آن خوانند الحبا مجلس پادشاه و جمع آن الاحباء بروزن اعلام ع الحباة بالفتح الطينة السوداء المسودة كما في ق الاحبنطاء من الافعللاء پر خشم شدن و بزرگ شدن شکم ومن غير المصادر رجل حبنطأ بروزن عضنفر و حبنطاة بهاء و حبنطى بالف مقصوره و محبنطئ بصيغه اسم فاعل باب افعلال مرد كوتاه فربه بزرگ شکم الحتّ من منع زدن و الحاح كردن و دايم نگريستن و فرود آوردن متاع از شتر و دوختن جامه و تابيدن ريسمان جامه الاحتاء من الافعال تافتن ريسمان جامه و في ~~ما افتات اذكره اي ما زلت اذكره لا يتكلم الا مع الجد~~ ومن غير المصادر الحتيء بروزن فعيل بست مقل و كالاء خانه و گوشه زنبيل ع الحنتأ بروزن جعفر كوتاه كوچك الحجا من منع حريص شدن و شاد شدن و في منع بخيلي كردن و شاد شدن و استادن و يعدى بالباء التحجؤ من التفعل حريص شدن و بخيل شدن و يعدى بالباء ومن غير المصادر الحجأ كالملجأ زنه و معنى الحدء من فرح چسبيدن و منع كردن كسى را از ظلم و يارى كردن و پناه بردن و بر كسى خشم كردن و بسكون دال من منع كردانيدن ومن غير المصادر الحداة بروزن قرده مرغيست كه از موش گير و زغن و غليواژ گويند و بعض از عجم كور كوره اش نيز گويند و به تحريك تير دو سر يا سر تير و پيكان تير الحدء بروزن عنب و الحداء بروزن كتاب ج وج حداة بكسر حا نيز آمده حدان بكسر حا و الف ممدوده ايضا بمعنى ادم الحنذة الحنتا زنه و معنى الاحرنباء من الافعنلاء مهيا شدن از براى غضب و شر الحزء من منع جمع كردن شتران و آب ادن ايشان را و مجامعت كردن الاحزئاء من الافعيلال بر تخم نشستن مرغ و فراهم آمدن و ضم كردن مرغ پرهاى خود را الحشّا من منع تازيانه زدن و زخم و تيغ بر شكم و پهلو زدن و مجامعت كردن و افروختن آتش ومن غير المصادر المحشا بروزن منبر و بالف ممدوده بروزن محراب كليم درشت و في ق كساء غليظ او ابيض صغير يتزر به او ازار يشتمل به المحاشئ بروزن مساجد ج محشأ بروزن منبر الحضا من منع سيراب شدن و شير خوردن كودك تا انكه پر شود شكمش و سخت شدن اكل يا شرب بسيار اكل و شرب هردو الاحضاء من الافعال سيراب كردن ومن غير المصادر الحنضا بكسر حا و سكون نون بروزن درهم ضعيف كوچك و در ق بفتح حا نيز آمده الحضأ من منع افروختن آتش يا باد و در آن دميدن براى اينكه افروخته شود الاحتضاء من الافتعال باد دميدن آتش براى افروختن ومن غير المصادر المحضا بروزن منبر و بالف

ممدوده

ممدوده بروزن مصباح تنور آتش يعنى چوبى كه بآن تنور را روشن كنند الحطا من منع كف دست بچيزى زدن و آنرا دفع كردن و انداختن چيزى و باد از خود جدا كردن و جماع كردن و يعدى بالباء ومن غير المصادر الحطء بالكسر بقيه آب الحطئ بروزن فعيل مردم فرومايه الحطيئة بروزن خطيئة مرد زشت رو يا مرد كوتاه و عن حنطئة بنون مفتوحه بعد از حاء بروزن علبطة بزماده عريض ضخيم الحفا من منع بمعنى جفا بجيم است الاحتفاء من الافتعال كندن و انداختن ومن غير المصادر الحفا محركه بيخ گياهى ~~است~~ و في ق والحفأ محركة البردي او اخضره ما دام في منبته او اصله الابيض الذي يؤكل الحفيسا بفتح حاء و فاء و سين و ياء ساكنه مرد كوتاه بالا و سطبر و في ق القصير اللئيم الخلقة الحكا من منع و الاحكاء من الافعال و الاحتكاء من الافتعال استوار گردانيدن عقده ومن غير المصادر الحكاة بالضم و بروزن همزه و بضم حاء و تخفيف كاف و الف و همزه مفتوحه جانوريست الحلا من منع نكاح كردن و ~~پوست~~ ~~الاديم~~ و شمشير و تازيانه زدن و بخشيدن و چيزى را بسنگ ساييدن و بالتحريك من فرح با بثغال شدن لب و تباه شدن پوست از زخم كارد در حال پوست باز كردن من مص و در مغز خوشيده شدن پوست و آنچه برآوردن پوست آيد الاحلاء من الافعال حلاة در چشم كشيدن و حلاة من آيد بعيد اين در غير مصادر التحلئ و التحلئة من التفعيل از آب راندن و يعدى الى المفعول الثانى بعن ومن غير المصادر الحلاءة بروزن ذوابه چيزى كه ساييده شود در ميان دو سنگ از براى آنكه بچشم كشيده شود و آنچه تراشيده شود از پوست و بفتح حاء بروزن سحابة زمين بسيار درخت و ع و بكسر حاء نيز آمده الحلؤ بروزن صبور بمعنى اول حلاءة بروزن ذوابه كما في ق و در جاى ديگر گفته كه والحلوء كصبور حجر يستشفى بحكاكته الرمد التحلئة بحاء ساكنه در ميانه تا و لام مكسور رتين موى روى پوست التحلئ بروزن زبرج ايضا و چيزى كه فاسد كند آنرا كارد از پوست در حين كندن و في ق والتحلئ بالكسر شعر وجه الاديم و وسخه و سواده كالتحلئة و ما افسده السكين من الجلد اذا قشر المحلاءة بكسر ميم بروزن مكسحة ما حلئ به من ق الحالئة بروزن فاعله مار بد الحمأ من منع بر آوردن گل سياه از چاه و غضب كردن و بالتحريك من فرح پر شدن گل سياه در چاه الاحماء من الافعال كوشش در چاه كردن من مص و في ق احمأت البئر القيت فيها ومن غير المصادر الحماة بالفتح گل سياه گنديده و گياهيست و بروزن سحاب گل زمين كه نرم و تر باشد و گوشت ساق و مادر زن و مادر شوهر من ك و الحمأ محركه گل سياه گنديده على ما في ق و قال في ج قوله تعالى

من حمأ مسنون الحماة جمع حماة وهو الطين الاسود ونيز حمأ بروزن فلس نيز آمده و بروزن فلس و بالف ممدوده بروزن سماء پدر شوهر و پدر زن و با یکی از خویشان مرد و زن الحموّ بالفتح فالسكون و الحمّ بالفتح ايضا
الأحماء بروزن اعمال ج الحناء م منع سبز شدن مكان و بهم پیچیده شدن گیاه آن و مجامعت کردن
بازن التحنيء و التحنئة م التفعيل خضاب کردن بحنا التحنؤ م التفعل ايضا ومن غير المصادر
الحناء بالكسر فالشد فالمد آنچه دست یا چیز دیگر بآن رنگ کنند و آن معروفست و في ج وقال الجوهري
الحناء بالمد والتشديد معروف والحناءة اخص منه انتهى وفي ق والحناء نان ريحان و وادى الحناء معروف
بين زبيد وتعز الحنّاآن بروزن عثمان ج بمعنى اول الحنائي بياشده حنا فروش الحناءة
بالكسر فالشد فالمد ركية واسم كما في ق حاء نيز بروزن ماء اسم مردى است

باب ما اوله الخاء

الخبء م منع پنهان کردن التخبيء و التخبئة م التفعيل پنهان داشتن و در پرده داشتن زن
الاختباء پنهان شدن و در پرده شدن ومن غير المصادر الخبأة بروزن همزه زنی
که خود را آشکار کند بر مردم و بعد از آن پنهان کند الخبء بروزن فلس پنهان و باران و گیاه و ع در تدبیج و
و او بست در مدینه الخبيء بروزن فعيل و الخبيئة بروزن رضيعه پنهان و خبيئة اسم زنی نیز باشد و
ابو خبيئة كجهينة محمد بن خالد وشعيب بن ابی خبيئة محدثون كما في ق الخباة بروزن قطعه کیا کما فی ق
الخباء بروزن کتاب پلاس نشین یا مو بین که در صحرا زنند و آن خانه عرب صحرانشین است
الاخبئة بروزن اكسيه ج المخبأة بضم میم و فتح باء دختر پرده که الخابية بروزن رابيه خم وفي
ق الخابية الحب تركوا همزتها الخوابي بالفتح بروزن فواعل ج الخنا م منع باز داشتن الاختناء م الافتعال
فروتنی و یعدی باللام و فریفته شدن و پنهان کردن از کسی از خوف یا شرمندگی و شرم داشتن و یعدی بمن الخجأ
م منع جماع کردن و بالتحریک مرد بی حیا داشتن و فحش گفتن چنانچه در ق گفته که و کفرح استحيى وتكلم بالفحش
الاخجاء م الافعال الحاح کردن در سوال التخاجؤ م التفاعل کاهلی کردن در رفتار ومن غير المصادر
الخجأة بروزن همزه مرد پر گوشت گران تن و احمق و مرد بسیار جماع والمرأة المشتهية لذلك الخذء
بالفتح م منع و فرح فروتنی کردن و بالتحریک م فرح سست شدن نفس الخذوء بروزن رکوع و الخذاءة
بالضم م منع و فرح فروتنی کردن الاخذاء م الافعال و الاستخذاء م الاستفعال مطیع کردن آدمی و رام کردن ستور
الخرء بالفتح و الخراءة بالفتح و بکسر نیز آمده و الخروءة بالضم م سمع حدث کردن ومن غير المصادر
الخرء بروزن قفل سرگین آدمی الخروء بروزن فلوس و خرآن بروزن عدوان ج المخراة بفتح میم

و را و همزه و نقلب الهمزة الفا مكان طروح سرگین بعض آبعانه المخروءة بروزن مجموعه ايضا الخرأ بالكسر غليظ
و در ج گفته و فى الجمع الخرأ الغايط كتبت الهمزة بالالف في الحديث اما لحذف حركتها او قلبت الفا بنقل الحركة
مضارع كالعصا و در ق گفته والموضع مخراة ومخرأة ومخراط ومخروءة والاسم الخراء بالكسر الخسأ بالفتح و
الخسوء بروزن رکوع م منع دور شدن و دور کردن وهو اللازم والمتعدي و خیره شدن چشم الانخساء
م الانفعال دور شدن المخاسأة م المفاعلة و التخاسؤ م التفاعل بیکدیگر سنگ انداختن ومن
غير المصادر الخاسئ بروزن فاعل دور کننده و دور شده و چشم خیره شده
و در ج بمعنی صاغر نیز آمده الخاسئين بكسر سين ج بمعنى اول وفي ج فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين اى بعداء
وهو ابعاد بمكروه ومنه خاسئين اى ابعدين ومبعدين الخسيء بروزن فعيل پشم زبون الخطأ
بالفتح والكسر و بالتحريك و بالفتح فالمد و الخطئة بالكسر م سمع خطا کردن الاخطاء م الافعال خطا کردن و
خطا کردن الخاطئة بطاء مكسوره بعد از الف گناه کردن وفي ق الخطء والخطاء والخطأ ضد الصواب
وقد اخطأ اخطاء وخاطئة وتخطأ وخطئ التخطئة بطاء مكسوره و التخطيء م التفعيل
بخطا منسوب کردن التخطؤ م التفعل خطا نمودن از خود یا خود بر صواب بوده خطا نمودن و خطا بر کسی
گرفتن ومن غير المصادر الخطيئة بروزن جريمه گناه الخطايا بفتح خاء و طاء مهمله بالف
مقصوره ج الخطأ بالف مقصوره و ممدوده كما الخطء بالكسر ايضا الاخطاء بروزن اعمال ج م المهذب
الخطئة بالكسر چیز اندک الخاطئ بروزن فاعل گناه کننده الخاطئون بكسر طاء ج المستخطئة
بروزن مستخرجه اسم فاعل بچه ماده شتر الخفأ م منع برکندن و رخنه کردن در خانه وانداختن والقربة
شقها فجعلها على الحوض لئلا تنشف الارض ماءه م ق الخلاء بالفتح و بالف ممدوده بروزن سماء و الخلوء
بروزن رکوع م منع کاهلی کردن شتر ماده والرجل خلوءا لم يبرح مكانه م ق ومن غير المصادر
الخالئ بروزن فاعل شتر ماده ملهوف کاهلی وفي ق وكذلك الجمل او خاص بالاناث التخلي كثير ميله
الدنيا او الطعام والشراب م ق الخمأ بالتحریک کوهیست الخنأ م منع و التخنيء م التفعيل شاخ درخت
بريدن وفي ق خنأت الجذع كمنع وخنأته قطعته خاء کلب عليها اى اخسئ م ق

باب ما اوله الدال

الداداة بالفتح و الدئداء بالكسر العقلاء سختی و بدی شتر التدادؤ م التفعل در گردیدن
وفي ق وتدادأ تدحرج والابل رجعت الحنين في اجوافها والحمل البطأ وحمله مال و في مشيه تمايل والقوم
تزاحموا وعنه مال ومن غير المصادر الداداء بروزن صحراء و الدئداء بالكسر

التخاطؤ من التفاعل خطا کردن و خطا کار نمودن و
خطا بر خود گرفتن صح

و ناب کاهلی کردن شتر ماده و بالتحریک مرغ
[illegible] آمده است ق

والدُّودُوءُ بروزن زنبور آخر ماه یا شب بیست وشش وهفت وبیست یا هشت ونه وبیست یا سه شب آخر ماه
الدَّآدِی بروزن نواهل ج ولیلة دَأْدَأَةٌ بروزن جعفر وبالمد بروزن صحراء ودَآدَاةٌ بروزن دحرجة شب بسیار تاریک وفی ق والدَّأْدَأَةُ صوتُ وقعِ الحجرِ علی المسیلِ والتزاحم وصوت تحریک الصبی فی المهد والدَّأْدَاءُ الفضاء وما اتسع من التلاع والاودیة ولیلة دَأْدَاءَة بهمزه مفتوحه بعد از الف بمعنی اول دَآدَاةٌ بدون الف آخر
الدَّبَأُ من منع ساکن شدن وبعصا زدن التَّدْبِیءُ من التفعیل پوشانیدن وتعدی بعلی ومن غیر المصادر
الدَّبَاءَةُ بالفتح ملخ که هنوز پر بیرون نیامده باشد الدَّثَأِیُّ بروزن عجمی باران آخر بهار و پیش از تابستان وبچه شتر وغیره که در همین موسم زاییده باشد وفی ق مطر یاتی بعد اشتداد الحر ونتاج الغنم فی الصیف الدَّرْءُ
والدَّرْأَةُ بالفتح بنهان من منع باز داشتن ودیگر شدن الدُّرُوءُ بروزن رکوع من منع ناگاه در آمدن بر سر چیزی ودرخشیدن ورفتن ستاره از جای خود وورم کردن پشت شتر الانْدِرَاءُ من الانفعال قو زپشت شدن وناگاه برآمدن ستاره ومانند آن التَّدَارُؤُ من التفاعل با یکدیگر خلاف کردن وادَّارَأْتُم در اصل تدارأتم بوده تا را از جهت قرب مخرج قلب بدال ودال را در دال ادغام کردند چنانکه ابتدا بساکن محال است همزه وصل مکسوری در اول او درآوردند ادارأتم شد التَّدَرُّؤُ من التفعل بر جای بلند بر شدن تا چیزی پیدا شود الادِّرَاءُ من الافتعال برای شکار در پناه گرفتن ومعنی در پناه می آید بعیدا این ومن غیر المصادر الدَّرْءُ بالفتح کجی وجم چیزی وبضم دال جای در کوه لئ وبالتحریک اسمست الدَّرِيئَةُ بروزن سفینه حیوانی که شکاری در پس آن پنهان شود تا شکاری را نیز زند وحلقه که هدف نیزه وتیر میسازند وکوکب دُرِّیءٌ بروزن سکّین ستاره درخشنده وبضم دال نیز آمده ودر ق گفته که لیس فعیل سواه التَّدْرِیءُ من التفعیل دکه دیدن
الدِّفْءُ بسکون وفتح فاء والدَّفَاءَةُ بروزن کرامه من فرح دکرم گرم شدن التَّدَفُّؤُ من التفعل جامه پوشیدن وگرم شدن بچیزی الاسْتِدْفَاءُ من الاستفعال گرم شدن خواستن وتا بیدن خواستن الادِّفَاءُ بتشدید دال من الافتعال گرم کردن وبسکون دال من الافعال ایضا وعطای بسیار کردن وجمع شدن قوم وفی ق تدفأ واستدفأ وادفأ لبس الدفء لانه یُدفئه ومن غیر المصادر الدِّفْءُ بالکسر گرمی وبچه شتر وشیر شتر وپشم شتر وانچه از ان نفع توان گرفت که از شتر وگوسفند حاصل شود وچیزی که گرم دارد چیز برآمش جامه وپوستین وغیر آن وبالتحریک الحبا وهو ادْفَأُ دهر دَفْآنُ من ق
الادْفَاءُ بروزن اجمال ج دفء بکسر بمعنی اول الدَّفْآنُ بروزن لقمان المستدفی کالدفیی من الدَّفَانِی من ق الدَّفِیءُ مثل دقیق لفظا ومعنی ابل مُدْفَاةٌ بفتح ومُدْفِئَةٌ بکسر فاء والمُدْفَاةُ بفتح فا شده شتری که بسیار پشم دارد وبیه المُدْفِئَاتُ بکسر دال وکسر فا وبفتح دال وفتح فا سیاه ج

ودر ق در معنی اول آمده است شتر دوم کردن ترا که ده صح

الدَّرْدَاءُ بروزن فلوس کوههای پس لعوم کردی ق ودر ده الطاری احافیه صح

ودر ق دقا شتر دو ماده زن آمده صح

الدَّکْأُ من منع باز داشتن وکسی را زحمت دادن التَّدَاکُؤُ من التفاعل انبوه شدن وبکدیگر را دفع کردن
الدُّنُوءَةُ بالضم والدَّنَاءَةُ بروزن کرامه والدَّنِیئَةُ بروزن فعیله من منع وکرم ناکس وزبون وبدچیز شدن ومن فرح قوز پشت شدن الادْنَاءُ من الافعال صاحب قاموس گفته وادنأ رکب دنیئا ومن غیر المصادر الدَّنِیءُ بروزن فعیل خسیس کم اعتبار وفی ق الدنئ الخسیس الخبیث البطن والفرج الماجن کالدانئ والدقیق الحقیر الادْنَاءُ بروزن اعمال والدُّنَاءُ بروزن اشعار ج
الادْنَأُ بروزن افعل قوز پشت الدَّوْءُ بالفتح والدَّاءُ من منع بیمار شدن وفعل داءَ یدَاءُ وفی القاموس دَأْتُ واَدَأْتُ اصبتُ بداء الادْوَاءُ من الافعال دردمند وبیمار کردن ودردمند وبیمار شدن وتهمت نهاده شدن واو لازم ومتعدی آمده است ومن غیر المصادر الدَّاءُ مرض وبعضی بیماری نیز آمده الادْوَاءُ بروزن اعمال ج وع الدَّوِیءُ بروزن مجیب مرد بیمار ومرد بهار رجل دَوِیءٌ بروزن سعید مرد بیمار ونیز دَاءُ الذِّئْبِ الجوع دَاءَةُ کوهیست نزدیک مکه وع از نجد الدَّوْدَاةُ بروزن فعللة آواز ها وغوغای مردم وغیر آن

باب ما اوله الذال

الذَّأْذَاةُ من الفعللة والتَّذَأْذُؤُ من التفعلل آرام شدن در رفتار وفی ق الذَّأْذَاءُ والذَّأْذَأَةُ تهددهما الزجر والاضطراب فی المشی کالتذاذ والذَّاذَاءُ الذَّبَاءَةُ بالفتح دختر لاغر ملکین وفی ق الجاریة المهزولة الملیحة الخفیفة الروح الذَّرْءُ من منع آفریدن وافشاندن وبالتحریک من فرح سفید شدن موی پیش سر الاذْرَاءُ من الافعال غضب کردن وترسانیدن وانداختن وریختن وفی ق واذراه اغضبه وذعره واولعه بالشیء والجاه واساله والناقة انزلت اللبن ومن غیر المصادر الذُّرِّیَّةُ بضم ذال وکسر راء وفتح یاء مشددتین فرزندان وفرزندزادگان وفرزند فرزندزاده واو مفرد وجمع آمده الذُّرِّیَّاتُ بضم ذال وکسر راء وتشدید یاء ج الذَّرِیءُ بروزن فعیل افشانده الذُّرْأَةُ بروزن غنچه اول سفیدی موی که در پیش سر پدید آید الاذْرَأُ بروزن افعل مردی که موی پیش سر او سفید باشد واسپی وبزی که گوش او دو رنگ وسه رنگ وباقی اعضای او سیاه باشد الذَّرْآءُ بروزن صحراء الیها ذُرْأَةٌ من خبر ای شیء منه
الذَّرَانِیُّ بفتح ذال وسکون وفتح راء وبعد الف وکسر نون وتشدید یاء نمک سفید ~~الذَّرْأَةُ بالکسر دعاء العنز للحلب ویقال ذره ذره من ق~~ الذَّمْأُ من منع شکافتن التَّذْمِیءُ والتَّذْمِئَةُ من التفعیل نیک پختن گوشت التَّذَمُّؤُ من التفعل نیک پخته شدن گوشت وشکافته وفاسد شدن جراحت

باب ما اوله الراء

الرَّأْرَأَةُ من الفعللة جنبانیدن حدقه چشم یا برگردانیدن آن وتند نظر کردن وخواندن گوسفند به ارار

التَّکَأْکُؤُ من التفعلل جمع شدن کسی ومرد ق
الدَّکَاکَاءُ بالمد الرماح من ق

ومالکسر دعاء العنز للحلب ویقال ذره ذره من ق صح

و درخشیدن سراب و ابر و دم جنبانیدن آهوان و نظر کردن زن در آئینه ومن غیر المصادر

الرأراة بروزن مغلله و الرأراء بروزن صحراء نام زنهاست الرَّقْبَاءُ منع کمان بردن و دانستن

و چشم داشتن و بر بالای منظر بر آمدن برای دیده بانی الارتباء من الافتعال دیده بانی کردن و چشم داشتن

المرابئة من المفاعلة پرهیز بردن التربئة من التفعیل پرورش دادن و فی ق ربأه تربئة اذهبه ومن غیر

المصادر . الربأة بروزن قطعه دیده بان مرب و فی ق والرباة الاداوة و اداوم الربئة

المربأ بروزن مجمع و المربأة بروزن محمده و المرتبأ بروزن مجتمع اسم مفعول منظر یعنی دیدنگاه

و در ک در ذیل معنی مربأ بمعنی مقام بازشکاری نیز گفته المِرْبَأ بروزن مصباح المرقاة الرَّتْوءُ

بضم راء و تاء و سکون واو من منع سخت بستن گره و فی ق رتأ العقدة کمنع رتوا اشد ها و فلانا خنقه و اقام

و انطلق و ایضا گفته و ما رتأ کبده بطعام ما اکل شیئا یسکن جوعه حاقن بالکبد الارتباء من الافتعال الضحک

فی الفتور کما یظهر من ق . الرتآن الرنگان زمنه و معنی الرَّثْءُ من منع آمیختن و آشفته کردن و مرثیه کردن

مرده را و دوشیدن شیر تازه بر شیر ترش تا غلیظ باشد و کم عقل شدن الرثیئة بروزن فعیله ایضا بدو

معنی آخر و کاه همزه قلب بیاء و یاء در یاء ادغام میشود الارثاء من الافعال غلیظ شدن شیر الارتثاء

من الافتعال ایضا و آشفته و شوریده شدن کار و فساد آوردن در رای و تدبیر ومن غیر المصادر

الرثیئة بروزن رضیعه شیر غلیظ و کور ماست الرُّثّ بالضم نقطه سیاه که با نقطه سفید آمیخته باشد

. کبش ارثأ بروزن افعل گوسفند نری که نقطهای سیاه و سفید داشته باشد و هر نعجة رثئاء بالفتح و

العقر الارجاء من الافعال واپس بدن و واپس داشتن و نزدیک شدن نتاج شتر و ترک الهمزة لغة

فیه و فی ق و آخرون مرجون لامر الله موخرون حتی ینزل الله فیهم ما یرید و منه سمیت المرجئة و اذا لم تهمز

فرجل مرجیّ بالتشدید و اذا همزت فرجل مرجئ کمرجع لا مرج کمعط الرَّدْءُ من منع یاری کردن الرداءة

بالفتح من کرم فاسد شدن الارداء من الافعال یاری کردن و فاسد شدن ومن غیر المصادر

الرِّدْء بالکسر یار و فی ق العون و المادة و العدل الثقیل الردیّ بروزن فعیل بد الارداء بهمزتین

بروزن اصدقاء ج الرُّزْءُ بالضم من منع و علم مصیبت و زیان رسانیدن [illegible] بکی خیر

رسانیدن و کم کردن و زیان کردن المرزئة بفتح الارتزاء من الافتعال مصیبت و زیان رسانیدن

و کم کردن و کم شدن ومن غیر المصادر الرزیئة بروزن رضیعه و الرزء بروزن قفل

و المرزئة بفتح میم و سکون راء و کسر زای و فتح همزه مصیبت الارزاء بروزن اعمال و الرزایا بروزن خطایا

ج . المرزؤون بضم میم و فتح راء و زای شده بزرگواران و قومی که خیار ایشان مرده باشد قال فی ق

الربیئة بروزن ... ایضا

الترمیة من التفعیل ... زیان رسانیدن ...

[illegible]

و هم الجوهری فی تخفیفه الرَّشْءُ من منع مجامعت کردن و زائیدن آهو ومن غیر المصادر

الرشأ بالتحریک آهو بره و گیاهیست مثل قرنوة الارشاء بروزن اعلاج جمع اول الرَّطْءُ

من منع جماع کردن و فی ق رطأ کمنع جامع و سلح رقیق و بالتحریک کم عقل شدن الارطاء من الافعال رسیدن

زن کبدی که مجامعت کرده شود الاسترطاء من الاستفعال احمق شدن ومن غیر المصادر

الرطیّ بروزن فعیل احمق الرطاء بروزن حجاج الرطیئة بروزن رضیعه و الرطآء

بروزن صحراء مونث رطی الرَّفْءُ من منع نزدیک کردن کشتی بکنار و رفو کردن جامه و آرام دادن

الارفاء من الافعال از جنبانیدن مرغ و موی شانه کردن و پناه گرفتن و نزدیک گردانیدن کشتی بکنار

المرافئة من المفاعلة باکسی محابا کردن در بیع الترافؤ من التفاعل با یکدیگر موافقت کردن الترفی

و الترفئة من التفعیل گفتن در وقت نکاح که بالرفاء و البنین ای بالالتیام و جمع الشمل

ومن غیر المصادر المرفأ بروزن مجمع و اداشتن گاه کشتی در کنار و رفو کردن گاه جامه

الرفاء بروزن کتان رفوگر و بروزن کتاب سازگاری الیرفئیّ بروزن یلمعی ال بیرون کشیده شده از روی فزع

و شبان گوسفند و شتر مرغ نر رمیده و اسمیست یرفأ بروزن یمنع اسم غلام عمر بن الخطاب علیه اللعنة

و العذاب الرَّقْءُ بفتح و الرقوء بالضم من منع ساکن شدن اشک و خون الارقاء من الافعال ایضا

ومن غیر المصادر الرقوء بروزن صبور آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا باز ایستد و فی

ق و قول اکثم لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم ای تعطی فی الدیات فتحقن الدماء و وهم الجوهری فقال

فی الحدیث المرقاة [illegible] المرافئ بروزن مساجد ج مرفأ

الرَّمْءُ و الرموء بالضم من منع ایستادن و زیاد شدن بر صد و الخبر ظنه و حققه و حصه

الارماء من الافعال زیاد شدن بر صد و نزدیک شدن بمواقع بعید ومن غیر المصادر المُرَمَّآت

بضم میم و فتح راء و میم مشدده و آمده خبرهای باطل چنانچه در ق گفته و مرمآت الاخبار بضم المیم و فتحها اباطیلها

الرَّنْءُ من منع نظر کردن و آمدن و رنأ فی مشیه خیاقل الرناء می آید در همین کتاب در باب الیاء

الرهیأة من الفعللة سست شدن و ناتوان شدن و کج طرف بار از دیگر سنگین تر شدن و مهیا

شدن ابر برای باران و رای خویش محکم ناکردن و ریزان شدن اشک الترهیؤ من التفعل با ینطوف و انکفا

خمیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار و مهیا شدن ابر برای باران الترویئة

و التروی من التفعیل در کاری اندیشیدن الارواء من الافعال بسیار درخت راه شدن مکانی

ومن غیر المصادر الرویئة بفتح راء و کسر واو و فتح یاء شده و الرویئة بروزن غریبه

[illegible]

اندیشه و التقیه ترس و تقیه هرچه باشد و حاجت الرآء درخشیت واحدته بها. الترییة بیاء مکسور بعد از زاء
من التفعیل فراخ کردن حناق بکسر حاء و درکاری اندیشیدن المرایئة من المفاعلة پرهیزیدن ومن غیر
المصادر رآء لغة فی رأی والاسم الرئی بالکسر کما فی ق
باب الالف لام والزای
الزأزأة من الفعللة ترسانیدن والظلیم مشی مسرعًا ورافعًا قطریه وراسه وذنبه والشیء حرکه کما فی ق
التزأزؤ من التفعلل جنبیدن وخواری نمودن وترسیدن ومن غیر المصادر الزؤازئة
بروزن علابطة و الزؤزئة بروزن علبطة دیگ بزرگ الزبأة بالفتح الغضبة یعنی مردی زودخشم الزكأ
من منع نقد دادن مال و زود دادن و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دستها پای خود الازدکاء من الافتعال گرفتن
حق از کسی و یتعدی بمن ومن غیر المصادر الزكأ بروزن صرد و بالف ممدوده بروزن غراب الزكأة
بروزن همزه مردمالدار زود اداکننده الزنأ و الزنوء بالضم من منع بیاه کسی بر رفتن یتعدی بالی و کوتاه
شدن و تنگ شدن و بپالا رفتن و نزدیک شدن و باز داشته شدن بول و ... من ص و باز داشتن بول من الصحاح
الازناء من الافعال مضطر گردانیدن التزنئة من التفعیل کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن ومن غیر
المصادر الزناء بروزن سحاب کوتاه و تنگ و باز دارنده بول کما فی الحدیث لا یصلین احدکم و هو زناء
ان یصلی الرجل و هو زناء الزنیء بروزن عنین خیک کوچک زوء المنیة ما یحدث منها و زاء الدهر به انقلب به
فاله الجوهری و فرحت بهذه الکلمة کما فی ق باب الالف لام والسین
السأسأة و السأساء من الفعللة بانگ زدن بر حمار برای بازداشتن آن و خواندن آن بآب خوردن التسأسؤ
من التفعلل مختلف شدن امور السبأ بالفتح و السباء بروزن کتاب و المسبأة بفتح میم و باء من منع
خمر خریدن و گذشتن بر چیزی بیباکانه و زدن و سوزانیدن الاستباء من الافتعال خمر خریدن الاسباء من الافعال
فروتنی کردن و فی ق و اسبأ لامر الله اخبت و علی الشیء خبت له قلبه ومن غیر المصادر السباء
بروزن کتان خمر فروش و بروزن کتاب خمر و بدون الف و لام بروزن جبل نام شهری است و لقب شخصی السبیئة
بروزن رضیعه خمر المسبأ بروزن مقعد راه سبیء الحیة بروزن عنین پوست مار المسبنتأ
بروزن مستخرج اسم مفعول کسی که سر او دراز باشد و فی ق من یکون راسه طویلا کالکوخ السخأ من منع در آتش راه
کردن در زیر دیگ التسخئة من التفعیل ایضًا و فی ق سخأ النار کجعل جعل لها مذهبا تحت القدر کسخاها ه
السندأو بروزن جردحل و السندأوة بهاء مرد سبک مرد دلیر و کوتاه و بزرگ سر السندأو ایضًا الذئب
و نیز ج السرء من منع تخم کردن ملخ و بسیار شدن اولاد زن التسرئة من التفعیل ایضًا الاسراء من الافعال

المزكأ بروزن مسکن جایگاه من ق ... ص

... و ... گفته که سبا قبیله و شهری در روم

هنگام تخم نهادن ملخ ومن غیر المصادر السرء بالفتح والکسر و هی بالکسر تخم ملخ و ماهی السروة بضمتین ج
و بروزن عصفور ملخ ماده تخم کن السرء بروزن کتب و بتشدید را مفتوحه بروزن رکع ج و سرء بروزن رکع نادر است
چرا که جمع بکسر مفعول بروزن فعل نمی آید کما قد ذکره فی المقدمة ارض مسروءة بروزن مجموعة زمینی که تخم ملخ در آن باشد
السطأ من منع مجامعت کردن زن را السلأ من منع روغن گداختن و خار درخت خرما بر کشیدن و نقد
دادن وزدن و روغن کنجد کشیدن الاستلاء من الافتعال روغن گداختن ومن غیر المصادر
السلاء بروزن عتاب خار درخت خرما و نام مرغیست و پیکان مثل خار درخت خرما و بروزن کتاب روغن گداخته
الاسلئة بکسر لام ج و سلاء بروزن کتاب السلائة بضم سین و شد لام واحد سلاء بروزن عتاب بمعنی اول
الاسلنطاء من الافعنلاء بلند رفتن و فی ق اسلنطأ ارتفع الی الشیء ینظر الیه السوء بالفتح و السواء
بالمد و السواءة بالهاء و السوائیة بیاء و السوائیة بکسر همزه و فتح یاء و المساءة بالمد و الهاء و
المسائیة بفتح میم من نصر غمگین کردن و بدی کردن و بد شدن و بد کردن الاساءة من الافعال بدی کردن التسوئة
و التسوی من التفعیل عیب کردن کسی را و گفتن اسأت بکسی و یتعدی بعلی ومن غیر المصادر
السوء بالضم بدی و برص لغو ذبالله منه کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء و هر آفتی و ضعف چشم و آتش و منه قوله تعالی
ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوأی فی قراءة و بفتح سین بدی و فی ج و مطر السوء بالفتح یعنی الحجارة السی
بالکسر بدی السیئة بفتح سین و کسر یاء مشدده و فتح همزه بدی و فی ج قوله تعالی و یستعجلونک بالسیئة قبل الحسنة
ای یستعجلونک بالعذاب و النقمة قبل الرحمة بالعافیة و الاحسان الیهم بالامهال و ذلک انهم سئلوا الرسول صلی الله علیه وسلم ان یاتیهم
بالعذاب السیئات بفتح سین و کسر یاء مشدده و همزه و الف ج السوءة بروزن توبه کار بد و فرج و ایر و
موضع ستر از عضو السوآت بروزن سوقات ج السوءاء بروزن حمراء زن زشت الاسوء مرد زشت السوأی
بضم سین و سکون واو و الف مقصوره بمعنی حسنی و آتش و قاضی ناجی در تفسیر آیه کریمه سوره روم ثم کان عاقبة
الذین اساؤا السوأی گفته السوأی تانیث اسوء بمعنی اقبح است و فخر رازی گفته که سوای نام دوزخ است چنانکه
حسنی نام بهشت است بنو سوءة بالضم قبیله الیست سواءة بالضم بروزن خرافه اسمی است التسیئة
من التفعیل دوشیدن شیر التسیؤ من التفعل شیر از پستان ریختن بی شتر بچه و شیدن آن ومن غیر المصادر
السیء بالفتح بروزن شیء و بالکسر بروزن فیل شیری که در پستان باشد کما فی ک و فی ق السیء و یکسر اللبن
ینزل قبل الدرة یکون فی اطراف الاخلاف السیوء بروزن فلوس ج باب الالف لام والشین
الشأشاء بالفتح بروزن مفعال و الشأشأة من الفعللة خواندن ستور و شؤ شؤ گفتن ستور التشأشؤ
من التفعلل پراکنده کردن ومن غیر المصادر شأشأ بروزن شیرع و دو همزه ساکنه و شؤشؤ بضم دو

و ... گرگ ... شیر ... پستان ...

شین کلمه که خر را بسوی آب خوانند وکلمه که از برای راندن گوسفند وخر گویند وفی ق شأشأ وشؤشؤ دعاء الحمار
الی الماء وزجر الغنم والحمار المضی او شؤشؤ دعاء للغنم لتاکل او تشرب وشأشأ شأشأة فاک ذلک والنخلة
لم تقبل اللقاح الشأشاء بروزن صحراء خرمایه که استخوان آن سخت نشده باشد ودرخت خرمای دراز
الشباة بروزن سجه رزه که درآن درون فقل کنند الشاسی الجافی الغلیظ مرق النطأ و
الشطوء مرمنع بیرون آمدن شاخ کشت که از دانه بیرون آمده باشد وشاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد
وبر کنار نهر رفتن واستوار کردن پالان شتر وجماع کردن زن را وگران کردن بار شتر الاشطاء مرالافعال شاخ
وبرگ برآوردن درخت وکشت وگیاه التشطی مرالتفعیل روان شدن آب دو طرف رود خانه وفی ق
وشطأ الوادی تشطیئا سال جانباه التشطیأة مرالفعللة محکم کردن رای خویش المشاطئة مرالمفاعلة رفتن
با کسی بدو طرف رود خانه چنانکه هر از آنطرف رود ویکی ازین طرف ومن غیرالمصادر الشطء
بالفتح شاخ کشت که از دانه برآمده باشد وشاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطأه وشطا
النهر کنار رودخانه را گویند الاشطاء بروزن اعلاج بغیر معنی آخر شطوء بضم شین وطاء ج بمعنی جمع
الشاطئ بروزن فاعل کنار رودخانه وکنار دریا الشواطئ بروزن سواطع وشطآن ج بروزن عثمان
الشقاء والشقوء مرمنع برآمدن دندان شتر والتحریک ایضا شکافته شدن ناخن الاشقاء الاشکاء
مرالافعال بیرون آمدن شاخ درخت الشنأ بالفتح وکسر وبضم والشناة بالفتح والمشنأ بروزن
مجمع والمشناة باضافه ها والمشنوءة بروزن مجموعه والشنآن بفتح
شین وسکون وفتح نون ومد القصر مرمنع وسمع دشمن داشتن التشانؤ مرالتفاعل یکدیگر را دشمن داشتن
ومن غیرالمصادر الشنأة بروزن خندان مرد دشمن وبتحریک اسم شاورت الشنآنة
بالتحریک العداوة بمعنی اول وسکون الهمزه شنای بالفتح والقصر مؤنث شنآن وشنانة بفتح نون اول ست
المشنؤ بروزن مفعول دشمن داشته شده وفی ق المشنوء المبغض ولو کان جمیلا المشنأ بروزن مقعد
زشت وان کان محبّبا لیستوی فیه الواحد والجمع والذکر والانثی او الذی یبغض الناس عن ق بالف ممدوده
بروزن محراب کسی که مردمان او را دشمن دارند وفی ق عن یبغضه الناس او الذی عن کثیر ما یبغض لاجله لحسن
لان مفعالا من صیغ المبالغة الفاعل شنوءة بفتح شین وضم نون وقاف فی ق وازد شنوءة وقد تشدد
الواو قبیلة سمیت لشنآن بینهم والنسبة شنائی ویقال الشنوی وشوائی المال بروزن سواطع
در ق گفته التی لا یتمنّع بها کانها شنئت فحید بها الشیء بالفتح مرضرب اراده کردن المشیئة
والمشاءة بروزن مشاعة والمشاء چه روی که آنها بسیار است الاشاءة مرالافعال بیچاره کردن ومن المشیئة

وجدا کردن موی شانه ومن غیرالمصادر
الشقاء بروزن مجمع میان سر وبروزن منبر
شانه وبروزن محراب ایضا الشقاة بکسر
بروزن حکمة ایضا الشکأ مرمنع برآمدن
دندان شتر صح

مرالتفعیل برکاری اندیشیدن التشیؤ مرالتفعل ساکن شدن غضب کسی ومن غیرالمصادر
الشیئة بروزن شیعه اراده وکل شیء بشیئة الله الشیء بالفتح چیز وتصغیر او شییء بیاء است نه شوی بواو
الاشیاء بروزن اعمال والاشیاوات بروزن صحراوات والاشاوات بالف مفتوحه وشین وواو مفتوح
والاشاوی بفتح همزه وشد یاء ج واصل اشاوی اشائی است بیاء است نه اشائی بهمزه مثل ابابیت که جمع ابیات
است ودر ق گفته که ویجمع ایضا علی اشایا واشاوه غریب لانه لیس فی الشیء هاء یا شیء کلمة یتعجب بها

باب الصاد

الصاصاة مرالفعللة جدا شدن وچشم ناشکفته طلب دیدن چیزی کردن سگ بچه وچشم ناگشوده طلب
دیدن کردن آدمی ومن غیرالمصادر الصئصئ بدو صاد مکسوره وبعد از هر یک همزه بروزن
زبرج اصل وبدو یاء در عوض همزه نیز آمده الصئصاء بروزن شمشاد خرمایه که استخوانش سخت نشده
ودانه حنظل واحده بهاء الصبأ بالفتح والصبوء بروزن رکوع والصبوءة بروزن صهوبه
مرمنع دکرم بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر وصابی شدن وبرآمدن دندان وناخن وستاره وغیر آن وبر
چیزی درآمدن الاصباء مرالافعال برآمدن ستاره وبرآمدن دندان ومن غیرالمصادر
الصابئ بروزن قاص بیرون رونده از دینی بدینی کننده الصابئون بروزن عالمون ج وپرستنده کان
ملکه که خواننده زبورند ودر مج گفته که بعضی گفته اند که اصل این باب از دین نوح علیه السلم عیسی سی کردند
وبعضی گفته اند که صابی القبر است که ملقب شده زبان طائفه از کفار گفته شده است که ایشان عبادت
کواکب میکرده اند ونسبت داده اند بسوی ایشان نصرانیه را که ادعا میکنند که ایشان بر دین صابی بن شیث
بن آدم علیهما السلم اند ودر صحاح گفته الصابئون جنس من اهل الکتاب ودر ق گفته الصابئون یزعمون انهم
علی دین نوح علیه السلم وقبلتهم من مهب الشمال عند منتصف النهار وهمچنین صاحب مج گفته که فی الکشاف هم
قوم عدلوا عن الیهودیة والنصرانیة وعبدوا الملائکة وعن قتادة الادیان ستة خمسة للشیطان وواحد للرحمن
والصابئون یعبدون الملائکة ویصلون الی القبلة ویقرؤن الزبور والمجوس یعبدون الشمس والقمر والذین اشرکوا
یعبدون الاوثان والیهود والنصاری وفی حدیث الصادق علیه السلم سمی الصابئون لانهم صبوا الی تعطیل
الانبیاء والرسل والشرایع وکلهم قالوا کلما جاؤا به باطل فجحدوا توحید الله ونبوة الانبیاء ورسالة المرسلین
ووصیة الاوصیاء فهم بلا شریعة ولا کتاب ولا رسول انتهی وفاضل لاهیجی در تفسیر آیه والصابئین در سوره
بقره گفته که صابی بدون همزه معرب میل است از اینست که در حدیث وارد شده که الصابئین الذین زعموا انهم
صبوا الی ملوا الی دین الله وهم کاذبون وبا همزه بمعنی خروجست بنا بر این الصابئین آنجماعتند که بیرون رفتند از دین

ونعته النصابئون

خدا تعالی و علی بن ابراهیم روایت کرده که انهم لیسوا من اهل الکتاب ولکنهم یعبدون الکواکب و النجوم و جمع صابئین از
اهل کتاب هستند بنا برین نزد اصحاب با جزیه گرفتن ازیشان جایز نیست و فقهای اهل سنت تجویز اخذ جزیه از
ایشان کرده اند لهذا جمعی از اهل سنت گفته اند که هر طایفه من اهل الکتاب است **الصَّتَمُ** منع قصد کردن
فی ق صتاه لجهة والصمد له **الصَّدَأُ** بالفتح رسیم و کرم زنگ گرفتن **ومن غیر المصادر**
الاَصْدَأُ بروزن احمر سیاهی که اندک مایه سرخی باوی آمیخته باشد و اسب زرسیاه سرخ بوم **الصَّدْآءُ**
بروزن صحراء اسب ماده سیاه سرخ بوم **الصُّدْءَةُ** بروزن غنچه سرخی مایل بسیاهی چنانچه در ق گفته که الصداة
بالضم شقرة الی السواد **الصَّدَعُ** بالتحریک زنگ آهن . و رجل **صَدَعٌ** بحرکة مرد لطیف جسم و بروزن
غراب قبیله ایست از یمن و نسبت **الصُّدائیُّ** **صَرَءَ** اهملوه و قال الاخفش عن الخلیل و من غریبها ابدلوه
قالوا اذ صرخ صرًا کما قاله فی ق **الصَّمَأُ** منع بر سر چیزی درآمدن و فی ق صمأ علیهم کجمع
طلع و ما صماک علی ما حملک وصمانة فانفصا **التَّصَيُّؤُ** من التفعیل کم ترکردن سر را یا شستن سر چنانچه پاک
نشود **ومن غیر المصادر** **الصَّاءَةُ** بروزن ساعة و **الصَّاءُ** بروزن ماء آبی که در سلی یعنی
پوستک باریک که در ان بچه میباشد یا آبی که بر سر بچه باشد کما یظهر من ق و در صحاح گفته الصاءة آبی که با بچه بیرون
آید **الصِّیئَةُ** بروزن صیغه سری که خوب شسته نشده باشد والنخل ظهرت الوان بُسره **الصِّیَاءُ** بروزن
صیحه و **الصِّیَاوَةُ** بروزن کتابة مانند بلغم آب سفیدی که بعد از ولادت آید ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥ ٥

باب ما اوله الضاد

الضِّئْضِئُ بروزن جوجو و بابا بروزن جرجر و **الضُّؤْضُؤُ** بروزن هدهد و باواو نیز بروزن
سرسور اصل و نسب و فی ق الاصل و المعدن او کثرة النسل و برکته و ضوضو بروزن هدهد مرغ آبی است گویند
الضَّأْضَاءُ و **الضُّوضَاءُ** بروزن صحراء در هر دو آواز و غوغای مردم در جنگ **الضَّأْضِئُ** بروزن هدهد
اسم فاعل مرد مصوت **الضَّبَأُ** و **الضُّبُوءُ** من منع بزمین چسپیدن و پنهان شدن و پنهان بردن
الاِضْبَاءُ من الافعال خاموش بودن و پنهان کردن و کینه در دل گرفتن **الاِضْطِبَاءُ** من الافتعال پنهان شدن
ومن غیر المصادر **الضَّبِئُ** بروزن فعیل مرد بزمین چسپیده **الضَّابِئُ** بروزن فاعل خاکستر
و اسم شاعری است **الضُّبَّاءُ** بروزن کتان ع **المُضَابِئَةُ** بروزن مصاحبة الغرارة المنقوبة یحتمی
مرکلها **الضَّدْأُ** من فرح خشم گرفتن **الضَّرْأُ** من منع پنهان شدن **الضَّرَآتُ** الابل موقعتة والنخل
والشجر نبتا **الضَّنْأُ** بالفتح و **الضُّنُوءُ** بروزن رکوع بسیار فرزند شدن و بسیار شدن **الاِضْنَاءُ**
من الافعال بسیار کودک و گوسفند میشدن **الاِضْطِنَاءُ** من الافتعال شرم داشتن و یعدی باللام من

ومن غیر المصادر **الضَّانِئُ** بروزن فاعل و **الضَّانِئَةُ** بروزن مانعه زن بسیار زاینده
و گوسفند ماده بسیار زاینده **الضَّنْءُ** بروزن فلس فرزند و بالکسر ایضا و اصل و معدن **الضَّوْءُ** بالفتح
والضم من نصر روشن شدن **الاِضَاءَةُ** من الافعال روشن کردن و روشن شدن **التَّضْوِئَةُ** من التفعیل
ضوا ء الا تضوئة ها **التَّضَوُّءُ** من التفعل در تاریکی ایستادن از برای آنکه بروشن آتش کسی را ببیند **الاِسْتِضَاءَةُ**
من الاستفعال لا تستضیئوا بنار اهل الشرک منع من استشارتهم لا من **ومن غیر المصادر** **الضَّوْءُ**
بالفتح والضم و **الضِّيَاءُ** و **الضِّوَاءُ** بروزن کتاب هر دو روشنی و در مج گفته که فرق در میان ضوء
و نور آنست که ضیاء روشنی است که از ذات خود باشد مثل آفتاب و آتش و نور روشنی است که مکتسب باشد از غیر
مثل روشنی دیوارها از آفتاب و بعضی گفته اند که روشنی کواکب همگی بالذات است مگر ماه پس روشنی که روشنی
آن مستفاد از آفتاب است و بعضی گفته اند که روشنی بالذات آفتاب است و بس و بغیر آن همه از آن کسب نور
میکنند و بعضی گفته اند که ثوابت مستضیئ اند بالذات و بغیر آفتاب اند سیاره مستضیئ اند از آفتاب
ضَوْءُ بن سلمة بالفتح شاعریست **المُسْتَضِئُ** بامر الله لقب حسن بن یوسف است از بنی عباس **الضَّهْيَأَةُ**
من الفعللة تقصیر کردن در کاری و محکم نکردن آن **المُضَاهَاةُ** من المفاعلة مانند کردن با کسی یا چیزی و نرمی
نمودن **ومن غیر المصادر** **الضُّهَاءُ** بروزن غراب ع **الضَّهْيَاءُ** بالفتح
و یاء درختی است و زنی که او را حیض نشود **الضَّهْيَأَةُ** باضافه هاء زنی که حیض نبیند **التَّضْنِئُ**
من التفعیل بسیار فرزند شدن زن و فی ق ضنئت المراة کثر ولدها والمعروف بالنون والتخفیف

باب ما اوله الطاء

الطَّأْطَأَةُ من الفعللة فرود آوردن و سر در پیش افکندن و اسراف کردن در مال **التَّطَأْطُؤُ**
من التفعل سر در پیش افکندن **ومن غیر المصادر** **الطَّأْطَاءُ** بروزن صلصال زمین
نشیب و شتر زن قصیر کوتاه کردن **الطَّبَأَةُ** بروزن همزة الحلیقة کریمة کانت او لئیمة من ق **الطَّثْأُ**
من منع بازی کردن با قله و آن چوبیست که کودکان بآن بازی کنند و فی ق طثأ کجمع لعب بالقلة والقی ما فی جوفه
الطَّرْءُ و **الطُّرُوءُ** بروزن رکوع من منع درآمدن و از جای بجای بر سر چیزی ناگاه درآمدن **الطَّرَاءَةُ** بروزن
جماعة من کرم تازه شدن و هجوم کردن **الاِطْرَاءُ** من الافعال مبالغه کردن در مدح کسی چنانچه در ق گفته و اطراه
بالغ فی مدحه **ومن غیر المصادر** **الطُّرَّاءُ** بروزن کتان و **الطُّرَآءُ** بروزن علماء آنها که
ناگاه بر سر چیزی در آیند **الطَّرِيُّ** بروزن غنی تازه **طُرْطَانُ** بروزن عثمان کوهیست که در ان کبوتر
بسیار باشد و راه و ام ملکو امر طرآئی بالضم لا یدری من حیث اتی **الطَّارِئَةُ** بروزن جاریة سخن تازه

طَرَأَة السیل الفم دفعته الطَّسَأ بالفتح من سمع منع ناگوارشدن طعام وتخمه پیدا کردن ومن غیر المصادر الطَّسِئ بروزن فعیل مرد تخمه شده الطَّشَا من منع بجامعت کردن الإِطْشَاء من الافعال علت زکام پیدا کردن ومن غیر المصادر الطُّشَاة بروزن غرفه وهمزه علت زکام ومردگان زبانی که در سخن رماند الطُّفُوء بروزن رکوع من منع فرو مردن چراغ وآتش الإِطْفَاء من الافعال فرو کشتن آتش وچراغ الإِنْطِفَاء من الانفعال فرو مردن چراغ وآتش التَّطْفِئَة من التفعیل ساکن گردانیدن ومن غیر المصادر مُطْفِئُ الجمر پنجم یا چهارم ایام عجوز مُطْفِئُ الرَّضْف سخت زمانه الطَّفَنْشَأ بروزن سفرجل الضعیف والضعیف البصر طَلَا الدم بالضم فلانشدقا...

الإِطْلِنْسَاء من الافعلال از منزل بمنزل رفتن الإِطْلِنْفَاء من الافعلال برزمین چسبیدن ومن غیر المصادر الطَّلَنْفَأ بروزن سفرجل الکثیر الکلام جُلِّ مُطْلَنْفِئ بروزن اسم فاعل باب افعلال شتر فربه پوسته کوهان الطَّنَأ بالتحریک من فرح چسبیدن سپرز بپهلو از غایت تشنگی وبالفتح من منع شرم داشتن الإِطْنَاء من الافعال میل کردن بسوی منزل وفی ق واطنأ مال الی المنزل والی الحوض فشرب والی البساط فنام علیه کسلا وحیة لا تطنئ لا یعیش صاحبها ومن غیر المصادر الطِّنْء بالکسر بقیه روح ومنزل وورد وبقیه آب در حوض وخاکستر آتش وفجور وخانه کلاران حیلة وپنهان شود برای صید کردن وحظیره مرجا الطَّنَأَة محرکة الزناة من ق الطَّاءَة دور کردن در گیاه زار وفی ق الطاءة کالطاعة الابعاد فی المرعی ومنه طیئ ابو القبیلة او من طاء یطوء اذا ذهب وجاء وچنین گفته وطاء فی الارض یطاء ذهب اوالعد فذهابه ومن غیر المصادر الطِّیئ بفتح طاء وکسر یاء مشدده پدر قبیله الیست الطَّائِیّ یاء مشدده کسی که منسوب باشد بقبیله طیئ وقیاس طِیَائِیّ بروزن طیعی بود حذف کردند یاء ثانی را پس ماند طیایی بکسر یاء بعد از طاء پس قلب کردند یاء ساکنه را بالف طائی شد

باب ماأوله الظاء

الظَّأْظَاء والظَّأْظَأَة من الفعللة هلاک شدن بز نر وتکلم کردن اعلم واهتم بکلامی که فهمیده نشود فضیحه نشود ودرو غتنه باشد الظَّبَاءَة بالفتح کفتار ماده الظَّرْء بالفتح وخاک خشک شده از سرما الظَّمَأ بالتحریک الظَّمَاء بالمد والظَّمَاءَة بروزن شاعه من فرح تشنه شدن او اشد العطش الإِظْمَاء من الافعال تشنه گردانیدن التَّظْمِئَة من التفعیل تشنه داشتن ومن غیر المصادر الظَّمِئ بروزن کتف والظَّمْآن بروزن عطشان مرد تشنه الظِّمَاء بروزن کتاب ج وبفتح ظاء نیز آمده اما درست کما یظهر من ق وقال فی مج ظمآن وظمی مثل عطشان وعطش للذکر والانثی والجمع ظماء مثل سهام الظَّمْآنَة بروزن همخوانه زن تشنه الظِّمْء بالکسر مدت حیوة ومدت آب نخوردن شتر که آن هر چند روز باشد وآن مابین الوردین است

وظمؤ الحیوة عبارت است از حین ولادت تا وقت مرگ والجه عرب گویدانه لسریع الظمء من الدواب اقصر ظمأ منها ای اقصر مدة الحیوة من الحمار وازینجاست قول عرب که مابقی من عمره الا قدر ظمأ الحمار ای قدر مدة حیوة الحمار ای قدرا قلیلا الأَظْمَاء بروزن اعمال ج المِظْمَاء بروزن مصباح مردی که صاحب شتران تشنه باشد کما قال فی ق ورجل مظماء معطاش وبروزن مقعد زمین اندک آب وفی ق موضع العطش من الارض رجل ظَمَاءَة بروزن سحابه مرد بدخلق وکم انصاف ریح ظَمْأَى بروزن سکری باد گرم وفی ق وریح ظمای حارة عطشی غیر لینة المَظْمِئِیّ بفتح میمین وسکون ظاء وشد یاء کشت زاری که از باران آب خورده ساق ظَمْیَاء بروزن صحراء باق کم گوشت وشفه ظمیاء لب باریک وعین ظمیاء چشمی که پلک آن باریک باشد الظَّوْءَة بالفتح مرد احمق التَّظْطِیء من التفعیل تمکین کردن ومن غیر المصادر التَّظْیَأَة بالفتح الظوءة

باب ماأوله العین

العَبْأ من منع بار در کرداشتن از چیزی وبوی خوش برآمیختن ومهیا ساختن ولشکر ترتیب داشتن جنگ را التَّعْبِئَة والتَّعْبِیء من التفعیل ترتیب داشتن لشکر جنگ را وعطر آمیختن الإِعْتِبَاء من الافتعال اکندن چیزی بچیزی ومن غیر المصادر العِبْء بالکسر بار ویکعاله بار وبفتح عین نیز آمده وبالفتح روشنائی آفتاب الأَعْبَاء بروزن اعمال ج عب بکسر عین العَبَاء بروزن سحاب والعَبَاءَة بروزن سحابه والعَبَایَة بیاء یکنوع پوششی است ودر ک از دستور گفته که آن گلیمی است که با خطها باشد وعباء بمعنی احمق ثقیل الوخم نیز آمده الأَعْبِیَة بروزن اکسیه ج عباء العَبَاءَات بروزن خرابات ج عباءة وعبایة المِعْبَأَة بروزن مکنسه خرقه که حایض بر خود بندد المِعْبَأ کالمذهب زنا ومعنی العِنْدَأْوَة بروزن قنعلوه دشواری

باب ماأوله الغین

الغَاغَاء بروزن صحراء صدا کار وسیاه دش الغَبْأ بالفتح من منع قصد کردن وتعدی باللام والی الغِرْقِئَة فی الفعللة بیرون آمدن تخم مرغ وفی ق وغرقأت البیضة خرجت وعلیها قشرها الرقیق والدجاجة فعلت ذلک ببیضها ومن غیر المصادر الغِرْقِئ بروزن زبرج پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او

العِرَاقِی بروزن صحاح ج

باب ماأوله الفاء

الفَأْفَأَة من الفعللة بار پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فاء ومن غیر المصادر الفَأْفَأ بروزن فدفد مردی که بجا گفتن در ماند وتردد کند بگفتن فاء وبالف ممدوده بروزن صحراء نیز آمده الفَبَأَة بروزن خـ باران تند که ساعتی بارد وساکن شود الفَتْأ بالفتح الفُتُوء بروزن رکوع من سمع ومنع

ثبت شدن و گفته میشود ما فتئت اذکره بکسر تا، یا ما فتأت اذکره بفتح تا، که بمعنی ما زلت اذکره است و مستعمل نمیشود
مگر با حرف جحد و قوله تعالی تفتؤ تذکر یوسف بتقدیر لا تفتؤ است که بمعنی ما زال است **الفثا** بالفتح و **الفثوء**
بروزن رکوع من منع فرونشانیدن جوشش دیگ و فرونشانیدن خشم کسی **الافثاء** من الافعال مانده شدن و سست
شدن و ساکن گردانیدن سردی چیزی را بگرم کردن و فی ق وافثا والرجل احموا حجارة ورشوا علیها الماء فیکب
علیها الوجع لیعرق **الفجا** بالفتح من سمع و منع ناگاه درآمدن و بمعنی مجامعت کردن نیز آمده و بالمعنی از باب
منع است و بالتحریک من فرح بزرگ شدن شکم شتر ماده و بکسر فا و الف ممدوده بروزن قتال من المفاعلة بمعنی
مفاجاه است **الفجاءة** بروزن رحمة و بضم فا و الف ممدوده بروزن بجاءة من سمع و منع ناگاه درآمدن **المفاجاة**
من المفاعلة ناگاه گرفتن و گفته مج و فی الحدیث اذا حضر المیت فلا یفاجی به القبر لان للقبر هولا عظیمة ای لا یعجل الی القبر
بل یصبر علیه هنیئة لیاخذ اهبته و قد جائتنا المصائب ای اخذتنا و نزلت بنا و من غیر المصادر
الفجاءة بروزن حجره ناگاه **المفاجی** بروزن مصاحب شیر در رم **المفجوء** بروزن مفعول ناگاه آمده و فی مج و ما
داود النبی صلعم مفجوء ای من غیر علة و مرض و تقدم سبب فاطلبه لطیر باجنحتها **الفنداية** بروزن فنعلوه
الفاس یعنی تبر **الفنادید** بروزن عرابیب ج علی غیر قیاس **الفنداوة** می آید در کتاب الدال ان شاء الله **الفرء**
بالتحریک خر وحشی یا جوان او و ایضا جزیره ایست ازین **الفراء** بروزن سحاب ایضا بغیر معنی آخر و فی مج و منه مثل
لا یستغنی کل الصید فی جانب الفراء یعنی انت فی الصید کحمار الوحش کل الصید دونه و در ق گفته و کل الصید فی جوف
الفراء بغیر همز لا نهش والامثال موضوعة علی الوقف ای کله دونه و بروزن کتاب ج و ج **فراء** بتحریک بمعنی اول نیز آمده
الافراء بروزن امثال ایضا و امر **فری** بروزن عنیل یعنی فری است یعنی کار مختلف ساخته یا کار بزرگ
الفسا بالفتح من منع و **التفسی** من التفعیل و **التفسؤ** من التفعل کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و فی
ق و تفسأ فیهم المرض انتشر کتفشأ و من غیر المصادر **الافسأ** بروزن افعل مردی که پشتش درآمده
و سینه اش بیرون آمده باشد **الفشء** بالفتح من منع کردن کشتی کردن **الافشاء** من الافعال ایضا
التفشؤ من التفعل پراکنده شدن کما یظهر فی مج و ق والهادر فی ق گفته و تفشأ به تجرأ علیه **الافضاء**
من الافعال اطعام کردن والصواب بالقاف کما قاله فی ق **الفطأ** بالفتح من منع حظا کردن و مجامعت کردن و بر پشت
زدن چیزی را و انداختن و تیز دادن و شکستن و بالتحریک من فرح پهن شدن ادم و با مو پشت شدن شتر
الافطاء من الافعال اطعام کردن و بسیار جماع کردن و فی ق و افطأ القوم و جامع جماعا کثیرا و ساء خلقه بعد حسن
و اتسعت حاله و من غیر المصادر **الافطأ** بروزن افعل پهن بینی **الفقا** بالفتح من منع

شکافتن

شکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن **التفقئة** من التفعیل شکافتن و چشم کور کردن **التفقؤ** من التفعل شکافته شدن
الانفقاء من الانفعال ایضا **الافتقاء** من الافتعال اعاده کردن بر دوختن مشک و فی ق انفقا الخرز اعاد علیه و جعل بین الکلبتین کلبة اخری
و من غیر المصادر **الفاقیاء** بکسر قاف و الف ممدوده پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و بچه در میان او باشد
و در ق الفاقیاء السابیاء التی تنفقی عن رأس الولد و جلیدة رقیقة علی الفه ان لم تکشف عنه مات **الفقأ**
بالتحریک ایضا **الفقاء** بروزن سکری شتر ماده که درد شکم داشته باشد که بول نکند **الفقیء** بروزن فعیل
درد شکم **الفلأ** بالفتح من منع تباه کردن **الفنا** بالتحریک الکثرة و بالسکون الجماعة **الفیء** بالفتح من ضرب
برگشتن و رجوع و تحصیل غنیمت کردن **الفیئة** بروزن عده و **الفیئة** بروزن صیغه ایضا **الافاءة**
من الافعال و **الاستفاءة** من الاستفعال بازگردانیدن و غنیمت گردانیدن و من غیر المصادر **الفیء**
بالفتح سایه و خراج ملک و مالی که از کافر بمسلمان رسیده باشد یعنی غنیمت و در استعمالات شرعیه گاهی عبارت
از اموالیست که بعنوان غنیمت و بوسیله جهاد بدست لشکر اسلام می افتاد و حضرت رسول صلعم یک خمس آنرا باهل آن و چهار
خمس دیگر را بلشکر میداد و گاهی عبارتست از مطلق آنچه از اموال کفار بدست رسیده خواه بجنگ و خواه بغیر آن
و منقولست که اصمعی در باب چیزی که بسایه رسیده و احوال بدرش پرسیده جواب گفت که قد الی فیئا لیغنی ای الفیء
فاذا فاء الفیء فاء یعنی پدرش رفته است ببیابان برای اینکه تحصیل غنیمت کند پس در وقتی که زیاد کند سایه اول
زوال بر گردد یعنی از آنجا و فاضل لاهیجی در سوره حشر در تفسیر آیه ما افاء الله علی رسوله من اهل القری گفته که مخفی نماند
که رئیس المحدثین ابو جعفر کلینی در اصول کتاب کافی فرموده که حق تعالی آدم علیه السلام را مالک دنیا گردانید و بعد از او
ابرار اولاد او را که جانشین اویند در خلافت الهی که بعد از یکی پس هرچه بدست اعدا افتاد و بعد از آن بجنگ
و جدال باز گردید برایشان آنرا فیء گویند چه بحسب لغت بمعنی رجوع است و چون آن اموال در اصل مال ایشان بوده و باز
راجع بایشان شده بنابراین آنرا فیء نام گذاشته اند و هرچه بدون جنگ و جدال و استعمال آلات حرب
و قتال بر گردد این نوع فیء را انفال گویند پس از این کلام معلوم شد که فیء منقسم بدو قسم میشود یکی آنکه باستعمال
ادوات و آلات حرب بحیطه تصرف درآید که آنرا غنیمت نیز گویند و دیگری آنکه بدون استعمال سیف و سنان بضبط
درآید که آنرا انفال نیز گویند لیکن آنچه مشهور میان علماست اینست که فیء مختص بقسم ثانی است و اول را تحت
فیء نیست بلکه آنرا غنیمت گویند و در این باب احادیث متکثره الورود است چنانچه در ضمن حدیث طویلی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده که الفیء ما کان من اموال لم یکن فیها هراقة دم والانفال مثل ذلک بمنزلته یعنی فیء
اموالیست که در تحصیل آن احتیاج بریختن خون و جنگ و جدال نباشد و انفال مانند اینست و بهر تقدیر باتفاق علما
ما هیت کران مالیکه بجنگ و جدال بدست آمده که آنرا غنیمت گویند قسمت درین قسم اموال جاریست خمس آن

از خدا تعالی و رسول و امام و سادات است از مساکین و یتامی و ابناء السبیل و باقی بعد از اخراج مؤنتها از لشکر اسلام
و اما آنچه بدون جنگ بحیطه تصرف آمده که آنرا فی گویند و انفال نیز گویند قسمت مذکوره درین نبرد بلکه مخصوص
پیغمبرست و مفوض است برای او صلوات الله علیه و آله چنانچه رئیس المحدثین رضی الله عنه تصریح کرده و اما ما رجع الیهم
من غیر ان یوجف علیه بخیل و لا رکاب فهو الانفال هو لله و للرسول خاصة لیس لاحد فیه شرکة و انما جعل الشرکة
فی شیء قوتل علیه یعنی و اما آنچه برگشت بسوی رسول و او صیای او که دوانیده شود برای اسبان و شتران سواری
لشکر پس آن داخل انفال است و آن از خدا تعالی و رسول اوست تنها و نیست مر احدی را در آن شرکتی و نصیبی و جز این
نیست که گردانیده شده شرکت در چیزی که جنگ کرده شده بر سر آن و آیه و ما افاء الله علی رسوله فما اوجفتم علیه
من خیل و لا رکاب دلالت بر این معنی دارد انتهی **الافیاء** بروزن افعال و **الفیوء** بروزن فلوس ج و مفرد اول
المفیاة بروزن مدرسه موضع سایه و تفتح یاؤه **الفئة** بروزن جهة طائفه و ها عوض از یائیست که
در وسط کلمه کم کرده اند بواسطه آنکه در اصل فیء بروزن فیع بوده کما قال فی **مج** و الصافیه قوله فما لکم فی المنافقین
فئتین ای فرقتین و کانت طائفة تکفرهم و طائفة لا تکفرهم و نصب فئتین علی الحال قوله فلما ترائت الفئتان ای
تلاقی الفریقان **الفئون** بکسر فاء و ضم همزه و سکون واو و **الفئات** بروزن کتاب ج **یا فیء** بفتح فاء
و سکون یاء کلمه تعجب یا تأسف است **الفیئة** بروزن صیغه رجعت مثل عتاب و بمعنی هنگام نیز آمده و

باب ما اوله القاف

القاقا بروزن قهقهه صدای زاغان عراق **القیقیء** بروزن زبرج سفیده تخم و بمعنی غرقی نیز
آمده دال آنچ و آن مذکور شد در باب ما اوله الغین همین کتاب **القبا** من منع خوردن طعام و فی **قا** قباء
الطعام کجمع اکله و من الشراب امتلأ **د من غیر المصادر** **القباة** بروزن قطعه گیاهی که ستور
چریده باشد **الاقثاء** من الافعال بسیار خیار گشتن زمین و بسیار خیار گشتن نزد کسی **د من غیر المصادر**
القثاء بکسر قاف و تشدید ثاء والف ممدوده در **لث** گفته آن خیار یست دراز که از عایت درازی چنبر میشود
و آن غیر از خیار معروفست که مجوز در گیلان و فی **ق** القثاء بالکسر و الضم معروف او الخیار و فی **مج** کسر القاف
اکثر من ضمها و واحد آن قثاءة با تاء وحدت **المقثاة** بروزن مقعده موضعی که در آن خیار باشد
و بضم ثاء نیز آمده **القنداو** بروزن جنقلو بدغذاء و بدخلق و سطبر کوتاه و بزرگ سر کوچک جسم لاغر
و کوتاه گردن سخت سر و سبک و صلب **القنداوة** با تاء ایضا **القرء** بالفتح من نصر و منع جمع کردن
و خواندن **القراءة** بروزن کتابه **القرآن** بضم قاف و الف ممدوده ایضا **الاقراء** من الافعال کسی را وادار
چیزی کردن و خوانانیدن و حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن و قرآن گوش کردن

وجامع

و جامع کردن کسی را و سلام فرستادن **الاقتراء** من الافتعال خواندن **المقاراة** و **القراء** بروزن
قتال من المفاعله با کسی قرآن خواندن **التقرّء** من التفعل قرآن خواندن و خدا را عبادت کردن **د من غیر
المصادر** **القرآن** التنزیل و قرآن نیز بمعنی کلام ربانی که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده
و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده و فی **مج** قوله ان علینا جمعه و قرآنه القرآن هو اسم لکتاب الله خاصة لا یسمی به
غیره و انما سمی قرآنا لانه یجمع السور و یضمها و قیل لانه جمع القصص و الامر و النهی و الوعد و الوعید و الآیات و السور
بعضها الی بعض و هو مصدر کالغفران و الکفران یقال فلان یقرأ قرآنا حسنا ای قراءة حسنة و فی الحدیث القرآن
جملة الکتاب و الفرقان المحکم الواجب العمل به و فی الحدیث نزل القرآن اربع ارباع ربع فینا و ربع فی عدونا و ربع
سنن و امثال و ربع فرایض و احکام **القاریء** بروزن فاعل قرآن خوان و عبادت خدای کننده **القرّاء** — در حاشیه: و بروزن فعال کسی که قرآن بسیار خواند نیز آمده
بروزن عتاب ج و بمعنی مفرد نیز آمده و بروزن کتاب کسی که قرائت را خوب بکند **القرّاؤن** بفتح قاف
و تشدید راء والف و ضم همزه و سکون واو ج و بالفتح ع و **القراییء** بروزن ثمانین ج و راء بضم قاف
القاریؤن بروزن کافرون ع قاری **القراءة** بالتحریک ایضا **القرء** بروزن فلس و بروزن قفل وقت حیض زنان
و وقت طهر ایشان و قافیه **الاقراء** بروزن افعال ج بمعنی طهر **القروء** بروزن فلوس و **الاقرؤ** بفتح همزه و ضم
راء ج و در **ق** گفته که اوجمع الطهر قروء و جمع الحیض اقراء انتهی و فی **مج** و فی حدیث الحایض دعی الصلوة ایام
اقرائک و هو جمع قرء بالضم کقفل و اقفال و جمع قرء بالفتح علی اقرء و قروء کفلس و افلس و فلوس و هو من الاضداد
و المراد هنا الحیض للامر بترک الصلوة انتهی موضع الحاجة فیه **المقراة** بروزن مقعد جای انتظار زنی که تمام
کند انقضاء اقراء را **المقرء** بروزن مکرم اسم مفعول ایله است در یمن که در آنجا معدن عقیق است
و منه المقرئیون **القراة** بالکسر و با **القرضی** بالضاد المعجمه بروزن زبرج ادرختی است بری — در حاشیه: و بروزن مجلس خوانده و زن حایض ح
فی **ق** من غریب شجر البر زهره صفرة من الورس و احدته بهاء **القضأ** بالفتح و سمع حوزدن و بالتحریک
مرفوح بوسیده شدن جلد و غیر آن **الاقضاء** من الافعال طعام دادن **د من غیر المصادر**
القضاة بروزن حصاة (ج فی بروزن فعلو و القضاة بروزن قضاة) ...عیب و عار و فساد **القفأ** من سمع و باران باریده شدن زمین و تغییر
یافتن گیاه یا فاسد شدن آن **الاقتفاء** من الافتعال **القماء** بروزن کتاب بلاب و **القماة** بالفتح و **القماءة**
بروزن شفاعه من منع و کرم خوار شدن و خورد شدن و قماءه بروزن نمو خرد شدن **القموء** بروزن رکوع و **القموءة** — در حاشیه: کو شدن نیز آمده ح
بهاء و **القمأ** با دو الفتح و **القماء** بروزن سحاب من منع و کرم فربه شدن **الاقماء** من الافعال خورد کرد این
و خوار گردانیدن و خوش آمدن و فربه شدن **التقمؤ** من التفعل فراهم آوردن من المص جمع الشیء بعد الشیء و فی **ق** تقمأ الشیء
اخذ خیاره و المکان وافقه فاقام به کتقمأ **د من غیر المصادر** **القمحیء** بروزن عیفلی کودک خوار حقیر — در حاشیه: کودک خوار حقیر

القمأ بروزن کتاب غراب ج • القمیئة بروزن رضیعه اسم شخص است القماة بروزن
مقصوره موضع سایه که آفتاب بران نتابد المقمأة بروزن مقنعه و المقموءة بفتح میم اول وضم ثالث ایضا
القنوء بالضم من منع سخت سرخ شدن التقنئة من التفعیل ایضا وفی ق وقنأته تقنیاً واللحیة وفلانا قتله او حمله علی قتل کاقنأه والجلد الفی فی الدباغ واللحیة سوده کاقنأه • القنأ بالتحریک سرخ مردن و تباه
شدن پوست ومن غیر المصادر • القناء بروزن سحاب آیست المقنأة بروزن مقنعه و بضم
نون بعض نقاة است القیء من ضرب قی کردن و عفو قاء یقیء قیئا الاقاءة من الافعال بقی آوردن الاستقاءة
من الاستفعال قی کردن و علاج کردن تا قی بیاید التقیئة من التفعیل و التقیؤ من التفعل بقی آوردن وفی ص
التقیأ تکلف القیء وفی ق وتقیأت تعرضت لبعلها والقت نفسها علیه ومن غیر المصادر
القیاء بروزن غراب و القیوء بروزن صبور و القیوء بروزن عدو علتی است که بسیار قی آورد المقیئ
بروزن مفرج اسم فاعل دوایی که بقی آورد

باب ما اوله الکاف

الکأکأة من الفعللة بددل شدن وفی ق کأکأ نکص وجبن کتکأکأ التکأکؤ من التفعلل بددل شدن و در سخن
درماندن وفی ق تکأکأ تجمع ومن غیر المصادر • الکأکاء بروزن سلسال بددلی فی
ق الجبن البالغ وعدو اللص المتکأکئ بروزن متدحرج اسم فاعل کوتاه • الکثأة بروزن مصوکیاهیست
مثل جرجیر کالکثأة ق • الکنثأو بروزن سندأو ریسمان سخت تابیده والعظیم اللحیة الکثأ من منع برویدن
و بر سر ایستادن شیر جوزده و کف بر آوردن آب دیگ در وقت جوش زدن التکثئة من التفعیل کف کردن
شیر و بر بالای آب ایستادن شیر و رویدن کیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر ومن غیر المصادر
الکنثأو بروزن سندأو و الکثاء بروزن شراع و الکثأة بروزن حمره و الکثاة بدون همزه
بروزن سحاب کیاه جرجیر او بزینة الکدء بالفتح و الکدوء بروزن رکوع من منع وسمع پژمرده شدن کیاه
از رسیدن سرما و دیر رویدن کیاه برای تشنگی ومن غیر المصادر • الکادئة بهمزه و بیا
بهمزه نیز آمده بروزن کاشبه زمین سخت که کیاه از آن دیر بر آید الکندأو بروزن سندأو شتر سطبر
الکرثأة من الفعللة و التکرثؤ من التفعلل بسیار شدن موی و غیر آن و بر هم نشستن ومن غیر المصادر
الکرثئ بروزن زبرج ابر بلند شده بر هم رفته و پوست تخم مرغ الکرثیاء بفتح کاف و کسر ثاء و الف ممدوده
و الکرثاء بضم کاف و تخفیف راء و ثاء و الف ممدوده غوره خرمای خوب وفی ق برسر کرثیاء و کرثاء طلیت
الکرفأة من الفعللة کف کردن چیزی در دیگ از برای جوش کردن و بعض بهم آمیختن نیز آمده چنانچه در ق گفته
وکرفأوا اختلطوا التکرفؤ من التفعلل بمعنی تکرثؤ است ومن غیر المصادر • ~~الکرثئة بضم کاف و~~

~~بکسر او بفتح ثاء و ضم ثالث~~ الکسأ من منع بر روی کردن وفی ق کسأه کمنعه تبعه و الدابة ساقها علی
اثرها و القوم غلبهم فی الخصومة و بالسیف ضربه ومن غیر المصادر • الکسوء بروزن قعود
الکسوء بروزن فلوس آخر چیزی وفی ق وکسوء کل شیء وکسواه مؤخره و ایضا کفته و رکب کسأه وقع
علی قفاه الاکساء بروزن اعمال ج الکسأ بروزن فلس پاره از شب الکشأ من منع خوردن و
زدن و سخت بریان کردن چنانکه خشک شود و من سمع پرشدن معده از طعام الکشاء بالفتح بروزن
و الکشوء بروزن رکوع ایضا الاکشاء من الافعال خشک کردن بریان التکشؤ من التفعل قدید
خوردن و پوست باز شدن ومن غیر المصادر • الکشیء بروزن فعیل بریان خشک ذو کشاء
بروزن سحاب ج • الکثأة بالضم العیب الکفأ من منع بر روی در افکندن و باز گردانیدن المکافاة
و الکفاء من المفاعلة کسی را بر کردار سزا دادن و مانند همدیگر شدن و الحمد لله کفاء الواجب ای کفاء
الاکفاء من الافعال میل دادن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاکتفاء من الافتعال نگون کردن ظرفها الانکفاء
من الانفعال و الکشتن و متغیر کردن رنگ التکافؤ من التفاعل با یکدیگر برابر آمدن ومن غیر المصادر
الکفؤ بروزن قفل وفلس و جزء بر وزن فلوس و الکفاء بروزن سحاب و الکفیئة بروزن رضیعه مثل و نظیر
الکفیء بروزن فعیل ایضا و بمعنی میان رود خانه نیز آمده و بکسر کاف و سکون فاء و بعض یاء ایضا بمعنی اطرحنا که
در ق گفته والکفیء و الکفیء بطن الوادی الاکفاء بروزن اعمال ج بغیر معنی بطن الوادی الکفاء بروزن کتاب
ایضا و بمعنی توانا یه و دامن خیمه نیز آمده الکفأة بروزن قطعه که شتر آبستن و شیشه شتر و بضم کاف نیز آمده
وفی ق و الکفأة و یضم حمل النخل سنتها وفی الارض زراعة سنتها و من الابل نتاج عامها او نتاجها بعد حیال سنة
او اکثر المکافئتان بضم میم و تخفیف کاف و الف و فتح و کسر فاء و فتح همزه تم ... الکلاء من منع نگاه داشتن
و کیاه خوردن ستور و تازیانه زدن و موخر داشتن قرض و بالتحریک من فرح با سبزه بسیار شدن زمین الکلاء
و الکلأ بکسرها و الکلوء بروزن رکوع من منع الضا ... بکل بسکون لام الاکلاء من الافعال کیاه رویانیدن
و کیاه خوردن و طعام نهاری دادن الاکتلاء من الافتعال خود را از چیزی نگهداشتن و بجواب شدن التکلی و
التکلئة من التفعیل سلف دادن در طعام و باز داشتن کشتی بر کناره دریا وفی ص در پناه شدن از باد الاستکلاء
من الاستفعال تاخیر کردن التکلؤ من التفعل خبر خواستن من ص • ومن غیر المصادر • الکلأ

بالتحریک کیاه تر الاکلاء بروزن اجلاب ج الکلاء بروزن کتان مرز و کنار رودخانه و جای داشتن کاه کشتی و درجه المکلأ بروزن معظم کنار رودخانه الکلیئة بروزن ضیعه و المکلاءة بروزن مقبره
زمین بسیار سبزه الکالئ بروزن فاعل الکلاءة بالضم نسیه بنسیه و فی ق الکالئ و الکلاءة النسیئة
و النوبون الکلوء بروزن صبور در ق گفته و رجل کلوء العین شدیدها لا یغلبها النوم الکمء من منع
کیاه کماة تر بخورد کسی دادن و آن کیاه را بفارسی سماروغ گویند کاسبجی و بالتحریک من فرح شکافته پیدا
کردن پای و برهنه بودن الاکماء من الافعال پر کردانیدن و بسیار کیاه کماة شدن زمین و الکماة انسع
... التکمؤ من التفعل کیاه کماة چیدن و فی ق و تکماه تکرهه و علیه الارض غیبته ومن غیر المصادر
الکمؤ بفتح کاف و سکون میم کیاهیست که آنرا بفارسی سماروغ گویند الاکمؤ بروزن افلس ج الکماة
بروزن قطعه کیاه کما یا اینکه کماة اسم جمع است یا کماة از برای واحد و کما از برای جمع است یا اینکه هم از برای
واحد است و هم از برای جمع المکموءة بروزن مجموعه موضع کماة زار الکماء بروزن کتان فروشنده کماة
الکوء من ... الکلئ و الکلیئة بالفتح فیهما من ضرب بد دل شدن و ترسیدن الاکاء و الاکاءة من الافعال
الکاءة اکاء و اکاءة ما جاءه علی تنفئة امر اراده فهابه فرجع عنه من ق. ومن غیر المصادر
الکاء و الکاءة و الکئ و الکینة ضعیف بد دل

باب ما اوله اللام

اللألاة من الفعللة دم جنبانیدن آهو و افروخته شدن آتش و تلألأت المراة بعینها برقتها و الدمع حدره
التلألؤ من التفعل درخشیدن ومن غیر المصادر اللؤلؤ مروارید بزرک واحدته بهاء ابو لؤلؤة
بهاء غلام مغیره و او کسی است که عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب را کشت و بجهنم واصل ساخت اللأآل
بروزن کتان و اللآء بهمزه مشدده ممدوده بروزن صحراء لؤلؤ فروش اللؤلؤی بیاء نسبت هبا
و این قیاسی است اللألاء بروزن صحراء الفرح التام اللبأ من منع دوشیدن شیر خوردنی الالباء
من الافعال خداوند شیر خوردنی بسیار شدن و شیر دادن کوسفند بچه را التلبئة من التفعیل شیر دادن کوسفند
بچه را الالتباء من الافتعال لبا یعنی خوش شیر خوردن الاستلباء من الاستفعال ایضا ومن غیر المصادر
اللبأ بروزن عنب فله یعنی اول شیر بعد از ولادت و آنرا آغوز نیز گویند و همزه آن کاهی منقلب بالف میشود
و بروزن فلس قبیله ایست و اول السقی و مردیست معروف الالباء بروزن اعناب ج لبا بروزن عنب
اللباءة بروزن قطعه و بمد الف بروزن سحابه و اللبوءة بروزن سمره و بضم لام و فتح با بروزن
همزه و بسکون با بدون همزه بروزن قصعه و بضم با بدون همزه بروزن سمره و اللبة بالتحریک و اللباءة
بروزن قطاة شیر ماده و فی ج اللبوة بضم الباء الانثی من الاسود و الهاء فیها لتاکید التانیث کما فی ناقة

لانه لیس

لانه لیس لها مذکر حتی تکون لها فارقة و سکون الباء مع الهمزة و ابدالها واوا لغتان فیها اللبآت بالتحریک بروزن قصبات
صعبات و اللبوء بروزن فلوس و اللبوات بضم لام و فتح با ج الملابئ بروزن مساجد ج ...
و عشار ملابئ دنا نتاجها اللتأ من منع سنک بر کسی زدن و نایبدن زن و جماع کردن و باد از خود جدا
کردن و تند نظر کردن ومن غیر المصادر اللتی بروزن فعیل اللازم لموضعه اللثأ من منع
آب یا خون خوردن سک بزبان اللجأ بالفتح و التحریک من منع و فرح پناه گرفتن الالجاء من الافعال و الکذا اشتن و پناه
کردانیدن و در پناه کسی بودن و بیچاره کردانیدن الالتجاء من الافتعال پناه آوردن التلجئة من التفعیل الاکراه
ومن غیر المصادر اللجأ بالتحریک و الملجأ بروزن مقعد پناه کاه و فی ق و الجا محرکة المعقل
و الملاذ کالملجأ و موضع وجد عمرو بن الاشعث لا والده و وهم الجوهری و الصنفیع ... اللاجئ بیاء منقلب
از همزه بروزن فاعل پناه آورنده اللکز من منع زاییدن و چریدن و بعضی بخشیدن و بر کردن و نیکو چرانیدن
شتر نیز آمده کما قاله فی ق التلکزئة من التفعیل نیکو چرانیدن شتر و بعضی بخشیدن نیز آمده کما یظهر من ق التلکؤ
من التفعل پر شدن الالتزاء من الافعال پر کردن اللطأ بالفتح و اللطوء بروزن رکوع من منع و سمع چسبیده
شدن و در زمین خفتن و بعصا زدن ومن غیر المصادر اللاطئة بکسر طا چسبیده بزمین و منه
الحدیث تسجد المراة لاطئة بالارض ای لازقة بها و فی ق اللاطئة من الشجاج السمحاق و خراج لا یکاد یبرا منه ...
من نبع الشطاة اللظأ بالتحریک چیزی قلیل اللفأ بالفتح من منع کوشت از استخوان و پوست از چوب باز کردن
و فی ق لفاه کمنعه لفا و لفاء قشره و کشطه کالتفاه و ضربه و رده و عدله عن وجهه و اغتابه و اعطاه حقه کله
او اقل من حقه و بالتحریک من فرح باقی ماندن اللفاء بروزن کتاب من منع بمعنی لفا بسکون فا الالفاء
من الافعال باقی داشتن الالتفاء من الافتعال ضمیمه شدن از کلام صاحب ومن غیر المصادر
اللفاء بروزن سحاب هاک چیز قلیل و غیر حق اللکأ من منع بزمین زدن و تمام حق کسی دادن و بالتحریک
من فرح در جایی اقامت کردن التلکؤ من التفعل باز ایستادن ... اللمأ من منع دست بر کسی زدن و گرفتن تمام چیز
و فی ق لماه و علیه کمنعه ضرب علیه یده مجاهرة و ستر او الشئ اخذه اجمع و لمحه الالماء من الافعال به کیاه کردن
زمین و کرد کرفتن التلمؤ من التفعل پوشانیدن و فی ق تلمأت الارض به و علیه اشتملت و استوت و وارته الالتماء
من الافتعال کونه روی بکشتن و کونه ... ومن غیر المصادر
الملموءة بروزن مجموعه ... کرفته شود ... شبکه اللؤلؤة بروزن ...
لغة ... التلهلؤ من التفعل باز کشتن و بد دل شدن الالیاء من الافعال ... ومن غیر المصادر
اللیاء بروزن کتاب دانه ایست سفید مثل نخود که خورده میشود و در ق گفته که آن در حجاز می باشد

باب ما اوله الميم

الماماة من الفعللة در ق گفته مامات الشاة والظبية وصلت صوتها فقالت مى فى المتأم منع از دل بعضا کشیدن بسیار المرؤة بضم میم و را و سکون واو مرکرم صاحب مروت شدن المراءة بروزن شفاعه و منع گوارنده شدن طعام کسی را و مرکرم خوش هوا شدن زمین التمرؤ من التفعل مرد خوش ومن غير المصادر المرئ بروزن فعیل سر معده که بحلقوم پیوسته است و آن راه طعام است در گلو و گوارانیده شده و مرد مروت المرئة بروزن ارغفة المرؤة بروزن فلوس ج مغز اول المريئة بروزن ضیعة زمین خوش هوا المرء مثلثة الميم انسان یا مرد والجمع من لفظه رجال المرأة الامرء بکسر همزه مرد تقول امرؤ وامرآن والجمع رجال من غير لفظه و حرکت را از او مقتضی هوا می است چنانچه ظاهر میشود از قول صاحب ق در ذیل معنی امراة الامراة زن و فی ق والامراة و فی امرئ مع الف الوصل ثلث لغات فتح الراء دائما وضمها دائما واعرابها دائما وتقول هذا امرؤ و مرؤ و رایت امرأ و مرأ و مررت بامرئ و بمرئ معربا من مکانین المسأ بالفتح و المسوء بروزن رکوع منع بد باک کردن در کار و شوخی کردن الامساء من الافعال ایضا التمسؤ من التفعل کهنه و پاره شدن جامه ومن غير المصادر المسء بالفتح میان راه المطأ منع جماع کردن المأقي بروزن مسجد الموقي بروزن مومن موضع چشم با مقدم و نشده منع پر کردن و بالضم و کرم پر شدن الملاء بالمد بروزن ذهاب و الملاءة بفتح و کسر میم بروزن رحمة الامتلاء من الافتعال پر شدن التملية من التفعیل ایضا و قال الاخفش الملأ الکرم والتملیة واحد التملؤ من التفعل پر شدن چیزی از چیزی التمالؤ من التفاعل هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن ومن غير المصادر الملآن بروزن عثمان مرد پر شده از چیزی الملاء بروزن کتاب ج ملی بروزن فعیل نیز باشد و بروزن غراب زکام و ج ملاءة بمعنی خود و شمشیر سعد بن وقاص را نیز گویند و ج ملی بروزن فعیل نیز باشد الملاءة بروزن حجره زکام و معنی شتر زننده از طول حبس بعد از سیر نیز آمده الملاءة بروزن ذوابة زکام و ام المرجج اسب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گویند و بمعنی چادر یکتخته نیز آمده و بدین معنی جمع آن ملاء بروزن غراب است که ذکر الملای بروزن صغری و الملآنة بهاء مونث ملآن است الملأ بالتحریک گروه بزرگواران و طمع و ظن و خوی و الملأ الاعلی الملائكة المقربون الساکنون فی الاعلی کما ان الملأ الاسفل الانس والجن الساكنون فی الارض کما فی ق و بالکسر پری الاملاء بروزن اعمال ج ملأ بتحریک و منه احسنوا املائکم ای اخلاقکم الملئ بروزن امیر مالدار الاملیاء بروزن اغنیاء و الملآء بروزن غرباء ج مثل ملاء کرومض مبرکها فذکر الملی بروزن محسن شاة فی بطنها ماء واغر استفتحبها حاملا کما فی ق المتأم منع اشتن پوست را که

آن دباغت کنند ومن غير المصادر المنيئة بروزن مشیمه پوست نا پیراسته و دباغت ناکرده و در ق گوسفند مبنی الممناة بروزن مقنعة الارض السوداء المؤاء بالضم والمد من نصر بانگ کردن گربه و مغزها بیو الاماء من الافعال صدا گربه کردن مرو ومن غير المصادر مؤء بروزن فعول صدای گربه المائية بیا شدده و مخفف گربه

باب ما اوله النون

النأناة بروزن فعللة ضعیف شدن در رای و در سخن و کارهای سست کردن برای خود و باز داشتن التنانؤ من التفعل سست شدن و ناتوان شدن ومن غير المصادر النأنأ بروزن فدفد عاجز و النأناء بروزن صحراء و النؤنؤ بروزن عصفور و المنأنأ بروزن مدحرج اسم مفعول ایضا النبأ بالفتح و النبوء بروزن رکوع من منع خبر دادن و بر سر چیزی در آمدن و از جایی بجایی رفتن الانباء من الافعال خبر دادن التنبئة و التنبئ من التفعیل کذلك المنابأة من المفاعلة ترک همسایگی کردن و دوری جستن از آن الاستنباء من الاستفعال خبر خواستن التنبؤ من التفعل دعوی پیغمبری کردن ومن غير المصادر النبأ خبر ج انباء و النبأ العظيم قيل هو نبأ القيمة و البعث و قيل امر الرسالة ولوازمها و قيل هو القرآن و معناه الخبر العظيم لانه ينبئ عن التوحيد و تصديق الرسول و الخبر عما يجوز و عما لا يجوز من البعث والنشور و متوقع هو نبأ عظيم انتم عنه معرضون و قيل النبأ العظيم ما كانوا يختلفون فيه من اثبات الصانع و صفاته و الملائكة و الرسل و البعث و الجنة و النار و الرسالة و الخلافة و من الباقر علیه السلام النبأ العظيم علي امير المؤمنين و عن امير المؤمنين علیه السلام انه کان یقول ما لله نبأ اعظم مني و ما لله آية هي اکبر مني و لقد عرض فضلي على الامم الماضية على اختلاف السنتها فلم تقر بفضلي ~~ومن غير المصادر النبأ~~ الانباء بروزن اعمال ج النبئ بروزن فعیل راه واضح و در ق بمعنی خبر دهنده از جانب الله تعالی نیز آمده و گفته و ترک الهمز المختار و آنچه گفته که در قول الاعرابی یا نبیء الله بالهمز ان الخارج من مکة الى المدينة انکره علیه فقال لا تنبز باسمي فانما انا نبي الله بغير همز النبآء بروزن غرباء و الانبئاء بدو همزه بروزن اذکیاء و بیا منقلب از همزه نیز آمده و النبيون ج بمعنی خبر دهنده از جانب الله تعالی النبوة بضم نون و باء و فتح واو مشدده پیغمبری النابئ بروزن فاعل آینده از شهری بشهری و از جایی بجایی النباة بروزن قطعه صدای خفی یا صدای سگها النبيئة بروزن جهينة اسم مخمرست و تصغیر نبوة نیز باشد النتأ بالفتح و النتوء بروزن رکوع من منع بحد بلوغ رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بر آمدن چیزی بی آنکه جدا شود و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن الانتتاء من الافتعال بلند شدن و بلند بر آمدن ومن غير المصادر الناتئ بروزن فاعل بر آمده از موضع خود جدا نشده و بلند بر آمده النتأة بروزن همزه آبست از بنی عمیله با درخت خرما است از عطاره النجأ منع و الانتجاء من الافتعال چشم زدن ومن غير المصادر النجوء بروزن عضد و النجوء بروزن صبور و النجئ بروزن کتف و بروزن فعیل چشم نجاة السائل شهوة

ربان

٥١ النَّدْءُ مر منع کوشت در آتش انداختن یا در زیر خاکستر کردن و ناخوش شمردن و در ق گفته او الصواب فیه بدّا بالباء
الموحدة والذال المعجمة و من غیر المصادر النُّدْأَةُ بالفتح والضم بروزن قطره بسیاری از ...
قزح و سرخی در ابر وقت غروب یا طلوع آفتاب النَّدِیُّ بروزن فعیل در زیر خاکستر پخته شده النَّزْعُ مر منع فتنه
و فساد در میان مردم انداختن و حرص الکنه و بار کردن النَّسَاءُ بالفتح مر منع بنیاد آبستنی کردن زن و بنیاد فربه
کردن شتر و عصا راندن شتر و زیاد کردن یکروز یا دو روز در میان دو نوبت آب خوردن شتر و واپس انداختن و واپس
داشتن و شیر با آب آمیختن و فی ق و نُسِئَت المرأة کَعُنِیَ نَسْأً تأخر حیضها عن وقته فرُجِیَ انها حبلی و هی امرأة نَسْءٌ
لا نسیٌّ و وهم الجوهری النَّسَاءُ بروزن ذهاب مر منع تأخیر کردن کما فی ص المَنْسَأَةُ بروزن محمده ایضا کما
یظهر من ق النَّسِیءُ بروزن فعیل ایضا کما فی ص و در ل گفته تأخیر کردن ماههای حج با ماههای دیگر و ماههای حج شوال
و ذو القعده و ده روز اول ذی الحجه است و آن چنان بوده که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تأخیر کردندی و حرمت
آن ماهها را کرده در آن قتال و جماع و فسق کردندی و بعوض ماههای حج ماههای دیگر را احترام نمودندی و در آن جماع و قتال
و فسق نکردندی فلهذا حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده که انما النسیء زیادة فی الکفر النَّسِیئَةُ مر التفعیل بدادن الإنْسَاءُ
مر الافعال نسیه دادن و زمان دادن و فروختن چیزی را دادن آنچیز در وقت بیع و تأخیر کردن قیمت آن تا مدت معین
الإنْتِسَاءُ مر الافتعال واپس ایستادن و دور شدن الإسْتِنْسَاءُ مر الاستفعال کابین شمردن و تأخیر خواستن و من غیر
المصادر النَّسِیءُ بروزن فعیل فراموش کننده و شراب ایل کننده عقل و شیر با آب آمیخته المِنْسَأَةُ بکسر و فتح میم بروزن
مکنسه و مرتبه عصا از برای اینکه رانده میشود و آنرا بآن و ترک همزه در همه ... آمده النَّسْءُ بالفتح شراب زایل کننده
عقل و شیر با آب آمیخته و زنکه واپس افتاده باشد حیض او از وقتش و بفتح و کسر و ضم نون زنکه کمان آبستنی در او باشد
یا ظاهر شده باشد حملش النَّسُوءُ بروزن صبور زنکه کمان آبستنی در او باشد المِنْسَاءُ بروزن کتاب زنان و آن
جمع بیمفرد است النَّسِیئَةُ بروزن رضیعه ضد نقد یعنی آنچه بزمان غیر حاضر وعده کرده شده باشد النَّشْأُ
بالفتح و النُّشُوءُ بروزن رکوع و النَّشَاءُ بروزن ذهاب و النَّشْأَةُ بروزن رحمه و النَّشَاءَةُ بروزن
شجاعة مر منع و کرم نو پیدا شدن و نوجوان شدن الإنْشَاءُ مر الافعال آغاز کردن و آفریدن و از خود چیزی گفتن
و پرورانیدن و بلند کردانیدن چیزی و بلند کردن بادبان کشتی الإسْتِنْشَاءُ مر الاستفعال بوی از اخبار کردن الإنْتِشَاءُ
مر التفعل برخواستن و رفتن از برای حاجتی و فی ق تنشا لحاجته نهض و مشی و من غیر المصادر النَّاشِئُ
بروزن فاعل از کودک که برآمده مذکر و مؤنث در آن یکسانست النَّشَأُ بالفتح ج دابر بلند شده و شتر کوچک و بالتحریک ج ناشئ و
ج نشأ بمعنی آخر الأنْشَاءُ بروزن اعمال ج ناشئ کما فی صب النَّاشِئَةُ بروزن فاعله اول ساعتهای شب
و طاعتها که در شب کرده شود النَّشِیئَةُ بروزن رضیعه نه حوض که آبش خشک شده باشد و آن نه پیدا شده و بنیاد

حوض

حوض و سنکی که در ته حوض نهاده باشند المُتَنَشِّئَةُ بروزن متخوجه اسم فاعل کاینه المُنْشِئُ بروزن محسن پیدا کننده ٥٢
و بفتح شین بروزن مصحف المُتَنَشَّأُ بروزن متخرج اسم مفعول ابتدا کرده شده از نشانها و شکلهای نشأت المُنْشَآتُ
بفتح شین و الف ممدوده بلند برداشتها و کشتیهای بزرک با بادبان کرده کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و
آفریده شده و انشا کرده شده النَّصْأُ مر منع راندن و بلند برداشتن النُّفَأُ بروزن هر دگیاه ... بمعنی ... و بروزن
فلس ع النُّفَأَةُ بضم نون و سکون فا واحد نُفَأ بروزن هرد النَّكْأُ مر منع پوست واکردن از جراحت
الإنْتِكَاءُ مر الافتعال از هم کشیدن و من غیر المصادر النُّكَأَةُ بالتحریک و بضم نون بروزن همزه
سر کیاه طرثوث که بر آن پوستک سرخ میباشد النَّمَأُ بروزن فرس بروزن فلس شپش کوچک النَّهْأُ بالفتح
النَّهَاءَةُ بروزن شجاعه و النُّهُوءَةُ بروزن صعوبه و النُّهُوءُ بروزن رکوع و النَّهَاوَةُ بواو بغت
شاذه بروزن شجاعه مر سمع و کرم نا پخته شدن کوشت و مر منع پختن الإنْهَاءُ مر الافعال نا پخته کردن کوشت
و ابرام نکردن کاری را و من غیر المصادر النَّهِيءُ بروزن فعیل کوشت نا پخته النَّوْءُ بالفتح و
التَّنْوَاءُ بفتح تا و سکون نون و واو و الف ممدوده مر نصر کران برخواستن و کران کردن بار کردن و افتادن
الإنَاءَةُ مر الافعال کران بار کردن و پخته نا کردن کوشت الإسْتِنَاءَةُ مر الاستفعال طلب کردن بخشش
المُنَاوَءَةُ و النِّوَاءُ بالکسر مر المفاعله باکسی دشمنی کردن و مفاخرت کردن در نبرد و من غیر المصادر
النَّوْءُ بروزن فلس ستاره که مایل بغروب شود یا افتادن ستاره ایست در مغرب در وقت طلوع فجر و طلوع کردن
ستاره دیگر است در آن ساعت در مشرق و بمعنی عطا نیز آمده الأنْوَاءُ بروزن اعمال و النُّوآنُ بروزن سبحان
ج بمعنی اول و در مج از ابو عبیده نقل کرده که انها بیست و هشت ستاره اند معروف که در مواضع سال طلوع میکنند و در
هر سیزده شب یکی از آنها در مغرب بطلوع فجر مر افتد و یکی دیگر در آن ساعت از مشرق طالع میشود و انقضای بیست و
هشت ستاره انقضای سال است و عرب در هنکام جاهلیت هر کاه می افتاد از اینها ستاره و طلوع میکرد ان دیگر
میکفتند در این وقت نا چار است از باران پس نسبت میدادند هر بارانیکه در آن وقت میبارید بآن ستاره و میگفتند
مُطِرْنا بنوء کذا و گفته است که وجه تسمیه آن اینست که نوء بمعنی سقوط است و یکی از آنها که در مغرب مر افتد آن دیگر از
مشرق طلوع میکند و آن نهوض نوء است پس نامیده شد آن ستاره باین نام و در شرح کرده حضرت رسول صلی
الله علیه و آله در باره کسیکه میکفت مطرنا بنوء کذا ابو اسطه الکوکب باریش را از فعل آن ستاره میدانسته از فعل
حق سبحانه و تعالی و اما کسیکه بارش را از فعل الله تعالی داند و بگفتن مطرنا بنوء کذا اراده کند که در این وقت مشیة الله تعالی
واقع شد باکی نیست النِّيءُ بالکسر کوشت خام التَّنْيِيءُ مر التفعیل محکم کردن کار الإنْيَاءُ مر الافعال نا پخته کوشت

باب الواو

النَّبِيءُ بالفتح ... ناپخته کوشت ...

الوَأواءُ بروزن صحراء صیاح ابن آوی من ق الوَباءُ بروزن ذباب علّتی فراخ که بهوا شدن موضع جایگه باعث مردن بسیار شود وفعله وَبأ الارض کفرح تَیبأ وتوبأ ه وَباء ووبفتح واو وسکون با وهمزه بغیر مد والوَباءَة بواو والاَباءَة بهمزه بروزن شفاعة درهردو والاَباءُ بفتح همزه والف ممدوده مرکرم ابما الاِسْتیباء من الاستفعال ناخوش آمدن هوا الاِباءَة بالکسر والاِیباءُ من الافعال اشارت کردن ووبا آوردن وبسیار با وبا شدن زمین وما ضیه اَوْبأ التَّبوئة والتَّبوِیءُ من التفعیل کسی را جای فرود آوردن ویعدی الی المفعول الثانی باللام ایضا وهذا هو الصحیح من طلبه قوله لنبوئنهم من الجنة غرفا وبوأنا بنی اسرائیل مبوأ صدق ونیزه سوی کسی راست کردن من ص ومن غیر المصادر الوَبا بالتحریک وبالف ممدوده مرگ عام که بسبب علت مخصوصه عز ومرض عام الاَوْباء بروزن اعمال ج وبالتحریک الاَوْبِئَة بروزن اکسیه ج وبا ممدوده الوَبِئَة بروزن معده والوَبِیئَة بروزن رضیعه والمَوْبِئَة بروزن محسنة زمین پر وبا المُوبِیُ بروزن محسن اسب کم الوَثاء منع حد شکنین راه رفتن ونحو وثا یثأ الوَثْأ والوَثاءَة بروزن سحابه مرسم شدن دست از چاری آوردن معیوب شدن استخوان بی شکستن ومن غیر المصادر الوَثِئَة بروزن معده شدن دست از جای برآمده واستخوان معیوب شده بی شکست الوَجْأ بالفتح منع کارد بزدن وسیلی ومانند آن زدن ومجامعت کردن ورکهای خایه کوفتن والوِجاء بروزن کتاب ایضا بمعنی آخر الوَجْأة بالفتح وتا وحدت نوع مصدر یا بمعنی کوفتن رکهای خصیتین بروشی که آلت انکار افتد التَّوَجُّؤُ من التفعل سست یکی زدن الاِتِّجاءُ من الافتعال اکنده شدن خوشه خرما ومن غیر المصادر الوَجِیئَة بروزن معده ~~طعام کوازخرما وشیر سازند~~ الوَجْأ بروزن فلس وبروزن فرس وبروزن سحاب به خیر وفی ق وما وَجأ ووجا ووَجاء لاخیر عنده الوَدْءُ منع برابر کردن وفی ق وَدأه کودعه سواه وبهم تشبیه بالاساءة والفرس آذنه ودآنی دعنی التَّوَدُّؤُ من التفعل هلاک کردن وفی ق تودات علیه الارض استوت او اشتملت او تهدمت او کسرت وعیده عنه الاخبار انقطعت کودیت وتوارث وعیه مالا اخذه واحرزه التَّوْدِئ من التفعیل برابر کردن وفی ق ودّا علیه الارض تودیا سواها ومن غیر المصادر الوَدَه محرکه الهلاک المُودّأة بروزن معظم هلاک شده نگاه وبیابان الوَذْءُ منع عیب کردن وحقیر داشتن الاِیذاء من الافتعال حقیر شدن ورانده شدن وفی ق وذاه کودعه عابه وحقره وزجره فاتذأ ومن غیر المصادر الوَذْءَة بالفتح المکروه من الکلام الوَرْءُ منع بازداشتن وممتلا شدن از طعام التَّوَرُّؤُ من التفعل التودء ومن غیر المصادر الوَراءُ بروزن سما پس وپیش وهو من الاضداد وبعض فرزند فرزند نیز آمده والوُرَیئَة بروزن جهینة تصغیر وراء الوَزْءُ منع خشک کردن گوشت التَّوزِئَة والتَّوْزِیءُ من التفعیل پر کردن مشک وباردار وژآت الناقة براکبها توزئة صرعته التَّوَزُّؤُ من التفعل پر شدن وسیراب شدن ومن غیر المصادر الوَزَء بالتحریک

شخص

ومن غیر المصادر الوَبا بمعنی گرسنگی ... انکه بی اندام ... (marginal note)

بروزن ... (marginal note)

شخص سخت خلقت وسخت ترکیب الوَضاءُ من فرح چرکن شدن جامه الوَضاءَة بروزن شفاعة من کرم نیکو روی شدن وروشن روی شدن وپاک شدن الوَضوءُ بفتح واو وضم ضاد بمعنی آب که دست نماز کرفتن وشستن دست ومانند آن وبضم واو نیز آمده والوَضاء منع بسفیدی روی کسی را غلبه کردن التَّوضِئَة من التفعیل اعانت کردن کسی را بر وضو وفی الحدیث وضأت ابا جعفر ... والوضوء او صببت الماء علیه لیتوضأ ولعلو بهمزه ومتوضئات لهن ... التَّوَضُّؤُ من التفعل ست روی شستن ویعدی باللام وفی ق وتوضأنا الغلام والجاریة ادرکا وفی ص واما قوله صلی الله علیه وآله وسلم توضأ مما غیرت النار فمعناه نظفوا ایدیکم من الزهومة المُواضاة من المفاعلة کسی سفید روی برکردن ومن غیر المصادر الوَضِیءُ بروزن فعیل نیکو روی الاَوْضِیاءُ بروزن اولیاء ج الوِضاء بروزن کتاب ایضا وبروزن رمان بمعنی وضیء است که مفرد است الوُضاءِیح بضم واو وتشدید ضاد والوَضاضِیُّ بروزن عراییب ج الوَضوء بروزن صبور آب که بآن وضو سازند وآن مصدر نیز آمده والوضوء بالضم الفعل ودر ج کفته الوضوء بفتح الواو اسم للماء الذی یتوضأ به ومنه اسباغ الوضوء فی السبرات ویقال للمصدر ایضا کالولوع وقیل الوضوء بالضم المصدر وقیل هما لغتان بمعنی واحد والوضوء بالضم کل غسل ومسح متعلق ببعض البدن بنیة القربة وهو من الوضاءة وهی الحسن المیضاءَة بروزن مکنسه موضع که در آن وضو سازند کما یطهرة ق ودر ج کفته وفی الحدیث فدعا بالمیضاة وهی بالقصر وکسر المیم وقد تمد مطهرة کبیرة یتوضأ منها ووزنها مفعلة ومفعالة والمیم زایدة المُتَوَضّأ بفتح ضاد مشدده آبخانه المُتَوَضَّآت بالف ممدوده ج الوَطْأ منع سمع رفتن وپای بر زمین نهادن وپایمال کردن ومجامعت کردن وفی ج قوله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ بفتح واو وسکون طاء وقری هی اشد وطاء للقیام واسهل للمصلی من ساعات النهار لان النهار خلق لتصرف العباد فیه واللیل خلق للراحة والنوم والخلو من العمل فالعبادة فیه اسهل ویقال اشد وطأ ای اشد علی المصلی من صلوة النهار لان اللیل خلق للنوم فاذا اریدیه غیر ذلک ثقل علی العبد ما یکلفه فیه وکان الثواب اعظم من هذه الجهة وقری اشد وطاء بالکسر والمد ای مواطاة ای اجدر ان یواطی اللسان القلب للعمل ... وبکسر واو بروزن قتال والمُواطَئَة من المفاعلة با کسی کاری موافقت کردن وموافق آمدن الوَطاءَة بروزن شفاعة الوُطُوءَة بروزن صعوبة والطِئَة بکسر طاء وفتح همزه من کرم نرم شدن فراش ومرکب وغیر آن وپایمال شدن جای دفعو وطؤ یوطؤ ~~وطاة بمعنی اخذ نیز آمده چنانچه در ج کفته وفی الخبر اللهم اشدد وطاتک علی مضر ای خذهم اخذا شدیدا~~ التَّوْطِئَة من التفعیل نرم کردن الاِسْتیطاء من الاستفعال نرم شمردن الاِیطاءُ من الافعال نرم کردن زمین ومکرر کردن قوافی ودر بعنی کسی آوردن چیزی را وخوار کردن ودر پای واداشتن وراندن شتر بروشی که پایمال کند کسی را الاِتِّطاءُ من الافتعال استقامت خواستن وساخته شدن وبنهایت رسیدن التَّواطُؤُ من التفاعل والتَّوَطُّؤُ من التفعل نرم شدن

وور تو ... کردن ... (marginal note)

۵۵ باكيه كرمو افقت كردن ومن غير المصادر الوَطِيءُ بروزن امير پايمال شده ونرم شده
الوَطْأَةُ بروزن قطعه سختى وموضع قدم وفى ق والوطأة الضغطة او الاخذة الشديدة وموضع القدم كالموطأ
والموطئ وبالفتح واو وكسر طاء ستورى كه حركت ... ركيش را كما قاله فى مج بطان دابة وطئة لا تحرك راكبها الوَطِيئَةُ
بروزن سفينة غراره پنبه وغير آن ونوعى است از خوردنى وآن خرمائيست كه استخوان آنرا بيرون آورده وبشير آميخته باشند
وكك با شكر المُوَطَّأُ بروزن مكرم و المَوْطِئُ بروزن مسجد موضع قدم الوِطَاءُ بروزن كتاب سحاب
جامه كه بر هودج پوشند المَوْطُوءَةُ بروزن مفعوله زن مدخوله الوَاطِئَةُ بروزن فاعله رهگذريان مرث وفى ق
الواطئة سقاطة التمر فاعلة بمعنى مفعولة لانها توطأ وهم بطوهم الطريق ينزلون بقوم فيطؤهم اهل التَّوَكُّؤُ
من التفعل تكيه كردن واعتماد كردن الايكاء من الافعال چيز را تكيه گاه ساختن وبراى كسى تكيه گاه نهادن الاتّكاء
من الافتعال تكيه كردن وفى ق وقوله صلى الله عليه وسلم واما انا فلا آكل متكئا اى جالسا جلوس المتمكن المتربع ونحوها من الهيأت
المستدعية لكثرة الاكل بل كان جلوسه للاكل مستوفزا مقعيا غير متربع وليس المراد الميل على شق كما يظنه عوام الطلبة ومن
غير المصادر التُّكَأَةُ بروزن همزة عصا وچيزى كه بران تكيه كنند ومردى كه بسيار تكيه كننده هر
المُتَّكِئُ بصيغه اسم فاعل افتعال نشسته كه بروش ملوك باشد المُتَّكِئُونَ و المُتَّكِئِينَ ج وفى ق فوا المتكئين
اى القاعدين كالملوك على فرش بطانتها من استبرق الوَمْأُ من منع اشارت كردن الايماء من الافعال ايضا ومن غير
المصادر الوَابِئَةُ بروزن فاعله سخن زنانه

باب ما اوله الهاء

الهَأْهَأَةُ من الفعللة شتر را بزجر گفتن تا علف خوردن آيد ومن غير المصادر هِئْ هِئْ
بروزن سهم كلمه كه بآن شتر را بعلف خوانند الهَاهَا بروزن فدفد وبالف ممدوده بروزن سلسال مرد سخت خنده
كننده الهَبْءُ بالفتح قبيله ايست در عرب الهَتْءُ من منع زدن وبالتحريك من فرح منحنى شدن التَّهَتُّؤُ
من التفعل كهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن ومن غير المصادر الهِتْءُ بالفتح وبالكسر و
الهُتَاءُ بروزن سحاب ما الهِتْيءُ بروزن فعيل و الهِيتَاءُ بروزن شمراخ و الهِيتَأُ بروزن درهم و
الهَتْأَةُ بروزن قطعه و الاهتاة بروزن افعل قورپشت الهَجْأُ بالفتح من منع ساكن شدن گرسنگى
وخوردن طعام و پر شدن شكم وافروخته شدن آتش وگرسنگى الهُجُوءُ بروزن ركوع من منع بمعنى هجا بكسر
جيم الاهجاء من الافعال گرسنگى نشاندن التَّهَجُّؤُ من التفعل مولع وحريص شدن بچيزى ويعدى بالباء ومن
ومن غير المصادر الهُجَأَةُ بروزن همزه احمق الهَدْءُ بالفتح من منع آرميدن وخوابيدن
وبالتحريك من فرح قورپشت شدن وكوچك شدن كوهان شتر از بسيارى بار كما قاله فى ق والهداء كوكبهم
السنام من كثرة الحمل الهُدُوءُ بروزن ركوع هم منع آرميدن وخوابيدن الاهداء من الافعال بيارا ميدن

السابلة ومو

الوَنَأُ بالتحريك من فرح ركود سست شدن رأى وهم

ومن غير المصادر الهَدْءُ بالفتح والضم پاره از شب وهدء بفتح ها بمعنى اول شب تا ثلث ۵۶
نيز آمده الهَدِيءُ بروزن فعيل پاره از شب المَهْدَأَةُ بروزن مقبره و الهُدُوءُ بروزن فلوس ايضا وفى
ق واتانا بعد هدء من الليل وهدء وهدأة ومهدئ ومهدأة وهدو اى حين هدأ الليل والرجل او الهدء
اول الليل الى ثلثه الهَدْأَةُ بروزن قطعه ايضا وع درميانه طايف ومكه وبالتحريك نوعى از دويدن كما يظهر من
ق الاهْدَأُ بروزن افعل قورپشت الهُدَاءَةُ بروزن رمانه اسب يكسان حاشية الذكر الهِدَاءُ
بروزن صحرا شتر ماده كه كوچك شده باشد كوهان او از بار كما فى ق الهدءاء ناقة هدئ سنامها من
الحمل الهَذْءُ من منع بريدن وبالتحريك من فرح هلاك شدن از سرما التَّهَذُّؤُ من التفعل واشد شدن جراحت
وشكافته شدن آن ومن غير المصادر الهَذَاةُ بروزن قطعه بعض ... الهَرْءُ
بالفتح و الهَرَاءَةُ بروزن شقاوة من منع محش گفتن وزدن سرما كسى را چنانچه بهم هلاك بود ونيك پختن گوشت
التَّهْرِئَةُ من التفعيل نيك پختن گوشت الاهراء من الافعال ايضا وكشتن سرما كسى را وبخنكى كارى كردن
ومن غير المصادر الهُرَاءُ بروزن كتاب درخت خرد خرما وشيطانى كه موكل است بخواب ها ...
وبضم ها بروزن غراب سخن باطل وبيهوده الهُرْءُ بروزن جزء ايضا الهَزْءُ بالفتح و الهُزُوءُ بروزن
ركوع من منع وسمع و التَّهَزُّءُ من التفعل افسوس داشتن ويتعدى بمن وبالباء وفى ج الهزء السخرية والفعل
يعدى بالباء فيقال هزأت به واستهزأت به سخرت به ويقال هزأت منه ايضا الاسْتِهْزَاءُ من الاستفعال سخريه
كردن ويعدى بالباء الاهْزَاءُ من الافعال داخل شدن در سختى سرما ومن غير المصادر الهُزْءُ
بالضم افسوس الهُزَأَةُ بروزن همزه افسوس كننده وبروزن حجره افسوس كرده شده از او الهَمْءُ من منع
و الاِهْمَاءُ من الافعال و الاِنْهِمَاءُ من الانفعال و التَّهَمُّؤُ من التفعل كهنه وپاره شدن جامه ومن غير
المصادر الهِمْءُ بالكسر جامه كهنه الهَنْأُ بالفتح والكسر من نصر وضرب گوارانيدن طعام وبخشيدن
وبالفتح من منع بقطران اندودن وعيال خود ساختن كسى را ومن كرم گوارنده شدن طعام الهَنَاءَةُ بروزن
رحمة من نصر وضرب يعنى هم بفتح وكسر ها ومن كرم ومن فرح گوارنده شدن طعام وبروزن شقاوة ايضا واز باب
فرح لازم ومتعدى هر دو آمده الاهناء من الافعال گوارانيدن طعام وبخشيدن التَّهْنِيءُ و التَّهْنِئَةُ
من التفعيل تهنيت كردن وگوارانيدن التَّهَنُّؤُ من التفعل گوارنده شدن الاسْتِهْنَاءُ من الاستفعال
عطا خواستن ويارى خواستن ومن غير المصادر الهَنِيءُ بروزن فعيل گوارنده وكارى كه بى
مشقت حاصل شود الهنئ والمرئ او نام است از هشام بن عبد الملك الهِنْءُ بالكسر عطا وقطران واسم طايفه ايست المُهَنَّاءَةُ
بروزن ذوابة اسمى است الهَانِئُ بروزن فاعل الخادم وام هانى بنت ابى طالب عليهم السلام المُهَنَّأُ

وبروزن قطعه [illegible]

٥٧ بروزن معظم اسمیت الهوّ من نصر قصد بلندی کردن و تهمت نهادن و کشیدن و ستاندن ومن غیر المصادر
هاءِ بکسر همزه بخشش و بگیر و او اسم فعل است و فی ق هاءِ بالکسر ای هات هاء یا هاءِ و ها یا هاءِ یا هایا
و بفتح همزه بروزن جاءَ ای هاک هاءَ هاءَما هاؤم هاءِ هائیا هاءُما هاؤُنَّ و فیه لغة اخری هآ کیع دیای
کها ای للمراة وللراثین هاءا ولهن هاءن کهعن انتهی و در ج گفته قوله تعالی هاؤم اقرأوا کتابیه ای خذوا کتابی
وانظروا ما فیه لتعقلوا علی کائة وقوی یقال للرجل ها ای خذ وللاثنین هاؤما وللرجال هاؤم و من العرب
من یقول هاک للواحد وهاکما للاثنین وهاکم للجماعة و فی الخبر لا تبیعوا الذهب بالذهب الا هاءَ وهاءَ قال الهروی
اختلف فی تفسیره و ظاهر معناه ان یقول کل واحد من البیعین ها فیعطیه ما فی یده وقیل معناه هاک وهات ای
خذ واعط و هو مثل الا یداً بید و همچنین گفته و در حدیث تعداد الائمه ثم محمد بن علی ثم قال رجل سالت اهل
العربیة عن تفسیره فقال هاء بلغة بنی فلان انا المهوّءة بضم میم و سکون ها و فتح واو و فتح و کسر همزه مجوای
فراخ الهیء بالفتح و الهیئة بروزن رحمة من ضرب ساخته شدن کاری التهیئة و التهیی
من التفعیل ساختن وا رستن التهیؤ من التفعل ساخته شدن المهایاة من المفاعلة الموافقة و کان
بدل میشود همزه بالف و گفته میشود المهایاة التهایؤ من التفاعل التوافق من ق و فی ج تهایا القوم تهایؤا
جعلوا لکل واحد هیئة معلومة و المراد النوبة ومن غیر المصادر. الهیئة بفتح ها و سکون
یا و فتح همزه صورت و فی ج و الهیئة صورة الشیء و حالته الظاهرة و منه فلان حسن الهیئة ای الشکل و الصورة
و علم هیئت معروف الهیئات بالف ممدوده ج. الهیّء بروزن کیّس و الهیّیء بروزن
فعیل مرد خوش صورت الهیءُ بالفتح کلمه تعجب و تأسف یعنی عجب چنانکه گویند یا هیء یعنی عجبا

باب ما اوله الیاء

الیأیأة و الیأیاء من الفعللة ظاهر کردن الطاف و فی ق یأیأه یأیأة و یأیاءً اظهر الطافه و بهم
دعاهم و بالابل قال لها ای لیسکنها او قال للقوم یایا لیجتمعوا ومن غیر المصادر الیؤیؤ
بروزن هدهد مرغیست مثل باشق الترنیئة من التفعیل کبار رنگ کردن و فی ق ترنأ صبغ به کتأذو
من غریب الافعال ومن غیر المصادر. الیرناء بضم یاء و فتح را و نون مشدده و الف ممدوده و مقصوره حنا

التردؤ من التفعل هم

کتاب الباء

باب ما اوله الهمزة

الأبّ بالفتح فالنه و الأبیب بروزن فعیل و الأباب بروزن ذهاب و الأبابة بروزن
شجاعة من نصر و ضرب بسوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر الائتباب من الافتعال مهیا شدن التأبّب

من التفعل

٥٨ من التفعیل بانگ کردن التأبّب من التفعل تعجب کردن ومن غیر المصادر الأبّ
بالفتح فالته علفی که ستور میخورد و چراگاه و قاضی ناصح در سوره عبس در تفسیر آیه و فاکهة و ابّا از علی بن ابراهیم
نقل کرده که الاب الحشیش للبهائم و در ارشاد مفید آورده که مرویست که ابو بکر علیه اللعنه را از معنی این آیه
سوال کردند و چون او معنی اب را نمیدانست گفت کیف اصنع ان قلت فی کتاب الله بما لا اعلم بعدا از آن گفت
اما الفاکهة فنعرفها و اما الاب فالله اعلم پس قول او بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام رسید فرمود سبحان الله اما
علم ان الاب هو الکلاء المرعی الأباب بروزن سحاب آب سراب و بروزن غراب بلندی سیل و موج أبَّی
بروزن حتی نهریست در کوفه و قصریست از بنی مقاتل و نهریست در واسط عراق و جا هیست در مدینه مزّقه
و در ق او هی ابنا بالنون مخففة کشنا التأتیب من التفعیل جامه را با آستین و به گریبان کردن و جامه
بی آستین ولی گریبان در کسی پوشانیدن الائتتاب من الافتعال و التأتّب من التفعل اینچنین جامه آستین
پوشیدن ومن غیر المصادر. الإتب بالکسر و المئتبة بروزن مکنسه جامه که میان از آستین فراخ
کنند و در گردن اندازند بی آستین و بی گریبان و فی ق الاتب و المئتبة ککنسة برد یشق فتلبسه المراة
من غیر جیب و لا کمین و البقیرة و درع المراة و ما قصر من الثیاب فنصف الساق او سراویل بلا رجلین او قمیص
بلا کمین الأتآب بمد همزه بروزن آجال و بکسر همزه بروزن کتاب ج الأتوب بروزن فلوس ج
المؤتّب بروزن معظم پای کج نحن المِئشَب بروزن منبر شمشیر کوتاه و زمین نرم و جدول و زمین مرتفع
ج. المآشب بروزن مساجد ج. الأَشاب بروزن افعل درختیست و در تاج گفته درختیست سوت
الأدب بالفتح من ضرب بسوی طعام خواندن و بالتحریک من کرم با ادب شدن الأدابة بروزن شجاعة من کرم
ایضا الایداب من الافعال بمهمانی خواندن التأدیب من التفعیل ادب آموختن و ادب کردن و فی الحدیث کان
علی علیه السلام یؤدب اصحابه ای یعلمهم العلم و محاسن الاخلاق و حسن التادیب ان یکون من غیر عنف و ضرب بل بلطف
و تأنی التأدب من التفعل ادب گرفتن الاستیداب من الاستفعال ایضا ومن غیر المصادر
الأدب بالتحریک طریقه که پسندیده و باصطلاح جم و فی ج و فی الحدیث خیر ما ورث الآباء لابنائهم الادب
قال مسعدة یعنی بالادب العلم و بالفتح عجب یعنی چیزی که از آن شگفت گیرند و بمد الف بروزن فاعل مهمان
خواننده الأدیب بروزن فعیل ادب دارنده الأدباء بروزن غرباء ج. الأدبة بالضم و المأدبة بالفتح و ضم دال
بروزن مضعه طعامی که از برای مهمانی یا عروسی مهیا کنند و ادبه بمعنی ادب بسکون دال نیز آمده المآدب بر
وزن مساجد ج مأدبة الأدیم بروزن عجمی گوهریست الإرب بالکسر من کرم خردمند شدن و بالتحریک من
فرح حاجت داشتن و زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن زمانه الأرابة بروزن شجاعة من کرم

اعال م

المتأدّب بروزن متعلم الادب هم

و در تو بروزن فعل سر کوفته هم

خردمند شدن التأريب من التفعيل استوار کردن و تمام کردن و فی ق التاريب الاحکام و التحديد و التوفير و التكميل
التأرّب من التفعّل سخت شدن و کردن کش شدن و خردمند شدن الإيراب من الافعال فيروزی يافتن
و من غير المصادر الأرب بالتحريك حاجت و بروزن کتف زيرک و عاقل و بالفتح ما بين الجثث
سيابه و وسط و بالضم بره گوسفند و فی ق صغار البهم ساعة تولد و بروزن فاعل حاجتمند و بالکسر حاجت
و زيرکی و عضو الآراب بروزن اعمال ج مثل جمل و اجمال و منه السجود على سبعة آراب ای اعضاء و جز ان
سحاب نيز آمده و بروزن سحاب و کتاب خراب ج يا آبست الإربة بالکسر و الضم حاجت و زيرکی و بالکسر الحيلة
و بالضم گره و عقده المأربة بروزن مقنعه حاجت و کسر و ضم را نيز آمده المآرب بروزن مساجد ج
و بروزن مسجد ج در بين الأريب بروزن فعيل زيرک و عاقل الأرباء بروزن غربا ج . الأربيّة
بضم همزه و سکون را و کسر با و شد يا اصل ران کسی از بن اعام و اصل ران يا مابين بالای ران و پايين شکم که
بشکم پيوسته است الإربيان بکسر همزه و با و سکون را و تخفيف يا ماهی است و فی ق و الاربيان سمک و يفتح
الأربى بضم همزه و فتح را و الف مقصوره سختی زمانه المتآدب بروزن مستحکم الديون المؤارب بروزن معا
الدواهی الأربيّة بروزن ضيعه ديگ بزرگ الأزب بالفتح من ضرب جاری شدن آب و منه المئزاب
او هو فارسی معرب و بالتحريک من فرح نشو از کردن شتر چنانچه در ق گفته و ازبت الابل کفرح لم تجتر التأزّب
من التفعّل بخش کردن مال در ميانه يکديگر و من غير المصادر الإزب بالکسر کوتاه و سطبر و سختی زمانه و لئيم
و زشت روی و بروزن کتف دراز الأزيب بروزن فعيل ايضا الأزبة بروزن قطمه شدت و قحط و ابل ازبة
بمعنی شتر باريک ميان و لاغر است الإزاب بروزن کتاب آبيست از بنی عنبر المئزاب بروزن محراب ناودان
المآزيب بروزن محاريب ج الإيساب من الافعال بسيار گياه شدن زمين و من غير المصادر
الإسب بالکسر موی برو فی ق شعر الرکب او الفرج او الإست المؤتشب بروزن معظم قوم بسيار شم
الأشب بالفتح من نصر و ضرب ملامت و عيب کردن و بياميختن بهم چيزها را و بالتحريک من فرح بهم در شدن چيزه
التأشيب من التفعيل فساد کردن ميان قوم التأشّب من التفعّل بجايت انبوه شدن و آميخته شدن و بچيده
شدن بچيزی الائتشاب من الافتعال پوشيده اصل و نسب شدن و شوريده حال شدن و بهم آميختن و بهم بچيده
شدن و من غير المصادر . الأشابة بروزن ذوابه آميخته از هر جنس مردم و فی ق و الاشابة بالضم
الأخلاط و من الكسب ما خالطه الحرام الأشائب بروزن ذوائب ج . الأشب بالتحريک درخت بسيار و فی ق
و فی حديث ام مکتوم ان بينی و بينک اشبا يريد النخيل الملتفة الأشبة بروزن معده طيده درختزار و بيهوده
در غريبين گفته الاشب كثرة الشجر يقال بلدة أشبة اذا كانت ذات شجر و اراد بها النخيل المؤتشب بروزن مکرم

و بروزن اشجع ج ارب م

غير

غير صريح در نسب و بروزن مکرم رشته درخت بهم پيچيده علی ما فی الغريبين الألب بالفتح من نصر و ضرب جمع
کردن شتر و راندن آن و جمع کردن لشکر التأليب من التفعيل جمع کردن لشکر و غير آن و بر انگيختن التألّب من التفعّل
فراهم آمدن علی ما فی ج و الغريبين و من غير المصادر التألب بروزن جعفر سطبر مجتمع و خر وحشی
و گاو کوهی و درختيست و فی ق و التألب کثعلب الغليظ المجتمع منا و حمار الوحش و الوعل و هی بهاء الألوب بروزن
صبور باد سردی که خاک افشاند و فی ق و ريح الوب باردة تسفی التراب و رجل الوب سريع اخراج الدلو او نشيط
الألبة بروزن حجرة گرسنگی الألب بالضم ج من مت و بالفتح و الکسر در ق گفته و هم عليه ألب و إلب واحد
مجتمعون عليه بالظلم و العداوة و بالکسر در فه گفته بعربی اسم درختی است خار دار شبيه بدرخت اترج و برگش
ريزه تر و شبيه ببرگ زيتون و خارش چيزی و نضارت و سبزی او زياده تر و ... حيوان و از دفلی قوی تر چون
داخل غذا بد کنند هر حيوانی که بخورد در ساعت بميرد و اگر بو کنند و نخورد در ساعت کور گردد انتهی المئلب
بروزن منبر السريع الألبان بالفتح بلده ايست الألاب بروزن سحاب ع نزديک مدينه التأنيب
من التفعيل سرزنش و ملامت کردن و قال ج و فی الحديث من آنب مؤمنا انّبه الله فی الدنيا و الآخرة التأنيب المبالغة
فی التوبيخ و التعنيف و من غير المصادر الأنب بالتحريک بادنجان الأناب بروزن سحاب
مشک و فی ق الاناب کسحاب المسک او عطر يضاهيه و هو مؤتنب لا يشتهی الطعام الأوب بالفتح من نصر
بازگشتن و دست و بازو برگردانيدن ستور در رفتار و بمعنی فرو رفتن آفتاب نيز آمده و فی ق و ابه الله ابعده
و ابک و آب لک مثل ويلک و بالتحريک من فرح خشم گرفتن الأيوب بروزن رکوع من نصر فرو رفتن آفتاب
و فی ق و آبت الشمس ايابا و ايوبا غابت الإياب بروزن کتاب و بتشديد يا نيز آمده و الأوبة بالفتح و
الآيبة بالفتح و الکسر و المآب بفتح ميم و مد همزه من نصر بازگشتن و اياب بروزن کتاب بمعنی فرو رفتن
آفتاب نيز آمده و فی صح قوله تعالی ان الينا ايابهم قال الشيخ ابو علی رحمه الله قرئ ابو جعفر ايّابهم بالتشديد و الباقون
بالتخفيف و المعنی ان الينا مرجعهم و مصيرهم بعد الموت ثم علينا حسابهم التأويب من التفعيل ايضا بازگشتن
التأويب ايضا و بمعنی تسبيح کردن و همه روز رفتن و شب توقف کردن نيز آمده و قوله تعالی يا جبال اوّبی
معه امر از تأويب است يعنی تسبيح کنيد و در روايت آمده که طيور و کوهها با حضرت داود عليه السلام تسبيح کردند
و در مج گفته فيجوز ان يکون خلق الله تعالی فيها التسبيح کما خلق الکلام فی الشجرة فيسمع من الجبال التسبيح کما يسمع
من المسبح معجزة لداود عليه السلام التأوّب من التفعّل بازگشتن ج و فی ق و تأوّبه و تأيّبه اتاه ليلا و من غير
المصادر الآئب بروزن فاعل بازگردنده الأيّاب بروزن عقاب ج الأيبوبة بروزن فاعلول
ع و قال فی مج و قوله آئبون تائبون و هو جمع آئب بمعنی ايوب من آب يؤوب و هو الذی يرجع الی الطاعة و بعد

الانتياب من الافتعال بازگشتن م

و شب سبيل م

والاهل والمال والولد بعد البلاء كذا في منتهى الاخبار الأوّاب بروزن عتاب ایضا و بروزن کتان تسبیح کننده و
بسیار بازگشت کننده بدرگاه الهی و هروی و عزیزیین گفته و قیل الاوّاب المطیع و قیل الراحم و قیل المسبّح و
بنی اوّاب قبیله ایست الأوّابین بفتح همزه ج اوّاب بروزن کتان و در تکمله و فی الحدیث ثمان رکعات الزوال
تسمی صلوة الاوابین یعنی الکثیر الرجوع الی الله تعالی بالتوبة الأوّابی بفتح همزه و شد واو و یاء کسی که منسوب
باشد بقبیله بنی اوّاب. و ریح مُؤَوِّبَة بروزن مفرحة بادی که در تمام روز بجهد الأَئِبَة بروزن جامعه شربت
چاشتگاه کما فی ق والائبة شربة القائلة آبة بروزن آیة قریه ایست نزدیک ساوه و بلده ایست بر
افریقیة المَآب بروزن معاد جای بازگشتن و فی مج قوله تعالی واتخذ الی ربه مآبا ای عملا یرجع الیه و بلده ایست
در بلقاء المُؤَوَّب بروزن معظم مدور و مدور بریده کما یظهر من ق. آب بمد همزه نام ماه سیوم تابستان
بلفظ رومیان و آن سنبله است و توضیح آن می آید در کتاب السین در باب ما اوله النون در ذیل معنی نیسان که ماه دوم
رومیانست الأوبات بالفتح القوائم الواحدة اوبة بالفتح کما فی ق. ایّوب بروزن تنور نام پیغمبریست
علی نبینا و آله و علیه السلام التأهیب من التفعیل و التأهّب من التفعل ساخته شدن کار و من غیر المصادر
الأُهْبَة بروزن حجره ساز کار و یراق و بروزن فاعل ج اهب بروزن کتاب الأُهَب بروزن صرد
ج اهبه بضم همزه مثل غرفه و غرف و ج اهاب بروزن کتاب و بروزن کتب ایضا بمعنی آخر و بالمعنی بفتحتین
نیز آمده و اما غیر قیاس است در مج گفته و قال بعضهم و لیس فی کلام العرب فعال یجمع علی فعل بفتحتین الا اهاب و اهب
و عماد و عمد الأَهَاب بروزن سحاب ع نزدیک مدینه و بروزن کتاب پوست دباغت نکرده و نام شخص الأَيْهَب
بیاء حطی بروزن جعفر ع الآیاب بروزن کتان سقا یعنی آبکش الأيبة الاوبة کما ذکر

باب ما اوله الباء

البُوَّب بروزن سراب کوتاه سطبر گوشت فراخ کام البأباة من الفعللة او از در حلق گردانیدن
شتر و من غیر المصادر البَبَّة بفتح باء اول و شد باء ثانی احمق کامل و لقب شخص و فی ق ببّة صوت
صبی و لقب قرشی و اشب المتلی البدن نعومة و صفة للاحمق و قول الجوهری ببة اسم جاریة غلط و استشهاده بالرجز
ایضا غلط و انما هو لقب عبد الله بن الحارث و قوله قال الراجز غلط ایضا و الصواب قالت هند بنت ابی سفیان و داء
جیة بمکة البَبّ بالفتح مانند پسر فربه البَبّان بالفتح والشد و یخفف یعنی طریق راه است و فی ق و هم ببان واحد
و علی ببان و یخفف ای طریقة بَرْدِزْنَبَة بفتح باء و سکون راء قرشت و کسر دال ابجد و سکون زای هوز در ق گفته
جد البخاری فارسیة معناها الزراع تَبْتَبَة بسین سعفص بروزن قطعه قریه ایست در بخارا و بُثَیْن
قرشت قریه ایست در مرو بانَب بنون بروزن هاجر قریه ایست در بخارا البوب بالفتح من مفرد دروازه بان

کرداینده

الأرْبُ بالفتح جایگاه ... دیگرش ...

کرداینده چنانچه در ق گفته و باب ربوب صار بوابا و من غیر المصادر البُوَّابَة بروزن سوقاة
بیابان و عقبه دشوار است در راه یمن الباب در تکمله ایست از حلب کوهیست و اسم است و در ق گفته
والباب و البابة فی الحساب الحدود و الغایة و بابات الکتاب سطوره لا واحد لها و هذا بابته ای یصلح له والباب
بلدة بکلب و جبل قرب هجر و البابة ثغر بالروم و قریة ببخارا منها ابرهیم محمد بن اسحق و الوجه الجمع بابات و هذا
بابته ای شرطه الأبواب بروزن اعمال البیبان بروزن دیدان ج مفرد اول البوَیْب بروزن ایضا
و اما مادر هست و فاضل لاهجی در تفسیر آیه کریمه سوره حجر لها سبعة ابواب گفته که در جمع البیان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده که مراد از ابواب جهنم طبقات آنست چنانچه آنحضرت دست مبارک خود را بر بالای دست دیگر گذاشته
و فرمود نه که طبقات جهنم هر کدام بالای طبقه دیگر است مشابه انگشت دست بالای دست دیگر باشد اسفل آن طبقات جهنم
و بالای آن لظی و بالای آن حطمه و بالای آن سقر و بالای آن جحیم و بالای آن سعیر و بالای آن هاویه انتهی و در ق
گفته کرباب لا بواب ثغر للخزر انتهی البوّاب بصیغه مبالغه دروازه بان البوابة بروزن کتابة دربانی البُوَیْب
بروزن زبیر ع و اسم شخص است البوب بالضم قریه ایست در مصر البوبة بالضم اسمیست بابا بالقصر اسمیست
بابویه بضم باء و فتح واو و سکون یاء اسمیست البابیة بروزن فاعله شگفتگی بابَیْن بصیغه تثنیه در حالت
نصب و جر ع در بحرین بابان ع بصیغه تثنیه در حالت رفع محله ایست در مرو البیب بالکسر و
دو ریچه که آب از آن حوض آید البیّاب بصیغه مبالغه ساقی البیبة بروزن صیغه اسمیست

باب ما اوله التاء

تیّاب بروزن جعفر اسمیست التألب بروزن جعفر درختیست و فی ق شجر تتخذ منه القسی التّب بالفتح
و التباب بروزن ذهاب و التبیب بروزن فعیل من ضرب زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک
شدن التتبیب من التفعیل هلاک کردن و فی مج قوله تعالی فما زادهم غیر تتبیب ای غیر خسران و نقصان یعنی کلما
دعاهم الی الهدی ازدادوا تکذیبا فزادت خسارتهم الاستتباب من الاستفعال تمام شدن کاری و محکم شدن
کار و فی مج و فی الدعاء حتی استتب له ما حاول فی اعدائک ای استقام و استتم منه استتباب الامر تمامه و استقامته
و من غیر المصادر التابّ بتشدید باء مرد بزرگ و ضعیف و فی ق والتاب الکبیر من الرجال و الضعیف
و الجمل و الحمار قد دبر ظهرهما الاتباب بروزن اعمال ج التَّبُوت بروزن تنور هلاک شده نگاه و فی ق
و التبوت کالتنور المهلکة و ما انطوت علیه الاضلاع التبة بکسر تاء و فتح باء مخففه حالت سخت التبی بفتح تاء
و کسر باء و تشدید یاء خرما ئیست مثل شهریز التجاب بروزن کتاب چیزی که گداخته شود از سنگ نقره
و باقی مانده باشد بعض از آن و فی ق التجاب ککتاب ما اذیب مرة من حجارة الفضة و قد بقی فیه منها التجابة

الأبوبة [illegible]

البابة ...

التبیب ...

بروزن کتاب پارهٔ از نجاب التجباب بروزن شمراخ خط زری که در سنگ معدن می باشد تجیب بضم وفتح
تا وکسر جیم وسکون یا بطن قبیله ایست از کنده تجوب بوزن صبور قبیله ایست از حمیر منهم ابن ملجم التجوبی قاتل
علی علیه السلم من ق التحزبوب بدو با بروزن عقرفوط ستر ماده نیک رفتار الترب بالفتح من حرب خاک
بر چیزی کردن وبفتح وسکون را و المترب بروزن مسکن من فرح درویش شدن وخاک آلوده شدن
الاتراب من الافعال توانگر شدن ودرویش شدن من الاضداد ودر خاک غلطیدن وخاک بر چیزی افشاندن ومنه
قول النبی صلعم اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة التتریب من التفعیل خاک آلود کردن ومن غیر المصادر
التراب بروزن غراب خاک وابوتراب کنیه علی بن ابی طالب علیه السلم است ودر ج گفته کنی بذلک لانه صاحب الارض
کلها وحجة الله علی اهلها وبه بقاؤها والیه سکونها وبالکسر اصل ذراع گوسفند ودر ق والتراب بالکسر اصل ذراع الشاة
ومنه التراب الوذمة او هو جمع ترب مخفف ترب او الصواب الوذام التربة الترب بروزن قفل خاک وبروزن
هرد ج ترب بروزن حجره بمعنی آخر وبالکسر همزاد وهو ترید بکسر تا وبا الاتراب بروزن اطلاع ج التربة
بروزن حجرة خاک وبمعنی مقبره نیز آمده وبروزن کلمه سر انگشت وبادی که با خاک آید وکیا هیست ودر ق والتربة
کفرحة الانملة ونبت وهی التربا والتربة محرکة وتربروزن همزه رودیست وبالفتح الضعف من ق التربا
بروزن صحراء خاک وبمعنی زمین نیز آمده ومونث ترب بروزن کلمه کالطف منها وبروزن غرباء والتیرب
بکسر تا وسکون یا وفتح را و التیراب بروزن میزاب و التورب بروزن جعفر و التوراب بروزن
وبکسر تا بروزن درهم خاک ج سوقات خاک التریب بروزن فعیل ایضا ودر ل بمعنی سینه واستخوان سینه نیز آمده الاتربة بروزن
اکسیه و الترباب بروزن تیجان ج ناب بضم تا وطم السبع لسایر یا جمع التربوت بالتحریک شتر رام شده
مذکر ومونث دران یکسانست التربیة بروزن ... استخوان سینه من ل وفی ج هی اعلا صدر الانسان
تحت الذقن ... وبروزن جهینة ع در یمن وبضم تا وسکون را وکسر با وفتح یا حظ شده گندمیست سرخ
الترائب بروزن غرائب ج تریبه بروزن کسیه وفی ق والترائب عظام الصدر او ما ولی الترقوتین منه او ما بین
الثدیین والترقوتین او اربع اضلاع من یمنة الصدر او الیدان والرجلان والعینان او موضع القلادة المتربة بروزن مقنعه درویشی
وفی ج قوله تعالی او مسکینا ذا متربة ای ذا فقر قد لصق بالتراب من شدة فقره وعن ابن عباس انه قال هو المطروح فی التراب
لا یقیه شیء الترابة بروزن ذؤابة ع در یمن الترهان بروزن عثمان رودیست درمیان حفر ومدینه المغرب
بروزن ازمیل گوشه ایست در مصر یترب بروزن ینبع ع نزدیک یمامه ترعبة تبرع جاء بجیب
بعد از تا بروزن جعفر ... وفی ق ... التعب بالتحریک رنج
رنجور شدن الاتعاب من الافعال رنجانیدن ودر رنج انداختن ومن غیر المصادر التعب

بالتحریک

بالتحریک رنج وبروزن کتف رنج یافته شده المتعب بضم میم وفتح عین ایضا التغب بالتحریک
هلاک شدن وتباه شدن وچرک شدن وباز ایستادن روزی وگرسنه شدن وخطا کردن ودر ق الحدیث لا تجوز
شهادة ذی تغبة هو الفاسد فی دینه وعمله وسوء افعاله الاتغاب من الافعال هلاک کردن ومن غیر المصادر
التغب بالفتح چرک وبد سامان التلب من حرب زیان کردن الاتلئباب من الافعیلال راست ایستادن و — الافعلال صح
ماضیه اتلأب کاقشعر ودر ق واتلأب الامر اتلئبابا والاسم التلأبیبة استقام وانتصب والحمار اقام صدره ورأسه
والطریق استقام وامتد ومن غیر المصادر التلب بروزن کتف نام شخصی وبروزن ... ایضا ج
التولب بروزن کوکب خرکره التلأبیبة بروزن طمانینه راست ایستادن کماذکر ... تنب و — التوالب بروزن حوارث ج
بروزن قنب درختی است در شام التنوب بروزن تنور درخت بزرگ در روم ... التوب بالفتح و التوبة — منه الغفران م
بروزن رحمة و المتاب بفتح میم و التابة و التتوبة بکسر واو بروزن تفعوله باز گشت کردن از گناه ودر
وقت متعدی میشود بالی حرف جاره مثل تاب الی الله سبحانک تبت الیک وبا معنی عبد را تائب وتواب میگویند ودر اصطلاح
اهل علم پشیمان شدنست از گناه بسبب گناه بودن آن واز حضرت امیر المومنین علی علیه السلم مرویست که التوبة یجمعها
ستة اشیاء علی الماضی من الذنوب الندامة وللفرائض الاعادة ورد المظالم واستحلال الخصوم وان تعزم ان لا تعود وان تربی
نفسک فی طاعة الله کما ربیتها فی معصیة الله وان تذیقها مرارة الطاعة کما اذقتها حلاوة المعاصی حاصل معنی آن اینکه
توبه که امید قبول داشته باشد شش چیز دران شرطست اول پشیمان بودن از گناه گذشته واعاده کردن واجبی که ترک
کرده باشد دوم رسانیدن عین یا عوض هر مالی که بکسی رسانیده باشد سیوم حلیت طلبیدن از جمعی که بسبب
آزاری که بایشان رسانیده باخود دشمن کرده چهارم عزم جزم کردن که دیگر بازگشت بمثل آن گناه نکند پنجم
کردن خود را در طاعت خدا چنانچه تربیت داده آنرا در معصیت او یعنی که چندان عبادت کند که گوشتی که از خوراکهای
حرام مثلا بهم رسیده بتن گداخته شود ششم چشانیدن خود را تلخی وسختی طاعت بقدری که لذت برده از معصیت
انتهی وگاهی توبه اسناد داده میشود بجناب حق سبحانه وتعالی پس درینوقت متعدی میشود بعلی جاره وبیکی از سه معنی میباشد چنانچه
در ق گفته که تاب الله علیه وفقه للتوبة او رجع به من التشدید الی التخفیف او رجع علیه بفضله وقبوله حاصل آنکه یکی از آن سه معنی
توفیق دادن الله تعالی است مر بنده را بباز گشتن از گناه وقبول توبه نمودن است مثل قول الله تعالی انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء
بجهالة وباین اعتبار است که الله تعالی را تواب وقابل التوب میگویند دوم برگشتن از تکلیف شدید است بتخفیف مثل قوله تعالی
علم ان لن تحصوه فتاب علیکم باعتبار اینکه اول مقرر بوده که ... طایفه از شما ... او کمتر از دو ثلث شب یا نصف شب یا ثلث شب
برخیزید برای عبادت وبعد از آن حق سبحانه وتعالی فرمود که میداند الله تعالی که شما هرگز طاقت شمردن مقدار هر یک از اجزای شب
وروز با آن ندارید پس تخفیف داد برای شما ورفع گناه نمود از برای شما در ترک آن سیوم رجوع از حرام کردن چیزی مباح کردن

آن معنی قول الله تعالی علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم بآنکه در اول اسلام جماع در شب ماه مبارک رمضان حرام بوده وبعد
آیه و امثال آن حلال شده و در مج گفته که تاب توبه را بضم تا مصدر میدانند و بفتح تا وحدت میدانند مثل ضربة الاستتابة
من الاستفعال توبه خواستن و من غیر المصادر التائب بهمزه مکسوره بعد از الف بروزن فاعل بازگرده
بسوی حق و بازایستنده از گناه و عبد الله بن ابی التائب محدث عن ق التواب بصیغه مبالغه توبه کننده و توبه پذیرنده
دارنده برکسی و بمعنی آسان کننده اسباب توبه نیز گفته شده و قال الهروی فی صفات الله التواب هو الذی یتوب علی عباده والتواب
من الناس الذی یتوب الی ربه التوبة اسم جای است نزدیک موصل یتیب بروزن یعیب کوهی است در مدینه

باب ما اوله الثاء

الثأب بروزن ذهاب بمعنی خمیازه کشیدن و ماضیه ثئب کعلم التثاؤب من التفاعل و التثأب من التفعل
ایضا و بمعنی جستجو کردن خبر نیز آمده و من غیر المصادر المثئوب بروزن مفعول مرد خمیازه کشیده و الثؤباء
الثؤباء بروزن غرباء و من غیر المصادر الاثاب بروزن افعل درختی است و واحده بهاء و ع التثب
بالسرم بفر التثبثة من الفعللة نشستن و تمام شدن کار و فی ق تثبت جلس متمکنا کتثبثب الامر تم و من غیر
المصادر الثابة جثه یا الباء الثابة ثخبة بالفتح کوهی است در نجد التثریب من ضرب
سرزنش کردن و مذمت کردن و بمعنی کندن جامه از مریض نیز آمده التثریب من التفعیل ایضا بغیر معنی آخر و الاثراب
من الافعال ایضا و بمعنی فربه شدن گوسفند نیز آمده و فی ق واثرب الکبش زاد لحمه و من غیر المصادر
الثرب بالفتح پیه تنک که در گوسفند و غیره میباشد و برگرد روده و شکنبه پیچیده است الثروب بروزن فلوس و
الاثرب بروزن افلس ج الاثارب بروزن افاعل جج و فربه است در حلب الثربات بالتحریک انگشتان
المثرب بروزن محسن کم خیر و بالتشدید بروزن معلم فساد کننده ثرب بروزن کتف جایی است و فی ق وثرب
ککتف رکیة لمحارب ثربان بالتحریک قلعه است در یمن ثرباء بروزن صحراء گوسفند فربه یثرب بفتح یاء و سکون
ثاء و کسر راء و اثرب بفتح همزه و سکون ثاء و کسر راء مدینه پیغمبر علیه السلام سماها النبی علیه السلام طیبة الیوم الحشر و در مج گفته که یثرب اسم
مردیست از عمالقه و اولاد بنا نهاد مدینه پیغمبر را پس نامیده شد باسم بانی آن اثربی بفتح همزه الاثربی بفتح همزه و راء
و شد یاء کسی که منسوب به یثرب باشد یثربی بفتح یاء و راء ایضا و اسمست الثرقبیة بضم ثاء و قاف
و سکون راء و کسر باء و شد یاء جامه سفیدیست از کتان مصر التثطب بروزن قنفذ مجوب القفا س ع ق
الثعب من منع روان کردن آب و خون الانثعاب من الانفعال روان شدن آب در شعب کالانطراق مج
الانثعاب من الانفعال روان شدن آب و خون و من غیر المصادر الثعب بالفتح راه گذر آب
وقال الهروی الثعب الموضع المطمئن فی اعلی الجبل یستنقع فیه ماء المطر بروزن صرد ج ثعبة بضم ثاء و ماء ثعب بالتحریک

آب روان و بروزن کتف نیز ایضا الثعبان بضم ج ثعب بسکون عین و اژدها و اطلاق میشود بر نر و ماده و من مونث
و قد یذکر الثعابین بروزن اکاذیب ج ثعبان بمعنی اژدها ماء اثعوب بروزن عصفور و اثعبان ع
بضم همزه و عین آب روان المثعب بروزن مسکن ناودان که آب از آن بیرون آید من صب المثاعب
بروزن مساجد ج من صب و مثاعب المدینة مسایل ماءها الثعبة بروزن همزه وزغ و فی ق و الثعبة بالضم
او کهمزة و وهم الجوهری وزغة خبیثة خضراء الرأس والعائنة و شجر الاثعبی بروزن حبقری و الاثعبان
بضم همزه و عین و الاثعبانی بضم همزه و عین و تشدید یاء روی که هر دو کونه او پر گوشت و سفید و خوب باشد
الثعابیب بروزن غرابیب آب صاف کشیده و فی ق وفوه یجری ثعابیب ای ماء صاف متمدد الثعوب
بروزن صبور بمعنی مره بکسر میم و شد راست الثعلب بروزن جعفر روباه و هی مونث و در صب گفته
که موی روباه را نیز گویند و بمعنی یکطرف نیزه که در سوراخ سنان میباشد و بیرون آمدنگاه آب باران که در موضع
خشک کردن کاه خرما میباشد نیز آمده و داء الثعلب علتیست معروف که پراکنده میشود از آن موها کالشعر مج من
قول الجوهری و عنب الثعلب دواییست که بعض از فرس سگ انگور گویند الثعالب بروزن مغارب ج و قرن الثعالب
قرن المنازل است که میقات نجد است کالعلی مج و دیر الثعالب ع در بغداد و ارض مثعلة بروزن معقلة و مثعلبة
بروزن مدحرجة بفتح راء زمینی که در آن روباه بسیار باشد الثعلبة بروزن معقلة روباه ماده و استخوان بالای
دبر و دبر و نام شخص و نام قبیله است الثعلبان بضم ثاء و بفتح لام روباه نر کالظهر مج الثعلبیة بیاء مشدده
بعد از باء مکسوره ع در راه مکه حرسها الله و فی ق الثعلبیة ان تعدو الفرس کالکلب و موضع بطریق مکة ثعیلبات
بضم ثاء و فتح عین و سکون یاء و کسر لام ع و فی ق و ثعیلبات او ثعالبات بضمها موضع الثعب من نصر نیز زدن
و ذبح کردن التثعیب من التفعیل روان شدن خون از لب یعنی بریدن گاه کردن و من غیر المصادر
الثعب بالتحریک آبگیر که در کوه در موضع سایه باشد و در آن آب سرد باشد و آب خوش که در آبگیرهای کوه مانده
باشد و بالفتح آب خوش که در کوه بها مانده باشد الثغاب بروزن کتاب و الاثغاب بروزن اعمال و ثغبان
بالکسر و الضم ج الثغرب بروزن زبرج دندانهای زرد الثقب بالفتح من نصر سوراخ کردن الثقوب
بروزن رکوع من نصر افروخته شدن آتش و روشن کردن و پر شیر شدن شتر ماده الثقابة بروزن شناعة
من نصر و کرم افروخته شدن آتش التثقیب من التفعیل سوراخ کردن و آتش افروختن و آمیختن سفیدی بر پیشی
التثقب من التفعل سوراخ کردن الانثقاب من الانفعال ایضا الاثقاب من الافعال افروختن آتش و من غیر
المصادر الثقب بالفتح سوراخ و فی ق ... در یمامه و بروزن صرد ج ثقبة مثل غرفه و غرف
و بضم ثاء و قاف نیز آمده الاثقب بروزن افلس ج ثقب بمعنی اول الثقوب بروزن فلوس ایضا و بروزن صبور
و بالفتح نیز ... درایکه رفع فوق

[illegible]

فعالیس و

هیمه خود که آن آتش افروزند الثِقاب بروزن کتاب ایضا النُقبة بالضم مابه الشی و سوراخ ص صب
المِثقَب بروزن منبر نشتر و هرچه بآن چیزرا سوراخ کنند و راهیست در میانه شام و کوفه و راهیست در میانه
عراق از کوفه تا مکه ق و بروزن مسکن راه بزرک و بشد قاف بروزن معلم لقب شخص الاُثقوب بروزن
عصفور بسیار دخل کننده الثَقیب بروزن فعیل بسیار سرخ و بروزن زبیر راهیست از بالای ثعلبیه تا شام
الثاقِب بروزن فاعل افروخته و روشنی کننده و شتر ماده پر شیر و مرضیست که صاحب او را سوراخها در
پیدا شود که چون یکی را خوب کنند دو سوراخ دیکر پیدا شود و فی ق والنجم الثاقب المرتفع علی النجوم او اسم زحل کما
وفی مج قوله تعالی شهاب ثاقب الثاقب المضیء الذی یثقب الظلام بضوءه فینفذ فیه وقیل هو النافذ من المشرق الی
المغرب قوله النجم الثاقب قیل هو الثریا و العرب تسمیه النجم وقیل القمر لانه یطلع باللیل و فی الحدیث حدیث مکة و المدینة
ان علی کل نقب من انقابها ملکا یحفظها من الطاعون و الدجال انتهی الثُقبان بالفتح قریه ایست یثقب
بروزن ینصر ع در بادیه الثَلْب بالفتح من ضرب نقص کردن کسی را و عیب کردن و رخنه کردن و بالتحریک و فی ق
رخنه در افتاده شدن و شکافته شدن و من غیر المصادر الثَلَب بالتحریک چوک و فی ق
التقبض و الوسخ ق و بروزن کتف رخنه در افتاده و چرکن و بالکسر شتر پیر رخنه در دندان افتاده و هی بهاء
و فی ق و رجل ثلب بالکسر و ثلب ککتف معیب الاثلاب بروزن اعمال و الثِلَبة بروزن قرده ج بغیر معنی آخر المَثلَبة
بروزن مقنعه عیب و بضم لام نیز آمده المَثالِب بروزن مساجد ج و بروزن مثالب یا کلام ق الاِثلِب
بروزن افعل و بروزن اصبع خاک و سنک یا سنک ریزه و فی مج الاثلب هو بکسر الهمزة و اللام و فتحها و هو الکبر
الحجر و قیل معناه الرجم و قیل هو کنایة عن الخیبة الثَلیب بروزن فعیل کیاه سیاه قدیم یا کیاه دوساله و کیاه شور
و تلخ الثَلَبوت بروزن حلزون وادی است یا زمینی است در میان طی و ذبیان الثالِبة بروزن فاعله
زنی که با پای ترکیده باشد کما قال فی ق و امرأة ثالبة الشوی متشققة القدمین الثَوب بالفتح و الثُؤوب
بروزن رکوع من نصر باز کشتن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف مثل آن المَثاب بفتح میم
بروزن مقام و المَثابة بروزن مقامة و الثَوَبان بالفتح من نصر بازکشتن من مص. التَثویب
من التفعیل ثواب و مزد دادن و بپایه خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم کفتن و قوله تعالی هل ثوب الکفار و فی
مج قال علی بن ابراهیم ... هل ثوب الکفار با دغام اللام فی الثاء و الباقون بالاظهار الاِثابة من الافعال
پاداش دادن و به شدن از بیماری التَثَوُّب من التفعل نافله بعد از نماز فریضه کردن و کسب ثواب کردن
الاِستِثابة من الاستفعال پاداش خواستن و من غیر المصادر الثَواب بروزن سحاب
پاداشت خیر و شر و اما اول بیشتر است و علم نام مردیست که بغایت فرمان بردار بود و بروزن کتان صاحب جامه

و جامه فروش و اسم شخص المَثوبة بفتح میم مزد طاعت و قال الهروی قوله تعالی لَمَثوبة من عند الله خیر المثوبة و الثواب
ما جوزی به الانسان علی فعله من خیر او شر و در مجمع البیان کفته که المثوبة و الثواب و الاجر نظایر و نقیض المثوبة
العقوبة الثُوَب بروزن صرد اسم شخص است و بالفتح جامه الاثواب بروزن اعمال و الثِیاب بروزن
کتاب ج و قال الهروی و ثیابک فطهر ای عملک فاصلح الاَثوُب بواو
بروزن افلس ایضا و بهمزه نیز آمده و بواو بروزن افعل اسم شخص است المِثوَب بروزن مسکن بلده ایست
در یمن المَثاب بفتح میم بروزن مقام جمع شدنکاه آدمیان و جمع شدنکاه آب در حوض و فی مج مثاب
الحوض وسطه الذی یثوب الیه الماء اذا استفرغ و مثاب البئر مقام الساقی و وسطها الثائِب بروزن فاعل
باد سخت که در اول باران پیدا شود الثُوَیب بروزن زبیر اسم شخص المَثابة بفتح میم بروزن مقامه
بازکشتنکاه قوله تعالی و جعلنا البیت مثابة للناس ای منزل و دام کاه صیاد نیز آمده و در صب بمعنی جایی از
سر چاه که آبکش را آنجا بایستد نیز آمده ثَوبان بالضم اسم مردیست و حدیث او مشهور است کما یظهر فی مج
ثعیلبی بروزن تیجان اسم جایی است الثَیِّب بروزن سید زن ... و فی ق المرأة فارقت زوجها
او دخل بها و الرجل دخل بها او لا یقال للرجل الا فی قولک ولد الثیبین و هو شیب کمعظم الثَیِّبات بروزن طیبات ج

باب الباء و الجیم

الجاب من نصر کسب کردن مال و من غیر المصادر الجاب بالفتح خر بزرک سطبر یا خر کور
بزرک سطبر و فی ق الجاب الحمار الغلیظ او من وحشیه و السرة و الاسد و کل جاف غلیظ و موضع جابة البلتی
نکاه میان آدمی و فی ق و جابة البطن مأنته و الظبیة اول طلع قرنها جابة المدری لان القرن اول طلوعه
غلیظ ثم یدق دارة الجاب ج الجُوَبة بروزن صعوبة ترش روی الجانب بروزن جعفر کوتاه
کوچک و فی ق الجانب القصیر القمیء ... الجَبّ بالفتح ...
و غیر آن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و کمال الجِباب بروزن کتاب من نصر خایه کندن
و بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود الاِجتِباب من الافتعال بریدن المُجابَّة من المفاعلة مغالبه
و مفاخره کردن در حسن و در طعام الجَبجَبة من الفعللة سیاحت کردن در زمین التَجبیب من التفعیل
از هنکه ... و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو و من غیر المصادر الاجبّ بفتح همزه
و جیم و تشدید با شتر کوهان بریده الجَبّاء بشد با بروزن حمراء مؤنث اجبّ الجُبّة بضم جیم و شد با جامه
معروف و سوراخ آهن سر نیزه که سر نیزه در آن کشند و زره و سر ساق ستور که سم پیوسته است و قریه ایست
در نهروان و در بغداد و ع نزدیک بعقوبا و در مصر و ع در میانه بعلبک و دمشق الجُبُب بروزن صرد ج جبّ دل

المَثابات ... و در صب ... نیز آمده ... ج ...
التَثییب ... و من غیر المصادر ثیبان ...
و بروزن باب آهو ... و الجابة بروزن قامة ... و بروزن ... ایضا فی ق ... در میان ادمی ...

الجباب بروزن کتاب ایضا و ج جب بضم جیم نیز آمده و بروزن سحاب قحط سخت و بروزن غراب قحط و چیزیست
مانند کف که بر سر شیر شتر می افتد و بروزن کتان اسم شخصیست الجب بالضم ثالثه چاه و چاهی در بسیار آب
و ج الاجباب بروزن اعمال الجبة بروزن قرده ج بغیر تغیر آخر الجبوب بروزن صبور زمین یا روی زمین یا گل
~~و رودیست در آجا و رودیست در گلله~~ یا زمین سخت یا خاک و قلعه ایست در یمن و ع در مدینه و ع در بحر کما ظهر من
ق و در صح بمعنی روی زمین گفته الا یخ الجبوبة بروزن حلوبه پاره گل و ج کالاثاث ق و بها المدرة الجبیب
بروزن زبیر اسم شخص و رودیست در آجا و رودیست در گلله جُبَی بروزن حتی قریه ایست در یمن و بضم جیم قریه ایست
نزدیک بعقوبا و کوره بکوزستان کما فی ق جباذی بضم جیم و شد با یکی که منسوب بجبا است المجبوب
بروزن مفعول خایه کنده شده الجبوبة بفتح جیم و ضم با مشدده اسم شخصیست الجبابات بضم جیم و تخفیف
با یمن ع نزدیک ذی قار الجبجبة بروزن ... انان الصغیر یعنی سنگی که نیمه آن در آب و نیمه آن بیرون
باشد و بضم دو جیم زنبیلی است از پوست که چیزی در آن کنند و از جایی بجایی برند و مطلق زنبیل را هم گویند
بضم دو جیم و فتح دو جیم شکنبه که پیه کداخته با گوشت در آن کنند الجباجب بروزن حناجر ج و بمعنی طبل نیز آمده
و بضم جیم اول آب بسیار المجباب بروزن طلحال ایضا الجبجب بروزن هدهد آبیست نزدیک مدینه و بفتح
هر دو جیم زمین مستوی جُنَاوِب بروزن علابط ع قرب مکه معظمه و جاز نیز آمده المجنبة من الفعلا
هلاک کردن دشمن و تردد کردن در چیزی و امتلا و رفتن ومن غیر المصادر جحجب بروزن
جعفر اسمیست جحجبی بفتح جیمین و الف مقصوره قبیله ایست از انصار الجحدب بروزن جعفر کوتاه
الجحرب بروزن جعفر کوتاه سطبر و بضم جیم نیز آمده و فرس جحرب بفتح جیم اسب بزرگ خلقت و فرس جحارب
بروزن علابط ایضا الجحربان بضم جیم و را و سکون حا دو رگ است در لهزمتان اسب الجحنب بروزن جعفر
کوتاه و دیگ بزرگ و چیز سخت و بروزن جهنم ایضا بمعنی اول الجحانب بروزن علابط ایضا و فی ق الجحنب
بالفتح و کجهنم القصیر او القصیر العلیل کالجحانب الشدید و القدر العظیم الجخابة بروزن سحابه و کتابه و جخذابة
احمق و مرد سنگین پر گوشت الجخب بالفتح لاغر میان تهی و بروزن جعفر شتر بزرگ و مهتر و ضعیف الجخدب بروزن جعفر
و بروزن قنفذ شیر درنده و بفتح دال نیز آمده و بمعنی ~~بن جعفر اسم شخصیست~~ و بروزن قنفذ شتر سطبر والعظیم دال
و ملخ سطبر دراز یا الجخادب بروزن علابط ایضا و ج ... بمعنی مرد سطبر و ملخ نیز آمده و ابو جخادب ایضا
و بفتح جیم ج جخدب و ج جخادب بضم جیم الجخادبی بروزن علابط و الجخادباء بضم الجدب بالفتح و بر
و بعیب کردن و بالتحریک مر زمین خشک سالی و قحط رسیدن الجدوبة بروزن صعوبه برکرم قحط افتادن الاجداب
من الافعال تنگ سالی یافتن و بد بر شدن زمین و کم باران شدن آسمان التجدب من التفعل ایضا ومن غیر

هیست و قریه ایست نزدیک حمص

قلقله م

و بفتح جیم ج جحنب بروزن جعفر م

جیم و الف ممدوده و مقصوره و البرجادی ... ایضا ... است م

المصادر الجاذب بروزن فاعل در وغکو الجندب بروزن قنفذ و بفتح دال نیز آمده و بروزن درهم
ملخ خورد و بعضی ملخ بزرگ گفته اند و سیبویه گفته که نون آن زاید است و ایضا اسم شخصیست و ام جندب بضم جیم و فتح دال کسر
زمانه و مکر و ظلم را گویند الجنادب بروزن حناجر ج بمعنی اول الجدب بالفتح زمین خوابه و سال تنگ و بمعنی تنگی
و قحط نیز آمده الجدوب بروزن فلوس ع و بروزن صبور خرابه سال تنگ الجدب بروزن فعیل ایضا المجداب
بروزن مصباح زمینی که آبادان نشود و فی ق و المجداب الارض لا تکاد تخصب اجذابیة بفتح همزه و شد با بلده ایست
نزدیک برقه الجذب من ضرب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر و جذب النخلة
قطع جذبها الانجذاب من الانفعال کشیده شدن و نیک رفتن التجذب من التفعل اشامیدن التجاذب
من التفاعل از یکدیگر در کشیدن المجاذبة و الجذاب من المفاعلة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن
در کشیدن چیزی الاجتذاب من الافتعال کشیدن ومن غیر المصادر الجاذب بروزن فاعل و
الجاذبة بروزن فاعله و الجذوب بروزن صبور رباینده و کشنده و شتر کم شیر الجواذب بروزن سوانح
ایضا و در ج بمعنی طعامی که از شکر و برنج و گوشت پزند نیز آمده جذاب بکسر با بروزن قطام مرگ الجذب
بالتحریک پیه درخت خرما الواحدة بها و سیر جذب بالفتح سریع من ق الاجذاب بروزن اعمال ج جذب بتحریک
الجوذاب بالضم طعامی است از شکر و برنج و گوشت من ق و در صحاح گفته که آن طعامی است که در پایین بریان
گذاشته شود برای اینکه چربی آن تعفن نشود ماخوذ است از جذب که مصدر باب ضرب است بمعنی کشیدن باعتبار
اینکه آن طعام چربی را بخود میکشد الجوذابة بالفتح کود آب من ک الجذابة بفتح جیم و تشدید ذال موی
سطبری که بآن هیمه قیره کنند الجذبان بکسر جیم و ذال و تشدید با زمام نعل الجرجب بالتحریک مرد چرکین
شدن الاجراب من الافعال ... گر ... و شتران گرکین شدن التجریب و التجربة بکسر را
من التفعیل آزمودن المجربة من المفعلا جورب پوشانیدن التجورب من التفعل جورب پوشیدن الاجرنباب
من الافعیلال بمعنی اشرنباب است الاجرنباء من الافعنلاء خوابیدن به بالش ومن غیر المصادر
الاجرب بروزن افعل گرکین الجربان بالفتح ... و بالضم ج جریب بروزن فعیل و ظرفیست که شمشیر با غلاف
در آن نهند و بقیه پیراهن من ک و بضم و کسر جیم و را و شد با ایضا بغیر معنی اول کما فی ق و جربان السیف و جربانه حده
او شیئ یکون فیه السیف و غمده و حمائله الجرب بروزن کتف الاجرب و بالتحریک گر و آن آزاریست معروف و بتحریک
و شد با مرد کوتاه فریب دهنده و بالضم ج جواب بروزن کتاب بمعنی ابانها و ج اجوب و بروزن عنق ج جواب
بمعنی مذکور الجربی بروزن سکری ج اجوب الجراب بروزن عباد ایضا و بروزن غراب آبیست در مکه و السفینة
الفارغة و الاجادب بروزن افاضل ج اجوب و اجارب قبیله ایست از بنی سعد الاجربة بروزن اسیه ج جواب

الجذاب بروزن کتاب ج م

الافتعال م

و بمعنی ابان و از سر چاه تا آب نیز آمده و ابو جواب نام شخص است م

بروزن کتاب بعض انیابها الجرائیب بروزن ... ایضا الجرباء بروزن هوا مؤنث اجرب و آسمان و کنیز
نکوی و قریه ایست و فی ق والجرباء السماء او الناحیة منها التی یدور فیها فلک الشمس والقمر والارض الممحوطة والجاریة الملیحة
و قریة بجنب اذرح و ابو الجرباء کنیة شخصی است الجریب بروزن رغیف مقدار زمین معلوم معروف و پیمانه ایست معروف
که قدر آن چهار قفیز است و شصت ذراع در ذراع از سر آرنج تا سر انگشت است و گاهی جریب مستعمل میشود در حاصل ضرب
شصت ذراع در شصت ذراع مطرزی در مغرب گفته الجریب ستون ذراعا فی ستین قال قدامة فی کتاب الخراج الاشل
اذا ضرب فی مثله فهو الجریب والاشل طول ستین ذراعا و فی ج قدر الجریب من الارض ستین فی ستین ذراعا والذراع
ست قبضات والقبضة اربع اصابع و عشر هذا الجریب یسمی قفیزا و عشر هذا القفیز یسمی عشیرا ... بروزن زبیر وادی است در یمن
و قریه ایست و اسم شخصی است الجربة بالکسر مزرعه و بالفتح ... معرب ... بفتح جیم و راء و تشدید باء رمه خوکور
و جماعت مردمان قوی که مساوی همدیگر باشند الجربانة بکسر جیم و راء و تشدید باء زن تند آواز بد زبان الجربیاء
بروزن کیمیاء باد شمال هر مؤنث و مرد ضعیف و فی ق الجربیاء کالکیمیاء الشمال او بردها او الریح بین الجنوب والصبا و
الرجل الضعیف المجرب بروزن معظم آزموده و شیر درنده و بکسر راء بروزن معلم آزماینده الجورب بروزن
کوکب آنچه پای پوشند و آن معروف است الجواربة ... و الجوارب بروزن سوالج ج و در ق گفته و علی بن احمد و ابن
اخیه احمد بن محمد و محمد بن خلف الجواربیون محدثون جرشب بروزن جعفر ... بروزن قنفذ ... الجرجبة
من الفعللة خوردن و فی ق جرجبه اکله و الاناء ... ومن غیر المصادر الجرجب ... کطرطب و
الجرجاب ... ساکنه در میانه دو جیم مفتوحه اندرون چیزی الجراجب بروزن ... شتر ... بزرگ الجردبة
من الفعللة خوردن و سخت حریص شدن بر خوردن طعام و دست بر طعام نهادن تا دیگری از آن نخورد و اکل بیمینه و منع
بشماله ومن غیر المصادر جردبان بروزن ... آنکه دست بر سر طعام نهد تا کسی نخورد و معرب
کرده ... ای حافظ الرغیف و بمعنی طفیلی نیز آمده جردبیّ بفتح جیم و شد باء بمعنی اول و آخر جردبان المجردب
بصیغه اسم مفعول باب فعللة بمعنی جردبان الجرداب بالکسر معرب گرداب است و فی ق والجرداب بالکسر وسط البحر
معرب الجرشبة من الفعللة ... بعد از لاغری و بیماری و فی ق جرشب ... ثم اندمل
والمرأة ولت و بلغت الهرم او جشیع ومن غیر المصادر الجرشب بروزن قنفذ کوتاه الاجرعباب
من الافعلال ... شدن ومن غیر المصادر الجرعب بروزن جعفر جور کننده و سخت ... الجراعب بروزن ...
الجرعیب بالکسر جور کننده الجرعوب بالضم الفحل الشدید الجماع للفارض ق الجزب بالکسر النصیب و بالضم ...
جزعبة بروزن جهینة قبیله ایست المجزب بروزن منبر ... الجشرب بروزن جعفر دراز
الجشب بالفتح من الفعل ... درشت شدن طعام و بد خورش ... طعام ومن غیر المصادر الجشب

کشت زار و جوبة النجوم آسمان را گوینده

الجرنبة بالفتح ... ه

مضاعف ج م

بروزن

بروزن فلس و کثیف طعام درشت مثل نان بی نان خورش و ... پوستهای انار الجشاب بروزن منقال
بمعنی جشب بفتح جیم المجشوب بروزن مفعول ایضا الجشیب بروزن امیر ایضا و در کنز گفته که جشیب بمعنی
جامه ستبر و درشت است و فی ق الجشب الخشن الغلیظ البشع من کل شیء والسیئ المأکل و بنو جشیب قبیله ایست
المجشب بروزن منبر ستبر شجاع و بروزن معظم درشت معیشت المجشوب بروزن جمهور زن درشت کوتاه
کما یظهر فی ق الجعب بالفتح من منع برکندن و انداختن و جمع کردن التجعیب من التفعیل ایضا الانجعاب
من الانفعال و التجعب من التفعل کنده شدن و انداخته شدن و فراهم آمدن ومن غیر المصادر
الجعبة بالفتح تیردان الجعاب بالتحریک ج جعبه مثل تمره و تمرات الجعاب بروزن کتاب ایضا و
بروزن کتان جعبه گر و جعبه فروش الجعابون ج الجعب بالفتح و سکون عین ابکم که در سرد گر باشد
کما قاله فی ق و الجعب الکثبة من البعر و بالضم ما انمال من تحت السرة الی الفخذ ج عرة الجعبی بفتح جیم و سکون
عین و کسر با و شد یاء مورچه سرخ الجعبیات ج و در ق گفته و غلط من ضمه الجعبی کالاربیة والجمع جعبیات
الجعبی بروزن زکی دبر مردم و با الف ممدوده نیز آمده الجعباء بالکسر والمد ایضا و بالفتح الضخمة الکبیرة
کما فی ق المجعب بروزن منبر آنچه انداخته و در کشته که انداخته نشود کما یظهر فی ق الاجعب بروزن افعل بزرگ
شکم ضعیف عمل المتجعب بروزن متعلم میت الجعبوب بروزن عصفور مردم کوتاه و فی ق والجعبوب الضعیف
لاخیر فیه او النذل او القصیر الجعابیب بروزن غرابیب ج جعتب بروزن قنفذ اسم رجل الجعتبة
بفتح جیم و سکون عین و فتح تاء و با حوض ... الجعدبة بضم جیم و دال الجید و سکون عین حبابها که بر سر آب ایستد
و خانه عنکبوت و فی ق الجعدبة بالضم نفاخات الماء و بیت العنکبوت و ما بین حمق الجدی من اللبأ عند الولادة
الجعدب بروزن قنفذ اسم ... الجعشب ... قرشت بروزن جعفر ... الجعنب — الجعاشب بروزن جعافر ج
بروزن جعفر کوتاه فجعب بمعنی ... لا یفرد من ق الجلب بالفتح والتحریک ... و ضرب اسیر — الجعانب بروزن جعافر ج
و گوسفند و شتر و مثل آن از جایی بجایی بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ بر ستور زدن
و بنا دن صدقه ستاننده برای گرفتن صدقه در میان قوم تا صدقه را پیش او برند و جلب بسکون لام بمعنی کشیدن
و برانگیختن نیز آمده من ن الجلوب بضمتین من نصر پوست بر سر آوردن جراحت الاجلاب من الافعال ...
بر چیزی زدن و پوست فراهم آوردن جراحت و پوست بر پالان بار زین کردن و یکجا نزاییدن شتر الاجتلاب
من الافتعال گوسفند و شتر و غیر آن بجایی بردن بجهت فروختن الاستجلاب من الاستفعال ایضا و فی ق و استجلبه
طلب ان یجلب له التجلیب من التفعیل بانگ زدن و فراهم آوردن الجلببة من الفعللة چادر بر کسی پوشانیدن
التجلبب من التفعلل ایضا الجلب بالکسر چوب کج که در پالان شتر میباشد و فی ق الجلب بالکسر الرحل بما فیه او غطاؤه

ومن غیر المصادر ج

... اوانه ... م

اوخشنه من اتساع واداة وبالفتح والکسر ابر بد باران وبالفتح سیاه شب و بروزن حلوبة کاجحط ایضا و بمعنی
شتران نر یا شتران بارکش نیز آمده و باین معنی جمع و مفرد دران یکسان است الاجلاب بروزن اعلاک جمع جلب بمعنی
الجلبة بالتحریک آوازها و غوغای مردم و غیر آن و بالضم سختی زمانه و پوست باریک که بر سر جراحت روید
در ابتدای خوش شدن و پوستی که در پالان کشند الجلیب بروزن سکین جمع و بروزن فعیل بنده که از جای بجای
فرستاده شده و چیزی برای فروختن برده شده جمع و فی الحدیث لا باس ان یبیع الرجل الجلیب و هو الذی یجلب من بلد الی بلد و فیه
ایضا لا تلقوا الجلبان المجلوب ای جاء من بلده للتجارة الجلبی بروزن سکری و الجلباء بروزن قتلاء جمع
جلیب بروزن فعیل وامراة جلیب من جلبی و جلائب الجلابة بروزن سحابة و المجلبة بکسر لام شدده و
الجلبانة بکسر جیم و لام و تشدید باء و بضم جیم و فتح لام و الجلبنانة بکسر جیم و لام و سکون باء و نون
و بضم جیم و لام زن طبندا و ازجلق الجلبان بفتحتین و شد باء مرد طبندآواز و بضمتین ایضا وایضا در ق
گفته و الجلبان نبت و یخفف و در ک گفته که جلبان دانه ایست بزرگتر از ماش که انرا خلر جلام شده نیز گویند
الجلباب بکسر جیم بروزن سرداب و بکسر جیم و لام و شد باء اول رداء و پیراهن و چادری که زنان بر سر کنند و فی
ق القمیص و ثوب واسع للمراة دون الملحفة او ما تغطی به ثیابها من فوق کالملحفة او هو الخمار و فی ج و هو ثوب
واسع اوسع من الخمار و دون الرداء تلویه المراة علی راسها و تبقی منه ما ترسله علی صدرها و قیل الجلباب الملحفة و کلما
یستتر به من کساء او غیره الجلابیب بروزن مغرابیج · الجلبوت بروزن عصفور نوعی از لبلاب است کما فی
ق الجلاب بروزن عناب معرب گلاب یعنی آب گل و گرد و نهری است و بروزن کتان کسی که خوردنی را
از شهری بشهری دیگر کشد برای فروختن الجلیب بروزن قندیل اسم مصغر است الجلجاب بروزن سرداب
سخت پیر و بهار نیز آمده الجلاحب بضم جیم و تخفیف لام والف و کسر حاء الضخم الاجلح الجلحب بروزن جعفر ایضا
واسم است و بکسر جیم و شد باء بروزن قرشب راز الاجلنباب بکاف تحتی بعد از لام من الافعلال افتادن
~~بجز حفظ بغا~~ الجلندب بروزن جعفر بسیار سخت الاجلعباب من الافعلال پراگنده شدن
و تیک رفتن و بر پهلو خوابیدن و بسیار شدن و کشیده شدن و من غیر المصادر الجلعب
بروزن جعفر و الجلعابة بالفتح و الجلعبی بروزن جنبلی و الجلعباء بفتح جیم و لام والف ممدوده مرد
جورکننده بسیار شر و جلعب ایضا اسم کوهی است در مدینه و جلعبی العین شدید النظر ق· الجلعباة بفتحتین
الناقة الشدیدة فی کل شیء والدرهم ای قوت و ولت کبر ام ق· الجلعبانة بکسرتین الجلبنانة وزناً و
معنی الجلهوب بروزن عصفور زنی که زه شکم او بزرگ بود الجلهاب بروزن السرداب روده خانه الجنب
بالفتح من نصر دور کردن و بعدی الی مفعولین و پهلو شکستن و باد جنوب برخوردن کسی را و ذات الجنب گرفتن

کسی را

کسی را و منه الحدیث المجنوب فی سبیل الله شهید و بالتحریک مرض و پهلو درهم کشیده شدن شتر از غایت تشنگی
و پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن و ستور و اسیر و غیر آن کشیدن و بردن الجنوب بضمتین من نصر بمعنی
جنب بسکون نون است الجنابة بروزن سماعة من نصر دور شدن و غریب شدن و من کرم جنب شدن التجنیب
من التفعیل دور شدن و دور کردن و خم شدن پای اسب و شیر خوردن بچه شتران اندک شیر شدن و معنی اول متعدی
میشود بیک مفعول که بمعنی بعده عنه است و بمعنی دوم متعدی بدو مفعول میشود که بمعنی ابعده عنه است الاجناب
من الافعال جنب شدن و بجانب جنوب رفتن الاجتناب من الافتعال دور شدن و جنب شدن التجنب من التفعل
ایضا التجانب من التفاعل ایضا المجانبة و الجناب بکسر جیم من المفاعلة از چیزی دور شدن و من غیر
المصادر · الجنب بالفتح پهلو و نام قبیله است و دیگر در ق گفته و الجنب معظم الشیء واکثره و حی بالیمن
او لقب لهم لا اب و محلة کوفة و مراد به والصاحب بالجنب که در قران آمده در ک گفته که یار و مصاحب است
و در ق گفته صاحبک فی السفر و ذات الجنبات صعب است که در پهلو بهم میرسد و بروزن عنق مرد غریب و کسی
که او را جنابت یعنی نجاستی از خروج منی یا جماع بر خورده است و واحد و جمع و مذکر و مؤنث دران یکسان بود و یا انکه
تثنیه آن جنبان و جمع آن اجناب است و وجه تسمیه مرد بدین عنی بجنب از برای اجتناب اوست از مواضع نماز
و بمعنی دور نیز آمده کقوله تعالی فبصرت به عن جنب و هم لا یشعرون ای عن بعید و مراد بالجار الجنب که در قران آمده
همسایگان بیگانه است که از قوم دیگر باشند و بالتحریک شتری که به پهلو لنگد و شتری که خود را در هم کشیده بود از غایت
تشنگی و بضم جیم و فتح نون شده ناحیه است در بصره الجنوب بضمتین ج جنب بسکون نون بمعنی اول و بروزن صبور
طرف دست راست کسی که رو بمشرق بود و بادی که از همین طرف آید و بمعنی اعواز مؤنثات الجنائب
بروزن مصابیح ج جنب بسکون نون بمعنی اول و ج جنیبه بروزن رضیعه بمعنی اول الجوانب بروزن سوابغ ج
جنب بسکون نون الجنیب بروزن فعیل غریب فرمان بردار و نیز جنیبه الجناب بروزن غناب ج بدو معنی
اول و فی ق جنابک یشار بک الجنیبک و بروزن سحاب گرداگرد سرای و ناحیه و کوهی و اسم مردیست و بروزن
کتاب ریسمانی که دو بکر دن و سر ستور کنند و کشند و بروزن غراب ذات الجنب الاجنبة بروزن ازمنه ج
جناب بروزن سحاب المجنوب بروزن مفعول کسی که ذات الجنب داشته باشد · و سحابة مجنوبة ابری که از آن
باد جنوب وزد الجانب بروزن فاعل غریب و کناره و طرف و در ک گفته که مراد به دو جانب که جانب
الغربی که در قرآن آمده است طرفیست از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است
الجنبة بروزن قطعه نام گیاهی است که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود و انچه کوچکتر از درخت
و بزرگتر از نبات بود و اسم مخمر است و پوست پهلوی شتر و کناره زمین و غیر آن و جنابا الانف و جنبتاه دو کرانه

شتران جو

و المجنون در کرمان ... آمده است

و در تو ... سوی ... نزدیکی گاو ... از پوست ... آمده

وجه تسمیه الجنب

الاجناب بروزن اجلاح جمع جنب بضمتین

جنباه مرقا الجنبة بروزن معظم بش آهنک الجنبتان بکسر النون المیمنة والمیسرة الجنب بروزن ابغض و
الاجنبی بیگانه شده بیگانه الاجانب بروزن اقاض ج. المجتنب بروزن محترم دوری کننده از چیزی
وبالفتح نون بروزن محترم اسب که بین رجلین او دوری الجنیبة بروزن رضیعه اسب آراسته که در پیش سوار کشند
وبمعنی پشم دو ساله نیز آمده المجنب بفتح میم بروزن مقعد بسیار از خیر و شر وبکسر میم بروزن منبر ایضا
و دورترین زمین هم از زمین حرب نزدیکترین زمین حرب بزمین عجم و سپر الجنابة بروزن سحابه معروف است
وتشدید نون لازم است الجنابی بتشدید نون و یا کسی که منسوب بجنابه الجنابا بالفتح والمد لعبة للصبیان
جنباء بروزن صحراء ج الجنجاب کاجعفر بعد از نون بروزن سرا کوتاه بخنج خلقت سطبر الجوب
بالفتح ونصر بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن الاجابة من الافعال بجا آوردن الحاجه دعا کشنده
الاجتیاب من الافتعال بریدن بیابان و جامه پوشیدن الاستجابة من الاستفعال جواب دادن وقبول ج قوله تعالی
فلیستجیبوا لی ای اذا دعوتهم الطاعة فلیطیعوا له ولیؤمنوا به لکی یهتدوا باصابة الحق وقوله استجیبوا لله وللرسول
ای اجیبوا الله فیما یامرکم بر اذا دعاکم التجاوب من التفاعل ایضا المجاوبة و الجواب بروزن قتال من المفاعله
ایضا ومن غیر المصادر الجوب بالفتح دلو بزرگ و سپر و پیراهن بی آستین که زنان پوشند الاجواب
بروزن اعلاج ج. المجوب بروزن منبر سپر الجواب بروزن سحاب پاسخ و بروزن کتان لقب شخصی
الاجوبة بروزن ازمنة ج جواب بروزن سحاب الجوبات بالفتح ایضا الجوبة بروزن قطعه فرجه که در ابر
پیدا شود و میانه دو کوه و موضعی از سنگستان که از آن اودور شده باشد و کاروانسرای خرد الجوب بروزن
صرد ج الجوائب بروزن حوایج خبرهای نو آمده چنانکه در ق گفته الجوائب الاخبار الطاریة مجوب بروزن
مقول قبیله است از حمیر مجیب بر کننده بصیغه مخاطب معلوم باب افعال قبیله ایست الجاباتی بیا مفتوحه
بعد از الف موضعان جابان رجل و قریة بواسط ومخلاف بالیمن مر ق. جوبان بالفتح سوب کوبان بالفتح
کاف قریه است در مرکانی ق الجهب بالفتح روی زشت المجهب بروزن منبر کم حیا. الجاهب بروزن
فاعل اشکارا و فی ق واناه جاهبا وجاهیا علانیة الجیب بالکسر اسم دو قلعه است در میانه قدس و نابلس
وبالفتح گریبان الجیوب بروزن فلوس ج. الجیاب بروزن کتان اسم است

باب ما اوله الحاء

الحوءب بروزن کوکب دلو فراخ و رودخانه فراخ و در ج گفته که ج در میانه بصره و مکه الحوءبة
بروزن کوکبه ضخیم ترین کاودوشهای پوست و ضخیم ترین دلوها الحب بضم و کسر حاء و شد باء و المحبة
بفتح میم و حاء و باء شده دو رم ب دوست داشتن و در ص گفته که هذا شاذ لانه لا یاتی فی المضاعف یفعل بکسر

الجاهب بروزن صاحب مرادف

الجیب بروزن قلم باسم کننده

من التفعیل گریبان بر پیراهن کنان بر وزن غیر المصادر الجیب

الا یثر که یفعل بالضم اذا کان متعدیا ما خلا هذا الحرف الاحباب من الافعال دوست داشتن و برگزیدن و مراد
از دوست داشتن خدا مر بندگان را انعام کردن اوست جل شانه و بندگان با مرزش کقوله تعالی ان الله لا یحب
الکافرین ای لا یغفر لهم و مراد از دوستاری بنده مر خدا و رسول را اطاعت کردن و پیروی کردن ایشان است
کقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و در مج گفته که قوله تعالی یحبهم و یحبونه گفته شده است که محبت خدا مر بندگان را
انعام اوست بر بندگان بتوفیق طاعت و هدایت و دوستاری بندگان اطاعت کردن و عصیان نکردن
اوست و بعضی گفته اند که دوستاری خدا مر بندگان را صفتی است از صفات فعل او تعالی جده پس او احسانیست
مخصوص لایق بنده و اما دوستاری بنده مر الله تعالی را پس حالتیست که یافته میشود در دل بنده و حاصل میشود
از آن تعظیم او و وجوه دیگر نیز نقل کرده اند خوفا من الاطناب اختصار کردیم و ایضا گفته که قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین گفته
شده است که این دو وصف با باقی صفات مذکوره در آیه شریفه نصوص اند بر آنکه مراد علی بن ابی طالب است
لما ازین است که در پهلوی اوست قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله الآیة الاستحباب من الاستفعال دوست داشتن
و برگزیدن و بمعنی اخیر است قوله تعالی یستحبون الحیوة الدنیا علی الآخرة التحبیب من التفعیل دوست گردانیدن
و سیراب شدن شتر التحبب من التفعل دوستی نمودن و کاری در حضور کسی کردن که باعث دوستی او شود و سیراب
شدن التحاب بشد باء من التفاعل یکدیگر را دوست داشتن و این در اصل تحابب بود بباء در باء ادغام کرده اند
المحابة بشد باء و الحباب بروزن کتاب من المفاعلة با کسی دوستی داشتن الحبحبة من الفعللة روان شدن
آب کم ومن غیر المصادر الحب بالفتح فاش دانه و احدته حبة و در له گوید که حب الملوک میوه ایست
که از اروم فرهیا و بفارسی آلوبالو گویند و گیلاس قسم شیرین اوست انتهی و حب الصنوبر دارویی و حب الغمام
تگرگ و حب الرمان ناردان و حب الرشاد سپندانه و حب القطن پنبه دانه و حب البطم حبة الخضراء و حب
المساکین لبلاب است کما سیجئ کل واحد منها فی محله و قوله تعالی والحب ذو العصف والریحان صاحب مج از قول
مفسرین گفته که حب گندم و جو و عصف کاه و ریحان چیزیست از آن که خورده شود و قوله تعالی حب الحصید تفسیر کرده
شده است بگندم انتهی والقیا حب قلعه ایست در سبا و کوهیست در حضرموت و بضم حاء دوست و خم و سبو
که خم بر آن نهند و بکسر حاء دوست و بر بها الحباب بفتح حاء و شد باء ج حب بفتح حاء الحبوب بروزن فلوس
الحباء ج حب بکسر حاء الاحباب بروزن اعمال ج حب بضم حاء و حب بکسر حاء و ج در وبار بن سلیم الحبان
بکسر حاء و شد باء ج حب بکسر حاء و اسم شخصی است و محله ایست در نیشابور و بفتح حاء رودیست در یمن و اسم شخصی است
و بضم حاء اسمیست الحباب بروزن سحاب آب بسیار و مثل کفک چیزی که بر سر آب میافتد و نام شخصی است و بروزن

ذوابه دستی و نوعیست از مار و مانند کفک چیزی که بر سر آب افتد و غایت کار و شیطان و نام قبیله و نام شخصی و
ج حبابه بروزن ذوابه نیز باشد و ام حباب دنیا را گویند و بروزن عتاب ج حب بضم حا، و بروزن کتاب
ج حباب بروزن سحاب و ج حب بضم حا. الحِبَبَة بروزن قرده ایضا المُحِبّ بضم میم و کسر حا، دوست
دارنده و بفتح حا، دوست داشته شده المحبوب بروزن مفعول ایضا و ام المحبوب را گویند المحابیب
بروزن مفاعیل ج محبوب الحبیب بروزن فعیل المحبوب و اسم شخصی نیز باشد و بطنان حبیب بلده ایست در شام
و بروزن زبیر اسمیست الحبیبة بروزن سفینه اسمیست و مدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز گویند و بروزن
جهینه اسمیست و بفتح بضم حا، و فتح با، و کسر یا مشدده قریه ایست در یمامه و اسم شخصی است الحبابة بروزن
سحابه اسمیست الحبّة بفتح حا، و شد با، و جمع حب بفتح حا، و حبب بکسر حا است و اسمیست و حبه وزنی
یک جزو از چهل و هشت جزو درهم است و بعضی گفته اند مقدار یک جو میانه است با تمیز که در کوچکی و بزرگی میانه باشد
ما آن هر دو یکیست و بمعنی پاره از چیزی نیز آمده و حبة الخضراء بروزن حمراء دانه ایست که بفارسی ون و بشیرازی
بن گویند و در ق گفته که الکنز بطم است ظاهرا اشتباه کرده باشد چنانچه در نه گفته که حبة الخضراء بار درخت بغراست
و در بعضی گفته که آن درخت سقز است و حبة السوداء سیاه دانه را گویند و ج ح و الحبة السوداء السونیز و المهرة
و هو حب معروف و قیل الخردل و بالضم دانه میان انگور و قد یخفف کما فی القرنین و بمعنی دوستی نیز آمده و بالکسر
تخمها و ریاحین و یا گیاهیست کما یظهر من ق. المستحِب بضم میم و کسر حا، دوست دارنده و برگزیننده و بفتح
حا، دوست داشته شده و برگزیده شده و از اینست که فعل سنت را مستحب گویند و فرق در میانه مستحب و مندوب
در حواشی مصباح کفعمی در فصل اذان و اقامت گفته و فیه فضل الاذان و الاقامة فانهما مستحبان و لم یقل مندوبان
لان المندوب ما ندب الیه النبی صلی الله علیه و کان بالنسبة الیه کغیره و المستحب ما واظب النبی صلی الله علیه و کان بالنسبة الیه واجبا کالسواک
و صلوة اللیل فلذلک اوردهما بلفظ الاستحباب لانهما موضع الحاجة فیه حبّذا بفتح حا، و با مشدده کلمه مدح است
و در ق گفته و حبذا الامر ای هو حبیب جعل حبّ و ذا کشیئ واحد و هو اسم و ما بعده مرفوع به الحبحاب بالفتح
کوه خورد و مرد کوتاه بالای بدخلق و اسم شخصی است الحباحب بروزن حصاحص ج و در ق گفته که ام حباحب
جانوریست مثل مگس و بضم حا، اول نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف و حیوانیست که بفارسی
انزالگر کرم شب تاب گویند و در نه گفته که از مگس کوچکتر و رنگش اغبر و زرد و مقعدش در غایت سبزی و چون
پرواز کند مکشوف میکردد و در شب مانند اخگر میدرخشد المحبب بروزن مسکن اسمیست الحبابه بروزن
ذوابه جانوریست سیاه آبی و اسمیست و بروزن سحابه اسمیست و ام الحبابه نیز اسمیست الحبحب
بروزن جعفر هندوانه و در نه گفته که آن بلغة اهل مکه بطیخ هندیست و واحده بهاء المحبحب بروزن

مرحوج اسم فاعل کسی که خورد غذاو بد باشد الحاث تشدد باتیری که در دوره هدف آمده چنانکه فی ق و سهم
حات و فتح حول القرطاس الحواب تشدید باء ج. الحُبْنی بضم حا، و شد باء و الف مقصوره زن و ج. الحبابیة
بضم حا، و تخفیف با، و الف و کسر با، و شد یا، دو قریه است در مصر الجُوبة بروزن جیوبه بجیم لعب شتر است
الحترب بروزن جعفر کوتاه الحترَبة من الفعللة تیره شدن آب و تیره شدن آب چاه و من غیر
المصادر الخَتْربة کالحترمة بالمیم وزنا و معنا الحترب بروزن قنفذ آب غلیظ و چوبی که در دیگ
مانند بر و گیاهیست و در ق گفته نبات سهلی و لا ینبت الا فی جلد الحِلِّب بروزن درهم و الحجب
بالفتح و الحجاب بروزن کتاب و الحجابة بروزن کتابه منع نمودن و باز داشتن و در پرده کردن چیزی را التحجیب
من التفعیل و التحجب من التفعل الاحتجاب من الافتعال در پرده شدن الاستحجاب من الاستفعال پرده داری
کردن و من غیر المصادر الحاجب بروزن فاعل ابرو و گوشه آفتاب و پرده کننده و باز دارنده
و دربان و حاجب القیس شاعریست الحواجب بروزن حوائج ج بمعنی اول الحجبة بالتحریک ج بمعنی دربانان و در تو
الحجاب بروزن عتاب ایضا بمعنی اول و بروزن کتاب پرده و دربان و فاصله میانه دو چیز مثل دیوار و در ک
گفته که مراد از حتی توارت بالحجاب که در قرآن آمده شب است و فی ح قوله حتی توارت بالحجاب ای ما الافق
و المعنی حتی غابت الشمس فی الافق و استترت به الحجب بضمتین ج بمعنی اول و بالتحریک راه نفس و بروزن کتف
الکمه یعنی پشته زمین بلند المحجوب بروزن مفعول ایضا و باز داشته شده و در پرده شده الحجبات
بالتحریک کناره سرین که مشرف است بر خاصره و فی ق حرف الورک المشرفان علی الخاصرة او الحرفان فوق العانة
المشرفان علی مراق البطن من یمین و شمال و من الفرس ما اشرف علی صفاق البطن من ورکیه المحجیب بروزن فعیل
ج الحدب بالتحریک فرج قوز پشت شدن و قوز شدن پشت و مهربان شدن و بلند بر آمدن الاحداب
من الافعال مهربان گردانیدن و قوز پشت شدن بعضی بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم الاحدیداب
من الافعیعال قوز پشت شدن و معوج از شدن ریگ نیز آمده کما فی ق واحد و دب الرجل احقوقف التحادب
من التفاعل قوز پشت شدن التحدب من التفعل مهربان شدن و بعضی بعض و من غیر المصادر
الاحدب بروزن افعل مرد قوز پشت و در ق و الاحدب عرق مستبطن الذراع و جبل لفزارة بمکة و سهاد رجال و الشدة
الاحیدب بضم همزه و فتح حا، و سکون یا، و کسر دال کوهیست در روم الحدب بالتحریک زمین بلند کقوله تعالی
من کل حدب ینسلون و بالضم ج احدب بمعنی اول مثل احمر و حمراء و حمر و بمعنی امور شاقه نیز آمده و با تمیز و احداث حدبات
الحدباء بالفتح و المد زن قوز پشت و واحد حدب بضم حا، کما فذکر و بمعنی الکمه استخوانهای سرین او بیرون آمده
باشد از لاغری نیز آمده الحلاب بروزن کتاب ج حدب بحیلة و بالفتح حا، و کسر یا مبنیه بروزن قطام

المحذاب بروزن ...

سال قحط و ع و موی سبز نیز میباشد حَدِبَّة الکبید بفتح حاء و کسر دال المنبت میان جگر و ب . الحُدَیْبِیَة بتخفیف
یاء بروزن دُوَیْبِیَه و بتشدید یاء نیز جاییست نزدیک مکه معظم و سهلا منها الحُدَیْبَاء بضم حاء و فتح دال و سکون یاء
و باء و الف ممدوده آبیست حَدَبْدَبِی بفتح حاء و دال و سکون باء و فتح دال ثانیه و باء و الف مقصوره بازیست از
نبیط و آن طایفه اند از عرب الحَرَبُ بالتحریک بسلب الفر کطلبه طلبا ستاندن مال کسی و در فرج سخت خشم شدن
التَّحْرِیبُ من التفعیل بخشم آوردن و مردم را با یکدیگر انداختن و تیز کردن نیزه التَّحَارُبُ من التفاعل و
الاِحْتِرَابُ من الافتعال و المُحَارَبَة و الحِرَابُ بروزن کتاب من المفاعلة با یکدیگر جنگ کردن الاِحْرَابُ
من الافعال اول بار برآوردن درخت خرما کما قال فی ق و احرب النخل اطلع و دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن الاِحْرِنْبَاءُ
من الافعنلال گذشته در کتاب الهمزه و باب الحاء و من غیر المصادر الحَرْبُ جنگ و دشمنی
و این از مونثاتست مثل قوله تعالی حتی تضع الحرب اوزارها و صاحب ق و شمنی در شرح مغنی اللبیب از مبرد نقل کرده
که گاهی مذکر نیز میباشد و ایضا شمنی از خلیل نقل کرده که تصغیر آن حریب بروزن زبیر است بدون تاء و حرب نام
شخص نیز هست و رجل حرب بمعنی مرد شجاع است کما یظهر من ق و دار الحرب بلاد مشرکین که صلح در میانه ما و ایشان نباشد
و بروزن کتف مرد سخت خشمگین و بالتحریک الطلع واحدته بهاء الحُرُوبُ بضمتین ج حرب بالسکون را المِحْرَبُ
بروزن منبر جنگ او ستاننده حب و فی ق رجل حَرْبٌ و مِحْرَبٌ و محراب شدید الحرب شجاع و رجل حرب عدو
محارب و ان لم یکن محاربا للذکر و الانثی و الجمع و الواحد الحَرْبَة بالفتح الالة م ق و در ب گفته بمعنی نیزه کوتاه گفته
و بالضم ظرفیست مثل جوال و فی ق الحربة بالضم وعاء کالجوالق و الغرارة او وعاء زاد الراعی الحِرَابُ بروزن
کتاب ج حربه بفتح حاء و بروزن کتان اسم شاعریست المَحْرُوبُ بروزن مفعول مال سلب کرده شده و الحُرَیْبُ
بروزن فعیل ایضا و بروزن زبیر تصغیر حرب بمعنی جنگ کوچک است الحَرْبِیُّ بروزن سلمی ج و ج حرب بروزن
کتف و طیره ایست در بغداد الحَرْبَاءُ بروزن لقفا ایضا بمعنی اول الحَرْبِیَّة بالفتح و شد یاء محله ایست در بغداد
و بروزن رضیعه مالی سلب کرده شده یا مالی که با آن زندگانی کند المِحْرَابُ بروزن مصباح بالاخانه و صدر مجلس
و طاق ابروی مسجد که بطرف قبله است که جای پیشنماز است و از برای وجه تسمیه آن صاحب مج گفته و عن ابن الانباری
سمی محرابا لانفراد الامام فیه و بعده عن القوم یقال دخل الاسد محرابه ای غیله و الامام اذا دخل فیه یأمن ان یلحق فهو
جائز مکانا کانه ماوی الاسد و یقال محراب المصلی ماخوذ من المحاربة لان المصلی کارب الشیطان و یحارب نفسه باحضار
قلبه و فی الحدیث کان علیه السلم یکره المحاریب اذا راه فی المسجد یقول کانه مذابح الیهود المَحَارِیبُ بروزن مصابیح
ج و محاریب بنی اسرائیل مساجدهم التی کانوا یقعدون فیها الحِرْبَاءُ بروزن شمراخ بمعنی زره و جوشن و جانوریست

کم

الاِحْرِنْبَابُ من الافعنلال موی ایستادن بر کنده شدن
بوقت جنگ من نو سو

المُحَارِبُ بروزن مساجد ج و بروزن
مصاحب جنگ کننده و نام قبیله ایست

که بجانب آفتاب پرست گویند الحَرَابِیُّ ایشد یاء بروزن شماریخ ج . وارض مُحَرْبِئَة بضم میم و سکون حاء
و فتح راء و کسر باء و فتح یاء مخففه زمین که در آن حربا بسیار باشد الحَارِبُ بروزن فاعل ع . المُحَرَّبُ بروزن
معظم و المُتَحَرِّبُ بفتح راء شده دلیر و زننده ~~المُحَارِبُ بصیغه اسم فاعل باب مفاعله جنگ کننده و نام قبیله~~
من الحَرْدَبَة من الفعللة سبک و سبک قدر شدن و سبکی نمودن کما یظهر من ق ه و من غیر المصادر
الحَرْدَبُ بروزن جعفر دانه عشرق است کما فی ق و عشرق گیاهیست در باب القاف و العین از کتاب القاف و ایضا حردب
اسم مردیست الحَرْدَبَة بروزن عقلة اسمیست الحَزْبُ بالفتح و الحَزَابَة بروزن شقاعة من نصر کار
رسیدن المُحَازَبَة من المفاعلة و التَّحْزِیبُ من التفعیل گروه گروه کردن و من غیر المصادر
الحَازِبُ بروزن فاعل و الحَزِیبُ بروزن فعیل کار سخت الحِزْبُ بالضم ج و بالکسر طایفه و جماعت مردمان
و سلاح و حزب الشیطان جنود و حزب بمعنی زمین درشت نیز آمده الاَحْزَابُ بروزن اعمال ج حزب بکسر حا بمعنی
معنی آخر و الدا خاف علیکم مثل یوم الاحزاب هم قوم نوح و عاد و ثمود و من اهلکه بعدهم من ق و در ج گفته یوم الاحزاب
روزیست که اجتماع کردند قبایل عرب بر جنگ حضرت رسول ص و او روز خندق است پس احزاب عبارتست از
قبایل مجتمعه از برای حرب رسول الله صلی الله علیه و آله الحِزْبَاءُ بروزن شمراخ ج حزب بکسر حا بمعنی آخر و ج حزباء
الحَزَابِیُّ بفتح حاء و تخفیف زای و شد یاء ایضا و بتخفیف یاء مرد سطبر کوتاه الحَزَابِیَة بفتح حاء و تخفیف زای
و یاء ایضا الحِزَابُ بروزن کتاب ایضا الحِزْبَاءَة بالکسر عالمه زمین درشت و سخت الحِزْبَاب ~~بالکسر حزن و~~
~~جزو بزرگ و نوعی از مرغ قطا و ذات الحزابیع~~ و الحَنْزَدُوبُ بروزن ~~عصفور کیاهیست~~ الحَزَابَة بالضم اسمیست
و بالفتح نیز اسمیست الحَزُوبُ بروزن تنور اسمیست الحَسْبُ بالفتح من نصر شمردن و بس شدن و بالتحریک
کرم خداوند شد او نیک شدن الحَسَابَة بروزن شقاعة ایضا و بروزن کتابة من نصر شمردن للحِسَابِ
بروزن کتاب و الحِسْبَة بروزن رشده من نصر ایضا الحُسْبَانُ بالضم ایضا و بالکسر من علم و ورث گمان کردن
المَحْسَبَة بفتح میم و فتح و کسر سین و فی ج و حسبت زیدا قائما من باب تعب فی لغة جمیع العرب الا بنی کنانة علی ما حکی عنهم
فانهم یکسرون المضارع مع کسر الماضی و بیمینی در جای دیگر گفته که قال الجوهری کل فعل کان ماضیه مکسورا فان مستقبله یأتی
مفتوح العین الا الاربعة احرف جاءت نوادر حسب یحسب و یئس ییأس و یبس ییبس و نعم ینعم فانها جاءت من السالم بالکسر
و الفتح و مما جاء ماضیه و مستقبله جمیعا بالکسر و مق یمق و ورث یرث و نحو ذلک الاِحْسَابُ من الافعال بس کردن و بس
شدن و کسی را چیزی دادن که با آن خشنود و دفع تمایل حسبته اذا اعطیته ما یرضیه الاِحْتِسَابُ من الافتعال بشمار
درآوردن و مزد خواستن از کسی و باعث نوشتن چیزی شدن برای روز حساب مانند اینکه کسی عمل صالح کند و باعث
این شود که ملائکه آنرا در نامه اعمال نویسند برای روز حساب و باخوشتن طلب عوض یا مزد عمل خود و داخل کردن

٨١ کسی چیزرا در حساب داخل و منافع خود و بمعنی انکار کردن نیز آمده کما قال فی ق واحتسب علیه الامر ای انکره و منه المحتسب و احتسب فلان ابنا له
او ابنة اذا مات کبیرا فان مات صغیرا قیل افرط فی ج قوله تعالی و یرزقه من حیث لا یحتسب ای من حیث لا یظن من حسبت
او لم یکن فی حسابه من حسبت التحسیب من التفعیل بالش نهادن و چیزرا بالش کردن و کسی را چندان عطا
دادن تا خشنود گردد و طعام و شراب دادن بکسی چندانکه سیر و سیراب شود و فی النهایة و حسبه بالتشدید اعطیته
ما یرضیه حتی یقول حسبی التحسب من التفعل چیزرا بالش کردن و خبر خواستن و فی ق و تحسب توسد و تعرف
و توخی و استخبر المحاسبة و الحساب بروزن مقاتلة و قتال من المفاعلة با کسی شمار کردن و شارح گفته
که حساب مصدر باب مفاعله بمعنی باز داشتن کسی را برای وارسیدن باندازه و چگونگی کار او و من غیر
المصادر المحسوب بروزن مفعول شمرده الحسب بالتحریک ایضا و شمار و اندازه و منه هذا بحسب ذا
ای بعدده و قدره و بزرگی و بزرگواری از مفاخر آباء و در دین و مال و کرم و بسکون سین شمرده و بس و بس کننده و پایانی
کننده و حساب کننده و بروزن حسب ج حسبة الحسبة بالکسر مزد کار و ابو حسبة مسلم الشامی تابعی من
ق الحسیب بروزن فعیل بزرگوار و بمعنی دانا و بمعنی کفایت توانا و بمعنی حساب کننده نیز آمده و فی
ق و حسیبک الله ای انتقم الله منک و کفی بالله حسیبا ای محاسبا او کافیا و بروزن زبیر اسمیست الحسباء
بروزن حمراء ج حسب بروزن فعیل الحساب بروزن کتاب شمار و کفایت کننده و منه عطاء حسابا
و اسمیست و بروزن رمان شمار کثیر و اسمیست الحسبانة بالضم تیر خورد و بالش خورد الحسبان
بالضم ج و بمعنی عذاب و شمار و شمارها بمفرد و جمع آمده است و بمعنی اول جمع حساب است و یقال لما
الارض حسبان ای جراد و بمعنی دوم است قوله تعالی یرسل علیها حسبانا من السماء المحسبة بروزن مکنسة
بالش کوچک الاحسب بروزن افعل بزرگوار تر و شتری که در او رنگ سرخ و سفید باشد و مردی
که موی سر او سرخ باشد الاحساب من الافعال بحسب آوردن الاحتساب من الافتعال اجر
آوردن و من غیر المصادر الحسیب بروزن فعیل [illegible] الحوشب بروزن کوکب
بزرگ شکم و باریک میان لاغر و هو من الاضداد و [illegible] دست و پای ستور [illegible] و کوساله و روباه نر و اسم
شخص است الحواشب بروزن کواکب ج الحوشبة بروزن کوکبة جماعت الحصب
بالفتح من ضرب سنگ انداختن و رفتن و بالتحریک من فرح سنگ برآوردن الاحصاب من الافعال
برانگیختن سنگ ریزه در وقت دویدن التحصیب من التفعیل یکی بر زبر انداختن و سنگ ریزه
برکسی انداختن و بسنگ ریزه فرش کردن عمارت زاد فی ق و التحصیب النوم بالمحصب الشعب الذی مخرجه الی الابطح
ساعة من اللیل التحاصب من التفاعل سنگ ریزه بیکدیگر انداختن التحصب من التفعل

بسوی صحرا

الاحساب [illegible]
بعدده و م
والضم م احسب [illegible]
مرجم

٨٢ بسوی صحرا رفتن کبوتر برای طلب دانه و من غیر المصادر الحصبة بالفتح علت سرخجه و بهو سرخه
~~که زمین که در آن سنگ ریزه [illegible] باشد ریزه آید و بالتحریک واحد حصباء ممدوده واحد حصب~~
~~تحریک واحد حصب بتحریک و حصب بسکون صاد نیز [illegible]~~ حصباء اسم [illegible] فی ع
و لیلة الحصبة بالفتح بعد ایام التشریق و هو صریح بان یوم الحصبة هو یوم الرابع عشر لا یوم النفر یؤیده ما روی ان الحسن
علیه السلم و قد سئل عن متمتع لم یکن له هدی فاجاب بصوم ایام منی فان ذلک صام صبیحة یوم الحصبة و یومین بعد ذلک
الحصب بالتحریک سنگها و هیمه و هرچه بآن آتش افروزند و فی ج قوله تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ای وقودها و یقال حطب جهنم بلغة الحبشة و قرئ حضب جهنم بالضاد المعجمة و عن الفراء ان الحضب لغة اهل
الیمن الحطب و کلما هیجت به النار او وقدتها و بروزن کتف شیری که روغنش از سردی بیرون نیاید کما یظهر
فی ق المحصوب بروزن مفعول سرخجه برآورده الحصباء بروزن حمراء سنگ ریزه و هی مؤنثه و ارض
محصبة بکسر صاد بروزن محسنة جنگ که در آن سنگ ریزه بسیار بود المحصب بروزن معظم ع
که حاجیان سنگ انداز سنگ در منی الحاصب بروزن فاعل بادی که سنگ ریزه با شانه کقوله تعالی یرسل علیکم
حاصبا الحصیب بروزن زبیر ع در یمن و اسم شخص است یحصب بروزن ینصر و یضرب بمعنی قبیلة البستان بن
و بکسر صاد قلعه ایست در اندلس یحصبی یای نسبت [illegible] که منسوب بقبیله یحصب الحضربة بروزن
فعللة تنگی و بخل الحضلب بروزن زبرج خاک الحضب بالفتح من ضرب افروختن آتش و من سمع داخل
کردن ریسمان در چرخ [illegible] الاحضاب من الافعال افروختن آتش و بمعنی بر گردانیدن ریسمان از چرخ
الحضب سوی مجراش نیز آمده التحضب من التفعل شروع کردن در رفتن براه ناهموار و من غیر المصادر
الحضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح و الکسر مار یا مار نر و فی ق حیة او ذکرها بالضم او ابیضها او
دقیقها و بالکسر پایین کوه و طرف کوه و بالتحریک هیمه و هرچه بآن آتش برافروزند و بسکون ضاد
نیز آمده الاحضاب بروزن اعمال ج حضب بالکسر و الضم المحضب بروزن منبر چوبی که بآن آتش
برافروزند الحضربة من الفعللة سخت تابیدن ریسمان و زه الحطب بالفتح من ضرب هیمه
جمع کردن و هیمه آوردن الاحطاب من الافعال نزدیک شدن برای هیمه الاحتطاب من الافتعال هیمه
جمع کردن و فی ق و احتطب [illegible] الحطب الاستحطاب من الاستفعال محتاج بودن [illegible] بقطع اکلائه
و من غیر المصادر الحطب بالتحریک هیمه و قوله تعالی و امراته حمالة الحطب ج گفته که آن زن
ام جمیل بنت حرب خواهر ابو سفیان است و حمالة الحطب از برای آنست که خار و خاشاک میچیده و
بر راه حضرت رسالت صلعم میریخته که در وقتی که حضرت بنماز برود آن خار بپای آنحضرت خلد و بروزن

کتف مرد سخت لاغر و بالفتح کار بزرگ من لـ • الاحطاب بروزن اعمال ج حطب بتحریک الحطاب بروزن
قصاب هیمه فروش و نام شخص نیز باشد و بعیر حطاب بر عاه من ق الاحطب بروزن افعل بمعنی حطب
بروزن کتف و فی ق والاحطب الشدید الهزال کالحطب ککتف او المشئوم و هی حطباء • الحنطب بفتح الطاء
کجحنجح هیمه دان و هیمه ستان من صب • الحطیب بروزن فعیل جای بسیار هیمه و روغن خانه و ارض حطیبة بروزن
رضیعة زمین بسیار هیمه خاطب لیل آنکه هرچه بزبان آید بگوید المحطب المنجل لنقطا و من الحطوبة
بروزن حلوبه دسته هیمه الحطابة بالفتح فالشدة هیزم جمع کننده کان بنو حاطبة بکسر الطاء قبیلة حیطوب
بفتح حاء و سکون یاء حطل الحطربة بروزن فعللة تنگی الحظوب بروزن رکوع و الحظوبة
بروزن صعوبه پر شدن و فربه شدن و فی ق حظب یحظب حظوبا و حظب کفرح و انصر سمن و امتلأ بطنه و
من غیر المصادر الحاظب بروزن فاعل الحظب بروزن کتف مرد کوتاه شکم بزرگ
و هی بهاء و بروزن عتل ایضا و مرد بسیار جورکننده و بخیل و بدخلق و بروزن بحت مرد تنگ شکم
الحظبة بضمتین و فتح باء مشدده ایضا الحظبی بضمتین و شد باء و الف مقصوره پشت یا جسم
کما یظهر فی ق • الحظنبی بضمتین و سکون نون و باء و الف مقصوره ایضا الحنظب بروزن قنفذ
و بفتح طاء بروزن جندب ملخ نر یا کوکال نر و فی ق والحنظب کقنفذ و جندب ذکر الجراد او ذکر الخنافس او ضرب
منه طویل او دابة مثل الخنافب بروزن فواعل ج حنظب بضم ظاء کما فی المهذب الحنظبی بضم حاء و ظاء
و الف مقصوره و الحنظباء بضم خاء و ظاء و الف ممدوده ایضا کما یفهم من ق • الحنظوب بروزن زنبور
زن سطبر بدکم خبر (?) الحنظاب بروزن شمراخ مرد کوتاه بدخلق الحظربة من الفعللة سخت بزه کردن کمان
و سخت خلقت گردانیدن و تنگ خلق شدن التحظرب من التفعلل پر شدن از روی عداوت یا طعام یا غیر
آن کما یظهر فی ق • و من غیر المصادر المحظرب بصیغه مفعول باب فعلله ریسمان سخت تابیده
و مرد سخت خلقت و تنگ خلق الحظلبة من الفعللة تند دویدن الحقب بالتحریک من فرح دشوار
بول شدن شتر برای نهاده شدن حقب او یعنی زیار تنگ او بر غلاف او و وابسته باران شدن سال
و بافت نشدن چیزی در معدن الاحقاب من الافعال ایضا یعنی اخیر حقب و زیار تنگ بر شتر بستن
الاحتقاب من الافتعال بر داشتن گناه و مثل آن و بر پس گرفتن چیزی الاستحقاب من الاستفعال ایضا
و من غیر المصادر • الحقب بالتحریک تنگ پالان شتر و آن غیر حزام است و بمعنی حقاب بکسر حاء
نیز آمده و بروزن عنب ج حقبة بکسر حاء است و بروزن قفل و عنق هشتاد سال یا بیشتر از روزگار و بمعنی
سال و یا سالها نیز آمده و من قوله تعالی او امضی حقبا ای زمانا طویلا علی ما فی الحسینی و فاضل لاهجی در تفسیر آیه

ج احقب بروزن افعل [illegible]

سوره

سوره کهف او امضی حقبا گفته که علی بن ابراهیم از حضرت ابو جعفر الباقر روایت کرده که الحقب ثمانون سنة اکثر
و بروزن کتب ج حقاب بروزن کتاب و ج حقب بتحریک بمعنی آخر نیز باشد الاحقاب بروزن اعمال ج حقب
بتحریک و حقب بالضم و الضمتین و قوله تعالی لابثین فیها احقابا صاحب مج گفته و فیه اقوال قیل معناه احقابا لا انقطاع
لها کلما مضی حقب جاء حقب آخر و الحقب ثمانون سنة من سنی الآخرة و قیل الاحقاب ثلثة و اربعون حقبا کل حقب
سبعون خریفا کل خریف سبعمائة سنة کل سنة ثلثمائة و ستون یوما کل یوم الف سنة انتهی الاحقب بروزن
افلس ایضا و بروزن افعل خر گوری که شکم او یا تهیگاه میان او سفید بود و فی ق و اسم جنی من الذین استمعوا القرآن
الحقاب بروزن کتاب چیزیست که زنان عرب بر میان بندند و ایضا نام کوهیست الحقیبة بروزن رضیعه
توشه دان کذا و خرجین شبان الحقائب بروزن دقائق ج و فی مج حقائب البر اعجازه المحقب بروزن
محسن از پی در آینده و از پی در آرنده و بفتح قاف روباه الحاقب بروزن فاعل کسی که بول او را حاجت کند
و فی مج و رجل حاقب اعجله خروج البول و قیل الحاقب الذی احتاج الی الخلاء للبول فلم یبرز حتی حضر غایطه و قیل هو الذی
احتبس غایطه و فی الخبر لا صلوة لحاقن و لا حاقب و فسر الحاقن بالذی حبس بوله کالحاقب للغائط الحقبة بروزن
بالکسر هشتاد سال و بعضی از زمانه و فی ق و الحقبة بالکسر من الدهر مدة لا وقت لها و السنة الحقوب بروزن فلوس
ج • الحقباء بروزن حمراء مؤنث احقب کما فی لـ و فی ق الحقباء فرس سراقة بن مرداس و القارة الطویلة
فی السماء • الحقطبة من الفعللة صیاح الحیقطان لذکر الدراج من ق الحلب بالتحریک من نصر و ضرب دوشیدن
و بالفتح ایضا و بمعنی بدو زانو نشستن نیز آمده الاحلاب من الافعال دوشیدن و یاری کردن بران و بر غیر آن
و فراهم آمدن از بهر یاری آن و غیر آن و خداوند شتران با دوشیدن الاحتلاب من الافتعال دوشیدن التحلب
من التفعل روان شدن عرق و شیر و مثل آن التحلیب من التفعیل دوشیدن و فشردن و روان کردن الانحلاب
من الانفعال سیلان کردن آب چشم و دهن الاستحلاب من الاستفعال شیر بیرون آوردن از پستان و فراهم آمدن
المحالبة من المفاعلة یاری کردن و من غیر المصادر الحلب بالتحریک شیر تازه و مای سلطان
و شهریست در شام و بضم حاء و فتح لام مشدده گیاهیست و فی مج و هو نبت الحلبة و بروزن عنق ج حلوب
بروزن صبور و در ق گفته و الحلب بجنب السود من الحیوان و الفهاما مفا (?) الاحلاب بروزن اعمال ج حلب
بتحریک الحلبی بفتح حاء و لام و شد یاء کسی که منسوب بحلب بود و سقاء حلبی بضم حاء و فتح لام و شد یاء خیکی که دباغت
کرده شده بود بگیاه حلب • و سقاء محلوب بروزن مفعول ایضا الحلیب بروزن فعیل شیر تازه و فی
ق الحلب محرکة و الحلیب اللبن المحلوب او الحلیب لم یتغیر طعمه و شراب التمر و بمعنی خون تازه نیز آمده الاحلابة
بالکسر شیر که بدوشند و بخانه فرستند از چراگاه (?) من صب و فی ق والاحلابة و الاحلاب بکسرهما ان تحلب لاهلک و انت

و در ق بضم حا نیز آمده

فالمرعی ثم تبعث به الیهم واسم اللبن الحلابة ایضا او ما زاد علی السقاء من اللبن الاِحْلاب بالکسر ع الحَلُوب
بروزن جسور ~~و تقال احلوب الحلوب للحلوبة واحدة وبقال ناقة حلوب و نوق حلوبة یعنی التحلب~~ الحَلُوبَة بهاء یعنی
محلوب است یعنی دوشیده شده ~~و~~ ج حلبة بفتح حاء و فی ق و الحلائب الجماعات واولاد الام حَوالِبُ البئر والعین
بروزن حوادث جاهای جوشیدن آب چاه و چشمها کما یظهر فی ق. الحَلْبانَة ~~بروزن~~ الحَلْباة
بالتحریک الحَلَبُوت بالتحریک شتر ماده شیردار الحَلْبانَة بالفتح ایضا و یعنی شتر ماده که سوار بر آن شاید نیز آمده
و ناقة حَلَبی و حَلَبُوتی بالفتح والقصر فیهما ایضا کما یظهر فی ق و شاة تِحْلابَة بکسر تاء و سکون حاء و تُحْلُبَة
بضم تاء و لام و فتح هردو و کسر هردو و کسر و ضم تاء و فتح لام گوسفند ماده که بیرون آید از پستان او چیزی قبل از آنکه
برجسته شود بر او نر کما یظهر فی ق الحُلُبّان بالتحریک بجیم و شام حَلّاب بروزن قصاب اسم است از بنی تغلب
و یوم حلاب یعنی نصیبی و بروزن کتاب ظرفی که در آن شیر دوشیده شود الحُلْبَة بالفتح اسپان جمع کرده شده برای
دوانیدن و جمع آن حلائب است کما مر و رودیست در تهامه و محله ایست در بغداد و بالضم گیاهیست که نافع است
از برای سینه و سرفه و بلغم و بواسیر و درد پشت و جگر و مثانه و آنرا شنبلیله گویند و قلعه ایست از یمن و سخت سیاه
و گیاهی که آنرا عرفج گویند و درختی که آنرا قتاد گویند و یعنی فریقه نیز آمده و با یمنیا خوانده است الحلبة بضمتین الحُلُب
بروزن قنفذ میوه گیاهیست کما یظهر فی ق الحِلْباب بالکسر گیاهیست الحُلُبّان بالتحریک قریه ایست از یمن
و آبیست از بنی قشیر و بضم حاء و فتح لام مشدده گیاهی است المَحْلَبِیَّة بفتح میم و سکون حاء و فتح لام و کسر باء و فتح یاء مشدده
بلده ایست نزدیک موصل الحُلْبُوب بروزن عصفور سخت سیاه المُحْلِب بروزن محسن یاری کننده و ع و بروزن
مسکن عسل و در ص گفته که محلب نوعی است از بوی خوش و بروزن منبر ظرفی که در آن شیر دوشیده شود مَحْلَبَة بروزن
مقعده ع الحِلِبْلاب بکسرتین گیاهیست که آنرا عامه لبلاب گویند الحالِب بروزن فاعل دوشنده و رگیست
در بن ران المَحالِب بروزن مساجد بلده ایست در یمن الحُلَیْبَة بروزن جهینه ع حَلْتَب بروزن جعفر
اسم یوصف به البخیل من ق التَّحَنُّب من التفعیل خم شدن پشت اسپ و خم شدن دست اسپ و آن کار
الرجلین فهو التجنیب بالجیم التَّحَنُّب من التفعل خمیده شدن و من غیر المصادر المُحَنَّب
بروزن معظم شیخ منحنی و بروزن معلم چاهی از مدینه است در مدینه. اسود حُنْبُوب جون بعد از حاء بروزن
عصفور بغایت سیاه الحُنْجُب بروزن قنفذ جو خشک الحَنْظَب بروزن جعفر بن حجاز و اسمیست الحَنْظَبَة
بالفتح الشجاعة و حشرة من احناش الارض من ق الحِنْزاب بروزن قرطاس خر توانا و کوتاه قوی
یا بینی دستور و خروس و گزر بری الحُنْزُب بروزن زنبور حاجه القطا الحُوب بالفتح والضم و الحَوْبَة بالضم
و الحِیابَة بروزن کتابه و الحاب من نفر و ضرب گناه کردن التَّحْوِیب من التفعیل بانگ بر شتر زدن تا برود

التحوب

التَّحَوُّب من التفعل از گناه پرهیزیدن و اندوه بردن و مهربانی کردن الاِحْواب من الافعال که در بدی افتادن بسوی گناه
و من غیر المصادر الحَوْب بالفتح والضم گناه و اندوه و وحشت و فی ع الحوب بالضم الاثم و بالفتح
المصدر و در جای دیگر گفته و فی الدعاء اللهم اغفر لنا حوبنا ای اثمنا و تفتح الحاء و تضم الحاء و قیل الفتح لغة حجاز والضم
لغة تمیم انتهی و فاضل لاهجی در تفسیر کان حوبا کبیرا گفته که بعضی گفته اند که حوب در لغت یعنی گناه بزرگ است و در
مجمع البیان گفته الحوب الاثم انتهی و بالفتح یعنی رنج و سختی و درویشی و نوعی و درد نیز آمده و ایضا دیاریست از یمن
و بعضی دیگر نیز آمده چنانچه در این معنی حوبة از کلام صاحب قاموس مفهوم میشود و بالضم ظاهرا یعنی هلاک و بلاء و الحُوب بالضم نیز
نیز آمده و بفتح حاء و ضم و کسر و فتح باء کلمه ایست که برای راندن شتر گویند و بروزن صرد ج حوبة است بمعنی مردم
ضعیف و درویش یاد سختیها کما فی ک الحَوْبَة بالفتح والضم اندوه و حاجت و گناه و مردی که از و نه خیر آید
و نه شر و عیال و مردم ضعیف مادر یا قرابت از سوی مادر و فی ق الحوب والحوبة اللاوان والاثم والهلاك والحوبة
و حوبة و حیبة قرابة من الام و الحوبة رقة فؤاد الام و الهم و الحاجة کالحیبة فیهما بالکسر و الرجل الضعیف و بضم
والاثم و ام الک اوشریک و الدابة و وسط الدار و الاثم کالحابة و الحاب و الحوب یضم الحِیبَة بالکسر اندوه
و حاجت و قرابت از سوی مادر الحاب بروزن مال گناه الحَوْباء بروزن حمراء نفس الحَوْبادات بروزن
صحراوات ج الحَوْباء بالفتح ع درین الحَوْأب کوکب قریة اول الباب ە ە ە ە

باب ما اوله الخاء

الخِبّ بالکسر و نصر فریب دادن و گربزی نمودن و بالفتح و نصر موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه برابر با
و گاه بران با ایستادن اسب و در فرج نوعی دویدن اسب و گاه برابر با و گاه بران با ایستادن اسب الخَبَب
بالتحریک و الخَبِیب بروزن فعیل ایضا الاِخْباب من الافعال ایضا و الاِخْتِباب من الافعال ایضا و یعنی
پاره از جامه بریدن نیز آمده التَّخْبِیبَة من التفعلة در خشکی نماز ظهر کردن و نرم بودن و سخت جنبیدن کما یظهر من
ک و صح و در ق یعنی فریب دادن نیز آمده التَّخْبِیب من التفعیل فریب دادن و غلام یا فرزند کسی را بر راه بردن
و نماز ظهر بخشکی هوا کردن و تباه کردن التَّخَبْخُب من التفعلل اضطراب کردن چیزی و لاغر شدن بعد از فربهی
و من غیر المصادر الخَبّ بالفتح فالشد مرد سخت فریبنده و مرد گربز و بکسر و بالضم پوست از خشت
و دشت و زمین نامعلوم و بالکسر موج دریا و ع الخِباب بروزن کتاب موج دریا و بروزن قصاب اسم
شخصیست الخِبَّة بفتح و کسر و ضم خاء و شد باء راهی که در ریگ یا در ابر پیدا شود و پاره جامه و بالفتح مونث
خب زن فریبنده و گربز و بالضم ایستادنگاه آب ع و در ک گفته که خبة بضم خاء ارویه را هم گویند الخَبِیبَة
بروزن رضیعه پاره جامه و پاره گوشت و یعنی راهی که در ریگ یا در ابر پیدا شود نیز آمده و در صحاح یعنی پشم شتر

٨٧ دو ساله نیز آمده و اما صاحب ق گفته که جوهری غلط کرده است و آن بجیم و نون است چنانچه گذشت الخُنابِز
بروزن حصاحص الخَبَّةُ بالتحریک و شد الباء میان روده خانه الخَبِیبُ بروزن قفیز شکافه زمین و بروزن
زبیر اسمی است و ع. الخَابُ بشد باء خویش الخَابَةُ بشد الباء ایضا الخَوَابُ بشد باء بروزن دوابّ ج
الخَبْخَبَةُ بروزن مدحرجة اسم مفعول شتر بسیار با فر بروفق ق وابل مُخَبْخَبَةٌ بالفتح کثیرة او سمینة حسنة
کل مرّ راها قال ما احسنها اَخْبَابُ النَّخْتُ بروزن کتف یعنی حوایا است عن ق الخَنْجَبَةُ بفتح خاء و سکون
و فتح جیم و باء تا دختر سیاه رنجین کما یظهر عن ق الخَتْرَبَةُ من الفعللة پاره پاره کردن و من غیر المصادر
الخَتْرَبُ بروزن قنفذ ع الخَنْشَعْبَةُ بکسر و فتح و ضم خاء و سکون نون و فتح تاء مثلثه و سکون عین و فتح باء ج
و بضم خاء و تاء شتر ماده پرشیر الخَدْبُ بالفتح من ضرب زدن شمشیر و شکافتن پوست با گوشت بغیر التخوان
و گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن و من غیر المصادر الخَدَبّاءُ بروزن
صحراء زره نرم و زن شتابنده و زن دراز بالا الاَخْدَبُ بروزن افعل مرد دراز بالا و مرد شتابنده الخَدِبُ
بروزن کتف ایضا و بمعنی قاطع نیز آمده و بکسر خاء و شد باء بروزن هجف شیخ و بزرگی سطبر و شتر سخت جلب
الخَیْعَبُ بیا حطی بعد از خاء بروزن جعفر راه راست و ع. الخَیْدَبَةُ بها کارا اول الخَدُوبُ
بروزن جعفر اسمی است الخَذْعَبَةُ بذال معجمه و مهمله من الفعللة بریدن و من غیر المصادر
الخُذْعُوبَةُ بروزن انبوبه پاره از کدو با خیار یا جز کما یظهر عن ق خَذْعَبُ بالمعجمه و عین و راء مهملتین بر
وزن عزجل اسمی است الخِذْلِبُ بروزن زبرج شتر بر سست شده الخَذْلَبَةُ بالفتح مشیة فیها ضعف عن ق
الخَرَابُ بروزن ذهاب من فرح ویران شدن الخَرَبُ بالتحریک من فرح شکافته شدن و سوراخ گردیدن
در چیزی و بالضم من نصر دزدی کردن و بعدی با یاء الخِرَابَةُ بروزن کتابه و شفاعه و الخُرُوبُ بضمتین ایضا
الاِخْرَابُ من الافعال ویران کردن التَّخْرِیبُ من التفعیل ایضا الاِسْتِخْرَابُ من الاستفعال شکسته شدن از
مصیبت و مشتاق بعضی سوی او کما یظهر عن ق و من غیر المصادر الخَرَابُ بروزن سحاب
ویران و بروزن کتاب ج خرب بتحریک و بروزن عتاب ج خاربه بروزن قصاب ویران کننده
الاَخْرِبَةُ بروزن اکسیه و ج خواب بروزن سحاب الخَرِبُ بروزن عنب ایضا و بروزن کتف ج خرب
بروزن کلمه و جبل قرب تعار و ارض بین هیت والشام و موضع بین فید والمدینة و حد من الجبل خارج
والنجف من الارض عن ق و ذو الخرب ع در سر و راس و بروزن قفل آخر و پایین پشته ریک و سوراخ
در و هر سوراخ گردی که باشد و به و معنی آخر بفتح خا نیز آمده و بالتحریک مرغ نر که آنرا حباری نیز گویند
و ع و فرق و الخرب محرکة ذکر الحباری او الشعر المختلف فی الخاصرة او المختلف وسط المرفق و بروزن حرد ج
خربا

خرب بضم خاء و سکون راء الخُرُوبُ بروزن فلوس ایضا و بروزن تنور ع و بمعنی خرنوب نیز آمده و الخَرْنُوبُ بروزن ٨٨
عصفور گیاهی است و قد یفتح و خرنوب بر چند قسم است چنانچه در کتب طبیه مبین است الاَخْرَابُ بروزن اعمال
ج خرب بتحریک و ع در نجد و الخَرِبَانُ بالکسر ج خرب بتحریک و بکسر خاء و راء و شد با بدول الخَارِبُ
بروزن فاعل شتر دزد و در مص گفته و قال الاصمعی الخارب سارق البعران خاصة الخَرِبَةُ بروزن کلمه موضع
خراب و بالضم سوراخ در و هر سوراخ گردی که باشد و بالفتح غربال و بالکسر هیئة الخارب و بالتحریک عیب و عورت
و خواری و زمینی است از عمان و ع از بنی عجل و بازاریست در یمامه الخِرِبَاتُ بفتح خاء و کسر راء ج خربه
بروزن کلمه و بالتحریک ج خربه بتحریک الخُرَابَةُ بفتح و ضم خاء و تشدید راء مثل خرب بالفتح و الضم سوراخ گرد و سوراخ
در و بروزن ذوابه رشته از لیف خرما و سنگ بهن که سوراخ کرده شود و بسته شود بران رشته الخَرْبَاءُ بروزن
صحراء گوش شکافته الاَخْرَبُ بروزن افعل شکافته و سوراخ از هر چه بود و مرد شکافته گوش الخُرَیْبَةُ بروزن
جهینه ع در بصره یسمی البصیرة الصغری خُرَبَی بروزن سکری ع. ذو خُرُوبَةٍ بفتح خاء و ضم راء مشدده قلعه ایست
المَخْرَبَةُ بروزن مقبره و بضم میم و شد راء مکسوره بروزن موقّبه اسمی است الخِرَابَانُ مشدده الخُرَابَانُ
بکسرها بمعنی حبابان است یعنی هر دو سوراخ التَّخْرُوبُ فقد تقدم فی ش ع ر ب الخَرْخُوبُ
بخاتین بروزن عصفور شتر ماده پر شیر خُرْدَبُ بروزن جعفر اسمی است الخَرْشَبَةُ من الفعللة محکم نکردن
کاری را و من غیر المصادر الخُرْشُبُ بروزن قنفذ حابط حوکننده و دراز فربه و اسمی است الخَرَاشِبُ بروزن حضاوج ج
الخَرْعَبُ بروزن جعفر شاخ سبز درخت و مرد دراز فربه و بها بمعنی خرعوبه است الخُرْعُوبُ بروزن زنبور
دراز و دو ته شده عن ک و شتر دراز بزرگ و شاخ سبز درخت عن ق الخُرْعُوبَةُ بالضم زن نیکوی نرم
اندام و شاخ سبز درخت الخَرَاعِیبُ بروزن فواعیل ج الخَرْزَبُ من فرح اما هیده پستان شدن
شتر و گوسفند و اما هیدن پستان چنانکه سوراخش تنگ شود التَّخَرُّبُ من التفعل اماهیده شدن پوست
و پستان و من غیر المصادر الخَزِبَةُ بروزن کلمه الخَزْبَاءُ بروزن صحراء شتر ماده که پستان
او اماهیده بود یا در جهش آکیس بود که آزار کند شتر را الخُزْنُبُ بروزن کوکب ورم پستان شتر و گوسفند
الخُزَبُ بالتحریک خزف و کوهی است در یمامه یا زمینی است او هر دیار و نام مرغیست که آنرا حباری نیز گویند
و بروزن کتف گوشت نرم و نازک عن ک. الخَیْزَبُ بیا حطی بعد از خاء بروزن جعفر گوشت نازک
الخَیْزَبَانُ بالفتح ایضا و جوره شترمرغ الخُزَیْبَةُ بروزن جهینه معدن زر خَزْبَی بروزن حبلی
منزلی است از بنی سلمه در مابین مسجد قبلتین که تغییر داد رسول الله نام آنرا بصالحه الخَزْرَبَةُ من الفعللة
آمیخته شدن سخن و بیهوده گفتن الخَزْلَبَةُ من الفعللة تند بریدن الخَشْبُ بالفتح من ضرب آمیختن و برگزیدن

٨٩

مر الاضداد و تیز تراشیدن اول بار و سخن گفتن بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن و زنگ گرفتن شمشیر
مر الاضداد الاختشاب مر الافتعال سخن گفتن با آسانی بهر نوع که آید از غیر مبالغه کردن و رنج کشیدن و نیک کوشش
الاخشیشاب مر الافعیعال غلیظ شدن آب مر لـ و صبر کردن در زندگانی سخت کما قال فی ق و اخشوشب
فی عیشه صبر علی الجهد او تکلف فی ذلک لیکون اجلد له التخشب مر التفعل گیاه خشک خوردن شتر ومن غیر
المصادر الخشب بروزن کتف درشت و بالتحریک چوب و این مفرد و جمع آمده و ذو خشب ع
در یمن و بضمتین ایضا ج خشب بتحریک و ج خشبة روایت در یمامه و روایت در مدینه کذا فی ق و در
بج گفته و فی الحدیث ذو خشب هو بضمتین واد علی المدینة مسیرة یوم و فی الحدیث هو علی المدینة ثمانیة فراسخ
اربعة وعشرون میلا و فی المغرب جبل فی فی و بروزن قفل ج خشب بتحریک و بالکسر مرد بدچیز الخشبان
بروزن ثعبان ایضا ج خشب بتحریک و کوههای درشت که نه ضخیم باشند و نه کوچک مردی ج ح الخشیب
بروزن فعیل شمشیر صیقل زده و صیقل نزده مر الاضداد و شتر سطبر و چوب تیر که اول بار تراشیده شده باشد
الخشائب بروزن غرایب ج کالخشب بضمتین کما مر الاخشب بروزن افعل کوه بلند بزرگ الاخاشب
بروزن اجامع ج و الاخاشب جبال الصمان عن ق الاخشبان بفتح همزه و شین دو کوهست در مکه و دو کوهست
در منی الخشباء بروزن حمراء درشت و زشت الخشبیة بفتح خا و شین و کسر با و شدة یا قومی اند از جهم
الخشاب بروزن سحاب زمینی که باندک باریدنی آب روان شود و بروزن کتاب طایفه اند از تمیم و بروزن
کتان چوب فروش الخشبی بالتحریک و شدة الیاء ح الخشبة بالتحریک نام مردیست الخشبات بالتحریک
ع المخیشبة بضم میم و فتح خا و سکون یا و کسر شین و فتح با قریه ایست در یمن المخشیب بضم میم و خا
و سکون دو یا یکی بعد از خا مفتوحه و دیگری بعد از شین مکسوره ع در یمن المخشوب بروزن مفعول مخلوط
خشیب و فی ق و طعام مخشوب [illegible] و الاقتصار الخشربة مر الفعللة محکم نکردن کار را
الخصب بالکسر مر علم و ضرب فراخ شدن و فراخ سال شدن الاخصاب مر الافعال فراخ سال یافتن
و با حاصل شدن زمین ومن غیر المصادر الخصب بالکسر فراخی و فراخ سالی و [illegible] فراخی
هم گویند و فی ق وارضون خصب و خصبة بکسرهما و خصبة بالفتح و هر اما مصدر وصف به او مخفف خصبة بالفتح
کفرحة و بالفتح غوره خرما و درخت خرما یا درخت خرمای پربار الواحدة بهاء و بالضم الجانب و الجمع خصاب
و حیة بیضاء جبلیة عن ق الاخصاب بروزن افعال ج خصب بکسر خا و هر کاماده و فی ق و الخصاب ثیاب [illegible]
المخصیب بروزن فعیل و المخصب بروزن مجلس و المخصاب بروزن مصباح آبادان و فراخ و خصیب
بمعنی مرد بسیار خیر نیز آمده و اسمیست و دیر الخصیب دیریست در بابل الخصبة بالفتح درخت خرمای پربار الخضاب

المخشبة بروزن مفعولة چوب [illegible]

و در [illegible] تیرها تمام [illegible]

بروزن

٩٠

بروزن کتاب ج الخضب مر ضرب رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما الخضاب
بروزن کتاب مر ضرب بمعنی اول خضب الخضوب بروزن رکوع مر ضرب و فرح بمعنی دوم خضب التخضیب
مر التفعیل و الاختضاب مر الافتعال ایضا الاخضاب مر الافعال بهره و رشد زمین الاخضیضاب
مر الافعیعال سبز شدن ومن غیر المصادر الخضیب بروزن فعیل رنگ کرده شده و الکف
الخضیب ستاره ایست الخضاب بروزن کتاب آنچه بدان موی را رنگ کنند و بروزن طواب ع در یمن
الخضبة بروزن همزة زنی که موی خود را بسیار خضاب کند الخاضب بروزن فاعل شترمرغ نر که استخوان
ساق او سرخ شده باشد یا گیاه خورده باشد پس سرخ یا سبز یا زرد شده باشد استخوان ساق او و خاص بالذکر لا یعرض
للانثی او هو احمرار یبدأ فی وظیفیه عند ابتداء احمرار البسر و ینتهی بانتهائه المخضب بالفتح سبزه و الخضب العا[illegible]
الشدیدة الحمرة الخضوب بالضم ج خضب بمعنی اول و بروزن صبور سبزه المخضب بروزن منبر مثل لگن
چیزی که در آن جامه شویند المخضبة بهاء ایضا چنانچه در ج گفته و المخضبة بالکسر شبه المرکن وهی الاجانة التی
یغسل فیها الثیاب [illegible] منه جلبوله فی مخضب [illegible] الخضربة مر الفعللة ریختن آب ومن غیر المصادر الخضارب
بروزن علابط آبی که موج کند بعضی بر بعضی المخضرب بروزن مدحرج اسم مفعول [illegible] الخضعبة
مر الفعللة سست شدن التخضعب مر التفعلل بهم پیچیده شدن کار ومن غیر المصادر الخضعبة
بروزن فعللة زن فربه و زن ضعیف التخضلب مر التفعلل سست شدن کار و بهم پیچیده شدن آن
الخطب بالفتح و الخطبة بالکسر و الخطیبی بکسر خا و طا و شدة و سکون یا و الف مقصوره [illegible] زن
خواستن الخطابة بروزن شجاعة و الخطبة بالضم مر کرم خطبه خواندن و خطیب شدن و یقال خطب [illegible]
[illegible] و عظا المخاطبة و الخطاب بروزن کتاب مر المفاعلة با کسی سخن گفتن الاخطاب مر الافعال
نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح خواندن و زرد شدن حنظل چنانچه بروی خطهای سبز باشد الاختطاب
مر الافتعال [illegible] و خطبه کردن ومن غیر المصادر الخطب
بالفتح [illegible] کار خواه خطیر و خواه حقیر و سبب کار و در مجمع البیان گفته و الخطب الامر الجلیل و منه الخطبة لانها کلام
مبلغ لعقد امر جلیل یستفتح بالتحمید و التمجید و الخطاب احسن من الابلاغ و بالکسر مردی که خطبه خواند برای نکاح زن و
بضمتین ج خطبه بضم خا الخطوب بروزن فلوس ج خطب بفتح الاخطاب بروزن اعمال ج خطب
بکسر الخطیب بروزن فعیل خطبه خواننده فی ق و رجل خطیب حسن الخطبة بالضم و خطیب الانبیاء لقب شعیب
پیغمبر است کما یظهر من [illegible] الخطباء بروزن علماء ج و بروزن حمراء مؤنث خطب است الاخطب
بروزن افعل نیکوتر خطبه خواننده و مرغی که بر پشت او خط سیاه کشیده باشد و مرغیست و صاحب ق گفته
[illegible]

و ارض مخضبة بروزن [illegible]
[illegible]

و بالضم ج خطب [illegible]

و در [illegible]

الخلابیب بروزن ... ج م

که آن مرغ باشتقاق باهر یا صقر است و کوهی است در نجد و اسپیست الخطابنة بالضم بمعنی خطباء بالفتح است
الخطابانج بروزن عثمان ج حنظل زردی که بر آن خطهای سبز باشد و در ق گفته گیاهیست مثل بارجو به
الخطبة بالضم فعلة بمعنی مفعول است مثل النسخة که بمعنی منسوخ است سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح مصطفی
و آل او علیهم السلم باشد و مشتمل باشد بر موعظه و نصیحت و صاحب ق بغیر معنی مذکور در جای دیگر گفته و الخطبة
بالضم لون کدر مشرب حمرة فی صفرة او غبرة ترهقها خضرة و بالکسر خطابیست که مقصود از آن خواستگاری
زن باشد الخطاب بروزن کتاب سخن و فصل الخطاب الحکم بالبینة او الیمین او الفقه فی القضاء او النطق بأما بعد
و بروزن شداد اسم مردیست الخطبانی بالضم و شد الباء درست انبوی من حب. الخطابیة بفتح خا
و شد طا و یا قریه ایست در بغداد خیطوب بروزن قیصوم الخطربة بطا جعفر من الفعللة و التخطرب
من التفعلل تنگ معاش شدن و من غیر المصادر الخطربة بروزن فعللة تنگی در معاش
الخطرب بروزن قنفذ و الخطارب بروزن علابط مردی که سخن بر دیگری بندد الخظلبة بطا منقطع
من الفعللة بسیار شدن کلام و در هم پیچیده شدن آن الخنعابة بالکسر مین حفص مرده شا الخلب بالفتح
من نصر و ضرب باناخن جراحت کردن یا خراشیدن یا بریدن و بمعنی فریفتن نیز آمده و الخلاب بروزن کتاب
و الخلابة بروزن کتابة فریفتن آنچ الاختلاب من الافتعال ایضا الاستخلاب من الاستفعال گیاه بریدن
مر عو باناخن بریدن عرق. المخالبة من المفاعلة فریفتن و من غیر المصادر الخلب
بالکسر ناخن و پرده دل و پاره جگر و بالضم و بضمتین لیف سیاه و ریشه درخت خرما و برگ تاک انگور و بالضم و فتح لام مشددة
ابر بدباران و برق بدباران الاخلاب بروزن اعمال ج خلب بکسر خا. الخلبة بروزن نخبة پاره از ریشه
خرما الخالب بروزن فاعل الخلاب بروزن قصاب و الخلبوت بفتح خا و لام مرد فریبنده و زن فریبنده
الخلبوب جدوبا الجید بروزن خلبوت بتا مرد فریبنده الخلوب بروزن صبور مرد فریبنده سیاره علی ما فی القوبین
و ح الخالبة بکسر لام زن فریبنده الخلابة بروزن علامة ایضا و بروزن کتابة سه کما ظهر فی ج. المخلب
بروزن منبر ناخن شیر و چنگال مرغ و بمعنی منجل بکسر میم نیز آمده و داس مخلب بروزن محس آب گل آلود و بروزن
معظم جامه بسیار صورت و نگار المخالب بروزن مساجد ج مخلب بکسر میم الخلباء بروزن صحراء زن
حمقاء الخلبن بنون بروزن جعفر ایضا و زن لاغر الخنب بالتحریک من ح سست شدن پای و هلاک
شدن الاخناب من الافعال سست کردن پای و هلاک کردن و بریدن التخنب من التفعل کژ و لنگی کردن
و من غیر المصادر الخنب بروزن قنب مرد دراز احمق و بالتحریک مخففة علی ما ...
که آن را خنان نیز گویند و بکسر خا و سکون نون درون زانو یا پایین تر اطراف رانها و بالاتر ساقین یا فرجهای پای

اضلاع

اضلاع و ما بین اصابع الاخناب بروزن اعمال ج. الخناب بروزن سحاب بمعنی خنب بروزن قنب است
و بکسر خا و شد نون ایضا و سطبر بینی الخنابة بالکسر فالثة کطرف بینی و بروزن سحابة الاثر القبیح و الشر الخنابتان
بصیغه تثنیه هر دو طرف بینی الخنبة بالفتح فا دو جاریة خنبة بروزن کلمه دختری که با ناز و کرشمه داشته باشد
و نرم آواز باشد و فی ق و جاریة خنبة کفرحة غنجة رخیمة و ظبیة خنبة عاقدة عنقها رابضة لا تبرح مکانها
ذو خنبات بضمتین و بالتحریک آنکه کاهی بصلاح آید و کاهی بفساد و فی ق ذو خنبات بضمتین و یحرک ای غدر و کذب او
یصلح مرة و یفسد اخری الخنبة بروزن مقنعة رمه گوسفند و کاو و غیر آن الخنتب بروزن قنفذ و جنة
کنار فرج دختر و مخنث و کوتاه الخنثبة بالکسر و فتح تا شیر ماده پر شیر الخنثعة گذشت
در خ ش ع ب الخندب بروزن قنفذ بد خلق الخندبا بالفتح و فتح دال بسیار گوشت الخنزوب
بروزن عصفور و الخنزاب بالکسر دلیر بر فجور خنزب بروزن جعفر شیطان و فی مج و فی الخبر ان بعض
اصحابه شکا الیه الوسوسة فقال یا رسول الله ان الشیطان قد حال بینی و بین صلوتی یلبسها علی فقال
رسول الله صلعم ذلک شیطان یقال له خنزب فاذا حسست به فتعوذ بالله منه قال ففعلت ذلک فاذهبه الله
عنی قال بعض الافاضل خنزب بخاء معجمة تفتح و تکسر و نون ساکنة و زای مفتوحة و باء موحدة الخنضاب
بالکسر شحم المقل الخنضبة بالضم و ضم ضاد زن فربه الخنظبة بطا منقطع بروزن خنفسة بضاد جانوریست
الخنعب بروزن جعفر موی دراز الخنعبة بروزن خنفسة چاه زنخ و کوی که در بین الشاربین است و فی
ق و الخنعبة بالضم النونة او الهنة المتدلیة وسط الشفة العلیا او مشق ما بین الشاربین حیال الوترة الخوب
بالفتح من نصر درویش شدن و من غیر المصادر. الخوبة بالفتح گرسنگی و زمینی که در آن باران نبارد و زمین
زبون بد گیاه و این مصدر نیز آمده بمعنی جوب چنانچه در مج گفته که فی الدعاء نعوذ بالله من الخوبة ای الفقر یقال خاب
یخوب خوبة اذا ذهب ما عنده من الخیبة بالفتح من ضرب بی بهره شدن و نومید شدن و فعل خاب یخیب در
مج از باب نصر نیز آمده و فعله خاب یخوب التخییب من التفعیل نومید کردن و من غیر المصادر
الخائب بروزن فاعل بی بهره و نومید و منه قولهم وقد خاب بلا مرسنا الخائبون بکسر همزه ج تخییب بضم
و ضم و فتح حا و کسر یا مشدده با طلاح هو غیر منصرف باب الدال
الداب بالفتح و التحریک و الدؤوب بروزن رکوع من منع پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج
کشیدن و رنجور شدن الادآب من الافعال رنجانیدن و من غیر المصادر الداب بالتحریک
عادت و شان و بالفتح ایضا و نام تخمیر است و بروزن کتف کوشنده و رنج کشنده الدؤوب بروزن صبور ایضا
الدائب بروزن فاعل کسی که در کار مجد باشد کما ظهر فی ج الدائبان بکسر همزه شب و روز و فی ق الدائبان الجدیدان

الخنادیب بروزن حضاجیج م

الخنعب بروزن قنفذ
الخنافیب بروزن حضاجیج م

الخیاب بروزن قصاب ...

الاخلاب من الافعال ...
التخلیب من التفعیل ایضا م

و هو دی که ...

الخلابیب بروزن ... ج م

و در ك گفته كه مراد به دائبين كه در قرآن آمده پيوسته روندگانست كقوله تعالى وسخر لكم الشمس والقمر دائبين و دءابين شب
و روز راه مى گويند انتهى الدؤكب بروزن كوكب نام شهريست و بنو داب قبيله ايست الدب ع بالفتح فالشد
والدبيب بروزن فعيل من ضرب بنرم رفتن الاذباب من الافعال نرم راندن دمن غير المصادر
الدب بالضم فالشد خرس و هى بهاء وطبسى در كتاب صيد و ذبايح گفته كه گوشت او حرامست بمذهب اماميه و شافعى
و حنفى و بعضى از اصحاب احمد حنبل اما بيك روايت احمد و بقول مالك حلالست انتهى و بمعنى راه نيز آمده و ايضا اسميست
و ايضا در ق گفته والكبرى من بنات النعش قيل والصغرى ايضا فان اريد الفصل قيل الدب الاصغر والدب الاكبر الاداب
بروزن اعناب ج بمعنى اول الدببة بروزن قردة ايضا و ... كلمه مونث ادب بمعنى راهست الدبة بالضم
فالشد مونث دب بمعنى خرس ماده است و بفتح دال معروفست و ان جاى روغن و مثل آنست و بمعنى ديبان نيز
آمده كما يظهر من ق الدباب بروزن كتاب ج و ع در حجاز كه دران ريك بسيارست و بروزن سحاب كوهيست
و بكسر با ... بروزن قطام دعاء للضبع اى دبى دبى بروزن كتان ديركوع الدبابون بروزن شرابون ج
بغير معنى آخر الدبوب بروزن صبور غار كوتاه و شترى كه از غايت فربهى راه نتواند رفت و ع در بلاد بنى ... الدبوب
بروزن ديجور سخن چين و جمع كننده در ميان مردان و زنان الدابة بشد با بر زمين رونده و ستور سوارى و
اطلاق ميشود بر مذكر و مونث نيز و هر رونده بر زمين حتى طير را نيز گويند و اما غلب در ستور سواريست كما يظهر
من ح و دابة الارض از علامات خروج حضرت صاحب الامر عليه السلام است و فى ح روى انها تخرج من بين الصفا والمروة فتخبر
المومن بانه مومن والكافر بانه كافر و فى الخبر عنه ع دابة الارض طولها ستون ذراعا لا يدركها طالب و لا يفوتها هارب
فتسم المومن بين عينيه و تسم الكافر بين عينيه حتى يخاطب يا مومن و يا كافر و تكلمهم قيل بطلان الاديان و عن ابى عبد الله ع
انتهى رسول الله ص الى امير المومنين عليه السلم و هو نائم فى المسجد و قد جمع رملا و وضع راسه عليه فحركه برجليه ثم قال له قم يا دابة
فقال رجل من اصحابه ايسمى بعضنا بعضا بهذا الاسم فقال لا والله ما هو الا له خاصة هو الدابة التى ذكرها فى كتابه فاذا وقع
القول عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض الاية ثم قال يا على اذا كان آخر الزمان اخرجك فى احسن صورة و معك
ميسم تسم بها اعدائك الدواب بشد با ج بدو معنى اول المدب بفتح ميم و دال و شد با جايى كه آب رود
در رود و فى ق ومدب السيل والنمل و بكسر الدال مجراه الاسم مكسور و المصدر مفتوح و كذا المفعل من كل ما كان على فعل
يفعل الادب بالتحريك و شد با شتر بسيار موى و جانورى كه اولين بر پاى او بر آمده باشد و بسيار مو باشد
الدبابة بشد باء اول بروزن سبابه صندوقى كه در زير حصار برند نقب را من ح و فى ق والدبابة مشددة آلة
تتخذ للحروب فتدفع فى اصل الحصن فينقبون وهم فى جوفها الدبدب بدو با بروزن جعفر رفتن مورچه را از كثرت
من ق والدبدب مشى العجوز و من النمل الدباء بالضم فالشد فالمد كدو والواحدة بهاء و بفتح دال مونث ادب بمعنى آخر

الدبابيب بروزن ... ج صح

الاداليب بروزن ... صح

الدب

الدبب بالتحريك پرهاى اولين كه در جانور بر آيد و بمعنى اولين بچه كاو نيز آمده الدببان محركة ايضا بمعنى آخر و فى
ق والدبب والدببان محركتين والدببة الزغب او كثرة الشعر هو ادب و هى دباء و دببة كفرحة الدبدبة
بروزن فعلله هر آوازى كه مثل آواز سم ستور باشد بر زمين سخت و فى ق والدبدبة كل صوت كوقع الحافر على
الارض الصلبة والرائب يحلب عليه او اخثر ما يكون من اللبن كالدبدبى كجحجبى الدبداب بالفتح الطبل الدبادب بروزن
حضاجر ج و بروزن علابط مرد سطبر و مرد بسيار صدا الدبى بالضم والشد والقصر كربى ع در بصره و بضم و كسر
دال و كسر با و شد يا كسى است يقال ما بالدار دبى اى احد الدحوب بروزن صبور ظرفيست با جوال كه جلى است
كه بار در خر و شتر از براى طعام الدحاب بكسر و الدحباء بضم دال و جيم چيزى كه بلند بر آيد از زمين مثل زمين سنگلاخ كما يظهر من ق
الدحب بالفتح من منع باز داشتن كسى را و بمعنى مجامعت كردن نيز آمده الدحاب بروزن سؤال من منع ايضا
بمعنى آخر دمن غير المصادر الدحبة بروزن همزه گوسفند بسيار دحيبة بروزن جهينة زنيست
الدحقبة من الفعللة كسى را از پيش خود بعنف دفع كردن دحدبة بفتح الدالين و كسرهما كحثرثة الديدب
يا جطر بروزن جعفر خر دشتى فى ق الديدب حمار الوحش والرقيب الطليعة كالديدبان و هو معرب الديدبون بفتح دالين و ...
من ق ... الدرب بالفتح و الدربة بالضم من فرح عادت كردن و تعدى بالبا و بمعنى دلير
شدن بجنگ نيز آمده التدرهب من التفعل ايضا بمعنى اول التدريب من التفعيل ايضا و تعدى بالبا و على فى و فى ص
درب البازى على الصيد اذا ضرى به و دربته الشدائد حتى قوى و مرن و فى ق والتدريب الصبر فى الحرب وقت الفرار
الدربة من الفعللة بجزى عادت كردن و خوار شدن و فروتن كردن دمن غير المصادر الدرب
بالفتح در كوچه و بازار و در بزرگ و رفتنگاه تنگ و قريه ... درين ديار ع در نهاوند و بضم دال و راء و شد باء
نوعى از ماهيست الدروب بروزن صبور بمعنى دربه است و بروزن فلوس ج درب بتخفيف و معنى اول الدراب
بروزن كتاب ايضا و بروزن شداد دروازه بان المدرب بكسر راء مشدده آزموده كننده و بفتح راء بروزن
معظم آزموده كرده شده و مصيبت رسيده شده بيلا و شير درنده و فى ق والمدرب كمعظم المنجذ المجرب والمصاب
بالبلايا والاسد و من الابل المخرج المؤدب قد الف الركوب و عود المشى فى الدروب و هى بهاء و كل ما فى معناه
مما جاء على مفعل فالفتح والكسر جائزان فى عينه الا المدرب الدربة بالضم خوى و فى ق الدربة بالضم عادة و جراة
على الامر و الحرب كالدرابة بالضم و سنام الثور العجيج و عقاب دارب على الصيد الدرب بالتحريك شتر ... ماده
رام شده الدربانية بالفتح و شد يا نوعيست از كاو الداربة العاقلة والحاذقة بالصناعة و الطباخة دربى
بروزن سكرى ع در عراق الدربان بالفتح و بكسر دروازه بان الدرحبة من الفعللة مهربان گردن شتر ماده
با بچه او الدرجابة بالكسر والحاء المهملة كوتاه الدردبة من الفعللة ... مثل ... خالف

الاذراب بروزن ... ايضا

الدارب بروزن فاعل ايضا

ومن غیر المصادر الدَّرْداب بالفتح صدای طبل ق و در فقه اللغة کرداب میوه ایست که بفارسی دستنبو
گویند و از جنس خربزه است بغایت خوشبو و کوچک در افعال منع ضرب زه کرکیست که هیچ نامند انتهی الدَّرْدَبی
بالفتح و شد الیاء الغراب بالکوفة الاُدْرُغْباب مثل الادرعاف وزنا و معنی الدَّعْب بالفتح من منع
دفع کردن و نکاح کردن و در لغتی بفتح عین از باب فتح بمعنی دعابه نیز آمده الدُّعابة بروزن نغامه من منع مزاح
کردن المُداعَبة من المفاعلة باکسی مزاح کردن التَّدَعُّب من التفعل رام شدن التَّداعُب من التفاعل التمازح
ومن غیر المصادر الدَّعِب بروزن کتف مزاح کننده الدَّعّاب بروزن قصاب ایضا الدَّعابة
بالفتح فالشد ایضا و بروزن ذوابه یکنوع مورچه ایست که انرا دعبوب نیز گویند الدُّعْبُب بروزن قنفذ مزاح کننده
و پسر جوان نازک اندام و میوه گیاهی است یا انگور عنب الثعلب است الداعِب بروزن فاعل مزاح کننده المِدْعاب
بکسر عین ایضا و فی الحدیث ان الله یحب المداعب الجاد بلا رفث ای المازح فی الجاد بلا فحش الدُّعْبوب
بروزن عصفور مرد ضعیف و کوتاه و زشت و مخنث و احمق و اسب دراز و راه واضح و زمین درشت و دانه ایست
مخصوص بیکنوع مورچه است الدَّعابیب بروزن قراطیس ج . الادعب بروزن افعل احمق . ریح دُعْبِیَّة
بضم دال و سکون عین و کسر باء و فتح یاء مشدده باد سخت الدَّعْثَب جاء فرشت بعد از عین بروزن جعفر الدَّعْرَبة
من الفعللة تاوان زده شدن و قرض دار شدن الدَّعْسَبة من الفعللة نوعی از رفتن الدَّعْشَب بروزن جعفر
اسب (?) المُدَکْوَبة بکاف بعد از دال ابجد بروزن مفعوله المعضوضة من الفاکهة ق الدُّلْب بالضم درخت
چنار واحده بهاء المَدْلَبة بروزن مقنعه چنارستان الدّالِب بروزن فاعل نغال با فروخته و فی
ق الدالب الجمرة لا انطفاء الدُّلْبة بالضم سیاهی الدُّولاب بالضم و بفتح چرخی که بان اب از چاه کشند و بالضم
موضعی را نیز گویند الدَّوالیب بروزن قراطیس ج اول الدِّلْعَب بروزن لنطر ستر سطبر الدِّنَّب
بروزن قنب و الدِّنَّبة بهاء و الدِّنابة کوتاه الدَّنْخَبة بجاء حطی من الفعللة باکسی بارانستن (?) و دغلی کردن
الدَّوْب بالفتح من نصر بمعنی داب بهمزه علی الافصح است کما مر ومن غیر المصادر دُوبان بالضم قریه ایست
در شام نزدیک طور الدَّهَب بالفتح لشکر یکجنه (?) الدَّهْلَب بروزن جعفر سنگین و اسم شاعریست

باب ما اوله الذال

الذَّأْب بالفتح من منع راندن و آواز کردن و لگد زدن میان گوسفند انداختن و فی ق ذَأَب کمنع فزع کاذاب
و کفرح و کرم و عن فرح عم الذئب و کمنعه جمعه و خوفه و ساقه و حقره و طرده و سواه والقتب صنعه و الغلام
عمل له ذوابة کاذابه و ذابه و فی ا بس اسرع الذُّؤابة بضم ذال و فتح همزه گیسو و فرع و مثل ان کرسند الاِذْآب
من الافعال ترسیدن و کاکل گذاشتن کما یظهر من ق کما مر التَّذَؤُّب من التفعل التَّذاؤُب من التفاعل جستن ...

از هر سوی

التَّدَهْلُب من التفعلل گران دوش شدن نو
ومن غیر المصادر الدَّهْلَب مه
الذَّأْب بالضم مثل کرم ترسیدن و بر جستن
کار کردن ... نو و مثل ذئب کمعنی مه

از هر سوی بصورت گرگ و آرایش کردن شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر التَّذْئِیب التفعیل
کاکل گذاشتن کما یظهر من ق کما مر الاِسْتِذْآب من الاستفعال گرگ دیدن ... جعل گرگ ... استذاب النقد صار کالذئب ...
ومن غیر المصادر الذِّئْب بکسر ذال و سکون همزه که گاهی منقلب بیا میشود گرگ ج ... بهاء و این از جمله
مسوخات است و در ح گفته و فی الحدیث مسخ الذئب و کان اعرابیا دیوثا و وجه تسمیه او بذئب از برای
اضطراب رفتنش است و طبیبی در کتاب صید و ذبایح گفته که گرگ جانوریست شریر شوخ چشم دلیر ماده اش
از نر جری تر بود و هر جانوری چون آدمی را ببیند پس رود و گرگ پیش و فراپیش آید و ایضا گفته که از غرایب او که
چون در خواب شود یک چشم وی باز ماند چون در صحرا باشد فریاد بسیار میکند و اگر او را بگیرند هر چند چوب
بزنند یا بشمشیر پاره پاره کنند فریاد نکند و از یک فرسخ بوی مردار بشنود و حرام است بمذهب امامیه و
حنفی و شافعی و حنبلی و مکروه است بمذهب مالک انتهی و داء الذئب گرسنگی و بنو الذئب قبیله ایست و دارة
الذئب ج و در کبد و بالفتح بروزن فلس عیب و صدای سخت الاَذْؤُب بروزن افلس ج ذئب بکسر ذال
الذِّئاب بروزن کتاب ایضا الذُّؤْبان بروزن قربان ایضا و بمعنی مفلسان عرب که دزدی کنند نیز آمده
المَذْأَبة بروزن مقنعه زمین بسیار گرگ المَذْؤُوب بروزن مفعول مردی که گرگ در گله اش افتاده باشد و
المُتَذائِب بروزن متقاعد اسم فاعل یعنی مضطرب است کما یظهر من ق الذِّئبان بالکسر موی گردن و لب شتر
و بقایای پشم و دو ستاره روشن است در میانه عوائد و فرقدین الذُّؤابة بضم ذال و همزه ممدوده گیسو
و کاکل و مهتر و دوال دسته شمشیر الذَّوائب بروزن صحائف ج و این در اصل ذائب بوده الف جمع در میان
دو همزه ثقیل بود همزه اول را قلب بواو کردند ذوائب شد و ... ذوائب قریش ... اشراف قوم
و ذوی اقدار هم ... ج الذِّئبة بالکسر اسم ... المُذَأَّب بروزن معظم پسر گیسودار دارة الذِّئب
بروزن زبیر ... الضبط الذَّبّ من نصر راندن و باز داشتن و پژمرده شدن نبات و خشک
شدن لب از تشنگی و من ضرب و الذَّبَب بالتحریک الذُّبوب بروزن رکوع عرض خشک شدن لب
از تشنگی و لاغر شدن التَّذْبِیب من التفعیل شتاب رفتن و روز باخر رسیدن و رنج کشیدن در
رفتار الذَّبْذَبة من الفعللة جنبیدن چیزی در هوا و جنبانیدن و متردد گردانیدن کسی را میان دو کار
التَّذَبْذُب من التفعلل التردد و التحرک ومن غیر المصادر الذّابّ بشد الباء سخت تشنه چنانکه
لبهای وی خشک شده بود از تشنگی المُذَبِّب بروزن معلم کسی که بسرعت راه رود المِذَبّ بکسر میم و فتح ذال
و شد باء در ق گفته و رجل مذب بالکسر و کثیر اذا دفاع عن الحریم الذُّباب بروزن غراب مگس واحده بهاء
و طبیبی در کتاب صید و ذبایح گفته که آن جانوریست لجوج بی شرم و عجب گوید هو الحی من الذباب از عفونت هوا

گرگ زاده و سگ و سگی که ... بالان ماده بن
و دو داری ... نو
... و داشت مه

وزمین در ساعت پیدا میکرد و بعد از آنکه یکدیگر جفت میکردند داورا خوطومیست و خورش او پشه بود
بدین سبب پشه بروز پنهان بود چه مگس تا هوا گرم نشود نتواند پرید از پرندها هیچ جانوری بسر زبان نمیخورد
مگر مگس و حکمت الهی در پلک چشم است که چشم را از غبار نگاه دارد و چون مگس از خوردی جثه پلک ندارد
دایما بدستها این کار میکند و در حدیث آمده که چون مگس در کاسه شما افتد اورا فرو برید در آش یا شربت
که در آن کاسه هر چه در یکبال وی زحمت و خشکی است و در یکبال وی شفا ست اهل نجم گفته اند که بال
چپ را اول فرو میبرد و در حدیث آمده که عمر مگس چهل شبانه روز است و هر مگس که هست در آتش است
مگر مگس عسل و سگ مگس و شتر مگس و همه در خاصیت یکسانند و حرام است در همه مذاهب اما اگر در دیگ آتش
افتد و جوشیده شود در میان آش گم گردد حلال است انتهی و بعضی دم شمشیر و سر دندان شتر و مردمک چشم
نیز آمده و ایضا نام کوهیست در مدینه و بروزن شداد معلوم میشود از معنی مذبة کما مر الأذِبّة بفتح همزه
وکسر ذال و فتح با مشدده ج ذباب بروزن غراب بدو معنی اول الذِّبّان بکسر ذال و شد با ج کثرت ذباب
الذَّبُّ بالفتح گاو وحشی و فی ق الذب الثور الوحشی ویقال له ذب الریاد والأذب والذنب کقنفذ ایضا
الذُّنْبُب بروزن قنفذ ایضا کما مر الذُّبابة بروزن ذوابه واحد ذباب بروزن غراب و بقیه قرض و بقیه
هر چه باشد وع و بالفتح والتشدید فالمه ق و شفه ذبابه کریانه دایة المِذَبّة بکسر میم و فتح ذال و بای مشدده
مگس ران وارض مذبة بفتح میم و مَذْبُوبَة بروزن مفعول زمین بسیار مگس المِذَبّ بالکسر و شد البا
ج مذبة بکسر میم الأذَبّ بالتحریک و شد البا الذب کما مر و دراز و دندان تاب شتر الذَّبْذَب بدو
با بروزن جعفر ذکر بعض ایر سمی بذلک لانه یتذبذب ای یتردد و یتحرک و بکسر ذالین ریشه و طرف جامه
الذَّباذِب بروزن حباجر بمعنی ذبذب بفتح ذالین و در ك و صب ذباذب راجع ذبذب گرفته اما
در ق گفته که ولیس بجمع و بمعنی چیز ها که بر هودج آویزند از برای زینت نیز آمده الذِّبْذاب بالفتح
ج ذبذب بکسر ذالین و فی مج سمیت بذلک لانها تتحرک علی الاسباب اذ امشی المُذَبْذِب بروزن مدحرج
اسم فاعل مردمتردد در میانه دو کار المُذَبْذَبین بفتح ذال اول و کسر و فتح ذال ثانی ج و فی مج قوله تعالی مذبذبین
بین ذلک ای مضطربین المضطرب لایقر علی حال و هذا وصف المنافقین المترددین بین الطائفتین ای المؤمنین
والمشرکین تبعا لهواه ومیلا الی ابتغاء شهواته کالشاة العائرة المترددة بین الثلثین الذَّرَب
بالتحریک و الذَّرابة بروزن شناعة و فرح تباهی شدن معده و شکم چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد
و قبول نکردن جراحت دوا را و تیز زبان شدن و تیز شدن چیزی و بیهوده گفتن الذَّرَبِيَّة بدو با
م الفعللة تیز کردن چیزی را التَّذْرِيب م التفعیل تیز کردن و فی ق والتذریب حل المراة طفلها

واز عجایب آنکه مگس ... ... است در اصناف ... مگس ... ج

المُلْفُوب بروزن ... ... گرازه ... شده ...

حتی یقضی حاجته ومن غیر المصادر الذَّرِب بروزن کتف تیز و تیز های زبان و مرد زبان
دراز و سیف ذرب شمشیر بران و بمعنی درفش کفشگران نیز آمده و بالضم ج بمعنی تیز زبانان
و بالتحریک درویست که عارض معده میشود چنانکه طعام را هضم نمیکند و فی مج و فی الحدیث البان الابل
وابوالها شفاء للذرب و بالکسر درد یست در جگر و بمعنی زبان دراز و فصیح زبان نیز آمده و من الاضداد
کما قال فی مج ولسان ذرب ای فصیح ولسان ذرب ایضا فاحش الأذْراب بروزن اعمال ج ذرب
بتحریک الذِّرْبَة بالکسر زن زبان دراز و شیئی که گیرند در عنق الانسان او الدابة مثل الحصاة تَذَرُّب بروزن
تمنع ج المِذْرَب بروزن منبر زبان الذَّرَبِیّ بالتحریک مخففه عیب و بشد البا سخت زبانه الذَّرَبِیّا
بفتح ذال و را و بای مشدده و یا و الف مقصوره ایضا الذِّرْنِیب بالکسر کطریم شکوفه زرد الأذْرَبِیجان
نسبة الماذربیجان التَّذْعِیب م التفعیل ترسانیدن چیز کسی را الانْذِعاب م الانفعال روا
شدن آب ومن غیر المصادر الذُّعْبان بالضم گرگ جوان الذِّعْلِب بروزن زبرج
شتر ماده تند رفتار و بروزن درهم نام مردیست از اصحاب امیر المؤمنین ع که فصیح بلیغ بوده و او گفت
که گفت امیر المؤمنین ع را رایت ربک پس حضرت در جواب گفته و ملک یا ذعلب ما کنت اعبد ربا لم اره
کما یظهر فی مج الذِّعْلِبة بکسر ذال و لام بمعنی ذعلب بروزن زبرج شتر ماده ... الذُّعْلُوب
بروزن عصفور کناره جامه و پاره جامه الذَّعالِیب بروزن قراطیس ج و ثوب ذعالیب خلق
خلق المُتَذَعْلِب بکسر لام جامه سبک و فی ق المتذعلب الخفیف الثیاب والمنطلق فی استخفاء والمضطجع
المَذْکُوبَة بروزن مفعول زن ... الاذْلِعْباب م الافعلال بشتاب رفتن شتر
ومن غیر المصادر المُذْلَعِبّ بروزن اسم فاعل از باب افعلال به پهلو خوابیده الذَّنْب
م نصر و ضرب والاسْتِذْناب م الاستفعال دنبال چیزی گرفتن و استذنب الامر استتب الإذْناب
م الافعال گناه کردن التَّذْنِیب م التفعیل دنبال کردن چیزی را و بخشکی رسیدن غوره خرما از جانب
دنبال التَّذَنُّب م التفعل دنباله دستار گذاشتن ومن غیر المصادر الذَّنْب بالفتح گناه
و فی مج قوله تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه قال بعض الشیعة انس و لا جان قال معناه لمن تولی امیر المؤمنین
و تبرء من اعدائه و احل حلاله و حرم حرامه ثم دخل فی الذنوب و لم یتب منها فی الدنیا عذب علیها فی البرزخ
و یخرج یوم القیمة و لیس له ذنب یسئل عنه و بالتحریک دم و فی ق ذنب الفرس نجم یشبهه و ذنب الثعلب
نبت یشبهه و ذنب الخیل نبات و ذنب بمعنی طویل نیز آمده و ذنب الحلیف ما لم یعقل الذُّنُوب بروزن
فلوس ج ذنب بسکون نون و بروزن صبور دلو بزرگ پر آب و هر مؤنث و گوشت حوالی پشت و النصیب

الثعالب بروزن ... ج

و گناه ... ...

درازدم الاذنبة بروزن اسیه و الذنائب بروزن حصاجر ج و ج ذناب بروزن کتاب و ع. الذنوب
بضمتین ج ذنب بسکون نون. الاذناب بروزن اعمال ج ذنب بتحریک و اذناب الناس و ذناباتهم محرکة اتباعهم و
سفلتهم الذناب بروزن کتاب ریسمانی که بآن دم شتر را به بندند و باشند هرچیزی و دنباله الذنابة بروزن
ذوابة او اخرچیزی و تابع و پس کفش و بروزن کتابه او اخر چیزی و راه گذر آب و فی ق الذنابة بالضم
التابع کالذائب و من النعل انفها و بالکسر من الطریق وجهه و القرابة و الرحم و ذنابة العیص بالکسر ع. الذائب
بروزن فاعل تابع یعنی پیرو و التذنوب بالفتح غوره خرما که دنبالش پخته باشد و بضم واحده بها. المذنب
بروزن محسن گناه کننده و بروزن منبر کفگیر و جوی آب المذانب بروزن مساجد ج و بضم میم شتری که در آخر شتران است
الذنبان محرکة نباتیست واحده بهاء و ماء بالعیص الذنیباء بالضم بروزن خبیراء دانه ایست و فی ق الذنباء
کالغبیراء حبة تکون فی البر تنقی منه الذنیبی بروزن زبیری من البرود الذنبة محرکة ایست الذوب
بالفتح و الذوبان محرکة من النصر گداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب الاذابة
من الافعال گداز انیدن و غارت کردن التذویب من التفعیل گدازانیدن و من غیر المصادر
الذوب بالفتح عسل صاف که در چشمهای شان عسل جدا باشد المذوب بروزن منبر چیزی که دران که چیزی گداخته شود
المذوبة بهاء کفکیر الاذواب و الاذوابة بکسرهما روغن تازه مکه پخته الذوبان بالضم و الذبیان بالکسر
بقایای دبر و موکر بر گردن اسب و شتر میباشد الذاب بروزن اب عیب الذوذب بروزن جعفر شتر ماده
فربه الذواب بروزن شداد مردیست الذهب بالتحریک من فرح خیره شدن چشم از دیدن زر
الذهاب بفتح ذال و تخفیف ها. و الذهوب بضمتین من منع رفتن الاذهاب من الافعال بردن و زر اندود
کردن التذهیب من التفعیل زر اندود کردن و من غیر المصادر الذهب محرکة زر و او مونثات
سماعیست و بعضی گفته اند که تانیث آن بنا بر لغت اهل حجاز است و ازهری گفته که ان الذهب مذکر و لا یجوز تانیثه
الا ان یجعل جمعا لذهبة انتهی و واحد آن بهاء است و بمعنی زردی تخم مرغ نیز آمده و پیمانه از اهل یمن را نیز گویند و
بکسر ذال و ها. مردی که چیز زر چند حیران شود کما یظهر فی ق و در صب در باب ذال مفتوحه گفته و در ج گفته و ذهب
الرجل بالکسر اذا رای ذهبا فی المعدن فبرق بصره فی عظمة فی عینه الاذهاب بروزن اعمال ج ذهب بالتحریک
الذهوب بضمتین ایضا ج بمعنی اول و بروزن صبور نام زنیست الذهاب بروزن کتاب ایضا ج ذهب جمع
اخر و ج ذهبة بکسر ذال و ایضا نام کوهیست و بضم و بروزن سحاب روزیست از روزهای عرب و اسم قبیله ایست
و بروزن شداد لقب شاعریست و بروزن غراب ع. الاذاهیب بروزن اعاجیب ج ذهب بالتحریک بدو
معنی آخر الذاهب بروزن فاعل رونده المذهب بروزن مسکن راه و بضم میم کعبه و نام اسپیست و زر اندو
کرده

کرده شده و در صب گفته کمیت مذهب اسپی که در روی مویش سرخ بود و زیر آن زرد و بروزن معظم زر اندود
کرده شده المذهیب بروزن مفعیل زر اندود کرده شده الذهبان بالضم ایضا ج ذهب بالتحریک بمعنی اول
من النهایة و بالفتح ع در یمن الذهبیة بالتحریک من المحدثین جماعة کما فی ق. الذهبة بالکسر باران ضعیف یا
بسیار الاذیب بروزن افعل آب بسیار و ترس و نشاط الذیب بالفتح العیب

باب ما اوله الراء

الرءب بالفتح من منع جمع کردن متفرقات و قدح شکسته و امثال و بصلاح آوردن کار الارءاب
من الافعال بصلاح آوردن کار و در ج گفته و فی الحدیث اللهم ارءب بینهم ای اصلح و من غیر المصادر
المرءب بروزن منبر دست افزار کاسه بند من صب. الرءاب بروزن قصاب کاسه بند و بروزن
کتاب اسم شخص است الرؤبة بروزن حجره وصله چوب که بآن اصلاح و مرمت ظرف کنند الرءب بالفتح
اصفاد شتر و مهتر سطبر المرءاب بفتح همزه بروزن محترم اسمیست الرب من نصر خداوندی کردن و مهتر
کردن و پروردن و افزیدن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن الرباب
بروزن کتاب من نزدیک شدن گوسفند و بز بزاییدن الارباب من الافعال نزدیک شدن و دائم شدن
و دائم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را برای دوست داشتن او و ایستادن الارتباب من الافتعال قیام نمودن
الترابیب من التفعیل پروردن التربب من التفعل پروردن و فراهم آمدن و من غیر المصادر
الرب بالفتح و الشد خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آورنده و یار و فی ق الرب باللام لا یطلق
لغیر الله عز و جل و قد یخفف و در ج گفته که بدون اضافه بر غیر جناب الهی اطلاق نمیشود و تخفیف با آن جایز است
و با الف لام بر مخلوق اطلاق نمیشود مگر نزد بعضی که تجویز کرده اند و گفته اند که آن الف لام عوض مضاف الیه محذوف است
و بالضم پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته و بامعنی جمع آن ربوب و رباب
و بالضم و فتح با بالمشدده و ربتما بالضم و الشد بعضی لساوانند کا و فی ق رب و ربت و ربما و ربتما بضمهن
مشددات و مخففات و بفتحهن کذلک و ربت بضمتین مخففة و رب کلمة حرف خافض لا یقع الا علی نکرة او هم
و بین کلمة تقلیل او تکثیر او لهما او فی موضع المباهاة للتکثیر او لم توضع لتقلیل و لا التکثیر بل یستفاد من سیاق
الکلام و اسم جار الاول ربة و ربت و الاخرة ربة و ربة و ذی القعدة کان ربة بضمهن الارباب بروزن
اعمال ج رب بفتح را. الربوب بروزن فلوس ایضا ج رب بضم را و بروزن صبور پسر زن که از شوهر
دیگر بود الرباب بروزن کتاب ج رب بضم را و ج ربابة بکسر را به معنی ابر و من صب و پنج قبیله است که با هم جمع
شده اند و آن ضبة و ثور و عکل و تیم و عدی چنانچه گویند عدی الرباب و ضبة الرباب و علی هذا القیاس

و بروزن معلم زر اندود کرده المذاهب بروزن مساجد ج مذهب بروزن مسکن منه

و فی ق ور برگ اوراق درخت و او تا بستان منه

و بالکسر کرده مردم دگوسفند نوزاده من صح

و بروزن سحاب ابر سفید و واحد آن ربابه بهاست و ج در مکه کوهیست در مدینه و سازیست معروف
و بروزن غراب و ج ربه بروزن حبلی دختر امرء القیس که از زوجات امام حسین عم بود و با او در کربلا بود مادر
سکینه دختر امام عم بود و بروزن عناب جماعت و بروزن قصاب ایضا و اسم شخصیست الرُّبُوبِيَّةُ
بضمتین و شد یاء خدایی الرِّبَابَةُ بروزن کتابه ایضا زنهار و کیسه که تیرهای قمار در آن بهنند و بروزن
سحابة واحد رباب بفتح راء است الرَّبَّانِيُّ بشد با و یاء بروزن ضرابی خداشناس الرَّبَّانِيُّونَ ج و فی مج
قوله والربانیون ای الکاملون العلم والعمل قالوا ابو العباس احمد بن یحیی انما قیل للفقهاء الربانیون لانهم یربون
العلم ای یقومونه و فی الکشاف الربانی شدید التمسک بدین الله تعالی و طاعته الْمَرْبُوبُ بروزن مفعول پرورده
الرَّبِيبُ بروزن فعیل ایضا و پسر زن که از شوهر دیگر بود الرَّبِيبَةُ بها دختر زن که از شوهر دیگر باشد و گوسفند
ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایه کودک الرَّبَائِبُ بروزن حصائر ج الرَّابُّ بشد الباء پسر زن گاو شوهر مادر
الرَّابُّونَ بشد الباء ج الرِّبَّةُ بفتح راء و با مشدده جمع کثیر و صاحب ق گفته کعبة لمذحج و اللات فی
حدیث عروة والدار الضخمة و بالکسر گیاهیست که در آخر تابستان بر زمین ماند منه و فی ق الربة بالکسر نبات
وشجرة او من الخروب والجماعة الکثیرة و جمعه اربة او هی عشرة الاف و نحوهم و بالضم عیش بسیار الأَرِبَّةُ
بفتح همزه و کسر راء و شد باء ج ربة بکسر راء کما یظهر من ق و بمعنی اهل میثاق نیز آمده الرِّبْحُ بروزن عنب
ایضا ج ربة بکسر راء کما یظهر من ب و لـ و بالتحریک آب بسیار و آب خوش الْمِرْبَابُ بالکسر زمین بسیار گیاه
الْمُرَبُّ بالتحریک و شد الباء ایضا و محل و مکان اقامة الرُّبَّى بروزن حبلی گوسفند و بزی که نو زاییده
باشد و بعضی گوسفند و بزیچه مرده نیز آمده و فی مج و فی حدیث الزکوة لیس فی الربی شیء الربی على فعلى بالضم قیل هی
الشاة التی تربی فی البیت من الغنم لاجل اللبن و قیل هی الشاة القریبة العهد بالولادة و قیل هی الوالد ما بینها و بین
خمسة عشر یوما و قیل ما بینها و بین عشرین یوما و قیل ما بینها و بین شهرین و خصها بعضهم بالمعز و بعضهم بالضان
و فی الکافی فالتی تربی اثنین و کذا قال الصدوق ره و بکسر راء و با مشدده و شد یاء خداشناس و دانشمند
و هزار از مردمان الرِّبِّيُّونَ بکسر راء و با مشدده و شد یاء ج و فی ق الربی بالکسر واحد الربیین و هم الوف من
الناس الرُّبَّانُ بضم راء و شد باء ناخدا یعنی مهتر ملاحان و یقال اخذه بربانه بالضم و الفتح ای اوله او جمیعه
الرَّابَّةُ بروزن دابه زن پدر الْمُرَبَّيَاتُ بضم میم و فتح راء و با مشدده پروردها چون عجینه پرورده و زنجبیل
پرورده و رب توت و رب نار و رب سیب و مثل آنها الْمُرَبَّبُ بروزن معظم پرورده و فی ق المرب
المنعم و المنعم علیه الرَّبْرَبُ بروزن جعفر رمه گاو وحشی الرَّبَارِبُ بروزن حصائر ج الرَّتَبُ بالتحریک
من نصر سخت شدن و برخاستن و بالفتح و الرُّتُوبُ بضمتین من نصر ثابت شدن و دایم شدن الإِرْتَابُ

که از شوهر دیگر باشد ج

من الافعال سؤال کردن بعد از بینیاز التَّرْتِيبُ من التفعیل از پی یکدیگر قرار کردن و مرتبه بمرتبه آوردن الرُّتَبُ بالضم
من التفعیل بمعنی الرتوب و من غیر المصادر الرَّتَبُ بالتحریک میانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و پشته
زمین و سختی الرَّاتِبُ بروزن فاعل دایم و ثابت الرَّاتِبَةُ بها ایضا الرَّوَاتِبُ بروزن حوادث ج و فی مج و فی
الحدیث قوائم منبری رواتب فی الجنة الرُّتْبُ بروزن قنفذ کار ثابت و بفتح تاء ثانی بروزن جندب
ایضا و بمعنی دیده بد و یقال ما بالناس ترتبا ای جمیعا یعنی آمدند مردمان همه الرُّتْبَةُ بالضم و الْمَرْتَبَةُ
المنزلة الرُّتْبَاءُ بروزن حمراء الناقة المنتصبة فی سیرها الرَّجَبُ بالتحریک من فرح بزرگ داشتن و
بزرگ شمردن و بالفتح و الرُّجُوبُ بضمتین من نصر ایضا الإِرْجَابُ من الافعال بزرگ داشتن التَّرْجِيبُ
من التفعیل ایضا و چوب بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و در رجب کشتن و منه ترجیب
العتیرة و هو ذبحها فی رجب و من غیر المصادر الرَّجَبُ بالتحریک ماهیست بزرگوار و در خبر
آمده که از حضرت رسول سؤال کردند که رجب چه باشد آن سرور دین فرمود که رجب نام جوییست در بهشت
که از شیر سفیدتر و از انگبین شیرین تر باشد هر که روزی از این ماه روزه دارد خدای تعالی او را از آن
جوی آب دهد و بالضم ما بین استخوان پهلو و سرسینه الرَّجَبَانِ بالتحریک ماه رجب و شعبان را گویند
الرُّجُوبُ بضمتین و الرُّجْبَانُ بالتحریک ج رجب بتحریک و در مج گفته رجب من الشهور منصرف و الجموع
ارجاب و ارجبة و ارجب مثل اسباب و ارغفة و افلس و رجاب مثل جبال و رجوب مثل فلوس و اراجب
و اراجیب الرِّجَابُ بروزن کتاب ایضا و ج رجبة بضم نیز آمده کما فی ب الأَرْجَابُ بروزن اعمال ج
رجب بتحریک و بمعنی روده ها نیز آمده و در ق گفته که واحد از برای آن نیست یا واحد آن رجب بتحریک
یا رجب بروزن قفل است الرُّجْبَةُ بالضم سنگ بزرگ سخت و دام گرگ من ب الرُّجَبِيَّةُ بضم راء و فتح
جیم و کسر باء و فتح یاء مشدده خرمای الرُّجَبِيَّاتُ بالفتح ج الرَّاجِبَةُ بروزن فاعله استخوان میان این
بند تا آن بند از انگشتان یا مفصل انگشت که در پهلوی سر انگشتهاست و فی الصحاح در دست که چوک
در آن جا میکنند الرَّوَاجِبُ بروزن سوائح ج الرُّحْبُ بالضم و الفتح و الرَّحَابَةُ بروزن شفاعه و کرم
و فرح فراخ شدن و یتعدی بالحرف و النفس فیقال رحب بکم المکان و رحبتکم الدار الْمَرْحَبُ بروزن فعل
در مص از مصادر باب کرم ذکر کرده و در اینجا در غیر المصادر از کلام صاحب مجمع البحرین مفهوم میشود الإِرْحَابُ
من الافعال فراخ شدن سرای و فراخ کردن چیزی التَّرْحِيبُ من التفعیل مرحبا گفتن و من غیر المصادر
الرُّحْبُ بالضم ج از بن هذیل و بالتحریک ج رحبة بتحریک و بنو رحب قبیله ایست از همدان و بالفتح فراخ
الرِّحَابُ بروزن کتاب ایضا و ج رحبة بتحریک نیز آمده و ایضا اسم ناحیه ایست در آذربیجان و در جند و بر

من نصر و فرح فراخ شدن
دروزن ... الْمَرْتَبُ بروزن مجلس

و فراخ کردن هم

خواب فراخ وع · المَرْحَب بروزن مسکن فراخ و قال فی ج وفی الحدیث مرحبا بالقوم فهو الجهاد الاصغر
الحدیث ای لقیتم رحبا بالضم ای سعة لا ضیقا فیکون منصوبا بفعل لازم الحذف سماعا کاهلا وسهلا وعن المبرد
نصبه علی المصدر ای رحبت بلادکم مرحبا والباء فی بالقوم اما للسببیة او للمصاحبة وقال بعض شراح الحدیث هذه
الکلمة کلمة الاستیناس یعنی المتعجب بها من جاء بهم مرادا فدا وباغ خیرا او قاصد فی حاجة ومرحب ایضا نام مردی
شجاع کراو را امیر المومنین علیه السلم کشت ونام اسپ نیز باشد · الرَّحِیب بروزن فعیل فراخ وبسیار خورنده
اَرْحِب بروزن اکرم امر و اَرْحِبِی بیاء زجر ان للفرس ای توسّعی وتباعدی من ق · الرَّحَبَة محرکة
میان سرای مسجد و قریه ایست در دمشق ومحله ایست در کوفه وع در بغداد و بادیه و قریه ایست در یمامه و بنو رحبه
قبیله ایست و بالضم اسم آبیست در آجا و جاییست در ذی ذروان و قریه ایست در محاذی قادسیه و رود یست
نزدیک صنعاء و ناحیه ایست در میانه شام و مدینه نزدیک وادی قری وع در ناحیه لجاة · الرَّحَبَة محرکة ج
رحبه بتحریک مثل رحاب و رحب کما قد تقدم الرُّحْبی بروزن حبلی [illegible] الرُّحَبَاء
الرُّحابة بروزن ذوابه ع [illegible] · التَّرْدِیب من النفس الرمان واللطافة ومن غیر المصادر ·
الرَّدْب بالفتح راهی که بیرون نرود · الاِرْدَبّ بروزن قرشب پیمانه بزرگیست در مصر وفی ج الاردب
مکیال ضخم لاهل مصر قال الجوهری وهو اربع وستون منا وذلک اربعة وعشرون صاعا بصاع النبی صم نقلا عن الازهری
و قنات که آب دران بر روی زمین جاری شود · الاِرْدَبّ بالکسر و تشدید با ج بعض اول کما یظهر فی ج · الاِرْدَبَّة
بکسر همزه و سکون راء و فتح دال و با مشدده خشت پخته بزرگ و البالوعة الواسعة من الخزف · الکرزب
مرتفع در جا ایستادن و بطرفی دیگر نرفتن ومن غیر المصادر · الاِرْزَبّ بروزن قرشب کوتاه
و بزرگ و سخت و سطبر و فرج زن · المِرْزَاب بروزن مصباح ناودان و کشتی دراز وفی ج المرزاب لغة فی
المیزاب قال الجوهری ولیست بالفصیحة · المَرَازِیب بروزن مصابیح ج · الاِرْزَبَّة بروزن اردبة کلوخ کوب
آهنی · المِرْزَبَة بکسر میم و سکون را و فتح زای و با ~~[illegible]~~ مخففة ایضا و در ج از شرح مصابیح بیضاوی نقل کرده
که محدثین تشدید میدهند بارا از مرزبه و صواب تخفیف است و بروزن مقنعه ریاسة الفرس من ق
المَرْزُبان بفتح میم و ضم زای مهتر کران کذا فی ق و در ج بفتح زای معجمه آمده و در صافی گفته که مرزبان بضم زای عربی
مرزبان بسکون زای است بمعنی سرکار رزرعت و در ق گفته که مرزبان الزارة شیر درنده و در اسم المرزبان ع
المَرَازِبَة بفتح میم و تخفیف را و الف و کسر زای معجمه و با مشدده ج · الرَّسْب الرُّسُوب بالفتح و
بضمتین عن سفر و کرم در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در مضروب و چشم بکو فرو رفتن و افتادن · الاِرْسَاب
من الافعال چشم بکو فرو رفتن از گرسنگی و بمعنی گران بار کردن نیز آمده چنانچه صاحب ج گفته وفی الحدیث

اتمه ا

دیگر مرزبان ج المرازبة بفتح با ج مرزبان
بضم جیم

در جوهری نیز در صحاح در ذیل معنی ارزبه گفته که الارزبة التی یکسرها المدر فان قلتها بالمیم خففت فقلت المرزبة و لیکن صاحب ق تصریح کرده که مرزبه مشدد نیز آمده و آنچه جوهری نقل کرده محلا متعرض نشده صح

الرَّسَب [illegible]

ائمة العدل ای سبلا الجبال الرواسی فی الارض ای الثقل ومن غیر المصادر · الرَّسُوب بروزن
صبور شمشیر که بزخمگاه فرو رود و در داب و خون که در میان آب و خون باشد و شمشیر رسول الله صم یا شمشیری
از هفت شمشیر الحجانی که بلقیس از برای سلیمان ع بهدیه فرستاده بود و مرد حلیم و بمعنی دوم رسوب بفتح
را هم گویند و اما فصیح نیست کما یظهر من ق · الرَّسَب بالتحریک بروزن هرد · المِرْسَب بروزن منبر
شمشیر که بزخمگاه فرو رود · الرَّاسِب بروزن فاعل مرد حلیم و کوه ثابت و زمین است و بنو راسب قبیله ایست
الرَّوْسَب بروزن کوکب سختی زمانه · المَرَاسِب بروزن مساجد جماعت پشیمان و [illegible] · الرُّشْتِی
بالضم و فتح تا و شدیا بهم رسیدن · الرُّشَیَّة بالضم نا جیل بر ریخته که آب کار [illegible] · المَرَاشِب بروزن مساجد
کلی که در شهر · الرَّصَب بالتحریک بیرسبابه و وسطی · الرَّضْب بالفتح [illegible] · التَّرْضِیب التفعل
مکیدن آب دهن و فی ق رضب ریقها رشفه کترضبه ومن غیر المصادر · الرُّضَاب
بروزن غراب آب دهن و فی ق وکغراب الریق المرشوف او قطع الریق فی الفم و فتات المسک و قطع
الثلج و السکر و البرد و لعاب العسل و رغوته و ما تقطع من الندی علی الشجر · الرُّضُب بروزن کتب ج
الرَّاضِب بروزن فاعل نوعیست از درخت سدر و باران ریزان و فی ق الراضب عن بعل السدر الواحدة
راضبة و رضبة محرکة و من المطر السح · الرَّاضِبَة بهاء واحد راضب · الرَّضَبَة محرکة ایضا کما قد ذکر · المَرَاضِب
بروزن مساجد آب دهنهای شیرین کما یظهر فی ق · الرُّطُوبَة بضمتین و الرَّطَابَة بروزن شناعة
مکرم و سمع تر شدن · الاِرْطَاب من الافعال پخته شدن خرما و بسیار گیاه شدن زمین · التَّرْطِیب من
التفعیل تر کردن و رطب دادن ومن غیر المصادر · الرَّطْب بالفتح تر و بالضم گیاه سبز و بروزن
عنق ایضا و بروزن صرد خرمای تر و آن بعد از بسر است الواحدة رطبة · الاَرْطَاب بروزن اعماج ج
الرِّطَاب بروزن کتاب ایضا و ج رطبه بروزن قطعه و ج رطب بروزن خلس · الرُّطْبَة بروزن قطعه
سبست تر و جاریة رطبة رخصة و غلام رطب غیر لین اللسان من ق · الرَّطِیب بروزن فعیل تر و تازه
و نازک · المُرْطِبَة بروزن مکرمه اسم فاعل زمین پر گیاه · الرُّطُوبَة بضمتین تری · المَرْطُوب بروزن مفعول
رطوبت داشته شده و فربه و ضخیم · الرُّعْب بالضم و بضمتین من منع ترسیدن و بالفتح من منع ترسانیدن
و پر کردن و افسون کردن · التَّرْعِیب و التَّرْهَاب بالفتح من التفعیل ترسانیدن و پاره کردن · الاِرْعَاب
من الافعال ترسیدن ومن غیر المصادر · المَرْعُوب بروزن مفعول ترسیده شده · الرَّعِیب
بروزن فعیل ایضا و فربه · الرِّعَابَة بالکسر ~~[illegible]~~ · التَّرْعِیبَة
بالکسر پاره از کوهان شتر · التَّرَاعِیب بروزن تواکید ج · الرُّعْبُوب بروزن عصفور بددل سست · الرُّعْبُوبَة

خانه م

الرِّضَاب بروزن کتاب ایضا م

المُرْعَب بروزن معظم ترسیده شده
و پاره پاره کرده شده

بالضم زن تمام بالا سفید وتنی ق وجارية رعبوبة ورعبوب ورعبيب بالكسر شطبة تارة او بيضاء حسنة رطبة
حلوة او ناعمة ومن النوق طياشة وايضا كفته الرعبوبة بهاء اصل الطلعة كالرعب الرعابيب بر وزن
غرابيب ج بمعنى اول الرعب بالفتح المسنون وفي ق الرعب الرقية من السحر وغيره والوعيد وكلام مسجع
به العرب والفعل كمنع وهو راعب ورعاب وبالضم دنباله تير كه پيكان در ان كنند الرعبة بر وزن قرده
ج الرعاب بر وزن كتان افسونگر الراعب بر وزن فاعل ايضا وارض راعب زمينى است كه در ان
كبوتران راعبه ميباشد المرعبة بر وزن مقنعة اينكه عاقل كسى در نزد كسى بنشيند كه ازان بترسد وفي ق المرعبة
كمرحلة القفرة المخيفة وان يثب احد فيقعد عندك وانت غافل فتفزع الرعبب بر وزن جندب اصل الطلعة
كالرعب الراعبي بكسر عين وباء وشد ياء جنسى از كبوتر است الراعبية مونث راعبي وفات ج وفي الحديث
اتخذوا الحمام الراعبية فانها تمعن قنوة الحسين عليه السلم الراعبي جنس من الحمام والانثى راعبية الرعبلاء بر وزن
صحراء ع الرعبليب بر وزن زنجبيل زن مهربان وفي ق المرأة الملاطفة والذي يمزق ما قدر عليه الرغب
بالفتح والتحريك والرغبة بالفتح والرغبى بر وزن شكوى ويضم والرغباء بر وزن صحراء والرغبوت
والرغبوتى والرغبات محركات من فرح رغبت كردن در چيزى ويعدى بفى والى كما في الدعاء اليك رغب
~~الراغبون ورغبت از چيزى كردانيدن ويعدى بفى والى كما في الدعاء اليك رغب الراغبون ورغبت از~~
چيزى كردانيدن ويعدى بعن كقوله تعالى ومن يرغب عن ملة ابراهيم الاية ونام در رغبة نام مصدر است وفي مجمع
الحديث لا تجمع الرغبة والرهبة في قلب الا وجبت له الجنة فالرغبة هي السؤال والطلب والرهبة هي الخوف الرغب
بالضم من كرم فراخ شكم شدن وبسيار چيزى خوردن الارتغاب من الافتعال الرغبة الارغاب من الافعال راغب
كردانيدن الترغيب من التفعيل راغب كردن ورغبت نمودن ومن غير المصادر الرغيب بر وزن
مغيل فراخ اندرون يقال فرس رغيب وحوض رغيب الرغيبة بر وزن رضيعه بخشش بسيار ومال بسيار وكار
رغبت كرده شده الرغائب بر وزن حصائد ج وصلوة الرغائب نمازيست كه در جمعه اول رجب گزارده ميشود
يعنى نمازى كه رغبت ميكنند در ان از ثواب عظيم الرغاب بر وزن سحاب الرغب بر وزن كتب زمين نرم وطاء
[الرغاب بر وزن سحاب ايضا]
ق وارض رغاب كسحاب وجنب لا تسيل الا من مطر كثير او لينة واسعة دمثة المرغوب بر وزن مفعول خواسته
شده المرغوب ج المراغب بر وزن مجلس توانگر المراغب بر وزن مساجد المضطربات للمعاش من ق
المرغاب بالفتح ع ونهريست در مرو وقريه ايست وبالكسر نام شمشيريست از مالك بن حجاز مرغابين بالكسر وفتح باء
الجيم ع در بصرة الرغابى بر وزن سكارى جگر گوشه رغباء بر وزن صحراء جاييست مرغبون بالفتح وفتح
غين قريه ايست در بخارا الرغبانة بالضم بند دوال نعلين الرقبة بالكسر والفتح والرقباء بالكسر والرقوب

بضم

بضم وفتح راء والرقابة بر وزن شفاعة نگاه داشتن وانتظار كشيدن الرقبى بالضم والكسر چشم داشتن وبخشيدن
بعد از وفات چنانكه گفته شود كه بعد از وفات من فلان چيز از تو باشد وفي مج وهي فعلى من المراقبة لان كل واحد يرقب
موت صاحبه وشيخ در مبسوط گفته ومن اصحابنا من قال الرقبى ان يقول جعلت خدمة هذا العبد لك مدة حيوتك او مدة
حيوتى وهو ماخوذ من رقبة العبد الارقاب من الافعال بخشيدن چيزى كسى بر بنوجه كه اين چيز بعد از وفات من حق تو باشد
ودو معنى گفته كه بگويد اگر من زودتر بميرم از تو واگر تو زودتر بميرى از من باشد الارتقاب من الافتعال چشم داشتن
وانتظار كشيدن الترقب من التفعل ايضا الترقيب من التفعيل كندن پوست از پيش سر المراقبة والرقاب
بر وزن معاقبة وقتال من المفاعلة چيزيرا چشم داشتن واز كسى ترسيدن ومن غير المصادر الرقيب
بر وزن فعيل نگاهبان وانتظار كشنده ونوعيست از مار وتير سيوم از تيرهاى قمار ونام ستاره ايست الرقباء
بر وزن علماء ج بمعنى اول وبر وزن صحراء مونث ارقب بر وزن افعل بمعنا خوراست الرقيبات بفتح راء وكسر قاف
ج رقيب الرقب بر وزن كتب ايضا ج ارقب بر وزن افعل بمعنى آخر وبالتحريك ج رقبة بتحريك است المرقبة
بر وزن مقنعة جاى ديده بان المرقب بر وزن مسكن ايضا وبر وزن معظم پوست از پيش سر كنده شده المراقب
بر وزن مساجد ج مرقب بتخفيف الرقوب بر وزن صبور زنى كه انتظار موت شوهر كند تا ميراث برد وشترى كه
در حين بسيارى شتر نزديك حوض نرود براى آب خوردن تا اول ديگران آب بخورند وبعد ازان او بخورد جهت كرم
خود وزنى كه فرزند او نماند يا فرزندش مرده باشد ودر كتاب شرح الخزين نقل شده كه صاحب كشف الفوائد گفته كه
رقوب در لغت يعنى كسى است كه براى او فرزند نشود واگر شود نماند واما از حضرت رسالت صلعم مرويست كه فرمود
الرقوب التي يبقى لها ولدها يعنى رقوب در واقع زنيست كه فرزندش بماند مرادش اينست كه اين لفظ در اصطلاح
شرع مخصوص بمعنى شده مانند ساير الفاظ شرعيه ودر بعض روايات وارد شده كه جناب رسالتماب صلعم مجلس
بنى سليم تشريف ارزانى داشت وگفت كه ما الرقوب فيكم يعنى شمار رقوب كه را ميدانيد معروض داشتند كه
شخصى است كه فرزندى نزايد آنحضرت فرمودند بل هو الذى لا فرط له يعنى غلط كرديد بلكه رقوب واقعى كسيست كه او را
فرطى يعنى فرزند پيش رفته نيست بعد ازان پرسيد ما المعدوم فيكم يعنى بى چيز در نظر شما كيست گفتند كسيست
كه او را مالى نيست آنحضرت فرمود بل هو الذى يقدم وليس له عند الله خير يعنى بلكه معدوم واقعى مرديست كه بعرصه
محشر آيد وبراى خود نزد كريم چيز خوبى نياورد باين معنى كه در مزرعه دنياى بى بقا توشه آخرت تحصيل نكرده
انتهى وام الرقوب سختى زمانه را گويند الرقبة بالضم چاهى كه براى صيد پلنگ كنند وبالتحريك گردن وبنده وهم
مرويست الرقاب بر وزن كتاب ج ها الرقبات بالتحريك ايضا الارقب بر وزن افعل ايضا وبر وزن فعل
شير درنده وبمعنى بزرگ گردن نيز آمده وبا اين معنى مونث او رقباء وجمع رقب بضم است كما ترى الرقبان

[دور ... شد كانى كه مود را ازدواج كرده ... آمده هم]

بالتحریک مرد بزرگ گردن مثل ارقب و ع و فی ق و الاشو الرقبان شاء الرَّقَبانی بالتحریک و یا مشدد مرد بزرگ
گردن ذُو الرُّقَیبة بروزن جهینه مردیست الرَّقابة بالفتح فالشد مرد فرومایه که بخانه خدمت کند الرَّکب
بالفتح من نصر و ضرب و سمع بزانو چیزی را زدن و چیزی را بزانو زدن الرُّکوب بضمتین و المَرکب بروزن مدخل من
سمع سوار شدن الانرکاب من الانفعال بر نشاندن و بزین در آمدن اسب الارتکاب من الافتعال گناه کردن
و شروع بکاری کردن التَّرکیب من التفعیل در بردن دو چیز یا بیشتر بیکدیگر و در نشاندن چیزی در جای التَّرکّب
من التفعل استوار شدن در چیزی و بهم نشستن التَّراکب من التفاعل بر یکدیگر نشستن و من غیر المصادر
الرِّکبة بالکسر نوعی از سواری و بروزن عنبه بمعنی رکاب بروزن عتاب است که جمع راکب است و بالضم زانو و آن
از انسان در پاها و از دواب للاربع در دستها است و ایضا رکبة و اولیست در طایف و ذو الرکبة شاعریست
الرَّکب بروزن صرد ج بمعنی اول و مخلاف بالیمن و بالفتح ج راکب بمعنی اول و یجوز تذکیره و تانیثه و گاهی بسواران
اسب نیز اطلاق میکنند و فی ق و الرکب رکبان الابل اسم جمع او جمع و هم العشرة فصاعدا و قد یکون للخیل و الجمع ارکب
و رکوب و الارکوب بالضم اکثر من الرکب و الرکبة محرکة اقل و بروزن کتف ج رکاب بروزن کتاب و ج رکیب
بمعنی نان و بالتحریک زهار و یا بمعنی جمع آن ارکاب و اراکیب است کما سیاتی و فی ق و الرکب بالتحریک منبت العانة
و من الخلیل هو للمراة خاصة و عن الفراء هو للرجل و المراة و منه لیس علی رکبها شعر الرُّکَبانة بضم راء و فتح کاف ج رکب
بمعنی اول الرَّاکب بروزن فاعل شتر سوار و بکشتی نشسته و علت و دردی که بر پشت شتر پیدا شود و درخت
خورد خرما که از تنه درخت روییده باشد نه از زمین و بمعنی سر کوه نیز آمده الرِّکاب بروزن عتاب ج بمعنی اول و بروزن
کتان اسم مردیست و در ب بمعنی مصحف کر نیز آمده و در ق بمعنی سوار نیز آمده کما فارس و رجل رکوب و رکاب در
وزن کتاب آنچه بر زین نهند تا سواره پا بران نهد و شتر سواری و شتر بارکش و بمعنی اخیرین واحد آنرا لفظ
ندارد بلکه واحد آن راحله است و ایضا رکاب اسم دهی نیز باشد و رکاب السحاب الریاح الرُّکبان بالضم ج راکب
بمعنی اول و فی ق و رکبان السنبل بالضم سوابقه التی تخرج من القنبع الرُّکوب بضمتین ج راکب بمعنی اول و ج رکب بفتح
راء و بروزن صبور آنچه برو سوار شوند و بمعنی سوار نیز آمده چنانچه در معنی رکاب گفته شد الارکب بروزن افلس
ج رکب بروزن فلس و بمعنی شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد و آدم بزرگ زانو نیز آمده الارکوب بالضم شتر
سواران و آن گفته شد فیل این در این معنی رکبا الرِّکابات بکسر راء ج رکاب بروزن کتاب بمعنی اخیرین
الرَّکائب بروزن حصائر ایضا و ج رکوب بروزن صبور و رکوبة و رکبانة المَرکب بروزن مقعد آنچه برو سوار شوند
از ستور و کشتی و یوم المرکب روزیست که خلیفه در آن با لشکر سوار شود از برای سیر و زینت کما یظهر فی ج و بروزن
معلم ترکیب کننده و بروزن معظم ترکیب کرده شده یعنی چیزی که در چیزی نشانیده شده و دو چیز یا بیشتر که در هم

وایضا ج رکب بروزن اجمل اسم

برده

برده و یکجا شده باشد و بمعنی اصل نیز آمده المَراکب بروزن مساجد ج مرکب بروزن مقعد الرَّکوبة
بروزن حلوبه چارپای سواری الرَّکبانة بالفتح شتر ماده که سوار شدن را شاید و جمع این هر دو رکائب است
چنانچه گذشت الرَّکباة بالفتح و الرَّکبوت بالتحریک صاحب ق گفته و ناقة رکوبة و رکبانة و رکباة و رکبوت
محرکة ترکب او مذلل الرَّاکبة بکسر کاف و الرَّاکوب و باالهاء و الرَّکّابة بالفتح فالشد مثل راکب درخت
خرمای خورد که از تنه درخت روییده باشد الرَّکیب بروزن فعیل چیزی که در چیزی نشانیده شده و مرزی
که در میان دو جوی واقع شده باشد و باین معنی اخیر جمع آن رکب بضمتین است کما مر الرِّکابی بکسر راء و شد یاء
رکابدار الرِّکابیون بالکسر ج الرَّواکب بروزن سوانح صاحب ق گفته و رواکب الشحم طرائق متراکبة
فی مقدم السنام و التی فی موخره الروادف الارکاب بروزن اعمال و الاراکیب بروزن اباطیل ج رکب بتحریک
کما مر المرکوب بروزن مفعول ع در حجاز الرِّکابیة بکسر راء و شد یاء ع نزدیک مدینه الارنب بفتح همزه
و النون خرگوش و آن اسم جنس است اطلاق میشود بر نر و ماده و الف از مونثات سماعیست و فی الحدیث
الارنب مسخ کانت امراة تخون زوجها و لا تغتسل من حیضها و طبسی در کتاب صید و ذبایح گفته که او را مانند
زنان حیض میباشد و ختنه نیز میباشد و چون بخوابد چشمش باز میباشد و او در مذهب امامیه حرام و در مذهب اهل
سنت حلال است و ایضا گفته که چون خرگوش در بادیه چند بیرد و عرب میگوید که جز از دی کبر زد اشتهی و بمعنی موش
صحرایی کوتاه دم [struck through] نیز آمده و نوعی از زیور زنان را نیز گویند ارانب تخفیف راء ج
بمعنی اول الارنبة بالفتح خرگوش ماده و سر بینی مردم الاراناب بروزن صحاصح ج و ج ارنب بمعنی اول
و ذات الارانب ع الارنبانی بفتح همزه و نون و شد یاء الادکن یعنی خز نیلگون موکسا مَرنبانی بفتح میم
و فتح و سکون راء و شد یاء گلیم یا پوشش که برنگ خرگوش باشد کما یظهر فی ق المَرنبة بروزن مقعد و المؤرنبة
بروزن مدحرجة اسم فاعل زمین بسیار خرگوش الیَرنب بیا حطی بروزن جعفر موش صحرایی کوتاه دم الارینبة
بضم همزه و فتح راء و سکون یاء و کسر نون و فتح باء گیاهیست مثل نصی کما یظهر فی ق رَنبوبة بفتح راء و سکون نون
و ضم باء اول الارنبوبة باضافه همزه در اولش قریه ایست در ری المَرنب بروزن مقعد پشته زمین بلند
الرَّوب بالفتح و الرُّؤوب بضم راء و همزه و سکون واو من نصر ماست شدن شیر و شوریده عقل شدن و سست
شدن و خواب آلود شدن الترویب من التفعیل شیر را ماست گردانیدن و ماست شدن شیر الارابة من الافعال
ایضا و من غیر المصادر الرَّائب بروزن فاعل دوغ و ماست و مرد شوریده عقل الاروب بروزن
افعل مرد شوریده عقل الرَّوبا بالفتح ایضا المِروب بروزن منبر ظرفی که شیر را در آن ماست سازند و سقاء
مروب بروزن معظم خیکی که در آن شیر را ماست یا دوغ کنند الرَّوبة بالفتح و الضم عقل و بعض از شب و کار

و در ق بمعنی زمین خوش و ... و خاک خوش نیز آمده و ج المتراکب بروزن متفاعل بر یکدیگر نشسته و باصطلاح

المرکوبة بروزن محموده شتری که سواری را شاید

وحاجت و خمیر مایه ماست که در شیر کنند تا ماست شود و ایستادن اسب در میان جای او یا ابا او که در رحم ناقه بگذرد
شود الرَّوْب بالفتح دوغ و ماست و بالضم قریه‌ایست در بلخ رُوبَی بروزن طوبی قریه‌ایست در بغداد الرَّهَب
بالفتح والضم و بالتحریک و الرُّهْبَة بالضم و الفتح و الرُّهْبان بالضم والتحریک و الرَّهْبانِیَّة بالفتح
و شد باء موحده ترسیدن و رهبة بالفتح و رهبانیه بمعنی راهب شدن یعنی عابد ترسا شدن نیز آمده الإرهاب
من الافعال ترسانیدن و سوار شدن اشتر ماده لاغر یا اشتر نر بزرگ الاسترهاب من الاستفعال ترسانیدن
الترهیب من التفعیل ایضا الترهُّب من التفعل عبادت کردن و راهب یعنی عابد نصاری شدن و من غیر
المصادر الرَّهْبی بروزن سکری ترس و ع الرَّهْباء بروزن حمراء و بالضم و الرَّهَبُوتی
بالتحریک و القصر الرَّهَبُوت بالتحریک ایضا بمعنی اول المَرْهُوب بروزن مفعول ترسیده و بمعنی شیر
درنده نیز آمده المَرْهُوبَة بروزن منصوره ن ج بمعنی اول الرّاهِب بروزن فاعل خدا پرست قوم
نصاری و ترسنده و بمعنی شیر درنده نیز آمده و الناقة المهزولة او المحل القاع و بمعنی پیکان باریک نیز آمده کما
یظهر فی ق و باین معنی جمع آن رهاب بروزن کتاب است الرَّهْبان بالفتح ترسنده و کذا فی الکشاف فی موضع تفسیر
الرهبانیة و بالضم ج راهب بغیر معنی شیر و کاه است که مفرد میباشد بمعنی اول راهب الرَّهابین بفتح راء و
الرَّهابِنَة بروزن فراعنه و الرُّهْبانُون بالضم ج رهبان بضم راء بمعنی مفرد است آن الرِّهاب بروزن کتاب
ج راهب بمعنی آخر کما مر و ج رهب بتحریک و بروزن سحاب ج رهابه بروزن سحابه است الرَّهْبانِیَّة بفتح راء
منسوبست برهبان که صفت مشبهه است مثل عطشان یعنی بسیار ترسنده و بضم راء منسوبست برهبان بضم راء
که جمع راهب است مانند رکبان بمعنی ترسندگان بهر تقدیر یا منسوبست آن باعتبار رهبت که موصوف آن خصلت است
که محذوفست الرَّهابَة بروزن سحابه استخوان سینه الرُّهُب بضمتین ج رهب و بالتحریک استین کما یظهر
من ق و فی ب ~~مردم نزار و ... پیکان ...~~ جمع الرَّیْب بالفتح و الرِّیبَة بالکسر من ضرب
بگمان افکندن الإرابَة بالکسر من الافعال کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و او لازم و متعدی آمده است
الارتیاب من الافتعال در شک افتادن و ... حیران شدن و مانده شدن و فاسد عقل شدن الاستِرابَة
من الاستفعال چیز یافتن از کسی که تو را در کار خود بگمان افکند و چیزی بگمان افکنده دیدن از کسی و من غیر
المصادر الرَّیْب بالفتح چیزی که در شک اندازد و گمان و حاجت و سختی و حوادث و الحجه در قرآن مجید
وارد شده که ریب المنون یعنی حوادث و سختی زمانه یا حوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ
آمده است و ع و بیت ریب قلعه ایست در یمن و بروزن عنب ج ریبه الرِّیبَة بالکسر گمان و تهمت و بدیها
المُرِیب بروزن مجیب شک کننده و فی مج قوله تعالی انهم کانوا فی شک مریب ای شکیک کما قالوا عجب عجیب و در

و در ... و زنی بسیار ثبات صح

و در صح گفته که استخوان تنک ... زیر سینه صح

قالوا انا

قبی

جای دیگر گفته و منه الحدیث لا تقبل شهادة المریب ای المتهم بالسوء و فیه خذوا علی ید المریب ای المتهم بالسوء و لم
یتحقق منه حصوا ای احبسوه و اوقعوا عنه تلک التهمة مثل یا رب خذ بیدی ای اعنّی و قومی انتهی و ام ریاب
بروزن شداد کاری که انکس را بترساند **باب ما اوله الزای المعجمة**
الزَّأْب بالفتح من منع باز داشتن مرغ آنکه تواند و جست رفتن و سخت آشامیدن من ک و فی ق
زأب القربة حملها ثم اقبل بها سریعا کازدابها و شرب شربا شدیدا و الابل ساقها الازدِئاب من الافتعال
برداشتن چیزی و شتاب رفتن و من غیر المصادر الزُّؤاب بروزن غراب صاحب ق گفته
والدهر ذو زؤاب کغراب ای انقلاب و قد زابه او تصحیف و صوابه زوآت و قد زابه یزأبه الزَّآئِب
بروزن ححاج شیشها لا واحد لها الزَّبَب محرکة من ضرب دراز شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک
بغروب شدن آفتاب الزَّبِیب بروزن فعیل من ضرب نزدیک شدن آفتاب بغروب رفتن الإزباب
من الافعال نزدیک بغروب شدن آفتاب التَّزْبِیب من التفعیل کف بر آوردن و مویز شدن و مویز کردن
التَّزَبُّب من التفعل از و ذکر دن در کلام الازدِباب من الافتعال پرشدن مشک الزَّبْزَبَة من الفعللة
خشم گرفتن یا بهزیمت شدن لشکر و من غیر المصادر الزَّبَب محرکة ای الزغب الأزَبّ
بفتح همزه و زای و شد با فراخ سال پر گیاه و غله و حیوان بسیار موی و دراز موی و نام میستاز نامهای
شیاطین و صاحب ق گفته و منه حدیث ابن الزبیر مختصرا انه وجد رجلا طوله شبران فاخذ السوط فاتاه
فقال من انت قال ازبّ قال و ما ازبّ قال رجل من الجن فقلب السوط فوضعه فی رأس ازبّ حتی
باص و فی حدیث العقبة هو شیطان اسمه ازبّ العقبة و بضم زای ج زبّ بالضم بمعنی اول الإزباب
بروزن اعمال ایضا الزَّبَبَة محرکة ایضا الزُّبّ بالضم ایر آدمی و ریش آدمی یا پیش ریش و بینی الزَّبّاء
بالفتح و الشد عالمه زنی که اندام او پر موی باشد و حادثه سخت و نام زنی که پادشاه جزیره بوده که شمرده
میشود از ملوک طوایف ملعونه ایست در فرات و نام آبیست الزَّبِیب بروزن فعیل مویز و هو اسم جمع
یذکر و یؤنث فیقال هو الزبیب و هی الزبیب و بروزن زبیر اسم شخصیست الزَّبِیبَة بروزن رضیعه
واحد زبیب و کف گوشه دهن و قرحه که در دست بر آید الزُّبابَة بفتح زای و سکون با درمیانه دو بام
مکسوره و شد یا محله ایست در بغداد الزَّباب بروزن سحاب موش کر و اسم مردیست و فی ق فاره عظیم
اصمّ او احمر اشعر او بلاشعر و ابن زُمَیلة شاعر اخو الاشهب و بروزن شداد مویز فروش الزِّبِّیّ
بفتح زای و شد با ایضا و کسی که منسوب بزبیبه بن و بفتح زای و الف مقصوره النقیع من الزبیب و بکسر زای
و الفضر اسم مردیست الزَّبْزَب بروزن جعفر جانوریست مثل گربه و در فه گفته جانوریست بقدر سگ کوچکی

الزبیبة

و روی او ابلق از خطهای سفید و سیاه و بعضی از پوست او نیز بدستور ابلق و تیز گه بر سوخ گویند و مشهور آنست
که هر چند اورا بزنند فربه گردد انتهی و ایضا زبرب بکنون کشته است المزبب بروزن معلم و المزبب
بضم میم و کسر زای و شد با بسیار مال زجبة بروزن جره معنی کلمه است الزجب بالفتح م منع نزدیک
شدن و بعید بائی الزخباء بخا بحذه بروزن صحرا اشتر ماده تند رو الزخرب بدو زای هوز مضموم
و سکون خا بحذه و شد با سطبر قوی المزخلب بجا بحذه بروزن مدحرج اسم فاعل مردی که استهزاء کند
مردمان را الزدب بالکسر نصیب الأزداب بروزن اعلاج الزذابیة بدال ابجد بروزن
ثمانیه اهل بیت بالیمامه الزرب بالفتح م سمع جهت گوسفند حظیره کردن ونق و زرب گسمع
سال الانزیاب من الانفعال در شدن یا برخ شدن گیاه و مال انکه در پیش رانش و من غیر المصادر
الزرب بالفتح محوطه که گوسفند دران ایستد و کمین و خانه صیاد که دران پنهان شود برای شکار کردن
و بالکسر راه کذا ایت الزروب بضمتین ج بمعنی اول الزریبة بروزن رضیعه حظیره گوسفند و خانه
صیاد و [illegible] الزریاب بالکسر و یا حطی زر یا آب زر معرب الزریج بالکسر و شد الیاء
بالش و بالضم درج گفته داود بن زرید بضم الزای و الراء الساکنة من رواة الحدیث الزرایب بالفتح ج
زریبه بکسر المزراب بتقدیم زای هوز برای قرشت مثل مرزاب بتقدیم را قرشت هست لغتا و معنی ذات
الزراب بروزن کتاب مسجدی است از مساجد بغیر ~~الزراب بروزن ... است در بیع و~~
~~یوم الزریب ... مهم~~ ق الزردبة من الفعلله کلو کرفتن الزرعب برا قرشت و عین حطی
بروزن جعفر الکیمخت الزرنب بروزن جعفر نوعیست از انواع خوشبوی و بعضی گفته اند گیاهیست
خوشبو و بعضی گفته اند که آن زعفرانست کما یظهر ج و در فه گفته که نباتیست از برگ صغیر بغیره و مایل
بزردی و خوشبو شبیه بیوی ... برگ و گلش زرد و نباتش کمتر از ذرعی و ساقش مربع و مجوف و طعمش با تلخی
و قوتش تا چهار سال باقیه و منبتش جبال فارس و او را سرو ترکستان نامند انتهی و فی ق الزرنب
او شجر طیب الرایحه و الزعفران و نبع الوشی و الحرا و عظیمه او ظاهره او لحمه خلف الکبیته الزعب
بالفتح م منع پر کردن ظرف بعضی با پیظرف بعضی با نظرف رفتن سیل و بعضی از چیزی کسی دادن و دفع
کردن و جماع کردن الزعیب بروزن فعیل م منع آواز کردن کلاغ الانزعاب من الانفعال برداشتن چیزی
التزعب من التفعل ث طی شدن و خشم گرفتن و بسیار خوردن و آشامیدن و بخش کردن مال و من غیر
المصادر الزاعب بروزن کاهل مرد جهان گرد و مرد سفر کرده و عبده است دفی ق و زعب
عبدة او رجل و منه الرماح الزاعبیة او هی التی اذا هزت کان کعوبها یجری بعضها فی بعض الزعیب بروزن

الزواعب بروزن ...

فعیل اواز مکس الکبیر کما یظهر ق و بروزن زبیر اسمیست الزاعبیة بکسر عین و باء و شد یا چیزی منسوب
بزاعب و منه الرماح الزاعبیة الزغاب بروزن غراب ج در حدیث و الصواب بالعین الزغبة بروزن
قطعه قدری از مال و بالضم ایضا و بمعنی خون نیز آمده الزغب بالکسر پر قبیله ایست و بالضم ج زغبوب و هو شاذ
الزغبوب بروزن عصفور مرد ناکس کوتاه بالا الأزغب بروزن افعل ایضا و سطبر الزغبب
بروزن قنفذ اسمیست الزغب م فرح و التزغیب من التفعیل و الازغیباب من الافعیلال نرد
مو شدن و من غیر المصادر الزغب محرکه پرهای اولین که بکتا نور بر می آید و غبار کونه چیزها
که بر برگ نشیند و موهای زرد که بر جوزه میباشد و بروزن هرد کوهی که مختلط شده بر سفیدی آن
سیاهی آن و بالضم اسم مردیست الزغبة بروزن قطعه واحد زغب بتحریک و بروزن جره جانوریست
مثل موش و بلا لام غوریست و ع و بالفتح الزغابی بروزن سکاری موی زرد بسیار خورد الزغابة بروزن
ذوابه ایضا کما قال فی ق و الزغابة و الزغابه اصغر الزغب و زغابة ایضا ع نزدیک مدینه الأزغب
بروزن افعل الخیر بزرک و اسب ابلق و بمعنی زغب بروزن هرد نیز آمده الزغبب بروزن قنفذ مرد
بخیل کوتاه الزغباء بروزن صحرا اسم کوهی و اسم مردیست الزغیبة بروزن جهینه الزغدبة
من الفعلله خشم گرفتن و مبالغه کردن در ساله و من غیر المصادر الزغدب بروزن
جعفر بانگ سخت کبوتر و شتر الزغادب بروزن علابط ایضا و سطبر روی بزرگ لبها الزغربة
من الفعلله خندیدن و من غیر المصادر الزغرب بروزن جعفر آب بسیار و بول بسیار
و فی ق الزغرب الماء الکثیر و البول الکثیر و بحر زغرب و زغربة و بئر زغرب و زغربة و رجل زغرب المعروف
کثیره الزغارب بروزن حضاجج الزقب بالفتح م نصر در سوراخ کردن موش را و بالتحریک در سوراخ
رفتن موش و ن ک الانزقاب من الانفعال در سوراخ رفتن موش التزقیب من التفعیل صدا
کردن مکا بروزن زنار و آن طاریست کما سیأتی و من غیر المصادر الزقب
محرکه راه تنگ واحده به باء و در ق گفته او هی و الجمع سواء و رمیه من زقب محرکه و قرب آزقبان
بفتح همزه و قاف ع زرقلاب بالکسر بروزن سرداب اسم مردیست الزکب بالفتح م نصر بکلیه
انداختن زن بچه را و نکاح کردن و پر کردن الانزکاب بروزن انفعال در آمدن در کو یا مسکن جانور
وحشی کما قال فی ق و انزکب القوم فی وهدة او سرب و من غیر المصادر الزکبة بالضم نطفه و ولد
الزکیبة بروزن رضیعه شبیه جوال و فی ق شبه الجوالق مصریة المزکوبة المراة الملقوطة عن ق الزب
بالتحریک م فرح دایم شدن کودک مادر را و مفارقت نکردن ازاو و الانزلاب من الانفعال بر بودن

الزغبب م

و بروزن حضاجج ...

114

رکوکوش ومن غیر المصادر الزَّلابِیَّةُ بتخفیف یاء بروزن کراهیه حلوا است معروف کما الظهر فی ق الزُّلْبَةُ بالضم بهره وفی ق والزلبة بالضم الثلمة زُولاب بالضم ع در خراسان التَّزَلْحُبُ مر التفعل لغزیدن وفی ق تزلحب عنه زل وهو زلحب ومن غیر المصادر الزَّلحَب بروزن جعفر لغزیده شده الزَّلْدَبَةُ مر الفعللة فرو بردن لقمه الاِزْلِغْبابُ مر الافعلال بسیار شدن سیل و غیر آن وسیل مُزْلَعِبٌ سیل بسیار الاِزْلِغْبابُ بغین منقطع مر الافعلال بر آمدن پر جوزه الزَّلْهَبُ بروزن جعفر کم ریش و کم گوشت الزَّنَبُ بالتحریک ع و فربه شدن ومن غیر المصادر الاَزْنَبُ بروزن افعل فربه وفی ق الازنب السمین وبه سمیت المرأة زینب او من زنابا العقرب لزبانا یا او من الزینب لشجر حسن المنظر طیب الرائحة او اصلها زین اب زَنَبَةُ بالفتح زینت زَیْنَب بفتح زای و سکون یاء وفتح نون اسم زنیست الزُّنَیْب بتقدیم نون بر یاء بروزن زبیر اسم مردیست الزِّنْبانَة بالکسر سکه دقیقه الزَّانْبی بالقصر بروزن قهقری رفتنی است در کاهلی الزُّنْجُب بروزن قنفذ والزَّنْجَبان بفتح زای و ضم جیم کرسند الزَّنْجَبَةُ بالفتح و فتح جیم کرد نکشی و بزرکی زُنْقُبٌ بروزن قنفذ آبیست الزَّوْبُ بالفتح مر النصر بیرون آمدن از میان چیزی از روی کرکجتن و جاری شدن آب ومن غیر المصادر الزَّابُ بتخفیف باء بروزن آب بلده ایست در اندلس و نهریست در موصل و نهریست در میان سورا و واسط و نام ملکیست از فرس الاِزْدِهابُ مر الافتعال الاحتمال ومن غیر المصادر الزُّهْبَةُ بالضم پاره از مال و بالکسر ایضا زَهْدَب بروزن جعفر اسم مردیست زَهْلَب بروزن جعفر مرد سبک ریش التَّزَیُّبُ مر التفعل مجتمع گوشت شدن وفی ق وتزیّب لحمه تکتّل واجتمع ومن غیر المصادر الاَزْیَبُ بروزن افعل شادی و باد جنوب یاکر باد کا آنرا نکبا نیز کویند و هر موئث و بعضی کسی که پدرش معلوم نباشد و دشمن و آب بسیار و کوتاه نزدیک گام و لئیم و امر منکر و شیطان و سختی زمانه نیز آمده و بکسر همزه و تشدید یاء بروزن قرشب قال فی ق ورکب اِزْیَبٌّ کقرشب عظیم وانه لازیب العطش شدیده الاِزْیِبَّةُ بالکسر و فتح یاء با شده زن بخیل الزَّیْبُ بالفتح [illegible] دریای روم

باب ما اوله السین

السَّأْبُ بالفتح مر منع گلو گرفتن یا اینکه گلو گرفتن چندانکه بمیرد و فراخ کردن خیک ومن غیر المصادر السَّأْبُ بالفتح خیک یا خیک بزرک یا ظرفیست از پوست که خیک را دران گذارند السُّؤُوبُ بروزن فلوس ج المِسْأَبُ بروزن منبر خیک عسل و بروزن کتاب خیک السَّبُّ بالفتح فاشدة مر نصر دشنام دادن و بریدن و طعنه زدن بر است یعنی فرج السِّبابَةُ بشد باء مر المفاعلة دشنام دادن السِّباب

بروزن

الاِسْتِبابُ مر الافتعال یکدیگر را دشنام دادن

[illegible]

الاَزْیَبُ بروزن [illegible] م

وبالکسر ج ازیب بروزن [illegible] م

بروزن قتال ایضا وفی ج السبّ الشتم ومثله السباب بالکسر وخفة الموحدة ومنه سباب المؤمن فسوق وقتاله کفر ای شتمه وقطیعته فسوق واستحلال مقاتلته کفر وهذا محمول علی التغلیظ لا الحقیقة التَّسْبِیبُ مر التفعیل سبب ساختن التَّسابُّ بشد الباء مر التفاعل یکدیگر را دشنام دادن واز یکدیگر بریدن التَّسَبُّبُ مر التفعل روان شدن آب السَّبْسَبَةُ مر الفعللة روان کردن آب مثل آن ومن غیر المصادر السَّبّابَةُ بفتح سین وشد باء اول انگشت شهادت السُّبَّةُ بکسر سین وشد باء ایضا وبالضم ننگ وعار و آنکه مردم اورا دشنام دهند و سختی زمانه در و بفتح سین زمان السِّبُّ بالکسر والشد دشنام دهنده و ریسمان و دستار و مقنعه و کوه و جامه کتان باریک ج السُّبُوب بروزن فلوس و السَّبائب بروزن حضاجر السُّبَبَةُ بروزن همزه آنکه مردم اورا دشنام دهند المَسَبَّةُ بفتح میم و سین و باء شده ایضا السَّبّابُ بروزن سحاب دشنام دهنده مر ب المِسَبُّ بکسر میم و فتح سین و شد باء بسیار دشنام دهنده السَّبَبُ محرکة علت چیزی و جهت و آلت و ریسمان و گوشه [illegible] و مقطعات شعر حرف متحرک و حرف ساکن الاَسْبابُ بروزن احمال ج واسباب السماء مراقیها او نواحیها او ابوابها و ذو الاسباب شخصی است المُسَبَّبَةُ بروزن معظمه شتر جوب الاُسْبُوبَةُ بالضم [illegible] السَّبِیبُ بروزن فعیل موی پشانه و موی دم و موی سر السَّبِیبَةُ بروزن ضیعه پاره از موی و مکانی که دران درخت خار بسیار بود و ع و ناحیه ایست سَبَّی بروزن حتی آبیست السَّبْسَب بفتح دو سین و سکون باء اول بیابان دور السَّباسِبُ بروزن حضاجر ج و عیدیست ترسایان را سُبُّوبَةُ بضم سین و باء شده و لقب مردیست السَّحْبُ بالفتح مر نصر بسیار فراخ گام رفتن السَّحْبُ بالفتح مر منع کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن الاِنْسِحابُ مر الانفعال کشیده شدن ومن غیر المصادر الاُسْحُوبُ بروزن عصفور سخت خورنده و سخت آشامنده السَّحابُ بفتح سین و تخفیف حاء ابر وفی ج سئل علیه السلم عن السحاب این یکون قال علیه السلم یکون تحت شجر کثیف علی ساحل البحر یأوی الیها فاذا اراد الله ان یرسله ارسل ریحا فاثاره ووکل به ملائکة یضربونه بالمخاریق وهو البرق فیرتفع و سحاب اسم شمشیر نیز السَّحابَةُ بفتح سین و تخفیف یاء واحد سحاب و بضم سین باقیمانده آب در غدیر السُّحُبُ بروزن کتب و السَّحائِبُ بروزن کتائب ج سحاب السُّحْبانُ بالضم نیز و بالفتح نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و او را سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست السُّحْبَةُ بالضم تاریکی شب و باقیمانده آب در غدیر السَّحْتَبُ بروزن جعفر دلیر و اسپ السَّخَبُ محرکة مر فرح بانگ کردن وفی ق والصخب والسخب الصیحة واضطراب الاصوات

الاِسْتِحابُ مر الافتعال [illegible]

التَّسَحُّبُ مر التفعل ناز کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مج م

للخصام التشاخب من التفاعل بانگ بر یکدیگر زدن و بایکدیگر شمشیر زدن کما یظهر فی ج ومن غیر المصادر
الشخاب بروزن کتان بانگ بغایت آواز و بروزن کتاب یکنوع قلاده است الشخب بضمتین ج
السذاب بروزن سحاب گیاهیست معروف فی الحدیث السذاب یزید فی العقل انتهی جمل سنداب
بروزن جودن شتر بسیار سخت التذاب بذال ثخذ بروزن سحاب تره است که یونانی فیجن و بفارسی
سداب بدال ابجد گویند السذبة بالضم ظرفیست السرب بالتحریک من فرح چکیدن آب از زمین و روان
شدن السروب بضمتین من نصر بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد الانسراب من الانفعال در خانه و مسکن
فرو رفتن جانور وحشی التسریب من التفعیل آب در خیک نوکردن تا درزهای آن استوار گردد و فرستادن پی
در پی و جوق جوق و از جیب در بستجاه کندن التسرب من التفعل در رفتن در چیزی ومن غیر المصادر
السرب بالفتح اشتر و مانند آن چرا کننده و راه و بالتحریک آب و بمعنی آخر بکسر سین نیز آمده و بالتحریک آبی که از خیک
و غیر آن بیرون آید و خانه کفتار و مسکن جانور وحشی و نام گیاهیست و بمعنی زیرزمین نیز آمده است و در ق
قوله فاتخذ سبیله فی البحر سربا هو بالتحریک اسلکا و مذهبا فی خفیة السربة بروزن طرد ج سرب
بالضم و در قاموس که نزد کمترین بعد بسکون راء اعراب شده و ظاهرا که از سهو کاتبان باشد زیرا که قاعده جمع
در فعل بضم فاء و سکون عین اینست که جمع آن بروزن فعل بضم فاء و فتح عین آید چنانچه در مقدمه کتاب مذکور شد
و در ج نیز گفته و یقال السربة الطایفة من السرب کغرفة و غرف و بالکسر رمه مرغان و رمه جانوران و گروه زنان
و نفس و دل کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب الاسراب بروزن اعلاج وج سرب بکسر
نیز آمده مثل حلب و احلاب السربة بالضم راه و رمه اسب یا بین بیست تا سی و خورومه آهو و مرغ و خط موی
از سینه تا ناف و فی ق السربة بالضم المذهب و الطریقة و جماعة الخیل ما بین العشرین الى الثلثین و الصف من
الکرم و الشئ و وسط الصدر الى البطن کالمسربة و جماعة النخل و الجمع سرب و بالفتح الخرزة و السفر القریب المسربة
بفتح میم و سکون سین و ضم راء خط موی از سینه تا ناف و بفتح راء چراگاه المسارب بروزن مساجد ج
السراب بروزن سحاب و شی که در بیابان مثل آب بنماید و آب نیست در مونث و فی ج السراب
ما یری فی شدة الحر کالماء و یقال السراب ما رایته فی اول النهار الى نصف النهار و الآل ما رایته فی
اول النهار و اخره و قوله و سیرت الجبال فکانت سرابا ای زلت عن اماکنها فکانت کالسراب یظن انها جبال
و لیستا بالماء و بکسر راء مهمله بدون الف السرام بروزن قطام نام شتر ماده سوس است و السوس اسم زنیست
کما سیاتی ان شاء الله الساریب بروزن فاعل رونده و ظاهر شونده سربی بروزن سکری ع در نواحی جزیره
سواریب بروزن خوارج قریه است در مازندران المنسرب بروزن منقطع اسم فاعل الطویل جدا فی ق

بلند م

و مشک و حفت سیم

التسارب من التفاعل بایکدگر شمشیر زدن س ق سم

المسروب بروزن فلوس ج سرب بالفتح م

و بالکسر کما اوعی نوع م

الاسرب

الاسرب بروزن قنفذ و تشدید باء بروزن اسقف رصاص اسود که بعربی آنک نیز و بفارسی سرب
گویند و آن معروفست السرحوب بروزن عصفور دراز اندام کما یقال فرس سرحوب و رجل
سرحوب و لعنه در بی تیز باشد السراحیب بروزن غرابیب ج السرداب بالکسر خانه ایست بنا
کرده میشود در زیر زمین از برای تابستان السرعوب بروزن عصفور جانوریست و فی ج السرعوب
ابن عرس و یقال للنزال سرندیب بفتح سین و راء و سکون نون جزیره ایست معروف در هند کما یظهر فی ق
و در ج گفته که کوه سراندیب در بالای چین است در زمین هند السرهبة بفتح سین و سکون راء
و فتح هاء و باء زن تنومند دراز السرهب بروزن جعفر احمق و بسیار خورنده و آن منه السیسبان
بیاء ساکنه در میانه دو سین مفتوحه و السیسبی با الف مقصوره درختیست الساسب بروزن فاعل
و السیسب بروزن جعفر درختیست که از آن تیر گرفته میشود المسطبة بالفتح سندان حدادی و آب
چاه و دکان که بر آن می نشینند و بکسر میم نیز آمده المساطب بروزن مساجد ج الاسطبة بضم همزه و طاء
و تشدید باء مفتوحه مشاقة الکتان عن ق التثعب من التفعل بخود نازیدن و خوامیدن الانثعاب
من الانفعال روان شدن آب ومن غیر المصادر الثعابیب بروزن غرابیب ج [illegible]
و فی ق الثعابیب التی تمد شبه الخیوط من العسل و الخطمی و نحوه و سال فمه ثعابیب امتد لعابه کالخیوط
السغب [illegible] بروزن معظم طعام [illegible] السغب
بالفتح و بالتحریک و السغابة بروزن شجاعة و السغوب بضمتین و المسغبة بروزن محمدة من نصر
و فرح گرسنه شدن و فی ج و قیل لا یکون السغب الا الجوع مع التعب الاسغاب من الافعال گرسنه کردن
ومن غیر المصادر الساغب بروزن فاعل گرسنه سغبان بالفتح الصاد این غیر منصرف
سغبی بروزن سکری مونث سغبان بمعنی زن گرسنه السغاب بروزن کتاب ج ذکرا و اناث السغب
بروزن کتف گرسنه و محرکه تشنگی و در ق گفته و لیس بمستعمل المسغب بروزن مکرم مفعول گرسنه
المسغبون بفتح عین بروزن مکرمون ج السقب بالتحریک من فرح نزدیک شدن و نزدیک آمدن
التساقب من التفاعل نزدیک یکدیگر شدن خانه ها ومن غیر المصادر السقب بالفتح بچه شتر نر
و فی ق السقب ولد الناقة او ساعة یولد او خاص بالذکر و لا یقال للانثی سقبة او یقال و بمعنی دراز
و چوب خیمه نیز آمده و ج الاسقب بروزن افلس و السقاب بروزن کتاب و السقوب
بروزن فلوس ج سقب بسکون قاف فی الجزء الاول و سقوب الابل ارجلها السقاب بروزن کتاب ج الاسقب
و پارچه که زن مصیبت رسیده بگونش سرخ میکند و برسر میگذارد و گوشه های آن از زیر مقنعه بیرون

السراعیب بروزن غرابیب ج م

السعبوب بروزن عصفور رشته رشته که از انگبین یا دوشاب یا گشت روان شود و بعضی دوشاب که در شکاف باشد ر ق م

الاسقاب من الافعال نزدیک شدن م

می‌آرواز برای اینکه دانسته شود که مصیبت رسیده است کما یظهر فی ق. السُّغْبانُ بالضم الاسقب وبالکسر ج
سقب بسکون قاف بمعنی دوم وسیوم المِثْقَبُ بروزن منبر مادر شتر که نر کاو آنرا سقب گویند کما مر
وبروزن محسن نزدیک و دور و هو من الاضداد المَثْقابُ بروزن محراب بمعنی مثقب بروزن منبر است
الثاقِبُ بروزن فاعل نزدیک و دور من الاضداد السَّقْبَةُ بالفتح خوکره ماده السَّقْلَبَةُ من الفعللة الذی هو
من غیر المصادر السَّقْلَبُ بروزن جعفر اسم است و فی ق السقلب اسم جیل وهو سقلبی ج
السَّقالِبَةُ بفتح سین وکسر لام ج السَّکْبُ بالفتح من نصر ریزانیدن آب و روان کردن آب السُّکوبُ
بضمتین من السَّکابُ بفتح تا، وسکون سین من نصر ریخته شدن آب الانْسِکابُ من الانفعال ایضا وهو من غیر
المصادر السَّکْبُ بالفتح آب ریخته و اسب نیک رفتار و جامه است مخصوص و بالتحریک
درختیست خوشبو و نام اسبی است از اسپهای رسول الله صلعم و اول اسبی بود که حضرت بان غزا کرده کما یظهر
فی ج. الساکِبُ بروزن فاعل و السَّکوبُ بروزن غفور و السَّیْکَبُ بیا حطی بعد از سین بروزن
جعفر آب ریخته الاُسْکوبُ بروزن عصفور ایضا و بمعنی باران بیشتر نیز آمده المُنْسَکِبُ بصیغه اسم
فاعل باب انفعال و المَسْکوبُ بروزن مفعول آب روان کرده شده السُّکْبَةُ بروزن قطعه خرقه که گرد
بریده میشود برای سر و فی ق السکبة الخرقة تُقَوَّرُ للرأس کالشبکة والغرس یخرج علی الولد و بالتحریک سوی
که افتاده میشود از سر و نام مردیست الاُسْکُبَّةُ بالضم وضم کاف وفتح با مشدده استانه در الاُسْکوبَةُ
بالضم پارچه چوبه که در سوراخ خیک کنند الاِسْکابُ بالکسر ایضا و فی ق والاسکابة الفِلکة توضع فی فم الزق
ونحوه او قطعة خشب تدخل فی خرق الزق کالاسکوبة السَّکّابُ بروزن سحاب نام اسبیست و بکسر با صیغه
بروزن قطام نام اسبی دیگر است و بروزن کتان نام اسبی دیگر است السَّلْبُ بالفتح و بالتحریک من نصر ربودن
و یتعدی الی المفعول الثانی بنفسه و بمن یقال سلبت زیدا مالا و سلبت من زید مالا و بالتحریک من فرح پوشیدن
جامه سیاه الاِسْتِلابُ من الافتعال بمعنی الاِسْلابُ من الافعال رفتن بار درخت و افتادن برگ آن و
انداختن بچه الانْسِلابُ من الانفعال نیک رفتن آب و شتر التَّسَلُّبُ من التفعل باز ایستادن از زینت
و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن ومن غیر المصادر السَّلوبُ بروزن صبور زنی و شتر
ماده که بچه ناتمام انداخته باشد السالِبُ بروزن فاعل ایضا السَّلیبُ بروزن فعیل ایضا و ربوده شده و بمعنی
سلوب نیز آمده و المُسْلَبُ بروزن معلم بمعنی سلوب و بمعنی رباینده نیز آمده و بروزن محسن زنی که بچه او مرده
و بروزن مقطع السُّلُبُ بالضم بمعنی سلوب است و بضمتین بمعنی سلاب است و ج سلاب بروزن کتاب نیز
آمده و بروزن کتف دراز و چست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی مرد چلد دست در کار و در

الاِسْکابُ من الافعال آب ریختن صح

و سکوب فی ق [illegible] بارنده نیز آمده صح

و در ق بمعنی کله گوسفند نیز آمده صح

و در ق بمعنی درخت بی برگ و بیخ دراز نیز آمده صح

و در ق بمعنی نیزه دراز نیز آمده صح

[illegible] ق بمعنی [illegible]

سلب القوائم یعنی سبک دست و پا در رفتار و بالفتح رفتن سبک شتر کما یظهر فی ق و بالکسر درازترین آلتی که بر
گاو کاری در وقت کشت مرتب کنند و فی ق اطول اداة الفدان او خشبة تجمع اصل اللومة حاطرفها فی
ثقب اللومة و بالتحریک چیزی که ربوده شود و فی ج السلب بفتح اللام و هو ما یسلب من المقتول من ثیاب و سلاح
وجنة للحرب و درختیست دراز و کیاهیست و پوست نی و رشته که از مقل میباشد و پوست درختیست
در یمن که بان ریسمانها تابیده میشود و بمعنی پوست ذبیحه و پاچها آن و شکم آن نیز آمده کما یظهر فی ق. الاَسْلابُ
بروزن اعمال ج بمعنی اول مثل سبب و اسباب السَّلائِبُ بروزن نوایب ج سلوب و سالب و سلیب
و سوق السَّلاّبین بفتح سین و شدّه لام بازاریست در مدینه مشرفه المَسْلوبُ بروزن مفعول ربوده شده
السَّلَبوتُ بفتح سین و لام و السَّلاّبَةُ بفتح سین و شدّه لام ربوده عقل مذکر و مونث دران یکسان است
السَّلْبی بالفتح والقصر ج الاُسْلوبُ بالضم راه و گردن شیر درنده و بلندی بینی الاَسالیبُ بروزن اقاصیص ج
بمعنی اول و فی ج یقال هو علی اسلوب من اسالیب القوم ای علی طریق من طرقهم السُّلْبَةُ بالضم فی اللغة ق الجرده تعول
ما حسن تشلبها السِّلابُ بروزن کتاب جامه سیاه که در ماتم پوشند و جمع آن سلب است کما فی ذکر المُسْتَلِبُ
بکسر لام بروزن اسم فاعل رباینده نام شمشیریست و بفتح لام ربوده شده المُسْلَنْبِتُ بکسر همزه بعد از
لام بروزن مشمعل باران بسیار الاِسْلِحْبابُ من الافعلال راست شدن و راست کشیده شدن راه
ومن غیر المصادر المُسْلَحِبُّ بصیغه اسم فاعل افعلال راست و راه راست کشیده شده
السَّلْهَبُ بروزن جعفر کسی که در ماند در سخن گفتن و فی ق السَّلْهَبُ بروزن جعفر دراز او من الرجال
السَّلاهِبَةُ بفتح سین و تخفیف لام و کسر ها ج. السَّلْهَبَةُ بالفتح و فتح ها اسبی که بزرگ و دراز شده باشد استخوانهای
او و در ق در ذیل معنی سلهب گفته و من الخیل ما عظم وطال عظامه کالسلهبة السِّلْهابَةُ بالکسر والسِّلْهابُ
بالکسر منها بروزن سرنج جانوریست که میکند دران در زندگان را الاِسْلِغْبابُ بغین منقطع من الافعلال بر
برآوردن مرغ پیش از سیاه شدن السَّنْبَةُ بالفتح روزگار و بدخلقی و بمعنی حقبه بکسر ها نیز آمده و بمعنی دوم
بکسر سین نیز آمده السَّنْبَتَةُ بزیادت تا فوقانی بعد از با ابجد بمعنی حقبه بکسر حا است السَّنْباتُ بالفتح بدخلقی
و بمعنی دهر نیز آمده و بالکسر بدخلقی و بمعنی بسیار شر نیز آمده السَّنْبوتُ بالتحریک مرد خشمگین السَّنُوبُ بروزن
صبور ایضا و بمعنی کذاب نیز آمده و ج. السِّنْباءُ بروزن صحراء دهر السَّنابُ بروزن سحاب مرد سخت و
بروزن کتاب دراز پشت و شکم السِّنابَةُ بروزن کتابه ایضا المُسَنَّبَةُ بروزن مقنعه بدی و حرص جوانی
و تیزی جوانی و نشاط جوانی السَّنِبُ بروزن کتف اسب بسیار رو السَّنْبَتَةُ بروزن سلهبه جامه
دان محکم السُّنْبُبُ بروزن قنفذ بدخلق السِّنْجابُ بالکسر جانوریست از موش بزرگتر و پوست آنرا متقان

السَّلْهَبُ بروزن جعفر مرد دراز و فی ق السَّلاهِبُ بروزن جواهر ج صح

العذم الغلیظ او بالجیم ج

السُّلاهِبُ بروزن [illegible] ایضا صح

پیوسته و در فه گفته که آن جونیست از موش صحرایی بزرگتر و دنبال او کوتاه و برموی سیاه و زیر شکم او سفید و باقی خاکستری است و طب گفته که گوشت او حرام است بمذهب امامیه و حنفی و حلال است نزد شافعی و مالک ~~السنجاب بروزن~~

السَّنطبة بروزن سنبته طول مضطرب ق السِّنطاب بالکسر ... السُّنعُبة بالضم و کعین بعض گوشت برآمده که در میان لب بالا میباشد ... السَّنهب بروزن جعفر اسپ ... السُّوبَة بالضم ... سُوبان بروزن طوفان رودیست یا کوهیست یا زمینیست

الإسهاب من الافعال شایبی شدن عقل بواسطه گزیدن مار و بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن و فی ج یقال اسهب علی ما لم یسم فاعله اذا ذهب عقله و اسهب اکثر و امعن فی الشیء و اطال الإستهاب من الافتعال بسیار بخشش شدن و من غیر المصادر السَّهب بالفتح بیابان و اسپ فراخ رفتار و بالضم زمین هموار السُّهوب بضمتین صح و در ق گفته او سهوب الفلاة نواحیها التی لا مسلک فیها المُسهَب بالضم و فتح و کسر ها اسپ فراخ رفتار و مرد بسیار کلام المسهبین بفتح ها ج بمعنی آخر السَّهبة بالفتح چاه و در السَّهبی بالفتح والقصر المفازة یعنی بیابان السَّهباء بروزن صحرا چاهیست از بنی سعد السِّهاب بروزن کتاب اسم شخص است و در ق راشد بن سهاب شاعر و لیس اسم سهاب بالمهملة غیره السَّیب بالفتح و من ضرب بخشش کردن و روان شدن آب و رفتن مار و چاروا و مثل آن هر جا که خواهد و فعل ساب یسیب کباع یبیع الانسیاب من الانفعال رفتن آب و مار و آنچه بدان ماند و در لت بمعنی بازگشتن نیز آمده التَّسییب من التفعیل رها کردن ستور تا هر کجا که خواهد برود و بنده را سایبه کردن و سایبه می‌آید بعد این و من غیر المصادر السَّیب بالفتح عطا و بار اسپ و چوبی که ملاح بدست میگیرد و کشتی را بآن میبرد و موی دم اسپ و بالکسر رفتنگاه آب و نهریست در خوارزم و در بصره و بلده ایست الأسیاب بروزن اعمال ج سیب بفتح سین السُّیوب بضمتین ایضا و بمعنی گنج یعنی مال مدفون و ج سیب بکسر سین نیز آمده السّائب بروزن فاعل آب روان و ایضا اسمیست و در ج والسائب هو بشارة من مجوس یبشر بها المؤمن ایما کان و حیثما کان السّائبة بهمزه مکسوره بعد از الف بنده آزاد کرده شده و شتر ماده که رها کرده شده باشد و آزاد کرده شده باشد که هر جا خواهد برود بر آن نذر روا آن وقتیست که ده بچه ماده کرده باشد و همین آن چهار گوشش برده کنند و آزاد کنند و از البحیره نامند و سایبه مادر بحیره باشد و بحیره و سایبه در ایام جاهلیت بوده است و در ج گفته و فی حدیث عمار بن ابی الاحوص قال سألت ابا جعفر عن السائبة قال انظر فی القرآن فما کان فیه تحریر رقبة فذلک یا عمار السائبة التی لا ولاء لاحد من المسلمین علیه الا الله عز و جل و فیه سألته عن السائبة قال هو الرجل یعتق غلامه ثم یقول له اذهب حیث شئت لیس لی من امرک شیء و لا علی من جریرتک و یشهد علی ذلک شاهدین السَّیاب بروزن سحاب شدیاه بروزن شداد و بضم سین

السوایب بروزن ... ج

و شد

و دعا نوعیست که از انواع ... کلاغ ...

و فی ... بالکسر بخشش ... مهره ... و جامه ...

و شیاه بروزن عتاب خرمای نارسیده السَّیابة بروزن سحابة خرمو نام مردیست سَیبان بالفتح پدر قبیله ایست و کوهیست و فی ق و سیبان الغوث بالفتح و الکسر قلیل ابو قبیلة المَسیب بروزن مجید گذرگاه آب در رود و بروزن معظم اسم شخص و بروزن معلم نیز اسم شخصی است

باب ما اوله الشین

الشُّؤبوب بهمزه بعد از شین بروزن عصفور باران که یکبار فرود آید و حد هر چیزی و بخش کردن آفتاب ... و در ق گفته الشَّآبیب بروزن غرابیب ج الشَّبّ بالفتح من نصر برافروختن آتش و فروزش آن و بر انگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ الشُّبوب بضمتین من نصر ایضا و من ضرب هر دو دست برداشتن اسپ برای نشاط الشَّبیب بروزن فعیل ایضا الشِّباب بروزن کتاب ایضا و بروزن ذهاب من ضرب جوان شدن و بالیدن کودک الإشباب من الافعال برجهانیدن اسپ و خداوند فرزند جوان شدن و فوز گردانیدن التَّشبیب من التفعیل صفت جمال زنان و حال خود در عشق وی گفتن الشَّبشَبة من الفعللة تمام کردن و من غیر المصادر الشّاب بتشدید با جوان و فی الحدیث ابن ثمانی سنة لیس شاب من ج الشَّباب بروزن سحاب ج و لقب شخص و ابن شباب جماعة و اسمیست الشَّبیب بروزن فعیل اسمیست و بروزن زبیر ایضا اسم مردیست الشّابّة بروزن سحابة اسمیست و اسم قبیله نیز باشد الشُّبّان بروزن رمان الهیاج شاب و لقب شخص است الشّابّة بتشدید با زن جوان الشَّواب بتشدید با و الشَّوابّ بروزن حوادث ج الشَّبوب بروزن صبور آنچه بآن آتش برافروزند و چیزی که مقوی چیزی باشد و گاو وحشی جوان و اسپ که دست بردارد المِشَبّ بکسر میم و فتح شین و تشدید با گاوی که بکمال جوانی رسیده باشد و بضم میم و کسر شین ایضا و بمعنی شیر درنده نیز آمده الشَّبّ بالفتح ... ارتفاع هر چیزی و درویست معروف و در ج در مین ... نام شخص و سنگ زاج کما یظهر من ق و اما در ج گفته چیزیست شبیه بزاج و گفته و عن الازهری الشبّ من الجواهر التی انبتها الله فی الارض یدبغ به شبه الزاج و عن المطرزی قولهم یدبغ بالشب بالباء الموحدة تصحیف لانه صباغ و الصباغ لا یدبغ به لکنهم صححوه بالثاء المثلثة و هو شجر مثل شجر التفاح الصغار و ورقه کورق الخلاف یدبغ به و در فه گفته که آن حجریست شبیه بزاج و با ترشی است که بخلاف زاج که با طعم ترشی است و در اکثر افعال قریب بزاج است و از امینه و کرمان و یمن و سایر مواضع خیزد و اصناف او را مفصلاً قسم شمرده اند انتهی اختصاراً الشَّوشَب بروزن کوکب عقرب و شپش الشَّبّوبة بفتح شین و ضم با مشدده اول اسم جاست الشَّجب بالفتح من نصر هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول گردانیدن و استوار کردن رشته و بالتحریک و الشُّجوب بضمتین من نصر و فتح هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن زاغ التَّشجیب من التفعیل اندوه بردن التَّشاجُب من التفاعل

الشَّبیبة بروزن صحیفة ایضا ج

بهم مخلوط شدن کار و من غیر المصادر الشَّجَبُ حاجت و اندوه و هم و ستون خار ستونهای خانه و دار
قبیله ایست و دراز و بالتحریک اندوه و سختی که از مرض یا جنگ برسد و بعضی سه پایه که راعی بران دلو را
می آویزد و بروزن کتف هلاک شده و غمگین الشَّاجِبُ بروزن فاعل ایضا و ج عدا از معنی بودن که یعنی الکلامت کفته
والشاجب الناطق بالخناء المعین علی الظلم و بمعنی خراب گشت او نیز آمده و ایضا رود لیست الشِّجَابُ بروزن
کتاب سر بند شیشه و بمعنی مشجب بروزن منبر نیز آمده المِشْجَبُ بروزن منبر چوبی که جامه بران اندازند
المَشَاجِبُ بروزن مساجد ج و الشُّجُوبُ بروزن فلوس ج شجب بمعنی ستونهای خانه و امراة شجوب بروزن
صبور زنی که بدلش اندوه هم رسیده باشد یَشْجُبُ بروزن یعفر نام شخصی است الشُّحُوبُ بروزن رکوع
والشُّحُوبَةُ بروزن صعوبة من نصر و منع و کرم گونه برگشتن و متغیر شدن تن از لاغری یا گرسنگی یا سفر یا مانند آن
و من غیر المصادر الشَّاحِبُ بروزن فاعل کسی که رنگش از لاغری یا گرسنگی یا سفر یا بجوا به و مانند آن متغیر باشد
الشَّاحِبُونَ ج الشَّخْبُ من نصر و منع رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت الانْشِخَابُ من الانفعال روان شدن
خون و مثل آن و من غیر المصادر الشُّخْبُ بالفتح و بالضم شیری که از پستان آید در حین دوشیدن
کما بظهره ق و قال شیخ و اصل الشخب ما خرج من تحت ید الحالب عند کل غمزة و عصرة لضرع الشاة و کونها و ایضا کفته
فی الحدیث لا انقطع شخب البول هو بالضم ای جریانه و بالفتح المصدر و بالفتح خون و بالتحریک قلعه ایست الشُّخْبَةُ
بالضم یکبار دوشیدن شیر الشِّخَابُ بروزن کتاب ج و شیر در وقتی که دوشیده شود الاشْخُوبُ بروزن اسلوب
آواز دوشیدن شیر و آواز دره که بکبی زنند الشُّنْخُوبُ بنون بعد از شین بروزن عصفور و الشُّنْخُوبَةُ
بهار سر کوه الشَّنَاخِيبُ بروزن عصافیر ج م ق و در ج شناخیب ببای آمده الشُّخْدُبُ کبار تخذوده
الجد بروزن قنفذ جانوریست الشُّخْرُبُ کبار تخذو را قرشت بروزن جعفر و الشُّخَارِبُ بروزن علابط سطر لحث
المُشَخْلَبَةُ بضم میم و فتح شین و لام و سکون خاء جاریه که حلی بنوعی از زیور که از لیف و خرز باشد شده بر آید و فی ق
المشخلبة کلمة عراقیة خرز بیض تشاکل اللؤلؤ او الحلی تتخذ من اللیف و الخرز و فذ سمی الجاریة مشخلبة بما علیها
من الخرز و لیس علا بنا رها نیز الشَّذْبُ بالفتح من نصر و ضرب پوست از گوشت باز کردن و دور شدن
از وطن و راندن و دفع کردن التَّشْذِيبُ من التفعیل پاره پاره کردن و دور کردن چیزی را از چیزی و بریدن
شاخها از درخت تا راز شود و پوست وا کردن التَّشَذُّبُ من التفعل پراکنده شدن و من غیر المصادر
الشَّذَبُ محرکة مر زمین و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و بدیعنی واحد آن شذبة است و بقیه گیاه
که بعد از خوردن مانده و متاع خانه از قماش و غیره و فی ج الشذب بالتحریک ما یقطع من اغصان الشجرة المتفرقة
و قیل الشذب الشوک و القشر و ایضا کفته و رجل شذب العروق ای ظاهر العروق الاشْذَابُ بروزن احمال ج

المِشْذَبُ بروزن منبر داس شذبر و بروزن معظم درخت شاخ بریده و پوست وا کرده و دراز چنانچه دار
ذین معنی شوذب ظاهر میشود المَشَاذِبُ بروزن مساجد ج مشذب بروزن منبر الشَّوْذَبُ بروزن کوکب مرد
دراز خوش خلقت و فی ق المشذب کمعظم الطویل الحسن الخلق کالشوذب و ذو الشوذب ملک الشَّاذِبُ
بروزن فاعل دور شونده از وطن خود الشُّرْبُ بالفتح من سمع آشامیدن و در قمو بکسر و ضم شین نیز آمده
و در صح کفته که قال ابو عبیدة المصدر بالفتح لا غیر و قال ابو علی الشرب بالفتح جمع شارب کصاحب و صحب
و بالکسر المشروب کالطحن بمعنی المطحون و بالضم المصدر و صاحب ق کفته او الشرب مصدر و بالضم و الکسر اسمان
و بالفتح القوم یشربون کالشروب و بالکسر الماء کالمشرب و در ج کفته و فی حدیث ایام التشریق انها ایام اکل
و شرب یروی بالفتح و الضم و هما بمعنی و الفتح اقل و بها قری ابو عمرو و شرب الهیم یرید انها ایام لا یجوز صومها
و در ل کفته که شرب بفتح شین بمعنی در یافتن نیز آمده من المجد المَشْرَبُ بفتح میم و راء و التَّشْرَابُ بفتح تاء و
سمع آشامیدن الاشْرَابُ من الافعال آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن و در دل انداختن و فی ق و اشرب
سقی و عطش و روییت ابله دخلت شیئة و حان ان یشرب و اللون اشبعه التَّشْرِيبُ من التفعیل در رگ
کسی تصرف کردن چنانچه جواهر من صح و بای بخورد کسی دادن و آب و گل در خیک کردن تا خوش طعم گردد التَّشَرُّبُ
من التفعل در خود چیدن و آشامیدن الاسْتِشْرَابُ من الاستفعال بر رشته و کامل شدن رنگ قال فی ق
الاشْرِنْبَابُ من الافعلال کشیده کردن از برای نظر کردن بچیزی و یعدی بالی و من غیر المصادر
الشِّرْبُ بالکسر نصیبی از آب کقوله تعالی شرب محتضر و بالفتح ج شارب بمعنی اول و ج شرب بتحریک و ج ذرب
مکه و بروزن کتف ع الشُّرُوبُ بضمتین ج شارب آشامنده کان و بروزن صبور آبیکه بشوری و خوشی
میانه باشد و بمعنی بسیار آشامنده نیز آمده الشَّرِيبُ بروزن فعیل ایضا بمعنی اول و هم شرب را کویند
و بلده ایست درمیان مکه و بحرین و کوهیست و بمعنی شراب بمعنی اول نیز آمده و بروزن سکیت می خواره
و بروزن زبیر ع المَشْرَبُ بروزن مسکن شراب و آشامیدن گاه المَشَارِبُ بروزن مساجد ج مشرب
بمعنی ثانی و ج مشربة بفتح میم الشَّرَابُ بروزن سحاب چیزی که آشامیده شود از مایعات و از نجاست
که عصیر مسکر انگور را شراب گویند الاشْرِبَةُ بروزن ازمنه ج الشَّارِبُ بکسر راء موی که بر کنار لب سالی روید
الشَّرْبَةُ بالفتح اندازه آب که یکبار آشامیده شود و النخلة تنبت من النوی و بالضم ایضا بمعنی اول و ع و غر
رو و بالتحریک چاهک حوض که بر گرد بیخ درخت کنند تا آب را در وکنند و درخت از آن آب خورد و بروزن
همزه بسیار آشامنده و بفتح سین و راء و با شده کیاهستان بود رخت و ع الشَّرَبَاتُ بالتحریک
ج شربه بتحریک المَشْرُبَةُ بروزن مقنعه بالاخانه و کنار آب و آشامیدنگاه را هم کویند و بضم راء نیز آمده و کمر

الشوافب بروزن جوافب ج مع

استشرب بالوه اشتد مع

الشربة بروزن ... بسمتین ... مع

و بروزن ... اورای که شراب بسیار خورد مع

میم بروزن مکنسه ظرفی که در آن آشامیده شود المشارب بروزن مصابیح ج م ب الشرابیة بروزن
طمانینه کشیدن کردن و بالاکرفتن آن را نظر کردن شوربانج بالفتح و فتح را قریه ایست الشربیة بالضم و ضم با اول و
الشربوب بروزن عصفور والشربة بالضم مواضع الشارب بروزن فاعل آشامنده و بروت
مرد و بمعنی حیوان ضعیف نیز آمده کما یظهر فی ق و در ب بمعنی کناره بیرون ایستاده دسته شمشیر نیز آمده
الشاربون ج بمعنی اول الشاربان دو کناره بیرون ایستاده در زیر دسته شمشیر م ب و فی ق الشوارب
بروزن حوادث ج شارب بمعنی دوم و رکهای حلقوم پیوسته و آنها مجاری آیند در حلق و کویند حمار حب
الشوارب بمعنی خر سخت آواز ذو الشویرب بضم سین و فتح واو و سکون یا و کسر را شاعریست
الشرجب بروزن جعفر دراز و اسب خوب الشراجب بروزن حصاجو ج الشرجاب بالفتح و الضم
و فتح میم شجرة کالباذنجان الشرجب بجاحظ بروزن جعفر دراز اسبیت الشراجب بروزن حصاجو
ج الشرخوب بجا تحد بروزن عصفور استخوان سبت الشرعبة م التفعلة بریدن پوست و
غیر آن ومن غیر المصادر الشرعب بروزن جعفر دراز الشرعبی ثبد باعر البرود والطویل الحسن
الجسم م ق الشرهوب بروزن عصفور کیاهیست یا میوه ایست الشرعبیة ثبد با ع الشزب
بالفتح والشزوب بضمتین م نصر باریک میان شدن اسب التشزیب م التفعیل التذبیل ومن غیر
المصادر الشازب بروزن فاعل اسب باریک میان و جای درشت الشزب بروزن رکع و
الشوازب بروزن حوادث ج الشزیب بروزن فعیل الغضیب قبل ان یصلح الشزوب بضمتین
ج الشزبة بالفتح ماده خر لاغر و بالضم القرصة الشوزب بروزن کوکب علامة الشسوب
بضمتین م نصر لاغر و باریک میان شدن اسب ومن غیر المصادر الشاسب بروزن فاعل
لاغر و درهم خوشیده او لغة فی الشازب الشسب بضمتین ج و بالکسر کمان تیر اندازی الشسیب بروزن
فعیل ایضا و فی ق و شتر ماده که بچه خود را شیر دهد تا الکه مغت ماهه شود و بعد از آن بچه اش بمیرد الشسبوب
بالفتح و ضم با اول شتر ماده که بچه اش در زمستان بمیرد یس دوشیده شود الشوشب بروزن کوکب
و مورچه الشصوب بضمتین م فرح سخت شدن کار و م ضرب لغة فیه الاشصاب م الافعال سخت
شدن عیش ومن غیر المصادر الشصب بالکسر سختی و تنک سالی و بالفتح مردم سبک و اوماه فی ق
الشصب بالفتح السمط والسلخ والیبس بحرک و بضمتین بروزن عنق کوسفند پوست کنده الشصبة
بروزن غربه بضم یعنی تنه جاه نیز آمده الاشصاب بروزن اطلاع ج شصب بکسر شین الشصائب بروزن
حصاجو ج شصیبه بمعنی اول و بمعنی دو چوب بالان شتر نیز آمده الشصیب بروزن فعیل الشصیب الحطه والعرب

الشاصب

الشاصب بروزن فاعل عیش سخت الشیصبان بالفتح و فتح صاد مورچه نر یا مقام او و نام قبیله ایست از جن
یا اسم شیطانست الشصاب کالقصاب لغة و معنی الشصلب بروزن جعفر قوی سخت الشطب
بالفتح م ضرب شکافتن و پوست بازکردن الشطوب بضمتین م ضرب دور شدن الانشطاب م الانفعال
روان شدن اسب و مثل آن ومن غیر المصادر الشطب بالفتح مرد دراز خوب خلقت و شاخهای سبز درخت
خرما و واحد آن شطبه بفتح شین است و بروزن عنق و بروزن صرد ج شطبه بضم شین است و بروزن کتف
کوه راست و بالکسر راهی که در میان شمشیر است که راست و دو دم است پس در هر شمشیری دو شطب است کما قاله البعض
الشطبة بروزن قطعه واحد شطب بفتح شین ~~کما مر بمعنی اول کبر شین نیز آمده~~ و بالضم خط و جوبه که بر پشت
شمشیر کنده باشند و یکپاره خربزه و بروزن همزه نیز آمده الشطوب بضمتین ج شطبه بضم شین المشطب
بروزن معظم والمشطوب بروزن مفعول شمشیری که پشت آن جوی کنده باشند الشطیبة بروزن رضیعه
پاره پوست و پاره از کوهان شتر که بدرازی بریده شده باشد و نام آبیست و ناقه شطیبة یا بة الشطائب
بروزن حصاجو فرق مختلفه و بمعنی شدائد نیز آمده شاطبة کمرطابه بلده ایست در مغرب و زنی که شاخ برک
خرما را بشکافد تا از آن حصیر بافد ارض مشطبة بروزن معظمه زمینی که سیل در آن خط کشیده باشد
الشطاب بروزن کتاب ~~کرکت و اضطراب در حرکت~~ و بضم سین بروزن غراب درخت خرمای
الشطبان بفتح شین و سکون طاء و فتح با رودیست از رودهای یمامه الشواطب بروزن حوادث ج شاطبه است
الشعب بالفتح م منع فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن چیزی و خراب شدن و شکافتن
و تباه کردن و هو من الاضداد و بالتحریک م فرح از هم دور بعض ما بین منکبین و ما بین شاخهای بز و کوسفند الاشعاب
م الافعال مردن و آواره شدن الانشعاب م الانفعال مردن و پراکنده شدن و پیوسته شدن التشعیب
م التفعیل سخت پراکنده شدن و شاخ آوردن درخت التشعب م التفعل پراکنده شدن المشاعبة م المفاعلة
از کسی دور شدن و کسی را دور کردن ومن غیر المصادر الشعب بالفتح نام کوهی و مانند و قبیله
بزرگ دور و قبیله ایست از همدان و بالکسر دره که در کوه است و راهی که در کوه است و بالضم ج اشعب و بودن
در بین الحرمین و بروزن صرد ج شعبه بضم شین و کردن اسب و سینه و سرا و بالتحریک دوری ما بین دو شهر
و ما بین شاخها و بضمتین ج شعیب بروزن فعیل الشعوب بضمتین ج شعب بفتح شین و قبائل عجم را
نیز کویند چنانچه فاضل لاهجی در تفسیر و جعلناکم شعوبا و قبائل از امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده که الشعوب
من العجم والقبائل من العرب والاسباط من بنی اسرائیل و بروزن صبور بمعنی مرگ است و هی مونث الاشعب
بروزن افعل آنکه منکبین او از یکدیگر دور بود و حیوانی که شاخهایش از یکدیگر دور باشد و قریه ایست در یمامه

شعباء بروزن صحراء مونث اشعب بعنی اول الشعبة بالضم شاخ خورد درخت وجوی خورد وگروه و پاره که کاسه وکوزه ومثل آنرا بآن اصلاح کنند و پاره زنجیر و درع گفته دخ الحدیث الحیا شعبة من الایمان الشعبة طایفة من کل شیء والقطعة منه وایضا نام مردیست از رواة حدیث الشعاب بروزن کتاب ع وج شعب بکسر شین نیز آمده و بروزن کتان کاسه بند الشعیب بروزن فعیل خیک کهنه وخیک خورد و بدون الف لام بروزن زبیر نام پیغمبری از پیغمبران و ع المشعوب بروزن مفعول شر المقادار ... الشاعبان بکسر العین المهملة شعبان بالفتح نام ماهیست معروف غیر منصرف وگویند که از برای آن شعبان خوانند که حسنات و ارزاق مؤمنان در آن منشعب شود و ع در شام وقبیله ایست وبالکسر نام آبیست از بنی ابوبکر بن کلاب شعبانات بالفتح و شعابین بالفتح شین ج شعبان بالفتح شین المشعب بروزن مقعد راه و بروزن معظم پراکنده شده و بروزن منبر مشعب یعنی آلتی که بآن چیزی را سوراخ کنند و سه ای که در رودخانه بسته میشود برای جریان آب در شعبه الشاعب بروزن مساجد ج مشعب بفتح میم الشعوبی بفتح شین وشد یاء قریه ایست در یمن و بالضم کسی حقیر بشمارد عرب را الشعبان بالضم بلندهای زمین الشعیبة بروزن جهینة رودخانه ایست الشعبعب بفتح شین ودو عین ع و شعبی بضم شین وفتح عین وباء والف مقصوره ع و بفتح شین وسکون عین ذکر بابه و یاء مشدده منسوب بشعب که از قبیله همدان است و بالضم معویه بن حفص الشعبی نسبة الا جده و بالکسر عبد الله بن المظفر الشعبی محدث من ق الشعصبة من الفعللة سخت پیر شدن ومن غیر المصادر الشعصب بروزن جعفر سخت پیر الشعنبة من الفعللة است شدن شاخ فوج پس پیچیده شدن بر سر در برابر گوشش ومن غیر المصادر المشعنب بروزن مدحرج اسم مفعول فوج که شاخش راست باشد و پیچیده شده بر در برابر گوشش الشغب من منع تشنیع کردن و شر انگیختن و یعدی بنفسه و بالباء و بعلی و بالتحریک من فرح ایضا و فی المعرب فعل یفعل فعلا لغة ضعیفة وهذا یعدی بعلی المشاغبة من المفاعلة باکسی بدی کردن التشغیب من التفعیل خروش کردن ومن غیر المصادر الشغب بروزن کتف شر انگیز و بالتحریک منزل لبستان میانه مصر و شام و بروزن بحف و المشغب بروزن منبر و الشغاب بروزن قصاب و المشاغب بضم میم و کسر غین خداوند شر با دیگری مرد ماز اخلط اندازه الشغربیة بفتح شین وسکون غین وفتح راء وکسر باء وفتح یاء مشدده بای خود را میان پای دیگری کردن کشتی گیر واند هتن او را دفی ق الشغربیة شغال الصارع رجله ... الشغزبة من الفعللة و التشغزب من التفعل با پای کسی بر پیچیدن در کشتی و من غیر المصادر الشغزبیة و الشغزبی بفتحهما حیله کشتی گیر که الطریق شغزبی و شغزبیة یعنی دشوار نیز آمده و من المعانی الملتوی الطریق من ق الشغنوب بالضم شاخ درخت باریک تر الشغنب

و درق گفته که راه ... است بودم

الشعوبی بفتحتین ... ج شوبی

ضرر الحرب

الشغازب بروزن ... دشوار

بروزن قنفذ ایضا و ابن شغب شاعریست ... مشغنب و ذکر یونه بعنی مشغنب یعنی سعقرات الشقب بالفتح و الکسر دره مابین دو کوه و شکافه کوه و بالتحریک او بالکسر درختیست و فی ق شجر حباه کالنبق واحدته بهاء الشقاب بروزن کتاب ج الشقوب بروزن فلوس و الشقبة بروزن قرده ج شقب بفتح و کسر شین الشوقب بروزن کوکب مرد دراز و فی ق الشوقب الرجل الطویل و الواسع من الحوافر و دو چوب قتبی که بسته میشود بآن ریسمان الشقبان محرکه مرغ و قریه ایست الاشقاب بروزن اعلام ع نزدیک مدینه الشقحب بروزن جعفر ع نزدیک دمشق الشقحطب بروزن سفرجل گوسفندی که نوعی شاخهای کریه زشت داشته باشد الشقاحط و الشقاطب ایضا بروزن حضاجر ج الشکب بالضم عطاء وجزاء الشکبان بالضم شباک للحشاشین یحشون فیه الاشکاب بالکسر نام مردیست اشکرب بروزن جحمرش بلده ایست در جانب شرقی اندلس شلب بالکسر بلده ایست در جانب غربی اندلس الشلخب بروزن جعفر کسی که در بخت او نام الشنب من فرح سرد شدن و روشن و آبدار شدن دندان و من غیر المصادر الشنب بالتحریک خوشی آب دندان و سردی آن و در ... کتف روز سرد الشانب بروزن فاعل ایضا و بمعنی اشنب نیز آمده الشنیب بروزن فعیل و الاشنب بروزن افعل آنکه دندانش تنک و تیز و آبدار بود شنباء بروزن صحراء مونث اشنب و بعضی انار املیسی نیز آمده شمباء نیز مثل شنباء مونث اشنب اشتر سیبویه الشنبة بالضم سرد شدن روز و این اسم مصدریست المشانب بروزن مساجد الافواه الطیبة شنبویه بفتح شین و سکون نون و ضم باء و واو و سکون یاء اسم مردیست و بضم شین و باء نیز اسم مردیست الشنخوب بروزن عصفور سر کوه و فرع الکاهل و فقرة الظهر الشناخیب بروزن مصابیح ج الشنخوبة بالضم و الشنخاب بالکسر سر کوه الشنترب بروزن جعفر بسیار سخت بروزن عصفور ح الشنظب بطا منقط بروزن قنفذ ع در بادیه و دراز خوش خلقت و هر مکان سیل شکافته که در آن آب باشد شنعب بروزن جعفر سمیت الشنعاب بالکسر دراز الشنغاب بغین منقط ایضا وزنا و معنی الشنغب بروزن قنفذ حیوان دراز الشنغوب بروزن عصفور ایضا و فی ق و الشنغوب و الشنغب بالضم الطویل من الحیوان الشنغوب عرق طویل من الارض دقیق الشنقب بروزن قنفذ و الشنقاب بروزن قنطار نوعی است از مرغ الشوب بالفتح من نصر آمیختن الاشتیاب من الافتعال و الانشیاب من الانفعال آمیخته شدن التشویب من التفعیل مدافعه کردن و فی ق و شوب دافع و نضح عنه فلم یبالغ و من غیر المصادر الشوب بالفتح شوربا و پاره از خمیر و بمعنی عسل نیز آمده الشیاب بروزن کتاب الجمع ... آمیخته شده باشد

و در ق شقب بالفتح ... اسم ... الشقب ...

شنزوب ج
الشنظبة بالضم و ... دراز ...

المشوب بروزن مقول آمیخته شده المثاوب بضم میم وفتح واو غلاف شیشه وبروزن مساجد ج الشوبة بالفتح فریفتن کما قاله ق والشوبة الخدیعة شابة بیاء مخففة کوهیست در مکه یا در نجد شیبان بفتح شین وسکون یاء قبیله ایست التائبة بهمزه مکسوره بعد از الف زشتی وچرک ومرداری الشوائب
بروزن حوادث ج الشهب محرکة مرکرم وفرح سیه سفید شدن که سفیدیش غالب بود الاشهباب
من الافعال ایضا التشهیب من التفعیل گردانیدن آتش واقتاب رنگ چیزی را ومن غیر المصادر
الشهبة بالضم رنگ سفیدی بسیاهی آمیخته که سفیدیش غالب بر الاشهب بروزن افعل سیه سفیدی که
سفیدیش غالب بود وروزی که بارد سرد هم وشیر درنده وکار سخت واسمیست وفرس اشهب واشقر
اسبی سرخ خنک واشهب ادهم سیاه خنک واشهب اخضر خنکی م ب وبروزن فلس ج شهاب
بروزن کتاب الاشهبان بفتح همزه ویاء عامان ابیضان مابینهما اخضر ما الشاهب بروزن فاعل سیه سفیدی که
سفیدیش غالب بود الشهباء بروزن صحراء مادیان سیاه سفید که سفیدیش غالب بود وآن لشکر که از
بسیاری سلاح سفید نماید وسال تنگ والشهباء من المعز کالملحاء من الضان الشهاب بروزن سحاب شیر
خورده کرده وتشن آب بود وبروزن کتاب شعله آتش که زبانه کشد وستاره روشن وگویند یک ستاره
که برفت جن وبالضم ع الشهبان بالضم والکسر ج شهاب بروزن کتاب وفی ق الشهب کالکتب الدراری
وثلث لیال من الشهر وبالنون یک درختی است مثل ثمام وبعض گفته اند نوعیست از ریاحین الشهابة
بروزن ذوابه بمعنی شهاب بفتح شین الاشاهب بروزن افاضل بنو المنذر لجمالهم ثم الشوهب بروزن
کوکب خارپشت التشهجبة من الفعللة آمیخته شدن کار التشهجب من التفعلل داخل شدن بعضی
در بعضی الشهربة بروزن فعللة زن پیر الشهرب بروزن جعفر مرد پیر وچوهنگ خوردی که در زیر
درخت خرما باشد شهرابان بفتح شین وسکون ها قریه ایست در نواحی خالص شهربانویه بفتح شین
علی ابن جهانشاه وقیل لها ابنة شهربانویه وشهربانویه دختر یزدجرد ام
بیر شدن وسفید شدن موی وفی ج الشیب الفتح والشیبة بها والمشیب بفتح میم نیز
وامتنعل الرأس شیبا الشیب والمشیب واحد وعن الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الشعر فی حد
الشیب وشیب شیبا علی التمیز وقیل علی المصدریة لانه حین قال اشتعل کان فی معنی شاب فقال شیبا وقد
شاب رأسه شیبا وشیبة فهو اشیب علی غیر القیاس التشییب من التفعیل سفید موی کردن اندوه شیب الحزن

راسه

راسه وبراسه الاشابة من الافعال ایضا وخداوند فرزندان پیر شدن ومن غیر المصادر الاشیب
بروزن افعل سفید سر والکه موی سر او سفید باشد ولا فعلاء له ویوم اشیب وشیبان فیه برد وغیم
وصراد الشیب بالکسر ج وکوهها که بران برف افتاد کم هم وآواز لب شتر در حین آب خوردن وبضم شین
ویاء ایضا بمعنی دوم وبالفتح سفید موی الشیباء بروزن صحراء شب آخر ماه الشیبان بالفتح نام قبیله ایست
وروز سرد جنانچه در بعض شیب مذکور شد وصاحب ق گفته وشیبان وقد یکسر وملحان شهرا قماح
وهما اشد الشهور بردا الشیاب بروزن شداد مردیست الشیبة بالکسر کوهی است در اندلس
وبالفتح مردیست وبمعنی یکموی سفید وسفیدی یکموی نیز آمده شبیب بکسر شین وسکون یا حظوکسر یاء ابجد
وسکون یاء دیگر قریه ایست نزدیک قاهره الشائب بروزن فاعل موی سفید موی در بیت

باب ما اوله الصاد

الصاب بالفتح مرفرح بسیار آشامیدن آب ورشک در موی افتادن وبسیار رشک شدن
موی الاصئاب من الافعال رشک در موی وعضو افتادن ومن غیر المصادر الصؤابة
بروزن ذوابه تخم شپش وکیک الصئبان بالکسر ج الصؤاب بروزن غراب ایضا واسم مردیست
الصؤبة بضم صاد وسکون همزه انبار الطعام المصئب بروزن منبر مرد بسیار آشامنده الصب
بالفتح فالشد من نصر ریختن الانصباب من الانفعال والاصطباب من الافتعال که طاء آن بدل از تاء است
والتصبب من التفعل ریخته شدن وغیر آن الصبابة بروزن شجاعة فرح آرزومندی کشتن والنعت
منه الصبصبة من الفعللة تفریق کردن وکاهیدن التصبصب من التفعلل ریخته شدن وکاهیده
شدن وسخت شدن کار وغیر آن ورفتن بسیاری از شب التصابب بشد الباء من التفاعل آشامیدن
صبابه آب یعنی بقیه آب که در ظرف هم ومن غیر المصادر الصبة بضم صاد وفتح باء مشدده
رمه اسب وشتر وگاو وگوسفند یا مابین ده تا چهل وبقیه آب که در ظرف مانده هم وسفره یا شبیه بان
وطائفه از شب وبالفتح مؤنث صب بفتح صاد الصبابة بروزن ذوابه ایضا بمعنی صبه بضم صاد وبر
وزن سحابه سخت آرزومند الصبب محرکة زمین نشیب الاصباب بروزن اصحاب ج الصبیب
بروزن فعیل کمنوع رنگی است که از اعصفر هم گویند وآب برگ کنجد وخون وآب حنا وعرق وفی ق
والدم الصبیب الکثیر ومنه قوله علیه السلم اذا کان دمها صبیبا وبمعنی جلید نیز آمده ودرختیست مثل سداب
وعصاره نیل وخون سیاوشان وآب بخته شده عسل تازه وطرف شمشیر ج اوهو کزبیره وبروزن زبیر
اسمیست الصب بالفتح فالشد آبی که سر اشیب آید ومرد عاشق ومشتاق وبالضم ماران سیاه

١٢٩ ك . الضَّبَاب بروزن شداد چاه فرجه‌ایست از بنی کلاب الضَّبْضَب بروزن جعفر و الضَّبْضاب
بروزن طرقاب و الضُّبَاضِب بروزن علابط سطبر سخت و خشن صبصاب بقبقاض و در ك صبصاب
بمعنی ستبر جثه گفته الصَّحَابَة بروزن شفاعة و الصُّحْبَة بالضم مرفوع صحبت کردن و نیز منع
پوست کندن از مذبوح الإصْحَاب من الافعال یار کردن و یعدی الی مفعولین و منقاد گشتن و یعدی
باللام و خداوند فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست گذاشتن و نبریدن و طحلب بر سر آوردن
آب الاصْطِحَاب من الافتعال صحبت داشتن مخفی نماند که تاء افتعال را بدل کرده می‌شود بطاء در وقتی که فاء الفعل
از حروف مطبقه باشد مانند این لغت و مانند اضطراب و همچنین بدل کرده می‌شود تاء افتعال بدال در وقتی که فاء
الفعل زای باشد یا ذال مثل ازدجر و اذدکر الاسْتِصْحَاب من الاستفعال صحبت چیزی خواستن التَّصَحُّب
من التفعل شرم داشتن المُصَاحَبَة من المفاعلة با کسی صحبت داشتن و من غیر المصادر الصَّاحِب
بروزن فاعل یار و همراه و خداوند و صاحب الجیش سپهسالار و صاحب الحوت یونس پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام
والصاحب و صاحب الناحیة و صاحب الزمان محمد بن الحسن علیه السلام است و صاحب الناحیه و صاحب العسکر
علی بن محمد الهادی علیه السلام بود و در حدیث مراد الصاحب موسی یوشع بن نون و صاحب سلیمان وزیر او آصف است
و فی ق والصاحب فرس ... الحرون و در مج گفته و فی الحدیث ... صاحب ... الشطرنج
الصَّاحِبُون و الأَصْحَاب بروزن اعلام و الأَصَاحِیب بروزن غرائب و الصُّحْبَان بالضم و الصِّحَاب
بروزن کتاب و الصَّحَابَة بروزن سحابة و کتابه و الصَّحْب بالفتح ج و فی مج والصحابة جمع صاحب لم یجمع
فاعل علی فعالة الا هذا انتهی و صحب بن سعد بالفتح قبیله ایست و ابو صحب بالضم بطنان الصَّاحِبَة بکسر حاء
صاحب زن که منکوحه کسی باشد کقوله تعالی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا الصَّوَاحِب و الصَّوَاحِبَات بروزن
حوادث ج و فی مج وجمعها صواحب و ربما انث الجمع فقیل صواحبات الصَّحَابِی بفتح صاد و تخفیف حاء و تشدید
یاء هر مسلمانیست که حضرت رسول صلعم را دیده باشد و فی مج والصحابی علی ما هو المختار عند جمهور اهل الحدیث کل
مسلم رأی رسول الله صلعم قیل و روی عنه او رآه الرسول صلعم قیل و کان اهل الروایة عنه و قاتل من مائة الف و اربعة
عشر الفا المِصْحَاب بکسر حاء هم صحبت المُصْحِب بصیغه اسم فاعل باب افعال مفهوم شد از معنی اصحاب که
معهود گشت و بفتح حاء مجنون و پوستی که باقیمانده در آن پشم و موی آن الأَصْحَب کالاصح لفظا و معنی
الصَّحْبَاء بروزن حمراء مؤنث اصحب ~~الصُّحْب بالضم ج اصحب~~ المَصْحَبِیَّة بفتح میم و سکون صاد و فتح حاء
و کسر باء و فتح یاء مشدده آبیست المِصْحَاب بروزن محراب المنقاد الصَّخَب بالتحریک مرفوع بانگ
کردن الاصْطِخَاب من الافتعال هم بانگ کردن و فی ق و اصطخب الطیر اختلطا اصواتها التَّصَاخُب من التفاعل

بانگ

و همراهی کردن و یاری کردن صح

و در ق بمعنی نگاه داشتن و زنهار دادن و گردن نهادن و رام کسی را نیز آمده صح

قاعده

و بالضم اصحب صح

١٣٠ بانگ بر یکدیگر زدن و فی ق تصاخبوا تصایحوا و تضاربوا و من غیر المصادر الصَّخَّاب بروزن
قصاب و الصَّخُوب بروزن فعول و الصِّخَاب بالفتح مرد افغان کننده الصَّخِب بروزن کتف ایضا
و حمار صخب الشوارب بفتح صاد و سکون خاء خر سخت آواز و فی ق و حمار صخب الشوارب یردد نهاقه فی
شواربه الصَّخَّابَة بفتح صاد و شد خاء زن بلند آواز الصَّخِبَة بروزن کلمه ایضا و بروزن عتلة ایضا
و بالفتح خرزة تستعمل فی الحب و البغض و عین محبة مصطفقة عند الجسان من ق الصَّرَب
بالفتح من ضرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن التَّصْرِیب من التفعیل
خوردن جمع و آشامیدن شیر ترش الاصْرِئْبَاب من الافعلال هموار شدن و من غیر المصادر
الصَّرْب بالفتح شیر ترش و بالتحریک ایضا و صمغ سرخ و بالضم ج صریب بروزن فعیل الصَّرْبَة بالفتح شیر
ترش من مب ق و بالتحریک چیزی که برگزیده شده باشد از گیاه ترکها یظهر من ق الصَّرِیب بروزن فعیل شیر ترش
المِصْرَب بروزن منبر ماست دان الصَّرْبی بروزن سکری ستری که از آن دوشیده باشند
و فی ق والصربی کسکری البحیرة لانهم کانوا لا یحلبونها الا للضیف فیجتمع لبنها الصِّرَاب بروزن
کتاب تخم کراف نده شود در پاییز بعد از برداشتن حاصل کما فی ق والصراب الزرع ما یزرع
بعد ما یرفع فی الخریف الصَّرْخَبَة من الفعللة سبکی نمودن و چستی نمودن الأُصْطُبَّة بضم
همزه و سکون صاد و ضم طاء و فتح باء مشدده چیزیکه از کتان ... المِصْطَبَّة بکسر میم و سکون صاد و فتح طاء
و باء مشدده شبیه دکان جاییست که بر نشسته در آن و فی مج هی مجتمع الناس و هی ایضا شبه الدکان
یجلس علیها و یتقی بها الهوام باللیل و بفتح میم و تخفیف باء جایگاه غربا لغة بغدادیة کما فی مب
الصُّعُوبَة بضم صاد و عین و کرم دشوار شدن الإصْعَاب من الافعال دشوار کردن و دشوار یافتن
لازم و متعدی و شتر نر را بجهت تخم گذاشتن الاسْتِصْعَاب من الاستفعال دشوار شدن و یعدی بعلی
و دشوار آمدن التَّصْعِیب من التفعیل و التَّصَعُّب من التفعل دشوار گردانیدن و من غیر المصادر
الصَّعْب بالفتح تند و دشوار و آنکه رام نبود و شیر درنده و لقب شخص و ع در یمن الصِّعَاب بروزن
کتاب ج بمعنی اول و کوهیست درمیانه یمامه و بحرین و ج صعبه بفتح صاد نیز آمده مثل صعبات و در ق
گفته و یوم الصعاب معروف الصَّعْبَة بالفتح زن نافرمان و نارام و در مب بمعنی زمین سخت نیز آمده
و بالفتح والضم امرأتان کما فی ق الصَّعَبَات بالتحریک ج صعبه بفتح صاد المُصْعَب بضم میم و سکون صاد و فتح
عین شتر ایغری که از بهر تخم الصَّاعِب بروزن فاعل زمین سنگستان الصَّعَبِیَّة بفتح صاد و عین و کسر باء
و فتح یاء مشدده آبیست از بنی خفاف الصُّعْرُوب بروزن عصفور کوچک سر من الناس و غیرهم الصَّعْنَبَة

که ابوی گمنه ... دشوار ... و ... آ
المَصَاعِب بروزن مساجد ج صح

الصَّعَارِیب بروزن ... ج

من الفعللة میان تربت را بلند برآوردن و من غیر المصادر الصَّعنب بروزن جعفر العصوب
صَعنبی بفتح صاد و سکون عین و فتح نون و با و الف مقصوره ج در یمامه الصُّغاب بروزن غراب رنگ
یعنی تخم شپش الصَّغبة مثل المسغبة بالسین لفظا و معنی الصَّقب بالفتح مرغ فراز دن بهر میان
پرخنک کما یظهر من مص و فی ق صقبه ضربه بجمع کفه والبناء وغیره رفعه والصبی جمعه والطائر صوت
و بالتحریک مر فرج نزدیک شدن الاصقاب من الافعال نزدیک آمدن و نزدیک گردانیدن
المصاقبة و الصِّقاب من المفاعلة باکسی نزدیکی نمودن و من غیر المصادر الصَّقب بالفتح دراز
فربه باریک پوست و بچه شتر و ستون میان خانه و فی ق عمود البیت او العمود الاطول فی وسط و بالتحریک
نزدیکی کقولهم الجار احق بصقبه ای بما یلیه و یقرب منه و فی ق الصقب بالتحریک القریب و القرب و
البعد ضد الصِّقاب بروزن کتاب و الصُّقبان بروزن ثعبان ج صقب بسکون قاف به و معنی اول
الصُّقوب بروزن فلوس ج صقب بسکون قاف بمعنی اخیرین الصَّیقبانی بفتح صاد و سکون یا و فتح
قاف و با و الف و کسر نون و شد یا العطار الصَّقعب بروزن جعفر دراز و فی ق الطویل و رجل المصوت
من الانیاب و الابواب صقلب بروزن جعفر بلده است در صقلیه الصَّقلبی یا باشد و کسی که منسوب
باشد بصقلب الصَّقالبة بروزن سلاجقه ج و فی ق جیل تتاخم بلادهم بلاد الخزر بین بلغر و قسطنطنیه
الصِّقلاب بالکسر بسیار خورنده و سفید و سرخ و سخت سر و شتر سخت خورنده الصَّلب مر ضرب
بردار کردن و تب گرم شدن و یعدی بعلی الصَّلابة بروزن شجاعه مر کرم سخت شدن
التَّصلیب من التفعیل سخت گردانیدن و خشک شدن خرمای رطب و بردار کردن کسی را کقوله
تعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل و نقش باشد صلیب کردن بر چیزی و تیز کردن سر نیزه و غیر آن بصلیبه
و آن سنگ مس است الاصطلاب من الافتعال بیرون آوردن مغز از استخوان برای نان خورش و من
غیر المصادر الصُّلب بالضم سخت و بزرگ پشت و زمین درشت و ج و بضم صاد و فتح
لام شده سخت و بمعنی صلیبه نیز آمده و بروزن کتب ج صلیبه بروزن هرد مرغیست و
بالتحریک پشت و در صحاح گفته که استخوان مهره پشت کم مرکب است از چند استخوان و بمعنی زمین سخت
نیز آمده الصَّلیب بروزن فعیل سخت و چرب و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پس
نسر طایر می باشد و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل ✗ و بردار کشیده شده و
بروزن زبیر و کوهی است الصُّلّب بالضم ج صلیب بروزن فعیل یعنی آخر آن الاصلب بروزن
افلس و الاصلاب بروزن اطلال ج صلب بتحریک الصِّلبة بروزن [illegible]

المصلوب

الثعالب بروزن قلل ...

المصلوب بروزن مفعول بردار کشیده شده الصِّلاب بروزن کتاب ج صلیب بمعنی سختیها الصولب
بروزن کوکب و الصَّولیب بالفتح البذر ینثر ثم یکرب علیه من ق و الصُّلبوب بروزن عصفور المزمار
دیر صَلیبا بفتح صاد و الف مقصوره دیریست در دمشق دیر صلوبا بفتح صاد و الف مقصوره
قریه است در موصل الصَّلوب بروزن صبور ع تصلب بروزن تمنع آبیست در نجد الصُّلَّبیة
بضم صاد و فتح لام شدده و کسر با و فتح یا مشدده سنگی که با آن تیغ را تیز کنند الصُّلَّبی بغیر ها ایضا و بمعنی
نیزه و تیغی که بسنگ تیز کرده شده باشد نیز آمده المُصلِّب بروزن معلم رطب خشک و بروزن معظم
جامه که بر آن نقش صلیب باشد و فارسی ج و فی الحدیث نهی عن الصلوة فی الثوب المصلب بالتشدید و هو الذی
فیه نقش امثال الصلبان الصِّلقاب بالکسر کودندان بدندان سایه الصَّلهب بروزن
جعفر مرد دراز و خانه بزرگ و شتر سخت و قوی المُصلهِب بشد با بروزن اسم فاعل افعلال مرد دراز
الصَّلهبی بالفتح و فتح ها و کسر با و شد یا شتر سخت و قوی الصَّلهباة مؤنث صلهبی الصِّناب
بروزن کتاب رازیست و شکم و یکنوع نان خورشی است که از مویز و خردل سازند الصِّنابة بروزن کتابه
بمعنی اول اصناب المِصنَب بروزن منبر حریص کرده شده بخوردن چیز الصِّنابی بکسر صاد و شد با کمیت با شقر
الصُّنَیب بروزن زبیر نام اسپی است الصِّنخاب بنون و خا گجه بروزن شمراخ شتر سطبر الصَّنعبة
بروزن فعللة شتر ماده کهنا الصَّوب بالفتح مر نصر از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران الصَّیبوبة
بالفتح مر نصر راست رفتن تیر الاصابة من الافعال رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب یافتن
و فی الصحاح دریافتن چیزی کسی را خواه باختیار و خواه بی اختیار و غالب استعمال آن در غیر اختیار است
الاستصواب من الاستفعال صواب شمردن التصوب من التفعل نشیب فرو شدن و از بالا فرود آمدن التصویب
من التفعیل صواب شمردن و صواب کردن و به نشیب فرود آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن
و اسب را بر رفتار داشتن و من غیر المصادر الصَّوب بالفتح طرف و جهت و کار حق الصَّواب
بروزن سحاب حق و درست و فی مب ابر که باران دارد الاصواب بروزن احلاج مر مب المُصابة
بضم میم و تخفیف صاد و با و المَصوبة بفتح میم و ضم صاد و المُصیبة بضم میم و کسر صاد مکروهی که بآدمی رسد المَصائب
بروزن مساجد ج المُصیبات بضم میم و المصاود بروزن مساجد ایضا الصّاب بتخفیف با درختی است و
تلخ و واحده بها و صاحب قاموس گفته الصابة شجر مر و الجمع صاب و وهم الجوهری فی قوله عصارة شجر الصّائب
بروزن فاعل رسنده و حق و درست و فرود آینده الصَّیّوب بفتح صاد و شد یا و الصُّیوب بروزن فعیل
کما یظهر من ق و الصُّوابة بضم صاد و شد واو و الصُّیابة بضم صاد و شد یا و الصُّواب بروزن عتاب

و انگشت گردان ...

برگزیده و در ق وصّوابة القوم لبابهم کصُیابتهم وصُیابهم المِصْوَب بر وزن منبر ککثیر المُصیب بصیغهٔ اسم
فاعل باب افعال مضموم میشود و از ذیل معنی اصابة الصُّوبَة بضمتین کُنَفو هر جمع کرده شده از طعام و بالفتح
نام اسبی است الصَّیِّب بر وزن سید و الصَّیُوب بر وزن ایوب باران و ابر باران ریزنده و در مجمع البیان
گفته الصیّب المطر اصله صیوب فیعل من الصوب لکن اجتمعت الیاء و الواو و اولیهما ساکنة فصارتا یاءً مشدّدة
و مثله سید و جید الصُّهْبَة بالتحریک سرخی که در موی سر مردم باشد و یا رنگ سرخ و زرد و بمعنی ج
اصهب الصُّهْبَة بالضم و الصُّهُوبَة بضمتین بمعنی صهب بتحریک است الأَصْهَب بر وزن افعل الحصن
اشتر سرخ یا سفیدی آمیخته من صب سرخ و زرد و شیر درنده و چشمه ایست در میانه بحرین و بصره و روز سرد و موی که
آمیخته بخر سفیدی آن بسرخی الصُّهابی بضم صاد و شد یاء اشتر رنگ من لـ و در ق و الصهابیة کغرابیة الوافر الذی
لم ینقص و الرجل لا دیوان له و النعم لم تؤخذ صدقته و الشدید و منه موت صهابیّ الصَّهْباء بر وزن حمراء شراب
و ع نزدیک خیبر و در ق و الصهباء الخمر او المعصور من عنب ابیض اسم لها کالعلم و موضع قرب خیبر و بعض الفلاح
اصهب بمعنی اول است الصُّهَیْب بر وزن زبیر اسم مردیست و در ج گفته و فی الحدیث ان صهیبا و بلالا کانا مؤذنین
لرسول الله صلعم و قد ترک بلال الاذان بعد وفاة رسول الله صلعم و صهیب کان مؤذنا الی بعد وفاة رسول الله صلعم الصَّیْهَب
بر وزن صیقل گرمای سخت و روز بسیار گرم و مرد دراز و سنگ و سنگ سخت و هر موضعی که آفتاب چنان گرم
شده باشد که گوشت در آن بریان شود الصَّیاهِبة بر وزن صفاجرج ۰ الصُّهاب بر وزن غراب ع او محل
ینسب الیه الجمل الصهابی المُصَهَّب بر وزن معظم گوشت بریان کرده و الوحش المختلط الصَّیْب مرضرب است
رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه و من غیر المصادر ه الصُّیّاب بر وزن عناب و غراب خالص
اصل و برگزیده کان الصُّیابة بضم صاد و تشدید و تخفیف یاء ایضا و بشد یاء بمعنی سید نیز آمده الصَّیُوب بر وزن صبور
تیری که بنشانه رسیده باشد الصُّیُب بر وزن کتب ج ۷ باب ۱۵ ولد الضاد
الضِّبُّ بالکسر جانوریست از جانورهای صحرا یه و در ق الضب بالکسر و در اب البحر او حب اللؤلؤ الضُّوَیب
بر وزن قربان شتر سخت فربه الضَّیْب بر وزن زینب کسی که بد باکانه در کار رو و فحش شود الضَّبّ
بالفتح فالشد مرنصر بزمین چسبیدن و کینه گرفتن و بتمام انگشتان دوشیدن و درد سم پیدا کردن شتر و شکافته
شدن لب و بسیار شدن گوشت عضو و مرفرح و کرم بمعنی ضَبَب بتحریک است و مرضرب بمعنی ضبوب است
الضَّبَب بالتحریک مرفرح و کرم بسیار سوسمار شدن جایی الضُّبُوب بضمتین مرضرب دور کردن لب
الضَّبِیب بر وزن فعیل مرضرب رفتن آب و خون اندک اندک الإِضْباب مرالافعال کینه در دل گرفتن و خاموش
شدن و بسیار ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بر روی زمین چسبیده باشد کالمه سیاه و سخن گفتن قوم بیکبار

وخون

در ق العصیب که باران اورده و معنبر گزیده باران صح

در ق الصهب که موی سیکون اورده و ریست سرد و سیخ سیکون صح

الصّایب بر وزن علی تیر که راست شود مرضرب صح

وخون بیرون آوردن از بن دندان و بسیار سوسمار شدن جایی الانْضِباب مرالانفعال جمع شدن است
با فتن المُتَضَبِّب مرالتفعیل ایضا و چسبانیدن آهن پاره پهن بر در برای استحکام و بمعنی خورانیدن لا
ضبیبه نیز آمده التَّضْبِیب مرالتفعیل فربه شدن کودک مرمعد و در لـ گفته که فربه شدن چنانچه پوست
شکافته شود و من غیر المصادر ه الضَّبّ بالفتح فالشد سوسمار و هر نهاد و کینهٔ دل و دردیست
که بر لب پیدا میشود و از آن در دخون از لب بیرون میآید و ورمی که در سینه یا سم شتر پیدا میشود و نام کوهی است
که در پای آن مسجد خیف است در منی و طبیب گفته که سوسمار جانوری زیرک و دراز عمر است چنانکه سالش
تا بصد رسد و عرب او را بهیچ شمارد و آب نخورد و بنسیم و خنکی هوا میزید و در چهل روز یکقطره بول کند و گفتاد
بیضه نهد و نر وی دو ذکر و ماده او دو فرج دارد و در حدیث آمده که سوسمار بزبان فصیح نبوت حضرت
رسالت صلعم گواهی داده و آن حرام است در مذهب امامیه و ابوحنیفه و حلال است نزد شافعی و حنبل انتهی
الاضَبّ بفتح همزه و ضم ضاد و شد باء ج بمعنی اول و بفتح ضاد شتری که سم او بدرد آمده باشد و هی ضبّاء ممدودة
الضَّبابة بر وزن سحابه ابری که ملصق شود بزمین و زمین را بپوشاند مثل دود الضَّباب بر وزن سحاب
ع و بر وزن کتاب ج ضب بمعنی اول مثل سهم و سهام الضُّبّان بضم ضاد و شد باء بمعنی اضب بضم ضاد
المَضَبَّة بالتحریک و شد الباء ایضا و بمعنی ضبیبه بتحریک نیز آمده الضَّبِیبَة بالتحریک زمین بسیار سوسمار
المُضَبِّب بر وزن معلم ... الضَّبّة بفتح ضاد و با مشدده آهن پاره پهن که بر در چسبانند
و سوسمار ماده و پشت بند کارد و قریه ایست در تهامه و نام شخص و ضبة الکوفة و ضبة البصرة قبیلتان
الضَّبّات بفتح ضاد و با مشدده ج ضبه بمعنی اول الضَّبُوب بر وزن صبور جانوری که بول میکند و میدود
و کوسفند تنک احلیل و نام ابریست و ضبیب السیف بر وزن فعیل تیزی شمشیر الضَّبِیبَة بر وزن ربیعه
روغن تازه و رب که کردانیده شود از برای طفل در ظرف روغن کما یظهر من ق الضِّبْضِب بر وزن
زبرج فربه و خاش و لیر الضُّباضِب بر وزن علابط مرد فربه کوتاه المَضَبّ بفتح میم و ضاد و شد باء ع
الضَّرْب بالفتح مرضرب زدن و رفتن و بازداشتن و آشکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی و ضرب الله
مثلا ای بیّن الله و رمیدن و خوابانیدن و ایستادن و رفتن مرغ از بهر روزی چنانچه صاحب ق گفته که
و ضربت الطیر تضرب ذهبت تبتغی الرزق و علی یده امسک و بمعنی کردانیدن نیز آمده چنانچه در ج گفته و فی
الحدیث نهی رسول الله صلعم ان یضرب احد من المسلمین خلاء تحت شجرة ای ان یحل خلاء تحت شجرة الی طهر یبرز فیها
قضاء حاجة و مراد از ضرب حساب تکرار یکی از مضروبین است بر آن دیگر مثل آنکه سه را در چهار که ضرب کنند خواسته
باشند میگویند سه چهار پس دوازده میشود و خواسته باشند میگویند چهار سه پس آن نیز دوازده میشود

الضَّبُیب بر وزن زبیر نام اسبی صح

خاش صح

الضّربة الفتح ... بیکبار زدن صح

المَضرَب بروزن مدخل جای ضرب زدن و رفتن التَّضرَاب بفتح تا و سکون را هم ضرب زدن الضِّرَاب
بروزن کتاب من المفاعله جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن الضَّرَبَان بالتحریک هم ضرب جستن جراحت
و ریش از درد الاِضرَاب من الافعال روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت ایغری دادن و کسی را
برزدن کسی داشتن الاِضطِرَاب من الافتعال خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و لرزیدن
و نا آرام شدن و با یکدیگر شمشیر زدن و بهم کاکوفتن الاِستِضرَاب من الاستفعال غلیظ و سفید شدن عسل و
خواهش کردن شتر ماده نر را التَّضرِیب من التفعیل جرأت افکندن در میان مردم و مردم را بهم جنگانیدن و دو جنس
التَّضَرُّب من التفعل جنبیدن المُضَارَبَة من المفاعله با کسی شمشیر زدن و مال کسی دادن برای تجارت که سود را
بکسب شرکت کنند التَّضَارُب من التفاعل با یکدیگر شمشیر زدن و من غیر المصادر الضَّارِب
بروزن فاعل زننده و رونده و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که دوشنده چون ماند لکد زند و شب
تاریک و ضارب السیف ج در بیان الضَّوَارِب بروزن حوادث ج بغیر معنی آخر و ج ضاربة زنان زننده و مرغانی
که از پی روزی روند الضَّرِیب بروزن سکیت مرد بسیار زننده و بروزن فعیل مانند و برف که مانند برف
بر روی زمین افتد و عسل و شیری که با شیر دیگر آمیخته باشد و یا شیر صاف و درد که بهم آمیخته باشد
و آنکس که تیر های قمار بگرداند و بمعنی مضراب نیز آمده و بروزن زبیر اسم روایت الضُّرَبَاء بروزن غرباء — و در ق بمعنی کسی که تیر قمار بگرداند نیز آمده صح
ج بمعنی اول الضَّرُوب بروزن صبور مرد سخت زننده و بروزن فلوس ج ضرب بفتح ضاد و سکون راء
الضِّرَب بالکسر … فعول و بالفتح گونه و طریقه و باران سبک و مرد سبک تن و فی — و دار الضرب سرای درم زدن را گویند صح
سب گوشت پستان شتر و فی ج الضرب الصنف من الشیء و بالتحریک عسل غلیظ سفید و در ج گفته ضرب
بفتح راء و سکون راء عسل غلیظ سفید است و بتحریک اشهر است المِضرَب بروزن منبر مرد سخت زننده و بمعنی
مضراب و بمعنی سراپرده بزرگ نیز آمده و بفتح میم … و استخوانی که در و مغز بوده باشد — و بروزن مسجد از شمشیر مقدار یک وجب و جای زخم زده و استخوانی که بر جبین زنند تا مغز از و بیرون آید نیز در ق صح
داخه شمشیر مقدار یک وجب الاَضرَاب بروزن اعمال و الاَضرُب بروزن افلس مثل ضروب بضمتین ج ضرب
بفتح ضاد و سکون راء المَضرُوب بروزن مفعول بمعنی مضراب است و زده شده و المِضرَاب بروزن مصباح — و در ق بمعنی ماده شتری که گشن با وی کرده باشد نیز آمده صح
آلتی که بدان عود و طنبور میزنند و آنرا بفارسی زخمه گویند الضَّارِبَة مؤنث ضارب زن زننده الضِّرَاب
بروزن قصاب درم زن و بروزن الضَّرِیبَة مثل طبیعة لفظا و معنی و شمشیر زده شده و این فعیل بمعنی
مفعول است و پشم و مویی که از هم واچیده گرد باشد و بعد از آن بهم در پیچیده تا ریسند و جزیه و فی القاموس
که در کراء و جزیه و مانند آنها داده میشود الضَّرَائِب بروزن عجائب ج المِضرَبَة بروزن مقنعة مقدار
یکوجب از سر شمشیر و بروزن معظم دوخته شده راه راه مثل لباط سوزنی و قبای قلمی و الصاق المَضَارِب

بروزن مساجد

بروزن مساجد ج مضربه بفتح میم الضُّرَابِیَة بروزن علابطه کوره مجمر و الجوف المُضطَرِب بروزن اسم فاعل
باب افتعال لرزیده و آشفته حال گشته الضُّغَاب بروزن سؤال و الضَّغِیب بروزن فعیل هم منع — الضَّغِیب بروزن فعیل بانگ خرگوش صح
بر خویش جهیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش و من غیر المصادر الضَّاغِب
بروزن فاعل کسی که خود را پنهان کند در جایی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ارض مَضغَبَة بروزن
مقعده زمین که در آن خیار خورد بسیار بود الضَّغَب بالفتح مردی که حریص خیار خوردن بود و هی ربما الضَّنب
هم ضرب زدن بزمین و فی ق ضنب به الارض یعنی ضرب و بالشیء قبض علیه الضَّوب هم بفتح پنهان شدن
و فریفتن از روی دشمنی و من غیر المصادر الضَّوبان بالفتح والضم لغتان فی الضوبان بالهمز واحده
لحبه و بالضم کاهل البعیر و فی ق الضَّهب هم منع تغییر دادن آتش چیزی را الضُّهُوب بضمتین هم منع …
و ضعیف … التَّضهِیب من التفعیل گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان با آتش
الضَّهضَبَة من الفعللة جمع کردن آتش المُضَاهَبَة من المفاعله المعالجة و من غیر المصادر الضُّهَبَاء
بروزن صحراء کمان آتش کار کرده شده الضَّیهَب بروزن حیدر جای بریان کردن لحم مُضَهَّب
بروزن معظم گوشت پاره کرده شده الضَّیب بالفتح لغة فی الضب بالکسر مهموزا

باب الطاء و ما اوله الطاء

الطِّبّ مثلثة الطاء هم بفر و ضرب درمان کردن و دانستن و جادو کردن و پزشکی کردن التَّطبِیب
من التفعیل دوال در میان دو زخیک کردن و آویختن خیک بر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن
تا روغن شود التَّطَبُّب من التفعل پزشکی کردن و پزشکی نمودن الاِستِطبَاب من الاستفعال صفت علاج کردن
و علت خواستن الطَّبطَبَة من الفعللة التصویت المُطَابَبَة بیا شده من المفاعلة المداورة و من غیر
المصادر الطَّبِیب بروزن فعیل پزشک و دانا و در ج گفته که طبیب بحقیقت الله تعالی است که عالم است
بحقیقت درد و دواء و معالج را که غیر خدا باشد رفیق میگویند باعتبار مهربانی که با بیمار میکند و او را
از چیزی که نا ملایم است پرهیز میفرماید و بخوردن و استعمال بعض چیزی که مناسب داند ترغیب مینماید و او را — المَطبُوب بروزن مفعول جادو کرده شده صح
متطبب بصیغه اسم فاعل باب تفعل نیز میگویند الاَطِبَّة بفتح همزه و کسر طاء و فتح با مشدده ج قلت الاَطِبَّاء
بالمد ج کثرت الطَّبّ بالفتح فالشد الطبیب و نزه هر دو ایغری و بالکسر عادة و خو و درمان و فی ق الشهوة
والارادة والشان والعادة و بالضم ع الطِّبَّة بالکسر فالشد و الطِّبَابَة بروزن کتابة و الطَّبِیبَة — و طبابه بمعنی دوالی که در میان دو زخیک گیرند نیز آمده صح
بروزن رضیعه جامه دراز و خط دراز و شعاع آفتاب الطِّبَاب بروزن کتاب و الطِّبَب بروزن عنب
و الطُّبَبُ بضم طاء و فتح با مشدده المُتَطَبِّب بروزن متعدد اسم فاعل ماهر در علم طب الطَّبطَبَة

۱۴۷ بروزن فعللا آواز آب و آواز تلاطم سیل و صدای اقدام در وقت سعی الطَّبْطابَةُ بالفتح آن چوب که
گوی بدان براندازند ~~طابَةُ اسمیست از اسماء مدینه طیبه علی ساکنها الف سلام وتحیة~~ الطَّبْطابُ بالفتح ایضا
و مرغیست که دو گوش بزرگ دارد الطَّبْطَبِيَّةُ بالفتح و شد یاء بعد از باء مکسوره دره که کبک میزنند طَباطَبا
بفتح دو طاء و تخفیف دو باء و الفین مقصورتین لقب شخص و فی ق و طباطبا اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن
بن الحسین بن علی لُقِّب به لانه کان یبدل القاف طاء او لانه اعطی قباء فقال طباطبا یرید قباقبا
الطِّحابُ بروزن کتاب ع و فی ق طحاب ککتاب موضع و له یوم معروف الطَّحْرَبَةُ من الفعللة
پر کردن خیک و فی ق و طحرب القربة ملأها و قصع وعدا فارا و فسا و من غیر المصادر الطَّحْرِبَةُ
بفتح طاء و راء و کسرهما و ضمهما جامه پاره و ابر پاره و قیل ما علی الجلد یقال ما علیه طحربة کما فی ق الطِّحْرِبُ
بروزن زبرج گیاه خشک شکسته و خاشاک رود آورده الطَّحْلَبَةُ من الفعللة سبزه گرفتن
آب و من غیر المصادر الطُّحْلُبُ بضم طاء و ضم و فتح لام چیز سبزی است که مانند کفک بر سر آب بندد
المُطَحْلِبُ بکسر و فتح لام آبی که سبزه بسیار بر روی آن جمع شده الطُّخْرُبَةُ بخاء معجمه صاحب ق گفته
و ما علیه طخربة کما تقدم فی الحاء انکارا و زاد و اهملها طُخْرُبِيَّة بالضم الطَّرَبُ محرکة من فرح شاد شدن
و نشاط کردن و اندوهگین شدن و یا سبک شدن از شادی و اندوه و هو من الاضداد الاِطْراب
من الافتعال شاد و خوش گشتن الاِطْرابُ من الافعال شاد گردانیدن الاِسْتِطْرابُ من الاستفعال طلب شادی
کردن التَّطْرِيبُ من التفعیل آواز خوش آینده کردن التَّطَرُّبُ من التفعل بطرب آوردن و من غیر المصادر
الطَّرِبُ بروزن کتف خوشحال کما یظهر فی مج و اسب حضرت پیغمبر صلعم کما یظهر من ق الطَّرُوبُ بروزن صبور
مرد خوشحال المِطْرابُ و المِطْرابَةُ بکسرهما ایضا المُطْرِبُ بروزن محسن نشاط در آورنده و بر وزن
مسکن راه تنگ و المَطْرَبَةُ بروزن مقعد و ایضا المَطارِبُ بروزن مساجد بخلاف الیمن طَرْطُبُ
بفتح طاء و سکون راء مردیست طاراب بروزن داراب قریه ایست در بخارا طَرابِيَّة بتخفیف یاء
بروزن قراسیه کوره بمصر او هی طرابیة من ق الطَّرْطَبَةُ من الفعللة خواندن شبان گوسفند را
و اضطراب کردن آب در اندرون و من غیر المصادر الطُّرْطُبُ بتخفیف باء بروزن قنفذ و
بتشدید باء بروزن اسقف پستان ضخیم فرو هشته و فی ق و الطرطب کقنفذ و اسقف الثدی الضخم
المسترخی و یقال للواحد طرطبی فیمن یؤنث الثدی و الذکر الطُّرْطُبانِيَّةُ بضم دو طاء و سکون راء و تخفیف
باء و الف و کسر نون و فتح یاء زن دراز پستان الطُّرْطُبَّةُ بضم طائین و شد باء ایضا و یقال
لمن یهزأ به دُهْدُرَّیْنِ و طُرْطُبَّیْنِ کما فی ق الطَّرْعَبُ بعین سعفص بروزن جعفر دراز بد اندام المطایب

طابَةُ اسمیست از اسماء مدینه طیبه علی ساکنها الف التحیة صح
الطّالِبُ بروزن صاحب ج صح
المطایب بروزن مساجد ج صح
و المطرب کمنبر ... بروزن

بروزن

۱۴۸ بروزن مساجد آبهای چاه الطَّعْبُ بالفتح لذت و فی ق ما به من الطعب شیء ای ما به من اللذة و الطیب
الطَّعْزَبَةُ بعین سعفص و زای هوز بروزن فعللة سخره و افسوس الطَّعْسَبَةُ من الفعللة از حد
در گذشتن در بیراهی چنانچه صاحب ق گفته که الطعسبة عدو فی تعسف طَعْشَبٌ بعین سعفص و شین قرشت بروزن
جعفر نام کسیست طوغابُ بغین معجمه بروزن طوفان نام کسیست الطَّلَبُ محرکة من نصر جستجو کردن و من فرح از یکدیگر
دور شدن کما یظهر من ق الاِطِّلابُ بشد طاء من الافتعال و التَّطَلُّبُ من التفعل جستجو کردن التَّطْلِیبُ
من التفعیل جستجو کردن چیزی را بمهلت المُطالَبَةُ و الطِّلابُ من المفاعلة چیزی از کسی درخواستن و من غیر
المصادر الطّالِبُ بروزن فاعل جوینده و اسمیست الطّالِبُونَ بکسر لام ج و فی الصحیح الطُّلّابُ
بروزن عتاب ایضا فی الکسر و بروزن کتان جوینده الطُّلّابُونَ بفتح طاء و شد لام ج الطَّلَبُ بفتحتین
ج طلوب و بروزن سکر ج طالب بالتحریک ایضا و حقی که کسی از کسی داشته باشد الطَّلَبَةُ بالتحریک ج طالب
و بالکسر بمعنی اخیر طلب بتحریک و ام طلبه مرغیست که آن را عقاب گویند و بروزن کلمه چیزی که آن را طلب
کنی و بالضم السفرة البعیدة الطِّلِباتُ بروزن کلمات ج طلبة بروزن کلمه الطَّلُوبُ بروزن صبور جوینده
و چاهیست الطَّلِّیبُ بروزن فعیل بسیار جوینده الطُّلَباءُ بروزن فقهاء ج المُطَّلِبُ بروزن
محسن نام مردیست و بضم میم و فتح طاء مشدده و کسر لام نام مردیست و بیر مطلب عقوبة المطلب
بن عبد الله بن حنطب بطریق العراق من ق و عبد المطلب جد رسول الله صلعم و فی ق و عبد المطلب
بن هاشم اسمه عامر و فی مج و عبد المطلب علی صیغة اسم الفاعل هو ابن هاشم جد النبی صلعم و المطلب کان
اخا هاشم و عم عبد المطلب بن عبد مناف فهو ربه ابن اخیه فلهذا سمی عبد المطلب لانه لما مات ابوه
هاشم و ابنه عبد المطلب کان صغیرا فاخذته امه الی قبیلتها فرتبته فلما نشا جاءهم قبل المطلب لو کنت رایت
ابن اخیک فراح الیه فاخذه و دخل به المدینة مردفا ایاه فقیل له من هذا الغلام فقال عبدی فسمی عبد المطلب
و کان اسمه شیبة الحمد و کان لعبد المطلب عشرة اولاد منهم عبد الله ابو النبی صلعم و ابو طالب ابو علی و العباس
و الحارث و ابو لهب و مات عبد المطلب و النبی نحو من ثمان سنین طَلُوبَةُ بروزن حلوبه کوهیست
المَطْلُوبُ بروزن مفعول خواسته کرده شده و ع المُطْلَحِبُّ بضم میم و سکون حاء و فتح لام و کسر حاء
و شد باء رهست کشیده شده الاِطْنابُ من الافعال سخت شدن باد با غبار و بسیار گفتن و از پی
رفتن بعضی پس بعضی را التَّطْنِیبُ من التفعیل بطناب محکم کردن و بجایی مقام کردن و من غیر المصادر
الطُّنُبُ بضمتین ریسمان خیمه با میخ علی ما فی ق و بسکون نون نیز بنا بر لغت آمده علی ما فی مج و در ... گفته
که بعضی گفته اند که جمع طناب است همچو دسر که جمع دسار است و در مج نیز بمعنی مفرد آمده و گفته که جمع او

درا رزن روم ج
و بروزن مسکن جستن گاه المطالب بروزن مساجد ج صح

اطناب هست مثل عنق و اعناق و بفتحتین کجی که در نیزه باشد و فی ق اعوجاج فی الرمح وطول فی الرجلین
فی استرخاء وطول فی الظهر و هو عیب الاطنب بروزن افعل الطنباء بروزن حمراء مونث اطنب الاطناب
بروزن افعال ج طنب بضمتین الطنبة بروزن عنبة ایضا الطناب بروزن کتاب ریسمان خیمه و درمیب
طنب راجمع و اطناب راجمع جمع آن گرفته الاطنابة بالکسر سایه دان و دوالی که بر سر زه کمان بود و خانه بوی
بزرگ المطنب بروزن مقعد دوش آدمی و ایمن دوش وکردن ، حیش مطناب بکسر المیم عظیم الطهب
محرکه نامیست از نامهای درختان کوچک الطهلبة من الفعللة رفتن در زمین ، بعیر طهلبی بفتح طاء
وسکون ها ، وفتح لام وکسر با و شد یا شتر سخت الطاب و الطیب بالفتح و الطیبة بالفتح و
التطیاب بفتح تا ، وسکون طا ، من ضرب پاکیزه شدن ومنه قوله تعالى فان طبن لکم شیئا ای ان وهبن لکم
فی التفسیر و خوش شدن و پاک شدن و خوش بوی شدن الاطابة من الافعال خوش کردن و خوشبو
گردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج بول و دبر را پاک کردن الاستطابة من الاستفعال خوش آمدن
و پاک آمدن و استنجا کردن التطییب من التفعیل خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن المطایبة من المفاعلة
با کسی خوش طبعی کردن ومن غیر المصادر الطاب بتخفیف با ، پاک و نیکو و دارو ی خوشبو و قریه ق
در بحرین و نهریست در فارس الطیاب بروزن عناب بغایت پاک و نیکو الطوبی بالضم والقصر خیر و خوشی
و نام درختیست در بهشت و گویند اسمیست بهشت را و مونث اطیب و فی ج و قیل طوبى شجرة فی الجنة
وزنها فعلى بالضم من الطیب قلبت یاؤه واوا للضمة ما قبلها مصدر لطاب کبشرى و زلفى و یقال طوبى لک
وطوباک بالاضافة و فی الخبر عن النبی صم طوبى شجرة فی الجنة اصلها فی داری و فرعها فی دار علی فقیل له فی
ذلک فقال داری و دار علی فی الجنة بمکان واحد و فی الحدیث من شجرة فی الجنة اصلها فی دار النبی صم ولیس من مؤمن
الا و فی داره غصن منها لا یخطر علی قلبه شهوة الا اتاه به ذلک الغصن ولو ان راکبا مجدا سار فی ظلها مائة
عام ما خرج ولو طار من اسفلها غراب ما بلغ اعلاها حتى یسقط هرما الاطیب بروزن افعل پاکتر و خوشتر
الاطیبان بفتح همزه و یا ، اکل و جماع و فی ق الاکل والنکاح او الفم والفرج او الشحم والشباب الطیب
بالکسر بوی خوش و بفتح طاء و کسر یاء مشددة پاک و حلال و خوش بوی و نام فرزندی از فرزندهای پیغمبر صم و فی
ق الطیب والمطیب ابناء النبی صم و طیب بکسر یاء ، و مطیب بفتح یا است الطیبة بفتح طاء و کسر یاء مشددة نام پاک
و مدینه رسول علی ساکنها الف الف تحیة و بکسر طاء و سکون یاء اسم زمزم و قریه ایست و سبی طیبة کعنبة بلا غدر
و نقض عهد من ق و ابو طیبة بفتح طاء و سکون یاء و فتح باء حاجم النبی صم من ق المطائب بروزن مساجد جیز
خوب و فی ق والمطایب الخیار من الشیء و لا واحد لها کالاطایب و مطایب الرطب و اطایب الجزور او واحد ها

مطیب او مطاب و مطابة الطابة بتخفیف با ، الخمر و اسم از اسماء مدینه نبویه صم کما یظهر فی ق ، الطیاب
بروزن کتاب درخت خرمائیست در بصره الطابة بتخفیف با ، قریه ایست در خابور الطوب بالضم خشت
پخته باب الظاء ما اوله الظاء
الظاب من منع بانگ کردن و فی ق الظاب کالمنع التزوج والصوت والتزوج والجلبة والظلم
المظاءبة من المفاعلة هم سلفی کردن با کسی یعنی زن را خواستن و خواهر زن را دیگری ومن غیر المصادر
الظاب بالفتح شوهر خواهر زن و آواز و غوغا الاظؤب بروزن افلس و الظؤوب بروزن فلوس
ج الظبظبة من الفعللة تب گرفتن مرد التظبظب من التفعل حقیر و بیمقدار شدن چیز
ومن غیر المصادر الظبظاب بالفتح درد و عیب و دانه خوردی که بر پلک چشم افتد الظرب
بالتحریک من فرح چسپیدن التظریب من التفعیل سخت شدن سم ستور ومن غیر المصادر الظرب
بروزن کتف زمین پشته خورد و نام مردی و اسب حضرت رسول صم و بر که بین القرعاء و واقصة
من ق و بضم ظاء و راء و شد باء کوتاه فربه الظراب بروزن کتاب ج ظرب بروزن کتف بمعنی اول
الظربان بروزن قطران جانوریست مانند گربه که بوی بد از او آید الظرابین ج ، الظرباء بفتح ظاء
و کسر راء و الف ممدوده بمعنی ظربان و بکسر ظاء و سکون راء صاحب ق گفته ظربی و ظرباء بکسرها اسمان
للجمع الاظراب بروزن اعمال چهار دندان است در پس نواجذ یا بن دندانها الظریب بروزن غریب
ظریبة بروزن جهینة ع الظنب بالکسر اصل درخت الظنبة بالضم عقبة تمتد على اطراف الریش مما یلی الفوق من ق
الظنبوب بروزن عصفور استخوان ساق و فی ق حرف الساق من قدم او عظمه او حرف عظمه و مسمار
یکون فی جبة السنان الظنابیب بروزن غرابیب ج الظاب بروزن ما سخن و آوازهای مردم و غیر آن
و بانگ بز نر در حین برانگیخته شدن باب ما اوله العین
العب ، ئبه با ، من نصر آب آشامیدن بمکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و دراز شدن
گیاه العباب بروزن کتاب سوال من نصر موج زدن دریا التعبب من التفعل الحاح کردن در شرب
نبیذ العبعبة من الفعللة بهزیمت شدن التعبعب من التفعل آشامیدن جمیع آنچه از آوند یا ومن غیر
المصادر العب بضم عین و شد با ، سر آستین العباب بروزن غراب اول چیزی و بزرگترین
جزو از چیزی و فی ج والعباب بالضم معظم الماء وکثرته و ما بعباب سیل سیلا لکثرته و بروزن کتاب
کسی که آب آشامد بمکیدن و بنو العباب قبیله ایست از عرب العنبب بروزن جندب وادیست
و آب بسیار و گیاهیست الیعبوب بروزن یعقوب اسب تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار و جوی

و آفرازید فی ق تعبعبه
اتیت علیه کله

سیار آب الیعابیب بروزن ینابیع العیبة بروزن ضیعه طعام و شراب است و فی ق والعیبة طعام وشراب من الغرقط حلوا و عرق الصمغ والرمث اذا کان فی وطاء من الارض العیبة بضم و کسر عین و کسر باء و فتح یاء مشدد دیتین بزرگ و فی العبعب بروزن جعفر جام ایستاده شبان و جام فراخ و آهوی نر و خوش جوان و جوان خوش و بت و موضع بت و مردیست کما یظهر من ق. العبعاب بالفتح مرد دراز والواسع الحلق والجوف والتام الحسن الخلق من ق. الاعب بفتح همزه و عین و شد باء فقیر و سطبر بینی العبب بروزن هرد دانه کاکنج یا عنب الثعلب و ذو عبب وادی است و بضمتین المیاه المتدفقة من ق. العباب بروزن علابط آبیست از قیس بن ثعلبة العبی بضم عین و شد باء والف مقصوره زنی که بسیار کم بمیرد اولاده کالرقی ق العبعبة بروزن فعللة پشم سرخ و اسم زنیست و فی ق والعبعبة الصوفة الحمراء و والدة دُرنی الشاعرة العبرب بروزن جعفر العربرب بروزن عصنفر سماق و قدر عبربیة و عربربیة ای سماقیة من ق العتب بالفتح و العتب بروزن مدخل در و دو ضرب خشم کردن و بعد رسیدن العتبان بحرکه و التعتاب بفتح تا و سکون عین و ضرب بیک پای جستن مرد و رفتن شتر لیسه پای المعاتبة والعتاب من المفاعلة خطاب کردن کسی را از روی خشم التعتب من التفعل عتاب کردن و خشم گرفتن التعاتب من التفاعل با یکدیگر عتاب کردن الاعتاب من الافعال خشنود کردن الاعتتاب من الافتعال گردیدن و راه خوش را گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن الاستعتاب من الاستفعال خشنود کردن و خوشنودی خواستن و بازگشتن از بدی و غیر آن و در رسالة گفته که استعتاب بمعنی گریه شمردن کسی را مأخوذ است از عتب بفتح عین و تاء بمعنی امرکردن و در ق گفته که وان یستعتبوا فما هم من المعتبین ای ان یستقیلوا ربهم لم یقلهم ای لم یردهم الی الدنیا و من غیر المصادر العتبة محرکه آستانه در و بالضم اسم است العتب محرکه ج عتبه بتحریک و بمعنی مفرد نیز آمده و سختی و پایهای نردبان و میانه انگشت وسطی و نصر یا مابین سبابه و وسطی و بالکسر بسیار عتاب کننده الاعتوبة بروزن اثبوبه چیزی که عتاب کرده شود بان العتبی بضم عین و سکون تاء و باء والف مقصوره اسم مصدر باب افعال است بمعنی پشیمان شدن از بدی که کرده و کار کسی را که او را خوش آید و فی ع العتبی الاسم من اعتبنی فلان اذا عاد الی مسرتی راجعا عن الاساءة ام عتاب بروزن قصاب و ام عتبان بالکسر کفتار و عتبان بدون ام اسم نیز باشد العتیب بروزن فعیل قبیله ایست و حفرة عتیب محله ایست در بصره العاتب بروزن فاعل عتاب کننده المعتب بروزن معلم اسم یکی از غلامان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است العتیبة بروزن جهینة اسم است و بروزن رضیعه قریه کم خیر العتوب بروزن صبور من لا یعمل فیه العتاب من ق العترب بضم عین و راء و تشت

العتی الذی لا اتا لها لا یموت لها ولد

در عرف چوب جای که رو و باره و گشاده شود نیز آمده

المعتبة بروزن مقصود خشنودی از هم و بالکسر ایضا

وسکون تاء سماق و صاحب ف بعد از معنی مذکور گفته که لیس تصحیف عبرب و لا عترب البتة و لکن الکل بمعنی المعتلب کمعصفر الرخو العثرب بثاء مثلثه بروزن قنفذ درختی است مثل درخت انار واحدته بهاء کما یظهر من ق و در ف گفته که عثرب اسم عربی درخت انار است العثلبة من الفعللة شکستن و اندک اشامیدن آب و خراب کردن و سست کردن و چوب آتش زنه گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه التعثلب من التفعلل حالت شدن و لاغر شدن و من غیر المصادر عثلب بروزن جعفر آبیست المعثلب بکسر لام کار غیر محکم و خراب العجب بالتحریک من فرح شکفت داشتن و بالضم من فرح تکبر کردن الاعجاب من الافعال خوش آمدن و خوش آینده بودن و در عجب انداختن و تکبر کردن الاستعجاب من الاستفعال شکفتگی نمودن و بعد زیر من التعجیب من التفعیل در عجب انداختن کسی را التعجب من التفعل عجب کردن و من غیر المصادر العجب بالفتح دنباله ریگ رشته و بیخ دم و بالضم عین تکبر و بالتحریک چیزی که از آن شکفت گیرند و نام شخص الاعجاب بروزن اعمال ج عجب بتحریک کما فی صب و فی ق و جمعها اعجاب و جمع عجیب عجایب او لا یجمع العجوب بضمتین ج عجب بسکون جیم العجیب بروزن فعیل بمعنی عجب بتحریک العجاب بروزن غراب ایضا و بروزن عباب چیزی که از آن بسیار شکفت گیرند العاجب بروزن فاعل تأکید عجب بتحریک است العجایب بروزن غرایب چیزهایی که از آن شکفت گیرند و آن ج عجیب است بنابر یکی از دو احتمالین ف و در ع والعجایب لا واحد له فی لفظها المعجب بروزن محسن تکبر کننده و التعاجیب بفتح تاء و تخفیف عین عجبها و این را مفرد نباشد العجباء بروزن صحراء زنی که عجب آید از حسن او و از قبح او من الاضداد الاعجب بروزن افعل عجب تر الاعجوبة بروزن اثبوبه شگفتگی الاعاجیب بروزن غرابیب ج و رجل تجابة بالکسر ذو اعاجیب عجیبة بروزن جهینه نام مردیست العجرقب بجیم و راء قرشت و قاف بروزن سفرجل کمان بر کشنده و فی ق المریب الخبیث العداب بروزن سحاب ریگ تنگ و واحد و جمع در آن یکسان است و ع و العدابة بروزن سحابه زهدان العدوب بروزن صبور ریگ بسیار العدبی بضم عین و فتح دال و کسر باء و شد یاء بسته بدو خلاق یا کرد و خبیر نباشد العذب من نصر باز داشتن از کاری و چیزی خوردن از غایت تشنگی المعذوب بضمتین من نصر باز ایستادن الاعذاب من الافعال باز کشیدن از چیزی و کسی را از کاری باز داشتن الاستعذاب من الاستفعال خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش برداشتن التعذیب من التفعیل عذاب کردن و من غیر المصادر العذب بالفتح آب خوش و بالتحریک ج عذبه بتحریک و بروزن کتف آب سبزه گرفته العذبة بالتحریک رشته سر تازیانه و رشته ترازو که در میان دسته ترازو است و خاشاک و شاخ درخت و کرانه زبان

رستوران شکستگاه و نام شخص [illegible]

العذوبة بضمتین [illegible] از خوش شدن آب [illegible]

و دوال کو در کردن سکنسند و طرف هر چیز و منه الحدیث وارخ عذبة العمامة بین کتفیه ای ارسل طرفها وعذبة
اللسان طرفه والجمع عذبات کقصبة وقصبات کما فی ج و بالفتح کرم از جنس بعض میوه درخت کز و بعض خاشاک
و شاخ درخت و سر زبان و دوال که از کرسن بستند نیز آمده و ذات العذبه ج و بروزن کلمه خاشاک و
چیزی که بیرون آید از طعام و انداخته شود و فی ق العذبة بکسر الذال ما یخرج من الطعام فیرمی والقذاة وما
احاط من الدرة العذبات بالتحریک ج عذبه بتحریک است کما ذکر و نام اسپی است العاذب بروزن فاعل العذوب
بروزن صبور خوری که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و معاذب نام
نیز همین المعذب بروزن معلم عذاب کننده و بروزن معظم عذاب کرده شده الاعذاب بفتح همزه و سکون
عین و فتح ذال و تخفیف باء طعام و نکاح با آب دهن و شراب و عذاب عقوبت کما یظهر من ق الاعذبة
بروزن ازمنة ج العذاب بروزن سحاب شکنجه و بروزن قصاب نام اسپی است و بروزن کتاب ج عذب
بالفتح العذیب والعذیبة مصغرین ماء آن عیهذاب بالکسر بلده ایست العذابة بذال کتخذ مثل عدابه بدال
الجید لفظا و معنی العذیجی بذال کتخذ مثل عدیجی بدال الجید لفظا و معنی العرب من فرح تباه شدن معده
و بسیار شدن آب و عود کردن جوحت و بیماری و بالفتح و بفر النشاط الاعراب من الافعال بیان کردن سخن
با عراب گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند خوب نک شدن الاستعراب من الاستفعال غیر عرب را عرب گردن
و در صح گفته بیابانی شدن التعریب من التفعیل سخن کردن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی را باکله
و سخن غیر عرب را عرب کردن مثل ابریسم و استبرق و مانند آن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و
پیراستن شاخ درخت تا درخت آزاد شود التعرب من التفعل عرب بیابانی شدن و تشبه کردن بعرب العروبة
بروزن صعوبة والعروبیة بضمتین و شد باء کرم تازی زبان شدن من غیر المصادر والعرب
بالتحریک والعرم خلاف العجم و هی مؤنث و عرب بتحریک جوی آب روان و بسیاری آب و درد معده را نیز گویند و بگر
میس یکنوع گیاه خشکی است و بضمتین ج عروب الاعراب بروزن اصحاب بیابان نشین و عربان که در شهر سکنی
دارند اعراب نمیگویند بلکه عرب میگویند و فی ج ولیس الاعراب جمعا للعرب بل هو مما لا واحد له نص علیه الجوهری
انتهی و فی ق لا واحد له و بجمع اعاریب و در صح گفته که واحد آن اعرابی است العاربة بکسر راء والعربة بروزن
صحراء عرب صرف و العربة بروزن کلمه ایضا و بالتحریک جوی آب تیز رفتار و رود تیز رفتار و تن و نام جایست
نزدیک مدینه العربات بروزن کلمات عرب صرف و بالتحریک راهیست در کوه در راه مصر المتعربة بکسر راء
مشدده والمستعربة بکسر راء دخیل عرب یعنی کسی که عرب خالص نباشد العربی بیابان شده غیر عجمی و جوهر غید
و فی ق والعرب شعیر ابیض و سنبله حرفان العروب بروزن صبور زنی که شوهر خود را دوست دارد العروبة

و دیگر که میان او و آسمان پرده نباشد و ایضا عاذب ع مع

المعذوب بروزن مفعول کسی که میان او و میان آسمان حجاب نبود من ق [illegible]

... عرب و بروزن قطوان ... اسماعیل علیه السلام ... م

بروزن حلوبه نام بیست جمعه را العرابة بروزن سحابه [illegible] العرابات بفتح
... العراب بروزن قصاب کسی که ... و بروزن کتاب شتران و اسبان عربی نجیب
و خورد و بروزن خراب اسم شخصی است العربان بروزن قربان زبون من صب و چیزی که عقد بیع بران واقع شود
کما یظهر من ح العربون بضم عین و سکون راء و بفتح عین و راء زبون من صب و فی ج والعربون بفتح العین والراء
ما عقد علیه البیع والعربون کعصفور لغة فیه وکذا العربان وفی التحریر العربون هو ان یدفع بعض الثمن علی انه ان
اخذ السلعة احتسب من الثمن وان کان للبایع وفی حدیث علی علیه السلام لا یجوز العربون الا ان یکون نقدا من الثمن
وفی الحدیث نهی عن بیع العربان وهو ان یشتری ویدفع شیئا علی انه ان مضی البیع حسب من الثمن والا کان للبایع
وفی حدیث علی ... لا یجوز ... و از مضمون کلام تحریر و حدیثین مزبورین مراد بیعانه است و در ق گفته
که بدل کرده شود عین ابها بهمزه یعرب بن قحطان بفتح یاء و سکون عین و ضم راء پدر اول یمنیان است و او اول
کسی است که تکلم کرد بعربیه عرابی بفتح عین و تخفیف راء و کسر باء و شده باء لقب شخص و بضم عین اسم است
عریب بروزن غریب نام مردی و اسپی است و بعضی گفته نیز آمده چنانچه در معنی معرب مفهوم میشود عروباء
بفتح عین و ضم راء و سکون واو و باء والف ممدوده اسم آسمان هفتم است المعرب بروزن محسن بیان کننده
و فحش گوینده و کلمه را اعراب دهنده و بعضی گفته نیز آمده کما قال ق و ما بها معرب احد و بفتح راء اعراب
داده شده و آشکار شده و بروزن معظم مفهوم میشود از معنی تعریب که مصدر آنست العرتبة
بروزن فعللة سر بینی العرنب بروزن جعفر هفت اسپ است و کسر عین و شد باء بروزن ... العرطبة بروزن فعللة
و بضم عود که مینوازند یا طنبور یا دهل یا دهلیست از حبشه و فی الحدیث نهی عن اللعب بالعرطبة و فسرت بالعود
من الملاهی و بمعنی الطبل و فسرت فی بعض الاخبار بالطنبورة والعود وفی الخبر ان الله یغفر لکل مذنب الا لصاحب
عرطبة او کوبة وفسرت الکوبة بالطبل وقیل العرطبة الطبل والکوبة الطنبور کذا فی ج العرقبة من الفعللة
پی بریدن التعرقب من التفعلل پیاده راه دشوار رفتن و از کاری برگردیدن و من غیر المصادر
العرقوب بروزن عصفور کار بزرگ و ساق پرکی است که آن را قطا گویند و موضع رودخانه که کج باشد
و راهی که در سر کوه باشد و پی سطبر پس پاشنه و زانوی پای اسپ و غیر آن و نام مردی هم هست از طایفه عمالقه
که بخلاف کردن مشهور بود و از اینجاست آنچه میگویند که مواعید عرقوب یعنی وعده های خلاف العراقیب
بروزن غرایب ج بغیر معنی آخر وطیر العراقیب مرغیست که آن را شقراق گویند العزوب بضمتین
من نصر و ضرب خالی شدن زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن العزوبة بروزن صعوبة کرم
بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن الاعزاب من الافعال دور شدن و دور کردن و هو لازم و متعد

التعزیب من التفعیل دور کردن ...

و نام مردیست و اسپ ... بمعنی القلم ... ح

و بالتحریک بمعنی القلم ...

وبل عزیب ... صم

التعزب من التفعل عزب شدن ومن غیر المصادر العزب محرکة مرد بی زن وزن بی شوهر الاعزاب بروزن
اعمال ج وفی ق العزب محرکة من لا اهل له کالمعزابة والعزیب ولا تقل اعزب او قلیل والجمع اعزاب العزیب بروزن
غریب بمعنی عزب است کما یظهر فی ق وج عازب مثل غزی که جمع غاز است المعزابة بالکسر ایضا بمعنی عزب کما یظهر فیه
وکسی که کوسفند را دور ببرد وکسی که طول کشیده شده بی عزوبة او العزبة بالتحریک زن بی شوهر و بمعنی مرد بی
زن نیز آمده الاعزب بروزن افعل مرد بی زن ودر ج کفته وفی الخبر ان النبی صم کان یعطی الآهل حظین والاعزب
حظا والآهل الذی له زوجة وعیال والاعزب الذی لا زوجة له قال فی النهایة وهی لغة ردیة واللغة الفصحی العزب والمراد
بالعطاء نصیبهم من الفیء المعزاب بروزن میزاب کسی که چهار پایان خود را دور ببرد کالمعزابة العازب بروزن فاعل
چراگاه دور و المعزبة بروزن مکنسة کنیزک العازبة بکسر زای المرأة الرجل دشتر و مردی که شتری داشته باشد پس
والمراة القفر
بفروشد آنرا و کوسفند بخرد وفی ق والعازبة الابل وکان رجل ابل فباعها واشتری غنما لئلا تعزب فعزبت غنمه
فقال انما اشتریت الغنم حذار العازبة فذهبت مثلا العوزب بروزن کوکب زن پیر العزلبة بروزن فعللة
النکاح من ق العسب من ضرب ایغر کرایه دادن وجماع کردن ایغر الاعساب من الافعال دوبین بودن کشن
الاستعساب من الاستفعال بکشن آمدن اسب ومن غیر المصادر العسیب بروزن فعیل شاخ درخت
خرمای جایی که از ان برک زدوده و استخوان بیخ دم یا جایی که از ان مو بروید العسبان بالضم ج ومن عسب

اسم کوهیست صم

العسب بضمتین ایضا وبالفتح کرایه ایغر و در صحاح بمعنی فرج بزرگ نیز آمده العسیبة بروزن رضیعة استخوان
بیخ دم ج العیسوب بروزن یعقوب نام مرغیست مانند ملخ وامیر مکس سفیدی و در دی اسب واسب حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسرکرده بزرک وفی ج و در وفی الخبر عن النبی صم قال لعلی ع انت یعسوب المؤمنین و
المال یعسوب الکفار ومن هنا قیل لامیر المؤمنین علیه السلام امیر النحل الیعاسیب بروزن عصافیر ج الیعاسب بروزن
مصابیح قبایل وسادات ایشان کما یظهر من ج العسوب بروزن صبور سرکرده بزرک العساب بروزن
کتاب ج نزدیک کما العسرب بروزن جعفر شیر درنده العقبة من الفعللة فربه شدن حشم
در وقت کریه کردن ومن غیر المصادر العقبة بالکسر وکسر قاف خوشه ای کوچکیست که در پهن خوشه
جسیده است کما یظهر فی ق العقب بروزن زبرج والعاقب بفتح عین وکسر قاف ج العکبة
العسقبة لفظا و معنی العشب محرکة من فرح رویدن کیاه الاعشاب من الافعال بکیاه شدن زمین و
کیاه یافتن وعشبه عطاه ناقة مسنة من ق التعشیب من التفعیل ایضا الاعشیشاب من الافعیعال بکیاه
بسیار شدن زمین التعشب من التفعل چریدن شتر عشب را و فربه شدن او آن ومن غیر المصادر العشب
بالضم کیاه تر الاعشاب بروزن اعمال ج العاشب بکسر شین شتری که کیاه تر خورد ~~و در حاشیه ...~~

العَسَبَةُ بالفتح شکاف کوه صم

بکسر شین

المَعْشَبَة بالفتح وکسر شین زمین کیاه دار من ق صم

وفی ق مرد دراز دست العشاجب بروزن مصابیح ج صم

بکسر شین وه هر دو زمین پر کیاه العشبة محرکة دندان ناب بزرگ و مردم پیر کو خنک شده واین از لغت مذکر و مونث
در آن یکسان بود وارض عشبة بروزن کلمة زمین پر کیاه وارض عشاب بکسر شین ایضا وارض معشاب
بروزن مصباح ایضا المعاشب بروزن مصابیح ج والتعاشیب بروزن تراویح کیاههای پراکنده العشیب
بروزن فعیل مرد کوتاه العکنجب بروزن جعفر مرد ست شیر العشرب بروزن جعفر و بفتح عین و شین
ورا مشدد تیر کذشته و شیر درنده واشد ید الجری فی ق العشارب بروزن علابط شیر درنده العشرب
برای هوز بروزن جعفر سخت سیاه العصب بالفتح من ضرب کرد آمدن شتر بر آب و با منیخ از باب جهام
نیز آمده وخشک شدن آب دهن بر دهن و بعدی با لباء و بضعه و سر وا بستن وشاخهای درخت بهم باز بستن
و بستن ران شتر تا شیر دهد وسخت بستن جایی تا بخود بیفتد با آلکه کند شود و سخت در بودن دین و سخت
دشوار شدن و بالتحریک من فرح بسیار پی شدن کوشت الاعتصاب من الافتعال عمامه بر سر بستن و تاج بر سر
نهادن التعصیب من التفعیل شکم بستن بر کواز کرسنکی و تاج بر سر نهادن و عصابه بر سر محکم بستن التعصب
من التفعل عصبیة کردن یعنی پشتی کردن کسی را و بعدی با للام وعصابه بستن الانعصاب من الانفعال سخت
شدن الاعصیصاب من الافعیعال جمع شدن مردم ومن غیر المصادر العصب محرکة پی و برگزیده قوم
و بالفتح آب دهن خشک بر دهن و ابر اندک و جامه ایست از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر
~~آن ... ودر شرح آن کفته که عصب ... باشد ...~~
~~کمعصب ...~~ بروزن کتف چیز بسیار پی و بروزن صرد ج عصبة بضم عین الاعصاب
بروزن اعمال ج عصب محرکة بمعنی اول العصاب بروزن کتابه سر بند و رکی بند و رکوی که بر جراحت
بندند و کروه و طایفه قلیل از مردمان و اسبان و اصل استعمالش در مابین ده تا چهل است العصبة بالضم مردمان
و اسبان و مرغان ما بین ده تا چهل وفی ج لیس للعصبة واحد نقلا عن الاخفش و بالتحریک پدر و خویشان پدر
و پسران و هر مردی که خویشی منسوب شود بمیت بواسطه مرد و از قبیله او بر مثل پسر پسر میت و پسر برادر میت
و جد جد و پسر عم و مثل آن و در ب بعض دوم کفته که واحد و جمع در ان یکسان بود و در ج کفته وعصبة الرجل
بالتحریک جمع عاصب کالکفرة و هم بنوه و قرابته لابیه والجمع العصبات والصاعصبه بتحریک ج در مدینه مشرفه
العصبات بالتحریک ج عصبة بتحریک العصائب بروزن غرائب ج عصبة بتحریک بغیر معنی اول کما ذکر و ج
عصابه بکسر عین بمعنی آخر و ان واحد ایام لفظا من ج العصاب بروزن کتاب سربند و بروزن شداد
اسمیست العصوب بروزن صبور شتری که شیر ندهد تا رانهایش را نه بندند ~~العصبیة بفتح عین و صاد~~
~~... بفتح ...~~ العصبصب بروزن سفرجل سخت و روز سخت کرم العصیب بروزن فعیل ایضا

و در کردانیدن و برانکیختن ... فاضل ترکرا از تقیه
بر عصبیت و تعصب ... باطل است
دعوی عصبیة من آیه ... صم

العصب بروزن قنفذ بزرگ ...
العصوب بروزن مفعول ...
العصوبة ... بروزن
... صم

ایضا وفی ق والعصیب تعصب الامعاء منشوی الجمع اعصبة و بروزن زبرج الاعصبة بروزن ازمنة
ج عصیب بمعنی آخر المعصب بروزن معلم مهتر قوم وکسیکه رکوب کلم لسته هر از کرسنکی و مرد فقیر العصلب
بروزن قنفذ موی سخت خلقت بزرگ ~~و بفتح عین و ضم لام ایضا نیز بمعنی آخر~~ العصلوب بروزن عصفور ایضا
العصلبی بضم عین ولام و شد یاء ایضا العصلبة بروزن فعللة سخت غضب العضب من ضرب
بریدن و دشنام دادن و فرا گرفتن و زدن و نیزه زدن و رجوع کردن و بالتحریک من فرح شکستن شاخ کوسفند
و بیخ شکافته شدن گوش ناقه نیز آمده کما یظهر فی ج و العضوب بضمتین و العضوبة بروزن صعوبة من کرم
تیز شدن و تند زبان شدن الاعضاب من الافعال شاخ شکستن کوسفند و من غیر المصادر
العضب بالفتح شمشیر برنده و تند زبان ج العضاب بروزن قصاب دشنام دهنده العضباء بروزن
حمراء کوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش و گاهی بر شتر و دست کوتاه نیز استعمال میکنند و لقب شتر پیغمبر
الاعضب بروزن افعل جوانمرد شکسته بر و مردی که او را ناصر و معاون نباشد و کسیکه برادرش مرده
یا کسیکه برادر نداشته باشد المعضوب بروزن مفعول دشنام داده شده و ضعیف العطب
من نصر نرم شدن کما قال فی ق عطب کنصر لان و بفتح طاء من فرح هلاک شدن و شکسته شدن الاعطاب
من الافعال هلاک کردن و شکسته و مانده کردن الاعتطاب من الافتعال گرفتن آتش را در خرقه التعطیب
من التفعیل علاج کردن شراب تا خوشبو شود و من غیر المصادر العطب بالضم و الضمتین پنبه و بفتحتین
موضع العطب من ج الاعطاب بروزن اعمال ج العطبة بالضم پاره پنبه و پاره رکوی آتش گرفته
در کو پاره که با آن آتش گیرند العوطب بروزن کوکب سختی زمانه و میانه دریا یا جای ساکن در میانه دریا موج
المعطب بروزن محسن درویش و بروزن مقعد هلاک شدنگاه المعاطب بروزن مساجد ج العظب
بالفتح من ضرب حرکت دادن مرغ دنباله خود را بسرعت و بالتحریک من فرح فربه شدن العظوب بضمتین من ضرب
بمعنی عظب بسکون ظاء است التعظیب من التفعیل کار را واپس افکندن و من غیر المصادر العظب
بروزن کتف و العاظب بروزن فاعل کسیکه فرود آید در کار او خشک العظیب بروزن
ازدب بزرگ خلقت و بد خلق العنظب بروزن قنفذ و بفتح ظاء بروزن جندب و العنظاب بروزن
قنطار و بضم عین بروزن قرطاس و العنظوب بروزن زنبور ملخ سطبر یا ملخ نر زرد رنگ العناظب
بروزن حضاجر ج العنظبان بالضم عین و ضم ظاء ملخ نر العنظباء بالف ممدوده و العنظوبة
ملخ ماده کالعنظب عنظبة بروزن قنفذة ع العظرب بروزن زبرج افعی کوچک العقب
من نصر از پی در آمدن و رفتار کردن اسب پی در پی و بر پاشنه زدن و از پی گذشتن و پی بر تیر و کمان و مانند

ودر ق قنفذ در اصطلاح العصالیب بروزن حضاجر ج

وحریم خیمه که کوسفند شاخ شکسته باشند ... ودر حدیث ... ناقة ... العضباء

شتر گوش شکافته ...

العطابیة بروزن علانیة ... گیاه

آن نهادن العقوب بضمتین من نصر از پی در آمدن العاقبة بکسر قاف ایضا و این غیر مصدر نیز آمده المعاقبة
و العقاب من المفاعلة عقوبت کردن و از پی کسی در آمدن و بنوبت کردن و غنیمت یافتن الاعقاب
من الافعال پاداش دادن و از پی در آوردن و فرزند آمدن کسی را بعد از موت او و در پی دادن الاعتقاب
~~من الافتعال پاداش دادن و از پی در آوردن و فرزند آمدن~~ من الافتعال بیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم
نمودن تا قیمت تمام ستانده شود و منع کردن و در عاقبت و اخر یافتن چیزی التعقیب من التفعیل واپس داشتن
و واپس آمدن و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن
میوه و آمد و شد بسیار کردن و در طلب کاری حکم کسی را فسخ کردن و واگردانیدن التعقب من التفعل
از عقب در آمدن و کسی را بگناه وی گرفتن و از چیزی پرسیدن و عاقبت نیک یافتن و فی الصحاح
وسیع کردن دنبال نعل بقدری که گنجایش پاشنه داشته باشد الاستعقاب من الاستفعال طلب کردن ...
التعاقب من التفاعل از پی یکدیگر در آمدن و من غیر المصادر العقب بروزن کتف پاشنه و هی
مؤنث و بمعنی فرزند و فرزند زاده نیز آمده و در صب گفته و یقال عقب الشهر اذا بقیت منه بقیة و
بالفتح رفتار اسب از پی رفتار و بمعنی فرزند و فرزند زاده نیز آمده و بالضم و الضمتین پس و آخر و بالتحریک
پس پی که در کمان می‌کشند و بروزن عنب ج عقبة بکسر عین الاعقاب بروزن اعمال ج عقب بروزن
کتف و عقب بتحریک و اعقاب الاعقاب اولاد الاولاد من ج العاقبة بکسر قاف سرانجام و فرزند العواقب
بروزن حوادث ج العاقب بروزن فاعل از پی آینده و نامی است از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و وجه
تسمیه آنکه آنحضرت ص از پی پیغمبران آمده العقبة بالضم بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته شده
هر برای کسی که از و دیگ بعاریت ستانده شده هر و نوبت و مقدار مسافت بالا بر رفتن و فرود
آمدن مرغ و زمین ملکی و قباله و ذکر بیع و عقده نکاح و شب در وزرا نیز گویند و بالتحریک پی و راه کوه
و بالای کوه و سرا بالا و بنده آزاد کردن و طعام مسکین دادن در روز سختی و گرسنگی لقوله تعالی و ما ادریک
ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و بدین معنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل ...
مشتق نشده است و قوله تعالی فلا اقتحم العقبة قال فی مج قیل هی عقبة بین الجنة و النار و الاقتحام الدخول فی الشیء
و المجاوزة له بشدة و صعوبة فقوله فلا اقتحم ای لم یقتحمها و لم یجاوزها و لا مع الماضی بمعنی المستقبل و بالکسر ...
شادی و خوبی العقاب بروزن غراب مرغیست معروف و هی مؤنث و در ... گفته که او را بفارسی آله
و بترکی قراقوش نامند و طب گفته که آن مرغیست بسیار قوت صاحب شوکت تعلیم پذیر نیز و عرب او را
سید مرغان میگویند و در تیز بینی مردم را باو تشبیه کرده میگویند و هو ابصر من عقاب و رنگهای مختلف دارد

و چیزی از پی چیزی بردن ...

و در ... کنه ...

و بروزن ... شده باشد ...

وتیز پرست بر تبه که جاشتگاه در عراق چیزی میخورد وشام در یمن وایضا کفته که کوشت او حرام است نزد
امامیه واهل سنت مکر مالک که پیش او مکروه است انتهی ملخصا وبمعنی سنکی که از تنک چاه بر فرز آمده باشد
وسنکی که از طرف کوه بر فرز آمده باشد و چوبها که آب از ان کوچ رود نیز آمده و بروزن قصاب آسمیت و
بروزن کتاب ج عقبه بتحریک بمعنی سر ابالای کوه مثل رقبه و رقاب الاعقب بروزن افلس و العقبان
بالکسر ج عقاب بضم عین بمعنی اول الیعقوب بفتح یا و سکون عین کبک نر و پدر یوسف علی نبینا وعلیهم السلام
نام او اسرائیل بود وارباب تواریخ در سبب تسمیه حضرت یعقوب علیه السلم نقل نموده اند که یعقوب وعیص برادر او
توام متولد شده اند وچون در حین تولد دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدان سبب یعقوب مسمی شده
ویعقوب بمعنی اول منصرفست از جهت آنکه آن عربیت وتغییر سافته است وبمعنی ثانی غیر منصرف است بواسطه
معرفه وعجمه ودر موشح دلیل الدعاة از کتاب النبوة بحار الانوار نقل شده که یعقوب یکصد وسی سال داشت
که بیوسف رسید وهفده سال بعد از ان زنده بود وچون از دنیا رحلت کرد او را در تابوت از ساج نقل به بیت
المقدس نمودند ودر همان روز که نعش یعقوب رسید عیص که برادر توام او بود وفات یافته در یک قبر
مدفون شدند وبعضی گویند که یعقوب اولا در مصر مدفون شد وبعد از ان موسی علیه السلم نقل استخوانهای او نمود ودر ج
مذکور است که عیص ویعقوب هر کدام یکصد وچهل سال عمر داشتند الیعاقیب بفتح یا ج بمعنی اول الیعقوبون
ج یعقوب بمعنی ثانی المعقبات بکسر قاف مشدده فرشتگان روز وشب که از عقب یکدیگر آیند واز پی
آیندگان وشتران ماده که در پس شتران که جمع شده باشند بر دو حوض ایستاده باشند بانتظار آب خوردن
العقیب بروزن زبیر اسمیست والبده قاف مرعنیت وع المعقب بروزن معلم از پی آینده وستاره که
از پی ستاره برآید و واپس دارنده وتعقیب نماز خواننده و بروزن منبر سر انداز زنان وکوشوار والسائق
الحاذق بالسوق والذی یرشح للخلافة بعد الامام ق المعقاب بروزن مصباح زنی که عادت او باشد
که از پی هم دختر پسر زاید المعاقیب بروزن مصابیح ج المعاقب بروزن اسم فاعل معاقبه عقوبت
کننده وبفتح قاف عقوبت کرده شده المتعاقب بروزن اسم فاعل تفاعل از پی چیزی در آینده العقبی
بضم عین والف مقصوره پس وپسین وآخرت وجزا کار العقوبة بضمتین عذاب وسزای گناه العقوبات
بضمتین ج ویعقوبا بالفتح والف مقصوره قریه ایست در بغداد تعقاب بکسر تا قرشت نام مردیست
العبنقات بفتحتین والعقنبات بتقدیم قاف بر نون والبعنقات بتقدیم با بر عین عقاب تیز
مخلب که بفارسی آله نیز گویند العقرب بفتح عین وراء وسکون قاف کژدم نر وماده یا اینکه عقرب
کژدم نر است وماده آن عقربه است وفی الحدیث مسخ العقرب لکان نماما وآن حرام است باتفاق علما

ونام برجیست از بروج آسمان وآن معروفست در نزد اهل حساب وکویند که آن شبیه است بکژدم سر او
بطرف شمال ومغرب ودم بر داشته بجانب جنوب ومشرق است وستاره بسیار روشن سرخ که در وسط
آنست مسمی است بقلب العقرب العقارب بروزن مصابیح ج بمعنی اول وج عقربه بها نیز باشد
وفی ق والعقارب النمائم الشداید ومن الشتاء شدة برده وانه لتدب عقاربه یقرض اعراض الناس
العقربة بها کژدم ماده ودوال ترازو وبند دوال نعلین بر پشت پای عقرباء بالفتح وفتح راء والف
ممدوده زمینیست ومونث عقرب است وفی ق وعقرباء ارض وهو انثی العقارب غیر مصروف کالعقربة العقربان
بضم عین وسکون قاف وضم راء کژدم نر ومب المعقربة بضم میم وفتح عین وسکون قاف وفتح وکسر راء
زمین بسیار عقرب المعقرب بفتح راء بروزن مدحرج کج وبر کردیده وفی ق والمعقرب المعوج والمعطوف
والشدید الخلق المجتمع والتصور المنیع وهو ذو عقر بانه العکوب بضمتین من الضم جوش کردن
دیگ وانبوه کردن الاعتکاب من الافتعال برانگیختن گرد وغبار وبر خواستن آن وهو لازم ومتعد
التعکیب من التفعیل دود کردن آتش ومن غیر المصادر العکب محرکه کندکی لب وبر آمدن کاه موی بش
وفی ق العکب محرکة غلظ فی الشفة واللثی وتداخل اصابع الرجل وبالفتح غبار ودر ق بخیر المعنی موخر ذکر
نیز کفته که والعکب بالفتح الخفیف النشیط والشدة فی السیر وبروزن محبث کوتاه سطبر العکباء بروزن
صحراء مردانیکه به خلقت در حلق ولبها بر آید العاکب بروزن فاعل کرد وبسیار العکوب بضمتین ج
وبروزن صبور غبار العاکوب والعکوب بروزن تنور والعکاب بروزن غراب ایضا وعکاب
بمعنی دود نیز آمده العکابة بروزن ذوابه بر قبیله ایست العلب بالفتح من الضرب خراشیدن
ونشان کردن و درد ناک شدن شتر بگردن ودسته شمشیر به پی محکم کردن وبالتحریک من فرح سخت شدن
ودرم ومتغیر شدن بوی کوشت بعد از شتداد آن الاستعلاب من الاستفعال ایضا بمعنی آخر التعلیب
من التفعیل ببرین وفی ق العلب الاثر والجز کالتعلیب وفی صر التعلیب مصدر المعلب هو الذی تحذ
العلبة الاعلنباء من الافعنلاء بلند شدن وخود را بهت کشیدن وفی ق الاعلنباء ان یشرف الرجل و
یشخص نفسه کما یفعل عند الخصومة ومنه اعلنبا الدیک ومن غیر المصادر العلب بالفتح نشان ونار رهلوی شتر دیران
وزمین درشت وبروزن کتف جای درشت وسوسمار کهن وبروزن صرد ج علبه است العلوب بضمتین
ج علب بسکون لام العلباء بالکسر والمد پی زرد که از کله رویده تا نزدیک دنبه و بتدریج باریکتر شده وآن
درمیان مغز حرام وپوست پشت است واوایل آن دو شاخ است در پهلوی یکدیگر ونام مردی نیز باشد
العلباوان بالکسر تثنیه علبا وان تثنیت قلت علبا آن بالهمزة العلابی بفتح عین وشد یا ج علباء بمعنی قلعی

وعقب که دست وپای آن را زدار دو مغ

در روز با پس ستاره که عقب ستاره علوع کند مغ

ولیت دن جو

ومکار کردن اوار بهلوی جا رده مغ

١٥١ آمده العُلبة بالضم درخت دراز خرما وکاو دوشی که از پوست یا از چوب بُرند و نام شخص است الأعلاب بروزن
اعلاج بغیر معز اول العِلاب بروزن کتاب ایضا ونشانی بست بر کردن شتر عَکَیب بالفتح والکسر وفتح
یا رودیست ولیس ع فیعل غیره وبدو با بروزن قنفذ ع المعلوب بروزن مفعول راه روشن ونام
شمشیر است المُعلّبة بروزن معظمه وسکون عین وکسر لام مخففه بروزن محسنه والعِلبیة بالکسر وکسر یا
وفتح یا مخففه العلهب بروزن جعفر بز نری که شاخهای آن دراز باشد وکاو وحشی ومرد دراز
ومونث آن علهبه بها است التعنیب مر التفعیل انگور آوردن تاک ومن غیر المصادر العِنَب
بکسر عین وفتح نون انگور وقلعه ایست در فلسطین وعنب الثعلب سک انگور را کویند وآن دوایست مشهور و
عنب الدب درختیست که آن را انگور مرد آزار کویند ودر فه گفته که آن درختیست کوهی نر وماده میباشد
نر او بقدر قامت وشاخهای او مایل بزمین وچیزی بچار و برکش مثل برک انار ومایل به پهن ونرم وترش
بقدر کنار و خوشه دارد مثل کانج سرخ ودر جوف او چهار پنج عدد دانه کوچک وطعم او باشیرینی قلیل وتلخ وماده
او را برک درشت تر و شبیه ببرک شمشاد واز آن کوچکتر وغیر چیزی از بیخ او عود بریست وسایر اجزای او
با سمیه است ودر بلاد کرمان وشیراز کثیر الوجود است وبرک او مسکر است بخلاف بیخ او انتهی ملخصا العِناب
بکسر عین وفتح نون ج وقد الاعناب بروزن اعلاج کثرت العِنبا بالکسر والف ممدوده انگور العِنَبة
بکسر عین وفتح نون واحد عنب وجوششی است که در انسان بر می آید وبئر عنبه چاهی است در مدینه مشرفه العُناب
بضم عین وفتح شد نون میوه ایست مثل سنجد وآن معروفست وبروزن غراب شخص بزرک بینی ونام بیابانیست
وکوهی است در راه مکه وکوشت پاره نابیده که بر در فرج میباشد وبفتح عین وشد نون انگور فروش العُنبب
بروزن جندب ع یا رودیست در یمن العَنبان بالتحریک آهوی نرنشاط کننده وفی ق والعنبان النشیط
الخفیف والتیس من الظباء هذا والحسن منها العُنابج بروزن ذوابه ع وآبیست المُعنب بروزن معظم
سطبر ودراز المعنب بکسر دال خشکین العندلیب بالفتح وفتح دال مرغیست که آن را هزار کویند
وقیل هو البلبل العنادل بکسر دال ج العنزب بفتح وزای معجمه بروزن جعفر دانه ایست ترش که آن را
سماق نیز کویند ولیس تصحیف عترب ولا عتزب العنکبوت بالفتح وفتح کاف جانوریست معروف
والغالب علیها التانیث العنکبات بالفتح وفتح کاف ج العَکنباة بفتح عین وکاف وسکون نون والعنکباء
بالفتح وفتح کاف والف ممدوده ایضا وکاهست که عنکبوت نرش را وعنکباه وعکنباه وعنکباء ماده‌اش را
کویند العَنکب بروزن جعفر عنکبوت نر العنکبه بها ماده اش را کویند العنکبوتات بالفتح والعطاکب
بروزن حضاجر والعِنکاب بالکسر ج عنکبوت العَهب بالفتح مرس الوهبة والعقلاء کمراه خواه آن

نادانستن م

کسی را

۱۵۲ کسی را ومن غیر المصادر العَیهب بیاء حطی بروزن جعفر مرد سطبر کران تن وجامه بریشم العِیهبی
بکسر عین وها وشد یا والف مقصوره العیهباء بالمد اول جوانی العیهاب بالکسر مرد کران خواب شدن
العَیب بالفتح والمعاب والمعابة والمعیب بفتح میم در همه مر ضرب عیب کردن ومعیوب شدن
وا اولازم ومتعدی آمده است ومن غیر المصادر المُعیب بضم میم والمعیوب بروزن مفعول عیب
کرده شده العیب بالفتح نا پسندی وبد هنری وبروزن عنب ج عیبه بفتح عین العیوب بضمتین ج عیب
بفتح عین وفی مج وفی حدیث الدعاء واستر لی عیوبه هو جمع عیب وهو کلما یزید او ینقص عن الخلق الطبیعی کزیادة
اصبع ونقصانه والمراد منها ما زاد فی الدین او نقص عنه العاب بتخفیف یا بمعنی عیب است کما یظهر فی
مب العَیبة بروزن قطعه جامه دان وصاحب سر ونهادنکاه چیز پنهانی وعیب دبروزن همزه بسیار
عیب کننده العیاب بروزن قصاب ایضا وبروزن کتاب ج عیبه بفتح عین وفی ق والعیاب الصدر
والقلوب کنایة والمندف العیابة بها بسیار عیب کننده العیبات بفتح عین وسکون یا حطی ج عیبه
بفتح عین العائب بروزن فاعل عیب کننده ومعنی شیر ترش نیز آمده اعیب بروزن جندب ع ودر یمن
باب ما اوله الغین
الغِب بکسر غین وشد با مر ضرب کاه کاه آمدن ویکروز در میان آمدن تب یکروز با آب خوردن آمدن شتر
ویکروز نیامدن ویک روز در میان کار کردن وبا خر رسیدن کار وشب الیتادن وشب کذاشتن وکنده
شدن الغُبوب بضمتین مر ضرب یک روز تب آمدن ویکروز نیامدن الاغباب مر الافعال کاه کاه
آمدن ~~ویکروز در میان تب آمدن وبیخ کنده شدن نیز آمده~~ التغبیب مر التفعیل تقصیر کردن ودر دو
روز یکبار دوشیدن کوسفند وفی صح وغبب عنه ای فع ومن غیر المصادر الغِب بکسر غین که شد لم
آخر کار وتب که یکروز آید ویکروز نه وشتری که روزی با آب آید وروزی نه المَغبّة بفتح میم وغین وبا
مشدده آخر کار الغابة شد با شتری که روزی با آب خوردن رود وروزی نرود الغواب ج شد با
ج المُغِب بضم میم وکسر غین وشد با شیر درنده الغبب بالتحریک زیر زنخدان وانچه در زیر حلق
خروس آویز است وبروزن صرد جانوریست که از پوست آن پوستین سازند مر ک الغبغب
بفتح دو غین وسکون با اول بمعنی غبب بتحریک وبتی است وکوهی است در منی که در آنجا حاجیان شتر میکشند
الغُباب بروزن غراب ثعلبة بن الحارث وابو غباب بروزن سحاب جران العود مر ق عبیب
بروزن زبیر ع در مدینه وناحیه ایست در یمامه القدید الغاب شد با کوشت کندیده خشک کما یظهر فی
مج الغُبة بضم عین وفتح با مشدده القدر روزی که زند کا نرا کافی بس الغبیبة بروزن رضیعه

شیر کوسفند و فی ق لبن الغدوة یحلب علیه من اللیل ثم یمخض المُغَبَّبَة بروزن معظمه کوسفندی که یکروز
دوشیده نشود و یکروز نه التَّغبِیَة بفتح تا و کسر غین و فتح با مشدده کواهی دروغ الغَدبَة
بروزن حجره کوشت سطبری که در اندام بعنی استخوان با کوشت انسان میباشد الغَدَبُ بروزن عنق
الغلیط الکثیر العضل من ق غدباء بروزن حمراء الغُرُوب بضمتین من نصر فرو شدن افتاب و ماه
و ستاره و دور شدن و غایب شدن الغُربَة بالضم و الغَرابَة بروزن شمامه من کرم دور شدن از وطن
الاِغراب من الافعال غریب کشتن و غریب در آوردن و نیک خندیدن و سفید کردانیدن و سخت کرسنه
کردانیدن و برکردن مشک و غیر آن الاِغتِراب من الافتعال غریب شدن و با بیکانکان خویشاوندی نمودن
الاِستِغراب من الاستفعال غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن التَّغریب من التفعیل غریب کردن و
بجانب مغرب رفتن و شتر را دور بردن بچرا و دور کردن و دور کردن از شهر التَّغَرُّب من التفعل غریب
شدن و دور شدن و من غیر المصادر الغَرب بالفتح حد و کنار و تیزی زبان و فرو رفتن کاه آفتاب
و دلو بزرک که بآن آب از چاه بر دارند و رکی که بجای خشک است و تیزی رفتار اسب و اسب پر رفتار و
ابله کونه دانه که در چشم برآید و در میت در کنج چشم در طرف بینی و بالتحریک نقره و طاس نقره و یکنوع درخت
در چشم و شراب مسکر و علتی است که در کوسفند پیدا میشود و آبی که از دلو فرو چکید و بچاه رود و درختی است که
آنرا به بعضی سفیدار کویند و در فه کوید که درختیست عظیم در صفهان و سک و در تنکابن دیدیم او را
مانند و کویا این اسم مشتق از اطایو ما نه باشد و بضمتین بیکانه و آنکه از ولایت دیکر آمده باشد ج غراب بضم
اول و بالضم ج و بضم غین و فتح را شده کوهیست در شام الاَغراب بروزن اعمال ج غرب بتحریک الغُرُوب
بضمتین ج غرب بروزن فلس الغُراب بضم غین و تخفیف را کلاغ و غراب الاعصم کلاغیست که شکم
او سفید باشد و بعضی کفته اند که اعصم کلاغیست که پرهای او سفید باشد و بعضی کفته اند که پاهای او سفید باشد
و او عزیز الوجود است و در کلام عرب است که اعز من الغراب الاعصم و در حدیث آمده که مثل المراة
الصالحة فی النساء کمثل الغراب الاعصم فی مائة غراب کفته شد که یا رسول الله چیست غراب
اعصم فرمود غرابی که یک پای او سفید باشد کما یظهر فی مج و در ل غراب بمعنی کلاغ سیاه کفته و اما در اکثر
کتب لغت بمعنی مطلق کلاغ آمده و همچنین در فه کفته که غراب اسم جنس کلاغ است و ابقع او را غراب الابقع
و سیاه بزرک او که موسوم بغراب اسود است بترکی قوزقون کویند و سیاه کوچک که در کشت زارها میباشد
مسمی بغراب الزرع و بفارسی کلاغ سیاه نامند و آنچه از غراب الزرع کوچکتر و منقار و پای او سرخ است
بفارسی زغن و زاغچه کویند و غیر غداف است انتهی و آنکه صاحب فه زاغچه را زغن نیز کفته کویا

اشتباهی

اشتباهی نموده باشد زیرا که در لغت فرس سروری کفته که زغن غلیواژ باشد یعنی کوشت ربا و موش کیر
نیز کویند و باین بیت استشهاد نموده ب چنین کفت پیش زغن کرکسی ٭ که نبود ز من دوربین تر کسی ٭ انتهی و غراب بمعنی دم تیر و برف و سرما نیز آمده و ایضا لقب شخص و ایضا کوهیست و ع در دمشق
و کوهیست در مدینه در طرف شام و رجل الغراب چیزیست که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر
نخورد و بروزن قصاب شخصی است الاَغرُب بروزن افلس و الاَغرِبَة بروزن اسلحه و الغِربان بکسر
ج بمعنی اول و اغربة العرب سودانهم من ق الغَرابِین بفتح غین و تخفیف را ج ج الغَرابان بضم غین
و تخفیف را دو طرف پایین دو سرین که بر بالای ران چسبیده است او عظمان دقیقان اسفل من الفراشة من ق الغُراب
بضم غین و شد یا میوه ایست و ع در راه یمن المَغرِب بروزن مسجد جای فرو شدن آفتاب و بضم
~~میم و فتح را مع ... کما یظهر من ق و منها مُغرِب و مغربة و مغرب بکسر ... بضم میم و ...~~
... المَغارِب بروزن مساجد ج مغرب بروزن مسجد المَغرِبان بفتح میم و کسر را جای فرو شدن
افتاب چنانچه صاحب ق کفته که و مغربان الشمس حیث تغرب و لقیته مغربها المُغَیرِبان بضم میم و فتح
غین و کسر را و المُغَیرِبانات بضم میم و فتح غین و کسر را وقت فرو رفتن آفتاب الغَرَبِی بالفتح غین
~~سکون را و کسر~~ و شد یا رنکیست سرخ و نبیذ بعنی شراب خرما و چیزی که بطرف مغرب منسوب است الغِربیب
بالکسر سخت سیاه و در مجمع البیان کفته که غربیب بسیار سیاه است که شبیه است بغراب و فی ق و الغربیب بالکسر
من اجود العنب و الشیخ یسود شیبه بالخضاب و اسود غربیب حالک الغَرابِیب بروزن صنادید ج
ق و اما غرابیب سود فالسود بدل لان توکید الالوان لا یتقدم الغَرِیب بروزن فعیل از وطن دور مانده
و بیکانه ~~و بروزن ... کوسفندی که هر دو چشم وی سفید ... الغُرَباء بضم غین و فتح را ...~~ بروزن علماء
ج و بروزن صحرا کوسفندی که هر دو چشم وی سفید بود الغارِب بروزن فاعل بالاترین موضع هر چه باشد و دوش
آدمی و سر کوهان شتر و میانه کوهان و کردن شتر و سر موج آب الغَوارِب بروزن حوادث ج الغَربِیَّة
بالفتح و شد الیاء منسوب بطرف مغرب و موضعی که آفتاب بران نتابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة
الغَلَبَة من الفعلة کشیدن چیزی از چیزی و فی ق الغلبة انتزاعک الشیء من آخر کالمغتصب له الغَسنَبَة
من الفعلة طغیان کردن و بلند کردن آب و بلند شدن آب مثل ... الغُشُب لغة فی الغشم و
موضع و سموا غشیبا کانه منسوب الیه من ق الغَشَرَّب بالفتح غین و شین و را مشدده
شیر درنده الغُشارِب بروزن علابط ~~الجری~~ ... من ق الغَصب بروزن ضرب بستم ستاندن و بعد
المغصوب النخ ... و من الاِغتِصاب من الافتعال ایضا و من غیر المصادر الغاصِب بروزن فاعل

بستم ستاننده العُصّابُ بروزن کفار ج، المَعْصُوبُ بروزن مفعول چیزی که بستم کرفته شده **العَضْلَبُ**
بروزن قنفذ الطویل المضطرب من ق **الغَضَبُ** بالتحریک و المَغْضَبَةُ بروزن محمده مرفرح خشم
کرفتن و یقال غضب علیه و له اذا کان حیا و به اذا کان میتا و مراد از قول الله تعالی و من یحلل علیه غضبی فقد هوی
عقاب او و اراده انتقام از عصاة است چنانچه روایت شده از عمرو بن عبید که سوال نمود از امام محمد باقر علیه السلام
از آیه مذکور که چیست غضب فرمود هو العقاب یا عمرو انه من زعم ان الله قد زال من شیء الی شیء فقد وصفه صفة
المخلوقین الاِغْضابُ من الافعال بخشم در آوردن المُغاضَبَةُ من المفاعلة با کسی خشم کرفتن و من غیر المصادر
الغَضْبُ بالفتح کاو و شیر درنده و بعایت سرخ و بروزن کتف خشمناک و بروزن عتل ایضا الغَضُوبُ بروزن
صبور خشمناک و مار بزرک و شتر ماده ترش روی الغَضْبَةُ بالفتح سنک سخت کالظهرة ق و بضم عین و ضاد و فتح
با مشدده مرد زود خشم الغَضْبانُ بالفتح مرد خشمناک و کوهیست در شام الغِضابُ بروزن کتاب ج غضب
بروزن کتف مردان خشمناک ع ح در حجاز و صاحب ق در جای دیکر کفته که و اغضاب بالکسر و بالضم القذی فی العین
وداء والجدری و فعله کسمع و عنی المَغْضُوبُ بروزن مفعول خشم کرفته شده و قوله تعالی غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
قیل المغضوب علیهم الیهود والضالین النصاری غَضْبَی بروزن سکری زن خشمناک و نام اسبی است و صاحب
ق کفته که و قال الجوهری غضبی اسم مائة من الابل معرفة و لا تدخلها ال و التنوین تصحیف و الصواب غضبی
بالمثناة تحت الغُضابَی بضم و ضم غین و تخفیف ضاد و الف مقصوره ج بمعنی اول و بضم عین و کسر با و تشدید
یاء الکدرة فی معاشرته و مخالقته من ق، غَضْبانَةُ بالفتح مونث غضبان بنا بر لغت الغَضَبُ بروزن فعل
باین ذکر نا ران **العَضْرَبُ** بروزن جعفر و العُضارِبُ بروزن علابط کثیر ابیت والاکل ق
الغِطْرِبُ بروزن زبرج یعنی عظریبیش عفریت صاحب ق کفته الغطرب الافعی عن کراع و عندی انه
تصحیف انما هو بالعین المهملة والظاء المعجمة و قد تقدم **الغَلَبُ** بالفتح من ضرب غلبه کردن بر کسی و بالتحریک
من ضرب و فرح ایضا و من فرح سطبر شدن کردن الغَلَبَةُ بالتحریک مخففه الباء و مشدده و بضم غین و لام
و شد باء و المَغْلَبُ بروزن مرضی و المَغْلَبَةُ بروزن محمده و الغُلُبَّی بروزن زمکی و بضم عین و لام
و الغُلُبَّةُ بروزن شکاعة من ضرب غلبه کردن بر کسی التَّغْلِیبُ من التفعیل غالب کردن و مغلوب کردن و هو من
الاضداد التَّغَلُّبُ من التفعل غلبه کردن یعنی غالب شدن المُغالَبَةُ و الغِلابُ من المفاعلة بر کسی غلبه جستن
و من غیر المصادر الغَلْباءُ بروزن صحراء زمین پشته بزرک و بوستان پر از درخت سبز و کیاه سبز
الغُلُبُ بالضم ج الغَلابُ بروزن سحاب اسمیست و بکسر باء جنیه بروزن قطام نام زنیست ع بروزن
قعاب بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب اسمیست الغالِبُ بروزن فاعل سر آمده و پیش آینده و اسمیست و اسم ...

ع المتغلب

ع المُتَغَلِّبُ بکسر لام مشدده غالب شونده تَغْلِبُ بفتح تا قبیله و سکون عین و کسر لام نام شخص است که پدر قبیلات
کما یقال بنی تغلب و یا جطر اسمیست التَّغْلَبِیُّ بفتح اللام استحباحا لتوالی الکسرتین مع یاء النسبة کسی که منسوب باشد
بقبیله بنی تغلب الغَلَبُونُ بفتح غین و لام اسمیست الغُلَیِّبُ بروزن زبیر اسمیست الاَغْلَبُ بروزن افعل فرو تر
و بمشتر و شخص سطبر کردن و شیر درنده **الغَنَبُ** بالفتح غنیمت بسیار و بروزن صرد ج غنبة الغُنْبَةُ بروزن
مجره دائره که در وسط طرفها کرده .... **الغُنْدُوبُ** بروزن عصفور و الغُنْدُبَةُ بروزن خنفسه کوشت
سخت که در جوف حلقوم است الغُنْدُبانِ بضم غین و سکون نون و ضم دال و فتح باء دو عقده ایست در بیخ زبان
الغَنادِبُ بروزن هداهد ج **الغَهَبُ** بالتحریک من فرح غافل شدن الاِغْتِهابُ من الافتعال در
تاریکی رفتن و من غیر المصادر الغَیْهَبُ بفتح غین و ها و بکسر ها سخت تاریکی شب و ادهم غیهب اسب سخت سیاه
کویند الغَیاهِبُ بکسر ها ج، الغَیْهَبانُ بالفتح بمعنی الغیهب کذا فی ق و در جای دیکر کفته الغیهبان البطن الغَیْهَبَةُ
بفتح غین و ها و بکسر ها خطر غوغای مردم در جنک الغَهْباءُ بروزن صحراء غافل من ل، غُبَهْنَی الشباب
بروزن زمکی اول جوانی و بالف ممدوده نیز آمده **الغَیْبُ** و الغَیْبَةُ بالفتح فیهما و الغِیابُ بروزن
کتاب و الغُیُوبُ بضمتین و الغَیْبُوبَةُ بروزن کینونة و الغُیُوبَةُ بضمتین و المَغابُ و المَغِیبُ بفتح میم
فیهما من ضرب ناپیدا شدن و فعلهم غاب یغیب التَّغْیِیبُ من التفعیل غایب کردن التَّغَیُّبُ من التفعل
غایب شدن الاِغابَةُ من الافعال غایب شدن شوهر الاِغْتِیابُ من الافتعال غیبت کردن کسی را و من غیر
المصادر الغَیْبُ بالفتح نهان و نهانی و فی مج قوله یؤمنون بالغیب یعنی بالله تعالی لانه لا یری و قیل بما
غاب عنهم من امر الآخرة و ان کان محصلا فی القلوب و لله غیب السموات ای علم غیبها و قاضی لاهیجی در تفسیر قوله تعالی الذین
یؤمنون بالغیب از جابر از امام محمد باقر ع روایت کرده که الغیب هو البعث و النشور و قیام القائم علیه السلام و فی
کمال الدین و تمام النعمة عن الصادق علیه السلام المتقون شیعة علی علیه السلام و الغیب هو الحجة الغائب انتهی و بالتحریک مخففه
و بضم غین و فتح یاء مشدده ج غایب الغِیابُ بروزن کتاب ایضا و ج غیب بالفتح و بروزن عتاب ج غایب
الغُیُوبُ بضمتین ج غیب بالفتح الغائِبُ بروزن فاعل نهان شده و الغِیبَةُ بالکسر بد کویی از عقب
مردم و فرق در میانه غیبت و بهتان آنست که غیبت بد کویی است که در آن شخص غیبه شده موجود باشد
و بهتان بد کویی است که دروغ باشد و آن شخص ... بآن نباشد و تحریم غیبه مخصوص از برای کسی است که معتقد
حق باشد و متصف بصفات حسنه مثل عفاف و اجتناب از کبایر و مانند آن باشد الغابَةُ بتخفیف باء زمین
پشته و جمع مردمان و نیزه دراز و المضطرب بالریح و نیستان و ع در حجاز الغابات بالتخفیف ج، الغَیابَةُ بروزن سحابه
بالفتح زیر زمین و ته چاه کقوله تعالی و القوه فی غیابة الجب و در ک کفته که در دستور اللغة غیابه بمعنی غایب ...

آمده است و فی ج ولکل شیء غیب عنک شیئا فهو غیابة و فاضل لاهجی در تفسیر آیه کریمه سوره یوسف والقوه فی
غیابة الجب گفته که جیز هر که در قعر چاه است غایب از نظر است بنابرین نام گذاشته شد قعر چاه بغیابة الجب
وجب نام چاه است انتهی الغیابات بفتح غین و تخفیف یاء و با ج المغیب بالفتح زیر زمین و ته چاه کقوله
قال القوه فی غیابة الجب و در کفته که در دستور اللغة غیابة بمعنی غایب هم آمده بروزن مجیب و بکسر یاء
بروزن محسن و المغیبة بضم میم و کسر غین زنی که شوهرش غایب باشد کما یظهر ها مع ف ٥ ٥ ٥ ٥

باب القاف والفاء

الفُتُّ بالضم فالمثلثه بلدع درکوفه از یاقوت یا قبیله است در همدان کما یظهر ق ، الفُتِّی بضم فاء و کسر تاء
مشدده و شد یا کسی که منسوب بقبیله فت بوده التقریب من التفعیل تنگ کردن زن فرج خود را بدوا
ومن غیر المصادر الفراب بروزن سحاب قریه است نزدیک سمرقند و بروزن عتاب قریه است در
اصفهان کذا فی ق ، فِریاب بروزن جریال بلده است در بلخ و فی ق بلد بلخ او هو فیریاب بکیمیاء
او فاریاب کقاصعاء ، فاراب بروزن ساباط ناحیه است الفرافب بدو فاء بروزن حضاجر درخت است
که از آن چوب پالان شتر میگیرند کما یظهر من ق فُرقُب بروزن قنفذ و در ق کعنه و منه الثیاب الفرقبیة وهی
ثیاب بیض من کتان و زهیر بن میمون الفُرقُبی الهمدانی قاری نحوی او هو بقافین ، القرقب بروزن برنج شکم

باب القاف والقاف

القَآب بالفتح من منع خوردن طعام و آشامیدن تمام آب کوزه و بالفتح والتحریک من فرح مستی شدن از بسیار
ویا آشامیدن آب ومن غیر المصادر ، المِقْعَب بروزن منبر مرد بسیار آشامنده القؤوب بروزن
صبور ایضا القوؤب بروزن کوکب القُؤَبِی با یا مشدده ظرفی که آب بسیار بگیرد کما یظهر ق القب
بالفتح فالشدد من نصر ضرب بریدن القبوب بضمتین من ضرب خشک شدن گوشت و پوست خرما و جهت القبب
بالتحریک من فرح باریک میان شدن القبیب بروزن فعیل من ضرب ایضا و دندان بر هم زدن شیر و آواز کردن
دندانهای شیر الاقتباب من الافتعال بریدن التقبیب من التفعیل قبه عمارت کردن القبقبة من الفعللة
بانگ کردن شیر درنده و شکم ومن غیر المصادر القَبّ بالفتح فالشد سر چیزی و چوبی که در میان چرخ
الکشتی است و کویند که گریبان پیراهن دوزند و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین الورکین او الالیتین و گرد
قاف شیخ قوم والتحوالذکه بین الالیتین است و بالضم ج اقب و قباء الاقب بفتح همزه و قاف و شد باء
والانثی قباء بفتح قاف و شد باء والف ممدوده باریک میان القُبّة بالضم فالشد سرپرده و سرا پرده و بارگاه
و سرکنبد و مثل آن و ع درکوفه و قبة جالینوس در مصر و قبة الرحمة در اسکندریه و قبة الحمار در دار الخلافه است

دقبه

و قبة الفوک بکسر فاء ع در کلواذی و بفتح کاف و کسر قاف اندرون شکنبه القبب بروزن مردج قبه بضم
قاف القُبّی بیا نسبت کسی که منسوب بوده بقبه بضم قاف القابة با شد باء آواز رعد و قطره آب
و فردی و واحدی القبقاب بالفتح شتر آواز کننده و کذابه و نعل چوب و الفرج الفلو الواسع الکثیر
الماء القبقب بقافین بروزن جعفر شکم و بکسر قاف اول صدف بحری القُباب بروزن غراب حصاری است
در مدینه و فی ق اطم بالمدینة والسیوف والقاطع والانوف الضخم العظیم و بروزن کتاب ج قبه و ع
در سمرقند و محله است در نیشابور و ع در نجد در راه حاج بصره و قریه است در پایین مصر و قریه است نزدیک
یعقوبا و نوعیست از ماهی و بروزن کتاب قصاب شیر درنده و ع در از ریحان المقبقب بروزن
مدحرج اسم فاعل شیر درنده القبابة بروزن علابطا سای آینده و مرد حفاکار و ع و آبیست از بنی تغلب
سره مقبوبة و مقببة بروزن مفعوله و معظمه هنا مره من ق ، المقبب بروزن معظم خانه قبه دار
حمار قبان و عیر قبان بروزن کتان جانوریست من ق ، القبیون بضم قاف و کسر باء و ضم یاء
مشدده قبیلی کسانی که اینقدر روزه بگیرند که شکم ایشان لاغر شود قُبَیْن بضم قاف و کسر باء مشدده
ع در عراق قُبَیْبات بضم قاف و فتح باء و سکون یاء و باء تا که جاییست و آبیست از بنی تغلب و ع
در ظاهر دمشق و محله است در بغداد و آبیستاز بنی تیم و ع در حجاز القبیب بروزن فعیل کشکی که مخلوط
شده بر ترش کما یظهر ق القتب بالفتح من نصر پالان بر شتر نهادن الاقتاب من الافعال ایضا
ومن غیر المصادر القتب بالتحریک پالان شتر و بالکسر روده و بروزن کتف الضیق السریع الغضب
الاقتاب بروزن اعمال ج قتب بتحریک ~~ذو قتاب بروزن سحاب کتاب الفضل بن مالک من ملوک حمیر~~
مرده القتبة بالکسر روده قُتَیْبَة تصغیر قتبة قِتبان بالکسر ع القتاب بروزن
قصاب پالان دوز القحب بالفتح والقحاب بروزن سؤال من نصر و التقحیب من التفعیل سرفه
کردن ومن غیر المصادر القحب بالفتح مرد پیر القحبة بروزن قطعه مونث قحب اما سد انزال
از درد و زن فاحشه القحاب بروزن غراب سرفه خشک القاحب بروزن فاعل سرفه سخت و قال
لی فی وسعال قاحب شدید القحطبة من الفعللة انداختن شمشیر برکسی و رد آوردن ومن غیر
المصادر قحطبة بروزن فعللة اسم مردیست القرب بالفتح و بضم یک شب
ماندن میان کسی و میان آب و شمشیر در نیام کردن و بالضم من کرم نزدیک شدن القرابة بالضم من کرم ایضا
و بالکسر من سمع ایضا القرابة بروزن کتابه من نصر بمعنی قرب بفتح قاف بضم اول آن و بروزن شفاعه من کرم خویش
شدن القربة بالضم و القربی بالضم من کرم نزدیک شدن و قرب بمعنی خویش شدن نیز آمده الاقتراب

كمابى وزقب م

وودو

الاقباب من الافعال ...

و الاعقصوص م

القاب ...

و مهره که ...

و بسیار کوه

و ورنو ...

قتب بالكسر مع

ذو قتاب بروزن سحاب کتاب الفضل بن ... از ملوک حمیر

المقارشب بروزن ...

مر الافعال نزدیک شدن زن و گوسفند و اسب بزادن و شمشیر در نیام کردن و نزدیک کردانیدن قدح بسر
کردن الاقتراب مر الافتعال نزدیک شدن التقریب مر التفعیل نزدیک کردانیدن و نزدیک ساختن و
هر دو دست و هر دو پا یکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن و شمشیر
با علاف در علاف دان کردن التقرب مر التفعل نزدیکی جستن و بعید رایك و نزدیک شدن و دست برپی
کاه نهادن و شتاب در کارها کردن التقارب مر التفاعل نزدیک شدن المقاربة و القراب بروزن
کتاب مر المفاعلة نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بکسی دمن غیر المصادر القریب بروزن فعیل نزدیک
و خویش للواحد والجمع و صاحب ق در هامش گفته که القریب السمک المملوح ما دام فی طرائه و بروزن زبیر
لقب بروایت الاقرب بروزن افعل نزدیکتر و خویش نزدیکتر الاقارب بروزن افاعل ج و فی ق و اقرباك
و اقاربك اقربوك عشیرتك الادنون القرب بالضم تهیگاه میان دو ع و بضمتین تهیگاه میان د ج قراب بروزن
کتاب و بروزن هرد ج قرب بضم قاف و بروزن عنب ج قرب بکسر قاف القربان بالضم علیجی جامی بادشاه
و حیوانی که آنرا قربان خدای تعالی کنند و این مفرد و جمع آمده است و فی ج و القربان ما یتقرب الی الله تعالی
مر اعمال البر و هو علی وزن فعلان من القرب کالفرقان من الفرق و منه الحدیث الصلوة قربان کل تقی ای الاتقیاء من
الناس یتقربون بها الی الله تعالی ای یطلبون القرب منه بها و بالفتح قدحی که نزدیک بسر کرده شود القرابین بفتح قاف
و تخفیف را ج قربان بضم قاف در دو بیت در کبد المقارب بضم میم و کسر را چیزی که میانه بود در خوبی و بدی
و فی ق و شیء مقارب بالکسر بین الجید والردی او دین مقارب بالکسر و متاع مقارب بالفتح و در صب گوید و شیء
مقارب نزدیک بارزانی المقرب بروزن محسن زنی یا اسپی یا گوسفندی که نزدیک بعضم بزادن و بروزن
معظم نزدیک کرده شده و بروزن مقعد الطریق المختصر ق و المقاریب بروزن مصابیح ج مقرب بروزن
محسن المقتربون بفتح را شده ده ج مقرب بروزن معظم القراب بروزن کتاب ظرفی که شمشیر با غلاف
دران نهند و جمع این قرب است کما تر و ج قربان بفتح قاف و بروزن غراب کوه است درین و بروزن
قصاب لقب شخصی است الاقربة بروزن اشربة ج قراب بروزن کتاب المتقارب بکسر را نزدیک شونده
و فی ق و المتقارب فعولن ثمان مرات و فعولن فعولن فعل مرتین لقرب اوتاده من اسبابه القریبة بالکسر خیک
آب و این ابه قریبه شخص را گویند و بالضم چیزی که بآن تقرب جویند بسوی الله تعالی و بضم را از برای اتباع نیز
آمده کما یظهر فی ج و القربات بکسر قاف و سکون دکر و فتح را ج قربة بکسر قاف و بضم قاف و را ج قربة بضم قاف
القارب بروزن فاعل کشتی خورد و طلب کننده آب در شب القریبة بروزن رضیعه نام زنی است
و بروزن جهینة ایضا نام زنیست القرابة بالفتح خویشی و صاحب ک گفته که در کتاب مرضی تفسیر ایة قل لا اسئلکم

علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی خویشی من ... و بالضم یعنی قرب است کما یظهر مر ف و ایضا در ق گفته
که و قرابة المومن و قرابة فراسته و جاؤا قرابة کغرابی متقاربین و بالکسر خویش کما یظهر من ج القربی
بالضم و القصر نزدیکی در خویشی و آیت ... و فی ج و ذو القربی فی ایة الخمس بنو هاشم و بنو المطلب دون بنی عبد شمس
و بنی نوفل لقوله انا بنو المطلب ما فارقونا فی جاهلیة ولا اسلام و بنو هاشم و بنو المطلب شیئ واحد و شبک
بین اصابعه و قوله و آت ذا القربی حقه و المسکین و ابن السبیل و قوله ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء
ذی القربی قیل المراد بذی القربی فیهما اولا اهل قرابة الرسول صلعم و اعطاء حقهما و حیلهم الخمس و غیره القورب
بروزن کوکب آبی که از بسیاری نتوان گذشتن المقربة بروزن مقعده خویشی و نزدیکی و در ق بمعنی مقرب به
وزن مقعده نیز آمده قرتب بضم قاف و تا و سکون را و شد با قریه ایست المقرتب بروزن مدحرج
اسم مفعول بر حوزانکه القرشب بکسر قاف و صد فتح شین و شد با مرد پیر و بد حال و مرد خلق و شیر
درنده و فراخ شکم و سطبر دراز القراشب بروزن حصاجر ج القرصبة من الفعللة بریدن
القرضبة بعباد ضغط ایضا و جمع کردن گوشت در بره و بعضی بره مر آید و پراکنده کردن چیزی و خوردن
تمام گوشت ... دمن غیر المصادر القرضاب بالکسر و القرضوب بالضم شمشیر سخت برنده و دزد و درویش
هم گویند و قصاب بعضی شیر درنده نیز آمده القراضبة بضم قاف و تخفیف را و کسر ضاد ج و بفتح قاف
ج قرضاب و قرضوب ... المقرضب بروزن مدحرج اسم فاعل الذی لا یدع شیئا
الا اکله مر ق القرضب بروزن زبرج چیزی که باقیماند در غربال که انداخته شود آن القرطبة
مر الفعللة انداختن با بر قفا انداختن و بریدن رگهای شتر گشتن و گریختن و غضبناک شدن دمن غیر المصادر
القرطبی بضم قاف و طا و سکون را و تخفیف با و الف مقصوره شمشیر و نام شمشیری و بالکسر و التشدید نوعی
از بازی و نوعی از کشتی القراطب بروزن علابط القطاع القرطبة بالضم و ضم طا کلمه ایست در مغرب
القرطبان بالفتح و فتح طا دیوث قرطعبة بکسر قاف و سکون را و فتح طا و سکون عین و الضم ...
و ... و ضم قاف و فتح را و عین و سکون طا چیزی که نه بسیار بود و نه کم الاقرعباب مر الافعلال
در هم گرفته شدن از سرما و غیره و من غیر المصادر المقرعب بروزن مشمخر اسم فاعل انداز نده سر
بسوی زمین از روی غضب القرقب بروزن قنفذ شکم و مرغیست و بروزن جعفر و زخوب شکم قرقوب
بروزن عصفور بلده ایست القرقبی بضم قافین و یا نسبت چیزی که منسوب بقرقوب است و فی ج و فی الحدیث
فدعا بازار قرقبی و اقبل شیخ علیه قمیص قرقبی القرقبی بقافین ثوب ابیض مصری مر کتان منسوب الی قرقوب مع
حذف الواو فی النسب کما بری لب بود و ابن اثیر در نهایه گفته که در حدیث اسلام عمر فاقبل شیخ علیه حبرة و ثوب

ودر کشاف در تفسیر ایة الا المودة فی القربی بمعنی خویشان آمده ...

و تجاوز کردن از کمر و خوردن چیزی خشک ج

القراضیب بروزن ...

القوطب بروزن ج

قرقبی موثوب مصری ابیض من کتان قال الزمخشری القرقبیة والترقبیة ثیاب مصریة بیض من کتان و روی بقافین
منسوبة الی قرقوب مع حذف الواو فی النسب کما یری فی سابوری القرقبة بروزن زنوبة و شده با کوشت
شکاری القرنب بروزن قنفذ تهیگاه میان و بروزن جعفر موش صحرایی یا بچه آن یا موش
القرهب بروزن جعفر گاو پیر یا بزرگ سطبر و بزموی دراز القرب بالتحریک من فرح سخت شدن و
بالفتح من نصر بسیار جماع کردن و فی ق القرب النکاح الکثیر ومن غیر المصادر القارب بروزن فاعل تاجر
حریص که مرتبه در بر و مرتبه در بحر تجارت نماید القسوبة والقسوب بضمتین فیهما من کرم سخت شدن
القیب بروزن عغیب من ضرب آواز کردن آب ومن غیر المصادر القب بالفتح سخت و خرمای خشک
که در وقت خوردن در دهن ریزه شود القنیب بروزن قرشب سخت دراز القانبة بروزن فاعلة
خرمای زبون القسوب بروزن صبور موزه و بروزن تنور موز یا لا واحد لها القیب بروزن جعفر
درختی و اسبیت القاسب بروزن فاعل اسب که آتش پخته شود و فی ق القاسب الغرمول المنهوک
نتیبة القعب بروزن حطب سطبر القسقب بتا فین ش قسعب وزنا و معنی القشب
بالفتح من ضرب زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن چیزی بچیزی و بدی یاد کردن کسی را و دور کردن
عقل الاقتشاب من الافتعال ایضا بغیر معنی آخر کما یظهر من ق القشابة بروزن شعاعة من کرم گرد آوردن
التقشیب من التفعیل آلوده کردن کما قال فی ح و قشیبی رکیه بالتشدید آلوده ومن غیر المصادر
القشب بالکسر نفس زنگ آهن و زهر و مرد بی خیر کما یظهر من ق و در ح بروزن کتف آمده بمعنی آخر چنانچه
گفته الاقشاب جمع قشب بکسر الشین المعجمة ککتف و هو من لاخیر فیه من الرجال یقال رجل قشب ای لاخیر
فیه الاقشاب بروزن اعاب ج القشیب بروزن عغیب چیز نو و کسی که در طعام او زهر کرده باشند
و کشته باشند تا پدر او را بگیرند و شمشیر جلا داده و زنگ گرفته و هو من الاضداد و فقیر است در یمن
القشبة بالکسر مرد خسیس و بچه میمون القشاب بروزن غراب ع القشبانیات بالضم و کسر نون و
فتح یا مشدد و تا قرشت صاحب ق گفته و من النبی صلی الله علیه و آله وسلم و علیه قشبانیتان ای بردتان خلقان
و قول الزاعم ان القشبان جمع قشیب والقشبانیة منسوبة الیه لا معول علیه القاشب بروزن فاعل الخیاط
والضعیف العقل المقشب بروزن معظم طعام زهر آلود من صب و صاحب ق گفته و حسب مقشب کمعظم
غیر خالص القشلب بروزن قنفذ و زبرج گیاهیست القصب بالفتح من ضرب بریدن و عیب
کردن و از آب خوردن باز ایستادن شتر هنوز که سیراب تمام نشده بود الانقصاب من الانفعال بریده شدن
الاقتصاب من الافتعال بریدن التقصیب من التفعیل جعد گردانیدن موی و بدر آمدن و سبق دستها

درکردن

درکردن ومن غیر المصادر القصب محرکه نی و استخوان گرد مجوف و چشمهایی که آب از آن بدر آید و رگهای
شش و جامهای باریک کتان و در صحاح گفته که قصب بفتحتین جامه ایست نرم که از دو جنس بافته شده
یکی پنبه و دیگری کتان و بمعنی انبوبهایی که از جواهر نیز آمده و منه بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب
و بالضم روده و هی مؤنث و فی النهایه و قیل القصب اسم للامعاء کلها و بمعنی تهیگاه میان هم آمده است
بر سبیل استعاره الاقصاب بروزن اعمال ج قصب بضم قاف القصبة محرکه شهر و میان شهر و واحد
قصب بتحریک بمعنی یکی نی و یک استخوان گرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر چه مجوف مانند نی باشد
که از نقره و غیره کنند و بفتح قاف و کسر صاد بمعنی مقصبه است القصبان محرکه بمعنی قصبه یک نی و یک
استخوان گرد مجوف القصباء بروزن صحراء نیها و نیستان و او مفرد و جمع آمده است المقصبة
بروزن مقعده زمین نیزار و فی ج المقصبة بفتح المیم والصاد موضع یقصب فیه و منبت القصب ایضا
القصیب بروزن عغیب شتری که سیراب نشده از آشامیدن آب باز ایستد القاصب بروزن فاعل ایضا
و برنده و نی زن و بمعنی رعد مصوت نیز آمده القصبی بفتح قاف و صاد و کسر با و شد یا واحد قصب
که بمعنی جامه باریک کتان است القصاب بفتح قاف و شد صاد گوشت پاره کننده و نی زننده و بروزن
غراب نایی که بنوازند و بروزن عناب ج من صب و بروزن کتاب مرزی که در بیابان بجا گذاشته شود از
برای اینکه سیل جمع شود که جای را خراب کند و فی ق و ککتاب مسناة تبنی فی اللجف لئلا یستجمع السیل فیهدم
عراق الحائط بسببه القصبات محرکه بلده ایست در مغرب و قریه ایست در یمامه القصیبة بروزن جهینة ع
در یمامه و ع در میانه ینبع و خیبر و ع در بحرین و بروزن رضیعه موی جعد و کلاله و میان این بند تا
بند نی المقصب بروزن معظم موی جعد کرده شده القصابة بضم قاف و شد صاد بمعنی قصیبه بفتح قاف
و بمعنی مزمار و بند نی نیز آمده القصائب بروزن حوادث ج قصیبه بفتح قاف القصوب بروزن
صبور مادة فی ق القصوب من الغنم التی تجر الماء القصلب بروزن قنفذ القوی الشدید الصلب
القضب من ضرب بریدن و بقضیب زدن الاقتضاب من الافتعال بریدن و در حال چیزی گفتن و شتر
نا آموخته را سوار شدن الانقضاب من الانفعال بریده شدن التقضیب من التفعیل بریدن زرد شتر را
پیش از ریاضت بر نشستن التقضب من التفعل بریدن ومن غیر المصادر القضب بالفتح سبست
و فی ق و القضب کل شجرة طالت و بسطت اغصانها و ما قطعت من الاغصان للسهام او القسی و القت
و شجر تتخذ منه القسی و الاسفست و ج قضبة بمعنی آخر و بضمتین ج قضیب من صب المقضبة بروزن
مقعده سبست زار القضابة بفتح قاف و شد صاد آنکه کار را زود فیصل دهد و شمشیر برنده القضیب

القَضِیبُ بروزن فعیل ذکر بعض ازو شاخ درخت و بعضی گفته اند شاخ درخت بریده شده کما یظهر فی ج و شتر
ماده نا موخته و شمشیر برنده و چوب دستی و روییدنی است در یمن یا در تهامه و تمار البجوین عن ق ه القُضبانُ
بالضم والکسر ج بغیر معنی آخر القاضِبُ بروزن فاعل شمشیر برنده و هرچه برنده ج القَواضِبُ بروزن حوادث
ج المِقضَبُ بروزن منبر شمشیر برنده و بمعنی منجل بروزن منبر نیز آمده و بالضم میم در بدایه گفته شده و نام
بحری از نکو رعود فی شعر لبید القَضبَةُ بالفتح بمعنی قضیب بروزن فعیل است و گیاه ترچیده شده که
خورده شود و بالکسر پاره از شتر و گوسفند و فی ق القضبة بالکسر القطعة من الابل و من الغنم و الحنیف اللطیف
من الرجال والنوق القَضَباتُ بالتحریک ج قضبه بفتح قاف بمعنی اول و بمعنی دوم جمع آن قضب است کما قد تقدم
المِقضابُ بروزن مصباح زمین بسیار گیاه و بمعنی منجل بروزن منبر نیز آمده القَطبُ من ضرب شاخ
بهم کشیدن از چیزها خوش و بریدن و آمیختن شراب و کوشه جوال دوباره در هم افکندن القُطوبُ بمعنی
من ضرب پیشانی بهم کشیدن الاِقطابُ من الافعال آمیختن شراب التَّقطیبُ من التفعیل روی در هم کشیدن
ومن غیر المصادر القُطبُ مثلثة القاف و بروزن عنق میخ آهنین که آسیا بر سر آن میگردد و بالضم
ج قطبة بضم قاف بمعنی آخر و ستاره کوچکی که در میانه جدی و فرقدان است که مدار فلک بر آنست کما یظهر فی ج و در ...
الاَقطابُ بروزن اطفال ج بمعنی اخیر و ج قطب بروزن عنق القاطِبُ کسر طاء القَطوبُ بروزن صبور
روی در هم کشیده و دندان بدید آمده و شیر درنده القَطیبُ بروزن فعیل و المَقطوبُ بروزن مفعول شراب
آمیخته القُطبَةُ بالضم ستاره که بیا گذاشته میشود براو قبله رسید قوم و پیکان تیر نشانه و گیاهیست
و با بمعنی آخر جمع آن قطب است کما قد تقدم و بروزن عنب ع در عقیق القُطابَةُ بروزن ذوابه پاره
از گوشت و قریه ایست در مصر القِطابُ بروزن کتاب گریبان جامه و آمیخته القُطیبُ بروزن فعیل
نام اسپی و بروزن زبیر ایضا نام اسپیست القُطَیبَةُ بضم قاف و فتح طاء و کسر باء و فتح یاء مشدده گیاهیست
القُطَیباتُ بضم قاف و فتح طاء مشدده و کسر باء و تشدید یاء مشدده و کوهیست القُطّابُ بروزن عثمان
گیاهیست القِطبیّ بروزن زنگی گیاهیست القاطِبَةُ بکسر طاء الجمیع و منه لما قبض رسول الله ارتدت
العرب قاطبةً ای جمیعهم هکذا یقال ای نکرة منصوبة غیر مضافة و نصبها علی المصدر او الحال م ج القَطیبَةُ
بروزن صنیعه جماعت و جاؤا القطیبتهم ای بجماعتهم و شیر بز و گوسفند یا شیر شتر و گوسفند بهم آمیخته
القَطرَبَةُ من الفعللة شتابانیدن و انداختن التَّقَطرُبُ من التفعلل حرکت دادن سر و فی ق و تقطرب
حرک راسه و تشبه بالقطرب ومن غیر المصادر القُطرُبُ بروزن قنفذ جانوریست که بر روی آب
حرکت میکند و فی ج طایریجول اللیل کله لا ینام و لقب شخص و نوعی از دیوانگی و مالیخولیا و صغار الکلاب ...

الجیم

الخَطارِبُ بروزن مصابیح ج
الخُطرُبُ ... بروزن ...

الجن و دزد و موش و گرگ بد موی و میکیش نز القُعرُبُ بروزن عصفور ایضا اللئیم و نزد تاهر
من التفعیل در میان سخن رفتن و بغور رسیدن ومن غیر المصادر القَعبُ بالفتح قدح چوبین بزرگ یا
کوچک الاَقعُبُ بروزن افلس و القِعابُ بروزن کتاب ج القَعبَةُ بروزن عنبه ایضا و بالفتح
شبیه حقه چیزیست و فی ق و القعبة شبه حقة للمراة او حقة مطبقة للسویق و بالضم مغاک کوه القاعِبُ
بکسر عین گرگ صدا کننده القَعیبُ بروزن فعیل صدا بسیار القَعثَبُ بیا ثکه بروزن جعفر
بسیار القَعثَبانُ بالفتح و فتح ثاء ایضا و بضم هر دو جانوریست مثل کرکال القَعسَبَةُ من الفعللة
دویدن تند بفزع ومن غیر المصادر القُعاسِبُ بروزن علابط دراز القَعضَبَةُ من الفعللة
سخت شدن و فی ق الشدة و الاستیصال ومن غیر المصادر القَعضَبُ بروزن جعفر مرد سطبر و دلیر
سخت و مردی که جوالها کار کند و اسم مردیست کما یظهر فی مب القَعضَبیُّ نیزه ایست منسوب بقعضب
و هو اسم رجل من مبدفی ق و قرب قعضبیٌّ شدید القَعطَبَةُ من الفعللة بریدن ومن غیر المصادر
القُطعبیُّ صاحب ق گفته که و قرب قطعبی شدید القَعقَبَةُ بفتح قافین و سکون عین زخم و ریش
القَعنَبُ بروزن جعفر بسیار سخت و شیر درنده و روباه نر و نام شخصیست و بالضم میز کج
القُعانِبُ بروزن علابط بسیار سخت و شیر درنده القَعنَبَةُ بروزن قعقبة القصیرة القَیقَبُ
بیا حطی بروزن جعفر زین چوبی کمانداران کمان کیرند القَیقابُ بالفتح ایضا و مهره که جامه بآن صیقل زنند
القَلبُ بالفتح من ضرب باز گردانیدن و باز گونه کردن و سرخ شدن غوره خرما و بردل زدن و بدل
رسانیدن و مغز خالص درخت را گرفتن و بالتحریک من فرح باز گردیدن لب الاِقلابُ من الافعال
خشک شدن ظاهر انگور و اقلبت الخبزة ای نضجت و حان ان تقلب کما یظهر فی ق ومنه الاِنقِلابُ
من الانفعال باز گردیدن المُنقَلَبُ بضم میم و فتح لام من الانفعال ایضا و منه حدیث السفر و اعوذ بک من
کآبة المنقلب ای الانقلاب من السفر و فی ق و المنقلب للمصدر و المکان التَّقلیبُ من التفعیل نیک برگردانیدن
التَّقَلُّبُ من التفعل برگردیدن از حالی بحالی یا از جایی بجایی ومن غیر المصادر القَلبُ
بالفتح دل و عقل و محض و خالص چیزی و مغز چیزی و میانه لشکر و منزلی از منازل قمر و تنه درخت نر
شاخ آن و آیت و بالکسر تنه درخت خرما و مغز آن و بالضم ایضا و مار سفید و نوعی از دست برنجن ج
و ج قلیب بروزن فعیل نیز باشد و بضمتین ایضا بمعنی آخر و آیت از بنی عامر و بضم قاف و لام مشدده
مفتوحه مرد حیله گر و فی ق و حُوَّلٌ قُلَّبٌ و حُوَّلِیٌّ قُلَّبِیٌّ و حُوَّلِیٌّ قُلَّبٌ محتال بصیر بتقلیب الامور
القُلُوبُ بضمتین ج قلب بفتح قاف بمعنی اول و ج قلب بالضم و بروزن تنور و قبول ستور گرگ الاَقلابُ

الاحلاب بروزن اعالیج قلب بالضم القلبة بروزن عنبة ایضا و بروزن جوه سرخ و خالصه از نسب
و بالتحریک علت و زحمت المقلب بروزن معلم نیک برگرداننده و بروزن منبر آهنی که برگردانیده میشود
بآن زمین زراعت القلیب بروزن فعیل چاهی که مردمان ازان منتفع شوند و بروزن زبیر آبیست در کوه
و کومیست از بنی عامر و بنی رقیبا ایست و بروزن سکیت گرگ القلوب بروزن فلوس ج قلب بفتح قاف
جمع اول و ج قلب بضم قاف و بروزن قلوب ... الاقلبة بروزن افعلة ج قلیب بروزن فعیل
القالب بروزن فاعل ... و بفتح لام قالب کفش و غیر آن و هر چیز که صاحب صورتیست در کنند
گران چیزها را در جای آن بصورت آن میریزند المنقلب بضم میم و فتح لام بازگشتنگاه و بازگردیده شده
و در مج فوزنا ای منقلب ینقلبون ای ای منصرف ینصرفون و فی قراءة الصادق علیه السلم و سیعلم الذین ظلموا
آل محمد حقهم ای منقلب ینقلبون ای یرجعون القلاب بروزن کتاب گرگ و بروزن غراب کوهیست
در دیار اسد و درد دیست در دل و دردیست در شتر که در عان روز میکشد و بروزن عناب گرداننده زیره ...
الاقلب بروزن افعل مردی که لب او برگردیده باشد قلباء بروزن صحرا لب برگردیده تلبین
بضم قاف و سکون لام و فتح باء ابجد و سکون یاء قریه ایست در دمشق القلطبان مثل القرطبان در تاج و معنی
کما مر القلهب بروزن جعفر الرجل القدیم الضخم مر ق القلهبة بروزن قعقبة ابر سفید
القلهبان بروزن قلطبان دراز قنب تقنیبا من التفعیل برگ برآوردن کشت الاقناب من الافعال
پنهان شدن و در ق و اقنب اختفى من غريم او سلطان ومن غير المصادر القنب بالضم غلاف
ذکر اسب و کنارهٔ فرج و بکسر و ضم قاف و فتح نون مشدده نوعیست از کتان مر ق و در فه گفته که قنب بکسر اول
و تشدید نون و فتح آن معرب از کنب فارسیست و برگ او بنگ و اسرار و ورق الخیال و حشیش گویند و دانه او را
شاهدانه و شکوفه و غبار زغبر او را ... القنیبة بروزن سفینه گروه
از میان القنیب بروزن قعیل ج مثل سفینه و سفین و بعضی ابر نیز آمده القنابة بروزن رمانه برگی که
بر خوشه بود و بتخفیف نون حصاریست در مدینه المقنب بروزن منبر ناخن شیر و جماعت اسبان و در ق
گفته که آن مابین سی است تا چهل یا مقدار سیصد عدد و فی مج المقنب بالکسر جماعة الخیل والفرسان وقیل هو
دون المائة القناب بروزن کتاب ناخن شیر و زه کمان و فی ق و قناب القوس وترها والورق المستدیر
فی رؤس الزرع اول ما یثمر و بضم المقناب بروزن محراب ناخن شیر القانب بروزن فاعل گرگ بسیار
آواز کننده و فی ق والقانب الذئب العواء والفیج المنکمش القیناب بفتح قاف و سکون یاء ایضا
المقانب بروزن مساجد گرگهای شکار کننده القنوب بروزن فلوس غنچهای گیاه و فی ق والقنوب

القوالب بروزن حوادث ج مه

مر ق و فی نو تباه شدن کشت مه

المقانب بروزن مساجد ج منبر گرگهای شکار کننده و منبر اسم جمع

براعیم

براعیم النبات و الکمة زهره قنبة بالفتح قریه ایست در حمص اندلس و بضمتین قریه ایست در یمن القنعب
بشم بروزن درهم فراخ اندرون حریص طعام کما یظهر من ق القوب بالفتح من نصر چاه کندن و شکافتن
مرغ بیضه را التقویب من التفعیل چاه کندن و از بیخ برکندن التقوب من التفعل پوست واشدن
و شکافته شدن تخم مرغ و از بیخ برکنده شدن چیزی الاقتیاب من الافتعال برگزیدن ومن غیر المصادر
القوب بالضم جوزه مرغ و بچه سگ آبد و ج قوبا من سید ام قوب سختی زمانه را گویند و بروزن صرد پوستهای
تخم مرغ الاقواب بروزن اعالیج قوب بضم قاف یعنی اول القائبة بکسر همزه و القابة بتخفیف یا تخم مرغ
المتقوب بروزن متعلم معنی آن فهمیده میشود از معنی تقوب که مصدر آنست القوباء بضم قاف و سکون واو و فتح واو
و باء و الف ممدوده کاروان مرحب و فی مج و القوباء بالمد داء معروف یتقشر و یتسع و هی مؤنثة
لا تنصرف و جمعها قوب و در ق گفته و لیس فعلاء ساکنة العین غیرها القوبة بضم قاف و سکون و فتح واو
اما تحریکها ... و بروزن همزه المقیم الثابت الدار مر ق القوبی بالضم و شد یا حریص بخوردن جوز ه
القاب بتخفیف با مقدار کقوله تعالی قاب قوسین او ادنی و مابین دسته کمان و خانه آنرا هم گویند القابان
تثنیه قاب است القیب بالکسر مقدار القهب بالتحریک مرد سفید تیره رنگ شدن الاقهاب
من الافعال ایستادن از طعام ومن غیر المصادر القهب بالفتح ... سفید تیره رنگ و بچه گاو
که سفید بود و مرد پیر و کوه بزرگ القهبة بالضم رنگ سفید که به تیرگی زند و بفتح قاف و کسر ها زن سفید گونه
و ماده یان سفید گونه الاقهبان بالفتح و فتح ها فیل و گاو میش القهاب بروزن غراب و القهابی
بیا منسوب شده سفید القهبی بالفتح و شد یاء کبک نر القهیبة بضم قاف و فتح ها و سکون یاء و کسر باء
و فتح یاء مشدده مرغیست القهوبة و القهوباة بفتح قاف و ضم ها در هر دو پیکان سه پهلو یا تیر
کوچک و فی ق والقهوبة والقهوباة نصل له شعب ثلث او سهم صغیر مقرطش ولیس فعولا غیرها القهزب ...
بروزن جعفر کوتاه القهقب بروزن جعفر بر سطبر و دراز و فراخ اندرون و بادنجان و شدبا ایضا
بمعنی اول القهنب بروزن عملس دراز القهنبان بالفتح و فتح نون ایضا و فی ق القهنب کشمردل
الطویل الاعضاء او الطویل کالقهنبان المقهنب بروزن مدحرج اسم فاعل الدائم علی الماء مر ق

باب ما اوله الکاف

الکأب بالفتح و الکآبة بسکون همزه و مد آن بروزن رحمة و شناعة و فی ح الاکتئاب من الافتعال ایضا
الاکآب من الافعال اندوهگین کردن ومن غیر المصادر الکآبة بروزن سحابه ...
الکئب بروزن کتف و الکئیب بروزن فعیل و المکتئب بکسر همزه بروزن مجتمع اندوهگین و رماد مکتئب

الانقیاب من الانفعال سوراخ شدن تخم مرغ و مانند آن مر نو صح

و در نو قوبه بالضم بمعنی تخم مرغ نیز آمده صح

و میان دسته کمان را هم گویند

القهازب بروزن ... ج مه

اندوهگین شدن و

ضارب خاکستری که بسیار زند الكاباء بروزن صحرا اندوه الكوابة بروزن همزه تنک و هباء و بعض
ما به کوئیه ای توبة الكب شد باء من نصر بر روی در افکندن و کنده کردن ریسمان الكبة بفتح
کاف و شد باء من نصر انبوه شدن و سخت شدن زمستان و در ح بمعنی کنده کردن ریسمان نیز آمده
الانكباب من الانفعال افتادن در چیزی و روی بیب شدن در روی چیزی آوردن الاكباب من الافعال
بر روی در افتادن التكبيب من التفعيل کباب کردن و نگونسار کردن التكبكب من التفعلل بر هم نشستن
الكبكبة من الفعللة نگونسار کردن و بر روی در افکندن و من غير المصادر الكبة بضم کاف
و شد باء گروه مردمان و رمه اسب و دو گله و کنده ریسمان و فیس کبة قبیله ایست از بجیله و بالفتح
جماعت از مردمان [illegible] و فی ح الكبة بالفتح الدفعة والكبة ايضا الجماعة من الناس
الكباب بالفتح فاشیح بمعنی اول الكبب بروزن صرد ج كبة بضم کاف بمعنی کنده ای ریسمان الكبكبة
بضم دو کاف و فتح هر دو و سکون باء اول گروه آدمیان و رمه اسب الكبكب بروزن قنفذ ایضا مجتمع الخلق
و بروزن زبرج بازیست و ح در صفرا و بروزن جعفر کوهیست در عرفات الكباكب بروزن [illegible]
ح کبکب بروزن قنفذ بمعنی آخر و بروزن علابط مجتمع الخلق و نام کوهیست الكباب بروزن غراب
پشته ریگ درشت و گاو بسیار و خاک و گل چسپنده و گوهری آمیست و بروزن سحاب معروفست
الكبابة بروزن سحابه نوعیست از بوی خوش ح المكبب بروزن معلم کباب کننده و بروزن معظم
کباب کرده شده المكب بضم میم و کسر کاف و شد باء بر رو در افتاده کقوله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه
اهدی ای ملقی علی وجهه و بکسر میم و فتح کاف و شد باء بسیار نظر کننده بسوی زمین المكباب بروزن محراب
ایضا المكبة بضم میم و فتح کاف و کسر باء اول مشدد کننده گوشه آن ضخیم باشد المكبة بکسر میم و فتح
کاف و باء مشدده سر دیگ و هر چه بر سر چیزی افکنند و بضم میم حنطة غبراء غليظة السنابل من ق
المكبات بکسر میم و فتح کاف و شد باء ج مكبة بکسر میم الكباب بالفتح تمر غليظ اورق ق الكبابة بالفتح
[illegible] الكبكوب بروزن عصفور والكبكوبة بهاء جماعت فراهم آمده الكتب بالفتح و بضم
نوشتن و دوختن و سر بند خیک سخت بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن و حکم کردن الكتاب
بکسر کاف من نصر نوشتن و واجب گردانیدن و بمعنی جمع کردن نیز آمده چنانچه میگویند کتبت شیئا ای جمعت
و تقدیر کردن و من المعاملة بنده و کنیزک وا فروختن مال ایشان الكتابة بکسر کاف من نصر نوشتن
و گفته اند که اول کسی که تعلیم کتابت کرد آدم علیه السلام بود و بعضی گفته اند که ادریس علیه السلام بود الاكتاب
من الافعال از چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و مشک بستن الاكتتاب من الافتعال نوشتن الاكتتاب

الاستكتاب

[illegible] برکا
و کبة [illegible]

و در ق گفته که دانه ایست قریب بحب البان و خوشبو و مایل بسیاهی و مغز او سفید و درخت او مانند درخت مورد و از هند خیزد انتهی ح

من الاستفعال چیزی نوشتن خواستن و نیز اصطلاح دادن طفل بمکتب بارادگیکه خواننده و نویسنده شود التكتيب
من التفعيل گروه گروه کردن لشکر و جامه را نگار کردن و حلقه در فرج شتر کردن التكتب من التفعل
گروه گروه شدن لشکر المكاتبة من المفاعلة بیکدیگر نامه نوشتن و بنده را بمال او فروختن و من غير
المصادر الكتاب بکسر کاف و تخفیف تاء نوشته و فرض کرده و بمعنی قرآن مجید نیز آمده کقوله تعالی
ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين و قاضی لاهجی در تفسیر قول الله تعالی در سوره بقره ذلك الكتاب گفته
از حضرت صادق علیه السلام روایت که مراد از کتاب علی بن ابی طالب علیه السلام چنانچه موید از آنحضرت مرویست
که میفرموده اند که انا کتاب الله الناطق و ایضا از جابر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده با مضمون که
فان قلت قوله ذلك الكتاب لا ريب فيه قال الكتاب امير المؤمنين لا شك فيه انه امام و ایضا از تفسیر محمد بن
مسعود عیاشی روایت کرده که قال الصادق علیه السلام الم ذلك الكتاب لا ريب فيه يعني كتاب علي لا ريب
فيه انتهی و بمعنی اجل نیز آمده کقوله تعالی ولها كتاب معلوم ای اجل معلوم و در اصطلاح الكتاب مشتمل ابواب
مختلفه و مسائل متفرقه و بروزن عتاب ج کاتب بمعنی اول و تیر خورد سر گرد که بآن تعلیم تیر اندازی
کودکان کنند الكتب بضمتین ج کتاب بکسر کاف و در حواشی مصباح کفعمی نقلا من جوامع الجامع در
توضیح و بكل كتاب انزل الله گفته که صد و بیست و چهار کتاب از آسمان نازل شده از جمله ده صحیفه بر حضرت
آدم و پنجاه صحیفه بر ادریس و ده صحیفه بر ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان حضرت خاتم
الانبياء صلوات الله عليه و آله و عليهم اجمعين و بنو كتب بالفتح قبيله ایست و بضم کاف و فتح تاء مشدده ج کاتب بمعنی
دانایان مثل جاهل و جهل بروزن صرد ج کتبه بضم کاف مثل غرفه و غرف الكتبة بضم کاف و سکون تاء
درزی که درز مشک باشد و بالتحریک ج کاتب بمعنی اول الكاتب بروزن فاعل نویسنده و بمعنی دانا و مشک
دوز نیز آمده الكاتبون بکسر تاء ج مفرد اول المكتب بروزن مقعد جای تعلیم کودکان و بروزن محسن
آنکه خط آموزد و بروزن معظم خوشه انگور که بعضی از ان خورده شده باشد و جامه نگار کرده شده و لشکر گروه
گروه کرده شده المكاتب بروزن مساجد ج مکتب بفتح میم و بضم میم و فتح تاء کسی که بر و نامه نویسند
و بنده که او را بمال او وا فروخته باشند و بضم میم و کسر تاء کسی که نامه نویسد و کسی که بنده را بمال او
فروخته باشد و المكاتبان الملكان الكاتبان للحسنات والسيئات الكتاتيب بفتح کاف و تخفیف
تاء و الف و کسر تاء ثانی ج مکتب بروزن مقعد کما یظهر من ح الكتوب بروزن مفعول نوشته و دوخته
المكاتيب بروزن مفاتيح نوشتها المكتوتب بالضم و فتح تاء و سکون واو و کسر تاء ثانی یاد گرفته پر شده
الكتيبة بروزن صحيفه لشکر و در ح گفته کتيبة طائفة از لشکر [illegible] ق والكتيبة

و در ق بمعنی فرج شتر که حلقه در او بود و [illegible]
و مراد بام الكتاب سوره حمد و در ح محکمات است ح

شیث و پنجاه صحیفه م

الكاتبة بروزن فاعله زن نویسنده م

الجیش او الجماعة المستحیزة من الجیش او جماعة الخیل اذا اغارت من المائة الی الالف الکتائب بروزن
حصائد ج بمعنی اول الکَثْبُ بالفتح من ضرب و نصر جمع کردن و جمع آمدن و ریختن و داخل شدن و
بالتحریک عن فرح نزدیک شدن الاِکْثاب من الافعال نزدیک آمدن الاِکْتِثاب من الافتعال ایضا و فی النهایة
یقال کثب و اکثب اذا قارب المُکاثَبة من المفاعلة نزدیک شدن و فی ق و کاثبتهم دنوت منهم و من غیر
المصادر الکَثَب بالتحریک نزدیک ع درد یار طی و بضمتین ج کثیب بروزن فعیل
بمعنی اول و بروزن صرد ج کثبه بضم کاف الکُثَیْب بروزن فعیل پشته ریگ ع در ساحل بحرین بود و
قریب است در بحرین الاَکْثِبَة بروزن افعلة و الکُثْبان بالضم ج بمعنی اول الکُثْبة بالضم آب کم و شیر کم
یا مثل جرعه که باقی بود در ظرف یا مقدار یکقدح شیر یا آب و اندک خرما و اندک خوردنی ع در زمین ها و
درمیانه کوه الکُثّاب بروزن غراب بسیار و ع در نجد و بروزن عتاب بی شاد تیر بی پیکان و بی پر
الکاثِبة بکسر ثاء زیر شانه اسب آنجا که پیش زین بران نهند الکَواثِب بروزن حوادث ج من سب الاَکْثاب
بروزن اعمال ج من ق د الکاثِب بروزن فاعل ع یا کوه ست الکَثْباء بروزن صحرا خاک الکَثْعَب
بروزن جعفر زنی که زهار شکم او ستبر بود الکَثْنَب بتقدیم ثاء بر نون بروزن جعفر بسیار سخت و کاه است
که مقدم داشته میشود نون بر ثاء کما یظهر من ق الکَحْب بالفتح من منع زدن به برگی التَّکْحیب من التفعیل
ظاهر شدن غوره در تاک یا بسیار شدن دانه آن و من غیر المصادر الکَحْب بالفتح غوره و حبه
بها و بمعنی دبر نیز آمده الکاحِبة بکسر حاء الکثیرة و بمعنی آتش زبانه کشنده نیز آمده الکَوْحَب
بروزن کوکب ع الکَحْکَب بروزن جعفر الکَحْلَبة بروزن فعللة بهت الکَدَب
بالفتح سفیدی در ناخن جوان و بالضم و بروزن کتف ایضا الواحدة بهاء کالکُدَیْباء بضم الکاف و فتح الدال
والالف الممدودة کما یظهر من ق الواحدة بهاء و فی ق و قرأ ابن عباس بدم کَدِب ای طار بالی البیاض
کانه دم قد اثر فی قمیصه فلحقته اعراضه کالنقش علیه المکدوبة بروزن مفعولة زن پاکیزه سفید
الکَذِب بروزن کتف و بالفتح من ضرب دروغ گفتن و بمعنی واجب شدن نیز آمده و با یمنی است
کذب علیکم الحج و کذب علیکم العمرة و کذب علیکم الجهاد الکِذْبة بالکسر من ضرب ایضا الکِذّاب بروزن کتّاب
من ضرب ایضا و بکسر کاف و شدة ذال من ضرب ایضا و من التفعیل التکذیب و من المفاعلة المکاذبة الکاذِبة
بکسر ذال من ضرب دروغ گفتن کقوله عز من قائل لیس لوقعتها کاذبة ای کذب و این اسم فاعل است موضوع
بموضع مصدر مثل عاقبة فلهذا در مصادر هم آورده شد و او غیر مصدر هم آمده التَّکَذُّب من التفعل
به دروغ داشتن و به دروغ کردن و فی صحو کذب لبن الناقة ای ذهب التِّکِذّاب بکسر تاء و کاف و شد ذال

من ضرب دروغ گفتن التَّکَذُّب من التفعل دروغ گفتن الاِکْذاب من الافعال دروغ گو یافتن و هویدا کردن
دروغ کسی و به دروغ داشتن المُکاذَبة من المفاعلة به دروغ داشتن یعنی انکار کردن کسی را التَّکاذُب
من التفاعل با یکدیگر دروغ گفتن و من غیر المصادر الکِذْب بالکسر و بروزن کتف دروغ ج و
الکذب هو الانصراف عن الحق و کذلک الاذکار والکلام ثلثه صدق و کذب و اصلاح فان صلاح لا یوصف
بالکذب البحت ولیس مبغوضا صاحبه ولذا قال الصادق علیه السلم فی حدیث یوسف علیه السلام ایتها العیر انکم لسارقون
والله ما سرقوا و ما کذب یوسف علیه السلم و قول ابرهیم علیه السلم بل فعله کبیرهم هذا ما فعل و ما کذب و ذلک انهما
ارادا الاصلاح والله یحب الکذب فی الاصلاح و الاغضه فی غیره فقول و ما کذب یوسف اراد الکذب البحت الذی
یلعن الله صاحبه و یبغضه علیه انتهی و بروزن عنق ج کذوب و بروزن جبّل ج کاذب الکاذِب
بکسر ذال دروغگوی الکاذِبون ج الکَذّاب بروزن عتاب ایضا من سب و بروزن غراب
بمعنی الکذوبة کما یظهر من ق و بروزن قصاب بسیار دروغگوی الکذّابون ج ذال ج من سب الکَذُوب
بروزن صبور دروغگوی و بمعنی نفس نیز آمده الکَذُوبة بهاء ایضا بهر دو معنی و الکُذَبة بروزن همزه
و الکُذْبان بفتح کاف و ضم ذال و الکَیْذُبان بفتح کاف و سکون یاء و فتح و ضم ذال و الکُذُبْذُب
بضم کاف و ذالین مخففتین و بشد ذال اول و للکذبان بفتح میم و سکون کاف و ضم ذال و تخفیف باء و
المُکَذُبانة بهاء و الکُذُبْذُبان بضم کاف و ضم ذالین ایضا بمعنی اول الاُکْذُوبة بالضم و ضم ذال دروغ
الکُذْبی بالضم و القصر و المَکْذُوب بروزن مفعول دروغ المَکْذُوبة بهاء ایضا و بمعنی زن ضعیف نیز
آمده المَکْذَبة بفتح میم و فتح و ضم ذال و الکُذّاب بالضم دروغ الکاذِبة بکسر ذال ایضا وزن دروغ نیکو را
نیز گویند و فی مج قوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة هو اسم بوضع موضع المصدر کالعافیة والعاقبة والباقیة الاَکاذیب
بروزن اقاعیل ج الکذوبة الاَکْذَب بروزن افعل دروغگوینده تر المُکَذِّب بروزن معلم به دروغ
دارنده و بد دل المکذبون ج الکَرْب بالفتح من نصر بد آرام کردن چیزی را و انده و گین کردن
و تنگ کردن قید و غیر آن و بالتحریک من ح به آرام شدن و انده و گین شدن الکُرُوب بضمتین من نصر
نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن و نزدیک شدن کسی بکاری و نزدیک شدن چیزی و نزدیک شدن
آتش بفرو مردن الکِراب بروزن کتاب بر زمین را تخم کردن الاِکْراب من الافعال شتابیدن
و در اضطراب و جنبش آوردن و ریسمان دیگر در دسته دلو بستن الاِکْتِراب من الافتعال انده و گین کردن
التَّکْریب من التفعیل خوردن کرابه و آن مرآید در غیر المصادر التَّکَرُّب من التفعل برچیدن کرابه و آن
مرآید در غیر المصادر و من غیر المصادر الکَرْب بالفتح انده و بالتحریک ریسمان که در دسته دلو بشد

و بیخهای شاخهای درخت خرما و آن مفرد و جمع آمده است و بروزن هدرج کربة و اسمیست و فی ق و عمرو
بن عثمان بن کرب کرذو متکلم یکی معروف و ابوکرب بروزن کتف کنیه شخصی است الکروب بضمتین ج
کرب بالفتح المکروب بروزن مفعول اندوهگین الکریب بروزن فعیل ایضا و بروزن زبیر نام شخصی است
وذو کریب ع و المکرب بضم میم و سکون کاف و فتح را اسپ سخت خلق ص ب و فی ق و المکرب من المفاصل الممتلی
عصباً والشدید الاسر من حبل او بناء او مفصل و فرس الکرابة بروزن ذؤابة و سحابة خرمایی که چیده
شود در اصول شاخهای درخت خرما الاکربة بروزن افوج و صاحب ق گفته و کانه جمع غلط من الزاید لان
فعالاً لا یجمع علی افعلة الکرونیو بفتح کاف و ضم را مخففه و سکون واو و کسر با و شد یا مضمومه مهتران ملائکه
الکراب بروزن کتاب ج کربه بفتح کاف و بروزن قصاب کسی و بقال و با بالدار کرّاب الراحد الکربة
بالضم اندوه و لقب محمود بن سلیمان قاضی بلخ و بالفتح راه کند آب و بالتحریک بیخ شاخ درخت خرما که پهن و
تخته که ستون خیمه در آن میباشد الکربات بضم کاف و را ج کربه بضم کاف الکریبة بروزن صحیفه
سختی زمانه الکرائب بروزن غرائب ج التکرب من التفعل التقلب الکرشب شش قربت
زنیه و معنی الکرکب بروزن قنفذ گیاهیست خوش الکرنبة من الفعللة اطعام مهمان کردن و خوردن
خرما با شیر الکرنب بروزن قنفذ و سمند کلم و در ک گفته که آن بستانی و بری و کوهی میباشد
و قنبیط از بستانیست و قسم معروف او بحسب مانند چغندر و سبز و بر کش سطبر و اصناف و شامی و بهار
و موصلی و اندلسی و مختلف الاشکال میباشد الکرنیب بالفتح خرمای بشیر آغشته الکزب بالضم
عصارة روغن یعنی ثفل آن و شجر صلب و بالتحریک استخوان کوچک پشت ای المکزوبة بروزن مفعوله
صاحب گفته و المکزوبة الخلاسیة هر ما کان بین الاسود و الابیض من الالوان الکوزب بروزن کوکب بخیل
تنگ خلق الکسب بالفتح و الکسر من ضرب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی و بمعنی فراهم
آوردن نیز آمده الاکتساب من الافتعال طلب روزی کردن السعی جهد و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن
و تصرف کردن در کسب التکسب من التفعل کسب کردن و من غیر المصادر المکتسب بضم میم و
فتح سین حاصل کرده و اندوخته الکسبة بالضم ثفل چیزی که از روغن گرفته باشند و بالکسر ای طیب الکسب
من ق و بالفتح از نامهای سگهای ماده است و قریه ایست در نسفا الکسب بروزن قفل عصاره روغن
و آن ثفل روغن است و آنچه باقی ماند از کنجد و مانند آن بعد از گرفتن روغن المکسب بروزن مقعد جای
و راه کسب کرده شده و بروزن منبر آلت کسب المکاسب بروزن مساجد ج هر دو و الکاسب بروزن
فاعل حاصل کننده و ابوکاسب گرگ را گویند و فی ق و ابو کاسب الذئب و سموا کاسباً و کیسبة الکتاب

بروزن

بروزن قصاب مرد نیک کسب و کساب بکسر با مبنیه بروزن قطام در ق گفته که بمعنی گرگ است و در ص ب تو
و ک گفته نام سگی است الکسوب بروزن صبور مرد نیک کسب و بمعنی شیء نیز آمده و کما یقال ما له کسوب
ای شیء و بروزن تنور گیاهیست الکسیب بروزن زبیر از نامهای سگهای نر است و ابن
الکسیب ولد الزنا را گویند الکیسب بفتح کاف و سکون یاء حطی و فتح سین اسم قریه ایست الاکسب
بروزن افعل نام شخصی است الکواسب الجوارح زنه و معنی کیسبة بفتح کاف و سکون یاء حطی و فتح
سین و با مذکور شد در ذیل معنی کاسب الکسحبة من الفعللة پنهان رفتن ترسان الکشب
بالفتح من نصر سخت خوردن گوشت و مانند آن التکشیب من التفعیل ایضا و من غیر المصادر
الکشب بالفتح ع یا کوهیست و بروزن عنق کوهیست کشبا بالتحریک و القصر کوهیست در بادیه
الکشیب بروزن فعیل کوهیست الکظوب بضمتین من نصر فربه شدن الکعوب بضمتین و
الکعابة بروزن کتابه و الکعوبة بضمتین من نصر و ضرب نار پستان شدن زن الاکعاب من الافعال
شتافتن التکعیب من التفعیل نارپستان شدن دختر و من غیر المصادر الکعب بالفتح استخوانی
که برپشت پا برآمده است و قاب پا و فاضل لاهیجی در تفسیر قول الله تعالی وارجلکم الی الکعبین گفته که کعب
در لغت استخوان بلندیست که در پشت پاست و بعضی از اهل لغت گفته اند که کعب استخوان بلندیست که در دو
جانب مفصل ساق است و جوهری در صحاح اللغة از اصمعی انکار معنی اول کرده بنابراین جمهور مفسرین ارجحیت معنی
معنی ثانی را اختیار کرده اند و بعضی از فقهای امامیه رضی الله عنهم اختیار معنی اول کرده اند چنانچه شیخ امین الدین
طبرسی رحمه الله در مجمع البیان تصریح کرده و علامه حلی و شیخ مقداد اختیار معنی ثانی کرده اند انتهی و ایضا کعب
الجه فاضل مذکور گفته که مختار علامه معنی ثانی است مخالف لغت و ارد با عبارتی که علامه در مختلف ایراد نموده و آن است
که مسح الرجلین الی الکعبین و مراد بالکعبین المفصل بین الساق و القدم و فی عبارة علمائنا
اشتباه علی غیر المحصل و آنچه از این عبارات فهمیده میشود مفصل میانه ساق و قدم است و مؤید قول اوست روایت زراره و بکیر
بروزن افلس ج کعب بفتح کاف و بغیر جمع آمده الکعوب بضمتین ج کعب ~~بفتح~~ الکعاب بروزن
کتاب بمعنی الکعب و بمعنی کعب بضم کاف و بروزن سحاب بمعنی کاعب است المکعب بروزن معلم ایضا
و بروزن معظم جامه نگار کرده شده المنکعب بکسر عین مشدده پستان کاعب الکعبة بالفتح
چیزیست که با آن بازی کنند و خانه خدا که معروفست و بمعنی غرفه و هر خانه مربع نیز آمده و از برای
وجه تسمیه خانه خدا بکعبه در کتاب علل الشرایع از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که یکی از قوم یهود
از حضرت رسالت پناه صلعم سؤال نمود که کعبه را چه سبب کعبه نامیده اند حضرت فرمود بواسطه آنکه مربعست

فی عوض ... و آنچه علما از تشریح مثل جالینوس و ابوعلی
و غیرهما تصریح کرده اند ملخصا اینست که کعب استخوانیست
در شکل نزدیک بمدور که واقع است در محل اتصال ساق
و قدم و دو برآمدگی از دو جانب آن از جهت فوق
و آنجاست که در میان هر یک از آنها در سوراخ از سوراخهای
که در قصبه ساق واقعست و دو برآمدگی دیگر در جانب تحت
که در میان آنها در سوراخ که در استخوان پاشنه است
الاکعب صح

بعد از آن یهودی گفت وجه مربع ساختن این خانه چیست فرمود برای آنکه در برابر بیت المعمور است و بیت
المعمور مربع است پس گفت بیت المعمور چرا مربع مخلوق شده فرمود بجهت آنکه در برابر عرش است و عرش
مربع است پس پرسید که عرش چرا مربع موجود شده فرمود برای آنکه بنای آن بر چهار کلمه شده که آن سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر است انتهی و بالضم بکارت دختر **الکِعابُ** بالفتح ج کعبه بفتح کاف بمعنی اول
و فی ق والکعبات او ذو الکعبات بیت لربیعة کانوا یطوفون به **الکاعِبُ** بروزن فاعل دختر پستان
الکَواعِبُ بروزن حوادث ج **الکَعْکَبَةُ** بضم کافین و سکون عین و فتح با شده و جاه زنخ و فی ق
والکعکبة النونة من الشعر و هو ان تجعل شعرها اربع قصائب مضفورة و تدخل بعضها فی بعض فیعمل کالکعبة
و ضرب من المشط کالکعکبة **الکَعْبانِ** بالفتح برآمده گرد پشت دو پا **الکَعْبانِ** بالفتح ابن کلاب و ابن ربیعة
من ق **التَکَعُّبُ** من التفعیل جمع شدن غارة و سته برشدن آن و من غیر المصادر
الکَعْنَبُ بروزن جعفر فرج سطبر **الکَعْدَبُ** بروزن جعفر مرد ناکس و فرومایه **الکَعْدَبَةُ** بالفتح
و کسر دال ایضا و بضم حباب‌ها که بر سر آب ایستد **الکَعْسَبَةُ** من الفعللة دویدن و درکشیدن یا تند رفتن یا آهسته دویدن
یا رفتن مثل رفتن مستان و من غیر المصادر **کَعْسَبٌ** بروزن جعفر اسم **الکَعْنَبُ** بروزن جعفر کوتاه
و شیر درنده و رجل کعنب ذو کعاب **الکُعابِبُ** بضم کاف کوتاه و شیر درنده و بفتح کاف ...
سخت و فی ق و کعابب راس بالفتح عجز نکرمی فیه **المُکَعْنَبُ** بضم میم و فتح نون بزی که شاخش بهم پیچیده باشد
الکَوْکَبَةُ من الفعللة درخشیدن آهن و در وقت بودن ستاره و نقطه سفید که برمیان چشم افتد
و کودکی که نزدیک بلوغ باشد و درخشنده از آهن و شکوفه بوستان و بهترین چیز و بزرگترین چیز و در ب
بمعنی لشکر و زندان و سنگریزه که رنگ آن مخالف زمین بود و بعض آب بسیار نیز آمده **الکَواکِبُ** بروزن
حوادث ج بدو معنی اول کما فی ب و یوم ذو کواکب نوشتاید و بروزن ملابط کوهی که از آن سنگ آسیا
تراشند **الکَوْکَبَةُ** بفتح کافین و سکون واو ستاره و شعاع و درخشنده که و بزرگه و شکوفه و جماعت **کَوکَبانُ**
بفتح کافین قلعه ایست در یمن و فی ق و کوکبان حصن بالیمن مرصع داخله بالیاقوت فکان یلمع کالکوکب
الکُوکُبِیَّةُ بضم کافین و سکون واو و کسر با و یا مشدده قریه ایست **کَوکَبی** بفتح کافین و القصر
ع **کُوَیْکِبُ** بروزن قنفذ علم مسجد است درمیانه تبوک و مدینه حضرت پیغمبر علی ساکنها و آله الف التحیة
الکَلْبُ بالفتح دوال بر مشک دوختن و بکلاب بستن ستور را و بالتحریک مثل فرح سخت شدن سرما و دیوانه
شدن سگ و گرگ و حریص شدن بچیزی **الاِکْلابُ** من الافعال کلیب رسیدن بشتر از او بهوشبه جنون
الاِسْتِکْلابُ من الاستفعال بانگ کردن سگها و فی ق و استکلب نبح لتسمعه الکلاب **التَکْلِیبُ** من التفعیل

کودن چیزی را و من غیر المصادر **الکَوکَبُ** بفتح کافین و سکون واو ستاره ...

و در ... گفته که نام کوهی بوده ...

یکی

سگ داری کردن و سگ را شکار آموختن و اسیر را مقید کردن **التَکالُبُ** بروزن تفاعل التواثب
و فی ج تکالبوا العوم تجاهروا بالعداوة **المُکالَبَةُ** من المفاعلة سگی کردن و من غیر المصادر
الکَلْبُ بالفتح سگ و شیر درنده و دوال که در دو طرف خیک دوزند و میخ مسمار که در دسته شمشیر
باشد و نام قبیله ایست و خطی که در میان پشت اسب میباشد و کوهیست در یمامه و آن چوب
که در دیوار گذارند و آن میخ که انگشت مشک خود را در آن آویزد و درخت خار آور و دیوانگی و نام
ستاره ایست کذا فی ب و قال فی ج قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ذهب اکثر المفسرین علی
ان کلب اهل الکهف کان من جنس الکلاب و لونهم و قیل انه کان اسدا و الاسد یسمی کلبا قیل کان اسم
کلبهم قطمیر و قیل قطمور و قیل حمران و قیل غیر ذلک انتهی و کلب الماء سگ آبی است و مجرا الکلب در فه
گفته سنگیست که چون بطرف سگ اندازند بدهن بگیرد حضور او در مجلسی باعث عربدة اهل مجلس
و که اشتی او و زنجیر کبوتر باعث گرفتن کبوتران است انتهی و ذو الکلب عمرو بن العجلان و نهر الکلب
بین بیروت و صیداء و کلب الجرتیة ع و دیر الکلب بناحیة الموصل من ق و بالتحریک سختی و بدی و دیوانگی سگ
از خوردن گوشت ایشان و در ج گفته دردیست که عارض میشود انسان را از دندان گرفتن سگ و بروزن
کتف سگ دیوانه **الاَکْلُبُ** بروزن افلس ج کلب بسکون لام بمعنی اول و بنو کلب قبیله ایست **الکِلابُ**
بروزن کتاب ایضا و بنو کلاب قبیله ایست و بروزن قصاب صاحب سگ و سگبان و شاعریست و
بروزن غراب ع و بروزن عتاب انبر آهنگران و آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه میگیرند برای راندن
اسب و نام مردیست **الکِلابات** بکسر کاف ایضا ج کلب بسکون لام بمعنی اول **الکَلِیبُ** بروزن فعیل ایضا
و سب ... **الکالِبُ** بروزن فاعل ایضا من ب و فی ق والکلیب والکالب جماعة الکلاب و کالب بمعنی
صاحب سگ نیز آمده **الاَکالِبُ** بفتح همزه و کسر لام ج کلب **الکُلْبَةُ** بالضم سختی زمانه و سختی سرما و سختی
هرچه باشد و جای سخت و دشوار و دکان شراب فروش و موی که در پهلوی چیزی سگ و گربه و مانند آن برگیاه
وع در دیار بکر و بروزن کلمه درخت خاردار و بالفتح ایضا و ع در عمان و ام کلبة تب را گویند **الکَلُوبُ**
بروزن تنور بمعنی کلاب بروزن عناب است بغیر اسم **الکَلالِیبُ** بروزن صنادید ج کلاب و کلوب
هردو و کلالیب البازی مخالبه و من الشجر شوکه **المُکَلِّبُ** بروزن معلم آنکه سگ را صید آموزد و بروزن معظم
سگی که شکار آموخته باشد و مقید و اسیر **المُکَلَّبُونَ** بفتح لام مشدده ج و بکسر لام مشدده ج مکلب بروزن
معلم **الکُلّابُ** بالتحریک قضبات معروف من ق **الکَلْبَتانِ** بالفتح کلبتین یعنی انبر کوچک که بآن دندان
بیرون آورند **الکَلْتَبَةُ** بروزن جعفر و قنفذ عاجنه در کارها **الکَلْتَبانُ** بالفتح القواد **الکَلْتَبُ**

معرب قلتبان است یعنی دیوث

الکَلْتَبُ ... من غیر المصادر

بروزن جعفر و الكلاثب بروزن علابط مرد بخيل الكلحبة من الفعللة شمشير زدن ومن غير المصادر
الكلحبة بالفتح صداى آتش و زبانه كشيدن آن و اسم است ولقب مرد ليست الكثوب بضمتين من النصر
سطبر شدن وى بيازشدن الاكثاب من الافعال سطبر شدن وآنچه برآوردن دست والكثب عليه بطنه
اشتد ولسانه احتسل الاكتناب من الافتعال انچه برآوردن دستار كار ومن غير المصادر
الكثب بالتحريك انچه دست از كار رونى ق والكثب محركة غلظ يعلو الرجل والخف والحافر واليد اوخاص
بها اذا غلظت من العمل و بروزن كتف كياه است و بروزن عنق انچه است در ماوله والنهر لقبها
انتثرو ستة الكائب بروزن فاعل سبر شده الكنيب بروزن فعيل درخت خشك وفى ق والكنيب
اليابس من الشجر او ما تحطم وتكسر شوكه و بروزن زبيرع المكتنيب بروزن مشجح اسم فاعل بسيار سطبر كوتاه
الكتاب بروزن كتاب خوشه خرما الكنثب بروزن قنفذ كوتاه الكنائب بروزن علابط ايضا
الكنثب بروزن جعفر وقنفذ بسيار سخت الكنائب بروزن علابط ايضا الكتاب بالكسر
ريك روان الكنحب بروزن جعفر كياهيست الكنحبة بحالحجة من الفعللة آميخته شدن كلام
ازخطا الكوب بالفتح و من النصر آشاميدن ازكوزه الاكتياب من الافتعال ايضا التكويب من التفعيل
كوفتن چيزى بفهر بكسر فاء وآن مى آيد در فصل الفاء كتاب الراء ومن غير المصادر الكوب
بالضم كوزه بى دسته يا بى خرطوم وبالتحريك باريك كردن دبزرك سر الاكواب بروزن احمال ج كوب
بضم كاف وفى ج وقوله تع باكواب واباريق الاكواب الاباريق لا عرى لها ولا خراطيم واحدها كوب كقفل
الكوبة بالفتح اندوه و بمعنى بر مافات و بالضم نرد يا شطرنج وطبل كوچك و بربط و بمعنى فهر بكسر فاء نيز آمده
الكوبات بالضم ج بمعنى آخر كابة بروزن سحابه ~~بتخفيف~~ بلع در بلاد تميم يا آبيست كوبان بالضم قريه ايست
در مرو كوبانان بالضم و باء اول و نون ثانى قريه ايست در صفهان كوبنان بضم كاف و باء بلده ايست
من ق الكهب بالفتح كاو ميش بر الكهبة بالضم بمعنى قهبه بضم قاف است يا بمعنى دهمه بضم دال است
يا رنگ سياه غبار گونه يعنى تيره رنگ او خاص بالابل و قهبه گذشت در همين كتاب در باب القاف
و دهمه مى آيد در باب الدال كتاب الميم الاكهب بروزن افعل والكاهب بروزن فاعل شتر تيره رنگ
الكهدب بدال ابجد بروزن جعفر الثقيل الوخم الكهكب بروزن جعفر بادنجان

باب ما اوله اللام

اللب بالفتح فالشد من النصر پا بر شدن و بركشتن كاه كردن زدن چيزيرا و بالضم من النصر عاقل شدن
واين غير مصدر نيز آمده و من فرح خردمند شدن اللبابة بروزن شعاعة من فرح ايضا و فعل لبب

الاكهب بروزن احمر ~~بسيار~~ ~~تيره~~ ...

الكهابل بروزن حصاجر م

بضم العين فى الماضى وفتحها فى الغابر لغة فيها وهى شاذة وليس فعل يفعل سواه الالباب من الافعال مقيم
شدن وصاحب ق گفته ومنه لبيك اى انا مقيم على طاعتك الباب بعد الباب واجابة بعد اجابة او
معناه اتجاهى وقصدى لك من دارى تلب داره اى تواجهها او معناه محبتى لك من امراة لبة محبة لزوجها
او معناه اخلاصى لك من حسب لباب خالص التلبيب من التفعيل كريبان كسيرا كرفتن وكشيدن وبانك
شدن كشتن التلبب من التفعل سلاح پوشيدن و مهيا شدن براى كارى اللبلبة من الفعللة مهربانى
كردن وتعدى بعلى وفى ق واللبلبة التفرق وحكاية صوت التيس عند السفاد وان تشبل الشاة على
ولدها بعد الوضع وتلحسه ومن غير المصادر اللب بالفتح فالشد مردى كه ملازم كارى باشد
وبالضم تنه درخت وخالص هر چيزى و مغز و عقل ولب الجوز مغز كردو ولب اللوز مغز بادام راكويند
الالباب بروزن احمال ج و ج لب بتحريك ج لبيب بروزن فعيل الالب بفتح همزه وضم لام و شد باء
والالبب بروزن فلس الصاج لب بضم لام وفى ق وبنات البب بضم الباء و فتحها المتدر عروق
فى القلب يكون منها الرقة اللبة بالفتح فالشد موضع كردن كه كشتنكاه است و زنى كه شوهر خود را
دوست دارد يا فرزند را اللبات بالفتح فالشد ج مثل حبه و حبات اللبب بالتحريك خال
و دوال زير شكم كه بكمرش به تنگ بسته باشد و بكسر سينه بند و موضع سينه كه بند بران نهند و ريك تنگ
و ج الباب اللبوب بضمتين ج لب بمعنى مغز اللبلاب بالفتح كياهيست ~~وفى ج اللباب نبت يلوى على~~
الشجر اللبيبة بروزن رضيعه جامه ايست مثل بقيرة وزن عاقلا اللباب بروزن سحاب كياه اندك
و بضم لام خالص هر چيزى وكوهى است ازبنى جذيمه ولباب الفستق مغز پسته راكويند ولباب بنابر لغت
بمعنى لبوب نيز آمده على ما فى ج وبفتح لام وكسر باء مبنيه صاحب ف گفته ولبابِ لبابِ كقطامِ اى لا بأس
ابو لبابه بضم لام و تخفيف باء كنيه شخصى است و اسم او رفاعة بن منذر است وستون ابى لبابه در
مسجد مدينه مشرفه است وآن استون توبه نيز گويند اللبلب بروزن جعفر و بضم لامين بروزن قنفذ
نيكويى كننده با اهل و همسايه اللبوب بروزن عصفور دانه مغز نبق وآن ميوه درخت كنار است
وقاله فى ق والالبوب حب نوى النبق اللبالب بروزن حصاجر آواز و غوغاى كوسفندان
الملبوب بروزن مفعول كسى كه موصوف بعقل است اللبيب بروزن فعيل عاقل الالباء بفتح همزه
وكسر لام و شد باء و الف ممدوده ج لبيب لتبى مثلثة اللام وشد باء ع در موصل التتب بالفتح
والتتوب بضمتين من النصر لازم شدن و نيزه زدن و چسبيدن بچيزى و پوشيدن جامه و بستن جل بر آب
الاتتاب من الافعال و چسبيدن و تعدى بعلى الالتتاب من الافتعال پوشيدن جامه التتليب

وتلحسه م

والالباب اللباب بمعنى ... م

اللبابب بروزن حصاجر م

م التفعیل بستن جل بر اسب ومن غیر المصادر المِلْتَب بروزن منبر درعانه خوابیده از روی
کرنجتن از فتنها الملاتب بروزن مساجد الجیاب الخلقان م ق ، بنو لُتْب بالضم قبیله ایست اللَجَب
محرکه م فرح بانگ وغوغا کردن واضطراب موج دریا اللُجوبة بروزن صعوبه م کرم اندک شیر شدن گوسفند
التلجیب م التفعیل ایضا ومن غیر المصادر اللَجَب محرکه آواز وغوغا وبالفتح بسیار و بروزن کتف
لشکر بسیار اللَجْبَة مثلثة اللام وسکون جیم وبالتحریک وبفتح لام وکسر جیم وبروزن عنبه گوسفندی که
زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خشک شده باشد و گوسفند اندک شیر و بسیار شیر ضد من
الاضداد اللِجاب بروزن کتاب ج . اللَجَبات محرکه ایضا المِلجاب بروزن مصباح تیر بردار
بی پیکان اللَحْب بالفتح م منع راست رفتن و شتاب راه رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن
و پوست واکردن و بالتحریک م فرح لاغر شدن از غایت پیری الالتحاب م الانفعال براه رفتن وفی
ق ولحب کمنع ولحبه وسلکه کالتحبه التلحیب م التفعیل پاره پاره کردن گوشت و تن و در ص
گفته که و فی الحدیث لحبها ای وضحها ومن غیر المصادر اللَحْب بالفتح واللاحِب بروزن فاعل
راه روشن المُلَحَّب بروزن معظم ایضا و بروزن منبر مرد بد زبان دشنام دهنده واکه پاره
چیزها بیرید یا پوست واکنند اللحیب بروزن فعیل شتر ماده لاغر ملحوب بروزن مفعول موضع
معروف م ق اللَخْب بالفتح م منع والفر نکاح کردن زن و سیلی زدن الملاخبة م المفاعلة اللاطمة
ومن غیر المصادر اللَخَب محرکه درخت مقل اللخبة محرکة قریه ایست الملخب بروزن معظم تاجه
زاده شده در خصومات اللُذوب بضمتین م نصر و الملاذبة م المفاعلة در مکان ایستادن اللَزْب
بالفتح م کرم دوش شدن بعض در بعضی اللُزوب بضمتین م کرم ایضا و م نصر ثابت شدن و ایستادن
وچسبیده شدن چیزی و لزبة العقرب لسبته ومن غیر المصادر اللازب بروزن فاعل لازم و ثابت
وچسبیده و معنی اول است قم فم ضربة لازب ای ثابت و معنی اخیر است قوله تعالی انا خلقناهم
من طین لازب اللَزْبة بالفتح سختی و قحط اللَزَبات بالفتح ج . اللَزَب بالتحریک ایضا و بالکسر راه تنگ
و بروزن کتف اندک اللِزاب بروزن کتاب ج . المِلزاب بروزن محراب بخیل الملازیب بروزن
مصابیح ج اللَسْب بالفتح م ضرب منع گزیدن مار و کژدم و غیر آن و لیسیدن و فراهم آوردن
و زدن بتازیانه و بالتحریک م فرح چسبیدن چیزی و العسل و نحوه لعقه و ما ترک لسوا باکتنو شیئا
اللَوشَب بروزن کوکب گرگ اللَصَب محرکه شمشیر در نیام و انگشتری در دست کردن و پوست بر تن
گرفتن از لاغری ومن غیر المصادر اللَصِب بروزن کتف بخیل و نوعیست از جو و فی ق و کلکتف عرب

م السلت و البخیل العسر الاخلاق و بالکسر دره تنگ و میانه دو کوه و شکاف کوه اللِصاب بروزن کتاب و
اللُصوب بروزن غروب ج . اللواصب بروزن حوادث چاههای تنگ دور المِلصاب بروزن
مصباح صاحب ق گفته که و سیف ملصاب ینشب فی الغمد کثیرا المُلتصِب بضم میم و کسر صاد راه تنگ
اللَعْب بالفتح م منع و سمع روفتن آب دهن و بالفتح و بالکسر و بفتح لام و کسر عین م فرح بازی
کردن التَلعاب بفتح تاء و سکون لام ایضا اللِعبة بالکسر مصدر نوعی یکنوع بازی کردن و بالفتح مصدر
وحدت یکبار بازی کردن الالعاب م الافعال و التلعیب م التفعیل و التلعّب م التفعل بازی
کردن التلاعب م التفاعل مبالغه در بازی کردن الاستلعاب م الاستفعال ماندن چیزی از بسر در درخت
خرما بعد از بریدن بار درخت خرما الملاعبة و اللِعاب م المفاعلة با کسی بازی کردن ومن غیر
المصادر اللَعِب بروزن کتف و بالکسر بازی و بروزن صرد ج لعبة بالضم اللُعَبة بروزن
همزه اکثر بسیار بازی کننده و بالضم بازیچه که بآن بازی کنند مثل نرد و شطرنج و لعبتک کودکان و امثال
آنها و اللعبة البربریة دواییست در فه گفته که بیخ است شبیه بسورنجان و باریکتر و مانند سرپستان
دلیخ و تند و در مصر معروف بتریاقی است و سورنجان از بعضی با اسم مسمی دانسته اند و در دوم
گرم و خشک و لعابیت مسهل است و مدر خون حیض و بواسیر و قاطع بلغم و محلل ریاح و جهت مفاصل
و امثال آن نافع است التِلعیبة بکسر تاء و سکون لام و کسر عین و سکون یا حطی و فتح باء و التِلعاب
والتِلعابة بکسرهما و بفتحها ن و التِلِعّاب و التِلِعّابة بکسر تاء و لام و شدة عین بمعنی لعبة بروزن
همزه و فی بح و رجل تلعابة کثیر المزاح والمداعبة والتاء للمبالغة الالعوبة بروزن اکذوبة اکثر بازی کننده
بالضم الملعب بروزن مقعد جای بازی الملاعب بروزن مساجد ج . وفی ق و ملاعب الریح مدارجها
و بالضم میم با کسی بازی کننده اللاعب بروزن فاعل بازی کننده اللَعوب بروزن صبور نیکو کرشمه
اللِعَبة بروزن مکنسه جامه ایست بی آستین که کودک بآن بازی کند اللُعّاب بروزن قصاب
بازیگر و فی ق و فرس معروف و بروزن غراب آب دهن و آب غلیظ داروی جوشانیده مثل
لعاب حلبه و لعاب بذر کتان و غیر آن و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت
چیزیست که در غایت گرما پیدا میشود و بعضی سراب بیابان را گویند اللعیب بروزن فعیل هم بازی
اللَعْباء بروزن صحراء ج بسیار سنگ در زمین درشت بنی عوال و زمین است دراین وفی ق اللعباء
موضع کثیر الحجارة بحرم بنی عوال و سبخة معروف بالبحرین منها الکلاب اللعبانیة و ارض بالیمن
ثغر ملعوب ذو لعاب اللَغْب بالفتح م منع سخن تباه آوردن و م منع و سمع و کرم مانده شدن

و رنجور شدن اللُّغُوب بضمتين و بر وزن صبور ايضا كما يظهر من ق و صاحب ص در باب نصر گفته
اللغوب مانده شدن و فعِل يفعَل فُعولا و فعَلا ايضا لغة فيه ضعيفة و آنچه در ع ظاهر میشود نيز
مطابق قول صاحب مصادر است اللُّغَابَة بر وزن شجاعه و اللُّغُوبَة بضمتين مرمنح کم عقل شدن
وسست شدن كما يظهر من ق . الإِلْغَاب من الافعال مانده شدن و مانده كردن و بر تير را فاسد
كردن التَّلَغُّب من التفعل ايضا بغير معنى اخير و من غير المصادر اللَّاغِب بر وزن
فاعل مانده اللَّغْب بالفتح پر فاسد و كلام فاسد و ضعيف و ما بين اثنا يا من اللحم اللَّغِيب بر وزن
فعيل و اللُّغَاب بر وزن غراب پر فاسد اللَّغُوب بر وزن صبور ضعيف و لاد لك يعنى
احمق آمده التَّلْقِيب من التفعيل لقب دادن التَّلَقُّب من التفعل لقب گرفتن لقبته كذا
فتلقب به و من غير المصادر اللَّقَب محركة نام كه دلالت بر مدح يا ذم كند و مصدر نباشد
باب يا ام يا ابن يا بنت الأَلْقَاب بر وزن اعمال ج المُكَكَّبَة بر وزن معقده شتر ماده كثيرة
اللحم اللُّوب بالضم و الفتح و اللُّؤُوب بضم لام و همزه و سكون واو و اللُّوَاب بر وزن سؤال و
اللَّوَبَان بالتحريك من النصر تشنه شدن التَّلْوِيب من التفعيل بخوشبوى مخلوط كردن چنانچه در ذيل معنى
ملاب در غير مصادر مى آيد الإِلَابَة من الافعال تشنه شدن شتر و من غير المصادر
اللُّوبَة بالضم سنگستان از سنگ سياه و قومى كه در ميان قوم باشند و استشاره نكنند در چيزى
كما يظهر من ق و اسود لوبى منسوب الى اللوبة للحرة اللُّوب بالضم ج و ابل لوب و لوائب عطاش
بعيدة عن الماء من ق و در جاى ديگر گفته كه و اللوب بالضم البضعة من تدورها في القدر و النحل اللَّابَة
بتخفيف با بمعنى اول لوبه و فى ق و اللابة الابل المجتمعة السود و موضع اللَّاب بدون ها ج لابه
بمعنى اول و طره است و در لك گفته كه لوب و لاب بمعنى مطرد نيز آمده اللَّائِب بر وزن فاعل تشنه
اللُّؤُوب بر وزن فلوس ج ه اللُّوبَاء بالضم و المد بمعنى لوبيا است و آن دانه است كه از سياه
چشمك گويند المَلَاب بفتح ميم بر وزن سحاب خوشبوى يا زعفران و فى ق و الملاب طيب
او الزعفران و لُوبَة خلطه به او لطخه بالمُلَوَّب بر وزن معظم من الحديد الملوى من ق . الأَصْطَرلَاب
بفتح همزه و سكون صاد و فتح طا و سكون را معروف است اللُّوَاب بر وزن غراب بمعنى لعاب يعنى سعف
بر وزن غراب است المُكْوَلَب بضم ميم و فتح لامين بمعنى ... بر وزن منبر است اللَّهَب
محركة و فرح تشنه شدن و بالفتح للعم و التحريك و اللَّهِيب بر وزن فعيل و اللُّهَاب بر وزن غراب
و اللَّهَبَان محركة من نصر ... افروخته شدن آتش و زبانه كشيدن آن الإِلْهَاب من الافعال بر افروختن

والمای است تشنه شدن ق ... ع

آتش

آتش و نيك دويدن اسب الاِلْتِهَاب من الافتعال افروخته شدن آتش التَّلْهِيب من التفعيل ايضا
التَّلَهُّب من التفعل زبانه كشيدن آتش و من غير المصادر اللَّهَب محركة زبانه آتش و غبار
بالا دونده و بالا رفته و ابو لهب كنيه شخص و در ع گفته در تفسير قوله تعالى تبت يدا ابى لهب گفته كه
شيخ ابو على رحمه الله گفته كه ابن كثير بسكون ها و باقى قراء بفتح ها خوانده است و ابو لهب پسر عبد المطلب
عم حضرت رسول صلعم بوده و بسيار دشمن حضرت رسول صلعم بوده و بعض گفته اند كه اسم او همان
كنيه اوست و بعض گفته اند كه اسم او عبد العزى بود و بالكسر شكاف كوه و دره تنگ كه در ميانه
دو كوه باشد و قبيله است از ازد الأَلْهَاب بر وزن اعمال ج ه اللُّهُوب بضمتين ايضا
اللِّهَابَة بر وزن كتابه ايضا و واديست در ناحيه شواجن اللِّهَاب بر وزن كتاب ايضا و ج
لهب بسكون ها و ج لهبان بسكون ها و بر وزن غراب بمعنى سخت تشنه و بر وزن كتاب و غراب
ع ه اللَّهَبَان بفتح لام و كسر ها شدت گرما و روز گرم و سخت تشنه و بالفتح لام و سكون ها مرد
تشنه لَهْبَى بر وزن سكرى زن تشنه اللُّهْبَة بالضم سخت تشنه و بمعنى سفيد خوش رنگ باك
نيز آمده و بالتحريك قبيله است الأُلْهُوب بر وزن عصفور اجتهاد اسب در دويدن تا اينكه
گرد كند يا ابتداء دويدن اسب اللَّهْبَاء بر وزن صحراء ع ه اللَّهِيب بر وزن فعيل زبانه آتش
و بعض بمعنى گرم آتش گفته اند ع ه المِلْهَب بر وزن منبر جال خوش آينده و بر وزن معظم
جامه سخت سرخ كرده المُلْتَهِب بكسر ها آتش زبانه كشنده ه اللَّهْذَب بذال معجمه صاحب ق
گفته كه الزمه لهذبا و احداى لزازا و لزاما الكِيَاب بر وزن سحاب قدرى از طعام كه مى پز شود يا بقدر
لقمه از طعام كه خوابيده شود

باب الباء مع الميم

المَأْرَب بر وزن منزل بلاد ازد المَلَاذِب بر وزن سحاب گذشت در ذيل معنى لوب المِيبَة

باب الباء مع النون

بالفتح چيزيست از ادويه فارسى معرب است
النَّبّ بالفتح فاسد و النَّبِيب بر وزن فعيل و النُّبَاب بر وزن سؤال من ضرب بانگ كردن بز
نر و آرزو كردن او جماع را النَّبْنَبَة من الفعللة ايضا التَّنَبُّب من التفعل روان شدن آب
و فى ق و تنبب الماء تسيل و من غير المصادر الأُنْبُوبَة بر وزن اكذوبه ميان ابو بند نيزه تا بكر
بند الأُنْبُب بر وزن قنفذ ايضا الأُنْبُوب بر وزن عصفور ج انبوبه و انبوب بمعنى مطلق نيز
مستعمل ميشود الأَنَابِيب بر وزن طرابيب ج انبوب و انابيب الرية مخارج النفس منها النَّبِيب
بر وزن فعيل بانگ بز نر نَبُّوب بيا . الجيد بعد از نون بر وزن يعقوب گياه است من لك . النَّبَّة

بالتحریک شده بود ع اَنابَة بالفتح قریه ایست در ری و قریه ایست در مصر النُّنُوب بضمتین مر بفر
لبتان دختر بیرون آمدن و از جای بر خواستن النَّجْبُ بالفتح و بفر و ضرب پوست از درخت باز
کندن التَّنجیب مر التفعیل ایضا و الانجاب مر الافتعال ایضا بمعنی برکزیدن نیز آمده النَّجابة
بروزن شفاعة مر کرم بزرکوار شدن مرد الانجاب مر الافعال فرزند نجیب زادن ومن غیر المصادر
النَّجیب بروزن فعیل بسیست النُّجَبَة بروزن همزه ایضا الانجاب بروزن اجمال و
النُّجَباء بروزن علماء و النُّجُب بضمتین ج النَّجیبة بروزن رضیعه مونث نجیب النَّجائِب
بروزن حضاجع ج و نجائب القران افضله و محضه المُنجِب بروزن محسن انکه او را فرزند نجیب شود و بروزن
منبر پوست دباغت کرده شده المُنجِبة بضم میم و کسر جیم زنی که او را فرزند نجیب شود المِنجاب بروزن
مصباح تیر بی پر و پیکان و مرد ضعیف و زن که بسیار فرزندان بزرکوار زاید المَناجیب بروزن مصابیح
ج ه المُنتَجَب بفتح جیم المختار المَنجوب بروزن مفعول قدح فراخ و پوست دباغت کرده النَّجَب
محرکة پوست درخت و بالفتح بخشنده و ع ازبنی کلب ~~النُّجَبة بالضم آب حاسنی سلولی~~ النَّحْب
بالفتح مر بفر نذر کردن و در کار کوشیدن و بکار رفتن و بشتاب رفتن النَّحیب بروزن فعیل و ضرب کریدن
کریه در سینه و با واز بلند کریستن و حامل کردن چیزی برای کسی و فی ج وقد نحب ینحب مر باب ضرب نحبا
بکی و یق النحب اشد البکاء کالنحیب و فی النهایة النحب و النحیب الانتحاب البکاء بصوت طویل النُّحاب بضم
بروزن سوال مر ضرب سرفه کردن شتر الانتحاب مر الافتعال با واز بلند کریستن و بغایت کریه کردن التَّنحیب
مر التفعیل کوشیدن و نزدیک شدن آب و نذر کردن التَّناحُب مر التفاعل با یکدیکر وعده کردن از برای
قتال بوقتی و کاه نیز از برای غیر قتال میباشد المُناحَبة مر المفاعلة نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت و بمعنی
معاخذه و مراهنه نیز آمده ومن غیر المصادر النَّحْب بالفتح وقت و مدت و مرک چنانکه کویند
قضی فلان نحبه یعنی بمرد المُنحِب بروزن معلم شتابنده النُّحبة بالضم القرعة النَّخْب بالفتح
مر بفر چیزی از جایه کشیدن و جول کردانیدن و جماع کردن و بمعنی اخیر از باب منع نیز آمده و بالتحریک مر فرح
جول شدن الانخاب مر الافعال آمدن فرزند بد دل و سست ع و هو من الاضداد الانتخاب مر الافتعال
برکزیدن و بمعنی شتابیدن و کشیدن نیز آمده الاستنخاب مر الاستفعال جماع کردن خواستن ومن غیر
المصادر النُّخبَة بالضم و بروزن همزه بزرکوار و برکزیده المَنخَبة بالفتح الاست النَّخِب
بروزن کتف مرد بد دل و روایت در طایف و بالفتح مرد بد دل و بروزن محجف ایضا و بضمتین و تخفیف
با ع ج نُخَبة بروزن همزه المُنتَخَب بضم میم و فتح خا برکزیده و در ق بمعنی مرد بد دل نیز آمده و فی ج

برکزیده و بزرکوار و بخشنده و
اسیت و در ق بمعنی ... کرای
و ... که او را پوست درخت باشد نیز آمده
نجیب ... پوست درخت و بالفتح بخشنده
و ع از بنی کلب ...

المنخف

والمنتحب مر النحی المنتزع منه المنخوب بروزن مفعول مرد بد دل و بخط امر نیز آمده الینخوب بروزن
یعقوب مرد بد دل النَّخیب بروزن صغیل ایضا و بمعنی با عقل و طمع کار نیز آمده المِنخاب بروزن مصباح
الضعیف لا خیر فیه المَناخیب بروزن مصابیح ج النُّخروب بکاه مهور و را مهمله بروزن عصفور
شکاف سنک یا سوراخ در هر چیزی النَّخاریب بالفتح ج و فی ق و النخاریب النقب المهیاة من الشمع
لمج النحل العسل فیها . شجر مُنَخرِبَة بضم میم و فتح نون و سکون خا و فتح و کسر را درختی که کهنه شده باشد
و در ان شکافها و سوراخها بهم رسیده ج نَخشَب بروزن جعفر بلده ایست النَّخشَبی
یا نسبت منسوب الیها النَّدْب بالفتح مر بفر بکاری خواندن و بعد بر آید المفعول الثانی باللام
و بر مرده کریستن و نیکیهای او را شمردن و بالتحریک مر فرح سخت شدن اثر جراحت النَّدابة بروزن
شفاعة مر کرم سبک شدن الانداب مر الافعال بمعنی ندب بتحریک و خوب ستن با در کاری خطرناک افکندن
الانتداب مر الافتعال و در جواب کفتن ومن غیر المصادر النَّدَبة بالفتح نشان جراحت
بر جلد و بالضم نوحه و شیون و نام شخص ایست النَّدب بالفتح سنت و اسب نیک رفتار و مرد چست
و بمعنی سبک نیز آمده و فی ق و الندب الحقیف فی الحاجة الظریف النجیب و بالتحریک ج ندبه بفتح نون
و در ق بعد از معنی مذکور کفته و بالتحریک الرشق و الخطر و قیل منه بشر بن حرب و محمد بن عبد الرحمن و
نَدَبا یوم کذا ای یوم ابتداءنا للرمی الانداب بروزن اعمال ج ندبه بفتح نون النُّدوب بضمتین ایضا
و ج ندب بمعنی سبک النُّدَباء بروزن علماء ایضا بمعنی آخر النّادِب بروزن فاعل انکه بخواند کسی را
بکاری المَندوب بروزن مفعول خوانده شده و از اینجاست که سنت را مندوب کویند چنانچه در ج
کفته و منه المندوب فی الشرع و اصله المندوب الیه لکن حذفت الصلة لفهم المعنی و فرق در میانه مستحب
و مندوب کذشت در باب ما اوله الحا . مهمله کتاب و ایضا مندوب نام اسپ است و ع ه ~~المِندَباء~~
بالکسر و القصر کامیر با حنیف فی الحاجة النَّیرَبة مر الفعللة سخن کران و سخن چینی نمودن و آمیختن کلام
و باقتن ومن غیر المصادر النَّیرَب بروزن جعفر بدی و سخن چینی و مرد چست و قریه ایست در
دمشق و در حلب و ع ه النَّیرَبة بها . مونث نیرب زن بد و سخن چین النَّیرَبی بیا . مشدده سختی
زمانه النَّزْب بالفتح و النَّزیب بروزن فعیل و النُّزاب بروزن سوال مر ضرب بانک کردن
آهوی نر التَّنازُب مر التفاعل بمعنی تنابزست یعنی یکدیکر را بلقب خواندن ومن غیر المصادر
النَّزَب محرکة لقب النَّیزَب بفتح نون و سکون یا . و فتح زای آهوی نر و کاو النَّسْب بالفتح مر بفر
شعر کفتن و بالتحریک مر بفر و ضرب کسی را بکسی خواندن النِّسبَة بالکسر ایضا النَّسیب بروزن غریب

النّادِبَة بروزن ... بر ... کرفته ...
النَّوادِب بروزن حضاجع ج
رجل مِندَب بالفتح و فتح دال ... یعنی مرد ...
سبک در حاجت ... که ... در ق ...

بمعنی نسب بالفتح وفی ل صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن الانساب من الافعال سخت شدن
باد وفی ق وانسبت الریح اشتدت واستافت التراب والحصی الانتساب من الافتعال بچیزی خود را
وبچیزی نسبت کردن التنسب من التفعل دعوی خویشاوندی کردن التناسب من التفاعل با یکدیگر خویشی
کردن وبهم مانند شدن المناسبة من المفاعلة باکسی خویشی داشتن وبهم ماندن ومن غیر المصادر
النسب محرکة خویشی او فی الآباء خاصة ودر مج گفته که نسب حضرت پیغمبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و بروزن عنب ج نسبة
بکسر نون و بروزن صرد ج نسبة بضم نون است کما یظهر من ج ، النسبة بالکسر والضم یعنی نسب نیک است
الانساب بروزن افعال ج نسب بتحریک النسیب بروزن فعیل بلند گوهر و خویشاوند و بروزن زبیر
نام مردیست النسابة بروزن علامة نسب کننده و در مج ...
... النیسب بروزن حیدر راه راست ودر صحاح گوید النیسب الذی تراه کالطریق
من النمل ودر ق گوید والنیسب کحیدر الطریق المستقیم الواضح کالنیسبان او ما وجد من اثر الطریق فی النمل
اذا جاء منها واحد فی اثر آخر وطریق النمل در جبل النیسبان بالفتح وفتح سین راه راست کما مر ، النیاسب بروزن مساجد ج
المنسوب بروزن مفعول نسبت داده شده النسیبة بروزن رضیة نام زنیست و بروزن جهینة
ایضا نام زنیست انسب بروزن احمد قلعه ایست در یمن النشب محرکة والنشوب بضمتین
در جنگ در ماندن وفی ق نشبه کلزمه زنة ومعنی الانشاب من الافعال در بردن آهن و مثل آن بچیزی الانتشاب
من الافتعال را آویختن بچیزی التنشیب من التفعیل رسن در چیزی وفی ق نشبه و نشب فی الشیء تنشیبا
التناشب من التفاعل بهم آمدن ومن غیر المصادر النشاب بروزن عناب تیر وفی ح
بهاء و بروزن قصاب فروشنده تیر گویم نشابة بالفتح ... کما یظهر من ق ، الناشب
بروزن فاعل صاحب تیر و در آویزنده در چیزی النشب محرکة مال و زمین ملکی و نام مردیست در حقیقت
وفی ق شجر للقسی النشبة بالتحریک و المنشبة بروزن مکنسة ایضا بمعنی اول ... ق والنشب
والنشبة محرکتین والمنشبة المال الاصیل من الناطق والصامت النشبة بالضم گفتار ... ب وفی ق
النشبة بالضم اسم الذئب وابو قبیلة من قیس ودر جای دیگر گفته که والنشبة الرجل الذی اذا نشب فی الامر
لم یکد ینحل عنه النشبی بضم نون وفتح شین وکسر با و شد یا کسی که منسوب بقبیلة نشبه باشد المنشب
بروزن منبر غوره نیم رس خرمای بون المناشب بروزن مساجد ج المنشب بروزن معظم ...

نقش

نقش کرده شده بر صورت تیر النصب بالفتح من ضرب بر پای داشتن و با آهستگی رفتن و سرود
گفتن و دشمن کردن و بعید باللام ... و بالتحریک من فرح رنجور شدن و رنج کشیدن
و راست شاخ شدن بز الانصاب من الافعال رنجانیدن و کارد را دسته کردن الانتصاب
من الافتعال بپای خواستن و بکار قیام نمودن و منصوب شدن حرف التنصیب من التفعیل برپای کلمه
کردن سنگها و آنچه بدان ماند التنصب من التفعل بر پای خواستن وفی ق وتنصب الغبار ارتفع
والاتن حول الحمار وقفت المناصبة من المفاعلة با کسی دشمنی و جنگ آشکار کردن ومن غیر المصادر
النصب بالفتح حرکت فتحه وذات النصب بلده ایست نزدیک مدینه و بالتحریک رنج و بلا و بت از سنگ
و بضمتین ایضا و سنگها که گرد نشانهای راه کنند و ج انصاب بروزن کتاب و ج النصب و بالضم رنج
و بلا و بروزن کتف مریض دردناک الناصب بروزن فاعل بر پای دارنده و حرکت نصب دهنده و دشمن
اهل البیت علیهم السلام و شارح صافی گفته که آن کسی است که خود را از اهل اسلام می شمرد و اختیار مذهب مخالف
مذهب شیعه امامیه کرده با وجود آنکه مستضعف نیست یا بمعنی که فهمیده که ایشان چه میگویند و مخالفان
ایشان چه میگویند انتهی و ایضا نام ابریست ، وعیش ناصب و ذو منصبة بروزن مقعدة زندگانی
که در رنج و جهد باشد کما یظهر من ق ، النصیبة بروزن رضیعة بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد
حوض و چاه بر آورده اند النصائب بروزن حوائج ج ، الناصبة بکسر صاد رنج کش و نصب دهنده کلمه
و برپای دارنده الانصاب بروزن اعمال ج نصب بتحریک و نصب بضمتین وفی ق والانصاب حجارة
حول الکعبة ینصب فیهل علیها ویذبح لغیر الله تعالی ومن الحرم حدوده النصبة بالضم الساریة المنصب
بروزن منبر دیگپایه آهن و بروزن مقعد مرتبه و اصل و جای داشتگاه المناصب بروزن مساجد
ج هر دو الانصب بروزن افعل گوسفند راست سر و خر افراشته گوش نصباء بروزن صحراء
بز راست شاخ و ستر ماده بلند سینه النصیب بروزن فعیل بهره و دام راست کرده و حوض
و بروزن زبیر نام شاعریست الانصباء بفتح همزه و کسر صاد و مد و الانصبة بروزن افعلة
ج نصیب بروزن فعیل بمعنی اول النصاب بروزن کتاب رتبه و اصل هر چیزی و اندازه مالی که در آن
زکوة واجب شود و حد آن را در کتاب مجلی القلوب ذکر کرده ام من اراده فلیرجع الیه و دسته کارد و شمشیر
و غیر آن و نام امیریست و بروزن عناب ج ناصب بمعنی ناصبیان کما یظهر من الصافی النواصب
بروزن حوادث ایضا الناصبیة بکسر صاد و با و شد یا ... که علی علیه السلام را دشمن دارند چنانچه
در ذیل معنی ناصب گفته شد الناصبی بیا نسبت واحد ناصبیه است الاناصیب بروزن غرایب

ن نہاوف نہا کہ از سنگ کنند وع · التناصیب بفتح تا و تخفیف نون ایضا بغیر معنی اوّل نصیبین
و نصیبون بفتح نون فیهما و یاء ما قبل مکسور و واو ما قبل مضموم بلده ایست و فی ج والنصیبین بالموحده بین
بابین بلد بین الشام والعراق نصیبینی ع بیاء نسبت بدون حذف و نصیبی بیاء نسبت بحذف یاء و نون
کسی که منسوب باشد به نصیبین النضوب بضمتین من نصر آب بزمین فرو رفتن و دور شدن و مردن
الانضاب من الافعال زه کمان را بعض کشیدن و کذا اشتق تا آواز کند التنضیب من التفعیل کم شدن شیر
شتر و بمعنی فرو رفتن آب بزمین نیز آمده و من غیر المصادر التناضب بروزن فاعل ... التنضب
بفتح تا و سکون نون و ضم ضاد درختیست حجازی که خار آن مثل خار عوسج است و ... ایست نزدیک مکه النطب
بالفتح من نصر زدن انگشت بگوش المناطبة من المفاعلة المهارشة و من غیر المصادر النطاب
بروزن کتاب سر ورک کردن الناطب بروزن فاعل انچه بآن چیز را صاف کنند و جبال بند و آنرا مصفاة
نیز گویند کما سیاتی المنطب بروزن منبر ایضا المنطبة بروزن مکنسة ایضا و بفتح میم الاحمق النعب
بالفتح و النعیب بروزن فعیل و النعاب بروزن سوال و التنعاب بفتح تا و سکون نون و النعبان
بالتحریک من ضرب و من منع لغة فیه بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در وقت
رفتار و کذا المؤذن و من غیر المصادر المنعب بروزن منبر اسب تیز رفتار و الاحمق المصوت
و بمعنی شتر ماده تیز رفتار نیز آمده النعیب بروزن فعیل بانگ کلاغ الناعب بروزن فاعل زاغ بانگ کننده
وع و بنو ناعب قبیله ایست النعاب بروزن قصاب زاغ النعوب بروزن صبور شتر ماده تیز
رفتار النعابة بروزن علامه ایضا الناعبة بکسر عین ایضا و بنو ناعبة قبیله ایست النعب
بضمتین ج و ریح نعب بالفتح سریعة المر ق النغب بالفتح من نصر و ضرب و منع فرو بردن
آب دهن و بالتحریک من فرح آب خوردن جرعه جرعه و من غیر المصادر النغبة بالفتح الجرعة
و بالضم مقدار یکبار آشامیدن از آب و فعل زشت و فی ق و النغبة الجرعة و تضم او الفتح للمرة
والضم للاسم و فی ج النغبة بالضم الجرعة و قد تفتح والجمع نغب کصرد النقب بالفتح من نصر
سوراخ کردن و جامه را اشکوفه کردن و بالتحریک من فرح سخت سوده شدن سم شتر و شکافته
شدن و سوراخ شدن النقابة بروزن کتابه من نصر نقیب کردن و بمعنی ... و در صح گفته و قال
سیبویه اذا کسرت النون فهو اسم و اذا فتحتها فهو مصدر کالولایة و الولایة و بفتح نون من کرم
نقیب شدن المناقبة و النقاب من المفاعلة ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن التنقیب
من التفعیل بسیار در شهرها در راهها گردیدن و کاوش کردن از چیزی التنقب من التفعل نقاب بستن زن

التناضب بفتح تا ... ح

المناعب بروزن مساجد ح

النواعب بروزن ... ح ...

الانتقاب من الافعال فتن در روی زمین و در ق بمعنی حاجب شدن یا نقیب شدن نیز آمده الانتقاب
من الافتعال رو بند بستن و من غیر المصادر النقب بالفتح سوراخ و راهی که در کوه باشد
و جرب بمعنی علتی که آنرا گر بکاف فارسی گویند و بروزن صرد ج نقبة بمعنی جربها و راهی که در کوه
النقیب بروزن فعیل گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و او دوم رئیس است در کار گزاردن و کار
فرمایی مردم و زبانه میزان ترازو و نیکی که سر حلقوم او را سوراخ کرده باشند تا آواز بلند کند وع
نزدیک مدینه کما فی ج و بروزن زبیر ع درمیانه تبوک و معان النقباء بروزن علماء ج نقیب
بروزن فعیل بمعنی سالارها الانقاب بروزن اعمال ج نقب بضم نون النقاب بروزن کتاب
ایضا و روپوش و دانای نیک و ناگاه و بمعنی علامت و راه نیز آمده وع نزدیک مدینه النقابة
بروزن کتابه نقیب کما مر فی المصدر المنقب بروزن مقعد راهی که در کوه باشد و نافه یا پیش ناف ستور
و بروزن منبر آهنی که بآن بیطار پیش ناف ستور را بشکافد المناقب بروزن مساجد ج هر دو
و بمعنی فضایل نیز آمده کما یظهر من ج المنقبة بروزن مقعده راهی که در کوه باشد و صاحب ق بعد
از معنی مذکور در جای دیگر گفته و المنقبة المفخرة و طریق ضیق بین دارین والحائط النقبة
بالضم جرب یعنی گر و رنگ و روی و فوطه و النکوة و بالفتح سوراخ و بالکسر هیئة الانتقاب من ق
النقیبة بروزن ضیعه جان و عقل الناقبة بکسر قاف جراحتی که پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون
سوراخ کند نقبانة بالتحریک آبیست در اجاء من ق النکب بالفتح من نصر خسته و دردمند
کردن و شکستن و سرنگون کردن و بالتحریک من فرح میل کردن النکوب بضمتین من نصر و فرح از راه
بگردیدن التنکیب من التفعیل بگردیدن و بگردانیدن و آزار رسانیدن سنگ کفش کننده و باندا ختن
و جراحت کردن و مانند آن التنکب من التفعل یکسو شدن و کمان در بازو انداختن النکابة
بروزن کتابه من نصر معتمد علیه مردم شدن الانکاب من الافعال اعضا از یکدیگر دور شدن الانتکاب
من الافتعال انداختن ترکش یا کمان بر دوش و فی ق انتکب کنانته او قوسه القاه علی منکبه و من
غیر المصادر النکب محرکه علتی است که در شانه و منکب شتر پیدا شود و بروزن کتف
بمعنی منکوب است و بالفتح مصیبت و بضمتین ج نکوب چنانچه در ع گفته که نکب بضمتین جمع نکوب
و هو کثیر العدول عن الطریق النکباء بروزن صحراء بادی که در میان صبا و شمال آید و هی مونث
و فی ق و النکباء ریح انحرفت و وقعت بین ریحین او بین الصبا و الشمال النکیباء بضم نون
و فتح کاف و سکون یاء و باء ابجد و الف ممدوده ایضا المنکب بروزن مقعد دوش آدمی و مهتر عرفا

و بضمتین ج نقاب مثل کتاب و کتب و بضم ... راهی که در کوه ... ح

... و بضمتین ح مقعد است ح

النکاکیب بروزن ... ح

و بالضم ح نکب ح

ودوانا بان قوم در زبان حلبه المناكب بروزن مساجد ج وفى ع فوارتها فامشوا فى مناكبها اى جوانبها وقيل جبالها
وقيل طرقها المنكوب بروزن مفعول بحال وسختى رسانيده شده اليَنكوب بروزن يعقوب ع بابست
النكبة بالضم مثل مصيبة بفم صادست وآن مى آيد در ص ب راث ... و بالفتح حوادث وستلك وارد مندى
وفى ق النكبة بالضم المصيبة وبالفتح المصيبة وفى ج النكبة ما يصيب الانسان من الحوادث النكبات محركة ج
مثل سجده وسجدات النكوب بضمتين ايضا كما يظهر من ق و بروزن صبور كسى كه ميل بسيار كند از راه الاكنب
بروزن افعل كسى كه كمان با او نباشد وفى ... المتنكب بروزن متعلم نام شاعريست
النكيب بروزن فعيل كرد اگرد سر سم ستور الناكب بروزن فاعل از راه بركرديده الناكبون ج
النوب بالفتح مر نفر كار سخت بكسى رسيدن و باز كشتن و نزديك شدن و بجاى كسى ايستادن و بر خوردن
چيزى را بنوبت النوبة بالضم مر نفر مصيبت و كار سخت بكسى رسيدن النيابة بروزن كتابة مر نظر كجاى كسى
ايستادن المناب بفتح ميم ايضا الانابة مر الافعال باز كرديدن بسوى حق سبحانه وتعالى الانتياب
مر الافتعال بنوبت آمدن و قصد كردن و كسى را كار رسيدن و بازكشتن و بكرات سوى چيزى آمدن التناوب
مر التفاعل بنوبت كردن المناوبة مر المفاعلة كجاى يكديگر ايستادن ومن غير المصادر النوبة
بالفتح وقت چيزى و بالضم اسميست و بلاديست فراخ وفى ق النوبة بالضم بلاد واسعة للسودان بجنوب الصعيد
منها بلال الحبشى النائب بروزن فاعل قايم مقام النواب بروزن عتاب ج كما يظهر من ج و بروزن قضاة
ج نيب كما يظهر من لف النوب بروزن صرد ج نوبه بفتح نون و بالفتح ج نايب و مكس النكبين و بالجمع
اوايب است كما يظهر من ق و بالضم طائفه از آدميان سياه و بازكردندگان و ... درصغار نحل
النيب ... بروزن فعيل خدمتكار رمز لف المناب بفتح ميم راه آب بسوى آب المنيب بضم ميم
و كسر نون بازگردنده بسوى حق و توبه كننده المنيبون ج النائبة بكسر همزه مصيبت و ...
النوايب بروزن حوادث ج ميث نوبى بروزن طوبى بلده ايست در فلسطين النهب بالفتح مع
غارت كردن و نهبان كرفتن مردم كسى را و كرفتن سك پاى كسى را النهبة بالفتح مر منع ايضا بمعناى اول
و دوم كما يظهر من ج الانهاب مر الافعال بغارت دادن الانتهاب مر الافتعال غارت كردن التنهيب
مر التفعيل رسيدن التناهب مر التفاعل ... المناهبة مر المفاعلة غارت
كردن و باهم معارضه كردن در دويدن ومن غير المصادر النهب بالفتح غنيمت كه از كفار بكيرند
والچه بغارت برند النهاب بروزن كتاب ج النهبة بالضم و النهبى بالضم والقصر و النهيبى بضم نون
و فتح ها مخففه و شده و سكون يا و با و الف مقصوره آنچه بغارت برند المنهوب بروزن مفعول ايضا و

المطلوب

— ومناكب الارض كنارهاى زمين يا كوهها م
— و غياث كردن صح
— الانتواث مر الاستفعال غياث
— خواستن الاستنابة مر الاستفعال
— نوبت خواستن ايضا

المطلوب المعجل مر ق نهبان بالفتح ... دو كوهست در تهامه المنهب بروزن محسن پدر قبيله است و شاعريست
و بروزن منبر اسبى است و اسب افزون آمده در دويدن التنهيب بروزن فعيل ع المناهب بروزن
مساجد اسبى است از بنى ثعلبة المنتهب بضم ميم و كسر ها بلده است در وادى قرى و بفتح ها غارت كرده شده
النيب بالفتح مر ... چيزى بدندان زدن التنييب مر التفعيل پير شدن شتر و چيزى را بدندان
نشان كردن التنيب مر التفعل بيرون آمدن اول گياه ومن غير المصادر الناب
دندان نيشتر و شتر ماده پير و هى مونث و بعض مهر نيز آمده و نهر ناب قرب اوانا ببغداد مر ق الانياب
بروزن اعمال ج و دندانهاى انياب چهارست از چهار جانب رباعيات و ذوالانياب قيس بن معديكرب
و سهيل بن عمرو بن عبد شمس النيوب بضمتين ايضا ج ناب و بروزن تنور شتر ماده پير الانيب بروزن
افلس ايضا ج ناب بمعنى اول و بروزن افعل سطبر دندان النيب بالكسر ايضا ج ناب بمعنى شتران ماده پير

باب ما اوله الواو

الوأب بفتح واو و سكون همزه و الابة بكسر همزه و فتح با مخففه مر ضرب منقبض شدن و شرم داشتن
الايتاب مر الافعال كارى كردن كه از آن شرم آيد و خشم آوردن و بار شرم داشتن الاتاب مر الافتعال خشم
داشتن ومن غير المصادر الوأب بروزن فلس شتر بزرگ الوأبة بروزن قطعه جاى بزرگ در
سنگ و چاه فراخ دور يا چاه دور الموئبات بضم ميم و سكون واو و كسر همزه المخزيات مر ق التوأبة
بروزن همزه قال فى ق والابة والتوأبة والموئبة كلها الخزى والعار والحياء الوب بالفتح قال ... نهم
آماده شدن از براى حمله بردن در حرب الوبوبة مر الفعللة ايضا الوثب بالفتح مر ضرب ايستادن در مكان
و زاين شدن الوثب بالفتح و الوثوب بضمتين و الوثاب بروزن ذهاب و الوثيب بروزن
فعيل و الوثبان بالتحريك مر ضرب برجستن و بلغت حمير بمعنى نشستن نيز آمده وفى ج والوثوب بلغة حمير
النهوض والقيام التوثيب مر التفعيل بر بالش نشاندن التوثب مر التفعل ظلم بركسى كردن المواثبة
مر المفاعلة المساورة ومن غير المصادر الوثاب بروزن كتاب سرير و فرش پادشاه
الموثبان بفتح ميم و سكون واو و فتح ثا و تخفيف با پادشاهى كه از خانه نشسته بجز جنگ الميثب
بالكسر زمين هموار وفى ق الميثب بكسر الميم الارض السهلة والقافز والجالس وع ما ارتفع من الارض وماء لعبادة
و مال لعقيل و مال بالمدينة احدى صدقاته صلعم هكذا وقع فى كتب اللغة وهو غلط صريح والصواب مثيب كمثيل
من الارض الميثاء و موضع بمكة عند غدير خم و الجدول الموثب بروزن مجلس و مقعد ع الثبة بضم ثا
و فتح با مخففه جماعت و ميانه حوض الثبات بروزن غراب ج الوثبى بفتح واو و ثا و با و الف مقصوره

— علم
— الاانيب بوزن اناعيم ج
— ناب بمعنى اول ح
— بركردانيدن بقفادن كسى را از حاجت خويش و
— و خوار شدن و خوار كردن كسى ح
— الايتاب مر الافعال بر جاى بودن ع

الوثابة ومن ق **الوُجُوب** بضمتین من ضرب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و در مج گفته
که در احادیث لفظ وجوب بسیار آمده است که مراد از آن سنت مؤکد است الوَجْبَة بالفتح من ضرب افتادن و شبانه
روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن و در صب معنی آخر را در غیر مصادر گفته و گفته جمع آن وجبات است
و فی مج الوجبة التعظیم و التکریم و منه یا علی لم یوجب لک فلا توجب له ولا کرامة الوَجْب بالفتح من ضرب
غایب شدن آفتاب الوُجُوبَة بروزن صعوبة من کرم بد دل شدن الوَجِيب بروزن فعیل من ضرب طپیدن
دل الوَجِيبَة بروزن رضیعة من ضرب بیع بحصول آوردن الإِيجَاب من الافعال واجب گردانیدن و بیع
ثابت کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب بهشت یا دوزخ شود الِاسْتِيجَاب من الاستفعال
سزاوار شدن التَّوْجِيب من التفعیل افکندن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار آشامیدن و یکبار دادن
نسق نهادن المُوَاجَبَة و الوِجَاب من المفاعلة سزاوار شدن و فی ق واوجبه و وجبه و واجب لک البیع
مواجبة و وجابا واستوجبه استحقه و من غیر المصادر المُوجِبَة بضم میم و کسر جیم گناه کبیره و فی ق
والموجبة الکبیرة من الذنوب و من الحسنات التی توجب النار او الجنة الوَجْب بالفتح شتر ماده که بسته شده باشد
شیر او در پستانش و خیک بزرگ که از پوست بز و جمع وِجَاب بدل الوِجَاب بروزن کتاب جمع و معنی اول
و جایهای که در آمدن آب و بروزن قصاب بددل المُوَجَّب بروزن معلم بمعنی اول وجب بروزن مجلس بلدیست
در میانه قدس و بلقا و اسم النجوم الوَجَّابَة بروزن علامه بددل الوَاجِب بروزن فاعل فرض شده و لازم شده
و افتاده و در تفاسیر مذکور است که فرق در میانه واجب و فرض آنست که فرض چیزی است که محتاج است به نیت
مثل نماز و روزه و زکوة و سایر اعمال شرعیه و واجب چیزی است که محتاج نیست به نیت مثل معرفت الله و بعضی
گفته اند که فرض چیزی است که ثابت میشود بدلیل نقلی و واجب ثابت میشود بدلیل عقلی مثل معرفة الله و بعضی
گفته اند که فرض و واجب مترادفانند و فرق در معنی ندارند و در مج گفته که فرق میان فریضه و واجب اینست که
واجب اعم است از شرعی و عقلی و فریضه مخصوص شرعیست و در باب فرایض الصلوة کتاب بحار الانوار چنین است
که المراد بالفرض ما ظهر وجوبه بالقرآن او شرعیته اعم من الوجوب و الاستحباب و شارح صافی گفته که واجب اعم
از مفروض است زیرا که واجب آنست که تارک آن مستحق سرزنش شود خواه مستحق عذاب آخرت نیز شود
و خواه نشود و مفروض آنست که تارک آن مستحق عذاب آخرت شود فی الجملة انتهی و گاهی مراد و مستحب
مؤکد مستعمل میشود چنانچه در غسل الجمعة واجب و در السجود علی الارض فریضة و علی غیر الارض سنة گفته شده
الوُحَاب بحاء حطی بروزن غراب در روایت در شتر **الوَدْب** بالفتح بد حال **الوِذَاب**
بذال نخذ بروزن کتاب شکنبه ها و روده ها که در آن شیر کنند و فی ق الوذاب بالکسر الکرش و الامعاء یکون فیها اللبن

محسن بن الخشری که شیر در پستانش بسته بود و بعضی گفته اند شتر گشت از به قرمز دا ایضا صح
المَوَاجِب بروزن مساجد جمع
الوَجِيبَة بروزن ... انکه ... صح

تم

ثم تنقطع لا واحد لها و خوبک لزاده **الوَرَب** بالتحریک من فرح تباه شدن از رگ المُوَارَبَة من المفاعلة
الداهاة و المخاتلة التَّوْرِيب من التفعیل پوشانیدن و فی ق و التوریب ان تورّی عن الشیء بالمعارضات
المباحات و من غیر المصادر الوَرْب بالفتح خانه جانوران وحش و دهن سوراخ موش و عقرب
و فی ق الورب وجار الوحش و ما بین الضلعین و العضو و الفترة و الاست کالوربة و فم فرج الفارة و العقرب
و بالکسر لغة فی الارب و بروزن کتف تباه شده الاَوْرَاب بروزن اعمال جمع ورب بالفتح **الوُزُوب**
بضمتین من ضرب روان شدن آب الإِيزَاب من الافعال فتق در روزن میا و من غیر المصادر
المِيزَاب بروزن محراب ناودان و بهمزه نیز آمده لهذا جمع کرده میشود با آزیب المَيَازِيب بیاء و المَآزِيب
بهمزه بروزن مفاعیل جمع الوَزَّاب بروزن قصاب دزد حاذق **الوَشْب** بالفتح من ضرب
بر گیاه شدن زمین و بالتحریک من فرح چرکین شدن الإِيشَاب من الافعال بر گیاه شدن زمین و من غیر
المصادر الوِشْب بالکسر گیاه و بالفتح چوبه که در زیر چاهی که خاکش ریخته شود میگذارند که سقف نه نشیند
الوُشُوب بضمتین جمع المُوَشِّب بروزن محسن کوسفند نر بسیار پشم المِيشَاب بروزن میزاب
المجمع من الرکب و شبی بروزن سکری آبیست از بنی سلیم **الوَشْب** بالفتح میوه درشت پوست
و واحده بهاء صاحب ق گفته الوشب من قولهم ثمرة وشبة غلیظة اللحاء و بالکسر واحد اوشاب است
الاَوْشَاب بروزن اعمال طایفهای متفرقه فهی فی ق و الاوشاب الاوباش و الاخلاط و واحده وشب
بالکسر **الوَصَب** محرکه من فرح درد مند شدن الوُصُوب بضمتین من ضرب دایم شدن و دایم بکاری
قیام کردن الإِيصَاب من الافعال بیمار کردن و ثابت شدن التَّوْصِيب من التفعیل و التَّوَصُّب من التفعل
بیمار شدن و من غیر المصادر الوَصَب محرکه درد و ابن اثیر در نهایه گفته که الوصب دوام
الوجع و لزومه کرهته من المرض ای وربته فی مرضه و قد یطلق الوصب علی التعب و الفتور فی البدن و بروزن
کتف بیمار و بالفتح ما بین خنصر تا سبابه الاَوْصَاب بروزن اعمال جمع وصب بالتحریک الوَاصِب
بروزن فاعل دایم و خالص و درد ناک الوَاصِبَة بکسر صاد بیابان دور المُوَصَّب بالضم و فتح صاد
مخففه بیمار و بروزن معظم الکثیر الاوجاع **الوَطْب** بالفتح خیکی که در آن شیر کنند و مرد جافی و
پستان بزرگ الوِطَاب بروزن کتاب و الاَوْطَاب بروزن اعمال جمع الاَوْطُب بروزن
افعل دراز پستان و بروزن فلس جمع و جمع وطب بمعنی اول الاَوَاطِب بالفتح بروزن افاعل جمع وطب
بمعنی اول الوَطْبَاء بروزن حمراء زن بزرگ پستان **الوُظُوب** بضمتین من ضرب دایم بکاری
ایستادن المُوَاظَبَة من المفاعلة ایضا و بعدیان بعلی و من غیر المصادر المَوْظُوب بروزن مفعول

آمیخته از هم صح

کسیکه مالش بعصاب رفته بود وفی ق ورجل موظوب تداولته النوائب ماله الموظوبة بهار زمین که چرانیده شده و باقی نمانده باشد گیاه آن وفی ق وارض موظوبة تُدُوولت بالرعی فلم یبق فیها کلأ المُوظَب بروزن مقعد ع نزدیک مدینه الوَظْبَة بالفتح مهار صاحب سم المیظب بروزن منبر سنگی که لب آن مثل لب کارد تیز باشد

الوَعْبُ بالفتح من ضرب فراگرفتن الایعاب من الافعال از بن برکندن و همه را جمع کردن الاستیعاب ... ومن غیر المصادر الوَعْبُ بالفتح راه فراخ الوِعاب بروزن کتاب موضعهای فراخ از زمین الوَعِیبُ بروزن وعید خانه فراخ وجار الفرس ای کهف عیبای باقی جهده الوُعُوبة بروزن صعوبه در گرم سطبر شدن ومن غیر المصادر الوَغْبُ بالفتح مرد بد دل و مرد احمق و شتر بزرگ سطبر ومتاع زبون ومتاع خانه از کاسه و کوزه وغیر آن وبعض غراره بکسر غین معجمه نیز آمده الاوغاب بروزن اجمال و الوِغاب بروزن کتاب ج الوَغَبَة محرکه غراره و احمق و بکسر غین شتر ماده بزرگ سطبر

الوَقْبُ بالفتح من ضرب بکو فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن الوُقُوبُ بضمتین من ضرب ارا آمدن تاریکی شب منه قوله تعالی ومن شر غاسق اذا وقب وغایب شدن آفتاب و داخل شدن ماه در کسوف الوَقِیبُ بروزن فعیل من ضرب آواز کردن غلاف ایراسب رحیل بیرون آوردن ابرا الایقاب من الافعال گرسنه شدن و چیزی در سوراخ داخل کردن ومن غیر المصادر الوَقْبُ بالفتح احمق و چاله اکمه که در کوه بود و چاله که در جبین بود مثل چاله چشم و شانه الوَقْبَة بالفتح چاله الکبیر که در کوه بود و ظرفی که در آن زر گیرند الوَقِیب بروزن فعیل آواز علاف ایراسب المیقب بروزن منبر الودعة بالتحریک ق. الوَقَبَی بالتحریک الغفرا ... از بن مازن و بالضم و شد یا ما قبل مکسور کسی که حریص بود بصحبت احمقان کما قال فی ق والوقبی لکر ... المولع بصحبة الاوقاب الحمقی المیقاب بروزن میراث مردی که آب بسیار آشامد وفی ق والمیقاب الرجل الکثیر الشرب للماء والحمقاء او المحمقة والواسعة الفرج وسیر المیقاب ان یواصل بین یوم ولیلة وبنو المیقاب یریدون به السب القِبَة بکسر قاف و فتح با مخففه شیردان گوسفند یعنی مایه که بزرگ شده باشد الاوقاب بروزن اجمال رخت و متاع خانه الوَقْباء بروزن صحراء و بقصر نیز آمده ذکرا اوقب بروزن افعل والاج فی الهاشم

ق الوَکْبُ بالفتح من ضرب برپای خواستن و لکاری ایم ... و بالتحریک فرج سیاه شدن خرما الوُکُوب بضمتین و الوَکَبان محرکه من ضرب رفتن آهسته ومنه اشتق الموکب ع مع الایکاب من الافعال میبا داشتن مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن التوکیب من التفعیل المقاربة فی الهرار ... المواکبة من المفاعلة با سواران بجای رفتن و مشی کردن با سواران در سواری و رفتار و دایم برکار ایستادن چو فراخ رفتن شتر ومن غیر المصادر الموکب بروزن مسجد گروه سواران المواکب بروزن مساجد

وجیز را و چیزی را تمام کردن
من الاستفعال از بن برکندن و جمع کردن

الوقاب بروزن کتاب ج
...

ج. الوُکّاب بروزن مساجد قصاب کسی که بسیار اندوهناک باشد و شاعری است الوُکُوب بروزن صبور آهوی فراخ رفتار من ک. الواکِبَة بکسر کاف القائمة یعنی برپای خواسته

الوُلُوبُ بضمتین من ضرب داخل شدن و پیوستن ومن غیر المصادر الوالِب بروزن فاعل رونده در چیزی و در رفته الوالِبَة بفتح لام زرعی که از چیزهای کشته اول بروید و بچهای شتر دکاو و گوسفند ع. اَوْلَب بروزن افعل بلده ایست در اندلس

التَّوْنیب من التفعیل التوبیخ ومن غیر المصادر الوانِبَة بکسر نون بلده ایست در اندلس الوَنَبِیّ بفتح واو و نون و کسر با و شد یا منسوب الیها

الوَهْبُ بالفتح و التحریک و الهِبَة بکسر ها و فتح با مخففه من منع بخشیدن و بعدی باللام و لا تقل وهبکه فی ق و در جای دیگر گفته اهبه یهبه کیدعه ویدعه عن الهبة و در مص گفته و تقول هب زیدا سخیا بمعنی احسب یتعدی الی المفعولین و لا یستعمل منه ماض و لا مستقبل فی هذا المعنی الایهاب من الافعال الاعداد وفی ق واوهبه لک اعده والشیء امکنک ان تاخذه لازم متعد الاتّهاب من الافتعال هبه از کسی پذیرفتن قبول کردن الاستیهاب من الاستفعال سؤال هبه کردن التَّواهُب من التفاعل یکدیگر چیزی بخشیدن المُواهَبَة من المفاعلة ... ومن غیر المصادر الواهِب بروزن فاعل مرد بخشش کننده و کوهی است از بنی سلیم و اسمیست الوَهّاب بروزن قصاب مرد بسیار بخشنده و اسمیست از اسماء الله تعالی الوَهّابَة بتشدید ها ایضا بمعنی اول و ها از برای مبالغه است الوَهُوب بروزن صبور ایضا و این فعول بمعنی فاعل است المَوْهِب بروزن مسجد بخشش و بروزن مقعد اسمیست المَواهِب بروزن مساجد ج موهب بروزن مسجد و ج موهب بفتح ها الهِبَة بکسر ها و فتح با ایضا آنچه بخشند من مب وهبة الله شیث بن آدم علیهما السلام است الهِبات بروزن کتاب ج. المَوْهِبَة بفتح میم و کسر ها بخشش و بفتح ها چاهک خورد آبگیر که در کوه باشد الوَهَب بالتحریک اسمیست و بسکون ها نیز آمده الوُهَیْب بروزن زبیر اسمیست وَهْبان بفتح اسمیست و بضم واو شاعریست وَهْبِین بالفتح و کسر با ع. هَبْ بفتح ها و سکون با صیغه امر است مشتق از هبه بمعنی بخش و ماضی آن وهبت و بمعنی پندار نیز آمده کقول العرب هب انی ابا ما حمارا انسانا مرام واحد و با این معنی او را ماضی و مضارع نیامده

وَیْبٌ بروزن و معنی ویل است یعنی وای و هلاک ق گفته که تقول ویبک و ویب لک و ویب لزید و ویبا له و ویب له و ویبه و ویب غیره و ویب زید و ویب فلان بکسر الباء و رفع فلان عن ابن الاعرابی و معناه الکل الزمه الله ویلا و ویبا لهذا ای عجبا الوَیْبَة بالفتح مقدار بیست و دو یا بیست و چهار مد و مدی آید در باب المیم کتاب الدال

باب ما اوله الهاء

ذکاه بمعنی حمل کرد ...
...

الهَبُّ بالفتح فاش مر نصر از خواب بیدار شدن و کردن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب
و فی صر دهب یفعل کذا کما تقول طفق یفعل کذا و فی الحدیث یهبون الیها ای یسعون الهَبَّة بالفتح
فاش مر نصر ایضا و بالکسر فاش مر ضرب بر انگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده الهَبِیبُ بروزن یغیب
مر ضرب ایضا و مر نصر جستن باد الهِبَابُ بروزن کتاب مر ضرب ایضا بمعنی اول و بمعنی خروش اظ کرل
شتر در رفتار نیز آمده الهُبُوبُ بضمتین مر نصر جستن باد و آمدن و ایستادن بکاری و یقال مر این هبّت
ای مر این جئت الاِهْبَابُ مر الافعال بیدار کردن الاِهْتِبَابُ مر الافتعال بانغوز در آمدن التَّهْبِیبُ
مر التفعیل التخویق التَّهَبُّبُ مر التفعل جنبیدن و کهنه شدن جامه الهَبْهَبَةُ مر الفعللة خواندن کسی را تا بر جهد
و جنبانیدن و من غیر المصادر الهِبَّةُ بالکسر فاش پاره جامه و بالفتح فاش ایضا و بمعنی
ساعت و بعضی از زمان نیز آمده الهِبُّ بروزن حب ج هبة بکسرها و بمعنی هباب نیز آمده الهَبْهَبُ
بروزن جعفر شتابنده و در حدیث آمده که هبهب وادیست در جهنم و آن جای سرکشان است و فی ق و الهبهب
الذئب الخفیف الهَبْهَبِیُّ بفتح هائین و سکون باء اول و کسر باء ثانی و شد یاء جوان کرد در خدمت چلد و چست
باشد و قصاب و شبان کوسفند یا بز و شتابنده و شتر سبک در رفتار الهَبْهَابُ بالفتح شتابنده و بمعنی
بانک سراب نیز آمده و بمعنی بازی کودکان را نیز کویند الهَبَابُ بروزن سحاب غبار الهَبَابُ بروزن
غراب جامه بریده و او مجموع اللفظ مفرد المعنی است الاَهَبَابُ بروزن افعال ایضا الهَبِیبُ بروزن ؟
اسم مردیست و فی ق و هبیب کزبیر ابن معقل صحابی و انسب الیه وادی هبیب بطریق الاسکندریة و بروزن
فعیل باد کرد انکیز و بانک بز نر در وقت کشنی مر ب. الهَبُوبُ بروزن صبور و الهَبُوبَةُ بهاء
ایضا بمعنی اول المِهْبَابُ بروزن محراب بز نر که بسیار بانک کند برای ابغی الهَجَّبُ مر نصر بجهة
جستن و شتابیدن و زدن بعصا الهَدَبُ مر نصر دوشیدن و میوه چیدن و بالتحریک مر ع ج
دراز شدن مژه چشم و شاخهای درخت الاِهْدَابُ مر الافعال دراز شدن شاخهای درخت و فرو هشته
شدن آن التَّهْدِیبُ مر التفعیل جامه را ریشه کردن و فرو داندختن و من غیر المصادر الهُدْبُ
بالضم و بضمتین ریشه جامه و مژه چشم واحد تها بهاء و بالتحریک برکه که بهن نباشد مثل برک درخت سرو
و درخت کز و مثل آن و بروزن کتف بسیار دهنده الاَهْدَابُ بروزن اعمال ج هدب بضم الهَدْبَاءُ
بروزن صحرا کوش فرو هشته شده الاَهْدَبُ بروزن افعل مرد بسیار مژه و فی ج و فی الحدیث
کان صه اهدب الاشعار ای طویل شعر الاجفان الهَیْدَبُ بروزن جعفر کاهل و انکه بکار برنا نزود ابر
نزدیک بزمین و ریشه جامه الهُدَّابُ بروزن عتاب بعض هدب بتحریک و شاخهای درخت خرما و ریشه جامه

الهَدَبَةُ بالتحریک واحد هدب بتحریک است و بروزن همزه مرغیست و شاعریست الهُدَابَةُ بالضم فاش
واحد هداب بروزن عتاب الهَیْدَبَی بالفتح و القصر نوعی از رفتن اسب و این اسم مصدر است و ابن
الهید بذ شاعر الهَدَبِیَةُ بروزن عربیه آبیست و فی ق ماءة قرب السوارقیة الهَذْبُ مر ضرب
بریدن و پاک کردن و فی مج و فی الحدیث انی اخشی علیکم الطلب فهذبوا ای اسرعوا فی السیر الاِهْذَابُ
مر الافعال شتافتن در رفتن و در پریدن و در کفتن و فی الصحاح روان کردن از بالا سوی پایین
بشتاب التَّهْذِیبُ مر التفعیل پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز بریدن و تیز کفتن سخن و تیز دویدن
المُهَاذَبَةُ مر المفاعلة الاهذاب و من غیر المصادر الهَذَبُ بالتحریک پاکیعش و فی ق
الصفاء و الخلوص الهَیْذَبَی بذال المعجمة کالهیدبی بدال المهملة زنه و معنی و این نیز اسم مصدر است المُهَذَّبُ
بروزن معظم پاک کرده شده و رجل مهذب مطهر الاخلاق الهَذْرَبَةُ مر الفعللة بسیار تند سخن
زدن و من غیر المصادر الهُذْرِیَا بضم ها و فتح ذال السکون با حطی و فتح را و با و الف مقصوره
بمعنی عادتست یقال هذریاه ای عادته الهُذْرُبَانُ بروزن عنفوان بسکی در سخن کفتن الهَذْلَبَةُ
و الفعللة شتابکاری و چست شدن الهَرَبُ بالتحریک مر نصر کریختن و مر فرح سخت پیر شدن الهُرُوبُ
بضمتین مر نصر کریختن الاِهْرَابُ مر الافعال کوشش کردن در رفتار المَهْرَبُ بروزن مدخل و الهَرَبَانُ
محرکة مر نصر کریختن التَّهْرِیبُ مر التفعیل کریزانیدن و من غیر المصادر الهُرْبُ بالضم شرب
البطن یعنی پیه رقیق که بر روده پیچیده است الهَارِبُ بروزن فاعل کریزنده و یقال ماله هارب و لا قارب
ای ماله صادر عن الماء و لا وارد الیه یعنی لیس له شیء او معناه لیس احد المَهْرَبُ بروزن مقعد کریزکاه
و بروزن منبر خشبة یقبض بها الزراع و یذر بها مرق . المَهَارِبُ بروزن مساجد ج هر دو الهِرْجَابُ
بروزن قرشب دراز بزرک از آدمیان و غیر آن الهِرْجَابُ بالکسر العبادع و در لشا از دستور بمعنی بک
بزرک نیز آمده الهَرْدَبَةُ مر الفعللة دویدن مسکین و من غیر المصادر الهِرْدَبَّةُ بروزن
قرشبه زن پیر و مرد بد دل الهِرْشَبَّةُ بروزن قرشبة زن پیر الهَوْزَبُ بزاء هوز بروزن
کوکب شتر قوی جلد در رفتار و بمعنی کرکس نیز آمده الهَیْزَبُ بروزن حیدر الحق الهَازِبِيُّ بکسر زای و
الف مقصوره بکنوع ماهیست و بالف ممدوده نیز آمده الهَرْزَبَةُ مر الفعللة الخفة و السرعة
الهَسْبُ بالفتح مر نصر الکفایة یعنی بس شدن الهَصْبُ بالفتح مر نصر کریختن الهَضْبُ
بعصا و ضطع و مر ضرب شروع کردن در سخن و حدیث با وازبلند و بارانیدن باران و الرجل مشی مشی البلید
الهَضْبَةُ بالفتح و مر ضرب بارانیدن الاِهْضَابُ مر الافعال و الاِهْتِضَابُ مر الافتعال شروع کردن در سخن

وحدیث الاستهضاب من الاستفعال بسیار عرق کردن اسب و شتر وغیر آن ومن غیر المصادر
الهضبة بالفتح پشته زمین بلند و باران یکبار وفی مب باران بزرگ قطره الهضب بروزن عنب
ج وتشدید باء بروزن حجف ابر وشتری که بسیار عرق کند الهضّاب بروزن ... کتاب الصحاح هضبة
الاهاضیب بروزن اناییب ج منزق ودر مب هضب وهضاب جمع هضبه اول وهضب را جمع هضب
ثانی واهضاب را جمع جمع واهاضیب را جمع جمع جمع گرفته الهضیب بروزن فعیل کوسفندکم شیر الهقب
بالفتح توانگری وتوانایی وبروزن حجف فراخ خلق وشتر مرغ سطبر طویل وغیر آن وبروزن عنب کلمات
از برای راندن اسب الهقبقب بفتح هاء وقافین بسیار سخت الهکب بالفتح وبالتحریک استهزاء
الهلب بالفتح وبالضم موی دنبال کندن وفی الحدیث والسماء تهلبنی ای تبلّنی وتمطرنی ودمادم بجو
کردن وبالتحریک بسیار موی شدن بدن الانهلاب من الانفعال والتهلیب من التفعیل والتهلّب
من التفعل موی دم اسب کندن ومن غیر المصادر الهلب بالضم موی دم اسب ... هر موی سطبر که باشد ودر ... موی
وموهای بال خوک وموهای سبیل خوک وموهای سطبر ودر جملة ج هلاب است وج اهلب بروزن افعل
ب بغیر مصاحبة وبروزن کتف لقب شخصی است الاهلاب بروزن اجمال ج هلب بضم هاء بمعنی اول
الهلبة بالضم واحد هلب بضم هاء بمعنی آخر وهلبة الزمان سختی روزگار وهلبة الشتا سختی زمستان گوید
الاهلب بروزن افعل مرد بسیار موی ... اسب ... بسیار موی دم وسال بسیار
باران وبی دم بریده نیز آمده الهلباء بروزن صحراء مؤنث اهلب وبعضی ... شعر ... بهم
بروزن صحراء نیز آمده وج درمیانه ... الهلکوب بروزن صبور زن ... وبشوهر ...
دوری جوینده از شوهر ... وهو من الاضداد الاهلوب بروزن اسلوب نام اسب است وواحد اهالیب است
الاهالیب بروزن افاعیل الفنون من ق الهلاب بروزن قصاب باد سرد با باران ...
الکثیر المطر وروز باد وباران الهلوبة بروزن علامة باد سرد با باران وبروزن ذوابة ...
فی ق والعلابة ... الهلیب بروزن ... الهلیب بروزن فعیل باد سرد و
فی ق وفی کانون الثانی هلاب وهلب وهلیب ... وامر ایام باردة ... فی هلبة
الشتاء ... هالبة ... نام شب باران الهلجاب بالکسر ... الهنباء ...
شد ... والف ممدوده احمق ... آمده اهنباء بروزن صحراء زن احمق وبالتحریک ...
ایضا الهنب بالکسر ... الهنتبة من الفعللة سستی وتقصیر کردن در کار ...
الهندب بروزن درهم والهندبا بالکسر وفتح دال وقد یکسر وبالف مقصورة ... کیاست

که آنرا بفارسی کاسنی گویند وخوردن آن نافع است از برای معده وجگر وسپرز ونافع است بستن آن بر مارگزیده
وواحده هندباة ودر ج گفته وفی الحدیث الهندبا شجرة علی باب الجنة وفیه بقلة رسول الله صلی الله علیه الهندبا
وبقلة امیر المؤمنین ع الباذروج الهنابة بالکسر نام زنیست الهنقب بروزن جعفر کوتاه الهاقب بروزن جعفر ج
الهوب بالفتح وبالضم دور شدن ودرخشیدن آتش ومن غیر المصادر الهوب بالفتح
مرد احمق ... بمعنی اخیر ... نیز آمده الاهوب بروزن افعل ج در ساحل دریای
الهوّب بروزن کمیع در زبید الهیبة بالفتح ترسیدن وبزرگ داشتن الهیب بالفتح و
المهابة بفتح میم ... الاهتیاب من الافتعال ترسیدن التهییب من التفعیل باهیبت گردانیدن
التهیّب من التفعل ترسیدن وشکوه داشتن الاهابة من الافعال بهیمه را خواندن وفی ق ...
هاب زجر ... اوزجر ... هاب وهب ... اقبلی واقدمی ومن غیر المصادر
الهائب بروزن فاعل مرد بددل وترسنده الهیوب بروزن صبور ایضا وفی الحدیث الایمان هیوب ...
ان صاحبه ... بالمعاصی وبمعنی مهیب نیز آمده الهیاب بروزن قصاب ایضا بمعنی هیوب الهیّب
بفتح هاء وکسر یاء مشدده الهائب الهیبان بروزن حیوان الهیوب بالمعنیین وبفتح هاء ویاء مشدده
الهائب وبفتح هاء وکسر یاء مشدده ایضا وبمعنی بسیار وسبک ... وخاک وکفک دهن شتر نیز آمده
وبمعانی آخر که ... که تخفیف داده میشود ... نیز گفته میشود المهوب بروزن مقول
مرد سهمناک که از او بترسند وشیر درنده وجای ترسناک المهیب بفتح میم وکسر هاء ایضا بمعنی آخر
المهائب بروزن مساجد ج المهیّب بروزن معظم شیر درنده الهاب بیاء مخففه مار و ... بکسر ...
اسم فعل است وآن لفظیست که برای راندن اسب گویند المهاب بفتح میم جای ترسناک

باب ما اوله الیاء

الیباب بروزن سحاب زمین خراب الیثب بفتح یاء وسکون ثاء موضعیست ... معروف یا طب بکسر طاء ... اجاکما نظر فی ق ... ماالطیبة ... الطیبه
الیلب محرکة سپرهای پوست وجوشن که از پوست ساخته باشند وپوست سفید شتر وآهن فولاد وخنجر
بزرگ از هر چه باشد وپوست یوئیب بضم یاء وبا در آخر بروزن کوکب نام پدر شعیب پیغمبر ... علی نبینا
وآله وعلیه السلام وبضم یاء وفتح نیز آمده یوب بالضم نام مردیست

کتاب ما اخره التاء

باب ما اوله الهمزة

الاَبْتُ بالفتح والاُبُوتُ بضمتین من فتح ونصر وضرب گرم شدن روز التَّاَبُّتُ من التفعل سخت گرم شدن
آتش یا روز الاَبِتَةُ بکسر همزه بروزن فاعلة وبفتح همزه بروزن کلمه شب بغایت گرم المَاْبُوتُ بروزن
مفعول مرد گرم مزاج الاَتُّ بالفتح فاتشدید من نصر غلبه کردن بحجت وشکستن سر کسی الاُرْتَةُ بالضم
موی که در سر جو باشد یعنی افتاب پرست میباشد الاَرْثَانُ بضم همزه وفتح راء ج الاِسْتُ بالکسر ایضاً
در باب السین کما سیاتی انشاء الله وصاحب ق گفته که است الدهر قدمه واست الکلبة الداهیة
والمکروه واست المتن العجوز الذی بمعنی اسافله فی س ت ه اُسْتُوتُ بالضم کوهیست اُسْتِیُّ
بالضم صاحب ق گفته که واستی الثوب سداه ذکره هنا وهم ووزنها افعول اَسْتُوَاءُ بالفتح وفتح تاء والف
ممدوده روستائیست در نیشابور الاَسْتُوائِیُّ بیاء نسبت کسی که منسوب بود باستواء اَشْتَةُ بالفتح لقب
جماعة من المحدثین من اهل اصفهان من ق الاَصَتُّ بالفتح من ضرب بدکیا اشبیرین الاَفْتُ بالفتح من نصر
اندهیدن ومن غیر المصادر الاَفْتُ بالفتح سختی زمانه وچیزی که از ان شگفت آید وقبیله ایست از هذیل
وفی ق الافت بالفتح الناقة التی عندها من الصبر والبقاء ما لیس عند غیرها والسریع الذی یغلب الابل علی السیر
والکریم من الابل وبکسر والداهیة والعجب ج کرهدین وبالکسر دروغ الاَفْتُ من نصر والتَّاْقِیتُ من التفعیل
تحدید الاوقات من ق الاَلْتُ بالفتح من ضرب کم کردن وبا بمعنی باب فتح نیز آمده ومنه وما الَتْنَاهُم
بکسر اللام من عمله وبازداشتن وسوگند دادن الاِیلَاتُ والاِلَاتُ من الافعال نقصان کردن وماضی ایلات
آلَتَ وماضی الات الَاتَ بروزن اکرم است ومن غیر المصادر الاُلْتَةُ بالضم بخشش اندک
وقسم دروغ الاَلْتُ بالفتح بهتان اُلْتِیُ بضم همزه وکسر تاء وتاء مخففه قلعه ایست وبلده ایست نزدیک
تفلیس اِلِّیتُ بفتح همزه وکسر لام مشدده وسکون یا حطرع الاَمْتُ من ضرب اندازه کردن
ووقت معین کردن چیزی را التَّاْمِیتُ من التفعیل اندازه کردن ومن غیر المصادر الاَمْتُ بالفتح
مکان بلند وزمین پشتهای خورد وبلندی ونشیب وضعف وسستی وراه خوب وکج وعیبی که در دهن یا در
جامه باشد واینکه گفته شده که والخمر حرمت لا امت فیها ای لا شک فی حرمتها الاِمَاتُ بروزن کتاب
والاُمُوتُ بروزن فلوس ج از امل تانیث المَاْمُوتُ بروزن مفعول وقت نهاده شده وفی ق
واجل ماموت ای موقت المُؤَمَّتُ بروزن معظم المملوء والمتهم بالشر ونحوه من ق الاَنِیتُ بروزن
فعیل من ضرب بالیدن وحسد بردن واندازه قرار دادن چیزی ومن غیر المصادر المَاْنُوتُ
بروزن مفعول حسد برده شده وفی ق انت یانت انیتا انّ وفلان محسده فهو مانوت وانیت الشیء قدره
الاَنِیتُ بروزن فعیل ایضا باب ما اوله الباء

ومن غیر المصادر الاَابِتُ
بروزن فاعل وزنغایت گرم ج و بفتح
همزه وکسر وسکون با بوشن گفت تو ثلثین معه

البَتُّ بالفتح فاتشدید من ضرب بریدن وبباب نصر نیز آمده ونیت جزم کردن وطیلسان فروختن وطیلسان
با فتن بَتَّةً بشد تاء اول وتنوین والبَتَّةُ بالف لام وغیر تنوین بریدن ودر گر گفته که البتة مصدر
مره است وبرای تاکید ومبالغه مستعمل است وبمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بریدن در اصل لغت بتة بوده است
والف لام در او زاید است وعوض فعل عامل ودر قم گفته ولا افعله البتة وبتة لکل امر لا رجعة فیه ودر
ج گفته وصدقة بتة بتلة ای مقطوعة عن صاحبها لا رجعة له فیها ولا یقال لا افعله بتة ولا افعله البتة لکل
لا رجعة فیه قیل البتة مصدر منصوب حیث بتة بالقطع واللام لازم له والتاء للوحدة ولا یدخله التنوین لللام
وقیل هی کلمة واحدة غیر منصرفة للتانیث والعلمیة فانها علم للقطع خاص فی ای مکان یقع وطلاق البتة
طلاق البائن والمبتوتة المطلقة بائنا وطلقة بتلة ای قاطعة البُتُوتُ بضمتین من ضرب لاغر شدن الاِبْتَاتُ
من الافعال بریدن وعزم قطع وجزم کردن الاِنْبِتَاتُ من الانفعال بریده شدن التَّبْتِیتُ من التفعیل
التزوید التَّبَتُّتُ من التفعل التزود ومن غیر المصادر البَتُّ بالفتح فاتشدید طیلسان
از خز ومانند آن وفی ج البت کساء غلیظ مربع مردی بر صوف وقیل طیلسان من خز وفی ج البت
در عراق البُتُوتُ بضمتین ج بغیر معنی آخر البَتِّیُّ بفتح باء وشد تاء وباء والبَتَّاتُ بروزن شداد
طیلسان فروش وطیلسان باف وبروزن سحاب جهیزه وسرکار وزندگی کار وتوشه وجهاز ورخت و
ما یحتاج خانه وبمعنی خبر است حدیث رسول صلعم لا یحظر علیکم النبات ولا یؤخذ عشر البتات وبمعنی متیث
نیز آمده چنانچه در ج گفته وفی الحدیث الرجل تزوج المراة متعة اکل ان یتزوج ابنتها بتانا ای ثم اما
الاَبِتَّةُ بفتح همزه وکسر باء وفتح یاء مشدده ج بغیر معنی اخر البَتَّةُ غیر مصدر است بنا بر بعضی چنانچه در مصدر
گفته شد وبمعنی همیشه آمده چنانچه در ب گفته وطلقها ثلثا بتة ولا افعله بتة ای ابدا ودر ج گفته وقیل
الحنة البتة ای قطعا البَاتُّ بشد تاء لاغر احمق ودر ب گفته که اگر بخواند بر خواهست از نزاری
بَتِّیَ بروزن حتی قریه ایست بَتَّانُ بروزن کتان ناحیه ایست در حران البُجُوتَةُ
بضمتین من کرم محض وصرف ونیز شدن المُبَاجَتَةُ من المفاعلة خالص گردانیدن ومن غیر المصادر
البَحْتُ بالفتح محض وصرف ونیز باشد وقیل لا یمزج ولا کیع ولا کیفر من ق وبحت اسم مردی نیز باشد البِحْرِیتُ
بروزن کبریت الخالص المجرد الذی لا یستره شیء من ق البَخْتُ بالفتح دولت واین فارسی معرب است
وبالضم شتر بزرگ قوی ونام مردیست وبخت نصر بفتح نون وصاد مشدده نام شخصی است وآن معروفست
ومنقولست که او را باین جهت بخت نصر میگفتند که بخت بضم باء وسکون خاء که در اصل لفظ بوخت بوده بمعنی
پسر ونصر بفتح نون وشد صاد معنی بت است وچون پدر او معلوم نبود او را نزد بتی یافتند که باین اسم موسوم

بود لهذا او را بدین نام نامیدند و مرویست که ارمیا که یکی از انبیای بنی اسرائیل بود بوحی الهی معلوم نمود که بخت نصر تسلط
بر بنی اسرائیل خواهد یافت و همه در وادی ضلالت خواهند شتافت لهذا از حضرت قادر متعال دعا بدین اورا
سؤال نمود برای اینکه چون او را ببیند امان نامه بجهت خود و اهل بیت خود از او بگیرد پس وحی شد بارمیا که بایلیا
مکان رود و چون بآن مکان رسی خواهی یافت پسری که زمین گیر شده از کثرت آفت و عاهت و زبون ترا هل
آن بلده است از راه ولادت و از روی جان از ایشان ضعیفتر و از حیثیت خوراک ایشان خفیفتر
پس ارمیا جلدی که امر شده بود رسید و در آنجا او را دکار و انشراید کرده در مزبله که در محوطه آن مکان بود
پسر بیراده که بعلت زمانه گرفتار و مانند کاه فتهار آن مزبله افتاده بود و مادرش نان پاره کم کرد کرده بود
ریزه کرده شیر خوک بران میدوشید و نزد آن پسر برده باو میخورانید ارمیا از ین علامات معلوم نمود که
بخت نصر همین خواهد بود پس پیش رفته آن را او را بجمیع معالجه نمود و او را کاب مستقبل خبر داد و امان نامه
گرفت و روز بمقام اصلی خود نهاد **بُخْتَیْشُوع** بالضم با و سکون خا و کسر یا و سکون یا حطی و ضم شین قرشت
نام مرد است صاحب شان از نصاری که بالیطره مع **البُخْتِیُّ** بالضم و شدیا واحد بخت مثل روم و رومی
و اسم شخص نیز باشد **البُخْتِیَّةُ** بهاء مونث بختی **البَخَاتِیُّ** بفتح با و تخفیف خا و کسر تا و شد یا ج بخت
و هی غیر معروف لانه جمع الجمع **البُخَاتَی** بالقصر بروزن نصاری ایضا **البَخَاتُ** بروزن سحاب ایضا
و بروزن کتان کسی که شتر بختی را که دارد نه از برای تجارت **المَبْخُوتُ** بروزن مفعول نیکبخت **البَخِیتُ**
بروزن فعیل ایضا و بروزن زبیر جامتی و اسمی است **البَرْتُ** بالفتح ورسمع التحیر د من غیر المصادر
البُرْتُ بالضم شکر طبرزد و تبر و مرد دلیل راه و بالکسر اسم است **البَرْنَتِيُّ** بروزن حبنطی بد خلق **المُبْرَنْتِي**
بالضم و فتح را و سکون نون و کسر تا و یا مخففه کوتاه شکیر و خشمناک که نگاه نکند بسوی کسی و مستعد و آماده کاری
بَيْرُوتُ بالفتح بلده ایست در شام **البِرِّيتُ** بروزن سکیت رهنمای داستاد و زمین مستوی و نام
موضع است در بصره و بفتح با نام نهری است او هو کزبیرم ف **البَرَارِيتُ** بروزن غرابیب ج بریت بکسر
با و بفتح حا **بَرَهُوتُ** بفتح با و را و ضم ها و او رویست یا چاهیست در حضرموت **البَتُّ** بالفتح و الدستار زمین
ار بن و بالضم بلده ایست در سجستان **البُسْتَانُ** بالضم معروف **البَسَاتِينُ** بروزن رابیع ج **البُشْتُ** بالضم بلده ایست
در خراسان **البَشِيتُ** بروزن فعیل قریه ایست در فلسطین **بَشْتَانُ** بالفتح قریه ایست در نسف **المَبْعُوثُ**
بروزن مفعول برانگیخته شدن **البَغْتُ** بالفتح و **البَغْتَةُ** بالفتح فرمنع ناگاه در آمدن **المُبَاغَتَةُ**
من المفاعلة ایضا و من غیر المصادر **المَبَاغِيثُ** بضم میم عید نصاری ع **البَقْتُ**
بالفتح ورنصر آمیختن کشکجا که صاحب ق گفته بقت الاقط خلطه د من غیر المصادر

المَرْثُ بروزن ... شکر طبرزد ... رم

المُبَقَّتُ بروزن معظم احمق و لقب شخص **البَكْتُ** من نصر زدن بشمشیر و عصا **التَّبْكِيتُ** من التفعیل کسی را
ملامت خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت و فی ج وقال الهروی و یکون بالید و العصا و یقال بکته بالحجة
اذا غلبه و قد یکون التبکیت بلفظ الخبر کانه قول ابراهیم علیه السلم بل فعله کبیرهم هذا فانه تبکیت و توبیخ علی
عبادتهم الاصنام و من غیر المصادر **المِبْكَتُ** بروزن معلم زن معقاب یعنی زنی که عادت
او این باشد که از وی هر دختر پسر زاید **البَكْتُ** بالفتح فرضرب بریدن و بالتحریک من فرح
و نصر بریده شدن **الإِنْبِلَاتُ** من الانفعال ایضا **الإِبْلَاتُ** من الافعال سوگند دادن **البَكْتَاتُ**
من الفعلاة بریدن چنانچه صاحب ق گفته و بلتیه بلتا قطعته و من غیر المصادر **البِلِّيتُ**
کالسکیت لفظا و معنی و مرد عاقل **بَلَتُ** بالفتح اسمی است و بروزن صرد مرغیست و فی ق طائر
محترق الریش ان وقعت ریشة منه فی الطیر احرقته **المَبْلَتُ** بروزن مقعد ع و بروزن معظم نیکو کرده
شده از کلام **البِلْحِتَةُ** بکسر با و لام و سکون حا حطی گیاهی است که پهن میشود و بلند نمیشود و در
ق بجای تحته بنظر رسیده ظاهرا از سهو کاتبان شده و در ق گفته که بلحته بحاء مهمله بلغه مغرب گیاهی است که
بر روی زمین منبسط میشود و شاخهای او باریک و سرخ و بهم پیچیده شبیه به پیچیدن گرهها بیکدیگر و بر
روی زمین مثل دایره مستدیر میباشد و گلش سرخ و سفید است گرم و خشک و مقطع و محلل و غرغرهٔ
عصارهٔ او و طبیخ او جهت اخراج زالو که در حلق مانده باشد نافع و خوردن او در طب مستعمل نیست و جنگ
او محلل قوی است **التَّبْنِيتُ** من التفعیل خبر گرفتن و غلبه کردن بر کسی بحجت و بنته الحدیث حدثه بکل
ما فی نفسه د من غیر المصادر **بُنْتُ** بالضم قریه ایست در بلنسیه **البُوتُ**
بالضم درختی است که گیاه آن مثل زعرور است عن ق و در ق گفته که بوت بیونانی درختی است ثمرش شبیه
بزعرور و ظاهرش درخت کنوش طبری باشد و در بعض کنوش گفته که طبقه طبرستان قسم کبیر زعرور است
و برگ از کیل ناسند **البُونَةُ** بالضم قریه ایست در مرو **البُونِيُّ** بکسر قاف و شدیا کسی که منسوب به بونه
بُونَتُ بضم با و فتح واو و سکون نون بلده ایست در مغرب **البُونْتِيُّ** بیاء نسبت کسی که منسوب به بونت
باشد **البَهْتُ** بالفتح من منع چیزی گفتن برکسی که در آنکس نباشد و ناگاه گرفتن و منه قوله تعالی بل تاتیهم
بغتة فتبهتهم و حیران شدن و در صح گفته که و بهت بالکسر و بهت بالضم لغتان فی الاخیر و الافصح
بهت بضم الباء و کسر الهاء و منه فبهت الذی کفر لانه یقال رجل مبهوت و لا یقال باهت و لا بهیت
و من منع و نصر و کرم حیران شدن و ماضیه کعلم و نصر و کرم و زبیر و بالتحریک من نصر بهتان گفتن یعنی
چیزی بکسی نسبت دادن بدروغ و آن از گناهان کبیره است و در ج گفته و فی الحدیث من باهت مؤمناً

او مؤمنة حببه الله يوم القيمة في الجنة حبال البهتان الاسم منه ايضا من غير المصادر البهتان بالضم چیزی که دروغ باشد که بکسی نسبت دهند البهيتة بروزن فعيلة ايضا وفي ق البهتة الباطل الذي يتحير من بطلانه والكذب كالبهت بالضم البهات بروزن شداد بهتان گوینده من ب. البهت بالفتح سنگیست معروف كما في ق وبضم با و يا ج بهوت بروزن صبور المبهوت بروزن مفعول حیران وفي مج بهته بهتا وبهتانا اذا قال عليه ما لم يفعله فهو مبهوت البهوت بروزن صبور بهتان گوینده و بمعنی ج البيت بالفتح والبيات بروزن ذهاب والبيتوتة بالفتح والمبيت بفتح میم مر ضرب در شب کاری کردن و شب در جای بودن و شب گذرانیدن و بیات بمعنی صیرورة نیز آمده و فعلهن بات يبيت ويبات الابانة من الافعال شب گذرانیدن التبييت من التفعيل شب خون کردن و اندیشه کار ساختن و از حالی بگردانیدن چیزی من غير المصادر البيت بالفتح شب و خانه و زن و بيت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم محاذی کعبه معظمه و آن مسجد ملائکه است و بيت العتيق و بيت الحرام و بيت الله کعبه معظمه است شرفها الله تعظيما و بيت المقدس بتشدید و بتخفیف دال معروفست و بيت النار آتشکده گبران و بيت الصنم بتخانه و بيت الفراغ و بيت الماء آبخانه و بيت الميزان خانه ترازو و بيت الطاحونة خانه آسیاست و مراد از اهل بیت که در آیه مبارکه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا نازل شده محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است که حضرت رسالت پناه ایشان را در زیر عبا داخل نموده فرمود اللهم هؤلاء اهل بيتي وخاصتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا والف لام الرجس للجنس است پس مراد نفی ماهیت جنس است از خطا و غیره و در مج گفته قال بعض العلماء ان هذه الاية من المؤكدات واللطائف مما يعلم من علم المعاني والبيان وذهاب الرجس ووقوع التطهير يستلزم عدم العصيان والمخالفة لاوامر الله تعالى ونواهيه انتهى پس قول ایشان در همه باب حجت است الابيات بروزن اعمال والبيوت بضمتين ج بمعنى اول و دوم الابابيت بروزن افاعيل والبيوتات بضمتين والابياوات بفتح همزه و سکون با ج. البييت بضم و کسر با و فتح یا اول تصغیر بيت ولا تقل بويت البيوت بروزن تنور هر شب و کاری که در شب بکنند برای اهتمام آن و آنچه شب گذشته باشد از گوشت و نان و غیر آن البيابيت بفتح با و تشدید یای اول ج من ب. البائت بروزن فاعل آنچه شب گذشته شده باشد از گوشت و نان و غیره و آنجا که شتر شب گذرد من ب البايات بروزن ساعات ج من ب. البيت بالكسر والبيتة بها القوت المستبيت بروزن مستفيد فقير بيات بروزن سحاب ق قریه ایست و جایی است نزدیک واسط

المبيت بضم ميم و کسر با و سکون یا آنکه شب را روز بسر کند ح

باب

باب التاء المثناة الفوقانية مع التاء المثناة

تبت بروزن شكر بلادیست در مشرق که نسبت داده میشود بآن مشک اذفر التبوت بروزن صبور التابوت تحت بالفتح زیر و فارسی في ق تحت نقيض فوق يكون ظرفا و يكون اسما و يبنى في حال التسمية على الضم فيقال من تحت التحوت بضمتين حقیران و ضعیفان و مردم فرومایه التخت بالفتح ظرفی که نگاه داشته میشود در آن جامه كما يظهر من ق التخوت بضمتين ج التريتة بالضم رته فتية في اللسان من العيب ق التمت بالفتح گیاهیست که بخورند تنتي بفتح تا و کسر نون مشدده و کسر تا و سکون یای ای چوبی شجکا التوت بالضم معروف و آنرا فرصاد نیز گویند التوتياء بالضم و کسر تای ثانیه و مد الف سنگیست معروف در نزد عطاران التيت بالفتح کوهیست نزدیک مدینه و بکسر یای مشدده بروزن میت نیز آمده التيتي بکسر تا و تشدید و کسر یای اول و شد یای ثانیه لقب مرد است

باب التاء المثناة مع الثاء المثلثة

الثبات بروزن ذهاب و الثبوت بضمتين من ضرب ایستادن الثباتة بروزن شجاعة و الثبوتة بروزن صعوبة من كرم ثابت عقل شدن الاثبات من الافعال قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن و فی الصافی محکم کردن چیزی بروشی که حرکت نکند از جای و بجا آوردن چیزی بمعنی شناختن آن چنانچه باید و شاید الاستثبات من الاستفعال و التثبت من التفعل درنگ کردن و بجا آوردن التثبيت من التفعيل برجای بداشتن المثابتة من المفاعلة شناختن چیزی چنانچه حق شناختن است من غير المصادر الثابت بروزن فاعل ایستاده و اسمیست الثبيت بروزن فعيل ایضا بهر دو معنی و مرد ثابت عقل و بروزن زبیر اسمیست الثبات بروزن كتاب چوبی که در دهن بزغاله بندند که شیر نخورد و دوال چرمی که بالان شتر را بآن بندند و داء ثبات بروزن غراب دردیست که اینکس را از حرکت عاجز میکند المثبت بضم میم و فتح با مخففه بالان شتر بسته شده به ثبات و من لا حراك به من المرض و بکسر با مخففه کسی که از سنگینی از فراش حرکت نتواند کرد و بروزن معلم برجای دارنده اثبيت بروزن ازمين زمینی با آب است از بنی یربوع یا از بنی محارب جعفر الاثبات بروزن اعمال الثقات الثبت بالفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان و بالتحريك حجت و ثبات الثبيتة بروزن جهينة دختر ضحاک او هي بالنون الثت بالفتح فاشد العذيوط یعنی مردی که در وقت جماع کردن حدث کند و شکاف صخره الاثتنتاء من الافعلاء بسیار شدن گوشت سینه کسی من غير المصادر بدن مثنت بروزن مدحرج اسم مفعول از آن

الثابتة بروزن فاعله ستاره ثابت
الثوابت بروزن حوادث ج منه

قریه الثموث بروزن عصفور العذبوط الثنث بالتحریک مع فرح کندیده شدن گوشت و بستر جاه الشفه واللثه ومن غیر المصادر الثّنة بروزن کلمه لب فرو هشته الثِّنایة بالکسر مرد فاش بد خلق الثّاث بتاء مخففه بخلاف یعنی رستاییست در یمن الثّاثی بیاء نسبت کسی که منسوب باشد به ثاث الثهث بالفتح و الثهثات بروزن ذیا بیکر سجع خواندن و آواز کردن ومن غیر المصادر الثّاهِث بروزن فاعل حلقوم وفی ق والثاهث الحلقوم او الحلم او الجلیدة یموج فیها القلب

باب الثاء ولد الجیم

الجبت بالکسر ساحر و شیاطین و کهنه یعنی جمعی که گویند که ما غیب را میدانیم و خبر دادن از آن را میتوانیم و بت و معبودی که غیر خدای تعالی باشد اعوذ بالله منه و کافر معاند و فاضل لاهیجی در تفسیر یؤمنون بالجبت والطاغوت گفته که اگر چه جبت و طاغوت نام دو صنم اند اما اطلاق آنها بر هر باطلی نیز میکنند ازین جهت است که در احادیث ائمه هدی علیهم السلام تفسیر آن با ائمه ضلال که خلیفه اول و ثانی واقع شده و بعضی گفته اند که اصل جبت جبس بسین مهمله است که تبدیل آن بتا شده و جبس چیزیست که در و خیری نباشد الجوابیت بفتح جیم و تخفیف واو ج الجث بالفتح فالسکون مع النصر دستا لیدن العقیق از برای آنکه دانسته شود چاقی و لاغری آن الجُرث بالضم قریه ایست در صنعاء و بالکسر نام شخصی است جیرفت بالکسر و ضم را و سکون فا شهریست در کرمان که در زمان خلافت عمر ما واه لسنر گرفته شده الاجتفات من الافتعال بیاز مند گشتن بجای و جمع کردن الجلث بالفتح مع ضرب زدن الاجتلات من الافتعال زدن و تمام آشامیدن و تمام خوردن ومن غیر المصادر الجلیث الجلید زنه و معنی المجلوث الالیة الخفیفة ف ق . جالوت اسمیست اعجمی جُلُکتا بضم جیم و فتح و ضم لام اول و سکون لام ثانی و تاء و الف مقصوره قریه ایست در نهروان المجاوثة و المجاوثة من المفاعلة باب جوث خواندن شتر یعنی جوث جوث یا راندن آن ومن غیر المصادر جوث جوث بالفتح مثلثة الاخر مبنیة کلمه ایست که بدان شتر را سوی آب خوانند الجوات بروزن غراب شتری که آنرا بآب خوانده باشند الجوثی بروزن طوبی اسم شخصی است جیث بالکسر من اعمال نابلس من ق

باب الثاء ولد الحاء

حبثة بروزن قطعه نام زنیست حِنبُوث بالکسر کوهیست در موصل الحِبریث بالکسر خالص و کذب حِبریت دروغ خالص الحت بالفتح فالسکون مع النصر تراشیدن و فرو ریزیدن برگ و غیر آن و شتابیدن الانحتات من الانفعال و التحات من التفاعل فرو ریزیدن برگ از درخت التحتحت من التفعلل

وشی مرا بد و

دو درو گفت شاید بشتر ..

الانحتاث من الافعال خشک شدن درخت

ایضاً التحتحة من الفعللة شتاب کردن الاحتاث من الافعال خشک شدن درخت کما قال فی ق وحت الارطی یبس ومن غیر المصادر الحَتّ بالفتح فالسکون اسب تند رو و شتر چست و شتر مریع و بالضم است ترکرده شده و حَثِّ بفتح حاء و کسر ثاء کلمه ایست از برای راندن طیر الاحتات بروزن اعمال ج حت بفتح حاء غیر مبنیه حتاوة بالفتح فالسکون قریه ایست در عسقلان الحنوت بروزن عصفور درخت خرمایی که خوره آنرا بیا بیاشد المِحتات بروزن مصباح ایضاً الحتات بروزن سحاب فرو ریزیده از هر چیزی مهات وفی ق الحلبة و بروزن غراب قطیعة بالبصرة حتّی بالفتح فالسکون فالفصر بسه معنی آمده است اول انتها برای انتهای مسافت در زمان و مکان و هو الغالب دوم از برای تعلیل سیوم بمعنی الا استثنائیه و این کم است مفصل بدانکه استعمال حتی در نزد نحاة به سه وجه است وجه اول انکه حرف جر باشد و آن بمنزله الی است در معنی و عمل و اما فرق بینهما سه چیز است اول انکه مدخول الی داخل در حکم ما قبلش نمیباشد مطلقا علی الاصح مگر در وقت قیام قرینه بر دخول و مدخول حتی بعکس است و هرگاه ما قبل حتی ذی اجزاء باشد ما بعد حتی جزو آخر اوست مثل اکلت السمکة حتی راسها یا ملاقی جزو آخر اوست مثل قوله تعالی سلام هی حتی مطلع الفجر و اما در وقت قیام قرینه بر عدم دخول ما بعد حتی داخل در حکم ما قبل نیست مثل قوله تعالی کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الایة دوم انکه مدخول حتی باید اسم ظاهر باشد که بر ضمیر داخل نمیشود علی الاصح الا فی الضرورة بخلاف الی که داخل مضمر نیز میشود سیوم حتی داخل بر فعل مضارع میشود بخلاف الی پس در نوقت منصوب میباشد آن فعل باضمار ان ناصبه که ان با ما بعد خود بتاویل مصدر مجرور باشد بحتی مشروط بر اینکه المضارع بمعنی استقبال باشد نه حال و هرگاه حتی داخل بر فعل مضارع شود یکی از سه معنی است اول انکه مرادف الی است مثل قول الله تعالی قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی دوم انکه مرادف کی تعلیلیه است مثل قول الله تعالی هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا ای کی ینفضوا سیوم انکه مرادف الا استثنائیه باشد و این مثل الا است که ما بعد ان او داخل در حکم ما قبل نیست و منه قوله تعالی ~~الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر~~ وجه دوم از وجوه استعمال حتی آنست که حتی حرف عطف باشد پس در نوقت مدخول حتی در حکم ما قبل اوست بالاتفاق از جهت انکه بمنزله واو است و اما فرق بینهما سه چیز است فرق اول انکه در معطوف حتی سه شرط است یکی انکه اسم ظاهر باشد نه مضمر دوم انکه ما بعد حتی بعضی از جمیع ما قبلش باشد مثل قدم الحاج حتی المشاة بالرفع یا جزوی از کل باشد مثل اکلت السمکة حتی راسها بالنصب یا مثل جزو باشد مثل اعجبتنی الجاریة حتی حدیثها بالرفع سیوم انکه مدخول انتهای ما قبلش باشد در ذهن و آن بر دو قسم است یا ترقی است از ادنی بسوی اعلی مثل مات الناس حتی الانبیاء بالرفع یا تنزل از اعلی بسوی ادنی است مثل تارک الناس حتی الحجامون فرق دوم انکه

وَما يُعلِّمانِ من احدٍ حتّى يقولا انّما نحن فتنة ونكل قول امرئ القيس واته لايه حتّى ... بالملكة حتّى اين ...

حتی

معطوف جمله نباشد زیرا که شرط معطوف حرف آنست که جزو ماقبلش بشد یا مثل جزو کما مر فرق سیوم آنکه هرگاه
عطف بر مجرور شود اعاده حرف جر واجب است تا فرق شود میانه حرف عاطفه و جاره وجه سیوم
از وجوه استعمال حتی آنست که حرف ابتدا باشد پس داخل میشود بر جمله اسمیه [illegible]
مثل اکلت السمکة حتی راسها بالرفع و همچنین داخل میشود بر جمله فعلیه نیز خواه ماضی باشد و خواه مضارع حالا
انتهی ملخصا الحذرفوت بالفتح و فتح راء قرشت بعد از ذال نخذ و ضم فاء بعض چیزیست یقال وما یملک
حذرفوتا ای شیئا الحروت بالفتح من نصر سخت مالیدن و کرد بریدن و من سمع بدخلق شدن ومن غیر
المصادر المحروت بروزن مفعول بیخ انجدان و در فه گفته که آن اسم از بیخ کوله بر که انجدان سفید
باشد و از بیخ کماه که انجدان سیاه بشد الحرتة بروزن همزه برخورنده و بالضم اخذ لذعة الخردل اذا اخذ
بالانف من ق الحرات بروزن سحاب صدای افروخته شدن آتش حوریث بالفتح و کسر راء و سکون یاء ع
و لا نظیر لها الحفت بالفتح من نصر هلاک کردن و کوفتن ومن غیر المصادر الحفت بروزن کتف
بمعنی خفت بنا بخذا است الحلت من ضرب سر تراشیدن و بخشیدن و زدن و پشم از پوست بر کندن و درکم
گذاردن ومن غیر المصادر الحلیت بروزن فعیل شبنم و نرکم و بروزن زبیر ع در بلاد
جهینه و بروزن سکیت صمغ انجدان و ع در نجد او هو کقبیط الحلتیت بدو تاء بروزن از میل ایضا بمعنی
اول و در فه گفته که حلتیت اسم صمغ انجدان است و آنرا حلتیت طیب گویند و منتن آن غیر صمغ کوله بر
و بد بوست و گویند از انجدان سیاه حاصل میشود و بفارسی کماه گویند و طیبا از سفید آن که مشهور
بکوله بر است و بهترین اقسام است و خوب آنست مایل بسرخی و صاف و تند بوی که چون در آب حل کنند مانند
شیر شود در چهارم گرم و در دوم خشک و قوتش تا هفت سال باقیست و منتن آن در سیوم خشک و بوی او
شبیه بوی کند نا و بغایت کریه و با قوت سمیه و تریاقیه او غالب و بفارسی انگزه و در اصفهان انگشت
گنده نامند ه جبل مخلات بروزن محراب شتری که بارش را عقب برده باشد الحلاوتة بروزن فراوه
افتاده شده از پشم و بلغم گونه چیزی که از رحم در ایام نتاج بیفتد الحمت بالفتح و من سمع فاسد شدن
گردکان و مثل آن الحموتة بضمتین و من کرم گرم شدن روز الحمت من النقش خالص شدن رنگ ومن
غیر المصادر الحمت بالفتح روز گرم و تمر حمت خرمای سخت حلاوه الحمتة بالفتح شبنم
الحمیت بروزن فعیل چیز استوار و خیک روغنی که شیره با آن زده باشند و خیک کوچک و یا خیک بی موی
و تمر حمیت بمعنی تمر حمت است و تمر حامت کرسیم ایضا الحموت بفتح تاء اول و سکون حا خیک روغنی که شیره
با آن زده باشند و تمر حموت ای حمت ه گذب و ماه حنبریت بفتح حاء و باء بعد از نون ساکنه دروغ

خالص

خالص و آب خالص ایضا و حنبریت بمعنی بسیار ضعیف الحانوت بضم نون دکان شراب فروش یا مطلق
دکان بایع کما یظهر من ج و هی مؤنث و قد یذکر و فی ق الحانوت دکان الخمار و یذکر و الخمار نفسه و هذا موضع
ذکره و النسبة حانی و حانوتی انتهی و فی ج و اختلفوا فی وزنها فقیل اصلها فعلوت مثل ملکوت من الملک و رهبوت
من الرهبة لکن قلبت الواو الفا لتحرکها و انفتاح ما قبلها کما فی طالوت الحوانیت بفتح حاء و تخفیف یاء
ج المحاوتة من المفاعلة المراوغة و الدافعة و المشادرة و المکالمة بمشاورة او مواعدة و نحو ذلک
ومن غیر المصادر الحوت بالضم ماهی و نام برجی از بروج دوازده گانه و آنرا اسکتین نیز گویند و نام
شخص و در این مطلب دو فصل است فصل اول در بیان تعریف ماهی و اصناف ماهی بسیار است و قلبی
در کتاب صید و ذبایح گفته که در بزرگی بمرتبه میرسد که طولش از یک فرسنگ زیاده میباشد و در کوچکی نیز بمرتبه
میباشد که بیک مرئی نمیشود و هر صنفی نامی دارد و ایضا گفته که در دریای زنگبار ماهی میباشد که آنرا اتال میگویند
طولش تا چهار صد و پانصد ذرع میباشد بر فنا داشت خدا ایتعا ماهی کوچک را بر او مسلط کرده که در گوششش
بندان میگیرد و رها نمیکند تا او را هلاک کند و یکنوع ماهی دیگر هست که او را حوت الحیض میگویند بسیار
بزرگ است و کشتی را از رفتن باز میدارد و آسیب میرساند ملاحان او را میشناسند همین که او پیدا شد
پارچه که بخون حیض آلوده باشند در دریا اندازند آن ماهی از آن میگریزد و نزد یک زن حایض نمیرود
و گوشت هر ماهی که فلوس دارد پیش امامیه حلالست و پیش اهل سنت جمیع اقسام ماهی حلالست انتهی
فصل دوم در بیان تعریف برج آن گویند که برج حوت شبیه است بدو ماهی سر یکی بجانب مغرب و دم او
بطرف مشرق و سر دیگری بجانب شمال و دم آن بطرف جنوب نزدیک بدو شاخ حمل و وصل شده دم ایشان
بخیط مقوس طولی که از کواکب صغار مقصور شده و آنها را خیط الکتان گویند الاحوات بروزن
اعلاج ج بمعنی اول الحوتة بروزن قرده ایضا الحیتان بالکسر ایضا و احوات و حوته جمع قلت و حیتان
جمع کثرت است الحوتاء بروزن حمراء الضخمة الخاصرة من ق الحائت بروزن فاعل بسیار ملامت کننده

باب ماأوله الخاء

الاخبات من الافعال فروتنی کردن ومن غیر المصادر الخبت بالفتح بیابان و زمین دشت
ریگستان و ع در شام و قریه ایست از زبید و آیت از کلب الاخبات بروزن اعلاج ج بمعنی اول
الخبوت بضمتین ایضا الخبیت بروزن فعیل چیز حقیر الخت بالفتح فالشد من نصر بپا نیزه
زدن الختت بالتحریک سست شدن ببدن الاختات من الافعال شرم داشتن و ناکس و زبون کردانیدن
ومن غیر المصادر الخت بالفتح فالشد ع و ابن خت بالضم فالشد نام شخصی است الختیت بروزن

فعیل جار و زبون خُتّی بالضم فالشد والقصر بلده ایستد رباب الابواب خُجَسْتَة بضم خاء وفتح جیم وسکون
سین اسم زنان اصفهانیست که از روات حدیث بوده اند و این اسم عجمیست و معنی آن مبارک کما یظهر من ق الخَرْت
بالفتح و من نصر سوراخ کردن و دلیر کردن ومن غیر المصادر الخَرْت بالفتح سوراخ گوش و سوراخ
انگشتری و غیر آن و گو جوز که در سینه است و جمعه اخرات بمعنی آخر نیز آمده و بالضم ایضا بغیر معنی آخر و ج
خرت سریع و بروزن حرد الاخرات بمعنی آخر آن و خرت برت بالکسر فیهما بلدیست الخُرُوت بضمتین ج اخرات
ج خرت بالفتح بغیر معنی آخر و ج خرت بالضم الخَزُوت بروزن صعود شکافته گوش المخرت بروزن
مسکن راه رست الخِرّیت بروزن سکیت دلیل حاذق ماهر الخراریت بفتح خاء وتخفیف راء ج
الخرانات بفتح خاء وتخفیف راء و دستاره است الاخرات بروزن اعمال ج خرت بالفتح والضم کالخروت
وحلقها که در سینه بند های پالان شتر است الخُرْتة بالضم واحد اخرات بمعنی آخر است و خرتة بالفتح و من
الثمام من ق خَتّ بالفتح بلده ایست رقا الخفت بالفتح و من ضرب آهسته کردن سخن و آواز
الخفوت بضمتین من ضرب کاه مردن و فرو افتادن آواز الخفات بروزن سؤال من ضرب کاه مردن
المخافتة من المفاعلة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن التخافت من التفاعل پنهان با یکدیگر
راز گفتن الاخفات من الافعال آهسته خواندن قرآن و جز آن ومن غیر المصادر
الخفت بالفتح سخن نرم و آهسته و بالضم والفتح السداب من ق الخافت بکسر فاء ابر بد باران
الخفوت بروزن صبور زن لاغر خُفْتیاب بالضم و کسر تا دو قلعه است در اران الخِلّیت
بروزن سکیت الاحمق الفرد الذی [illegible] من ق الخمیت بروزن فعیل فربه الخنوت بروزن
ستور [illegible] و جانوریست دریایی و نعت [illegible] الخوت بالفتح و من نصر فرود آمدن مرغ از هوا
برای صید خویش و خلف وعده کردن و پیر شدن الخوات بروزن سحاب [illegible] آواز کردن بر وبال
عقاب در حین فرود آمدن از هوا برای شکار خویش و خلف وعده کردن و پیر شدن الاختیات
من الافتعال فرود آوردن یا فرود آمدن مرغ از هوا بر شکاری و راه زنی کردن و فریب دادن و فرا
گرفتن سخن و یاد داشتن آن را و یکبار قیام کردن بامر و خواستن از کسی الانخیات من الانفعال
فرود آمدن مرغ بر شکار التخوت من التفعل کم کردن و شکسته شدن المخاوتة من المفاعلة [illegible] کردن
بکسی [illegible] ومن غیر المصادر الخوات بروزن شداد مرد دلیر که هر ساعت چیزی
بخورد و نام شخصیست الخیت بالفتح و من ضرب آواز کردن الخیوت بضمتین ایضا ومن غیر المصادر
الخیت بالکسر قریه ایست [illegible]

باب ما اوله الدال

درست

الاخرات بروزن افعال [illegible] ومن [illegible] ج
الاخاریت بروزن [illegible] ج صح

و آواز کردن رعد و سیل صح

ق خاوت [illegible]
الرای [illegible] صح

دُرُشْت بضم دال و سکون را و بکسر شین [illegible] الدَّشْت بالفتح صحرا و جامه و فی ع الدست من الثیاب
ما لبس [illegible] و قیل [illegible] الدُّسُوت بضمتین ج مثل
فلس و فلوس دَسْتَوا بالفتح والقصر قریه ایست در اهواز دَسْتَوائی بکسر نون و شد یاء و دستواوی
بهمزه مکسوره بعد از الف کسی که منسوب بدستوا باشد دُوشْت بالضم لغتیست در الدَّشْت بالفتح
صحرا و بلده ایست در میانه اربل و تبریز و قریه ایست در اصفهان و دشت الارزن ع در شیراز
الدَّعْت بالفتح و من منع سخت فرو کردن الدَّغْت بالفتح و من منع گلوی کسی را گرفتن تا آنکه کشته شود

باب ما اوله الذال

الذَّأْت بالفتح و من منع سخت حلق کسی را گرفتن الذَّعْت بمعنی حقه ایضا الذَّمْت من ضرب
از حال گشتن و لاغر شدن ذَیْت و ذَیَت بالفتح مثلثة الآخر و ذَیَّة و ذَیّه بشد یای
و ذَیا و ذَیّا بشد یای چنین و چنین الذَّات بالف لینة الهیئة ٥ ٥ ٥

باب ما اوله الراء

الرَّبَت بالتحریک [illegible] الاستغلاق التَّرْبِیت من التفعیل التربیة و زدن دست بر پهلوی طفل تا بخواب رود [illegible]
الرُّتّة بضم را و شد تا مفتوحه [illegible] سخن گفتن چنانچه مبین نشود و کند زبان شدن
الارتات من الافعال گرفته سخن گردانیدن الرَّتْرَتَة من الفعللة ایضا ومن غیر المصادر
الرُّتّی بالضم فالشد والقصر زن شکسته زبان که سین را تا یا را را یعنی یا لام یا یا گوید الأرَتّ
بفتح همزه و را و شد تا مرد گرفته سخن و اسم شخصیست الرَّتّاء بالفتح فالشد والمد مؤنث ارت
الرُّتّ بالضم فالشد ج ارت من ب و بالفتح مهتر و من ب الرت المنظور الیه و فضول و خوک نر
الرُّتُوت بضمتین ج [illegible] فلان من رتوت البلد ای من افاضلهم الرُّتّان بالضم فالشد ایضا ج رت
بفتح را بعد از اول دُرُسْتَة بضم را و بکسر سین [illegible] الرَّفْت من ضرب و نصر شکستن و کوفتن
و شکسته شدن و کوفته شدن و هو لازم و متعد الارفتات من الافتعال ریزه شدن ومن
غیر المصادر الرُّفَت بروزن صرد کاه و فی ق التبن والذی یرفت کل شیء الرُّفات
بروزن غراب خورد شکسته و ریزه شدن الرَّأت الخبر و این از لغات اهل یمن است الرَّوات بتخفیف
واو ج و این نادر است

باب ما اوله الزای

الزَّأْت بالفتح و من منع پر خشم شدن الزَّت بالفتح فالشد من نصر و التَّزْیِیت من التفعیل التزیین
التَّزَتُّت من التفعل التزین الزَّرْت بالفتح و من منع گلو گرفتن الانزروت بفتح همزه و سکون نون

و فتح زای هوز و ضم را قرشت صمغی است و در ق گفته که در صفهان کنجده و در تنکابن کنجد نامند صمغ
درختی است خاردار بقدر دو ذرع و برگش شبیه ببرگ مورد و درخت کندر و منبت او بلاد فارس
و ترکستان و سرخ و سفید مایل بزردی میباشد و بهترین او قسم اخیر است که در بالید که مثل کندر صمغ
و رزو شکن و در طعمش تلخی باشد در آخر درجه دوم گرم و در اول دوم خشک است الزَّعُتُ بعین سعفص
مهمله الزّادُ الزَّفْتُ بالفتح مر نصر پر کردن و کشیدن آوردن و راندن و بعض از ماق و اتعاب نیز
آمده الاِزْدِفاتُ مر الافتعال بهم با هم رسیدن التَّزْفیتُ مر التفعیل بقیر اندودن و زفت
الحدیث فی اذنه افرغه ومن غیر المصادر الزِّفْتُ بالکسر مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا
شود و در درخت نیز پیدا شود و در ق بمعنی قیر است المُزَفَّتُ بصیغه اسم مفعول تفعیل بقیر اندوده شده
الزَّکْتُ مر نصر پر کردن یا پر کردن خیک التَّزْکیتُ مر التفعیل ایضا الاِزْکاتُ مر الافعال
ایضا و زاییدن ومن غیر المصادر المَزْکوتُ المهموم زنته و مغز و مخ که در شکم او تخم باشد
و کسی که سر ما باو سخت شده ج الزُّکْتُ بالفتح ع الزَّماتَةُ بروزن شفاعة فرم آرمیده شدن
الاِزْمِئْناتُ مر الافعیلال رنگ کردن چیزی برنگهای مختلف ومن غیر المصادر الزَّمیتُ
بروزن فعیل مرد آرمیده و بکسر زای شده میم بروزن سکیت مرد سخت آرمیده الزُّمَّتُ بضم زای
و فتح میم شده مرغیست رنگارنگ زِناتَةُ بکسر زای و تخفیف نون قبیله ایست در مغرب منها الزناتی
المنجم الزَّیْتُ بالفتح مر ضرب روغن زیتون در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن الاِسْتِزاتَةُ
مر الاستفعال روغن زیتون خواستن ومن غیر المصادر الزَّیْتُ بالفتح روغن زیتون
و نام ابر است و احجار الزیت بالمدینة و قصر الزیت بالبصرة موضعان الزَّیْتونُ بالفتح میوه ایست
معروف که میخورند و کوهیست در شام و مسجدیست در دمشق و قریه ایست در صعید و اسمیست الزَّیْتونَةُ
بهاء واحد زیتون و ع در بادیه شام و عین الزیتونة ع در افریقیة المَزیتُ بفتح میم و کسر زای المَزْیوتُ
اسم مفعول زیت است طعام روغن زیتون کرده شده و بروغن زیتون چرب کرده شده الزَّیِّتَةُ
بالفتح و کسر تا و فتح یا شده اسمیست

باب ما اوله السین

السَّأْتُ بالفتح مر نصر گلو گرفتن ومن غیر المصادر السَّأْتُ محرکه یکطرف حلقوم السَّأْتانِ
محرکه هر دو طرف حلقوم السَّبْتُ بالفتح مر نصر و ضرب موی فرو هشتن و موی سر تراشیدن و شتاب
رفتن و آسایش یافتن و خفتن و در کار شنبه قیام نمودن یهود و نوعی از رفتن یهودی و سرگشته شدن
و بیهوش شدن و گردن زدن الاِسْباتُ مر الافعال در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش کردن و آرام

التَّزْییتُ مر التفعیل روغن زیت بکسر واو ان مع

وقرار

و قرار گرفتن الاِنْسِباتُ مر الانفعال پخته شدن خرما ومن غیر المصادر السَّبْتُ بالفتح روز
شنبه و پیر شوخ و آسایش و زمانه و فرج و السبت الدهر و السبت بمعنی ثمّ للسنة ومنه قول ابی طالب لفاطمة
بنت اسد ام امیر المؤمنین ع اصبری سبتا الشرک بمثله و کان بین امیر المؤمنین و بین النبی ص ثلثون سنة
و بکسر سین و با و تا مشدده بمعنی شبت بتا قرشت است و بالکسر پوستهای گاو دباغت کرده
و کفش و بالضم مخففه گیاهیست مثل حنظل و بفتح نیز آمده الاَسْبُتُ بروزن افلس و السُّبوتُ
بضمتین ج سبت بالفتح الاَسْباتُ بروزن اعمال ایضا السُّباتُ بروزن غراب زمانه و آسایش و
خواب و ابتداء سبات روز و شب ج السَّبْتَةُ بالفتح زمان طویل و بعض نیز آمده و ایضا لبده ایست در غرب
السَّنْبَةُ بفتح سین و سکون نون و فتح با و السَّنْبَتَةُ به و تاء بعد از نون و با زمان طویل و فی ق و انت
سبتا و سبتة و سنبتا و سنبتة برهة المَسْبوتُ بروزن مفعول مرده السَّبَنْتی بفتح سین و با
و سکون نون و تا و الف مقصوره پلنگ و مرد دلیر السَّبانِتُ بدو تا بروزن حضاجر ج السِّبِنْتانُ
بکسر احق السَّبَنْداةُ بالفتح و بالمد همواره فی ق السباء المنتشرة الاذن فی طول او قصر و الهراء سُبَّخْتُ
بضم سین و با شده و سکون خا لقب شخصیست السَّبْرَتَةُ مر الفعللة فاش شدن ومن غیر المصادر
السَّبْرُوتُ بروزن عصفور درویش و محتاج و چیز اندک و زمین خالی و پسر امرد السَّباریتُ بروزن
غرابیب ج السَّبارُ بروزن سحاب ایضا و جمعه نادر که السِّبْرِتُ و السِّبْراتُ بالکسر فیهما و السُّبْرُتُ
بروزن قنفذ فقیر السَّنْبَهْتُ بفتح سین و سکون نون و فتح با بد خلق سَبْرَتُ بروزن جعفر بازاریست
السِّتُّ بالکسر والشد شش و اصل آن سدس بوده بدل کرده شده سین اول بتا و ادغام کرده شده
تا در تا و بالفتح کلام قبیح و عیب السِّتَّةُ بالکسر والشد ایضا بمعنی ست بکسر سین و فی ج و قال الجوهری
یقال ستة رجال و ست نسوة و حکی عن ابن السکیت انه قال تقول عندی ستة رجال و نسوة ای عندی ثلثة من
هؤلاء و ثلثة من هؤلاء و ان شئت قلت عندی ستة رجال و نسوة ای عندی ستة من هؤلاء و عندی نسوة
و بالفتح نام شخصیست سُتَیْتَةُ به تا بروزن جهینة جماعة محدثات مر ق سِجِسْتانُ
بکسر سین و جیم و سکون سین ثانی و قد یفتح اوله کورة بالمشرق مر ق السَّحْتُ مر منع از بیخ برکندن
و پیه از گوشت باز کردن و نیست کردن الاِسْحاتُ مر الافعال نیست کردن و از بن برکندن و کسب
حرام کردن ومن غیر المصادر السُّحْتُ بالضم و بضمتین حرام و رشوه و فی ج و سمی الحرام به لانه
یعقب عذاب الاستیصال و قیل لانه لا برکة فیه و قیل لانه یسحت مروة الانسان و عن علی ع هو الرشوة
فی الحکم و مهر البغی و کسب الحجام و عسب الفحل و ثمن الکلب و ثمن الخمر و ثمن المیتة و حلوان الکاهن و الاستعمال

السَّنابِتُ بروزن حضاجر ج

بروزن عصابیج ج

راه زان مع

في المعصية وعن الصادق ان السحت انواع كثيرة فاما الرشا في الحكم فهو الكفر بالله قوله تعالى فيسحتكم بعذاب اي يهلككم و
وبالفتح جامه كهنه الاسحات بروزن اطعام سحت بالضم المسحوت بروزن مفعول كرسنه وسير ضد هو من الاضداد
الاسحت بروزن افعل سال بد كياه السحماء بروزن صحراء زمين بد كياه السحتوت بروزن عصفور سويق
وجامه كهنه وفي ق والسحتوت السويق القليل الدسم كالسحتيت والثوب الخلق كالسحت والسحتي والمفازة
القليلة الشجر السحتيت بالكسر السحتوت بمعنى الاول السحيت بروزن زبير نام شخصي است السحلوت
بروزن عصفور زن بد كار السخت بالفتح بمعنى شديد است و بالضم ما يخرج من بطون ذوات الحوافر
السختيت مثل سحتيت بكا حطر است زنة ومعنى وغبار بهوا بر شده المسخوت بروزن مفعول ساده
وهموار السختيان بالكسر وكسر تا وتخفيف يا پوست بز دباغي كرده شده و بفتح سين غير آمده و بلده
نيز باشد والسنة السختيانية السختان بالفتح و السخيت بروزن زبير دو اسمند سرت بالضم بلده ايست
در مغرب سرتة بالضم بلده بجوف الاندلس السفت بالفتح مرسمع بسيار بسيار آشاميدن آب وسيراب
شدن از ان ومن غير المصادر السفت بالكسر الزفت و بروزن كتف طعامي كه بركت در ان
نباشد السقت بالفتح وبالتحريك بد بركت شدن ومن غير المصادر السقيت
بروزن فعيل بد بركت السكت بالفتح و السكوت بضمتين و السكات بروزن سؤال و السكوتة
من نصر خاموش شدن وآرميده شدن وبمعنى دوم است قوله تعالى ولما سكت عن موسى الغضب الاية الاسكات
من الافعال خاموش كردن التسكيت من التفعيل ايضا ومن غير المصادر السكيت بالكسر وكسر تا
اول اسكه دايم خاموش بود السكيت بكسر سين وكاف مشدده ايضا وابن السكيت اسمه يعقوب بن اسحق لغوي
عند اهل الحجاز من مج وبضم سين وفتح كاف مشدده السكيت و بروزن زبير هاجت واسب آخرين كه در عقب
نه اسب باشد در تاختن السكوت و السكوتة السكيت السكتة بالفتح علتي است كه مريض را خاموش
كرداند چنانچه پنداري مرده است و بالضم آنچه بآن كودك وغير آنرا خاموش كنند السكات بروزن غراب
ماري كه پنهان زهر زند وفيروزي آنچه بآن كسي را خاموش كنند السكت بالفتح بمعنى السكيت وفي ق
ورجل سكت قليل الكلام فاذا تكلم احسن الاسكات بروزن اعمال اوباش وبقيه ها از هر چيز و الايام
المعتدلات دبر الصيف عن ق المسكت بروزن معظم اخر الفداء عن ق السلت بالفتح
فرو هشتن و پاك كردن كاسه بانگشت وسر تراشيدن و بريدن بيني بشمشير وانداختن و زدن
الانسلات من الافتعال بانگشت كاسه را پاك كردن الانسلات من الانفعال پنهان از ميان چيزي
بدر رفتن ومن غير المصادر السلاتة بروزن ذؤابة آنچه از كناره كاسه بانگشت پاك

كرده

سركه كه مستي بركه كه آن را از آن سختكه ... في ق مع

السواكت بروزن ... مع

كرده ميشود المسلوت بروزن مفعول كسي كه كرفته شده باشد چيزي كه بر اوست از كوشت كما يظهر من ق السلت
بالضم جو يا نوعيست از ان با جو ترش وشارح صافي كفته كه آنرا جو بهاره كويند وفي مج وفي الحديث
سئل عن بيع البيضاء بالسلت فكرهه السلت بالضم فالسكون ضرب من الشعير لا قشر فيه كانه
الحنطة يكون في الحجاز وعن الازهري انه قال هو كالحنطة في ملاسته وكالشعير في طبعه وبرودته السلتاء
بروزن صحراء زني كه حنا ننهد وفي مج وفي الخبر لعن الله السلتاء والمرهاء السلتاء هي التي لا تختضب
من النساء كانها سلتت الخضاب والمرهاء من لا كحل في عينها الاسلت بروزن افعل نام شخصي وفي ق
الاسالت بروزن حصاح
~~والاسلت من اوس حبيع الفنوه الولد فيل الخاتم~~ السلحوت بروزن زنبور بمعنى سحلوت
بتقديم حاء است السلكوت بروزن عصفور مرغيست السمت بالفتح من نصر وضرب قصد
كردن و بر سيرت نيكو رفتن وكمان كردن التسميت من التفعيل نام خدا بر چيزي بردن ودعا كردن عطسه
كننده ودعاي خير كردن كسي را التسمت من التفعل قصد چيزي كردن ومن غير المصادر
السمت بالفتح الطريقة وفي مج والسمت عبارة عن الحالة التي يكون عليها الانسان من السكينة والوقار وحسن
السيرة والطريقة واستقامة المنظر والهيئة قال في النهاية ومنه السمت الصالح جزء من خمسة وعشرين جزء من
النبوة ويقال فلان حسن السمت والهدى اي حسن المذهب في الامور كلها الاشنات من الانفعال
در تنگ سالي افتادن التسنيت من التفعيل زيره در طعام كردن المسانتة من المعاملة تنعم كردن كسي بهمان ...
ومن غير المصادر السنت بروزن كتف مردم قحط المسنتون بكسر نون ج السنتة
بروزن كلمه و المسنتة بضم ميم وسكون سين وكسر نون زمين بد كياه السنيت بروزن فعيل و المسنت
بروزن محسن كسي كه در تنگ سالها افتاده ج المسنتون بكسر نون ج السنوت بروزن تنور و بكسر سين
بروزن سنور عسل و نوعي از خرما و رب و رازيانه و زيره و بمعنى شبت بكسر شين وشد تا
نيز آمده المسنوت بروزن مفعول مصاحب كه بغير سبب غضب كند باب ما اوله الشين
الشئيت بهمزه عين الفعل بروزن فعيل اسب بيرون آينده واسبي كه با دم را بوضع دستها ز سيد
در رفتار الشبت بكسر شين وبا وشد تا كياهيست كه از بعض اعجم شويت كويند و ... آنچه
مذكور موافق ق است واما در فا كفته كه شبت بكسر اول وفتح ثاني وتشديد مثناة ثانيه كه مؤلف تذكره
تصحيح نموده كياهيست معروف و بفارسي شويت كويند شبيه برازيانه واهل تجربه تصريح نموده اند كه تخم
از رازيانه و شبت در بعض اراضي منقلب بيكديكر ميشوند و تو تش تا دو سال باقيست در اخر دوم كرم ...
اول آن خشك شبرت بروزن قنفذ قلوم ... الشت بالفتح قاله و الشتات بروزن

كرده

[illegible]

ذئاب والتشتيت بروزن تفعيل من ضرب جدا شدن و پراکنده شدن الانشات من الافعال پراکنده کردن
الانشثاث من الانفعال والاستشثاث من الاستفعال والتشتت من التفعل پراکنده شدن
ومن غير المصادر الشتيت بروزن فعيل والشت بالفتح فالشد پراکنده الاشتات
بروزن الاعمال ج . الشتات بروزن سحاب ایضا وجاؤا شتات شتات ای اشتاتا متفرقین الشتی
بالفتح فالشد والقصر ج شتیت وقوم شتی ای فرقا من غیر قبیلة وقوله تعالی فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی
ای مختلفة الالوان والطعوم من ج و بالضم نام شخصی است شتان بفتح شین وشد تاء وفتح نون اسم فعل است
و بمعنی ماضی است یعنی مفارقت واقع شد فصل بدانکه اسماء افعال بر دو قسمند اول آنکه بمعنی ماضی اند
مانند شتان و سرعان و هیهات دوم آنکه بمعنی امر اند پس اینها بر سه قسمند اول آنکه رفع میدهند بر فاعلیت
و پس عمل ایشان در ضمیر است نه در اسم ظاهر مانند صه و آمین و قط بسکون طاء و همین حکم دارد هرگاه بمعنی
متکلم وحده باشد مانند اف و وی و واها و آها دوم آنکه نصب میدهند ما بعد خود را بر مفعولیت نیز
مانند رويد و بله و ها، و علیک و دونک و حیهل سیوم آنکه رفع و نصب هر دو جایز است مانند هلم و
فعال که بمعنی امر باشد مثل نزال و تراک و محل اسماء افعال در اعراب رفع است بر ابتدائیت و ما بعد آن را
خبر است الشخوتة بروزن صعوبة و کرم باریک شدن التشخيت من التفعیل الابلاغ ومن
غير المصادر الشخت بالفتح باریک الشخات بروزن کتاب ج و ج شخیت بروزن فعیل
بمعنی اول الشختة بالفتح مؤنث شخت الشخیت بروزن فعیل باریک و غبار برخواسته و بروزن
سکیت غبار برخواسته الشخيت بروزن فعیل غبار برخواسته الشرنتی بفتح شین و راء و بکسر
نون و تاء و الف مقصوره پر عنیت الشمات بروزن سحاب فی باب والشماتة من فرح شادی
کردن بمکروهی که دشمن را رسد و بعدی بالباء الاشمات من الافعال دشمن را شاد کردن التشمیت
من التفعیل بمعنی تسمیت بسین مهمله است و بمعنی جمع و تخییب نکاه کند و دعا بخیر نیز آمده کما فی ق
ومن غير المصادر الشامت بروزن فاعل شاد کننده بمکروه دشمن و واحد شوامت نیز
جمع الشمات بروزن رمان ج بمعنی آخر و بروزن کتاب بی بهره شدگان الشماتی بفتح شین
والف مقصوره ایضا اینها جوانه بدون واحد الشوامت بروزن حوادث ج چهار دست و پای ستوران که
جمع شامت است کما ... الشنکات بالکسر اسم ... الشیطان بروزن شیطان جماعتکم
و فی ق الشیتان من الجراد و غیره جماعة قلیلة

باب ما اوله الصاد

الصت بالفتح فالشد من ضرب ... المصاتة بشد تاء و الصتات بروزن قتال من المفاعلة

وعند جماعة آنست که ایشان محلی نیست از اعراب صح

الشامتة بروزن فاعلة زن شادی کننده بمکروه دشمن صح

با کسی

با کسی دشمنی کردن التصات بشد تاء من التفاعل با یکدیگر جنگ کردن ومن غير المصادر
الصتیت بروزن فعیل آواز و غوغا و گروه و در ق گفته و قول الجوهری وفی الحدیث فقاموا صتیتین
ای جماعتین صوابه فی اثر ابن عباس و تمامه ان بنی اسرائیل لما امروا ان یقتل بعضهم بعضا قاموا صتیتین
و بروزن صتیتین الصت بالفتح و بالشد التصتیت و بالکسر الضد و الجماعة الصتة بالضم فالشد الضد
الصتیتة بروزن ضیعة گروه المصتیت بکسر میم و سکون صاد و کسر تاء و بکسر یاء الماضی الصتیت
بروزن سکیت چادر یا جامه ایست یکی از الصنتیت الصندید زنه و معنی و بعض گفته نیز آمده الصنتوت
بروزن عصفور الفرد الواحد الصتت بالتحریک نزدیک و برابر التصحت من التفعل سر داشتن
الصعت بالفتح المربوع القامة
الاصغیات من الافعیلال ساکن شدن ورم جوجت و بر شدن بیمار
التصفقت من التفعل نیرومند شدن و چست و چالاک شدن التصعفت من التفعل ایضا
ومن غير المصادر الصفتیت بروزن فعلیل بقیس والصفتات بروزن شمراخ
والصیفت بروزن فلز والصفتان بروزن طرماح و بکسر صاد و فاء و شد دم و تخفیف تاء بروزن
صلیان مرد قوی و سطبر الصلت بالفتح من ضرب دوانیدن اسب و شمشیر زدن و ریختن الصلوتة
بروزن صعوبة و کرم روشن پیشانی شدن الاصلات من الافعال شمشیر از نیام برکشیدن الانصلات
من الانفعال بگذشتن و پیش رفتن ومن غير المصادر الصلت بالفتح پیشانی روشن و مرد
که چست و روان باشد در کار و بکسر نیز بالفتح و الضم کارد بزرگ و بالکسر دزد الاصلت بروزن افعل
پیشانی که فراخ باشد و فی ج و قیل الاصلت الاملس و قیل البارز و یقال سیف اصلت صقیل الاصلات
بروزن اعمال ج صلت بالفتح و الضم الاصلیت بکسر همزه و سکون صاد شمشیر مصقل و شمشیر برهنه
المنصلت بکسر لام ایضا و بمعنی اصلتی نیز آمده الاصلتی بفتح همزه و سکون صاد و فتح لام و کسر تاء و شد یاء
یا مردی که چست و روان باشد در کار و کار گزار المصلات بروزن محراب ایضا المصلت بروزن
منبر ایضا و بروزن محسن کسی که شمشیر از نیام بکشد الصلتان بحرکة اسب نشاط کننده و در ک
بمعنی سخت و محکم نیز آمده الصمت بالفتح و الصموت بضمتین و الصمات بروزن سؤال
و بضم خاموش شدن الاصمات من الافعال خاموش شدن و خاموش کردن و این لازم و متعدی آمده
و اکنده ... گردن و بکرنگ کردن التصمیت من التفعیل خاموش شدن و خاموش کردن و هو لازم
و متعد ومن غير المصادر الصمات بروزن غراب آنچه بآن خاموش کنند چیزی را و صاحب
ق در جای دیگر گفته که والصمات بالضم سرعة العطش و بالفتح بمعنی چیز است چنانکه صاحب ق گفته که ما ذقت

صماً کسحاب شیئاً الصامت بروزن فاعل خاموش وشیر غلیظ وزر وسیم ومقداری است شتر وفی مج والمال
الصامت الذهب والفضة وهو خلاف الناطق وهو الحیوان واکثر ما یطلق الصامت علی الجماد والناطق علی الحیوان
ومنه قول الفقهاء الزکوة فی الناطق والصامت وقولهم ماله صامت ولا ناطق ای لیس له شیء الصموت
بروزن صبور زرهی که چنین فرو ریزند آواز نکند وشمشیری که بر زخمگاه فرو رود ونام اسپی است وفرقة صموت
تمرنة العظام لا تنبو عن عظم من ق . الاصمت بروزن اربع صحرا وفی ق وترکته ببلدة اصمت کاربع
وبعجوار اصمت بوحش اصمت واصمتة یقطع الغزو وصدای بالفلاة او بحیث لا یدری این هو المصمت
بضم میم وسکون صاد وفتح میم ثانی ناگسسته میان واسپ یکرنگ ودری که بسته باشد وجامه یکرنگ وبکسر میم ثانی
شمشیر است وشیئ مصمت لا جوف له یعنی چیز میان پر ومعنی اسپ یکرنگ ودر بسته نیز آمده و بروزن المصامت بروزن مساجد ج مصمت بضم میم وسکون صاد
معظم خاموش کرده شده الصمتة بالضم میوه وغیر آن که کودک را بدان خاموش کنند الصمیت
بروزن سکیت بغایت خاموش الصمعوت بروزن عنکبوت ج الاصنات من الافعال تیز سر
استوار کردن ومن غیر المصادر الصنوت بروزن تنور زنبیل کوچک ریشه درخت خرما الصنابیت
بروزن غرابیب ج . الصنتیت الصندید زنة ومعنی ومعنی کتیبه نیز آمده الصنتوت بروزن الصنابت بروزن غواصب ج
عصفور الفرد الجرید من ق الصوت بالفتح من نصر آواز کردن وافغان کردن الانصیات من الانفعال
رو کردن وجواب دادن ودرست قامت شدن بعد از خمیده شدن ودراز کشیدن جوان الاصاتة
من الافعال آواز کردن التصویت من التفعیل ایضا ومن غیر المصادر الصوت بالفتح آواز ومعنی
صیت بسکون یا نیز آمده والصوت الضعیف الذی لا یسمع الا من قریب لکنه لم یبلغ حد الهمس وهو الصوت الخفی
کانه لم یخرج من فضاء الفم من مج . الاصوات بروزن اعمال ج . الصائت بروزن فاعل آواز کننده
الصات مرد سخت آواز ومعنی صیت بسکون یا نیز آمده الصیت بفتح صاد وکسر یای مشدده ایضا و
بالکسر آوازه نیک وفی مج وفی الحدیث ما من عبد الا وله صیت فی السماء ای ذکر وشهرة وعرفان ویکون فی
الخیر والشر المصوت بروزن معلم آواز کننده المصوات بروزن مصباح ایضا ومعنی کسی نیز آمده
کما یقال وما بالدار مصوات ای احد

باب ما اوله الضاد

الضغت بالفتح خاییدن چیزی را ... الضوت بالفتح ... الضهت بالفتح من منع سخت پایمال کردن

باب ما اوله الطاء

الطست بالفتح معنی طشت است وآن معروف است ودر ق گفته که اصل آن طس بود سین است
بدل کرده شده است بکسین آن بتا ولشین قرشت نیز گفته شده است وفی مج الطست بفتح طاء وسکون سین

مهملة

مهملة اناء معروف وجاء بکسر الطاء وقد یدغم السین واتکره بعضهم وقد نقل فیه التذکیر والتانیث وعن الزجاج التانیث
اکثر کلام العرب وعن السجستانی هی اعجمیة معربة وفی المغرب نقلا عنه الطست مؤنثة وهی اعجمیة والطس تعریبها
وعن ابن قتیبة اصلها طس بتشدید السین فابدل الطساس بروزن کتاب ج مثل سهم وسهام الطسوس
بضمتین ایضا واین هر دو باعتبار اصل است الطسوت بضمتین ایضا باعتبار اللفظ طالوت
بضم لام نام پادشاهیست واو اعجمیست مثل جالوت وداود وغیر منصرف است از برای التعریف والعجمة

باب ما اوله الظاء

الظات بالفتح من منع گلو گرفتن

باب ما اوله العین

العت بالفتح فالتشدید من نصر سخن بتکرار گفتن بکسی وعتّه بالمسئلة الح علیه المعاتة بتشدید تا و
العتات بروزن قتال من المفاعلة با کسی بر دشمنی کردن العتعتة من الفعللة بزرا خواندن بگفتن عت عت
التعتت من التفعل پیچیدن در سخن ومن غیر المصادر العتعت بروزن ببل وبفتح
عینین بروزن جعفر بزغاله وسخت قوی ومرد جوان یا دراز مضطرب العتت محرکة درشتی در کلام عتی ... غلط ...
بفتح عین وشد تا لغة فی حتی العرت بالفتح من نصر وضرب ... مالیدن وجنبیدن ودرخشیدن العرنت بالفتح ...
ومن غیر المصادر العرات بروزن کتان نیزه جنبان من ضرب العفت بالفتح من ضرب
شکستن سخن را در زبان بجهت لکنت وپیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود ومن غیر المصادر العفت بالضم ج الاعافت بروزن ... ج
الاعفت بروزن افعل احمق وچپ دست العفتان الصفتان زنة ومعنی العفیتة العصیدة
زنة ومعنی . رجل علفوت بروزن جردحل عصفور وعلفتانی بفتح عین وسکون لام وفتح فا وتخفیف تا
وکسر نون وشد یا مرد جسیم احمق با کلانی العمت من ضرب ... از جهت رشتن التعمیت
من التفعیل ایضا ومن غیر المصادر العمیتة بروزن ضبیعه پشم دسته کرده الاعمتة بروزن
اسلحة ج . العمت بضمتین ایضا العمیت بروزن قتیل ایضا وبروزن سکیت مرد زیرک محافظ و...
ومرد نادان ضعیف العنت بالتحریک من فرح خطا کردن وهلاک شدن ودر کاری افتادن که
از آن بیرون نتوان شدن وشکستن استخوان بعد از بستن آن ورنجور شدن وگناهکار شدن
وزنا کردن کقوله تعالی ذلک لمن خشی العنت منکم الاعنات من الافعال هلاک کردن ودر کاری افکندن
که از آن بیرون شدن نتوان وشکستن استخوان وابسته التعنیت من التفعیل کسی را بجبر الزام کردن
که ادای آن دشوار باشد التعنت من التفعل خطا وسهو کسی جستن العنتنة من الفعللة رو گردانیدن
ومن غیر المصادر العنتوت بروزن عصفور کوهی که در میان صحرا باشد وگیاه خشکی است

الغنائب… (حاشیه)

واول هر چیز و بمعنی عنوت بروزن صبور نیز هم آمده العنوت بروزن صبور بالا رفتنگاه دشوار از زمین شیبها
العانت بروزن فاعل دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد و شوهر نکرده باشد العنت بروزن کتف و
المعنت بضم میم وسکون عین و فتح نون هلاک کرده شده و در کاری افکنده شده که از آن بیرون شدن نتوان
و استخوان وابسته شکسته شده المتعمت بضم میم و فتح تا و عین و کسر میم بار شده

باب ما اوله الغین

الغت بالفتح فاشه مر نصر کسی را آب فرو بردن و پیاپی آشامیدن و پیاپی سخن گفتن و پنهان
کردن خنده و بکار رنجانیدن کسی را الغافت بروزن فاعل گیاهیست بسیار تلخ و بعضی اطبا آنرا
در استسقا نافع میشمرند و صاحب ک آنرا در باب ثاء مثلثه نقل کرده و گفته که آن دارویست گرم و خشک
و در اختیارات بدیعی گفته که غافث گیاهیست لاجوردی رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود و دراز
یکوجب بود و کوتاه تر و گل و شاخ و ورق وی همه تلخ بود تلخ تر از صبر صاحب منهاج آورده که غافث
مشیش است که ورق آن بورق شهدانج میماند و مایل بسیاهیست و در مج گفته وسمعنا من بعضهم انه الغافث
بالثاء المثلثة ولعل الصواب في القانون نقلا عنه الغافث من الحشائش التي كه له ورق كورق الشهدانج
او ورق النيطالقون وهو المستعمل وعصارته و در فه نیز بثاء مثلثه گفته الغلت بالفتح من نصر
اقاله کردن در بیع و بالتحریک من فرح غلط کردن در حساب و فی ق والغلت بالتحریک الغلط او هو فی الحساب
والغلط فی القول الاغلنتاء من الافعلاء غلبه کردن بر کسی بدشنام دادن و زدن و قهر کردن و یعدی
بالمیم الاغتیلات من الافتعال و التغلت من التفعل ناگاه گرفتن کسی را و فی ق واغتلته وتغلته اخذه على
غرة ومن غير المصادر الغلتة بالفتح اول شب بالفم حساب غلط الغمت من ضرب برهم
نهادن طعام و ناگوار شدن آن

باب ما اوله الفاء

الافتیات من الافتعال ظلم کردن و یگانه شدن برای و تدبیر و فی ق افتات علی الباطل خلقه و
برأیه استبد و علی بناء المفعول مات فجأة و صاحب صص گفته و یعدی بالباء اذا اخذت ما بین الکلمتین من
الفوت فقد همزوا ما ليس بمهموز وان اخذته من غيره فهو على اصل الفت بالفتح فاشه من ضرب
کوفتن و شکستن چیزی بانگشتان التفتت من التفعل ریزه ریزه شدن الفتفتة من الفعللة کم آب
خوردن شتر چنانکه سیراب نشود ومن غير المصادر المفتوت بروزن مفعول و الفتیت
بروزن فعیل و الفتوت بروزن صبور ریزه نان و ریزه هر چیز الفتات بروزن غراب ریزه ریزه
و نان خورد کرده شده فتافت بروزن حصاجر رازی که شنیده نشود و فهمیده نشود و فی ق و بینهم

د بیرون شدن آب و در چیزی بلند کردن سر در… آشامیدن آب و غیر آن… (حاشیه)

الفت بالفتح فاشه شکافتن… الفتة… (حاشیه)

فتافت ای سرار لا یسمع ولا یفهم الفخت من منع بریدن و گشودن سر ظرف و زدن سر کسی را بشمشیر
و آواز کردن فاخته التفخت من التفعل راه رفتن بطریق راه رفتن فاخته الانفخات من الانفعال
سوراخ شدن سقف ومن غير المصادر الفخت بالفتح روشنی ماه و تلهی که صیاد از برای صید
کند و سوراخهای که در سقف الفاختة بکسر خاء مرغیست که بر گردن طوق دارد و نام زنیست و فی
الحدیث الفاختة طیر مشوم قیل الفاختة اسم فاعل من فخت اذا مشت مشية فيها تبختر و تمايل كالفاختة
مج وایضا فيه وعن كعب الاحبار الفاختة تقول يا ليت هذا الخلق لم يخلقوا وليتهم اذ خلقوا علموا
لماذا خلقوا وليتهم اذا علموا لماذا خلقهم علموا الفواخت بروزن حوادث ج الفرت بالفتح من نصر
روان کردن آب و بالتحریک من فرح ضعیف شدن عقل و فی ق فرت کفرح ضعف عقله بعد مسكة
الفروتة بضمتین من کرم خوش شدن آب ومن غير المصادر الفرات بروزن غراب آب خوش
و رود خانه ایست در کوفه و در مج گفته که فرات بن ابراهیم مرد ایست عظیم الشان و از جمله روات است
که علی بن ابراهیم از ایشان روایت کرده و صاحب تفسیر است الفراتان بالف و نون تثنیه نهر فرات
و دجله است الفرثان بالکسر ج بمعنی اول الفرث بالکسر الفتر یعنی میانه انگشت سبابه و ابهام
الفتات مثل قطاط لطایف است زنیست و معنی الفکت من ضرب بابر لغت بمعنی خلاص کردن است
کالفکوت ج الافلات من الافعال رستن و رهانیدن و رهاشدن و ناگاه مردن الافتلات
من الافتعال ناگاه چیزی گفتن و علی بناء المفعول ناگاه مردن الانفلات من الانفعال رهیدن از چیزی و
ناگاه مردن و فی النهایة الانفلات التخلص من الشیء فجاءة من غير تمكث التفلت من التفعل رهیدن و ناگاه
شدن کاری الفلات بروزن قتال المفاجاة ومن غير المصادر الفلتة بالفتح روز
آخرین یا شب آخرین هر ماهی و کار ناصواب و بی اندیشه و بمعنی اخیر یا است قول عمر انه ا
کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها و در مج گفته الفلتة وقوع الامر من غير تدبر ولا روية
والفلتة كل شيء يفعله الانسان فجاءة من غير تدبر ولا روية الفلتان محرکة نشاط کننده و سخت
و طایریست که شکار میمون میکند و فی ق و بمعنی اسب تند نیز آمده و بالتحریک ایضا بمعنی آخر الفلت
بروزن صرد ایضا الفلوت بروزن صبور جامه خورد و تنگ الفلتات محرکه حفظهای مجلس چنانچه
صاحب ق گفته که و فلتات المجلس هفواته وزلاته المفهوت المبهوت زنه و معنی الفوت
بالفتح و الفوات بروزن ذهاب من نصر در گذشتن و سبق بردن و نیست کردن و فی مج و فات الامر
فوتا وفواتا ذهب وقت فعله ومنه فاتت الصلوة اذا خرج وقت فعلها ولم تفعل و فاتنی فلان کذا

سیفی وفوات یعنی ناگه مردن نیز آمده و در دشنام کی گویند جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث یراه و
لا یصل الیه الافاتة من الافعال درگذرانیدن الافتیات من الافتعال سبقت کردن درکاری بی امر کسی
وفی ق وافتات الکلام ابتدعه وعلیه حکم التفاوت من التفاعل دور افتادن میان دو چیز وحکی بکسر الواو
وفتحها ایضا وهو علی غیر قیاس التفوت من التفعل درگذشتن ومن غیر المصادر الفوت
بالفتح میانه دو انگشت الافوات بروزن اعمال ج الفویت بروزن زبیر یگانه در رای مذکر و مؤنث
دران یکسان است

باب ما اوله القاف

القت بالفتح فاشه من نصر دروغ بهم بستن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن
روغن بریحان الاقتیات من الافتعال از بن برکندن التقتیت من التفعیل روغن بریاحین
خوشبو کردن القتقتة من الفعللة ایضا ومن غیر المصادر القت بالفتح فاشه اسپست
تر یا خشک دهن مؤنث و در فه گفته که قت رطبه خشک است و در معنی رطبه گفته که رطبه بفارسی اسپست
تازه است و تر که یا لخه گویند و خشک او را بعربی قت گویند در آخر اول گرم و تر و ملین و مبهی و نعلهات
القتة بالفتح فاشه ایضا و اسم زنی نیز باشد القتات بروزن کتان سخن چین فروش و لغایت
در عکو و سخن چین و بروزن غرابیع درین القتوت بروزن صبور و القتیتی بکسر قاف و تا مشدده
و سکون یا و تا ثانیه و الف مقصوره سخن چینی و فی ق رجل قتات و قتوت و قتیتی نام او یستمع احادیث
الناس من حیث لا یعلمون سواء نمها او لم ینمها القرت بالفتح و القروت بضمتین من نصر خشک
شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و من فرح ایضا و متغیر شدن رنگ وار اندوه و خشم ومن
غیر المصادر القارت بروزن فاعل خشک خوب و فی ق والقارت من المسک اجوده و اخفه
والذی یأخذ کل شیء وحده کالمقترت قرتیا بفتح قاف و را و تا و شد یا و الف مقصوره بلده است
در فلسطین قرتان بالتحریک ع القاروت بروزن هاروت قلعه ایست القریت بکسر تا ع القریت
بروزن فعیل شیر ده القرات بروزن غراب رود ایست در میانه تهامه و شام القربوت بفتح
قاف و را و ضم با زین کوبه القلت بالتحریک از فرح هلاک شدن الاقلات من الافعال هلاک
کردن او را در عرضه هلاک در آوردن ومن غیر المصادر القلت بروزن کتف کم گوشت
و بالفتح ایضا و چاهک آبگیر که در کوه باشد القلات بروزن کتاب ج مثل صعب و صعاب المقلتة
المهلکة منه و معنی المقلات بروزن محراب شتر ماده که یکبار زاید و دیگر نزاید و زنی که بچه او نماند
المقالیت بروزن محاریب ج القلتین بروزن بحرین قریه ایست در یمامه و دارة القلتین ع

قلتة بالضم

قلتة بالضم قریه ایست در مصر و شاة قلتة بفتح القاف لیست بکثوة اللبن من ق الاقلعنات
من الافعنلال اقلعداد قلعصت و قلعات بالفتح فیهما موضعان القنوت بضمتین من نصر
فرمان بردار کردن و در نماز دست بر داشتن و دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن و در
مجمع البیان گفته الاصل فی القنوت الدوام ثم یستعمل علی وجوه منها الکون بمعنی الطاعة کقوله کل له قانتون
ای مطیعون و منها الکون بمعنی الصلوة کقوله یا مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین و بمعنی طول
القیام وروی جابر بن عبد الله قال سئل رسول الله صلعم ای الصلوة افضل قال طول القیام و یکون بمعنی الدعاء
قال صاحب العین القنوت فی الصلوة دعاء بعد القراءة فی آخر الوتر یدعو قائما و منه قوله امن هو
قانت آناء اللیل ساجدا و قائما و یکون بمعنی السکوت قال زید بن ارقم کنا نتکلم فی الصلوة حتی نزلت
وقوموا لله قانتین فامسکنا عن الکلام الاقنات من الافعال دعا کردن بر دشمن و دراز کردن قیام در نماز
و دایم داشتن حج و تواضع کردن مر الله تعالی را ومن غیر المصادر القانت بروزن فاعل فرمان
بردار و دعا خواننده در نماز و خاموش القانتون ج و فی مج قوله تعالی فی مریم و کانت من القانتین
ای من المطیعین له الدائمین علی الطاعة و لم یقل من القانتات لتغلیب المذکر علی المؤنث اشارة الی انها
لمجتمع الکمال ما قد صارت من الرجال القانتین قوله قوموا لله قانتین ای اعین فی قنوتکم و قیل مطیعین
و قیل مقرین بالعبودیة و مثله قوله کل له قانتون انتهی و قوله تعالی قانتین یعنی ساکتین نیز گفته اند
القنیت بروزن فعیل کسیکه بسیار طاعت الله تعالی نماید و کم خوراک به معنی القنعات
بالکسر مرد بسیار موی القوت بالفتح و الضم و القیاتة بروزن کتابه از نصر طعام و علف دادن
بقدر حاجت الاقاتة من الافعال توانا شدن و قوت و روزی دادن و نگهبانی کردن و گواه شدن
و بمعنی اول است قوله عز من قائل و کان الله علی کل شیء مقیتا الاقتیات من الافتعال روزی خود کردن
چیزی را و روزی ستاندن الاستقاتة من الاستفعال قوت و روزی خواستن ومن غیر المصادر
القوت بالضم و القیت و القیتة بالکسر فیهما روزی الاقوات بروزن اعمال ج قوت القوتة
بالضم قوت یکشبه القائت بروزن فاعل شیر درنده و روزی بقدر کفاف القوات بروزن غراب
القوت المقیت بضم میم و کسر قاف توانا و گواه و نگهبان المقیتون بضم میم ج

باب ما اوله الکاف

الکبت بالفتح من ضرب برو در افکندن و خوار کردن و هلاک کردن ومن غیر المصادر المکبت
بکسر با بروزن مجلس مرد برغم الکبریت بالکسر گوگرد که بعضی احمر کبریت خوانند و یاقوت سرخ و نقره خالص

[margin] القانتات بکسر تا زنان فرمان بردار
[margin] وزن فعیلوله

وکبریت احمر جوهریست که اهل کیمیا طلب آن بسیار میکنند الکتیت بروزن فعیل من ضرب سخن در گوش
گفتن و آهسته بانگ کردن شتر و فرونشستن از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ و جوشیدن
کوزه نو در وقت آب کردن الاکتات من الافعال سخن در گوش گفتن و با کسی راز گفتن الاکتتات
من الافتعال ایضا و بمعنی استماع نیز آمده الکتکتة من الفعللة بمعنی خندیدن و نزدیک نهادن گام
در شتاب کردن التکتکت من التفعلل ایضا بمعنی آخر ومن غیر المصادر الکتیت
بروزن فعیل صدا و جوشیدن دیگ و بانگ شتر جوان و صدای سینه مرد که از بسیاری خشم مثل صدای شتر
جوان است و بخیل الکتة بالضم فالشد مالی زبون و بالفتح فالشد سبزه که در زمین نو دمیده کتکتی
بضم کافین والف مقصوره بازیست کتکت بروزن قنفذ ایضا و بالفام صوت الحماری
الکث بالفتح فالشد گوشت مذکر و مونث در آن یکسانست الکثکاث بالفتح بسیار سخن الکثیثة
بروزن رضیعه یکنوع حلوائیست که آنرا عصیده نیز گویند الاکحت بروزن افعل کوتاه الکریت
بروزن فعیل سال تمام تکریت بفتح تا و کسر کاف بلده ایست الکست بالضم القسط بالضم الاکعات
من الافعال رفتن بسرعت و نشستن و هو من الاضداد و سوار شدن در حالت غضب ومن غیر المصادر
الکعت بالفتح کوتاه و بربها الکعیت بروزن زبیر بلبل الکعتان بالکسر ج اللعتة بالضم
سرانگشت شده ابو مکعت بروزن محسن شاعریست الکفت بالفتح من ضرب سخت راندن و فراهم
آوردن و برو درزدن و بازگردانیدن و بمعنی کفات نیز آمده الکفات بالکسر و الکفیت بروزن فعیل
والکفتان محرکة من ضرب شتابیدن مرغ در طیران و شتابیدن غیر آن در دویدن الاکتفات
من الافتعال همدیگر را و رسیدن الانکفات من الانفعال بازگشتن و بهم آمدن و لاغر شدن اسب و اجتماع
خلق الکافتة والکفات من المفاعلة ناکهان مردن و بمعنی سابق نیز آمده ومن غیر المصادر
الکفت بالفتح مردجست و خبر گفت آن بد نان خورش و بالفتح و الکسر دیگ خورد و باره ان و کرس
کفت بروزن صرد بمعنی کفتة بروزن همزه است کفتة بالفتح اسم بقیع که قبرستان مدینه علی ساکنها
الف التحیة است و فی ق و کفتة اسم لبقیع الغرقد لانها تقبض الناس او لانها تاکل المدفون سریعا لانها تکفته
و بروزن همزه صاحب ق کفتة و فرس کفت و کفتة یثب جمیعا فلا یستمکن منه لاجتماع و شبه الکفات
بروزن کتاب ج کفت بالفتح و الکسر و قاضی ناصر در سوره المرسلات در تفسیر آیة الم نجعل الارض
کفاتا گفته که ابو عبیده گفته که کفات جمع است بمعنی اوعیه و در دستور اللغه گفته کفات جمع الکفت ای
الاوعیه و قاضی ناصر الدین بیضاوی گفته که کفات میتواند که جمع کافت باشد مثل صیام و صایم و میتواند

که

وردن طبع ... بزرگ سرا ... (margin)

که جمع کفت یکسر کاف باشد و بروزن کتان شیر درنده الکفیت بروزن فعیل مرد چست و نام اسبی بود وادر و طعمی بیک بزرگ سرامده ...
الکافت بروزن قاض غار که دران دزدان ماوی گیرند و متاع دران گذارند المکفت بروزن محسن کسی که دو
زره بر روی میان جامه بپوشد الکلت من ضرب جمع کردن و چیزی را در ظرف ریختن و آب دوانیدن الاکلات
من الافتعال آشامیدن الانکلات من الانفعال انصباب و انقباض ومن غیر المصادر الکلیت
بروزن فعیل بکسر کاف و لام مشدده بروزن سکیت سنگ ریز الکلت بضم کاف و فتح لام مشدده و مخفف تنیت
و فی ق و فرس کلت کلت و بخففان سریع الکلتة الکلفة زنه و معنی و فی ق و کلتة فلتة کلفة یلت
جمیعا و بالضم بهره از طعام و فی ق و الکلتة بالضم النصیب من الطعام و الشنذة الکمت بالفتح و الکمتة
بالضم و الکماتة بروزن شعاعه مرکرم بغایت سرخ کردن چیزی الاکمات من الافعال و الاکمیتات من افعلال
و الاکمیتات من الافعیلال کمیت شدن اسب ومن غیر المصادر الکمیت بروزن زبیر شراب
یعنی می و اسب سرخ که یش و دنبال وی سیاه بود و شتر سرخ که بسیاهی زند و مذکر و مونث دران یکسانست
کما یظهر من ج و ایضا فیه والفرق بین الکمیت و الاشقر بالعرف والذنب فان کانا اسودین فکمیت وان کانا احمرین
فاشقر و کمیت اسم شاعری نیز بود و بروزن فعیل بمعنی اصل است الکمت بالضم ج کمیت بروزن زبیر خیل کماتی
بفتح کاف و تخفیف میم و تشدید یا اسبهای کمیت الکمتة بالضم سرخی تیره الکنت بالفتح من نصر قوی شدن در خلقت
و التجربه بعد فرح درشت شدن الاکنیتات من الافعیلال فروتنی نمودن و خشنود شدن ومن غیر المصادر
الکنتی بروزن کرسی سخت و بمعنی بزرگ نیز آمده مثل الکنتنی بالضم و فتح تا و کسر نون ثانی و تشدید یا بزرگ
الکنیت بروزن فعیل خیک بزرگ آب الکنعت بنون ثقیله ... ماهی بروزن جعفر نوعیست از ماهی کما یظهر فی ق و ق و اما در ج کنعت مقدم ... است کنعد ...
و فی ج فی الحدیث لا باس باکل الکنعت هو بالنون بعد العین المهملة ضرب من السمک له فلس ضعیف یحتک بالرمل
فیذهب عنه ثم یعود و یقال الکنعد بالدال المهملة بدل التاء ~~و در ق کنعت بتقدیم نون بر عین است~~ و شارح ج
نیز کنعت بتقدیم نون گفته و گفته که کنعت بفتح کاف و سکون نون و فتح عین و تاء دو نقطه در بالا و کاه بجای
آن دال میباشد نوعی از ماهی است که طول و عرض آن نزدیک بیکدیگر است و شاید که تاء یا دال زایده بود
و صاحب قاموس در باب عین گفته کنع کنع کنوعا انقبض والقیم انتهی الکوتی بالفتح و تشدید یا کوتاه
التکییت من التفعیل آسان کردانیدن جهاز و تیار نمودن ظرف را ومن غیر المصادر الاکیات
الاکیاس زنه و معنی و در ک گفته که اکیات در اصل اکیاس بود سین را بتاء قلب کرده کیت و کیت
بفتح کافین و تائین و کسر آخر هما ای کذا و کذا یعنی چنین و چنین و التاء فیهما هاء فی الاصل

باب الدال و اللام

الكَبْتُ بهر بجانیدن دشمن ومعاینه وشکم کسی زدن اللَّتُّ بالفتح فالشدة من بهر ترکردن بست
وغیر آن واستوار بستن وبچیزی بستن ومن غیر المصادر اللُّتَاتُ بروزن غراب چیزی که
کوفته شود از پوست درخت وفی ق اللتات ما فُتَّ من قشور الشجر والنسبه اللاتُ بتخفیف نام بتی است
وبشد نام [illegible] ع قوله تعالی افرأیتم اللات والعزی قیل کان رجل یلت السویق عند الاصنام ای یخلط فخفف وجعل
اسما للصنم وقیل بر تاء تانیث واللات والعزی ومناة اصنام من حجارة کانت فی جوف الکعبة یعبدونها
فاللات لثقیف وقیل لقریش والعزی لغطفان ومناة لهذیل وخزاعة اللَّتْلَتَةُ بروزن فعللة قسم
المَلْتُوتُ بروزن مفعول آغشته کردن چیزی بچیزی وفی ق دقیق ملتوت بالزیت ای مخلوط به اللَّحْتُ
من منع بعصا زدن کسی را ومن غیر المصادر اللَّحَتُ بالفتح صاحب ق گفته [illegible]
صادق اللَّخْتُ بالفتح بزرگ تنومند وزنی که هر دو فرج یکی شده من الکثرة مباشرت و[illegible] سخت لخت
شدید لُزْتُ بالضم ع یا قبیله است در اندلس اللَّصْتُ بالفتح والکسر والضم دزد اللُّصُوتُ بروزن
غروب ع اللَّفْتُ بالفتح من ضرب برگردانیدن وپیچانیدن چیزی وبالتحریک [illegible] کج شاخ شدن بز وغیر
آن وبالکسر نگه کردن من الاستواء میل کردن بکنار کـ الالتفات من الافتعال پس نگرستن [illegible] وفی
مص نگرستن و[illegible] گردانیدن نگاه از جانبی بسوی جانبی التَّلَفُّتُ من التفعل ایضا ومن غیر المصادر
اللِّفْتُ بالکسر شلغم ونیمه چیزی وبمعنی بقلة الحمقاء وفرج شیر ماده نیز آمده الالفت بروزن افعل بز شاخ
در شاخ پیچیده واحمق وچپ دست اللَّفَاتُ بروزن سحاب احمق اللَّفُوتُ بروزن صبور زنی
که او را شوهری بود وفرزندی از شوهر دیگر وبمعنی بدخلق وشتر ماده که در وقت دوشیدن شیر دل تنگی
کند نیز آمده اللَّفْتَاءُ بروزن صحراء بز ماده که شاخهای او کج بود وفی ق اللفتاء الحولاء والعنز اعوج
قرناها اللَّفِيتَةُ العصیدة زنه ومعنی وفی ق واللفیتة العصیدة المغلظة او مرقة تشبه الحیس وهو
یلفت الاشیاء ای یضرب بها لا یبالی اینها اصاب وهو لفتة کهمزة اللَّوْتُ من نصر [illegible] و
بگردانیدن وباز داشتن ومن غیر المصادر لَوَاتَةُ بروزن سحابة ع در اندلس وقبیله است در بربر
اللَّيْتُ من ضرب گردانیدن وباز داشتن ونقصان کردن الالاتة من الافعال نیز گردانیدن ونقصان
کردن ومن غیر المصادر لَيْتَ بفتح لام وسکون یاء وفتح تاء از حروف مشبهة بالافعال است واز برای
تمنی میباشد یعنی آرزو کردن ودر امر محال وممکن هر دو تعلق میگیرد واما اول اغلب است وگاه هست که نازل
منزله وجدت میباشد مثل لیت زیدا شاخصا وحروف مشبهة بالافعال شش است انّ وانّ وکانّ ولکن
ولیت ولعلّ واین حروف نصب میدهند اسم را ورفع میدهند خبر را وکسر لام هلوی کردن لات بفتح تاء

بمعنی

بمعنی لیس است فصل بدانکه مشهور در نزد جمهور نحاة اینست که لا نافیه شبیه بلیس است وتاء او تاء
تانیث یا مبالغه است وعمل او مثل عمل لیس است که رفع میدهد اسم را ونصب میدهد خبر را وعمل او در حین
میباشد وواجب است حذف یکی از دو معمول او ومشهور حذف اسم است مثل قول الله تعالی ولات حین مناص
ومثل قول شاعر ونذم البغاة ولات ساعة مندم که بتقدیر ولات الحین حین مناص ولات الساعة ساعة
مندم است وبعضی برآنند که عمل نمیکند وگفته اند که اگر چیزی در پی او است مرفوع است بابتدائیت وخبر او محذوف است
وبعضی برانند که عمل او مثل عمل حروف مشبهة بالافعال است که نصب میدهد اسم را ورفع میدهد خبر را
پس درین وقت نیز یکی از دو معمول او باید محذوف باشد واما قول اول اشهر است

باب ــــــ ما اوله المیم

مُؤْتَةُ بضم میم وسکون همزه ع در دهات شام که جعفر بن ابی طالب در آنجا شهید کردند ودر فرح الحزین
گفته قریه است در زمین بلقاء که از بلاد شام است المَتُّ بالفتح فالشدة من نصر کشیدن ونزدیکی جستن
بکسی برای سببی المَتْمَتَةُ من الفعللة ایضا بمعنی الاخیر التَّمَتِّي من التفعل سخت کشیدن کمان ویاء آن مبدل
از تاء است اصل ان تمتت است ومن غیر المصادر المائتة [illegible] اول [illegible] دستاویز
المَوَاتُ بفتح میم بتخفیف واو وشد تاء ج مَتّی بروزن حتی لغتی است در متی مخففة وایضا اسم مرد است
یا ابکار آن اسم مَتَّى بدو تاء مفتوحه است وفی مج متی بکسر اسم اب یونس علیه السلم فی جامع الاصول وقیل هو اسم ام
المُتَاتُ بروزن سحاب [illegible] چیزی که وسیله کرده میشود باو المَحُوتَةُ بروزن صعوبة من کرم سخت گرم شدن
روز الامحات من الافعال بر غضب شدن وفی ق ولا تحتک لا تملانک غضبا ومن غیر المصادر
المَحْتُ بالفتح سخت وروز سخت گرم وبمعنی عاقل یا زیرک نیز آمده وبمعنی خالص نیز آمده المحوت بضمتین
والمُحَتَاءُ بروزن غرباء ج بغیر معنی آخر المُرُوتَةُ بروزن صعوبة من ضرب بی موی ابرو شدن شخص
وبی گیاه شدن زمین وفی ق مرت یمرت ملسه والابن [illegible] ومن غیر المصادر المَرْتُ
بالفتح جای خالی وصحرای بی گیاه وزمین بی گیاه وبمعنی دو بی موی ابرو نیز آمده وبروزن فرس قریه است در
اذربیجان الامرات بروزن افعال ج مرت بالفتح بمعنی آخر المُرُتُ بضمتین ایضا وبروزن صبور زمین
بی گیاه وبروزن تنور رود خانه وبلده است المَرُوتَةُ بروزن معقولة زمین بی گیاه مَارُوتُ بضم را عجمی
او من المروتة من ق المَرْمَهِيتُ بفتح میمین وسکون را اول بخت زمانه المَصْتُ من نصر نکاح کردن کنیزک را
وفی ق مصت الجاریة نکحها والناقة قبض علی حیائها فادخل یده فاستخرج ماءه المَعْتُ بمعنی سعفص
من منع تنک مالیدن المَقْتُ بالفتح والمَقَاتَةُ بروزن شناعة من نصر دشمن داشتن التمقیت من التفعیل [illegible]

ایضا ومن غیر المصادر الماءِتُ بروزن فاعل دشمن دارنده المقیتُ بروزن مخیل و الممقوتُ
بروزن مفعول دشمن داشته شده المکتُ من نصر ایستادن درمکانی الاستمکاتُ من الاستفعال
برچوک شدن جوشش ریش الملکتُ من ضرب جنبانیدن ومن غیر المصادر الامالیتُ
بروزن اساند ششتر شابنده الملیتُ بروزن سکیت سنف المرنج الموتُ بالفتح والمیتة
المیتة بالکسر والمماتُ بروزن ذهاب والمواتُ بالضم وفتح میم من نصر وضرب وفرح مردن وفعلها ت
یموت ویمات ویمیت وفی ج وفی دعاء الانتباه بعد النوم الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور
سمی النوم موتا لانه یزول معه العقل والحرکة تمثیلا وتشبیها لا تحقیقا وقیل الموت فی کلام العرب یطلق علی
السکون یقال ماتت الریح اذا اسکنت الاماتةُ من الافعال میرانیدن ومیرانیده داشتن وداماتت
ومردن بچه زن وکنیه ششر
~~والمتماوتات ولد~~ المؤتةُ بالضم من نصر دیوانه شدن وبیهوش شدن الاستماتةُ من الاستفعال از موت
باک ناداشتن در حرب از غایت شجاعت ومستقل بودن در حرب وگستاخ بودن در کار ومرگ خواستن التمویتُ
من التفعیل میرانیدن ومن غیر المصادر المیِّتُ بفتح میم وکسر یاء مشدده مرده واز برای مذکر ومؤنث هر دو
آمده وبسکون یاء ایضا الامواتُ بروزن اعمال و الموتی بالفتح والقصر والمیِّتونَ بفتح میم وکسر یاء مشدده
وبسکون یاء نیز ج وفی ج والمیتون یختص بذکور العقلاء المیِّتةُ بفتح میم وکسر یاء مشدده مؤنث میت
وبالفتح مخففة مؤنث میت بتخفیف است بمعنی حیوان مرده بی ترکیه وفی ج والمیتة بالفتح من الحیوان
جمعها میتات واصلها میّتة بالتشدید وقیل الزم التشدید فی میتة الاناس والتخفیف فی غیر الناس فرقا بینهما
وبمعنی زمین خراب نیز آمده وبالکسر مردار المیتاتُ بفتح میم وسکون یاء ج میتة بسکون یاء بمعنی مرده یا
ج میتة بتشدید یاء المواتُ بروزن سحاب وغراب آنچه جان ندارد وزمین که صاحبه نداشته باشد وارض
موات زمین که دران مرگ باشد وبروزن غراب مرگ ماشیه الموتانُ بالتحریک آنچه جان ندارد ویقال
اشتر الموتان ولا تشتر الحیوان وبسکون واو وصاحب قاموس گفته که در جمل موتان الفؤاد بلید دهن است المتماوتُ
بروزن متقاعد آنکه ریا عبادت کند المؤتةُ بالضم زمین است درشام وذو المؤتة نام اسپ است المستمیتُ بروزن
مستجیش شجاع که در حرب از مردن باک نداشته باشد وگستاخ کاری وپوست نازک تخم مرغ که اندرون پوست
کنده می باشد الممیتُ بضم میم اول وکسر میم ثانی میراننده المماتُ بروزن سحاب مرگ ومرد تکاه

باب التاء والنون

النأتُ بالفتح و النئیتُ بروزن فعیل من ضرب ونعره کردن ورشک بردن ومن غیر المصادر
النأاتُ بروزن سحاب شیر درنده وبروزن شداد ناله کننده النبتُ و النباتُ بروزن ذهاب

المافتُ وورد فو بمعنی اوبری نیز آمده المقتی بروزن غراب ج م
بالفتح وبا زرشده در الکه ازان ... لی
بگواهید یا فرزند ام
وفیه سخت دردوش شدن وبیمار ... از ربع کار ... آمده
التماوتُ من التفاعل خود را مرده نمودن وتن بمرگ نهادن وخود را ... کشیدن از بار ... نمودن ... م
الموتُ بالفتح مرگ ودعا که ... میم
الممیتة بروزن مصیبت شتری که بچه اش ... مرده صح
بالفتح ج

من نصر روییدن وپیدا شدن النبوتُ بضمتین من نصر ظاهر شدن پستان دختر الانباتُ من الافعال رویانیدن
ورویانیدن وفی الصحاح صاحب موی درشت شدن درشت زهار التنبیتُ من التفعیل پروردن ورویانیدن
ودرخت نشانیدن التنبّتُ من التفعل روییدن ومن غیر المصادر النبتُ بالفتح هرچه روید
من ب النباتُ بروزن سحاب ج النبوتُ بضمتین ج من ب النباتةُ بروزن ذوابة اسمیت
وفی ج والاصبغ بن نباتة بضم النون من رواة الحدیث ممدوح المنبِتُ بروزن محسن رویده ورویاننده و
بروزن معلم رویاننده وپرورنده وبروزن مجلس جایی که ازان روید واین شاذ است وقیاس بروزن
مقعد است المنابتُ بروزن مساجد ج المنبوتُ بروزن مفعول رویده شده النابتُ بروزن
فاعل روینده واسم قریه وع در بصره النبیتُ بروزن فعیل [illegible] رئیس [illegible] عمرو بن مالک
بوده وخبیث نبیت خسیس حقیر وبروزن زبیر اسم مرد است النوابتُ بروزن حوادث کارهای تازه
ناآزموده الینبوتُ بیاء حطی ونون وباء ابجد بروزن یعقوب درخت خشخاش یا درخت خروب الکنابتُ
بروزن غراب اغصان الکلی ان الواحد نبیتة من ق . نباتی بفتح نون والف مقصوره ع در بصره النتیتُ
بروزن فعیل من نصر از خشم جوشیدن وباد برهنی انداختن از روی غضب وفی ق النتیت الکتیب والنفیت
ونت منه غضبا فی ق التنتیتُ من التفعیل آشکارا کردن خبر التنتتُ من التفعل پلید شدن چیزی بعد از
پاک شدن ومن غیر المصادر النتةُ بالضم فالته جایگه خود در سنگ هموار النتتُ بالتحریک
قرحه کننده شدن گوشت النحتُ من ضرب تراشیدن وانداختن کسی را ونکاح کردن جاریه
ومن غیر المصادر النحتُ بالفتح طبیعت وبرد سخت خالص النحاتُ بروزن غراب طبیعت
وبروزن شداد تراشنده النحیتةُ الطبیعة زنه ومعنی وبمعنی زحیر نیز آمده النحیتُ بروزن فعیل
تراشیده وآنکه داخل شده باشد درمیان قومی ویا از ایشان نبوده باشد وحافر نحیت سمی که کنارهای آن بریده و
سوده شده باشد وبمعنی نئیت بهمزه بعد از نون وزحیر نیز آمده وبروزن زبیر ایضا النحاتةُ
بروزن ذوابه آنچه از تراشیده افتاده باشد المنحتُ بروزن منبر تیشه وفی ب تراشنده المناحتُ
والمناحیتُ بروزن معانی ومفاتیح ج النحائتُ بروزن غرایب ع النختُ من نصر کسی را
از جایی بسوی خود خواندن وکشیدن وبرکندن وفی ق النخت النقر والنتف وان تاخذ من الوعاء تمرة او
تمرتین واستقصاء القول لاحد النصتُ من ضرب خاموش شدن الانصاتُ من الافعال ایضا وبمعنی خاموش
کردن نیز آمده ومتعدی بنفسه وباللام وخاموش شدن از برای استماع حدیث الانتصاتُ من الافتعال خاموش شدن
الاستنصاتُ من الاستفعال طلب سکوت کردن ومن غیر المصادر النصتةُ بالضم خاموشی النعتُ

مرتبع وصف کردن الانتعات مر الافتعال ایضاً الانعاث مر الافعال نیکو شدن روی تا اینکه وصف کرده شود الاستنعات
مر الاستفعال الاستیصاف ومن غیر المصادر النعت بالفتح صفت و فرق در میانه صفت و نعت آنست
که صفت بیان مطلق احوال است و نعت بیان احوال حسنه است النعوت بضمتین ج الناعت بروزن
فاعل صفت کننده الناعتون ج وع و با اینکه نام آن موضع نامتین جاست النعیت بروزن فعیل اسم
دو شاعر است النعتة بالضم غایت بلندی و بزرگی النغت منع کشیدن موی النفت بالفتح النفتان
بالتحریک مر ضرب کف کف بدر اندا ختن دیگ از
غضب النفیت بروزن فعیل مر ضرب خشم گرفتن و بانا و کردن از غضب
سخن جوش کردن چیزی ومن غیر المصادر النفیتة بروزن سفینة کا جوقه ق والنفیتة طعام غلیظ
مر السخینة النقت مر نصر مغز از استخوان بیرون آوردن النکت مر نصر سر انگشت یا سر چوب در زمین
زدن تا نشانه از آن پیدا شود و کسی را بسر در افکندن و قرار نا گرفتن در رفتن الانتکات مر الافتعال
بر سر افتادن ومن غیر المصادر النکتة بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بزمین زنند و فی ج
النکتة ذو الشیء کالنقطة و بمعنی شبیه چیزی که در آینه پیدا شود نیز آمده النکات بروزن کتاب ج
بغیر معنی آخر و بروزن شداد عیب کننده مردمان النکت بالضم ج نکته جس بمعنیم الناکت بروزن
فاعل ریش اول دست شتر از تیزی سینه است النمت بالفتح گیا هیست و فی ق النمت نبات له ثمر تؤکل
النوت مر نصر خمیده شدن از سختی ضعف ومن غیر المصادر النوتی بالضم و شده یاء ملاح
النواتی بفتح نون ج النات بمعنی ناس است که سین را قلب بتا کرده اند النهت بالفتح و النهیت
بروزن فعیل و النهات بروزن سؤال مر ضرب سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و اواز کشیدن خود شیر
ومن غیر المصادر النهات بروزن شداد ناله کننده و اواز خود شیر درنده و نام اسپی است المنهت
بروزن محسن و منبر شیر درنده الناهت بروزن فاعل حلق النیت بالفتح مر ضرب النوت

باب ما اوله الواو

الوبت مر ضرب ایستادن در جای الوت بالضم فاخته با کبوتر صحرایی الوتة بالضم فاخته ایضاً
الوتاویت الوساوس نادره و معنی الوقت مر ضرب ساعت و وقت چیزی پیدا کردن التوقیت مر التفعیل
وقت نهادن و پیدا کردن وقت و فی ج قوله واذا الرسل اقتت و وقتت مخففة و اقتت لغة مثل وجوه و اجوه
ارجعت لوقت و هی القیة ومن غیر المصادر الوقت بالفتح هنگام الاوقات بروزن افعال
ج المیقات بروزن مصباح وقت وعده چیزی و موضعی که حاجیان از آنجا احرام بندند المواقیت بروزن
مصابیح ج الموقت بروزن موعد هنگام و بروزن معلم وقت نهنده و بروزن معظم وقت نهاده شده

الموقت

النفیث بروزن فعیل ... صح

المواقیت بروزن مساجد ج موقت بروزن موعد الموقوت بروزن مفعول وقت پدید کرده شده و کتابا
موقوتا ای مفروضا الوکت مر ضرب التأثیر الوکیت بروزن فعیل مر ضرب عیب کوی کردن التوکیت
مر التفعیل نقطه نقطه رنگ پختگی پدید آوردن خرما ومن غیر المصادر الوکتة بالفتح نشانه مقدار
یک نقطه و فی مب نقطه سفید که بر سیاهی چشم افتد و بالضم وضعة الزند من ق الواکت ف البعیر کالناکت
من ق الموکتة بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدده خرمایی که پختگی در آن پیدا شده هی الموکوت بروزن
مفعول انه و همان که از روی هم الولت مر ضرب النقصان الایلات مر الافعال ایضا المومومت بروزن
مفعول صاحب ق گفته که شیء مومومت معروف مقدار الوهت مر ضرب فشردن الایهات مر الافعال
کنده شدن گوشت ومن غیر المصادر الوهتة الهبطة زنه و معنی الموهت بروزن محسن گوشت کنده

باب ما اوله الهاء

الهبت مر ضرب زدن و بی عقل شدن و بدل شدن و سست رای گردانیدن ومن غیر المصادر
الهبیت بروزن فعیل بی دل کم عقل المهبوت بروزن مفعول ایضا الهبتة بالفتح سستی الهت
بالفتح فاشد مر نصر سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن التهتهة مر الفعللة تند
حرف زدن و راندن شتر در وقت آب خوردن گفتن هت هت و بمعنی شکستن نیز آمده ومن غیر المصادر
المهت بکسر میم و فتح ها و شده تا و الهتات بروزن شداد مرد بسیار گوی و چست الهرت بالفتح مر
ضرب و نصر دریدن جامه و نیک پختن گوشت و بکی طعن کردن و بالتحریک مر فرح فراخ شدن دهن ومن غیر
المصادر الهریت بروزن فعیل فراخ دهن وزن ~~مفضالة و معطاة~~ فرا ابید در باب الواء ~~کذلک~~
~~الواو و الیاء و~~ شیر درنده و مردی که بخوش آمد سر را و تکلم کند بفتح الهرت بالفتح و الهروت بروزن صبور
و الهرات بروزن شداد شیر درنده هاروت نام ملکی است و فی ج ماروت و هاروت هما ملکان انزلا
لتعلیم السحر ابتلاء من الله للناس و تمییزا بینه و بین المعجزة و قیل هما الهرت و المرت و هو الکسر و علیه فهما منصرفان
لکونهما عربیین الهرامیت بروزن غرابیب چاهها الهفت بالفتح و الهفات بروزن سؤال مر
ضرب افتادن و فرو مایه شدن و احمق شدن و پراکنده شدن التهافت مر التفاعل چاپاچ افتادن ومن
غیر المصادر الهفات بروزن سحاب احمق المهفوت بروزن مفعول متحیر الهفت
بالفتح زمین هامون و باران تند و فی ق و الهفت المطمئن من الارض و مطر سریع الانهلال و الحمق الوافر الهلت
مر ضرب پوست باز کردن الانهلات مر الانفعال دور شدن و بمعنی انسلات نیز آمده ومن غیر المصادر
الهلتی بروزن سکری گیاهیست الهلاتة بروزن ذؤابة آنکه از بره و بزغاله سیاه در حین ولادت ظاهر شود

الهتیت بروزن فعیل ... صح

الأهرت بروزن افعل ... الأهاریت بروزن ... صح

الهلتات بالتحریک ایستاده و روان شده هلقت بر وزن جوهر کرسنگی سخت الهمت من الفرنهان
کردن ترید در جوبه الاهمات من الافعال پنهان کردن کلام و حننه الهکتة من الفعلان بسیار کردن وسست
شدن التهویت من التفعیل یا تک خواندن کسی را و بعدی بالیاء ومن غیر المصادر الهوتة بالضم والفتح زمین
سراشیب الهوت بالضم ج التهییت من التفعیل التهوید ومن غیر المصادر هیت بفتح ها
وسکون یاء و بحرکت تاء اسم فعل است بمعنی هلم کقوله عز من قائل هیت لک بمعنی هلم لک اراد است لک بمعنی بیا تو سوی من
ودر ق بضم و کسر تاء نیز آمده و واحد و جمع و مونث دران یکسان است و کاف رایی از برای تبیین مفرد …
مثل انت و راد هیت واخوک با یاء و کما در هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام در لک و لکما زایدست
برای وصل و صاحب ق گفته و کاست که کره داده میشود اول آن که ها ست و کسر یاء و ضم تاء نام شهریست از
عراق و بمعنی زمین هامون نیز آمده و فی ق مخنث نفاه النبی صلعم من المدینة او هو بالنون والموحدة و تقدم هات
بکسر تاء اسم فعل است بمعنی بخش و فعل امر نیز هست چنانچه در کتاب معتل العاء در ذیل معنی مهاناة خواهد آمد انشاء الله

باب ما اوله الیاء

یت بالفتح نام شهریست الیاقوت جوهریست معروف بهتر آن سرخ رمانی است نافع است
از برای وسواس و خفقان و ضعف دل الایهات من الافعال کندیده شدن گوشت

کتاب ما اخره الثاء

باب ما اوله الهمزة

الابث بالفتح و ضرب بکفش کسی را در نزد سلطان و بالتحریک علم فرح مست شدن از خوردن شیر ترش ومن غیر
المصادر الابث بر وزن کتف سخت شاد کننده الاباثی بفتح همزه و الف مقصوره شتران بسیار فربه خفته
سیر المؤتبثة بکسر باء بر وزن مجتمعه جنیک شیر کرباد دران کرده باشند الاثاث
بر وزن … بد الاثاثة بهاء و الاثوث بضمتین من ضرب بسیار شدن گیاه و موی و درهم پیچیده شدن آن
و بزرگ سرین شدن زن و فعل اث یث مثلثة التاثیث من التفعیل نرم کردن و فی ق اثثه وطاه
و وثره التاثث من التفعل بسیار متاع شدن ومن غیر المصادر الاثیث بر وزن فعیل
گیاه بسیار و موی بسیار در هم پیچیده الاثاث بر وزن کتاب ج و بر وزن سحاب کالا درخت خانه یا مال از
هر جنس که باشد و احد آن اثاثه است و قیل جمع لا واحد لها الاثث بضمتین ج اثاث بر وزن سحاب بمعنی
اول الاثة بالضم مثله ایضا الاثائث بر وزن افاضل ج اثیث و بمعنی زنان پر گوشت نیز آمده الاثاثة
بر وزن سحابة واحد اثاث کما مر و نام مردی نیز باشد و بعضی اخر بضم همزه نیز آمده الاثاثی الاثافی زنه و معنی

للتفعیل …

الیافیث بر وزن … ج مه

الاث

التاریث من التفعیل شر انگیختن میان قوم و آتش افروختن التارث من التفعل افروخته شدن آتش
ومن غیر المصادر الارث بالکسر میراث و اصل و کار دیرینه و بمعنی خاکستر و بقیه چیزی نیز آمده و بالضم
خار و بر وزن صرد حدهای زمین الارثة بالضم سرگین که با خاکستر آمیزند و نهند برای حاجت و حقه جای … زمین
و مکان نرم غیر کوه الاریث بر وزن حاجت گوسفند نر سیاه سفید ارثاء بر وزن صحراء مونث ارث
بعد الف الاراث بر وزن کتاب آتش و آتش گیر که مهیا کنند از برای آتش از عراق و مانند آن الایناث
من الافعال ماده زاییدن زن التانیث من التفعیل ماده کردانیدن و کلمه را مونث کردانیدن التانث
من التفعل مونث شدن اسم ومن غیر المصادر الانیث بر وزن فعیل آهن نرم و زمین نرم
که گیاه رویاند الانثی بالضم و القصر ماده الاناث بر وزن کتاب ج و فی ق الاناث جمع الانثی کالاناثی
والموات کالشجر و الحجر و صغار النجوم و مراد باناث در آیه کریمه ان یدعون الا اناثا بتهای ماده است چنانچه
میگویند ان الاصنام بنات الله و در ج در تفسیر آیه مذکوره گفته که قیل یعنی مواتا ضد الحیوة وقیل الملائکة و قیل
مثل اللات والعزى و مناة و اشباهها من الآلهة المؤنثة الاناثی بفتح همزه و کسر ثاء و تخفیف یاء ج انثی
الانث بر وزن کتب ج المؤنث بر وزن معظم … مانند وبمعنی مخنث نیز آمده المئناث
بر وزن محراب زنی که همیشه دختر زاید و در ص بمعنی آهن نرم و در ق بمعنی مخنث و بمعنی اینقه نیز آمده و ج
مئنات و مئانیث که نام یعنی شمشیر کند المآنیث بر وزن مصابیح ج بمعنی اول الانثیان بالضم و فتح ثاء
هر دو خصیه و هر دو گوش الانیثة بر وزن سفینه زمین نرم که گیاه روید

باب ما اوله الباء

البث بالفتح فاش کردن و ضرب پراکنده کردن و آشکارا کردن و برانگیختن غبار الابثاث من الافعال
آشکارا کردن خبر الانبثاث من الانفعال پراکنده شدن التبثیث آشکارا کردن خبر المبثة من الفعلة
ایضا و برانگیختن غبار الاستبثاث من الاستفعال طلب کردن از کسی که آشکارا کند خبر را ومن غیر المصادر
البث بالفتح فاش شده حال و اندوه سخت و بمعنی پراکنده نیز آمده البثوث بضمتین ج المنبث صیغه
اسم مفعول باب انفعال پراکنده شده و فی ق والمنبث المغشی علیه المبثوث بر وزن مفعول پراکنده شده
و فی التنزیل وزرابی مبثوثة ای مفرقة فی مجالسهم البحث من منع جستجو کردن از چیزی
و غیر آن و زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن الابتحاث من الافتعال و الاستبحاث من الاستفعال و التبحث
من التفعل ایضا و ابتحاث بمعنی خاک باز کردن نیز آمده ومن غیر المصادر البحث بالفتح معدن
و مار بزرگ البحاثة بر وزن ثمامه خاک البحثة بالفتح و البحیثی بضم باء و فتح حاء و تشدید ثاء و سکون یاء
و تاء … والف مقصوره بازیست با خاک البحوث بر وزن صبور سوره توبه و هروی گفته سمیت بذلک

بر وزن محسن زنی که همه دختر زاید ص

المنابثة … من المفاعلة با کسی راز خویش گفتن ص

المباحثة من المفاعلة با کسی مناظره کردن ص

لا ببغض مؤذکر المنافقین والجنب مرسارہم المبحث بروزن مقعد جستجوکردنگاه سخن وغیرآن المباحث
بروزن مقاعد ج ومباحث البقر بفتح باء وقاف جای خالی و فی ق مباحث البقر القفر والمکان المجهول الباحثاء
بکسر حاء وبعد الف خاکی کرشبیه است بقاصعاء البحاث بروزن کتان خبر جوینده و اسمیست البرث
بالتحریک مرفرح بازو نعمت فراخ زیستن ومن غیر المصادر البرث بالفتح زمین هموار نرم البراث
بروزن کتاب ج البروث بروزن فلوس و الابرات بروزن اعمال و البرارث بکسر راء ثانیه ج البراثی
بضم باء والف مقصوره محله ایست بجانب بغداد و مسجد براثا معروفست وآن مسجدیست که حضرت امیر المؤمنین ع
بعد از رجوع از جنگ نهروان دران نماز کرده کما یظهر من قاموس که بنظر قصیر رسیده بفتح باء اعراب شده
و بغیر من مذکور ایضا گفته قریه ایست برعث بروزن جعفر ج بروزن قنفذ الاثث براعث
بروزن جعافر ج برعیثا ثا بشین قرشت ما قبل آخر صاحب ج گفته علی ما فی الشیخ وصی سام است
کاو وصی حضرت نوح عم بود البرغوث بروزن عصفور کیک وطبیب در کتاب صید و ذبایح گفته
کرآن جانوریست سیاه و کوچک و جهنده و از خاک پیدا میشود به درنگ خصوصا در جاهای تاریک نمناک
در زمستان و اول بهار بیدا میشود بعد از انکه پیدا شد نر با ماده بسیار جفت میگردد و تخم میکند بیشتر خورش
او شپش است و اگر در پیراهن و شلوار آدمی رود تشویش بسیار بهم میرساند چنانچه از این بیت معلوم میشود
بیت ریگ در کفش و کیک در شلوار بهتر از همنشین ناهموار مشهور است که چون بو رخ زهره بشنود بمیرد
و خون وی اگر در بدن و جامه بر آن نماز میتوان گزارد و بجمیع مذاهب حاجت بشستن ندارد خواه بسیار
و خواه اندک و انکه بعضی گفته اند که اگر بسیار بر جامه باشد مستقر این نیست و حکما گفته اند در خانه که کیک
بسیار بود اگر گوگرد در او دود کنند همه بگریزند و همچنین سیاه دانه را جوشانیده آب آنرا بیفشانند یا پوست
نارنج را بسوزانند کیک برود و ایضا گفته که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس مغث
نوبت بر قدح کیک این آیه را که و ما لنا الا نتوکل علی الله وقد هدانا سبلنا ولنصبرن علی ما آذیتمونا و علی
الله فلیتوکل المومنون بعد از ان بگوید فان کنتم مؤمنین فکفوا شرکم واذاکم عنا بعد از ان بیفشاند آن
آب را بر اطراف های جامه خواب از شر کیک ایمن شود انتهی و ایضا در ق گفته که برغوث بلده ایست در روم
البراغیث بالفتح ج بعد از او ل البرغثة بالفتح وفتح غین رنگ خاکستر گونه البعث بالفتح مر منع بر انگیختن
و اشکار کردن و مرده زنده گردانیدن و فرستادن و بالتحریک مرفرح بیخواب شدن الابتعاث مر الافتعال
بر انگیختن و فرستادن الانبعاث مر الانفعال بر انگیخته شدن التبعث مر التفعل ایضا ومن غیر المصادر
البعث بالفتح لشکر و بالتحریک ایضا و بروزن کتف انکه بارها از شب بیدار باشد البعوث بضمتین ج بعث

بعض

بعض لشکرها الباعث بروزن فاعل بر انگیزنده و فرستنده و آشکار کننده و مرده زنده کننده الباعثون
ج البعوث بروزن مفعول بر انگیخته شده و فرستاده شده البعیث بروزن فعیل ایضا و نام شخصی
و نام اسپ ایستاد المنبعث بروزن منقطع اسم فاعل نام شخصیست از صحابه اسم او مضطجع بود تغییر داد
آنرا رسول الله ص المبعث بروزن مقعد زمانیکه دران بر انگیخته شود و روز مبعث بیست و هفتم رجب
است بعاث بروزن غراب یثلث ع نزدیک مدینه و در ق بغین معجمه نیز آمده و فی ج و یوم بعاث یوم حرب
فی الجاهلیة بین الاوس والخزرج وکان الظفر للاوس واستمر مائة وعشرین سنة حتی الف بینهم الاسلام وبعاث
اسم حصن للاوس وبعضهم یقول بالغین المعجمة قال فی النهایة وهو تصحیف الباعوث بضم عین استسقاء النصاری
البغث بالتحریک مرفرح سیاه سفید شدن گوسفند ومن غیر المصادر البغاث مثلثة الاول
و تخفیف غین مرغی که شکار نکند و مرغ بد و مرغ زبون و ضعیف و ع و در ن گفته که بغاث بفتح باء
بمعنی جمع نیز آمده کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا تستنسر و هرکه بغاث بضم باء که مفرد است خواند بسبب
بیاء باید خواند وفی ج البغاث بالباء الموحدة المثلثة بالمعجمة جمع بغاثة کذلک طائر ابیض بطئ الطیران اصغر
من الحداة وفی الدروس البغاث ما عظم من الطیر ولیس له مخلاب معقف ای معوج و ربما جعل النسر من البغاث
وقال الفراء بغاث الطیر شرارها وما لا یصید منها البغثان بالکسر ج البغثاء بروزن صحراء گروهی از قوم
متفرقه عامه خلایق و گوسفندی که بر ان نقش الا سفید بود الابغث بروزن افعل شیر درنده و مرغیست و ع
البغیث بروزن فعیل گندم و طعام مغشوش بالشعیر البغیثاء مر البعیر بضم باء و فتح غین و سکون یاء و ثاء و الف
ممدوده موضع الحنفیة البقث بضم آمیختن البکیث بروزن فعیل گیاه دو ساله سیاه شده مثل درین
البکعثة مر الفعللة فروهشته شدن و درشتی جسم و فربهی البلعث بروزن جعفر که فروهشته شده جسم او از درشتی و فربهی
وفی ق البلعثة الرخاوة فی غلظ جسم بلکوث بروزن عصفور دیست بلاکث بروزن حصاحر ع بلکثه بروزن
البنیث بالفتح بروزن فعیل نوعی ماهی است از ماهیان دریا البوث مر نصر کاویدن کردن از چیزی و آوردن
از آن و تفتیش آن کردن و بمعنی پراکنده کردن متاع نیز آمده الاباثة مر الافعال ایضا بمعنی اول الابتیاث
مر الافتعال ایضا الاستباثة مر الاستفعال بیرون آوردن ومن غیر المصادر باث بکسر ثاء
و باث بالتنوین می آید در باب اوله الحاء همین کتاب در ذیل معنی حوث صاحب ق گفته که در ترکیب حاث باث
بکسر تین و حوث بوث و بیوثان ای متفرقین البهث بالفتح مر منع و التباهث مر التفاعل پیش کسی را
بشکفته بودن و بخود محال ومن غیر المصادر البهثة بالضم گاو و دشنام بیت البهکثة
مر الفعللة شتاب کردن در کاری بیث می آید در باب اوله الحاء همین کتاب در ذیل معنی حوث

المباعث بروزن مساجد ج ع

و جای بکیستان و خاک رنگ سیم

و فی ق انکه چو که در توره مانده باشد
و فی ق والبغیث الحنطه

و بمعنی العلیظ المسترخیة و بلعوث البلعثة
بروزن فعلله زن فربه

آمن ع

مرویست از قیلة بن سلیم و نام رده بیل
از قیله بن ضبیعة و در و در نوبنر
و نام زاده نیز آمده

باب ما اوله التاء

التَّفَثُ بالتحریک مر فرح در مکه مبارک شاربین گرفتن و سر تراشیدن و موی زیر بغل گرفتن و پشت زهار تراشیدن و ناخن گرفتن و کشتن شتر و من غیر المصادر التَّفِیثُ بروزن فعیل الجذر مانند کسی که بجای آرند چون سر تراشیدن و ناخن چیدن عرب التَّفِثُ بروزن کتف موی کرد آلود التَّلِیثُ بروزن فعیل درختی خرما که در شوره زار باشد التُّوثُ بالضم الفرصاد واحده بها و درخت در مرو و دو بیت در اسفراین التُّوثَةُ بها واحد توث و محلّه ایست در بغداد کَفَرْتُوثا بفتح کاف و سکون فا و ضم را و تا و ثا و الف مقصور ع.

باب ما اوله الثاء

الثَّلْثُ بالفتح من النصر سه یک مال کسی را ستاندن و من ضرب سیم شدن و سه گردانیدن چیزی را الاِثلاثُ من الافعال سه گشتن التَّثلیثُ من التفعیل سه گونه کردن و سه گفتن و سه کردن و سه یکی گردانیدن و کسی را در سه روز هضب حبسیا کردن و معجم از عطر کردن که آنرا مثلث گویند و من غیر المصادر ثُلاثُ بروزن غراب بالفتح سه ع و بروزن غراب سه سه و این غیر منصرف است از برای عدل و صفت و آن معدولست از ثلاثة ثلاثة مَثلَثُ بروزن مقعد ایضا این نیز غیر منصرفست بوجهی که در ثلاث مذکور شد و در ق بمعنی سه تا نیز آمده و بامعنی جمع آن مثالث است کما یظهر منه و بروزن معظم سه کرده شده و سه یک کرده و شیره که پخته شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثش باقی مانده و بروزن معلم سعی کننده از برای حاجت برادر خود در نزد سلطان و فی ق و المثلث و یخفف الساعی باخیه عند السلطان لانه یهلک ثلاثة نفسه واخاه والسلطان الثُّلُثُ بالضم و بضمتین سه یک و بالکسر بچه سیومین شتر و فی ق وسقته الثلث بالکسر ای بعد الثنیا و ثلث الناقة ایضا ولدها الثالث الثَّلِیثُ بروزن فعیل سه یک الثالِثُ بروزن فاعل سیوم و سه کننده ثَلاثَة بروزن سحابة سه و قال البرر فی قوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة قال ابو منصور ای احد ثلثة الآیة ثَلاثِینَ بفتح ثا و تخفیف لام سی و قوله تعالی و واعدنا موسی ثلثین لیلة قیل من شهر ذی القعدة و اتممناها بعشر من ذی الحجة کذا فی ع المَثلوثُ بروزن صبور شتری که بر کنند شیر او سه ظرف را در وقت دوشیدن المَثلوثُ بروزن مفعول چیزی که گرفته شده هر ثلث آن المَثلوثَةُ بها جیکی که از سه پوست باشد یَثلِثُ بکسر و فتح لام بروزن یضرب و یمنع و تَثلیثُ بروزن تفعیل و ثُلاثانُ بضم ثا و تخفیف لام مواضع الثَّلِثانُ بفتح ثا و کسر لام و بالتحریک عنب الثعلب یوم الثُّلثاءِ بفتح ثا و الف بعد از لام و الف ممدوده بعد از لام ثا مذو الضم ثا اول و فتح لام و الف ممدوده سه شنبه

باب ما اوله الجیم

الجَاثُ بالفتح من منع رفتن شتر در زمین کرانباری و بمعنی ترسانیدن نیز آمده و بامعنی ماضی او فعل بروزن

نعل آدن م م

الاثلاثُ بروزن اجلاس ج ثلث
نام و رخت حقیقی مه

علی است

علی است و بالتحریک من فرح سنگین شدن از ایستادن باد و رفتن برداشتن چیز سنگین الجُؤثُ بضمتین من منع ترسیدن و الماضی فعل کزهر الاِجآثُ من الافعال اجاث بالفتح و من غیر المصادر الجَآثُ بروزن شداد بد خلق جُؤاثی بروزن کسالی قلعه ایست در بحرین الجَثُّ بالفتح فالنصر بریدن یا کندن درخت از بیخ و بمعنی ترسیدن نیز آمده الاِجتِثاثُ من الافتعال بر کندن الجَثجَثَةُ من الفعللة پیوسته جستن برق التَّجَثجُثُ من التفعل بسیار شدن موی و من غیر المصادر الجُثُّ بالضم فالشد زمین بلند و ملخ مرده و مگس مرده و غیر آن که با عسل آمیخته باشد الجَثِیثُ بروزن فعیل درخت خورد خرما المِجَثَّةُ بکسر میم و فتح جیم و ثا مشدده و المِجثاثُ بوزن مصباح چیزیست از آهن که درختهای خورد خرما را بآن بر کنند الجُثَّةُ بالضم فالشد تن آدمی و بلده ایست در یمن در میانه مهم و کدراه و بالکسر البلا الجَثجاثُ بالفتح در شکفته نباتیست شبیه بنبات در منه ترک و از آن خوشبوتر و شاخهای او باریک و بسیار و گلش شبیه باقحوان و تخمش اندک بهتر و کوچکتر از عدس و با اندک تلخ انتهی الجُثاجِثُ بروزن علابط گیاه بسیار در هم رفته و شتر سطبر المُجَثجَثُ بضم میم و سکون جیم و فتح ثا و شد ثا گیاهیست از گیاهای شعر و فی ق و کج المجثث وزنه مستفعل فاعلاتن فاعلاتن الاِجتِداثُ من الافتعال قبر کردن و برای خود موضع قبر گرفتن و من غیر المصادر الجَدَثُ محرکة قبر الاَجداثُ بروزن اعمال ج و الاَجدُثُ بروزن افلس ج الجَدَنَّةُ بالفتح صدای سم ستور و کفش و خاییدن گوشت التَّجَرثُمُ من التفعلل منه بر آمدن حلق کسی و فی ق و تجرثمة نبات جرثمة ای جنجونه و من غیر المصادر الجِرِّیثُ بروزن سکیت نوعی از ماهیست که آنرا مار ماهی گویند و در ج از ابن عباس روایت شده که پرسیده شد از جریث گفت نوعیست از ماهی که شبیه است بمار ماهی و ایضا گفته و فی الحدیث الجریث و الضب فرقه من بنی اسرائیل حیث نزلت المائدة علی عیسی بن مریم و لم یؤمنوا فتاهوا فوقعت فرقة فی البحر و فرقة فی البر الجِرثِیُّ بروزن قرشی انگوریست جُرْبُثٌ بروزن قنفذ ع التَّجَنُّثُ من التفعل دعوی غیر اصل کردن و برکسی مهربانی کردن و دوست داشتن و جامه بر چیزی انداختن و پوشانیدن و کشادن مرغ بالهای خود را و سینه خفتن مرغ و من غیر المصادر الجِنثُ بالکسر اصل الجِنثِیُّ بالکسر شمشیر و زره باف الجُنثُبَةُ بضم جیم و سکون نون و فتح با و ثا صفت جانیست از برای زن یا زن سیاه الجَوَثُ بالتحریک من فرح بزرگ شدن بالای شکم یا فروهشته شدن پایین آن و من غیر المصادر الاَجوَثُ بروزن افعل مردی که بالای شکمش بزرگ یا پایین آن فروهشته باشد الجَوثاءُ بروزن حمراء مؤنث اجوث و بمعنی جوث نیز آمده الجَوثُ بالفتح اندرون شکم الجُوَیثُ بروزن زبیر ع در بغداد

الاجثاث من الانفعال بر کندن و قطع کردن درخت خرما و جز آن
جُؤاثی بروزن غُراب نام قبیله ایست ص

و در بعض النسخ وزن او در بحر وو دار
متفاعلین مس متفاعلن است ص

وبفتح جیم وکسر واو شده ده‌ایست در بصره الجُونَه بالضم قبیله‌ایست الجَهثُ مَنع مسکه کردن از
ترس یا غضب یا طرب کذا

باب الثاء المثلثة من فصل الحاء

الحَبَثُ بروزن کتف مار دم بریده التَّحْثِيثُ من التفعيل التحريك والحضّ الحَثُّ بالفتح همچنین
والحِثِّيثَى بکسر حاء و ثاء شدده وسکون یاء و ثاء ثانی و الف مقصوره الحُثُوثُ بالضم من نصر برحرص نمودن
و برانگیختن بر کاری الإِحْثَاثُ من الافعال والاِسْتِحْثَاثُ من الاستفعال والتَّحْثِيثُ من التفعيل ايضا الحَثْحَثَةُ
من الفعللة ايضا وجنبانیدن و بی آرام شدن برق و ابر الاِحْتِثَاثُ من الافتعال ايضا وهو لازم ومتعدٍ
التَّحَاثُّ من التفاعل التحاضّ ومن غیر المصادر الحَثُوثُ بروزن صبور الحَثِيثُ بروزن
فعیل الحَثْحَاثُ بالفتح شتاب کننده و حریص الحُثَاثُ بروزن سحاب بسر و بروزن کتاب خواب کما یظهر
من ق و در ک بفتح وکسر حاء بهر دو معنی و در ب بکسر تنها بهر دو معنی آمده الحُثُّ بالضم مانند ریگ سخت
و درشت و ریگ خشک وسویق خشک و ریزه کاه و نان تهی الحُدُوثُ بضمتین و الحَدَاثَةُ بروزن شقاوة
من نصر نو پیدا شدن و ما ضیه حدث کنصر و بضم دال اذا ذکر مع قدم الحِدْثَانُ بالکسر من نصر ایضا الإِحْدَاثُ من
الافعال نو کردن و حدث کردن و بمعنی جلا دادن شمشیر و مثل آن نیز آمده و در ق بمعنی زنا کردن نیز آمده
الاِسْتِحْدَاثُ من الاستفعال چیزی نو گرفتن و نو آوردن و خبر یافتن التَّحْدِيثُ من التفعيل خبر کردن و حدیث
گفتن و فی ج قوله تعالى واما بنعمة ربک فحدّث قیل التحدیث بنعمة الله شکرها و اشاعتها اظهارها التَّحَدُّثُ
من التفعل حدیث کردن بمعنی خبر کردن التَّحَادُثُ من التفاعل با یکدیگر حدیث گفتن المُحَادَثَةُ من المفاعلة ایضا
و جلا دادن شمشیر و کارد و مانند آن ومن غیر المصادر الحِيدَثَانُ بفتح الحاء وضم الدال المعنى حدثان بفتح حاء
وسکون دال است کما فی صب الحَدَاثَةُ بروزن شقاوة اول و ابتداء کار و بمعنی جوانی نیز آمده الحَادِثُ بروزن
فاعل نو و نو شده و حدیث کننده الحَادِثَةُ بها ج بغیر معنی آن الحَوَادِثُ بفتح حاء وکسر دال ایضا بمعنی چیزهای
نو پیدا شده الحَادِثُونَ ج حادث بمعنی آخر الحَدَثُ بالتحریک مرد نو خاسته و ناپاکی و چیز نو پیدا شده و بلا
که در زمانه حادث شود و باران اول سال و بلده ایست در روم و بروزن عضد و کتف مرد بسیار حدیث گو
الحِدِّيثُ بروزن سکیت ایضا و بروزن خبر و نو و فی مجمع البیان الحدیث والخبر والنبأ نظایر مشتق من الحدوث
کانه اخبار عن حوادث الزمان الأَحَادِيثُ بروزن اساید ج و بهر شاذ و ج احدوثة الأُحْدُوثَةُ بروزن
اسوه سخن الأَحْدَاثُ بروزن امثال ج حدث بتحریک الحُدْثَانُ بالضم ایضا و ج حدث بروزن فعیل
و بالکسر اول کار و یقال افعل ذلک الامر بحدثان ذلک ای باوله و ابتدائه و بمعنی نوی و تازگی و ج حدیث
بروزن فعیل نیز آمده و بالفتح واقعه که نو پدید آید حرکت و بالتحریک شب و روز و کنایه و نام مرد این نیز باشد داد

کمد مگر را بر کاری بر انگیختن پی

المُحَثْحِثُ بروزن مدحرج اسم فاعل بر انگیزنده
در کاری پی

ج بمعنی موش نیز آمده الحُدُدَثَةُ بضمتین جوان الحِدِّيثَى بکسر حاء و دال شدده و الف مقصوره در آخر بمعنی حدیث
یعنی نو و خبر المُحَدَّثُ بروزن معظم صادق و بروزن معلم خبر کننده و حدیث کننده و کسی که ملائکه با او سخن
گویند در شرع ره و مانند آن خبر ای تعلیم علیحده بلکه برای تنبیه و تذکیر هم بهیات یا محاکات یا مانند آنها از معلومات
تا مدد شود در استنباط مجهول از معلوم بفکر کما یظهر من الصافی و بضم میم و فتح دال المحفوظه نو کننده و حدث کننده
و بمعنی نو نیز آمده و آن منه قدیم است و دو آب و قریه ایست در واسط و در بغداد کما فی ق المُحَدَّثَةُ بضم
میم و فتح دال مفتوح المُحَدَّثُونَ بکسر دال شدده ج محدث بکسر دال شدده و فی مج و فی الحدیث ان اوصیاء
محمد صلی محدثون ای تحدثهم الملائکة و فیهم جبرئیل علیه السلام من غیر معاینة و مثله قوله ان فاطمه محدثه فی خبر ق
و منه فی وصف فاطمه عه ایتها المحدثة العلیمة الحَادِثُ بروزن فاعل و الحَدِيثَةُ بروزن صنیعه و أَحَدُ
بروزن افلس مواضع الحَرْثُ من نصر و ضرب کشت کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال کسب مال
کردن و بهم برآوردن آتش تا برافروخته شود و لاغر کردن ستور از بسیار راندن و جمع کردن در میانه چهار زن
و بمعنی تفتیش و تفقه نیز آمده الحَرَاثَةُ بروزن شقاوه من نصر کشت کردن الإِحْرَاثُ من الافعال لاغر کردن
ستور از راندن بسیار الاِحْتِرَاثُ من الافتعال کسب و کشت کردن ومن غیر المصادر الحَرْثُ
بالفتح کشت زار و بمعنی کشت نیز آمده و بروزن هرد زمین است و ذو حرث شخصیست الحُرُوثُ بضمتین
ج حرث بالفتح الحُرَاثُ بروزن شداد برزگر و بروزن غراب جای مفتی زه کمان در سوفار تیر من صب
و بروزن کتاب تیری که تمام شده باشد تراشیدن او و وصل پیکان الأَحْرِثَةُ بروزن اصلح ج الحَرَاثُونَ
بالفتح فالشدی ج حراث بروزن شداد الحَارِثُ بروزن فاعل شیر درنده و جمع کننده مال و برزگر و نام شخص
و قله از قلهای کوه حوران در شام و بمعنی اول ابو الحارث نیز گویند بنو حَارِثَةَ بها قبیله ایست الحُرَيْثُ
بروزن زبیر اسمیست و بروزن فعیل نیز اسمیست الحُرْثَانُ بالضم اسمیست الحُرْثَةُ بالضم ما بین منتهی الکمره و مجرى الختان ~~الکمره و مجری الختان~~ ق المحرث
~~الکمره و مجری الختان~~ الحَرَائِثُ بروزن غرایب الکاسب الواحد حَرِيثَةٌ بروزن کریمه المِحْرَثُ
بروزن منبر و المِحْرَاثُ بروزن محراب چوبه که بآن تنور را روشن کننده الحَارِثِيَّةُ بکسر راء و تای مشدده یاء
ع ابو الحُوَيْرِثِ بضم حاء و فتح واو و سکون یاء وکسر راء شخصیست و یقال ابو الحویرثه الحَرْبَثُ بروزن
قنفذ گیاهیست الحَرْكَثَةُ من الفعللة الزعزعة الحَفِثُ بروزن کتف درون شکنبه و مار بزرگ
و بالکسر ایضا بمعنی اول الحِفْثَةُ بروزن کلمه ایضا الأَحْفَاثُ بروزن امثال ج حفث بروزن کتف بمعنی
اول الحُفَاثُ بروزن عتاب مار بسیار بزرگ از حفث الحُفَاثِيَّةُ بالتخفیف بروزن کراهیه سطبر
الحِلْتِيتُ الحلتیت بالتاء بی زنه و معنی الحِنْثُ بالکسر و علم دروغ شدن سوگند و بعد ربیع و گناه ملک

پاسبانی گشت کردن پی

شدن ومیل کردن از باطل سوی حق یا عکس الاحناث من الافعال سوگند را دروغ کردن التحنث
من التفعل عبادت کردن واز گناه پرهیزیدن ومن غیر المصادر الحنث بالکسر گناه ومعصیت
وقسم دروغ وبمعنی شرک نیز آمده وفی صح یقال بلغ الغلام الحنث ای جری علیه القلم بالطاعة والمعصیة
الحانث بر وزن فاعل گناهکار ومیل کننده از حق بسوی باطل یا عکس حنبث بر وزن جعفر اسب
الحنکث بر وزن جعفر کیاهی است الاحاثة من الافعال والاستحاثة من الاستفعال کرد
برانگیختن وطلب کردن چیزی که در زمین است وحرکت دادن چیزی وپراکنده کردن آن ومن غیر المصادر
الحوث بالفتح رکیب ودر لغة طائیه حوث بمعنی حیث نیز آمده ودر ترکیب حوث بوث وحیث بیث
بالفتح وفتح الثاء فی الکل وحیث بیث بالکسر وفتح ثاء فیهما وحاث باث بکسر ثائین وحوثا بوثا بالتنوین
اذا فرقهم وبددهم الحوثاء بر وزن صحراء جگر والخه کرداگرد آنست وزن فربه الحوثة بالضم اسمیت
حیث بالفتح وتثلیث ثاء اینجا وهر جا واین کلمه ایست که دلالت میکند بر مکان چنانچه حین دلالت میکند
بر زمان واخفش گفته که گاهی ظرف زمان نیز میباشد وغالب اینست که حیث لفظا مبنی بر ضم ومحلا منصوب میباشد
بظرفیت وگاهی مجرور بمن نیز میباشد وگاهی مفعول به نیز میباشد واین کلمه اغلب اوقات مضاف بجمله فعلیه
وغالبا مضاف بجمله اسمیه میشود واضافه او بمفرد نادر ودر جمله محذوف نادر است ودر جمیع صور مبنی بر ضم است مگر در
صورت اضافه بمفرد که در ینوقت بعضی میگویند که معرب میباشد وحیث بیث گفته شد در ذیل معنی حوث

باب — ما اوله الخاء

الخبث بالضم مرکم پلید شدن وبدکسی گفتن وناخوش شمردن الخبابة بر وزن شفاعة والخباثة
بالتخفیف بر وزن کراهیة مرکم پلید شدن الاخباث من الافعال پلید کردن وصاحب چیز پلید شدن ویاران
خبیث گرفتن وفاسد گردانیدن وخبث آموختن کسی را ومن غیر المصادر الخبیث بر وزن فعیل
پلید ودیوز وبر وزن سکیت بسیار خبث کننده الخبیثون بکسر هاء وبا شده وج وبفتح حاء وتخفیف
باء ج خبیث بر وزن فعیل وفی ج قول الخبیثات للخبیثین ای الخبیثات من الکلام للخبیثین من الناس الخبث
بضمتین ج خبیث بر وزن فعیل وقال الهروی وقال ابو الهیثم الخبث بضم الباء جمع الخبیث وهو الذکر من الشیاطین
والخبائث جمع الخبیثة وهی الاناث من الشیاطین وبالتحریک پلیدی وخبث الحدید آنچه از آهن دور در کار از کوره برون
آید وبر وزن صرد بمعنی خبیث است وبالضم زنا الخباث بر وزن علماء والاخباث بر وزن اعمال جمع ...
المخبث بر وزن محسن المخبثان بفتح میم وباء جبر کننده خباث بکسر طاء بر وزن قطام زن خبیثه
الاخبث بر وزن افعل پلیدتر الاخبثان بصیغه تثنیه بول وغایط وفی ق والاخبثان البول والغایط والنجو

الحائثة بر وزن فاعلة ...
الحوائث بر وزن حوادث ج مه

وبمعنی زناکردن نیز آمده وفی ق الخابثة الخباثة مه

الخباث بر وزن کتاب الخباث مثل ... وخباث بکسر ثاء ... بر وزن قطام زن خبیثه

وج اخبث مه

بر وزن مسکن جای پلید بر وزن محسن خبث کننده مه

السهر

الشهر والصحو الخبنات بالفتح پلیدان الخبثة بالکسر ~~الخابثة بر وزن عاقلة ...~~
الخبیثة بر وزن رضیعه پلیدی ودیوانه وشجرة الخبیثة حنظل یا کشوث است ودر ج گفته وفی الحدیث
من اکل من هذه الشجرة الخبیثة فلا یقربن مسجدنا یرید الثوم والبصل والکراث وخبثها من کراهة طعمها و
رائحتها وانما نهاهم عن ذلک عقوبة ونکالا لانه صلعم کان یتاذی بریحه الخبیثة کالملائکة الخبائث بر وزن حضائر
ج ودر ج بمعنی افعال مذمومه وخصال ردیه نیز آمده وفی الدعاء واعوذ بک من الخبث والخبائث ای من ذکور
الشیاطین واناثها المخبثة مفسده زنه ومعنی الاخبعثات من الافتعال راه رفتن بطریق
راه رفتن شیر الخبنفثة بفتح خاء وباء وکسر نون وفتح فاء وثاء بهم للاناث التخبیث من
التفعیل جمع کردن وبصلاح آوردن چیزی الاختباث من الافتعال الاهتمام ومن غیر المصادر
الخث بالضم فاشه خاشاک سیاه که بر سر آب بود الخثة بالضم فاشه سرگین گوسفند وگلی که
بسرگین گوسفند برشته یا سرگینی که جای طلا کنند الخرنثی بر وزن کرسی کالا ورخت خانه او
المتاع والغنائم الخنثاء بالکسر والمد موریچه که دران سرخ باشد وبر وزن صحراء زنی که خاصرتین او بطین
وفروهشته گوشت باشد الخنث بالتحریک من فرح شکسته شدن وخمیده ودوتا شدن وبالفتح
من ضرب سوراخ کردن مشک وبمعنی خنثات نیز آمده الاختناث من الافتعال باز گردانیدن مشک آب
با نظرف واز انظرف مشک آب خوردن الانخناث من الانفعال الخنث بالتحریک التخنیث من التفعیل دوتا
کردن ومنه سمی المخنث ودر معروک بمعنی اخناث نیز آمده التخنث من التفعل دوتا کردن ونرم کردن
ومن غیر المصادر الخنث بر وزن کتف کسی که فرو شکسته ودوتا شده باشد وبالکسر جماعت
متفرقه وباطن گوشه دهن که در نزد دندانهاست وواحد اخناث است چنانچه از قول جوهری در ذیل معنی
اخناث گفته میشود وبر وزن صرد مرد شکسته چنانچه در ذیل معنی مخنث مذکور میشود المخنث بر وزن معظم
کسی که وطی در دبر او کرده باشند ویقال له خناثة وخنیثة بضم الخاء فیهما وفتح النون فی الاخیر المخانیث
بر وزن مصابیح ج مخنث من ب الخنثی بالضم والقصر آنکه آلت مردی وآلت زنی هر دو را داشته باشد
ودر ق گفته که اسپی را نیز گویند ودر ک گفته که بمعنی سرپیش کفشگران نیز آمده الخناثی بفتح حاء وتخفیف
نون والف مقصوره بمعنی اول الخناث بر وزن کتاب ایضا وخناث بکسر ثاء مبنیه بر وزن قطام
مذکور میشود ودر ذیل معنی مخنث الاخناث بر وزن اعمال صاحب ق گفته که اخناث الثوب وخنثه
مطاویه ومن الدلو فوعه وجوهری در ینوب بین گفته ویقال اطو الثوب علی اخناثه ای علی مطاویه الواحد خنث
بالکسر وقال ابن الاعرابی علی خناثه ذو خناثی بر وزن کسالی ج المخناث بر وزن محراب زن شکسته

ایشان که بهلاج بانقد بنده کردن ... که ... گرده باشند اورا ... که ... ایشان ...
الثوم مه

الخنث بالفتح فاشه ... سرگین ... کندن
کالومرو التخبیث مع

وفي حا وامراة مخاث متكسرة ويقال لها يا خناث ولہ یا خنث الخنبث بروزن قنفذ الخبيث
الخناث بروزن علابط المذموم الخائن الخنطثة من الفعللة خواميدن در رفتار الخنفثة
بالضم وتحم فا جانوریست الخوث بالتحريك من فرح بزرگ شکم شدن وفروهشته شکم شدن ومن غير
المصادر الاخوث بروزن افعل مرد بزرگ شکم وفروهشته شکم ومن خوثا کصهوا وخوثاء
يعني زن جوان نازک اندام نيز آمده خويث بروزن زبير ع دريابر التخييث من التفعيل بزرگ شکم
شدن وفروهشته شکم شدن

باب الثاء المثلثة لدال

الداث بالفتح من منع خوردن وچرکين شدن وچرکين کردن ومن غير المصادر الداث
بالكسر كينه وبالتحريك ج داثاء الداثاء بالتحريك المذكبر وبروزن صحراء ايضا وابن داثاء الاحمق
الدائث بروزن فاعل الاصول الاداث بروزن افعل بيک الدثان بالكسر الجاثوم الدثني بروزن
كرسي الدثوث دثيثي بضم دال وفتح باء وسكون با حطوثا والف مقصوره قريه ايست اسرواسط
الدث بالفتح باران ضعيف الدثاث بروزن كتاب ايضا وبروزن عناب صياد الدثة
بالضم فالشد الزكام القليل الدحث بالفتح الرجل الجيد السياق للحديث من قاموس الدرعث بروزن
جعفر سكين الدغث بالفتح من منع سستي پيدا کردن وقشوره پيدا کردن در اول تب والماضي فعل
الادغاث من الافعال فتح دررفتار ومعني ابقاء وسرقه نيز آمده التدغث من التفعل گيسه
كرفتن ومن غير المصادر الدغث بالفتح اول بيماري جودغثه بالفتح قبيله ايست
الدعبوث بروزن عصفور الابير الدليث بروزن فعيل من ضرب كام خورد نهادن
دررفتار الاندلاث من الانفعال كفنشتن وشتابيدن الادلاث من الافعال پوشانيدن التدلث
من التفعل التقحم ومن غير المصادر الدلاث بروزن كتاب رفتار تند از شتر وغيراك
الدلث بضمتين ج الدلثاء بروزن صحراء شتري كه كردن خود را بكشد از ضعف الدلثة بالضم
بمعني ثلمه بضم تا ثلمه وفتح لام شد دهات الدلاث بروزن مصادر مواضع جنگ من قاموس بيان
كاهها اي ابيس الدلبوث بالتحريك گياهي است ودر فرهنگ كه دلبوث اسم عربي بيخ سوسن سرخ
صحرائيست مثل پياز كه ملاصق هم باشد وبه بردا بده كه با پياز هست وبالاي بزرگتر از زيرين وبعد از
خشكي بغايت صلب ميشود وگلش شبيه بسوسن كبود وسرخ مايل بنفشه وبرگش بسيار كوچك تر از آن و
ساقش قريب بذرعي وتخمش مستدير ومنبت آن اراضي معموره ومزارع است ودر آخر دوم گرم وخشك است
الدلعث بروزن جعفر شتر سخت گوشت دار ذلول وبروزن قمطر ايضا الدلعاث بروزن

شمراخ

شمراخ ايضا الدلعوث بروزن جردحل والدلعثي بروزن شرنبي سطبر الدلمث بروزن علبط
السريع الدلامث بروزن علابط ايضا الدلهثة من الفعللة جست شدن وفرا ايستادن وفي
ق دالہ لبثة السرعة التقدم ومن غير المصادر الدلهث بروزن جعفر والدلاهث بروزن
علابط والدلهاث بروزن جلباب شير درنده ودر ک بمعني مرد دلير نيز آمده الدمث بالتحريك من فرح
نرم شدن الدماثة بروزن شفاعة من فرح خوش خلق شدن التدميث من التفعيل التليين ومن غير
المصادر الدمث بروزن كتف مردم نرم روي وزمين نرم دمثة
الادموث بروزن عصفور گلگرگردهٔ تاني در زير او جثه شود ... في ق والادموث مكان المد
الدهكث بروزن جعفر كوتاه الدوثة بالفتح الذرية الدهث بالفتح من منع دفع كردن ومن غير
المصادر دهثة بالفتح مرديست الدهلاث الدلهاث بتقديم اللام زنده معني الدهالث
الدهموث بروزن عصفور الكريم التدبيث من التفعيل رام كردن وراست كردن راه التديث
من التفعل كشيدن ومن غير المصادر الديوث بروزن تنور مرد بي غيرت يعني بيمصالقه در
زناي زنش وفي الحديث لا يدخل الجنة ديوث لا يجد ريح الجنة ديوث قيل يا رسول الله ما الديوث قال
الذي تزني امراته وهو يعلم بها وايضا در ج گفته والديوث من لاغيرة له على اهله ومثله الكشخان والقرنان
ويقال الديوث هو الذي يدخل الرجل على زوجته والقرنان هو الذي يرضى ان يدخل الرجال على بناته و
الكشخان من يدخل الرجال على الاخوات وعن تغلب لم ارهما يعني القرنان والكشخان في كلام العرب ومعناهما
عند العامة مثل الديوث الديث بالكسر مرديست الديثاني بالتحريك وشد ياء الكابوس الاديثان
بفتح همزه وسكون دال وفتح ياء وتخفيف ثاء رودخانه ايست الاديثون بفتح همزه وسكون دال وفتح ياء ع

باب الثاء لراء

الربث من نصر بازداشتن از حاجت وازكار غير الارباث من الافتعال كند شدن الارباث
من الافعال ايضا التربيث من التفعيل بازداشتن از حاجت وجدا كردن وكاهلي كردن التربث من التفعل
درنگ كردن الارتباث من الافتعال بازداشتن وضعيف شدن كار وكاهلي كردن از كار رنج اينكه بر آكنده
شود ومن غير المصادر الربيثة بروزن رضيعه الخبه انكس را از كاري بازدارد الربيثي بكسر راء
وباء شده وسكون ياء وثاء والف مقصوره ايضا وشارح صاغ گفته كه ربيثي اسم مصدر باب نصر
يعني بازداشتن از كار است ومستعمل مشهور بمعني اسم فاعل وماهيهاي خورد كه آغشته بيكديگر ميشوند مانند

کوشت کوفته را نیز ربیثی کویند باعتبار اینکه صید آنها و تعلل آوردن آنها اوقات بسیار میخواهد پس باز میدارد
آدمی را از کارهای ضروری و فی ج الربیثا بالراء المفتوحة والباء الموحدة المکسورة والیاء المثناة تحت
والثاء المثلثة والالف المقصورة ضرب من السمک له فلس لطیف وعن الغوری الربیثی بکسر الراء وتشدید الباء
ضرب من السمک وتقال الربیث والربیثة الجریث رُبَیث بروزن زبیر نام مردیست الرَّبائث بروزن
غرایب ج ربیثة چیزها که از حاجت و از کار خیر باز دارد کما قال النبی صلعم اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس
جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث الرَّثُّ بالفتح فالشد ضرب باران اندک آمدن من مص
الرَّثاثة بروزن شناعة والرُّثوثة بروزن صعوبة ضرب من مص ومن قرب ض ج کهنه شدن جامه
وغیر آن الارثاث من الافعال ایضا الارثاث من الافتعال زخم داری را که در روی رمقی باشد از جنگ گاه
بدر آوردن ویقال ارتُثَّ الجریح علی المجهول وفی ق وارتَثَّ ما فقد له ما لم الهزال وهو در اینجا بالفتح نا رسیده
که معلوم است من غیر المصادر الرَّثُّ بالفتح فالشد کهن واسباب زبون خانه الرِّثاث
بروزن کتاب ج الرِّثَّة بروزن عنبة ایضا در ضج ج رثة معنی اول نیز آمده الرَّثیث بروزن
فعیل کهن وبمعنی جریحی که در او رمقی باشد نیز آمده الرَّثَّة بالکسر فالشد مایحتاج خانه که کهنه شده باشد
وزن حجارة ومردم فرومایه زبون المُرِثّ بضم میم وکسر را مرثّ حبل و ق الرَّعَث بالتحریک
وبالفتح من فرح ونیع سفید شدن اطراف زنخ بز واین پوستکی خرد است مانند پستان که در زیر حلق
بز آویخته باشد وبسکون عین بمعنی کردن اندک نیز آمده وفی ق ورعثة الحنة قرمة ونالت منه قلیلا و
التَّرَعُّث من التفعل کوشواره در کوش کردن زن الارتعاث من الافتعال ایضا ومن غیر المصادر الرَّعْث بالفتح
الرَّعْثة بالفتح کوشواره وبمعنی تاج خروس نیز آمده وبالضم بمعنی رعث نیز مکتوب است الرُّعُوث سکنی کاسه
بزرگ باشد الارعوثة بروزن ارجوحة ایضا الرِّعاث بروزن کتاب ج رعثة بالفتح الرَّعَث بالتحریک
پشم نکینی که او بجز شده باشد از مهو ج الرَّعثاء بروزن صحراء انکور لیست که دانه دراز دارد دو
کوسفندی که در زیر کوش آن دو زنخ باشد و زنخ مرا بد در باب الزا کتاب اللیم الرَّغْث بالفتح من
منع شیر خوردن و نیزه زدن مرتبه بعد از مرتبه کله کردن و سئوال بسیار از کسی کردن تا انکه تمام شود چیزی
که در نزد او است و بمعنی آخر مامی آن رُغَثة بروزن زهرة است الارغاث من الافعال شیر دادن و بمعنی
دوم رغث نیز آمده و نیزه زدن بر رغثاء الارتغاث من الافتعال ارتغث بمعنی اول و من غیر المصادر
الرَّغُوث بروزن صبور حیوان ماده شیر دهنده و در ق بمعنی کره هفت روزه نیز آمده و الرِّغاث بروزن
کتاب ج و بروزن غراب زمینی که آب در آن جاری شود مکر از باران بسیار الرُّغثاء بروزن علماء رکبت

وکوسفند نوزاده صح

الرَّفَث
در پستان و بعضی کویند پی است در پستان المُرغَث بروزن معظم موضع خاتم از انکشت الرَّفَث
بالتحریک من نصر وفرح وکرم سخن زشت کفتن و در حین جماع سخن کفتن و جماع کردن وفی مص تقول رفث
بها و معها واما قوله تعالی الرفث الی نسائکم فلما کان الرفث فی معنی الافضاء عدی بالی کما یعدی افضیت
بالی فهذا من باب اجراء الشیء مجری نظیره فاعرف هذا فان فیه سعة الارفاث من الافعال فحش کفتن ومن
غیر المصادر الرَّفَث بالتحریک سخن زشت الرُّفُوث بضمتین ایضا الرَّمْث بالفتح من نصر اصلاح
کردن و دست بچیزی سودن و کیاه رمث خوردن شتر و بالتحریک من فرح نالیدن شتر از خوردن کیاه
رمث الارماث من الافعال چیزی از شیر در پستان کذاشتن و بمعنی استرماث نیز آمده است کما یذکر
فیه الترمیث من التفعیل ایضا بغیر معنی آخر الاسترماث من الاستفعال باقی داشتن و رعایت کردن مال
وفی ق وارمث فلان فی ماله ابقی کاسترمث ومن غیر المصادر الرِّمْث بالکسر کیاهیست شور که شتر
میخورد و درختیست شبیه بغضا و مردی که جامه اش کهنه باشد و مرد ضعیف پشت و بالفتح بقیه شیر
که در پستان باشد و بالتحریک چوبهائی که بهم بندند و بران نشینند و بدریا روند الارماث بروزن اعمال
ج وفی النهایة الارماث جمع رمث بفتح میم وهو خشب یضم بعضه الی بعض ثم یشد ویرکب فی الماء انتهی وفی ق
وحبل ارماث ارمام و ارض مَرمِثة بضم میم اول و کسر میم ثانی زمینی که در ان رمث روید نیز المَرموثة
بروزن مجهولة چاهی که از برای ان مقامی از چوب باشد کما ظهر من ق الرَّماثة بروزن علامه کاو وحشی
ماده مرموثا بالفتح صاحب ق گفته وهم فی مرموثاء اطلاقها رِمثة بالکسر اسمیست الرُّمیثة بروزن جهینة
ع واسمیست الرَّوْث من نصر سرکین افکندن ستور ومن غیر المصادر الرَّوْثة بالفتح واحد الروث
وطرف بینی الرَّوث بالفتح سرکین ور ج روثة بمعنی دوم نیز آمده فی ب الارواث بروزن اعمال ایضا
ج روثة المَراث بفتح میم وتخفیف را ودر اسب المَرْوَث بروزن مقعد ایضا رُوَیثة بروزن جهینة
ع ورین الحرمین الرَّیث من ضرب درنک کردن وکاهلی کردن التَّرَیُّث من التفعل ایضا الارائة
من الافعال ایضا وفی ق وما اراثک ما ابطاک الترییث من التفعیل التلبیس والاعیاء الاستراثة
من الاستفعال کاهل شمردن ومن غیر المصادر الرَّیْث بالفتح را و سکون یا المقدار و نام پدر قبیله
باشد و بشدید یا بروزن کیس کاهل مُرَیِّث العینین کمعظم بطیء النظر

باب ما اوله الزای

باب ما اوله الشین

الزَّغبثی بروزن دبیثی اسمیست
التَّشَبُّث من التفعل چنک در زدن ومن غیر المصادر الشَّبِث بروزن کتف مرد جنک در زده

و اکاهی که چون شتر از ان بخورد بیمار شود
و پائی شتر که در پستان و شتر را که کند صح

و در ق مروث الاسم را بطلة رجاز بائی که بسم در ان مدفوم صح

وتعلق شده وبجری بالکسر ره ایست و بائی یک عنکبوت وجانوری است از حشرات الارض که با بار سیلد
دارد و لقب شخصی وفی ع فی الحدیث مسجد شبث بن ربعی وهو احد المساجد التی بنیت فرحا بقتل الحسین علیه السلام
الشبام بالکسر ج بمعنی لقب الشبثه بوزن حمزه کسی که همیشه با همسر و همتای خود باشد که از او مفارقت
نکند الشبیثه بوزن زبیر کو همکیست و در حلب و اسمیست و آنجست الشبوث بروزن تنور الشراست
که از ابزار آهنگران بود الشباث بروزن حباب ایضا و بروزن غراب نام شخص است الشبابیث بروزن غرابیب ج
شبوث وشباث بروزن حباب شبینة بروزن جهینه قریه ایست الشث بالفتح فال شد که گیاهیست
تلخ و خوشبوی که بان پوست را دباغت کنند و در تحفه گفته که ان نباتی است بد ساق و گل منتخر در اوراق مثل اگر
توی بر توی و بار طوبه بسیار و کریه الرایحه و زرد و منبتش کوهها و سنگلاخها و دباغان دباغت پوست با
میکنند در دوم سرد و خشک است انتهی و بمعنی جوز بری و مکسی که عسل هم هم نیز آمده و ایضا جزیست که شکسته
شده هم از سر کوه پس باقی مانده هم مثل هیئة شرفه الثثاث بروزن کتاب ج بمعنی جوز البر شحیثا
بفتح شین و کسر حاء و سکون یاء و ثاء مثلثه و الف مقصوره کلمه ایست سریانیه که گشوده میشود بآن قفلها بی کلید کما
فی ق الشحاث للشحاذ فی لحن العوام ق الشرث بالحرکه فرح درشت شدن پشت دست و
شکافته شدن آن و ریشه شدن تیر و فی ق و شرث السهم و شرث السیف و الانشرات
من الانفعال ایضا بمعنی اول و من غیر المصادر الشرث بروزن کتف شمشیر تیز کرده شده و بالفتح
کفش کهنه الشرنبة بالفتح ایضا الشرنبث بروزن غضنفر آنکه کف دستها و پاهای او ستبر بوده باشد
و شیر درنده و اسمیست الشرابث بروزن علابط ایضا بمعنی آخر الشرهث بروزن قنفذ درخت آن است
در میانه یمامه و بصره الشرفث بروزن جعفر درختی است کوچک که در آن شیر میباشد الشعث
بالتحریک مر فرح پراکنده شدن و گرد آلوده سر شدن التشعث من التفعل پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن و
گرفتن و کم خوردن طعام التشعیث من التفعیل پراکنده کردن و نیز بمعنی رخنه کردن در چیزی که جدا کردن چیزی
از آن و من غیر المصادر الشعث بالتحریک کار پراکنده و بالضم ع الاشعث بروزن افعل پراکنده
موی و گرد آلود شده موی و میخ چوبین و خار خشک و اسم مرد است در صحاح گفته که او شوهر خواهر ابو بکر بود
الشعیث بروزن زبیر نام مردیست الشعیثة بالضم اسمیست شعثان الراس شعثه شعثا بروزن
[illegible]
صحرا مونث اشعث و کنیه جاهلیست المتشعث بروزن معظم [illegible]
الشعثة بالفتح اسم است شغاثی بروزن حبالی قریه ایست بعراق الشکوثی بالفتح والقصر [illegible]
فی الکنو [illegible] شلاثی بروزن حبالی قریه ایست در بصره الشلثان السلطان [illegible] الشکیثا بالفتح

ع اشعث [illegible]
و بروزن کتف مرد پراکنده موی هم

شین

شین و کسر لام و الف مقصوره روغنی است معروف در میان عربان کما یظهر من ج الشنبثة من الفعللة
آویختن عشق با دل و انضمام [illegible] و من غیر المصادر الشنبث بروزن جعفر و
بروزن علابط شیر درنده الشنکباث بالفتح و فتح کاف ع با اسمیست الشنث بالتحریک فرح
کنده شدن لبهای شتر از خوردن خار و خاشاک و گیاههای درشت الشوبثی بروزن زبیری
نوعیست از خرما شیث بالکسر و من حضرت آدم علی نبینا و آله و علیهما السلام است و او را هبة الله میگفتند
و در ج گفته که پنج سال بعد از هابیل متولد شد و بعد از او فرزندی از برای آدم علیه السلام نشد و با و منتهی میشود انساب
مردمان و نهصد و دوازده سال زندگی کرد و بعضی هزار و چهل سال گفته اند و ایضا گفته که روایت کرده شده است
اینکه شیث اول فرزندان آدم و یافث فرزند بعد از او بود حقتعالی نازل نمود دو حور عین از جنت و نام
یکی را نزله و آن دیگری را منزله میگفتند شیث نزله را و یافث منزله را تزویج نمود از شیث پسری و از
یافث دختری بهم رسید و آن دختر و پسر را بیکدیگر تزویج نمودند نسل از ایشان بهم رسید و در روایت دیگر
آمده که یافث دختری از جن تزویج نمود و شیث حوری را تزویج نمود و از مردمان کسی که کمال و خلق خوش
منحلی است از حور و آنکه بد خلق است از جن بهم رسید انتهی مضمونا باب ما اوله الضاد

باب ما اوله الضاد

الضبث مر نصر پاره پاره دادن پیراهن را و رفو کردن آن
الضبث مر ضرب زدن و بکف دست گرفتن چیزی را و بپهلوی ستور دست نهادن تا دانسته شود که فربه است
یا نه الاضطباث من الافتعال بکف خود گرفتن چیزی را و من غیر المصادر الضبوث بروزن صبور
شتری که در فربهی او شک باشند و دست بر آن نهند تا دانسته شود که فربه است یا نه و شیر درنده را نیز گویند
المضابث بروزن مساجد المخالب الضبثة بالفتح ثانیست و شتر المضبوث بروزن مفعول شتر
شک کرده شده الاضباث بروزن احمال کفهای دستها و چنگالها الضباث بروزن غراب انگشتهای شیر
که ناخن در آنست و اسمیست و شیر درنده را نیز گویند الضبائثة بضم ضاد و تخفیف باء و کسر ثاء و فتح یاء
مخففه ذراع سطبر فراخ سخت الضبث بالفتح کف دست و بروزن کتف شیر درنده المضبث بروزن
منبر ایضا المضطبث بروزن مجتمع اسم فاعل ایضا الضغث من منع آمیخته کردن چیزی در آمیخته کردن
سخن و کوهان شتر را بدست مالیدن و گیاه را دسته کردن و شستن جامه و صدا کردن و راه و معنی ورل
می آید در باب الواو و کتاب اللام الاضطغاث من الافتعال الاحتطاب کاحطب التضغیث من التفعیل تر کردن
باران زمین و گیاه را و من غیر المصادر الضغوث بروزن صبور شتری که آن را ضبوث نیز گویند کما
ذکر الضغث بالکسر یکبست از حشیش تر و خشک که بهم آمیخته باشد و در ج بفتح ضاد نیز گفته الاضغاث
الجمع [illegible]

بروزن امالح ج وضغاث حلام خوابهای آشفته را گویند الضاغث بروزن فاعل را جوهری بمعنی صاحب
بیاء الحیه گفته وصاحب ق گفته که جوهری غلط کرده است وخواب چنین است که آن بیاء موحده است

باب — ما اوله الطاء

الطث بالفتح فالشد بکمنوع بازیست که کودکان کنند و آن چوب کردیست که می اندازند **المطثة**
بکسر میم وفتح طاء و ثاء مشدده چوب کردی که کودکان بآن بازی کنند **الطمث** من منع رفع کردن بیست
طهمورث بالفتح وضم میم وفتح را پادشاهی است از پادشاهان بزرگ فرس **التطرثث**
بدو ثاء مثلثه من التفعل چیدن گیاه طرثوث ومن غیر المصادر **الطرثوث** بروزن عصفور سبزی
وگیاهی است **الطراثیث** بروزن غرابیب ج و در قم گفته که طرثوث طراثیث است و در منع طراثیث
گفته که طراثیث بمعنی رب الارض و رب رباح و آن نباتیست خشبی شبیه بقطره و در زمین فرو رفته و سرخ وسفید
میباشد وگیاه او مثل برگ پیچیده و بیشتر در نخود زار و زیر درختها میروید و قسم سرخ او شیرین و ملکو
و با قبض و سفید او تلخ میباشد در سیوم سرد و خشک و بسیار قابض و قاطع اسهال وسیلان خون و عرق
ومقوی معده است **الطث** بالفتح هر جائی که تازه باشد و بالکسر طرف الطیز یعنی طرف گوشت پاره که بر
فرج است **طریثیث** بضم طاء وفتح راء وسکون یاء وکسر ثاء مثلثه وسکون یاء قریه ایست در نیشابور **الطرخثة**
من الفعلله سبک شدن و سبکی نمودن **الطرموث** بروزن طرثوث الخبیث **الطلوث**
بضمتین من نصر روان شدن آب **التطلیث** من التفعیل ز با دکردن ومن غیر المصادر **الطلثة** بالضم
جاهل وضعیف عقل وضعیف بدن **الطلخثة** من الفعلله آلودن بکار که ناخوش دارد آنرا **الطلحثة**
بجاء مهمله من الفعلله ایضا اما فرق اینکه بجاء مهمله بمعنی مطلق آلودن بچیزیست **الطمث** من ضرب ونصر بکارت بردن
وسوده بچیزی دن از نصر وسمع حایض شدن زن ومن غیر المصادر **الطمث** بالفتح خون حیض من کتب
الطامث بروزن فاعل زن حایض **الطهثة** بالضم ضعیف عقل

باب — ما اوله العین

العبث بالتحریک من فرح بازی کردن وکاری بی نفع کردن و بالفتح من ضرب آمیختن وکشک کردن وکشک
بآفتاب نهادن تا خشک شود ومن غیر المصادر **العبث** محرکه بازی وبی فایده **العابث** بروزن فاعل
بازی کننده **العبیثة** بروزن کبیبه کشک آمیخته ومردمی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند وطعام که در او
ملخ کرده باشند **العباث** بروزن عرایبج **العبیث** بروزن سکیت بسیار بازی وبیفایده کننده و بروزن

فعیل

دردست ونان کرده بزرگ صح
الطرامیث بروزن عجایب ج صح

الطوامث بروزن حوادث ج صح

العابثة بروزن فاعله زن بازی کننده صح
العوابث بروزن حوادث ج صح
المعباث بروزن مصباح اکثر مرد بازی کننده هر او صح

فعیل گیاهی است **العوبث** بروزن کوکب در روایت در ق و العوبث شعب **عوبثان** بالفتح جایست
العث بالفتح فالشد من نصر خوردن کرم پشم را **العثعثة** من الفعلله جنبانیدن وایستادن وحاکردن
وارام گرفتن **التعاث** من التفاعل النعال **الاعتثاث** من الافتعال قال فی ق واعتثه عرق سوء
ای تعقله ان یبلغ الخیر **التعثیث** من التفعیل الترنم فی الغناء **المعاثة** بتشدید ثاء و **العثاث** بروزن
کتاب من المفاعله ایضا ومن غیر المصادر **العثة** بالضم فالشد کرمی که در پشم افتد و زنی پیر و لاغر
بیشرم و حمقاء **العث** بالضم فالشد ج بمعنی اول **العثاث** بروزن کتاب ج عث ملاطهر من مج
العثعث بروزن جعفر پشته ریگ و پشته بی گیاه و کوهیست در مدینه **العثاعث** بروزن حصائص ج
العثاء بالفتح فالشد فالمد **عثلیث** بالکسر قلعه ایست در سواحل شام که شناخته نشود ونحس
الامر **العدم** نفر خوش حمق شدن ومن غیر المصادر **عدثان** بالضم اسمیست **العرث** من
الانتزاع والدلک **العرطنیثا** بروزن در دبیا اصل شجرة بخور مریم من ق **الاعفث** بروزن
افعل مرد سخت برهنه ودر ب گفته که الکه عورتش بسیار برهنه شود ودر مج الاعفث هو الذی ینکشف فرجه
کثیرا اذا جلس وقیل هو بالتاء **التعنکث** من التفعل الاجتماع ومن غیر المصادر **العنکث**
بروزن جعفر گیاهیست واسمیست **العکیث** بروزن فعیل هو الاسد **العلث** بالفتح من ضرب آمیختن وجمع
کردن و ابافت کردن خیک بارطی و آن گیاهیست می اید در باب الهمزه کتاب الطاء و بالتحریک من فرح
سخت شدن جنگ **التعلث** من التفعل التمحل والتعلق وترک الاحکام **الاعتلاث** من الافتعال چوب آتش زنه
گرفتن واز درختی که دانسته نشود که آیا آتش ازان بیرون خواهد آمد یا نه ومن غیر المصادر **العلث**
بالفتح قریه ایست و بروزن کتف نسبت داده شده ابو بکر بن رشد **العلث** بروزن مجمع اسم فاعل ایضا
من ق **العلیث** بروزن فعیل نانیست از جو وگندم **العلاثة** بروزن ذوابه روغن و کشک بهم آمیخته
و هر دو چیزی که بهم آمیخته باشد ومرد از بنی احوص را نیز گویند **العلثة** بالضم طعامی که سد رمق باشد
اعلاث الزاد ما اکل غیر متخیر من شیء ومن الشجر القطع المختلطة مما یقدح به من المرخ والیبیس من ق
العنثوة بفتح عین وسکون نون وضم ثاء وفتح واو علف خشک کهنه و حلی می اید در کتاب الیاء باب الطاء
عنائی بروزن ترائی ج **العنثة** مثلثة الاول وسکون نون وفتح ثاء بمعنی عنثوة است **التعویث**
من التفعیل باز داشتن از چیزی و از کاری برگردانیدن کسی را تا اکه حیران شود **العوث** من الحلی فی ق
بمعنی او کما طهر من ق **التعوث** من التفعل التحیر ومن غیر المصادر **المعاث** بفتح میم وتخفیف عین المذهب
والمسلک والمنذوحه من ق **العیث** من ضرب تباه کردن **التعییث** من التفعیل چیزی را نادیده جستن

بجوهری نیز ... ... خوانده ...

و در تاریکی چیزی جستن و جستن از چیزی را التعثیث من التفعیل اشامیدن شتر نخیلۀ الحمض را تا سیراب شود و من غیر
المصادر العَثَب بالفتح زمین نرم و بلده ایضا العاثث بر وزن فاعل شیر درنده العیوث بر وزن سو
العثاث بر وزن شدّاد ایضا باب الثاء ولد الغین
الغَبَث من ضرب کشک برغن آمیختن الاغبثاث من الافعال خاک رنگ شدن و من غیر المصادر الغبیثة
بر وزن کبیثه کشک بر روغن آمیخته الاغبث الاغبث بتقدیم الباء علی الثاء ... و معنی الغَثّ بالفتح
والغثیث بر وزن فعیل من ضرب دو به این ریم از جراحت من نصر و در ک بمعنی غثاثه نیز آمده و فی مج غثث
الشاة ای هزلت الغثاثة بر وزن سحابة و الغثوثة بضمتین من ضرب و منع لاغر شدن و بد شدن سخن
الاغثاث من الافعال سخن بد گفتن و تباه شدن سخن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن الاغثاث ...
الاستغثاث من الاستفعال ... التغثیث من التفعیل کم فربه شدن الغثغثة
من الفعللة القتال الضعیف بالسلاح ... و من غیر المصادر الغَثّ بالفتح فالشد لاغر
الغثیث بر وزن فعیل ایضا الغثیثة بر وزن رضیعه ریم جراحت و گوشت مرده جراحت و احمق بی خیر
الغُثّة بالضم فالشد روز بد که آن را کافی باشد الغثاغث بر وزن علابط شیر درنده الغَثِث
بر وزن کتف ایضا و ذو غثث بر وزن صرد آبیست یا کوهیست الغرث من کرم من فرح گرسنه شدن
التغریث من التفعیل گرسنه کردن و من غیر المصادر غرثان بالفتح مرد گرسنه و این غیر منصرفست و
الغرثی بفتح غین و تخفیف راء و الف مقصوره ج الغراثی ایضا الغراث بر وزن کتاب
ایضا و صرثی که مونث غرثان است نیز آمده الغرثی بر وزن سکری ج غرثان و مونث غرثان نیز باشد یعنی
زن گرسنه و غرثی الوشاح دقیقة الخصر من الغریث بر وزن کوکب اسپست الغلث بالفتح من ضرب
معنی علث بعین مهمل است بجمیع معانی آن و بالتحریک من فرح معنی علث بتحریک است و آن هر دو گذشت در
باب العین همین کتاب و معنی اعتلاث نیز آمده الاغتلاث من الافتعال الاعتلاث بعین مهمله الاغلنثاء
من الافعنلاء غلبه کردن بر کسی بزدن و دشنام دادن و هو بعین مهمله ایضا و من غیر المصادر الغلث
بر وزن کتف الکه سخت کارزار کند و بالتحریک تاریکی آخر شب من ضرب الغلثی بر وزن سکری شجرة مرة الغلیث
بر وزن فعیل آمیخته و نان صاف بعینه نان جو و گندم بهم آمیخته المغلوث بر وزن مفعول ایضا و سقاء
مغلوث مدبوغ بالتمر و البسر المغالث بر وزن مجاهد الکه سخت کارزار کند الغمث بالتحریک من فرح
اشامیدن و نفس کشیدن در حالتی که نفس او را ناخوش آید التغمثم من التفعل دایم شدن و سکین
شدن و من غیر المصادر الغماث بر وزن رمان گیاهی که خوش آید ابنه در خوردن غمث بالفتح

برون زدن و گرسنه الابدان بهارا هو

الغلاثة العلاثة ... و معنی ...

او را سمیت التغویث من التفعیل و اغوثاه گفتن یعنی ای مردم بفریاد برسید الاغاثة من الافعال
بفریاد رسیدن الغوثة بفتح میم ایضا و فی ج الاستغاثة من الاستفعال فریاد رس خواستن و من غیر المصادر
الغیاث بر وزن کتاب فریادرسنده کما تقول یا غیاث المستغیثین و قلب واو بیا شده است از برای
کسره ما قبل العوث بالفتح فریاد و نام قبیله نیز هم و فی ج الغوث الغوث تکرار نده طلب الاغاثة و اغوثاه
بالفتح علی کفته شد در مصادر و در این معنی تغویث الغُواث بر وزن غراب فریاد و فتحه شاذ المغاوث
بر وزن مساجد آبها المغیث بر وزن مجیب فریادرسنده و ع المغیثة بر وزن مصیبة المغیثة
با اضافه یا ست ده بعداز ثاء مدرسه ایست در بغداد یغوث بر وزن یقول نام بتیست و فی مج
قوله تعالی و یغوث و یعوق و نسرا الثلثة اسماء اصنام نعبد و فی الحدیث کان یعوق عن یمین الکعبة و کان
نسر عن یسار الکعبة قیل و کان یغوث قبالة باب الکعبة و قیل نسر و یعوق و یغوث کانت فی مسجد الکوفة فیه
یغاث الناس قیل یمطرون من الغیث او یغاثون من القحط من الغوث الغیث من ضرب باران باریدن
و باران رسیدن التغیث من التفعل فربه شدن و من غیر المصادر الغیث بالفتح باران
و بمعنی گیاه نیز آورده و در مج گفته و سمی النبات غیثا تسمیة باسم السبب کما یقال رعینا الغیث و ابا باشد که ابر را
نیز گویند و ایضا اسپیست و بفتح میم و کسر یاء مشدده اسپیست و بئر ذات غیث ذات ماده و دوس
ذو غیث یزداد جریا بعد جری المغیث بر وزن مجیب فریادرس ایضا المغیوثة بر وزن مجموعه زمین که
در آن باران باریده باشد المغیثة بفتح میم و کسر غین ایضا و فی مج و فی الحدیث الحجامة فی الرأس
المغیثة کان المعنی اهل الطائفة تنفع من کل داء الا السام و مغیثة بفتح و ضم میم چاهیست از قادسیه قریب
در بیهق باب الثاء و لذا الفاء الفت
بالفتح فالشد من نصر زهم باشیدن جلت خرما الانفتاث من الانفعال الانکسار و من غیر المصادر
الفتّ بالفتح فالشد نام گیاهیست که از دانه آن نان کنند و خورند در قحط و بعضی گویند تخم حنظل
و درخت خورده خرمار هم گویند و ک المفتة بفتح میم و فاء و نام شده و افزونند و فی ق الفتة الکثرة
و تفرقت متفرق و کثیر مفتة کثیر نزل الفحث من منع الفحص یعنی جستجو کردن الانفحاث
من الانفعال ایضا و من غیر المصادر الفحث بر وزن کتف الحفث بتقدیم الحاء علی الفاء الفرث
بالفتح من نصر سرچنبه خرما و اکردن و حبشه ظرف خرما را گویند و من ضرب ایضا و پاره پاره کردن جگر
و بالتحریک من فرح سیر شدن و پراکنده شدن قوم الانفراث من الانفعال پاره پاره شدن التفریث
من التفعیل پاره پاره کردن جگر الافراث من الافعال افتن جگر و افرث الرجل اصحابه اذا عرضهم للائمة
... پاره پاره کردن م

آمد م

الغیوث بر وزن فلوس ج

الاغثاث بر وزن ... ج

الناس ومن غیر المصادر الغرث بالفتح سرگین که در شکنبه باشد والعصا الغرث است درقرث لغات که یعنی رکوه صغیره است و بروزن کتف مکانی که نه کوه باشد ونه هموار الفرث بضمتین ج فرث بالفتح الفراثة بروزن ذوابه چیزی که در آنست کما قال ذق والفی الفراثة بالضم ای ما فیها

باب القاف

القبث مرضرب درهم کشیدن ومن غیر المصادر القباث بروزن سحاب اسمیست القبعثی بفتح قاف وبا وسکون عین مهمله وثا والف مقصوره مرد بزرگ پا وشتر ضخیم فرس وفرس درشتر بجای کلمه آمست دستور وهر پا القبعثاة بفتح قاف وبا گوشت پاره که بر در فرج زن میباشد القت بالفتح فالثه و نقر فراهم آوردن تمام چیزی کما یظهر مصدر ق یعنی کشیدن دراندن وکندن آمده القیثی بروزن حثیثی مر نفر فراهم آوردن مع الاقتیات مر الافتعال کندن القتقتة مر الفعلله حرکت دادن منج از برای کشیدن آن ونذق والقتقتة وفاء الکیاب وتحریک لوته لتزعه ومن غیر المصادر القث بالفتح فالثه کیاهیست المقثة بروزن مغنثة لعابا افزونه وچوبیست که بزرگ کودکان بآن بازی کنند القثاث بروزن غراب متاع وبروزن کتان سخن چین وبروزن کتاب اسمیست القثیثة بروزن رضیعه والقثاثة بروزن سحابة الجماعة القحث بالفتح کردن از آنچیز القرث مرفرح کوشش کردن بطلب چیزی وکسب کردن وغمگین کردن کارکسی را ومن غیر المصادر القرث بالفتح حوض کوچک آب القریث بروزن سکیت کنوع از ماهی است که آنرا جریث نیز گویند وخرما وغوره خرما نحل قراثا بفتح قاف وتخفیف را وقریثا بفتح قاف وکسر را والف ممدوده در هرده لغة بسر الطیب التمر بسرا فی ق قعث بمعنی حفر اسم من التقعث وهوالتجمع ق القعثة بالفتح مر منع بخشش اندک کردن وبخشش بسیار کردن واسراف کردن مال واین از لغات الاضداد است وهو یتعدی باللام الاقعاث مر الافعال اسراف کردن وتمام عطا کردن الانقعاث مر الانفعال از بیخ افتادن واز بن برکنده شدن التقعیث مر التفعیل ایضا الاقتعاث مر الافتعال بیرون کشیدن حافر خاک بسیار از چاه ومن غیر المصادر القعیث بروزن فعیل بخشش بسیار وباران بسیار وسیل عظیم القعاث بروزن غراب دردیست در پی گوسفند التقلعث مر التفعلل رفتن بروشی که گویا کنده میشود کل رمل وتر کما یظهر من ق القمعوث بروزن عصفور الدیوث یعنی مرد بی غیرت القنطثة مر الفعلله دویدن از ترس القنعات بالکسر کسی که در رکاوو بدن او موی بسیار باشد التنقیث مر التفعیل الجمع والمنع

باب الکاف

التقبعث مر التفعلل ام آمدن ج
القباعث بروزن چعافر ج
التقرعث مر التفعلل جمع شدن وجمع کردن ومن غیر المصادر القرعث بروزن جعفر جیکنه رو ق قرعث ج
آمده ج
القلعثة مر الفعلله ایضا ج
القلاعث بروزن ذوابیع ج

الکلبث مر التفعیل ام آمدن ج

الکبث مرفرح متغیر شدن گوشت وگندیدن وکبثته انا غمته ومن غیر المصادر الکباث بروزن سحاب میوه بخته درخت اراک الکبیث بروزن فعیل گوشت متغیر وگندیده الکبوث بروزن مفعول ایضا الکنبث بروزن قنفذ سخت ودرشت بخیل الکنبوث بروزن زنبور والکناث بروزن علابط ایضا الکبعثاة القبعثاة زنة ومعنی الکثاثة بروزن شعاعه والکثوثة بضمتین والکثث بالتحریک مرفرح انبوه ریش شدن الاکثاث مر الافعال والکثکثة مر الفعلله ایضا ومن غیر المصادر الکث بالفتح فالثه مردی که ریش در هم رفته کوتاه باشد ودر ک جمع الکث گفته الکثاث بروزن کتاب ج الاکث بالتحریک وشدة الثاء مردی که ریش بزرگ درهم رفته داشته باشد ومنه لحیة کثة بالفتح فالثه وکثاء بالمد ریش بسیار موی الکثکث بروزن جعفر وزبرج خاک وسنگ ریزه الکثکثی بالضم وضم کاف ثانی مقصورا ویفتح کافاه لعبة بالتراب الکاث بثه تا کیاهی که بروید از پاشیدن تخم الکثاثاء بفتح کاف وتخفیف ثا والف ممدوده زمین بسیار خاک الکحث مر منع بدست برداشتن مال والعدی باللام الکرث مر نصر وضرب در دشواری انداختن اندوه کسی را وغمگین کردن وقال الاصمعی لا یقال کرثه واما یقال اکرثه ومعه الاکراث مر الافعال ایضا الاکتراث مر الافتعال باک وفکر داشتن از چیزی ق وما اکترث له ما اباله به وفی مج ولا یستعمل الا فی النفی وقد جاء فی الاثبات علی شذوذ الانکراث مر الانفعال بریده شدن رشته ومن غیر المصادر الکراث بروزن رمان گندنا ودر مج بروزن ~~رمان گندنا ودر مج بروزن~~ کتان نیز آمده وبروزن سحاب کیاهیست که لعاب بسیار دارد چوبه گویند ومن لغه ودرفه گوید کراث بفتح اول وتخفیف ثا اسم عربه درختی کوهی است برگش دراز وباریک وشاخهای نرم وبرشیر ودر بلاد حجاز بسیار است وعشبة السباع نامند شیر او را داطلی کردن رافع جذام دانسته است الکارث بروزن فاعل کاری که بدشواری اندازد کسی را وغمگین کند الکریث بروزن فعیل ایضا الکریثاء بفتح کاف وکسر را والف ممدوده غوره خرمای نیکو الکشوث بروزن صبور وبضم اوله کیاهیست که بر شاخها پیچیده شود وریشه در زمین ندارد ودر غه گفته کشوث کیاهیست مانند ریسمان باریک بی برگ وساق ومایل بزردی وتیره ودر خارها وکیاهها پیچد وگلش ریزه ومایل بسفیدی وتخمش کوچکتر از تخم ترب ومایل به تندی وزردی در اول کرم ودر دوم خشک است وایضا گفته که کشوث رومی افسنتین است الکشوثی بضمتین والقصر والکشوثاء بالمد والاکشوث بروزن عصفور ایضا الانکلاث مر الانفعال المتقدم بعز بیش شدن ومن غیر المصادر الکلث

الکثاکث بروزن جعافر ج

بروزن منبر مشتی گیرنده درکارها الکلبث بروزن جعفر و قنفذ و علبط بخیل گرفته ال الکلاوث بروزن
علابط ایضا الکنثة بالضم چوب خرد که از جیلو ازبا سپید و از شاخها درخت ببرد جمع کرده میشود الکنبثة
من الفعللة بهم کشیده شدن التکنبث من التفعل ایضا ومن غیر المصادر الکنبث بروزن
قنفذ سخت و بخیل و زشت روی ~~الکنابث بروزن علابط~~ و الکنبوث بروزن زنبور ایضا
الکندث بروزن قنفذ بغایت سخت الکنادث بروزن علابط ایضا الکنفث بروزن قنفذ
کوتاه الکنافث بروزن علابط ایضا التکویث من التفعیل چهار برگ شدن کشت ومن غیر
المصادر الکوث بالفتح کفشی که پا کننده الکوثی بالضم و الفتح قریه ... در عراق و محله ایست
در مکه از بنی عبد الدار و فی مج اسم من اسماء مکة المشرفة و هی اسم لبقعة کانت منزل بنی عبد الدار الکاث مخففة الکاث
المشددة

باب ما اوله اللام

اللبث بالفتح والضم والتحریک من فرح درنگ کردن اللباث بروزن ذهاب و اللباثة بروزن
شفاعة و اللبیثة بروزن فعیلة ایضا و هو نادر لان المصدر من فعل بالکسر قیاسه بالتحریک اذا لم یتعد من ق
اللبثة بالضم التوقف التلبث من التفعل ایضا الالباث من الافعال کاهل کردن التلبیث من التفعیل ایضا
الاستلباث من الاستفعال ایضا ومن غیر المصادر اللاوث بروزن فاعل درنگ کننده اللبث
بروزن کتف ایضا اللبیث بروزن فعیل بلید و فی ق و خبیث لبیث نبیث اتباع اللبیثة بروزن
رضیعة جماعتی که از قبایل متفرقه باشند اللباث بروزن سحاب ابر کاهل اللث بالفتح فالشد من
مبالغه کردن و مقیم شدن و دائم شدن باران الالثاث من الافعال ایضا اللثلثة من الفعللة ایضا و باز
داشتن از حاجت و متردد خاطر شدن در کار التلثلث من التفعلل متردد خاطر شدن در کاری و باز
ایستادن از چیزی و آنکه رکفتن کلام و در خاک غلطیدن و من غیر المصادر اللث بالفتح فالشد
نم اللثلاث بالفتح و اللثلاثة بها کاهل اللطث من نصر زدن کسی را بعرض دست یا بچوب عریض
و کوفتن و تباه شدن و فراهم آمدن و سنگ انداختن و کار دشوار شدن بر کسی التلاطث من التفاعل التلاطم
و یکدیگر را بدست زدن و من غیر المصادر الملاطث بروزن مساجد فی ق و الملاطث المواضع
التی تلطث بالمحل و بالضرب و بالضم الجامع الملطث بروزن منبر اسبیست اللعث من فرح سکلی
و کاهل شدن و من غیر المصادر الالعث بروزن افعل مردی سست و کاهل اللعیث بروزن
فعیل بمعنی علیث بتقدیم عین بر لام است بهر دو معنی الاستلغاث من الاستفعال الاستنباط و الاستقصاء
و کتمان خبر کردن و قضاء حاجت کسی کردن و من غیر المصادر الالغث بروزن افعل احمق اللغث

من سمع آمیختن و گرفتن لسبب معنی استیعاب نیز آمده التلغیث من التفعیل آمیختن اللکث بالفتح من
الضرب و الکثة جهنده شده و حملت علیه و بالتحریک من فرح درد لکث پیدا کردن شتر و هو بحق و چسبیدن چرک
بچیزی و من غیر المصادر اللکث محرکة دردی شتر است که در دهن شتر افتد اللکاث بروزن
غراب ایضا و سنگ براقیست و فی ج و بروزن رمان رنگ ساز اللکاثی بضم لام و شد یا بسیار سفید
اللوث من نصر نوانا شدن و گرد کردیدن و عمامه بر سر بستن و تباه کردن و آلوده کردن و بمعنی آمیختن
نیز آمده و در مص گفته که و فی الحدیث لاث به الناس ای احاطوا به و فی الحدیث لوثا فی کلام ای تکلم بکلام
مطوی غیر مشروح و الترکیب یدل علی الالتواء و الاسترخاء اللوثة بالضم من فرح سست شدن و کاهل شدن
و کم عقل شدن و بر آمیختن و دیوانگی یافتن و بسیار گوشت و پیه شدن و فی ق الاسترخاء و البطء و الحمق و الهوج
و مس الجنون و کثرة اللحم و الشحم الالتیاث من الافتعال آمیخته شدن و پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشوار
شدن کار بر کسی التلویث من التفعیل آلوده کردن و تیره کردن و آمیختن و من غیر المصادر اللوث
بالفتح توانائی الملاث بفتح میم و تخفیف لام مهتر بزرگوار الملاوث بروزن مساجد و الملاوثة بهاء
و الملاویث بروزن مصابیح جمع الملوث بروزن منبر الملاث اللوائة بروزن ذوابة جماعت و بعض
لواث نیز آمده و اللویثة بروزن رضیعة ایضا بمعنی اول و لویثة من الناس لبیثة من ق اللواث بروزن
کتاب آردی که بر خانهای زیر خمیر باشیده شود الالوث بروزن افعل ضعیف و قوی و هو ضد و کاهل سکین
زبان اللیث بالکسر گیاهی است و نبات لیث بروزن کیس گیاهی که پیچیده شده هر بعض بعض و لیثة
لیثة بفتح لام و کسر یاء مشدده ریشی که سفیدی و سیاهی آن بهم آمیخته باشد اللاوث بروزن فاعل شیر
درنده و نبات لائث و لاث بتخفیف تا بمعنی نبات لیث است الملیث بروزن معظم کاهلی که از
راه فرو باشد و دیمة لوثاء کحمراء تموث النبات بعضه علی بعض من ق اللهث بالفتح من
منع مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از تعب یا از سختی گرما کقوله عز و جل
مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث و بالتحریک من فرح تشنه شدن اللهثان بالتحریک ایضا اللهاث
بروزن ذهاب ایضا مثل سمع یسمع سماعا و بروزن سوال بمعنی لهث بسکون هاء است الالتهاث من الافتعال ایضا
ومن غیر المصادر اللهثان بالفتح مرد تشنه چنانچه در ق گفته اللهثان العطشان و بالتحریک العطش
و در مج بتحریک آمده چنانچه گفته و اللهثان بالتحریک العطشان و المراة لهثی بروزن سکری موث
لهثان یعنی زن تشنه اللهاث بروزن غراب حرارت تشنگی و سختی موت و نقطها که در برگ درخت خرما
پیدا شده و القیاس الکسر کنقاط من ق اللهثة بالضم التعب و العطش و النقط الحمراء فی الخوص من ق اللهاثی

اللَّيْثُ بالفتح شیر درنده و هو مذکر و نوعی از عنکبوت بروزن مغرابه کسیکه در روی او بسیار خالها برخ باشد
و فصیح بلیغ را نیز گویند و ایضا پدر قبیله الیث و لیث عفرین م آید در کتاب الراء باب الذال العین و بالکسر
ع درمیانه سرین و مکه ج الیث نیز آمده اللُّیُوثُ بضمتین ج لیث بالفتح بدو معنی اول الأَلْیَثُ
بروزن افعل شجاع اللَّائِثُ بروزن فاعل شیر درنده المِلْیَثُ بروزن منبر الشدید القوی و بروزن معظم
مرد قوی و کرانی المتشدد الملتوی اللِّیثَةُ م الابل الشدیدة
باب ما اوله المیم
المَتْثُ بالفتح فالشد م نصر دست بچیزی مالیدن
تا پاک شود و روغن و چرب بچیزی مالیدن و آب بیرون زدن خیک المُتْمَتَةُ المِتَاثُ بالکسر م الفعال چنانیدن
و آشفته کردن و بمعنی چرب کردن فتیله در روغن نیز آمده و من غیر المصادر المُتَاثُ بالفتح اسم مصدر باب
مفاعلة است و معنی آن در متاث بکسر که مصدر است مفهوم میشود المَرْثُ بالفتح م نصر و ضرب نان در آب
تر بر کردن و خرما در آب خیسانیدن و چیزی در آب خیسانیدن و خاییدن کودک انگشت را و دارو بشستن کردن
و بالتحریک فی ذرح صابر بصبر بر دشمن کردن با کسی التَّمْرِیثُ م التفعیل التفتیت و من غیر المصادر
المِمْرَثُ بروزن منبر مردی که صابر باشد بر دشمن کردن با کسی المَمْرَثَةُ بروزن معظمة زمین که باران ضعیف
در ان باریده مَرْثَا بالفتح و القصر مادر مریم علیها السلام است و در ج گفته و هی بالعبریة ممیتة و فی نسخة
المَغْثُ م منع جیب ناک کردن و در آب خیسانیدن و آهسته زدن المِغَاثُ بالکسر و المُمَاغَثَةُ م
المفاعلة الحکاک و المحاهمة من ق و من غیر المصادر المَغِثُ بروزن کتف کشتی گیر خوب المَغِیثُ
بروزن فعیل گیاهی که آن را باران انداخته باشد المَمْغُوثُ بروزن مفعول ایضا و بمعنی محموم نیز آمده المَالِغِثُ
بروزن فاعل لقب شخص المُغَاثُ بروزن غراب دارویست و در ک گفته که آن پوست درخت نار محرابست
و امام فی لغة بیخ است دراز و سطبر و پوستش سیاه مایل بسرخی و جوفش مایل بسفیدی و رزان و بهترین او
خوشبوی تلخ مایل بشیرین است و در نزد بعض او بیخ رمان بری که آن کلنار است و نزد جمعی سورنجان است و اظهر
آنست که غیر هردو باشد و از جبال کرخ خیزد و برگش با خشونت و عریض مانند برگ ترب و گلش سفید و تخمش
مانند حب السمنه و انطاکی گوید قسم ازاو در نواحی شام بهم میرسد و در مصر مستعمل ضعیف الاثر است در دوم
گرم و در اول خشک و قوتش تا هفت سال باقیست مسمن بدن و محرک باه و با قوت قابضه و مقوی اعضاست
انتهی موضع الحاجة فیه المَکْثُ بالفتح و الضم و المُکُوثُ و المَکَثَانُ بروزن جنوب و قربان م نصر و کرم
درنگ کردن و انتظار کشیدن التَّمَکُّثُ م التفعل درنگ کردن و چشم داشتن و من غیر المصادر
المُکْثُ بالضم و الکسر و التحریک درنگ و آهستگی المِکِّیثَى بروزن خطیبی و المِکِّیثَاءُ بالمد ایضا و

الکیث

المَکِیثُ بروزن فعیل آرمیده المَلْثُ م نصر کسی را بچیزی باز از کاری باز داشتن و وعده کردن
با نیت وفا المُمَالَثَةُ م المفاعلة المداهنة و الملاعبة و من غیر المصادر المَلَثُ بالتحریک اول
تاریکی شب و بالفتح ایضا و شخیت در عراق و بالکسر کسی که سیر نشود از جماع المُلْثَةُ بالضم اول تاریکی
شب المَوْثُ م نصر در آب آغشتن المَوَثَانُ محرکة ایضا الاِنْمِیَاثُ م الانفعال در آب گداخته شدن
و در آب خیسیده شدن و فی الحدیث اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان فی قلبه کما ینماث الملح فی الماء المَیْثُ
م ضرب الموث الاِمْتِیَاثُ م الافتعال و التَّمْیِیثُ م التفعیل ایضا و در ق بعد از معنی مذکور گفته که و
امتاث اصاب لین المعاش و الاقط هرسه فی الماء و شربه التَّمَیُّثُ م التفعل نرم شدن زمین از باران
و من غیر المصادر المِیثَاءُ بروزن هیجا زمین نرم یا معروف که کوه نباشد و ع در شام المِیثُ
بالکسر ج بمعنی اول و ذو المیث ع در عقیق مدینه و بروزن کیس نرم المُسْتَمِیثُ بضم میم و کسر میم الغرقی
باب ما اوله النون
النَّبْثُ م نصر چاه پاک کردن و چاه کندن و در ق بمعنی خشم گرفتن نیز آمده الاِنْتِبَاثُ م الافتعال چاه
کندن و سویق و مانند آن در آب ریختن و التقلیص علی الارض حالة القعود و بمعنی تناول نیز آمده و من غیر
المصادر النَّبَثُ محرکة نشانه النَّبِیثَةُ بروزن کبیره خاک چاه و نهر که در وقت کندن
بدر کشند النَّبَائِثُ بروزن غرایب ج و خبیث نبیث تبع الاَنْبُوثَةُ بروزن انبوبه بازیست
و فی ق و الانبوثة لعبة یدفنون شیئا فی حفر فمن استخرجه غلب النَّثُّ بالفتح فالشد م نصر و ضرب
فاش کردن خبر و بروغن چرب کردن جراحت النَّثِیثُ بروزن فعیل م ضرب بیرون تراویدن آب از
مشک النَّثْنَثَةُ م الفعللة ایضا و فی ق و نثنث عرق کثیرا و من غیر المصادر النَّثُّ بالفتح
فالشد دیوانم دیده و فی ق و کلام غث نث اتباع النِّثَاثُ بروزن کتاب روغن که بر جراحت مالند
و بروزن رمان المغتابون النَّجْثُ م نصر کاویدن و هو یعدی بعن و فریاد خواستن و فی ص
النجث استخراج الحدیث و الدفین و عما فی الحدیث و در ک بمعنی نبث بدو معنی اول نیز آمده الاِسْتِنْجَاثُ
م الاستفعال الاستخراج و پیش آمدن کاری الاِنْتِجَاثُ م الافتعال الاستخراج و الانتفاخ و ظهور السمن
من ق التَّنَجُّثُ م التفعل النجث التَّنَاجُثُ م التفاعل التباث که آن نیز از باب تفاعل است و من غیر
المصادر النُّجْثُ بالضم زره و غلاف دل و بروزن کتف البحاث الاَنْجَاثُ بروزن اعمال
ج نجث بالضم النَّجَّاثُ البحاث بیاء الموحدة زنه و معنی النَّجِیثَةُ النبیثة زنة و معنی و چیزی که ظاهر شود
از خبر بد و نبعث نجیثته بلغ مجهوده من ق النَّجِیثُ بروزن فعیل نشانه تیر و تیر انداختن که از خاک ساختن

وبان تیر اندازند و ستر و راز و چیزی که پنهان دارند النَّعثُ من منع کردن الانبعاثُ من الانفعال
ایضا الانغاثُ من الانفعال اسراف کردن و فی ق وانغث فی ماله اسرف واخذ فی الجهاز للسیر ومنه
انغاث ای انواع اثرهم النغثُ بالفتح بی البام سخت النَّفثُ من نصر و ضرب در دمیدن و از
دهن بیرون کردن خون و خلط و در ق گفته که و نفث الشیطان الشعر و فی مج یقال نفثه نفثا من باب ضرب
سحره و من غیر المصادر النّافِثُ بروزن فاعل دمنده در چیزی النفّاثُ بروزن
شدّاد ایضا و النفّاثاتُ ج و زنان ساحره کقوله عز من قائل و من شر النفاثات فی العقد النُّفاثةُ
بروزن ذؤابة آنچه دمیده شود از دهن و پارهٔ از مسواک که باقی مانده باشد در دهن و بدر فکنیده است
النَّفیثُ بروزن فعیل خون بیرون جهیده از تن الانافِثُ بروزن اناس ج بدرین النَّقثُ
من نصر شتافتن و نقل کردن چیزی را از جایی بجایی و طلب بیرون آوردن کردن مغز از استخوان التَّنقیثُ
من التفعیل شتافتن الانتِقاثُ من الافتعال ایضا التَّنقُّثُ من التفعل الاستماذ و الاستعطاف صاحب
ق گفته که و تنقث المراة استمالها و استعطفها نَقاثِ بکسر ثا. بروزن قطام ضبع بعض کفار النَّكثُ
من نصر و ضرب شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان الانتِكاثُ من الافتعال ایضا التَّناكُثُ من التفاعل
عهد یکدیگر را شکستن و من غیر المصادر النِّكثُ بالکسر ریسمانی که از تاب باز جسته شده باشد و نام شخص
الانكاثُ بروزن اعمال ج و فی ق و حبل انكاث منکوث النّاكِثُ بروزن فاعل شکننده عهد و تاب
باز دهنده ریسمان النّاكِثون بکسر کاف ج و فی مج و فی حدیث علی ع امرت بقتال الناکثین و القاسطین
و المارقین فالناکثون اهل الجمل لانهم نکثوا البیعة ای نقضوها و استنزلوا عایشة و ساروا بها الی البصرة
و هم عسکر الجمل و رؤساؤه من قولهم نکث الرجل العهد من باب قتل نقضه و نبذه و القاسطون اهل صفین
لانهم جاروا فی حکمهم و بغوا علیه و المارقون الخوارج لانهم مرقوا من الدین کما یمرق السهم من الرمیة و هذا التفسیر
مروی عن النبی ص النَّكیثةُ بفتح نون و کسر کاف جانی [illegible] و کار سخت که بواسطهٔ آن عهد شکسته شود و فی ق
النكیثة النفس و الخلف و اقصی المجهود و خطة صعبة ینکث فیها القوم و الطبیعة و القوة النُّكاثُ
بروزن غراب جوششی است که در دهن شتر بیرون می آید و بها ما حصل فی الفم من تشعیث السواک و فی ق
المُنكِثُ بضم میم و کسر کاف لاغر و لاغر

باب ما اوله الواو

الوِرثُ والوِراثةُ والاِرثُ بالف منقلبة از واو و الرِّثةُ بکسر الکل من حسب میراث بردن و میراث
یافتن و فی مج قوله تعالی ان الارض یرثها عبادی الصالحون ای یرثها المؤمنون کقوله و اورثنا الذین کانوا یستضعفون
الآیة و فی الحدیث عن الباقر علیه السلم هم اصحاب المهدی فی آخر الزمان و قیل الارض ارض الجنة الایراثُ من الافعال

النّافثةُ بروزن فاعله دمنده در چیزی
سحاره النَّوافِثُ بروزن حوادث ج

النَّكایثُ بروزن دلایل ج

میراث گذاشتن و فی ص میراث دادن التَّوریثُ من التفعیل ایضا و توریث النار تحریکها لتشتعل و من غیر
المصادر الوارِثُ بروزن فاعل میراث برنده و فی ق و الوارث الباقی بعد فناء الخلق و فی الدعاء
امتعنی بسمعی و بصری و اجعله الوارث منی ای ابقه معی حتی اموت و اطلاق وارث بر جناب حق تعالی از جهت
اینست که همه خلایق فانی و جناب باری تعالی باقی خواهد بود مثل قوله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک و در
آن روز خواهد فرمود لمن الملک الیوم لله الواحد القهار پس بجا تشبیه مانند کسی است که بعد از فوت دیگری مانده و
مخلفات او را صاحب شود الوُرّاثُ بروزن رمان ج بجمع او الوَرَثةُ محرکة ایضا و بنو الورثة بالکسر
قبیله است الوارِثونَ ایضا ج وارث و فی مج قوله تعالی اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها
خالدون قال المفسر ما من احد یدخل الجنة حتی یعرض علیه مکانه من النار فیقال له هذا مکانک الذی لو عصیت الله
لکنت فیه و ما من احد یدخل النار حتی یعرض علیه مکانه من الجنة فیقال هذا مکانک الذی لو اطعت الله لکنت فیه فیورث
هؤلاء مکان هؤلاء و ذلک قوله تعالی اولئک هم الوارثون الآیة و اقل المؤمنین منزلة فی الجنة من له فیها مثل الدنیا
عشر مرات وَرثانُ بروزن سکران ع. الوَرثُ بالفتح چیز تازه المیراثُ بروزن میزاب چیزی که از
مرده باز مانده باشد التُّراثُ بضم تا. و تخفیف را. ایضا کقوله عز من قائل و تأکلون التراث اکلا لما و در اصل وراث
بواو بوده واو را از جهت خفت قلب کرده اند بتاء. المَوروثُ بروزن مفعول بمیراث یافته المَوارِیثُ
بروزن مصابیح ج و این مبنی بر این است که میت را موروث منه میگویند و ج میراث و این مبنی بر اینست که
میت را موروث میگویند الوَطثُ من ضرب سخت بر زمین زدن پای الوَعَثُ بالتحریک
من فرح ما فرو گردان کسی را الحسب و بزرگواری و شکستن دست و فی ق وعث الطریق کسمع و کرم تعسر سلوکه
الایعاثُ من الافعال اسراف نفقه کردن و در ریگ نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن التَّوعیثُ
من التفعیل الخبط فی التصرف و من غیر المصادر الوَعثُ بالفتح زمین لعابت نرم چنانکه پای در آن فرو
رود و استخوان شکسته و بمعنی راه دشوار نیز آمده و بروزن کتف راه دشوار المُوعِثُ بروزن معظم
الوَعثاءُ بروزن صحراء آن ریگ که دشوار بود رفتن در آن و بمعنی رنج و عناء السفر یعنی رنج سفر الاَوعاثُ
بروزن اولاد و الوُعوثُ بضمتین ج وعث بسکون عین المَوعوثُ بروزن مولود [illegible] مردم حب
وامراة وَعثةٌ بالفتح سمینة الاِستیكاثُ من الاستفعال خوردن از وكاث الوِكاثُ بروزن کتاب
و غراب چیزی که شتابیده شود بسبب آن غذا و فی ق الوكاث ما یستعجل من الغذاء و استوکثنا الکلامنه الوَلثُ
من ضرب عهد بستن و زدن و فی ص الولث العهد بین القوم یقع من غیر قصد او یکون غیر موکد و هو فی الحدیث و
بعصا زدن و من غیر المصادر الوَلثُ بالفتح اندک از باران و غیره و بقیه خمیر در کاسه چوبین که آنرا

الوَعِثُ بروزن فعل جای بسیار [illegible]

المَواعِیثُ بروزن مواریث ج م

التَّوارِثُ [illegible]

لاوک کویند و بقیهٔ آب در منقر و آن قدح بزرگست کما یقال انه امه و زیاده مانده خیند در ظرف و تثنیه
التوهث بالمعنی و الوطء الشدید و ضرب مبالغه کردن در چیزی و الوهث مرد
و الیث کالمعنی دائم و دیث و الث متقل مر...

باب ما اوله الهاء

والتفعیل نیکو در رفتن درکاری الهنبثة بر وزن معدرة کار سخت
الهنبثة مر الفعللة سخن کفتن و من غیر المصادر الهنبثة
الهنابث بر وزن حضاجر هبراثان بالفتح قریه ایست در دهستان الهتهثة مر الفعللة
ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن و من غیر المصادر الهث بالفتح فالشد دروغ الهتهات
بالفتح تند و سهر بسیار و کذاب و بمعنی مختلط نیز آمده الهثاث الکذاب زننده و معنی الهرث
بالکسر جامه کهنه و بالضم قریه ایست در واسط الهلاث بر وزن غراب سر زرم شدن و سست شدن عضو
آدو من غیر المصادر الهلثی بر وزن سکری جماعتی که جمع شده باشند صدای ایشان و ع در بصره
الهلثاة بر وزن معواة الهلثاء بها ایضا بمعنی اول و بکسرها هر دو نیز آمده الهلثة بالضم ایضا الهلث
محرکة کروه مردم و الهلبوث بر وزن فردوس مرد احمق الهوثة بالفتح العطش الهیث بالفتح
و الهیثان بالتحریک مر ضرب عطاء اندک دادن و جنبیدن التهیث مر التفعل بخشیدن الاستهاثة
مر الاستفعال بسیار خواستن و تباه کردن المهایثة مر المفاعلة المکاثرة و من غیر المصادر
الهیثة بالفتح کروه آدمیان المهایث بضم میم و کسر یاء الکثیر الاخذ من

باب ما اوله الیاء

یافث بر وزن فاعل اسم پسر نوح علیه السلام است و فی ج یافث ولد آدم و یافث احد الاوصیاء المتاخرین
عم نوح علیه السلام یقال انه دعی بعینا الذی هو و من عثام الذی هو و هو سام اباغث بر وزن اقارب قریه ایست

کتاب ما اخره الجیم

صاحب ق کفته که کاهست که بدل کرده شود جیم یا مشدده و مخففه مثل فقیمج و حججی در فقیمی و حجتی

باب ما اوله الهمزه

الابج محرکة الاثة الاجیج بر وزن فعیل مر النصر برافروخته شدن آتش الاج بالفتح فالشد
نفر و ضرب دویدن شتر مرغ ... کردن و فی ق واجج کمنع حمل علی العدو و در غریبین کفته و فی
الحدیث فخرج بها یوجج ای یسرع یقال اج یوج اجا و الاج الهرولة الاجوج بضمتین مر النصر تیز شدن
نمک الائتجاج مر الافتعال افروخته شدن آتش و بسیار کرم شدن روز التاجیج مر التفعیل و التاجج
مر التفعل افروخته شدن آتش و من غیر المصادر الاجة بالفتح فالشد سختی کرما الاجاج بر وزن

کتاب و بر وزن غراب تلخ و در غریبین کفته که قوله تعالی و هذا ملح اجاج ای الاجاج الشدید الملوحة لا یمکن شربه ذو قیمة
مر اجوجة یاجج بر وزن یسمع و ینصر و یضرب ع در مکه یاجوج و ماجوج دو طایفه اند که سکندر برای
ایشان بند ساخت و بعضی کفته اند که ایشان از فرزندان یافث بن نوح اند و فی ق یاجوج و ماجوج
من لا یهز هما یجعل الالفین زائدتین من یجج و مجج و قراءة رؤبة آجوج و ماجوج و ابو معاذ یجوج الاجوج
بر وزن صبور درخشنده الاذج مثال معوم منع بسیار آب میدن و من غیر المصادر ایذج
بر وزن احمد بلده ایست الارج محرکة و الاریج بر وزن فعیل و الاریجة بر وزن فعیلة مر فرح خوشبو
شدن و بوی خوشی دادن التاریج مر التفعیل مردم را بهم انداختن و من غیر المصادر الارج
محرکة دارو خوشبو ارجان بالفتح فالشد بکسر را بلده ایست در فارس و لب باشد که در شعر تخفیف را نیز جایز
الارجانی نیا باشد و کسیکه منسوب شود بارجان الاساج الکذاب زننده و معنی و بمعنی دو بهم انداز نیز آمده
المؤرج بر وزن معظم شیر درنده الاوارجة بفتح همزه و تخفیف واو و کسر را دفتر اهل دیوانست و فی ق
الاوارجة من کتب اصحاب الدواوین معرب آواره ای الناقل لانه ینقل الیها الانجید ج الذی یثبت فیه ما علی
الناس ثم ینقل الی جریدة الاخراجات و هی عدة اوارجات الانذج بضمتین من النصر و فی ج شاخ
و شنابیدن التانیج مر التفعیل بانهادن عمارت که آنرا ازج کویند و من غیر المصادر الازج
محرکة بکنوع بناء عمارتست و فی ج و هو بیت یبنی طولا و باب الازج محله ایست در بغداد و بر وزن کتف
سخت شادی و خوش کننده و بضمتین ج الزج تحریک الاذاج بر وزن اباد و الانجة بر وزن عنبة
ایضا الاسج بضمتین شتران ماده تند رفتار و الاسجة الوشیج الاشج بر وزن اثل دوایست مثل
کندر الامج بالتحریک مر فرح کرم شدن و تشنه شدن و من غیر المصادر الامج محرکة ع در میان
مکه و مدینه و بعد الف بر وزن فاعل بغایت کرم الاوج بالفتح طرف بالاترین و آن ضد حضیضست ایج بکسر
بلده ایست در فارس

باب ما اوله الباء

البأج مر منع کردانیدن و بمعنی تبایج نیز آمده التبأیج مر التفعیل بانک کردن مرد و من غیر المصادر
البأج بالفتح نوع و رنگ باباج بر وزن هامان نحفر است ابتاججت استرخیت و نافلت مر ق
البج بالفتح فالشد مر نصر شکافتن جراحت و غیر آن و نیزه زدن البجبجة مر الفعللة کارکردن کارکودک
با آن و قابله و ستور التبجبج مر التفعل بسیار شدن کوشت کسی و فروهشته شدن و من غیر المصادر
الابج بفتح همزه و باء و شد جیم فراخ چشم البجة بالفتح فالشد جوشش پست در چشم و نام بتیست و خون فصید
بجانة بر وزن رمانة بلده ایست در اندلس البج بالضم فالشد جوزه طایر و نام شتریست و بالفتح

البجباج بروزن دحداح مرد فربه نازک اندام که اندامش از فربهی لرزد و در ق بجباج مجتمع ضخم البجباجة بهاء
ایضا و تا آن از برای مبالغه است زنانست البجج بضمتین خیکهای شکافته شده کما ظهر من ق البجابج بروزن
علابط مرد سطبر البجبج بروزن قنفذ اسم شخصیست البجاجة بروزن سحابه [illegible] از مردمان البختج
بالضم و فتح تا معرب پخته است میبختج بفتح میم معرب می پخته شیره انگور پخته شده که سه حصه اش رفته و یک حصه اش
مانده باشد البخرج بخاء معجمه و زاء معجمه بروزن جعفر گوساله کوتاه و بزرگ شکم و شتر جوان المبخرج
بروزن مدحرج اسم آب جوشیده شده ذکرها البخدجة [illegible] الفعلاء [illegible] و من غیر
المصادر البخدج بروزن جعفر شتر جوان فربه و اسمیست ابدوج [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] البذنج بالتحریک [illegible] البذنجان بالکسر الباذرنجویة بفتح دال و را و سکون
نون و فتح جیم و ضم باء دوائیست معروف که نافع است از برای جمیع امراض بلغمیه و سوداویه و مقوی دل است [illegible]
معربست و در [illegible] که باذرنجویه معرب بادرنگبویه فارسی است [illegible] مفرح القلب باشد [illegible]
به بادرنگبویه [illegible] میباشد و آن بر چند نوع است و در [illegible] تفصیل مذکور است و این مقام گنجایش آن ندارد
الباذروج [illegible] ذال معجمه و ضم را [illegible] ریحان [illegible] و آن ریحان کوهیست [illegible]
زیرا که [illegible] خراسانی را در کتاب اختیارات [illegible] ذکر میکند [illegible] البرج
بالتحریک [illegible] سفیدی چشم [illegible] در جای دیگر گفته [illegible]
الاکل والشرب الابراج من الافعال [illegible] التبریج من التفعیل ایضا [illegible]
التبرج من التفعل خویشتن را آراستن [illegible] ظاهر کردن زن زینت خود را [illegible] و من غیر المصادر
البرج بالضم رکن قلعه و خانه ستاره و نام شاعریست [illegible] در اصفهان [illegible] در دمشق و قلعه [illegible]
در نواحی حلب [illegible] البرج محرکة ان یکون بیاض العین محدقا
بالسواد کله [illegible] المعلوم الابراج بروزن [illegible] برج بالضم [illegible]
البروج بضمتین [illegible] برجان بروزن عثمان نام شخصی است و فی ق [illegible]
من الروم [illegible] معروف [illegible] البرجان [illegible]
الذی [illegible] البرجان [illegible] البارج بروزن فاعل [illegible]
[illegible] البارجة [illegible] الابرج بروزن افعل [illegible]
من [illegible] البرجاء [illegible] الابریج بالکسر [illegible]
[illegible] البرجة بالفتح نام [illegible] البرجی [illegible]

البرجد بروزن جعفر معرب برده [illegible] غلام و کنیزک که بغارت آورده باشند [illegible]
البرذیج بروزن [illegible] بلده ایست [illegible] البرزنج بروزن [illegible] معرب البارنج بالفتح [illegible]
[illegible] البرنج [illegible] دوائیست معروف که مسهل بلغم است البرنامج [illegible]
[illegible] البرنج [illegible] المفاعلة المبارجة من المفاعلة ایضا التبارج من التفاعل [illegible] التبریج من
التفعیل [illegible] و من غیر المصادر البرنج [illegible] نام شخص است البزیج بروزن
فعیل [illegible] البوازیج بفتح باء و تخفیف [illegible] بلده ایست [illegible] بزماج [illegible]
معرب بزرگ و لقب منصور بن یونس [illegible] البسنجی بالفتح و فتح نا [illegible] علی بن احمد
الفقیه [illegible] بساتیج بالفتح [illegible] ایست که نافع است از برای [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] بوشنج بفتح شین [illegible] معرب بوشنگ
بلده ایست [illegible] بطبنج بروزن جعفر نام شخص است البطماج [illegible]
[illegible] البطماج من الثیاب [illegible]
البعج [illegible] شکافتن التبعیج من التفعیل ایضا التبعج من التفعل [illegible]
الانبعاج من الانفعال ایضا شکافته شدن و من غیر المصادر البعیج بروزن فعیل شکم شکافته
المبعوج بروزن مفعول ایضا البعج بروزن کتف مرد سست رفتار که گویا شکم او شکافته شده است
الباعجة [illegible] البعجة بالفتح نام شخص [illegible]
نام شخص است [illegible] معروف التبغنج بغین معجمه [illegible] من التفعلل [illegible]
البلج بالفتح [illegible] و روشن شدن صبح [illegible] و بالتحریک [illegible] شاد شدن
البلوج بضمتین [illegible] روشن شدن صبح الابلاج من الافعال ایضا و آشکار کردن
الانبلاج من الانفعال روشن شدن صبح التبلج من التفعل ایضا [illegible] و روی [illegible]
الابلیجاج من الافعیلال روشن و آشکار شدن و من غیر المصادر البلجة بالضم روشنی [illegible]
[illegible] الابلج بروزن افعل روشن [illegible] و آشکار [illegible]
[illegible] فی الحدیث وصف الاسلام ابلج المنهاج ای واضح الطریق لان الایمان منهاجه البلج بالضم [illegible]
بالتحریک [illegible] بلیج [illegible] البلیلج [illegible]
اول [illegible] الابلوج بروزن عصفور [illegible]

تنه کمر راست بلبیج بر وزن سکین کشتی و فی ق والموج اشکر بالضم و بلیج السفینة کشتیبان معرب بلجان
بالفتح ع در بصره و قریه ایست در مرو بلاوج بر وزن حلاج اسم راست البنج مر بصر بر کرد ایدن بسوی
اصل خود التبنیج من التفعیل اطعام کردن کسی را و صدا کردن کبک ماده در سوی اصل خود الابناج من الافعال
دعوی کردن بسوی اصل بزرگوار و من غیر المصادر البنج بالکسر الاصل و بالفتح قریه ایست در سمرقند
و گیاهی است و در فه گفته که برکش شبیه برگ باد رنجبویه و غلیظ و مشقق الاطراف و ساقش غلیظ و مانند
پشم چیزی بر او ظاهر و ثمرش غلافهای مثل اکم در بخت اوراق شبیه بحلبه و بسیار از آن کوچکتر و قسم سیاه را
کلش بنفش میباشد و قسم سرخ را گلها بین زردی و قسم سفید را گلش سفید است انتهی البابونج بضم
با و ثالث و فتح نون گیاهی است معروف این فارسی معرب است و در فه گفته که آنرا بفارسی بابونه گویند در جمیع
اجزاء مثل اقحوان است مگر در گل که کوچکتر از آنست بنفسج بسین مهمله معرب بنفشه و آن گیاهیست معروف
و بعربی فرفیر گویند البهج من منع شاد کردن البهجة و البهاجة بفتحهما و کرم نیکوشدن و شاد شدن
الابهاج من الافعال شاد گردانیدن و نیکوشدن گیاه زمین کما ذکر فی ق و ابهجت الارض بهج نباتها
الابتهاج من الانفعال شاد شدن الاستبهاج من الاستفعال الاستبشار التبهیج من التفعیل التحسین
التبهج من التفعل شادی نمودن التباهج من التفاعل بسیار شدن شکوفه بوستان المباهجة من
المفاعلة المباراة و المباهاة و من غیر المصادر البهج بر وزن کتف شادمان البهیج بر وزن
فعیل ایضا و مرد نیکو المبهاج بر وزن معراج زن نیکو و زن فربه البهرجة من الفعللة مبکی کردن
از جاده قصد کرده شده و سبو غیرش و بعض هدر نیز آمده و من غیر المصادر البهرج بر وزن جعفر
باطل و چیز زبون و چیز زبون و مباح و بعض دوم است درهم بهرج یعنی درهم بد نقره المبهرج بر وزن مدحرج
اسم مفعول آب مهملی که منع کرده نشود از آن و خون مهدر یعنی هرزه کرده شده و در قصا فی البهرامج
بالفتح و فتح میم گیاهیست خوشبو و آن دو نوع است سرخ و سبز و در فه گفته که بهرامج بید مشکست البوج
بالفتح و البوجان بالتحریک الاعیاء و بعض توج نیز آمده التبوج من التفعل درخشیدن برق التبویج
من التفعیل و الابتیاج من الافتعال ایضا الانبیاج من الانفعال فرود آمدن سختی و حادثه بر کسی
و من غیر المصادر البائجة بر وزن فاعله سختی زمانه بیرق متبوج بر وزن متعلم برق درخشنده
الباتج بر وزن فاعل که است و در ان باحة بلده ایست در افریقیه و بلده ایست در اندلس

باب ما اوله التاء

التتاج بالفتح من نصر در بیراه شدن و بالتحریک من فرح دشوار شدن بر کسی چیزی از علم یا غیر آن و من غیر المصادر

التریج

الترج بضم تا و را و سکون جیم میوه ایست ترش و آن معروفست که بزبان کسی وارنگ گویند و ریح ترنج باشد
و رجل ترنج شدید الاعصاب من ق الاترج بضم همزه و را و سکون تا و شد جیم و الاترجة بها و الترنجة
بضم تا و را ایضا بعض او کذا فی ق و فی ج و الاترجة واحدة الاترج کذلک و هی فاکهة معروفة و فی لغة
ضعیفة ترنجة انتهی الترج بالفتح کذا فی ک الایتلاج من الافعال الادخال و من غیر المصادر
التلج بر وزن صرد جوزه عقاب التنجی بالضم و شد یاء نوعیست از طیر التتویج من التفعیل
و التتوج من التفعل تاج بر سر کسی نهادن و من غیر المصادر توج بفتح تا بر وزن بقم
مکان بسیار شیر و بلده ایست در فارس التاج بتخفیف جیم افسوس شارح صافی گفته که تاج در اصل اسم
عصابه ایست که بجواهر زینت داده میشده و پادشاه بر سر میگذاشته و مستعمل میشود در آنچه اهل شرف
بر سر خود گذارند در روز زینت و ذو التاج مختصر است التیجان بالکسر ج التاجیة بکسر جیم و فتح یا مشدده
مقبره ایست در بغداد که نسبت داده شده است بمدرسه تاج الملک و نهر ایست در کوفه

باب ما اوله الثاء

الثؤاج بر وزن سؤال من منع بانگ کردن گوسفند و من غیر المصادر الثائجة
بر وزن غراب آواز گوسفند الثوائج بکسر همزه بعد از الف گوسفند بانگ کننده الثواثج بر وزن
سوائج و الثاثجات بکسر همزه ج ثماج بفتح تا و سکون همزه قریه ایست در یمن الثبج بالفتح من
ضرب هر دو طرف در بر سر دو پاشنه با نهادن و بالتحریک من فرح کار آشفته کردن التثبیج من التفعیل
ایضا و عصا بر پس پشت گرفتن شبان التثبج من التفعل ایضا بمعنی آخر الاثبجاج من الافعلال
بر شدن و سطبر شدن و نرم شدن و من غیر المصادر الثبج محرکة میانه هر دو شانه و پشت
و میانه هر چیزی که بر و سینه قطا و آن مرغیست که آنرا سنگ خوار گویند الاثباج بر وزن اعمال
ج الثبجة بالتحریک چیزی که متوسط بود که نه خوب بود و نه بد و فی ق المتوسط بین الخیار و الرذال
الاثبج بر وزن افعل پهن پشت الاثیبج تصغیره المثبجة بر وزن معظمة بوم یا الوق و انهما من کرام
مرغیند کما ذکر فی مقامها الثباج بر وزن کتاب کوه راست در یمن و بر وزن حلاج ع الثج بالفتح
و التثجیج بر وزن فعیل من نصر خون ریختن بذبح و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب
و خون و مثل آن و بعض آخر است قوله علیه السلام افضل الاعمال الی الله تعالی العج و الثج و در ح گفته فالعج رفع
الصوت فی التلبیة و الثج اسالة الدم من الذبح و النحر فی الاضاحی الانثجاج من الانفعال و التثجج من التفعل
روان شدن آب و مثل آن و من غیر المصادر الثجة بالفتح فاشد بوستانیکه در ان حوضها باشد و فی

التواجم
الثائجة م
والتحریک ح الثج م

ق والثجة الروضة فيها حياض وشاكات للماء الثجات بروزن كتان ج الثجاج بروزن حلاج فرد
وجو ريزنده وروان شونده مركه وقال الله وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا ای سیالا صبابا المثج بکسر میم وفتح ثا
وشد جیم خطیب بسیار فصیح الثجیج بروزن فعیل سیل الثجیجة بروزن عظیمه خلاصه شیر که جوشیده شود
وبسته گردد وخیک وطب مثجج بروزن معظم خیکی که جمع شود روغن تازه آن الثجج بالفتح ومنع کشیدن
چیزی را کشیدن سخت الارثباج الافرباج زننه ومعنی الثجج بالتحریک الجماعة فی السیر الثفج
مرد بی عقل شدن ومن غیر المصادر الثفاج بروزن سحابه احمق و فی ق ثفاجة مفاجة کسحابة
احمق مائق الثلج بالفتح مرد برف بارانیدن وکند دل گردانیدن وبالتحریک فرح آرام گرفتن و
شاد شدن ومعنی اول است قوله ع فی الحدیث مرعن قاتل الحسین علیه السلم عند شرب الما حشره الله ثلج الفؤاد
ای مطمئن القلب الثلوج بضمتین مرد آرام گرفتن الاثلاج مر الافعال شاد کردن دل وبرف ناک شدن
روز وبگل رسیدن در چاه کندن ومعنی افلاج نیز آمده ومن غیر المصادر الثلج بالفتح برف
واسم بستن بنو ثلج قبیله است وجبل الثلج کوهی است در دمشق وبروزن کتف بصیغه صفت مشبهه بعلم
خنک الثلوج بضمتین ج ثلج بمعنی برفها الثلاج بروزن حلاج برف فروش المثلجة بروزن مدرسه
موضع برف المثلوج بروزن مفعول برف زده ومثلوج الفؤاد فسرده دل وکودن را گویند ونفس
ثلوجی کند ابد شد یا للیاض من الثمج مرد التخلیط ومن غیر المصادر المثمج بروزن محسن
مردی که جامه را رنگ کند المثمجة بها مؤنث مثمج هست الثوج بالفتح شبیه جوال چیزیست که از برگ
خرما میبافند بار خاک در وی کشند

باب ما اوله الجیم

الجأج بسکون همزه منع ایستادن در حالت بدود الجبج مر نصر بزرگ شده جسم بعد از ضعیف شدن
جج بالضم حکایت لقب شخص الجرج بالتحریک مرد فرح جنبیدن انگشتر در انگشت از فراخی ودر زمین
سنگستان رفتن التجریج مر التفعیل التزلیق ومن غیر المصادر الجرج بالتحریک زمین
سنگستان وزمین درشت وبروزن کتف با آرام وجنبنده وبالفتح جرجة واسم سیاهیه است ابدار فارسی جبار چو
می آید بعیدا این درمعنی جرجه الجرجة بروزن جرعه ظرفیست مانند خرجین دق والجرجة بالضم وعا کالخرج
والجمع جرج ومنه جرج جرجان بروزن عثمان بلده است ودر صحاح گفته که جرجان معرب گرگان است وآن
استراباد است که از خراسان شمرده میشود جرجانی بیاء نسبت کسی که منسوب بجرجان الجرجانیة قصبه ایست
در بلاد خوارزم وآن معرب گرگانج است الجریج بروزن فعیل اسمیست جزماذج بفتح جیم وسکون زای

بوزا

وضم میم والف وفتح زای معجمه ثمرة الطرفاء وآن معرب گزمازوست وآن میوه درخت گز است جشمیزج
بفتح جیم وسکون سین قرشت وکسر میم وفتح زای معجمه دواییست که نافع است از برای درد چشم ودر رفه گفته
که آن تشمیزج است وآن معرب چشمیزک است و او را چشمک وچشوم نامند دانه ایست بقدر عدس دانه وخلط
وسیاه وبراق در آخر دوم گرم وخشک است الجلجة بالتحریک کاسه سر الجلج بالتحریک ج ودرک
جلج بمعنی سفیده اول صبح نیز آمده الجاجة بتخفیف جیم مهره ایست جوزاهنج بالفتح وفتح ها دوا ایست
هندی جوزینج معرب گوزینه نان که از گاو وآن نانیست که مغز گردکان داخل آرد آن کنند برای آنکه
با پنیر خورده شود وگاهی بجای جیم دوم قاف میباشد وآن نیز همین حلوایست جیج بالکسر اسم للعقول المورد
ابله لها جی جی شاقول مر یلتمس الهمزة او الاجعلها من اصل الجیشة والجی زجر ق

باب ما اوله الحاء

الحبج بالفتح مر ضرب آشکار شدن وچوب زدن گاو بالتحریک مر فرح آماسیدن شکم شتر از خوردن عرفج
و~~سه بروزن کتف مر ضرب تیز دادن~~ الاحباج مر الافعال نزدیک شدن ومشرف شدن تا اینکه دیده شود
ومن غیر المصادر الحبج بضمتین ج درمدینه الحباج بروزن سحاب درختیست الحبرج بروزن
قنفذ از مرغان آبیست الحبارج بروزن غرابیب ج الحبارج بروزن حصاجوا ایضا وبروزن علابط
حباری نر الحج بالفتح فاسد مر نصر زیارت کعبه معظمه کردن وغالب شدن بر کسی بحجت وقصد کردن وقدم
نهادن ومدت بسیار اختلاف کردن با کسی ومجادله کردن ومیل فرو بردن در جراحت وقال الزجاج
من حج البیت ای قصده والحج القصد والحج بکسر الحاء العمل وقیل الحج الاتیان مرة بعد اخری الاحجاج مر الافعال
بحج فرستادن الاحتجاج مر الافتعال حجت آوردن وراه یافتن کسی بسبب حجت وبرهان الحجاج بروزن
قتال مر المفاعلة حجت آوردن المحاجة ایضا وفی مجمع البیان المحاجة والمجادلة والمناظرة نظایر فالمحاجة
ان یحتج کل واحد من الخصمین علی صاحبه الحجحجة مر الفعللة واپس گردیدن وباز گشتن کسی از گفتن سخن
که خواهد بگوید التحاج بشد جیم مر التفاعل بیکدیگر حجت آوردن وحجت گفتن ومن غیر المصادر
الحاج بشد جیم حج کننده وج حاج نیز آمده وهمچو بود که جمع بود آمده است الحجاج بروزن رمان ج
وبروزن حلاج اسم شخصیست از اتباع معاویه و در بیهق والکرج بسیار کند وبروزن سحاب
وکتاب جانب واستخوان که گرداگرد چشم است ویک طرف در زیر ابرو است الحجیج بروزن فعیل ایضا
ج حاج است الحج بالفتح فاسد ایضا وج اکبر حج اسلام وحج اصغر عمره را گویند وبکسر حا اسم
مصدر است الحاجة بها مؤنث حاج الحواج بشد جیم ج الحجة بالضم فاسد برهان وبکسر حا سال وشحمه گوش

و بفتح بمعنی بکر تبرج کردن نیز آمده و این بغیر قیاس است زیرا که قیاس مصدر عدی بفتح حا است و در ص گفته
والحجة بالکسر المرة من الحج علی غیر القیاس والجمع حجج کسدرة وسدر قال ثعلب قیاسه الفتح ولم یسمع من العرب وبها سمی الشهر
ذو الحجة بالکسر وهو شهر الحج وحجة الوداع قرئت بکسر الحاء وفتحها وکسر الواو وفتحها وهی سنة عشر بعد الهجرة
انتهی و بفتح حا مرواریدی که در گوش کنند من ق و در ب این معنی را در باب حاء المکسورة مذکور نموده
الحُجُّ بروزن مرج حُجّة بضم حا و ح حِجّة بکسر حا بمعنی و بضمتین جراحتهای میل فرو برده شده و فی ق الحجج
بضمتین الطرق المحفرة والجراح المسبورة الحَجَاجُون بفتح حا و شد جیم اول ح حجاج بروزن حلاج بمعنی
آخر المِحْجَاجُ بروزن محراب مرد سخت خصومت و حجت گیر و میلی که در جراحت فرو برند و آنچه زمین را
بآن هموار کنند المَحْجُوجُ بروزن تنور راهی که یکباره رفت و یکباره ج باشد الحُجَج بدو حاء و جیم بروزن
جعفر مرد نا کس و فرومایه و ریش اَحَجّ صلب و فرش اَحج اُحق من ق المَحَجّة بفتح میم و حاء و شد جیم راه روشن
المَحَاجّ بفتح میم و شد جیم ح الحَدْجُ بالفتح من ضرب بالان و ساز آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت
بستن و یکی تیز نگرستن و چیزی یکی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن کالإحداجُ من الافعال سخت بستن
حنظل و بار بر شتر سخت بستن التَّحْدِيجُ من التفعیل تیز نگرستن و من غیر المصادر الحَدَجُ
بالتحریک حنظل خشک و خربزه که در بوته باشد و فی ق الحدج محرکة الحنظل وحمل البطیخ ما دام رطبا و خشک
العُقطب الرطب و بضم و بالکسر بار و هودج که زنان در آن نشینند الحُدُوجُ بضمتین و الأَحْدَاجُ بروزن
اعمال ج و ج حداجة بکسر حاء الحِدَاجَةُ بروزن کتابة الحدج بالکسر الحَدَائِجُ بروزن غرایب ج الحَدَجَة
محرکة طاریت الحُدَيْجُ بروزن زبیر اسمیست وابو حدیج مرغیست دراز گردن بفارسی لکلک و بوتیمار
لقلق گویند الحَدْرَجَةُ من الفعللة هموار کردن و محکم تابیدن ریسمان و من غیر المصادر
المُحَدْرَجُ بروزن مدحرج اسم مفعول هموار و تازیانه الحِدْرِجَانُ بالکسر و کر را مرد کوتاه و اسمیست
الحَدْرَجُ بروزن جعفر بمعنی کسی است یقال و ما بالدار من حدرج ای احد الحَرَجُ من فرح تنگدل شدن
و ستم و تنگ شدن چیزی و خیره شدن چشم و در گناه افتادن و حرام شدن الإِحْرَاجُ من الافعال
در تنگی و گناه افکندن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن التَّحْرِيجُ من التفعیل تنگ گرفتن کار بر کسی و سگ را
قلاده کردن از گوشها و من غیر المصادر الحَرَجُ بالتحریک تنگ و تنگی و گناه و تابوت و محفه و شتر
ماده لاغر و بیشهای پر درخت و آن مفرد و جمع آمده است و ج حرج بتحریک نیز آمده و بروزن کتف تنگ
و بیشه پر درخت و بالکسر گناه و آنقدر گوشت شکار که نصیب سگ است و مهره ایست سفید که آنرا بچشم بد
بحمل کلاچک گویند و جامه که انداخته میشود بر ریسمان از برای اینکه خشک شود و بالضم حاء و سکون راء الحراج

اذل هم

واکه ... بهم

الحِرَاجُ بروزن کتاب ج حرج بکسر حا بمعنی دوم و آخر و حراج الظلماء ما تکثف منها من ق الحَرَجة محرکة بیشه
ورمه شتر وجمع آن حرج بتحریک است و بروزن جرعه دلو کوچک الحِرْجَانُ بالکسر رجلان اسم احدهما
حرج وهو من بنی عمرو بن الحارث ولم یذکر اسم الآخر من ق و لیلة مِحْرَاجٌ بروزن محراب شب سخت سرما
حَارِجٌ بروزن فاعل ح الحُرْجُ بروزن قنفذ الحُرْجُوجُ بروزن عصفور ایضا و شتر باریک میان و باد سخت
سرد الحَرَاجِيجُ بروزن غرابیب ج الحَرِيجُ بروزن فعیل اسمیست الحَرَبْجُ بروزن قنفذ و الحِرْبَاجُ
بالکسر سطبر الحَرَازِجُ بروزن حضاجر میاه لجذام من ق الحَشْرَجَةُ من الفعللة خرخره کردن آدمی در
جان دادن و آواز در حلق گردانیدن خر و من غیر المصادر الحَشْرَجُ بروزن جعفر کوزه خورد
و چاهک آبی که در ریگستان باشد و سنگ نرم دست الحَشَارِجُ بروزن حضاجر ج المَحْشَرَجَة بباء و حد
حشرج و فی ب خرخره الحَضْجُ من ضرب بر زمین زدن و آتش بر افروختن و جامه را چوب زدن
در حین شستن کالإِنْحِضَاجُ من الانفعال بر افروخته شدن از غضب التَّحْضِيجُ من التفعیل شبه التصفیح
فی الکلام المسند من ق و من غیر المصادر الحِضْجُ بالکسر آبی که در حوض بعد از خوردن شتر باقی مانده
باشد و بفتح حا نیز آمده المِحْضَجُ بروزن منبر چیزی که بآن آتش افروخته شود المِحْضَاجُ بروزن محراب
که گفته چوب جامه کوب و خیک بزرگ من المجمل الحِضَاجُ بروزن کتاب خیکی که ریشت داده شده باشد
بجزری و بروزن غراب فوزیشت و رجل حَفَنْجَى بروزن علندی رخو لا غناء عنده من ق الحَفْضَجُ
بروزن زبرج و الحِفَضَّاجُ بروزن شمراخ و الحُفَاضِجُ بروزن علابط بسیار گوشت فربه الحَفَلَّجُ
بروزن عملس و مردی که زانوهای او از هم دور باشد و پاها بهم نزدیک و بمعنی شتر خورد نیز آمده و بروزن
جعفر کسی که در راه رفتن جنبش حرکت کند الحُفَالِجُ بروزن علابط بمعنی اول حفلج بروزن عملس و بفتح
حا ج حفلج شترهای خورد الحِفَلِّيجُ بروزن قندیل کوتاه الحَفَنْجُ بروزن عملس ایضا الحَلْجُ من ضرب
و الفرپنبه را از تخم جدا کردن و رفتن و نان را بمحلاج پهن و گرد کردن الاِحْتِلَاجُ من الافتعال رفتن حق
التَّحَلُّجُ من التفعل بیارام شدن ابر و درخشیدن برق آن و فی ق و الحلوج البارقة من السحاب
وتحلجها اضطرابها و تیز قبها و در جایی نکر گفته که و لا تتحلجن فی صدرک طعام ضارعت فیه النصرانیة ای
لا یدخلن قلبک منه شیء فانه نظیف و من غیر المصادر الحَلُوجُ بروزن صبور الوکه بمعنی پنبه
کار از دانه جدا کرده شده باشد المَحْلُوجُ بروزن مفعول ایضا الحَلِيجُ بروزن فعیل ایضا الحَلَّاجُ
بفتح حا و شد لام آنکه پنبه از تخم جدا کند الحَلْجَة بالفتح مسافت المِحْلَاجُ بروزن محراب و دو معنی
چوبه که بآن نان را پهن کنند و میل آهنین که بآن حلاج کنند و در ب بمعنی ادم زرگر نیز آمده کاو با نجمع ج

شتر مادهٔ دراز هم

الاحضاج بروزن ... هم

وبفتح حاء حفضج هم

ابر با برق هم

محالیج است کما ظهر منه المحلج بروزن منبر تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند و میل آهنین که بآن پنبه بگردد المحالج
بروزن مصابیح • المحلجة بروزن مکنسه بعض اول المحلج است الحلیجة بروزن رضیعه شیری که در آن خرما باشد
یا روغن تازه یا عصاره خیک روغن و فی ق والحلیجة لبن فیه تمر او السمن علی المحض او عصارة نحی او عصارة
الحناء والزبدة تحلب علیها الحلوج ~~بروزن صبور ایضا بمعنی~~ الحلج بفتحتین الکثیر التحمیج مر التفعیل تیز
نگرستن و بکوفرو رفتن چشم ومن غیر المصادر الحملوج بروزن عصفور بچه کوچک آهو و مانند آن
الحملجة مر الفعللة سخت تابیدن ریسمان ومن غیر المصادر الحملوج بالکسر شاخ گاو و دم زرگران
الحمالیج بروزن غرابیب الحنج مر ضرب میل دادن و سخت تابیدن ریسمان الاحناج مر الافعال میل دادن
و میل کردن چیزی و پیچانیدن سخن الاحتناج مر الافتعال میل کردن چیزی ومن غیر المصادر
الحنج بالکسر اصل چیزی الحناج بروزن حلاج المخنث المحنجة بروزن مکنسه دستار ایست الحنبج
بروزن زبرج شپش و بروزن قنفذ [illegible] الحنابج بروزن علابط ایضا و بفتح حاء مورچه کوچک
الحنبج بضم حاء و فتح نون و سکون باء و کسر با اسم آیت حندج بروزن قنفذ اسمیست فی حندج لقفة
اسم و رمل طیبة تنبت الوانا و واحد حنادج نیز آمده الحنادج بروزن غرایب ریگ پشتهای دراز و فی
ق والحنادج جبال الرمل الطوال او رملات قصار واحدها حندج و حندوجة الحنادج بروزن حصاد پشتهای
شتر الحنضج بروزن زبرج مرد زبون ناکس بی خیر الحوج مر نصر حاجتمند شدن و بعدی بالی و فعله حاج
یحوج الاحواج مر الافعال نیازمند کردن و محتاج شدن الاحتیاج مر الافتعال نیازمند شدن التحویج مر التفعیل
کج رفتن از راه ومن غیر المصادر الحاجة امید و نیاز الحاجات بتخفیف جیم ج الحاج بتخفیف
جیم و الحوج بروزن عنب الحوایج بروزن سوانح ایضا و حوج و حوایج جمع غیر قیاس است و حاج یکنوع
خار را نیز گویند و در ق گفته که حاج را بفارسی اشترخار و بترکی دوه تیکانی گویند و آن گیاهیست که ترنجبین
برو منعقد میگردد و بمعنی واحد آن حاجه بها است الحوجاء بروزن حمراء حاجة الحویجاء بضم حاء و فتح
واو و الف ممدوده ایضا و فی ق و ما فی صدری حوجاء و لا لوجاء لا مریة و لا شک و ما لی فیه حوجاء
و لا لوجاء و لا حویجاء و لا لویجاء ای حاجة و کلمة عاردة حوجاء و لا لوجاء ای کلمة قبیحة و لا حسنة و خذ
حویجاء من الارض ای طریقا مخالفا ملتویا المحتاج بضم میم نیازمند المحوج بروزن محسن ایضا و بفتح واو
نیازمند گرده شده المحوجون بکسر واو ج محوج بکسر واو و بفتح واو ج محوج بفتح واو المحاویج بروزن مصابیح
ج هر دو و فی صح و قیاس جمعه بالواو و النون لانه صفة عاقل و الناس یقولون محاویج الاحوج بروزن
افعل نیازمند تر الحیج مر ضرب الحوج الاحاجة مر الافعال رویانیدن زمین خار را و فی قا واحاجت

الحمهج

المحلج بروزن مسجد [illegible] دراز و [illegible]
المحلوج بروزن [illegible]
دم اسکال

الحنبجة بروزن زبرجة

باب ما اوله الخاء

الارض و احاجت انبتت الحاج ای الشوک و تصغیره حُییج فهو باب
الخبج مر ضرب زدن و تیز دادن الخباج بروزن سؤال ایضا ومن غیر المصادر الخبج
بروزن کتف الجبان الخنبجة بالضم و فتح با بعد از نون خم کوچک این فارسی معربست الخنابج
بروزن حصاحص ج الخباجاء بفتح خاء و الف ممدوده زن بسیار جماع و احمق الخبربج بوجهتین
بروزن سفرجل جسم نازک الخبربجة حسن الغذاء الخنبجة بیبی مر الفعللة مشیة متقاربة
کمشیة المربب مر ق الخج مر ضرب کج جستن باد و دفع کردن و شکافتن و پیچیده شدن و مجامعت کردن
کما یظهر من ق ~~الخجیج مر ضرب کج جستن باد و دفع کردن و شکافتن و پیچیده شدن~~ الخجیج مر ضرب کج جستن
باد مر صح الخجخجة مر الفعللة فراهم گرفتن خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت زدن
باد و در ق بمعنی جماع نیز آمده ومن غیر المصادر الخجوج بروزن صبور باد سخت و بادی که در وقت
جستن در هم پیچیده باشد الخجوجاة بفتح خاء ایضا و رجل خجاجة بروزن علامة و خجخاجة بفتح
خاء و سکون جیم و خاء ثانیه مرد احمق بی عقل الخجوجی بفتح خاء و ضم جیم و سکون واو و جیم ثانی و الف مقصوره
درازپای الخداج بروزن کتاب بضم نفر و ضرب بچه انداختن شتر پیش از وقت زاییدن الاخداج
مر الافعال بچه ناقص زاییدن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان ومن غیر المصادر
الخداج بروزن کتاب ناقص و ناتمام و صلوة خداج ای نقصان الخادج بروزن فاعل شتر بچه انداخته الخدیج
بروزن فعیل کره شتر که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد و در غریبین گفته که اصل او مخدج بفتح
دال است پس صرف کرده شده است از مفعل سوی فعیل مثل قول الله تعالی تلک آیات الکتاب الحکیم ای المحکم المخدج
بضم میم و کسر دال بمعنی خادج و بفتح دال بمعنی خدیج است و رجل مخدج الید بفتح الدال ای ناقصها و مخدج ایضا
اسمیست الخدیجة بنت اسد بن عبد العزی بن قصی زوجه حضرت رسول الله صلعم است و در ج گفته که پیش
از حضرت رسول در تحت حباله ابی هالة بن زراره بود و از برای او هاله را زایید و بعد از او عتیق بن
عبد الله او را خواستگاری نمود و بعد از و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را تزویج نمود و در وقتی
~~که حضرت رسول صلعم او را تزویج نمود~~ و در وقتی که حضرت رسول صلعم او را خواست چهل سال و شش
ماه بود و حضرت رسول ص بیست و یک سال داشت و اول کسی که ایمان بخدا و رسول آورد از مردان علی بن
ابی طالب علیه السلام و از زنان خدیجه بود و قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم و طیب و طاهر و فاطمه از او متولد
شدند الخدلجة بفتح خاء و دال و لام مشدده زنی که بازو و ساقهای او فربه باشد الخروج
بضمتین و المخرج بروزن مدخل مر نصر بیرون آمدن و بیرون رفتن الاخراج مر الافعال بیرون کردن

رجل خجخجة مردی که باد بسیار رها کننده

الاخجاج مر الافعال کج رفتن مر صح

بروزن فعیله زن تمام آورش و ناقص
مدت نه ماه و خدیجه جمع

الاستخراج من الاستفعال بیرون آوردن و بیرون کردن و بیرون کردن خواستن الاخرجاج من الافعلال
سیاه وسفید شدن الاخریجاج من الافعیلال ایضا التخریج من التفعیل ادب کردن و بعضی چراگاه را چریدن
و بعضی را گذاشتن و ظاهر کردن صواب بوجهی دقیق و قرار دادن باج بر زمین و بعضی آخر ماخوذ از خراج بفتح
خا است و چیزی را خارج شمردن التخرج من التفعل بعلم رسیدن و ادب یافتن التخارج من التفاعل نفقه
بیرون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر یکدیگر المخارجة من المفاعلة بانگشت قرعه زدن الاخراج
من الافتعال الاستنباط ومن غير المصادر المخرج بروزن مقعد موضع خروج و در صب بمعنی
آبخانه گفته و فی ق والمخرج ایضا موضع و بالضم مصدر اخرجه و اسم المفعول و اسم المکان لان الفعل اذا جاوز
الثلثة فالمیم منه مضمومة تقول هذا مخرجنا المخارج بروزن مساجد ج الخرج بالفتح حاصل ملک که بپادشاه
رود و با یمعنی بضم خا نیز آمده و مالی که بهر فرزند رود و ابر آسمان که اولا پیدا شود و خانه که گذرگاه آنجا باشد
مع و بالتحریک رنگ سیاه سفید که در هم باشد و بالضم خرجین و بضمتین ج خروج بروزن صبور الاخراج
بروزن اعمال و الاخرجة بروزن اشرجة ج خرج بفتح خا الاخاریج بروزن غرابیب ج . الخراج بروزن سحاب
بمعنی اول خرج بفتح و بروزن غراب چیزی که در بدن بیرون آید از قروح و ورم واحده بهاء و خراج بکسر جیم بروزن
قطام اسب است و بروزن حلاج کسی که باج زمینها را میگیرد الخرجة بروزن عنبه ج خرج بالضم خا الخریج
بروزن مفعیل یکنوع بازی است و فی ق والخریج کقعیل لعبة لفتیان فیها خراج خراج کقطام و بروزن سکیت
ادب کرده شده ه وارض مخرجة بروزن معظمه زمینی که بعضی از آن گیاه داشته باشد و بعضی نه و فی ق وارض
مخرجة کمعظمة نبتها فی مکان دون مکان و عام فیه تخریج خصب و جدب [illegible]
والولوج [illegible] الخروع بروزن صبور [illegible] الاخرج
بروزن افعل مرغیست که آن را مکاء بضم و شد کاف نیز گویند کما فی ق و در صب گفته بعضی گوسفند سیاه سفید است
الخرجاء بروزن صحراء مونث اخرج الاخرجان بفتح همزه و را اسم دو کوه است الخاروج بروزن جاسوس
درختی خوشبو است معروف کما فی ق التخریج بروزن تفعیل فراخ سالی و تنگ سالی خرجة بالتحریک
[illegible] اخرجة بالفتح و فتح را چاهی که در بیخ کوه است من ق الخرجاء بروزن صحراء
منزلیست [illegible] الخارج بروزن فاعل بیرون شونده و خارج البلد بیرون شهر است
الخارجی واحد خوارج است الخوارج بروزن حوادث فرقه اند از فرق اسلام ایشان را خوارج
خوانده اند از برای آنکه بیرون آمده اند بر علی بن ابی طالب علیه السلم و در صخ گفته که آن جمع خارجه است بمعنی الا
کردن چرا باشد خرجان بالفتح محله ایست در اصفهان و بالضم نیز آمده من ق الخارزنج بفتح را

و زای معجمه و سکون نون طبیعه ایست والنسبة الخارزنجی بیاء مشدده الخرفجة من الفعللة فراخ گردانیدن
عیش و پاره شلوار بر پشت پای انداختن ومن غیر المصادر الخرفج بروزن علبط فربه
بروزن قنفذ زندگانی فراخ الخرافج بروزن علابط و الخرفاج بالکسر ایضا الخرفیج بکسر خا و فا ایضا
و جوان تازه بناز و نعمت پرورده المخرفج بضم میم و فتح خا و فا فراخ الخزنج بالفتح اسب است الخزاج
بروزن محراب شتر ماده که از فربهی چنان شده که گویا پوست او اماس کرده است الخزرجة من الفعللة
لنگیدن گوسفند در راه رفتن ومن غیر المصادر الخزرج بروزن جعفر باد جنوب و نام قبیله
از انصار و شیر درنده و فاضل لاهیجی در تفسیر قول الله تعالی در سوره انفال والف بین قلوبهم گفته که
در متعلقات صراح اللغه که بخط مصنف آن نزد کاتب الحروف دیده که اوس و خزرج که جمیع انصار
از اولاد ایشان اند توام متولد شده اند و ایشان بر یکدیگر حسد بوده و شمشیر ایشان را از یکدیگر
جدا کرده اند بنابراین مدتی مدید در میان این دو قبیله نزاع بوده و شمشیر قطع رشته حیات یکدیگر میکردند
تا آنکه حق تعالی بوسیله پیغمبر آخر الزمان نزاع و جنگ ایشان را مبدل بالفت و محبت گردانید و باتفاق در مقام
نصرت پیغمبر در آمدند انتهی التخزلج من التفعلل شتابیدن در رفتار الخسیج بروزن فعیل خیمه پشمین
یا گلیمی که از پشم بافته باشند الخیسفوج بفتح خا و سکون یا حطی و فتح سین سعفص دانه پنبه و چوب کهنه
یا مخصوص است به عشر بضم عین و فتح شین معجمه کما ظهر من ق و عشر در آید در باب العین کتاب الراء الخیسفوجة
بهاء ساکنان کشتی التخضج من التفعل لنگ شدن گوسفند و لنگ لنگان براه رفتن الانخضاج من الانفعال
بطرف میل کردن موزه و فی ق والخضج خفقه زاغ الاخضاج من الافعال شکستن کار را الخضیج بکسر
المستطیعة الخفج بالتحریک مرضی که در فرج لرزیدن پای شتر پیش از برخواستن بر اثر تعجیل قیام و کج شدن پای
التخفج من التفعل میل کردن ومن غیر المصادر الاخفج بروزن افعل کج پای الخفج محرکه درشت
از برای شتر الخفاجة بروزن سحابه قبیله ایست از بنی عامر الخفیج بروزن فعیل الشریب من الماء والضعیف
الخنفج بروزن قنفذ و الخنافج بروزن علابط جوان تازه بر گوشت الخنفجی بروزن شرنبی الرجل الرخو
لا غناء عنده من ق الخفرجة بروزن فعلله خوراک خوب الخفرنج بروزن سفرجل باز و هفت بره الخلج
بالفتح من ضرب کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه و نیزه
زدن از چپ و راست و بالتحریک مرضی در بدن در آمدن استخوان از کار سخت یا از رفتار بسیار و تباه شدن
الخلوج بضمتین من النصر و ضرب جستن چشم الاختلاج من الافتعال جهیدن عضو و بچه از شیر باز گرفتن و کشیدن
و فی بح قال بعض العارفین الاختلاج عرض من الامراض وقد ذکر بعض الاطباء انه حرکة سریعة متواترة غیر
عادیة تعرض لجزء من البدن کالجلد ونحوه بسبب رطوبة غلیظة لزجة فیصیر ریحا غلیظا یعسر خروجه من

السام انتهى التّلجّج من التفعّل جنبيدن وتخلّج المفلوج فى مشيته تفكّك وتمايل التّعالج من التفاعل رد ل را ا كر
شك المخالجة من المفاعلة المنازعة من مج ومن غير المصادر الخلج بروزن صبور ابر پراكنده وشترى
كه بچه او را از شير باز گرفته باشند واو را از جهت شير كم شده باشد الخليج بروزن فعيل جويى كه از دريا بريده
شده باشد وعميق ترين موضع دريا وطرف جوى وريسمان وكاسه چوبين وكشتى خورد الخلج بفتحتين ج وام
قومى از عرب بالضم لقب شخصى است وبكسر خاء ولام وتشديد جيم دور وبروزن دُمّل اسم مرديست وبروزن كتف
شاعريست ووجه مختلج بروزن مجتمع روى كم گوشت الأفلج بروزن افعل كاسه چوبين الاخليج بالكسر اسب
خوب تندرو وگياهيست الخلاج بروزن حلاج نوعيست از جامهاى برد مخطط الخلنج بنون بروزن سمند
درختيست شبيه بدرخت گردو ودر چين وبلاد اروس بسيار بزرگ ميشود برگش مثل برگ گردو وگلش كوچك
وسرخ وزرد وسفيد نيز ميباشد وثمرش مثل خردلست در درجه دوم گرم وخشك وشكوفه او تندتر وقوى تر از اسباب
افزاد … كه اكثر … فهو اين فارسى معربست الخلانج بروزن حضاجر المخلوجة بروزن مفعولة
انديشه رسنده وكج وراست گردانيده شده ويقال طعنة مخلوجة يعنى نيزه زدن كج وراست الخمج بالتحريك
… من فرح سست شدن ومن غير المصادر خامجان بفتح حاء وياء وتخفيف ميم وجيم … در كازرون
وع نزديك شيراز وناقة خمجة بروزن كلمة شتر ماده كه آب كشد از براى علف وايضا منه رجل مخمّج الاخمج
بروزن معظم مردى كه خلقهاى او فاسد باشد خناج بروزن غراب قبيله ايست خنج بروزن قفل بلديست
در فارس خنخبة بالضم وفتح نون قريه ايست الخنزجة من الفعللة التكبر ومن غير المصادر خنزج
بروزن جعفر ع ويقال خيزج بالياء خوجان بالضم قصبه ايست

باب ما اوله الدال

الدّبج من نقش ونگار كردن التدبيج من التفعيل سر فرود آوردن وفى مج وفى الخبر نهى ان يدبّج الرجل فى صلوة
اى يطاطى راسه فى الركوع اخفض من ظهره وقيل دبّج تدبيجا اذا طأطأ راسه ودبّج ظهره واذا ثناه فارتفع
وسطه كانه سنام ومن اعجم الدال فقد صحّف ومن غير المصادر الديباج بالكسر معرب ديبا جامه ايست
معروف وواحد آن با ياست ودر ج گفته وفى الخبر لا تلبسوا الحرير والديباج يريد به الاستبرق والديباج
بمعنى شتر ماده جوان نيز آمده الدّيابيج بياء حطى بعد از دال مفتوحه والف والدّبابيج بدو باء الجبج بدانكه
اختلاف كرده اند در ياء ديباج بعضى گفته اند كه زائده است وبروزن فيعال است والدليل جمع آن ديابيج
بياء حطى است وبعضى گفته اند كه اصل آن دبّاج بوده است پس حرف كرده شده است بيكى از اوپس
علة لهذا جمع آن دبابيج بباء موحده است المدبّج بروزن معظم زينت داده شده بديبا الدّبّيج بروزن
سكّين بمعنى كسى است يقال ما فى الدار دبّيج اى احد الديباجة بالكسر اول كتاب وروى وواحد ديباج ولقب محمد بن

[margin: … شدن … كردن هم]
[margin: الدّبّاج بروزن علاج ديبا فروش هم]

جعفر

جعفر بن محمد بن على بن الحسين عليه السلم است وباين لقب ملقب گرديد از براى خوشروى وزيبائى الديباجتان
هر دو طرف روى الدّجيج بروزن فعيل والدّجان بالتحريك من ضرب نرم وآهسته رفتن الدّجدجة
من الفعللة سخت تاريك شدن شب ومرغ خانگى را خواندن التدجيج من التفعيل بر ناك شدن آسمان و
سلاح پوشانيدن التدجّج من التفعّل تمام سلاح در پوشيدن التّدجدج من التفعلل تاريك شدن شب
ومن غير المصادر الدُّجّة بالضم فالشدة تاريكى شب الدّجج بفتحتين ايضا وكوههار سياه وج دجاج نيز
باشد وفى ج درباجمع على دجايج واسود دجوجى بروزن قنفذ بغايت سياه وليلة ديجوج ودجداجة
بالفتح فيهما شب بغايت تاريك الدّجوجى بفتح دال وضم جيم اول وشد يا سخت سياه وتاريك وناقة
دجوجاة بفتح دال وضم جيم منبسطة على الارض من ق المدجّج بروزن معظم ومعلم تمام سلاح پوشيده …
ق … الدّجاجة بتثليث دال وتخفيف جيم مرغ خانگى وآنرا بر نر وماده اطلاق كنند ودر
ج گفته وقال الجوهرى وانما دخلت الهاء على انه واحد من الجنس كحمامة ربطة وايضا گفته والدجاجة الحبشية
شبيهة بالدجاج وتسمى بالعراق دجاجة سندية الدّجاج به تثليث دال واما فتح افصح است والدجاجات
بفتح دال ج وذو الدجاج بفتح دال شاعريست الدّجايج بروزن غرايب ج دجاج كما مر فى دج الدجاجى
بكسر دال وشد ياء ودر ج گفته والدجاجى بكسر الدال من الرواة منسوب الى بلد باليمن وقيل قبيلة الدّجان
بالتحريك طفل شيرخوار الداجّ بشدّ جيم ياران حاجيان وپيروان ايشان مثل تجار ومكاريان وغيرهم ومنه
الحديث وهؤلاء الداج وليسوا بالحاج وهروى در معنى اين حديث گفته كه قال ابو عبيد الداج الذين يكونون
مع الحاج مثل الاجراء والخدم والجمالين قيل لهم ذلك لانهم يدجّون على الارض وبمعنى تاريكى نيز آمده وايضا در ق
گفته كه الداج خلقا نه وهرجا دجوجة بروزن ميولع الدّجوج بروزن صبور كوهيستان براى …
الدّيدجان بفتح هر دو دال وسكون يا شتر باركش الدّجّ … ومجامعت كردن الدّحرجة
من الفعللة غلطانيدن الدّحراج بالكسر ايضا التّدحرج من التفعلل … ومن غير المصادر والمدحرج
بضم ميم وفتح را المدور الدُّحروجة بروزن انبوبة گنده سركين كه گوكال آنرا ميگرداند الدحاريج بروزن غرايب
ج الدّرج بالفتح وسيع در نورديدن چيزى الدّروج بروزن دخول والدّرجان محركة من نهر رفتن وگذشتن
ومردن وفى مج درج الصبى درجانا بعد مشى قليلا فى اول ما يمشى وايضا گفته وفى حديث الميت يدرج فى ثلثة
اثواب اى يلف فيها وفى مج وفى حديث الصلوة ادرج صلوتك ادراجا قلت واى شيء الادراج فان ثلث
تسبيحات فى الركوع والسجود وفى حديث صلوة الليل وادرجها وفسر الادراج بان يقرى الحمد وحدها فى كل
ركعة الانداج من الانفعال رسيده شدن ودر رفته شدن وگذشتن وتمام منقطع النسل شدن

[margin: الادراج من الافعال در برون … در نورديدن … دفع الصلة چيزى را صاحب چند پايه ممتاز از نكيد گردن م]

الاستدراج م الاستفعال اندک اندک نزدیک گردانیدن خدا تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از دهن بیرون آوردن
و خدعه کردن التدبیج م التفعیل اندک اندک بر کاری داشتن التدرج م التفعل اندک اندک بسوی چیزی
رفتن و من غیر المصادر الدراج بر وزن حلاج سخن چین و قنفذ و ع و بر وزن رمان مرغیست که از آن
تذرو گویند یا مرغیست مانند تذرو و ابو الدراج تخمیست و حونة الدراج بفتح الحاء و ضم الدال و قد یفتح ع الدراجة
بالضم فالشد الصابعی دراج بر وزن رمان و فی ج والدراج والدراجة ضرب من الطیر للذکر والانثی و هو طایر مبارک
کثیر النتاج و هو القایل بالشکر تدوم النعم و عن کعب الاحبار قال یقول الرحمن علی العرش استوی و بالفتح فالشد چرخیست
که بدان کودک را رفتن آموزند الدروج بر وزن صبور باد سخت الدرج بالفتح طوماری که دران خطها نوشته
باشد و بالتحریک راه و نردبانها و بمعنی اخیر ج درجات و بر وزن هودج درجه بالضم و بالضم ظرفی که زنان دوک
چرخ دران نهند واحده بها، و صندوقچه که دران در و مروارید و مثل آن کنند و بر وزن سکر کارهای بزرگ
دشوار الدرجة بر وزن همزه پله نردبان و ... و بر وزن عنبه ج درج بالضم بمعنی اول و بالضم خرقه
که دران دوا گذاشته میشود و زن بفرج خود میگذارد و در ق گوید فی الحدیث یبعثن بالدرجة شبهوا الخرق
تحتشی بها الحائض محشوة بالکرسف بدرجة الباقة و روی بالدرجة کعنبة و تقدم معناه و ضبطه الباجی بالتحریک
و کانه وهم و بمعنی پله نردبان نیز آمده و بالتحریک مرتبه و منزلت و منزل بهشت و نردبان و پایه بالایین و
پله نردبان الدرجات جمع ج مدارج الادرجة بر وزن اسکفه پله نردبان الدریج بر وزن
سکین سازیست مثل طنبور و بر وزن زبیر نام شخصی است المدرج بر وزن معظم ج و بر وزن مقعد راه کمانی(؟)
ج المدرجة بر وزن مدرسه مذهب و راه المدارج بر وزن مساجد ج و ج مدرج بر وزن مقعد نیز آمده
المدراج بر وزن مفتاح شتر ماده نازاینده م ک و تراب دارج بر وزن فاعل خاکی که باد آن پیچیده میشود
و بر وی انگیزاند و پوشیده میشود آن نشانهای یار تدرج بالفتح نام مرغ ... در فد گفته که این معرب
تذرو فارسیست و بترکی قرقاول در تنکابن و مازندران تورنگ نامند و طبیب در کتاب صید و ذبایح گفته
که آن مرغ خوش آواز است و گوشتش در غایت خوش طعمی دارد گویند که در وقت خوشی هوا و وزیدن باد شمال
فربه میشود و در وقت کدورت هوا و وزیدن باد جنوب لاغر میگردد و در وقت زلزله یک ساعت پیشتر یکجا
جمع میشوند و فریاد کنند بعد از آن زلزله شود و حلالست گوشت او بجمیع مذاهب و ایضا گفته که گوشت
او فهم را زیاده کند و قوت جماع بیفزاید انتهی الدربجة م الفعللة نرم شدن بعد از صعوبت و مهربان
کردن شتر ماده با بچه خود و بسیار نرم رفتن و من غیر المصادر الدرابج بر وزن علابط کسی
که در رفتن تبختر نماید الدردجة م الفعللة مهربانی کردن شتر ماده با بچه اش و متفق شدن دو کس

در ادبیج

و بعضهم ج دروج بالضم م

[illegible]

الدارجة بر وزن فاعله ...

الدکارج بر وزن جوادح ...

در دوست الدروابج بالفتح و فتح سین معرب دروازه است الدرمجة بمیم م الفعللة مهربانی کردن شتر
ماده با بچه اش الادرنجاج م الافعنلال بی دستوری در سرای کسی رفتن و پنهان در چیزی داخل شدن و من غیر المصادر
الدرنابج کالدرابج زنة و معنی الدلامج بالنون ایضا الدیزج م الفیل(؟) معرب دیزه بالکسر الاکثر لونه نحوه ...
الاندساج م الانفعال بر وا فتادن و من غیر المصادر المدسج بر وزن محسن جانوریست
که آن نیز تار میتند مثل عنکبوت و بر وزن معلم نیز آمده الدستجة بالفتح و بفتح تا دسته غله و دسته هیمه
و آن فارسی معرب است الدساتج بر وزن حصاجح ج الدستیج معرب دستی الدستینج بنون بعد از تا مفتوحه
دستینه الدعج بالتحریک الدعجة بالضم ... سخت سیاه و فراخ چشم و من غیر المصادر
الادعج بر وزن افعل مرد سیاه چشم سخت سیاه الدعجاء بر وزن صحراء زن سیاه چشم و چشم سیاه و
فراخ و شب سیاه و دشتر ماده الدعوج بر وزن مفعول المجنون الدعمجة م الفعللة شتابیدن الدعلجة
م الفعللة آمد و شد کردن و بمعنی دوحه نیز آمده و من غیر المصادر الدعلج بر وزن جعفر حیوانی نیکو روی
و رگ و حر و تاریکی و اسب عامر بن طفیل و اسب عمرو بن شریح الدغبجة بغین منقوطه و باء ابجد م الفعللة حاضر کردن
مال را در هر روزی و فی ق دغبج المال اوردها کل یوم وهم یدغبجون انفسهم ای اهم فی النعیم والاکل و من غیر المصادر
المدغبج بر وزن مزعفر الوارم دغبج بر وزن جعفر ع الدغنجة بغین منقوطه و نون م الفعللة بزرگ شدن زن
و سنگین شدن او و نوازل رفتن و باز گردانیدن شتر را آب در روا آوردن و بث کردن کما قال فی ق و الدغنجة
عظم المرأة و ثقلها و مشیة متقاربة و کر الابل علی الماء و اقبال و ادبار الدلج بالتحریک و الدلجة بالضم
و الفتح م نصر در اول شب رفتن الدلوج بضمتین م نصر گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن و آب برداشتن و در دلو
و در حوض کردن الادلاج م الافعال در اول یا همه شب شب رفتن و فی ج و ادلج ادلاجا کاکرم سار اللیل کله
الادلاج م الافتعال با خر شب رفتن و من غیر المصادر الدالج بر وزن فاعل ... دلو را گیرد و بر سر
چاه رود و آب برکشد و ببرد و بحوضهای نخلستان و غیر آن فرو ریزد المدلج بر وزن مقعد سجله و بر وزن
محسن کسی که در اول شب یا همه شب برود و ابو مدلج القنفذ و بنو مدلج قبیله ایست از کنانه و بضم میم و فتح دال
مشدده و کسر لام اسم شخصی است المدلجة بر وزن مقعده سجلة و خانه جانور وحشی و بکسر میم بر وزن
مکنسه کاو دوش بزرگ که نقل کرده شود شیر دران الدولج بر وزن کوکب خانه جانور وحشی و زیر زمین
و فی القاموس الدولج و فیه لغة اخری التولج و هو کناس الوحش ... او سرب او نحوه الدلجان بالتحریک
بلخ لسیار الدلیج بر وزن زبیر و الدلاج بر وزن حلاج دو اسم است الدموج بضمتین م نصر در رفتن
در چیزی و محکم شدن دران الادماج م الافعال پیچیدن چیزی کیابه(؟) و محکم گردانیدن و باریک میان شدن

[illegible]

وفی ق دادج الرجل کلامه اذا ابهمه الادماج من الانفعال در رفتن در چیزی الاندماج من الانفعال ایضا الادمجاج
من الافعلال در رفتن در چیزی التداخج من التفاعل با همدیگر یار شدن ومن غیر المصادر الدمج
بالکسر دوست ونظیر و چیزی سگ سوری بافته المدمج بالضم و فتح میم ... الدامج بروزن فاعل ب
تاریک الدماجة بالکسر دستار الدمجة بضم دال و فتح میم مشدده و سکون یا التوام اللازم فی منزله ق و دماج
دماج بروزن کتاب صلح پنهان با محکم و صلح دماج بروزن غراب ایضا و دماج ایضا المدمج بالضم و فتح میم ثانی
تیر بی پر و پیکان و بمعنی مدمج نیز آمده الدملجة من الفعللة والدملاج بالکسر تسویة صنعة الشیء ق ومن غیر
المصادر الدملج بالضم و فتح لام ... بازوبند و شارح ها گفته که آن زیوریست که
زنان عرب در بازوی برهنه خود میکنند و بضم لام ایضا و بسیار نیز گویند الدملوج بروزن زنبور ...
الدمالیج بروزن عراقیب نیزهای سخت المدملج بروزن مدحرج اسم مفعول هم بمعنی سوار الدیباج بروزن
کتاب مصدر محکم کردن کار ومن غیر المصادر الدنج بمعنی العقلاء الدانج معرب دانا ست ولقب
شخصیست و تراب دانج دانج ادهج بروزن احمد اسم شیئی است و کلمه ایست که خوانده میشود گوسفند را از
برای دوشیدن فیقال ادهج ادهج الدهبرج بالفتح مشدده الرا معرب ده بره از عشر ریشات الدهرجة
من الفعللة رفتن شتر الدهمجة من الفعللة رفتن شتر چنانکه پا را نزدیک هم نهد و رفتن پیر را چنانکه
گویا در بند است ومن غیر المصادر الدهمج بروزن جعفر فراخ اسان و بزرگ خلقت از هر چیزی الدهامج
و بروزن علابط شتر دو کوهانه و فی ق والدهمج الواسع السن والعظیم الخلق من کل شیئ کالدهامج کعلابط وهو
البعیر ذو السنامین والمقارب الخطو المسرع الدهنجة من الفعللة الدهنج ومن غیر المصادر
الدهانج ... الدهنج بروزن جعفر و کوک جوهریست مثل زمرد الدوج بالفتح من نصر خدمت
کردن ومن غیر المصادر الداجة بتخفیف جیم بازی کودکان ... الدنیا داجة من مب و فی
ق والداجة تباع العسکر وما صغر من الحوایج او اتباع الحاجة الدوابج بروزن رمان و غراب الحالة که بر سر
میپوشانند الدیج بالفتح والدیجان بالتحریک من ضرب کم رفتن ومن غیر المصادر الدیجان
بالتحریک حاشیهای کوچک ...
باب ما اوله الذال
الذاج بالفتح من منع و سمع نیک فرو بردن آب یا کم کم آشامیدن آب و هو من الاضداد و دریدن خیک و باد
دمیدن در آن و برکردن خیک از چیزی الانذاج من الانفعال دریده شدن خیک ۷ واحد ذوج بروزن
صبور بعایت سرخ الذج بالفتح فالشد من نصر آشامیدن و از سفر آمدن ومن غیر المصادر الذاج
بشد جیم مردی که از سفر آمده باشد الذنج بالفتح من منع خراشیدن و کشیدن مادگی را از جایی بجایی

الدابغة بروزن ... الدامج بروزن ...

... در بازوبند ... چون حجر ...

الدوابج بروزن ...

ومن غیر المصادر ...

ومن غیر المصادر الدیج بروزن مجلس هم زمین ... استوار شده است در نزد آن زمین
از حیوان هم او ... الذعج من منع باز داشتن و فی ق ذعجه دفعه شدیدا و جاریة جامعها الذلج
من نصر جرعه جرعه خوردن آب الذوج من نصر شرب الذیج کالبیع من ضرب ایضا الذیاج کالقتال ...
کردن باب ما اوله الراء الارباج
من الافعال آمدن فرزندان کوچک کما قال فی ق واربج جاءت بنون قصار التربج من التفعل صبر کردن زن بیوه
با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند ومن غیر المصادر الربج بالفتح والروبج بروزن کوکب درم کوچک
سبک الرباجة بروزن سحابة البلادة الرابج بروزن فاعل پسر ابا الرباجیة مخففة بروزن کراهیة زن
کم عقل الرابجی بفتح را و تخفیف با و یا مشدده بالضم الجالفة الذی بین القریة والبادیة من ق الارتجان
بکسر همزه و با و سکون را کیاهیست الرتج بالفتح من نصر بستن در و بالتحریک من فرح گرفته زبان شدن
در حین سخن گفتن الرتجان محرکة من نصر دهن شدن طفل در مرتبه صبوه الارتاج من الافعال بستن و بسته
شدن در و بر تخم شدن شکم مرغ و ارتجت الناقة اغلقت رحمها علی الماء و بیجان کردن دریا و بسیار
شدن آب آن الارتتاج من الافتعال بسته شدن در الاسترتاج من الاستفعال ایضا ومن غیر المصادر
الرتج محرکة در بزرگ بفتحتین ج رتاج مثل سهام ... صاحب ق گفته که و مثل رتج غلق
بالکسر خلاف طلق و سکة رتج لا منفذ لها الرتاج بروزن کتاب در بزرگ که در کوچکی هم در میان او باشد
و بمعنی در بسته نیز آمده و رتاج الکعبة در خانه کعبه و ناقة رتاج الصلا شتر ماده که پیخ دم او سطبر و محکم باشد
المرتاج بروزن مفتاح قفل هر چه در را بآن بندند المراتج بروزن مفاتیح و راههای تنگ الرتاجة بروزن
کتابه سنگ بزرگ الرتاج بروزن غرابیب ج و ارض مرتججة بالضم و فتح تا زمین بسیار گیاه الرویبج
بضم را و فتح واو و سکون یا و کسر با ع الرج بالفتح فالشد من نصر جنبانیدن و لرزانیدن الرجرجة من الفعللة
لرزیدن و جنبیدن الارتجاج من الافتعال والترجرج من التفعلل ایضا الارجاج من الافعال نزدیک شدن
مادیان بزاییدن ومن غیر المصادر الرجرج بروزن جعفر لرزنده و جنبنده من ک و بروزن
زبرج گیاهیست الرجرجة بکسر راء البقیة آنکه در حوض مانده و تیره شده و بگل آمیخته باشد و جماعت بسیار
در جنگ و در ک بمعنی تریت چوب و نرم نیز آمده الرجراجة بالفتح زنی که اندام او لرزد از فربهی و ...
در بحرین و نوعی رجاجة بفتح را و شد جیم اول گوسفند ماده لاغر و ناقة رجاج بالفتح فالشد فالمد شتر ماده
بزرگ کوهان الرجاج بروزن سحاب گوسفندان لاغر و مردمان ضعیف و شتران ضعیف الرجراج
بروزن دحداح دوابیست رجاج بروزن کتان رود خانه ایست در نجد و بلده ایست و یا اینکه بمعنی حیر

و کعبه ... در سیداه ...

الزیج بروزن ... استوار ...

الرجیج بروزن ...

أرَّجان بفتح همزه و راء مشدده است الرُّخْجُ بضم راء و فتح خاء معجمه و سکون جیم از اصحاب امام رضا علیه السلم
بود کما یظهر من ع الرَّدَجانُ بالتحریک من بضر الدرجان و من غیر المصادر الرَّدَجُ محرکة سرگین
بچه گوسفندی که هنوز بعلف خوردن نیامده باشد الأرندج بفتح و کسر همزه و فتح راء و دال و سکون نون
معرب رنده پوست سیاه الیرندج بروزن الارندج سیاهی که بآن موزه را سیاه کنند یا زاج است
الرَّیدَجانُ بالفتح و فتح دال شتری که بار تجارت بآن بار کرده باشند الرَّجُّ بالفتح [illegible]
شدن مال و من منع به آرام و باد در پیچ درخشیدن برق الارتجاج من الافعال ایضا الارتعاج من الانفعال
بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و بپا جستن برق الرَّفوج بروزن صبور بیخ شاخهای
درخت خرما الرَّمْجُ من بضر کین انداختن مرغ الترميج من التفعيل سیاه کردن سطرها بعد از نوشتن آن
و من غیر المصادر الرامج بروزن فاعل مرغی که بدام بندند برای صید مرغ دیگر شکاری الرماج
بروزن سحاب بندهای نیزه که از نی باشد الرانج بروزن فاعل نوعی از جوزات واحده بهاء و جوز
هندی را نیز گویند ریخان بروزن ریحان بلده ایست و منسوب الریخانی بیاء مشدده کسی که منسوب بریخان
باشد الرازیانج بکسر زای و تخفیف یاء داروئیست که بفارسی رازیانه گویند و این فارسی معرب است
الرَّوجُ بالفتح و الرَّواجُ بروزن ذهاب بضر رونق یافتن و ماضیه راج [illegible] یقال راج
المتاع یروج روجا ای نفق و کثر طلابه والاسم الرواج الترويج من التفعيل روا کردن و روایه
دادن و درهم شدن باد چنانچه دانسته نشود که از کجا آید و من غیر المصادر الأریج بهمزه کم [illegible]
منقلب بیاء [illegible] و بروزن فاعل روان الرَّهَجُ محرکة [illegible] الارهاج من الافعال [illegible]
کردن و السماء همت بالمطر و من غیر المصادر الرهج بالفتح و بالتحریک غبار [illegible] الوحدة
بهاء الرهیج بروزن افلیج ضعیف و نازک الرهجوج بروزن زنبور ایضا الرهوج بالفتح و فتح واو اسب
رهوار [illegible] مرهج بروزن محسن کثیر المطر الرهمج بروزن جعفر فراخ الراهنامج بفتح میم
کتاب الطریق و هو الکتاب یسلک به الربانیة البحر و یهتدون به فی معرفة المراسی و غیرها من ق

باب ما اوله الزای

الزَّاجُ بالفتح [illegible] الزابج بروزن جعفر [illegible] الزاج [illegible]
ق اخذه و زاجه و زاجاه [illegible] الزِّبْرِجُ بکسر زای معجمه و راء مهمله و سکون باء آرایش و زر و ابر تنک که
اندک سرخی داشته باشد [illegible] مزبرج بروزن مدحرج اسم مفعول [illegible]
و باطن بخلاف آن [illegible] کما یظهر من ق الزَّبَرْدَجُ الزبرجد [illegible] ابن زنبج بروزن عملس [illegible] لقب

کنفیج

شتر و سرگین بچه ح م

و من غیر المصادر المرجاح بروزن مصباح [illegible]
المراجیح بروزن مصابیح ح م

الروانج بروزن جوانح ح م

الرهاوج بروزن [illegible] م

فی مج

کنفیج ساویة بن هرمة الزَّجُّ من بضر آهن بن نیزه بر کسی زدن و گام فراخ نهادن در رفتار الزَّجَجُ محرکه من [illegible]
فراخ گام نهادن و دراز و باریک شدن ابرو الازجاج من الافعال زج در نیزه کردن و زج [illegible] و من غیر المصادر
التزجيج من التفعيل التدقيق و التطويل الازدجاج من الانفعال تمام شدن ابرو بسوی بنا گوش [illegible] چشم و من غیر
المصادر الأزج بفتح همزه و زای و شد جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شتر مرغ فراخ گام الزُّجُّ
بالضم فالشدج و آهن بن نیزه و طرف مرفق دست و پیکان تیر [illegible] آسیابان کرده الزُّجاجُ بروزن کلاب
ج زجج زجاجة و زجاج النحل [illegible] و اجاد الزجاج ع بالسمان من ق و بروزن غراب آبگینه واحده بهاء
و بفتح و کسر زای نیز آمده اما اول اشهر است و بروزن حلاج آبگینه ساز الزُّجاجة بضم زای و شد یاء
آبگینه فروش الزجاجی بضم زای و تخفیف جیم آبگینه [illegible] من العقدین و هو واحدة الزجاج الزجا بالفتح
فالشدة فالمد مؤنث ازج بمعنیین اول الزِّجَجَة بروزن عنبیج زج المِزَجُّ بکسر میم و فتح زای و شد جیم نیزه
کوتاه المزجوج بروزن مفعول قال فی ق [illegible]
الزَّرْجُ
من نضر آهن بن نیزه بر کسی زدن و من غیر المصادر الزَّرَجُونُ بروزن قربوس شراب انگور
و درخت انگور با شاخهای [illegible] و آسیابان جای که در سنگ بزرگ جمع شده فرسانج بروزن سمند شهر
سجستان زرنوج بروزن عصفور بلده ایست و فی ق و زرنوج او زرنوق بلدة وراء اوزجند الزَّعْجُ
بالفتح من منع به آرام کردن و بر کندن چیزی را از مکانش و بالتحریک من فرح جنبیدن و بی آرام شدن الازعاج
من الافعال جنبانیدن و برخیزانیدن الانزعاج من الانفعال برانگیخته شدن و من غیر المصادر
المزعاج بروزن مفتاح زنی که بجا قرار نگیرد الزَّعْبَجُ بروزن جعفر و بکسر زای [illegible] بروزن زبرج ابر سفید
با تنک سبک و چیز خوب از هر چه باشد [illegible] الزَّعْلَجَة بروزن فعللة بد خلق الزَّغْبَج [illegible]
بروزن جعفر [illegible] الزَّغْلَجَة [illegible] بد خلق و فی ق الزعلجة سوء الخلق کا زعلجة و الاول الصواب الزَّلْجُ
بالفتح و الزَّلیجُ بروزن فعیل من ضرب لغزیدن پای و سبقت [illegible] الازلاج من الافعال ایضا [illegible]
التزلیج من التفعیل اندک کردن و خود [illegible] و مدافعة العیش بالبلغة من ق الزَّلَجُ من النفص
لغزیدن پای و تزلج النبیذ الح فی شربه و من غیر المصادر الزَّلَجُ بالفتح و التحریک جای لغزیدن پای
و بفتحتین سنگهای بزرگ هموار الزالج بروزن فاعل لغزنده و فی ق الزالج الناجی من الغمرات و من شرب
شربا شدیدا و سهم تزلج عن القوس کالزلوج الزَّلوجُ بروزن صبور تیری که از کمان بلغزد و بمعنی سریع نیز
آمده و سهم [illegible] باشد ماده ایست المُزَلَّجُ بروزن معظم اندک و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و
از آنان نباشد و بخیل و زبون از هر چیزی و دوستی غیر خالص و بروزن محسن [illegible] الزلاج

الزردج بروزن جعفر [illegible]

الزعابج بروزن [illegible]

الزِّلاجُ بروزن کتاب قفل وکلاغدر که بی کلید بدست کشاید الزَّلاجُ بروزن مفتاح ایضا وفی ق والمزلاج و
الزلاج کالکتاب المغلاق الا انه یفتح بالید والمغلاق لا یفتح الا بالمفتاح ومزلاج بمعنی زنی که سرین او لاغر باشد
نیز آمده و ناقة زَلَجی بالتحریک والقصر و زَلیجة بروزن رضیعة شتر ماده تند الزَّلْجُ بالفتح پر ضرب
آب پر کردن در کوزه وخیک ومثل آن وبالتحریک من فرح خشم گرفتن ومن غیر المصادر الزُّمَّجُ
بروزن کتف مرد خشمگین وبروزن دمل مرغیست که آنرا بفارسی دو برادران گویند بواسطه آنکه چون عاجز آید
از صید یاری میکند او را برادرش الزِّمِجّی بکسر زای ومیم وشد جیم والف مقصوره دنبه مرغ مِزْمِلَج بکسر همزه
بعد از میم نانه بروزن مقشعر اسم فاعل خشمناک الزَّامِجُ الزامج بالباء زنده ومعنی کما قد تقدم ذکره زِمِجْرَة
الظلیم بکسر زای ومیم وفتح جیم شدده منقار شتر مرغ کلا مزمهج بروزن مقشعر اسم فاعل خوب وخوش
آینده الزَّنَجُ بالتحریک من فرح بسیار تشنه شدن وفی ق شدة العطش او هو ان تقبض معاوة وصارینه
من العطش ولا یستطیع اکثار الطعم والشرب الزِّناجُ بروزن قتال من المفاعلة المکافاة ومن غیر المصادر
الزِّنْجُ بالفتح طایفه از آدمیان که سیاه هستند وبکسر زای نیز آمده وبالضم خویست در نیشابور المَزْنَجَة بروزن
مقعده والزُّنُوجُ بضمتین الزنج بالفتح واحدهم زَنْجیٌ بفتح زای وکسر جیم وشد یا و آن معرب زنگی است
وودک زنوج را جمع زنج گرفته و عطاء مُزَنَّجٌ بروزن معظم بخشش اندک زَنْجانُ بالفتح بلده است
در آذربیجان الزُّنْبُجُ بروزن زبرلقب شخص الزِّنْفِلَجَة بکسر زای وسکون نون وکسر فاء وسکون یا وفتح
لام وجیم والزِّنْفالَجَة بالکسر والزُّنْفُلَجَة بالضم وفتح فاء معرب زن بیله ظرفیست شبیه بکتف بکسر کاف
سکون نون کالسحران آلة الذَّنْفَجَة بالفتح وفتح فا بمعنی زنانه الزَّوْجُ من نصر بکدیگر انداختن مردم بجنگ
التَّزْوِیجُ من التفعیل مرد را زن دادن وزن را بشوهر دادن وجفت وقرین کردن وبمعنی جمع کردن نیز آمده چنانکه
عربان میگویند زوجت الابل ای جمعت بین صغارها وکبارها التَّزَوُّجُ من التفعل زن بردن وشوهر کردن التَّزاوُجُ من التفاعل
المُزاوَجَة من المفاعلة جفت کردن باکسی وچیزیرا با چیزی قرین کردن ومن غیر المصادر الزَّوْجُ بالفتح
جفت وشوی وزن وهی مؤنث وبمعنی شراب نیز آمده وبا معنی نیز مؤنث است وجناب اسادی طاب ثراه
وجعل الجنة مثواه در کتاب مؤنثات گفته دفی الجامع وهی الخمر انتهی ولیس هذا المعنی فی القاموس والنهایة
والمجمع لکن فی المجمع زوج المرأة بعلها وهی زوج ایضا وهی اللغة العالیة وبها جاء التنزیل قال یا آدم اسکن انت
وزوجک الجنة انتهی وزوج بمعنی جنس وصنف وقرین در رنگ دیباج وجامه که بر هودج اندازند نیز آمده و
قوله تعالی احشروا الذین ظلموا وازواجهم ای قرناءهم الزَّوْجانِ بالفتح تثنیه زوج دیقال هما زوجان وهما زوج
الاَزْواجُ بروزن افعال جمع زوج المِزْواجُ بروزن مفتاح زنی که بسیار شوی کند الزَّوْجَة بالفتح زن الزَّوْجاتُ

بالتحریک ج الزَّاجُ بالتخفیف فارسی معرب است و آن معروف است والیضا لقب شخصی است الزِّیجُ بالکسر رشته
بنا که بآن اندازه طرح عمارت کنند وفی ق والزاج علم معروف والزیج خیط البناء معرب الزِّهْزِجُ
بدو زای بروزن جعفر آواز جن الزَّهازِیجُ بروزن حصاحج التَّزَهْلُجُ من التفعل روان
شدن نیزه وفی ق تزهلج الرمح اطرد الزَّهْلَجَة من الفعللة المداراة والله اعلم

باب السین

التَّسْبیجُ من التفعیل گلیم سیاه پوشیدن ومن غیر المصادر السُّبْجَة بالضم جامه ایست سیاه از
پشم وپیراهن بی آستین وسبجة القمیص گریبان پیراهن و تیریز آن السَّبَجُ بالتحریک مهره ایست سیاه و
در فه گفته که بفارسی شبه و شوق گویند سنگی است سیاه وبراق وزود شکن وسبک ار دوم سرد و در سوم
خشک وخوردن او جهت خفقان وکشودن سده وریزانیدن حصاة وتقویه معده نیکوست السَّبیجُ
بروزن فعیل پیراهن بی آستین وکذا مُسَبَّجٌ بروزن معظم عربی السَّبَرْجَة من الفعللة پوشیده
کردن کاری بر کسی وفی ق سبرج علی الامر عماه ومن غیر المصادر سابُرُوجُ بفتح با وضم را
ع در بغداد السَّبَنْجُونَة بفتح سین وبا وسکون نون وضم جیم وسکون واو وفتح نون پوستین از پوست روباه و آن معرب
آسمانگونست کا طوق قد الاِسْتاجُ والاُسْتیجُ بالکسر فیهما کسی که پیچیده باشد ریسمان را بر انگشتان از برای بافتن السَّتَجَة
بالفتح وفتح تا بلده ایست در مغرب السَّجُّ بالفتح والشد من نصر گل کاری کردن دیوار وتنک و نرم شدن غایط
السَّحْجُ بالتحریک من منع پوست کندن چنانچه درج گفته بجت جلده فانسحج من باب منع ای قشرته فانقشر
الاِنْسِحاجُ من الانفعال پوست باز شدن ومن غیر المصادر والسَّحَجَة بالفتح والشد نام مرات
وفی ق والسجة والبجة صنمان المِسَجَّة بکسر میم وفتح سین وجیم شدده چوبیکه گل کاری کرده شود بآن السَّجاجُ
بروزن سحاب شیر تنک از بسیاری آب السُّجُجُ بضمتین الطایات الممدرة والنفوس الطیبة من ق السَّجْسَجُ
بروزن جعفر هوای معتدل وزمینی که بعضی صلب وبعضی نرم باشد ومابین طلوع فجر تا طلوع آفتاب
ومنه حدیث ابن عباس فی صفة الجنة وهواها السجسج ویوم سجسج روزی که نه گرم باشد ونه سرد السَّحْجُ
من منع خراشیدن وپوست کندن الاِنْسِحاجُ من الانفعال سخت خراشیده شدن التَّسَحُّجُ من التفعل ایضا
التَّسْحیجُ من التفعیل نیک خراشیدن وبدندان گرفتن خر گوران یکدیگر را ومن غیر المصادر حمار مُسَحَّجٌ
بروزن معظم خر گور بدندان گرفته شده وبروزن منبر کاردی که بآن چوب تراشیده شود المِسْحاجُ بروزن
مفتاح والسَّحُوجُ بروزن صبور المرأة الحلوف فالتی تسحج الایمان مرة سَحْوَجٌ بالفتح وبعیر سَحّاجٌ
بروزن حلاج شتری که زمین را بخراشد بسم خودش السَّحاوِجُ بکاغذ و داو بروزن حصاحج زمین که نبات

لیلة سَجْسَجَة بروزن فعللة شبی که نه گرم بود ونه سرد و
السَّجیجُ بروزن فعیل هوای معتدل

دشته بزرونه نشان السَّدَجُ وضرب دروغ کفتن م س و ق سدج بالشیء ظنّه به السَّدْجُ والتفعل
دروغ کفتن الانسداجُ من الانفعال بر وافتادن ومن غیر المصادر السَّدّاجُ الکذّاب زننه وبیخ
السّاذجُ بفتح ذال کلمه معرب ساده السّاذِجَةُ بکسر وفتح ذال در ج کفته قال صاحب المحکم حجّة ساذجة
بکسر الذال وفتحها غیر بلیغة سُرُنْجُ بضم سین وراء وسکون نون قبیله ایست از اکراد السَّرَجُ بالتحریک من فرح
روی شدن ودروغ کفتن وبالفتح من نصر ایضا الاسراجُ من الافعال چراغ کردن وزین بر اسب نهادن
التَّسریجُ من التفعیل نیکو کردانیدن روی وغیر آن ومن غیر المصادر السِّراجُ بروزن کتاب
چراغ وآفتاب وبروزن حلاج زین دوز ودروغکو السَّرْجُ بالفتح زین ذا اسمیست ق وسرج بن
ابرهیم الخلیل علیه السلام امه قنطورا بنت یقطن وعلم جماعة منهم یوسف بن سرج وصالح بن سرج ومحمد بن سنان
بن سرج المحدثون ج وبروزن کتب ج سراج بروزن کتاب السُّروجُ بروزن عزوب ایضا ج
سرج بالفتح وبروزن صبور بلده ایست نزدیک حران السَّراجُونُ لشهر رابع ج سراج بروزن
حلاج المَسْرَجَةُ بروزن مقعده چراغ دان السُّرَیْجُ بروزن زبیر نام آهنکری که شمشیر خوب را
باو نسبت دهند وسیف سریجی کویند ونام شخص دیکر نیز باشد السُّرُجُ بروزن ترت جمع
السُّرْجُوجُ بروزن عصفور الاحمق السِّرْجِیجَةُ بالکسر والسُّرْجُوجَةُ بالضم الطبیعة السَّراجیجُ
بروزن غرابیب ج سَرْجَةُ بالفتح نزدیک سمیساط وقریه ایست در حلب وقلعه ایست در میانه
نصیبین ودنیسر السَّرْدَجَةُ من الفعللة فروکذاشتن السَّرَنْجُ بروزن سمند دوایست ودر فه
کفته که سرنج از قلعی سوخته وسرب سوخته بهم میرسد وشبیه بشنجرف وازان کم رنک تر است انتهی وفی
ق السرنج کسمند شیء من الصنعة کالفسیفسا ودوا معروف وقد یسمی بالسیلقون ینفع فی الجراحات
وبضم سین وراء نام قبیله ایست از اکراد السَّرْهَجَةُ من الفعللة باز ایستادن از چیزی وسخت
تابیدن ریسمان ومن غیر المصادر رَسَنٌ سُرْهُجٌ بفتح ها رشته نیک تابیده شده السَّفْتَجَةُ
من الفعللة سفته دادن ومن غیر المصادر السُّفْتَجَةُ بالضم وفتح تا سفته وبفتح سین نیز آمده
ودر ج کفته وفی حدیث محمد بن صالح الارجل واحد کانت له علیه سفتجة باربع مائة دینار السفتجة قیل بضم
السین وقیل بفتحها واما التاء مفتوحة فیهما فارسی معرب وفسرها بعضهم فقال هی کتاب صاحب المال لوکیله
ان یدفع مالا قراضا یامن به خطر الطریق والجمع السفاتج کقرطبة ان تعطی مالا لاحد وللآخذه مال
فی بلد فیوفیه ایاه ثم فیستفید امن الطریق وفعله السفتجة بالفتح انتهی السَّفاتِجُ بروزن حماحج ج وابو
السفاتج از رواة حدیث است اسم او عبد العزیز است کما فی ج وایضا کفته که در نسخه ابن ابی السفاتج است

وبروزن کلمه چراغ پایه المَسارِجُ بروزن مساجد ج

السَّرَنْجُ بروزن جعفر دار زهر فه
السُّراجُ بروزن حماحج ج

ودر

ودر کتاب رجال متوسط کفته که اسمش ابرهیم ولقبش ابو السفاتج وکنیه اش ابا اسحق است وبعضی کفته اند
که کنیه او ابا یعقوب واسمش اسحق بن عبد العزیز است ولقبش ابو السفاتج واز اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است
الاسفیداجُ بالکسر معرب اسپیده که بفارسی آنرا سفیداب کویند السَّفَلَّجُ بروزن عملس دراز
السَّفْنَجَةُ من الفعللة شتابانیدن برکزیده شترمرغ را ودر ق بعد از معنی سفنج کفته وسفنج له سفنجة
عجّل نقده ومن غیر المصادر السَّفَنَّجُ بروزن عملس شترمرغ جیست رفتار الاسفنجُ
بالکسر وفتح فا وسکون نون در فه کفته که بفارسی آنرا ابر کویند وآن چیزیست که بر روی سنکهای کنار دریا
متکون میشود السِّکْباجُ بالکسر معرب سرکه با است که بمعنی ترید کوشت با سرکه است ودر ج کفته
کفته که آن طعامیست معروف از سرکه وزعفران وکوشت وسکباج لقب حسن بن علی فضل است که
از رواة حدیث است السَّکْبِینَجُ بفتح سین وسکون کاف وکسر با وسکون یا وفتح نون دوائیست معروف
ودر فه کفته معرب از فارسی است ویونانی ساغافینون نامند وآن صمغ نباتیست در شکل شبیه بکبار
وبهترین صمغ او صاف برّاق سرخ اندرون سفید است که با رطوبت ظاهر ودر بوی او حلتیت دقته باشد
وکویند فتنه مستحیل او میشود وفرق میان ایشان رطوبت او است وقوتش آنست سالی ... میانه
در سیوم کرم وخشک وبعضی خشکی او را در دوم دانسته اند انتهی موضع الحاجة فیه السُّکُرُّجَةُ بضم
بضم سین وکاف وراء وتشدید جیم ظرفیست کوچک که در ان چیز کم از نان خورش کنند ودر ج وفی الحدیث
سکنة علی اللبن لیشتری وهو فی الضرع قال الازهری السکرجة هی بضم السین والکاف والراء والتشدید
اناء صغیر یؤکل فیه الشیء القلیل من الادم وهی فارسیة واکثر ما یوضع فیها الکوامیخ ونحوها قیل والصواب فیها فتح
الراء لانه فارسی معرب والراء فی الاصل مفتوحة انتهی ودر ک اسکرجه بضم بروزن انبوبه آمده وکفته که اسکرجه
اسکوره که مقدار پنج مثقال آب کیرد واین فارسی معرب است وشارح صحاح کفته که سکرجه بضم وفتح سین وکاف
کاف وفتح راء وتخفیف جیم معرب اسکوره بضم همزه وسکون سین وضم کاف وسکون واو وفتح راء پیاله ماست خوری است
انتهی السَّلْجُ بالفتح والسَّلَجانُ بالتحریک فرو بردن لقمه وشکم کشوده شدن شتر از خوردن کیاه سلج
الاستلاجُ من الافتعال مبالغه کردن در آشامیدن بحدی که کویا حلقوم از ان پر شده است التَّسَلُّجُ من التفعل
ایضا ومن غیر المصادر السُّلَّجُ بروزن سکر کیاهیست که شتر خورد وبروزن صرد هم نباتیست
دریایی در اینها چیزیست که خورده میشود من ق وبفتح سین وسکون لام لخشش السِّلِجّانُ بکسر سین ولام وشدّ جیم حلقوم
وبضم سین وشد لام بمعنی سلج بروزن سکر است السَّلالیجُ بروزن غرابیب جانوری دراز السُّلَیجَةُ بروزن
سفینه جوبی که آن در محکم شود کما فی ق والسلجان السِّلِّجْنُ بکسر سین وفتح لام مشدده وسکون جیم نباتیست که آنرا کعک کویند

ومرد دراز وشتابنده م السَّفَنَّجَةُ اضافه شترمرغ ماده صح

السَّکابِیجُ بروزن ابواب ج م

وطعام سلیج بروزن فعیل و سلجلج بروزن سفرجل و بضم سین بروزن قذعل طعام نیکو سلعوج
بفتح سین و لام طبده است السّلج بروزن جعفر بیگان دراز نازک السّلاج بروزن جعاوج السّلهج
بروزن جعفر دراز السّماجة بروزن شعاعه مرکرم زشت شدن التّسمیج مر التفعیل ایضا الاستماج
مر الاستفعال خوش شمردن و بدمزه آمدن ومن غیر المصادر السّمج بروزن کتف زشت
و بالفتح ایضا و معنی شیر چوب بطعم نیز آمده السّمیج بروزن فعیل ایضا هرد و معنی السّماج بروزن کتاب
ج سمج و سمیج بمنزله لر سمنجان بکسر سین و میم و سکون نون بلده است در طخارستان السّمحج کجاحط یو
بروزن جعفر ماده خر دراز پشت و ماده یان دراز پشت و لایقال للذکر السّمحاج بالکسر ایضا السّمحوج بروزن
عصفور الطویل البغیض مر ق السّمرّج بروزن عملس و السّمرّجة باضافه ها سه باره خراج ستاندن
و آن اسم مصدر است و فارسی معرب است یا اسم روزیست که گرفته میشود در او خراج سمّرج له بصیغه امر
یعنی اعطه یعنی بخش او را السّمعج بروزن جعفر شیر چوب شیرین السّملجة مر الفعللة جرعه جرعه آب دادن
اب ومن غیر المصادر السّملّج بروزن عملس سبک و شیر چوب شیرین السّمالج بروزن علابط
ایضا بمعنی اخیر السّملّوج بکسر سین و میم و تشدید لام عید لیست از نصاری و رجل سملّج الذکر و سملجة
مذوّرة طویلة مر ق السّمهجة مر الفعللة دروغ گفتن و عوض او روان کردن دراهم و شتابانیدن و سخت
و سخت تابیدن ریسمان ومن غیر المصادر السّمهج بروزن جعفر شیر آمیخته شده با آب یا شیر
چوب شیرین السّمهیج بالفتح و فتح ها ایضا السّماهج بفتح سین بروزن جعاجع درمیانه عمان
و بحرین و لبن سماهج بروزن علابط شیری که نه شیرین باشد و نه بطعم سماهیج بروزن عرابیب شماع
سماهج بفتح است یا موضع دیگر است نزدیک بآن المسمهج مر الخیل بروزن مسلسل اسبی که راست اعضا باشد
کما قال ق المسمهج مر الخیل المعتدل الاعضاء السّمهاج بالکسر دروغ السّنج بفتحتین عرابی سنج بالضم
قریه است در بامیان و بالکسر قریه است در مرو و لقب شخص است و بروزن هرج سنجة بضم سین و بالفتح
معرب سنگ است السّنالج بروزن کتاب اثر دود چراغ در دیوار سنجان بالکسر قصبه است در خراسان
سلجة بالفتح نهریست در دیار مضر و سنجة المیزان سنگ ترازو و در ق گفته و سنجة المیزان مفتوحة و بالسین
افصح مر الصاد و سنجة بالکسر لقب مرد است و بالضم نقطه سیاه که با نقطه سفید آمیخته باشد السّنجات بالتحریک
ج سنجة و در ق در جای دیگر گفته که و السّوجان الذئاب الجبن و برذ مسنّج کمعظم مخطط السّنباذج
بالضم و فتح ذال الکذه معرب سنباده سنگی است معروف السّوج بالفتح و السّواج بروزن سوال و السّوجان
بالتحریک مر نصر آهسته رفتن و آن قسمی از لباس است که تار آن از پنبه و پود آن از ابریشم است و درختیست معروف

السّاوج بروزن صابوج م
الصّاج بروزن صاج م
السّاجیج بروزن ابریج م
سیج ایضا سماج م
بفتح سین بعض سنگهای ترازو م

و در ج گفته و در ق المغرب السّاج شجر عظیم جدا قالوا و لا تنبت الا فی بلاد الهند و در ج گفته که آن درختیست
هندی و اهل هند ساکونه نامند بقدر درخت چنار دسرخ رنگ صلب مایل بسیاهی و کثیر الورق و
خوشبو و ترش بقدر نوفل و مستطیع و مؤلفه گره او را فندق هندی دانسته است انتهی والف
آن منقلب از واو است نزد صاحب قاموس و منقلب از یا است نزد بعض و شارح صلاح گفته که ممکن
بود که الف آن زایده باشد و از معتل اللام باشد ومن غیر المصادر السّاج بتخفیف جیم
طیلسان سبز یا سیاه و آن قسمی از لباس است که تار آن از پنبه و پود آن از ابریشم است و درختیست معروف السّیجان
بالکسر ج سوج بالضم و سواج بروزن غراب موضعان السّاجة بتخفیف جیم تخته که میت را
بر سر آن غسل دهند کما یظهر مر ج و کسا مسوّج کمعظم اتخذ مدوّرا مر ق السّنج بالفتح و منع سایه
و دایم بعض باد و خر شیده ان باد زمین را در همه شب رفتن ومن غیر المصادر السّیهوج
بفتح سین و سکون یا و السّیهج بروزن جعفر و السّیهوج بروزن صبور و بروزن جعفر باد سخت
السّاهج بروزن فاعل ایضا الشّهج بروزن سکرج المسهج بروزن مقعد مر باد و بروزن
منبر کسی که حرف بزند در هر حق و باطل و بمعنی مصقع بکسر میم نیز آمده الاساهج بروزن اساطیر طرق
مختلفه مر السیر التّسییج مر التفعیل جاربر سر دیوار نشانیدن ومن غیر المصادر السّیج
بروزن کتف طبده است و بالفتح و با الکسر و بالتحریک اسم شخص است السّیاج بروزن کتاب دیوار
و خاری که بر سر دیوار نهند و در ق و ککتاب الحایط و ما حیط به علی شیء مثل النخل والکرم سیجان
بالکسر نام شخص است

باب ما اوله الشّین

الشّأج بسکون همزه مر منع اندوهگین کردن کار کسی الاشباج مر الافعال بازگردانیدن ومن غیر
المصادر الشّبج بالتحریک در عالی بنا یادر یا واحد یا با ها الشّبج بالفتح فالشدّ مر نصر سر
شکستن و با بمعنی بباب ضرب نیز آمده و شکافتن کشتی آب دریا را و مسافت قطع کردن و قوت شراب
باب شکستن التّشجیج مر التفعیل سخت شکستن سر ومن غیر المصادر الأشجّ بفتح همزه
و شین و شد جیم شکسته سر و در مب بمعنی کسی که در پیشانی نشانی دارد نیز آمده و فی ق و الاشج
العصری صحابی و اسم جماعة الشّجیج بروزن فعیل شکسته سر الشّجّة بالفتح فالشد شکستگی سر و در
صاغ گفته که در اصل سر است و در سایر شجاج و در ج گفته و عن بعض المحققین الشجة هی الجرح بالرأس
والوجه و سمی فی غیرهما جراحا بقول مطلق و فی معانی الاخبار نقلا عن سعد بن عبد الله عن الاصمعی ان اول الشجاج
الحارصة ثم الباضعة ثم المتلاحمة ثم الموضحة ثم الهاشمة ثم المنقلة ثم الآمة و سیجیء شرح کل واحد منها فی محله

الشّاج بروزن الدراج م
الشهج بروزن امیل ... م
السّاهیج بروزن اساریج ... م

ولم يذكر الجاقة. وربما اسقطها الناسخ والله اعلم انتهى الشجاج بروزن الكتابج. الشجوجا بفتح شين و الف
مقصوره مرد دراز پای الشجی بالتحریک والقصر مرغیست که آنرا عقعق نیز گویند و معنی عقعق آن است
مراید الشجیج بروزن فعیل و الشجاج بروزن سؤال منع وضرب بالکسر کردن استر و کلاغ ومن
غیر المصادر. الشجیج بروزن فعیل بانگ استر و کلاغ و في ق شجیج البغل والغراب صوته کشجاجه
بالضم وشجاجه الشجاج بروزن حلاج خر وحشی و نام شخص و بنو شجاج دو قبیله است از قبیله ازد الشجج
بروزن منبر خر کور یعنی خر وحشی الشرج بالفتح من ضرب بهم در آوردن کوشه جوال و بترتیب نهادن
چیزی بالای چیزی و بالتحریک من فرح یک خایه از خایه دیگر بزرگ بودن و یک جا به بعضی چیزی و شکافته پیدا
شدن در کمان الاشراج من الافعال استوار بستن خریطه الانشراج من الانفعال شکافته شدن
التشریج من التفعیل ورد و دور بخیه زدن و آمیختن التشرج من التفعل درهم رفتن المشارجة من المفاعلة
المشابهة ومن غیر المصادر الشرج بالفتح کروه و مانند و نوع و رفتنگاه آب در سنگستان
و شرج العجوز ع دیک مدینه و بالتحریک دسته ای جامه دان و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و کهکشان
آسمان و کنایه از حلقه دبر نیز باشد چنانچه در حدیث استنجا گفته که یغسل ما ظهر علی الشرج و در ق بمعنی فرج
زن گفته الاشراج بروزن اعلاج ج. الشروج بروزن غروب ج شرج بسکون را. الشراج
بروزن کتاب ایضا و بروزن حلاج نام شخص است الشریج بروزن فعیل مثل و شریج ایضا نام چوبیست
که از آن کمان سازند الشریجان لونان مختلفان الشراجة بروزن سحابه نام شخص است الشریجة
بروزن ضیعه بکیوبج کمانه که از چوب مختلف کرده شده باشد و چیزیست که از ریشه درخت خرما بافته باشند
تا خربزه و مانند آن در آن نهند الشرائج بروزن خوایج ج. الشیرج بالکسر معرب شیره و آن که روغن
کنجد است کما ظهر ع. الشرجة بالفتح بلده ایست در ساحل یمن و گودالی که بکنند و پوست را ان بگسترانند
و در آن شتر را آب دهند. فنیات مشارجات بضم میم و کسر را، جوانهائی که در سن برابر باشند
الاشرج بروزن افعل آنکه یکخایه دارد و از ستوران آنکه یک خایه اش از دیگری بزرگتر باشد الشطرنج
بکسر شین و سکون طا و فتح را مهملتین و سکون نون بازیست معروف و لا یفتح اوله او السین لغة فیه من الشطارة
او من التشطیر او معرب من ق و در ج گفته که بعض بفتح شین نیز گفته اند و اما مختار کسر شین است و این
حوزن گفته است و جزاین نیست کسره داده شده است شین در آن از برای نظیر او زان عربیه الشیطرج
بکسر شین و سکون یا حطی و فتح طا و را معرب جیترک بلغت هندیه دوائیست معروف که نافع از برای درد
مفاصل و برص و بهق است الشغارج بروزن علابط پیش پاره من مب و في ق الطبق فیه الفحات

و السکرجات

و السکرجات معرب پیشپاره الشفارجات جمع آن الشابانج بیاء ابجد و نون معرب شاه بانک است
و آن برنوف است تعریف آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در باب طاء ولا ابا کتاب البطاء و در ق شافانج بود
فا است و اما آنچه در ف گفته مقول قول اول است و ایضا صاحب ق گفته الشافانج نبت معرب شاه بانک و هو
البرنوف و اما آنچه در ف مفهوم میشود در حقیقت چنانچه در برنوف گفته خواهد شد انشاء الله الثلج بالفتح
قریه ایست در بلاد ترک الثلجی منسوب به الشمج بالفتح من نصر آمیختن و دور به دو رکیه زدن جامه ومن غیر
المصادر الشماج بروزن سحاب نان جوین من مب و پوست دانه انگور که آتش را خورده باشند و انده جسته
باشند من ک و بعض گفته شماجای شیاه و نافه الشمجی بالتحریک والقصر شتر ماده تند و بنو شمجی ابن جرم
من قضاعه من ق الشمرجة من الفعللة دو ر به دو رکیه زدن جامه را و زشت بخیه زدن ومن غیر المصادر
الشمرج بروزن قنفذ و الشمروج بروزن زنبور جامه و حل باریک بافته الشمراج بالکسر المخلط من الکذب
الشمارج بروزن خرابیج ~~ایضا~~ الشنج محرکه من فرح درهم کشیده شدن پوست الانشاج من الافعال
و التشنیج من التفعیل التشنج من التفعل ایضا ومن غیر المصادر فرس شنج ای شنج الخ الکتف
مدح لانه اذا شنج لم یسترخ رجلاه من ق المشنج بروزن محمد نام شخص است و بروزن معلم ایضا نام شخص است
شهدانج بالفتح و دال کنده و فتح نون دانه است که آنرا بفارسی شاهدانه گویند نافع است از برای ریح و بهق و برص و آنرا
از شین نیز گویند شاهترج بکسر ها و فتح تا و را شده معروف است آنرا الفاح نیز گویند بفارسی شاهتره
گویند نافع است برای آن و تخم آن از برای جو ... شاذنج بفتح ذال کنده و سکون نون معروف است دوائیست که نافع
است از برای قروح چشم شیج بروزن میل محدث روی عن طاوس من ق

باب الصاد والجیم

الصوج بالفتح و فتح واو

الصنج بجیم من نصر زدن آهن با آهن و صدا کردن آن ومن غیر المصادر الصنج بفتحتین
صدائی که از زدن آهن با آهن خیزد معرب التصریج من التفعیل چارو زدن حوض را و این فارسی
معرب است و همچنین است هر کلمه که جمع شود در آن صاد و جیم زیرا که جمع نمیشود صاد و جیم در کلمه از کلام عرب
الصردج بدال مهمله بروزن جعفر زمین سخت من ک و في مب زمین هموار الصردائج بالکسر ایضا من ک
صرمنجان بفتح صاد و سکون را مهمله و فتح میم و سکون نون معرب چرمنکان ناحیه ایست از نواحی ترمذ المصعنج
یعنی سعفص و نون بروزن مسلسل نصب کرده شده هموار و في ق المنصوب المدملک الصلج بالفتح
من نصر کداختن نقره و مالیدن ذکر و عصا زدن و بالتحریک من فرح کر یعنی ناشنوا شدن التصالج
من التفاعل التصامم ومن غیر المصادر الصولجان بالفتح و فتح لام چوگان و این نیز فارسی معرب است

الصوالجة بفتح صاد و کسر لام ج . الصولجانات ایضا مر ب . الاصلج بروزن افعل سخت هموار
و بمعنی اسم بعیر کر نیز آمده و لیس بتصحیف الاصلج کما فی ق . الصولجة بروزن کوکبه صاف و خالص از
هر چیزی الصولج بروزن کوکب ایضا و بمعنی نقره نیز آمده الصلج بضمتین درمهای صحیح درست
الصلجة بضم صاد و فتح لام مشدده پیله ابریشم الصلیجة بروزن رضیعه نقره که خالص صلیجا
بروزن زلیخا اسمیست الصلهج بروزن جعفر سنگ بزرگ و شتر ماده سخت الصمجة محرکه
قندیل الصمج محرکه ج این لفظ رومی معربست صومج بروزن کوکب یا صومجان ع او بالحاء المهملة
کما فی ق الصملج بروزن حملس سخت الصنوج بضمتین من الضرب بر گردانیدن تمام را بسوی اصلش
و زدن بعصا التصنیج من التفعیل اندختن و من غیر المصادر الصنج بالفتح چیزیست
از روی که در هم میزنند و دو تا از آن بهم بکر میزنند تا آواز دهد و بر دف هم آویزند تا بنگیزاواز
و طبق رویین و بمعنی ادری ای صنج هوای ای الناس و بضمتین کاسهاید که از شیری تراشیده باشند و تعریف
شیری می آید در باب ثا او له الشین کتاب الزای الصنوج بروزن فلوس ج صنج بفتح صاد الصوانج
بروزن جواد شا ایضا چنانچه در حدیث آمده ایاکم و الضرب بالصوانج فان الشیطان بر کفی معکه الملائکة تنفر
علیک الصناج بروزن حلاج صنج زن و ابن صناج شخصیست الاصنوجة بروزن انبوبه الدوا القریع
العجین من ق صنجة بالفتح نهریست درمیانه دیار مصر و دیار بکر و صنجة المیزان سنگ ترازو و این
فارسی معربست چنانچه در باب ثا او له الشین همین کتاب گذشت . و عبد منجاح بالکسر بنده عریق در
عبودیت صنجاحة بالکسر ایضا و قومیست در مغرب الصوجان بالفتح کل یابس الصلب من الدواب
و الناس و ای صوجان هوای الناس من ق و لخوصوجانة بالفتح درخت خرمایه که شاخهای او خشک
شده باشد الصیهج الصلیع زننه و معنی الصیهوج بفتح صاد و سکون یا ساده و هموار و بیت صیهوج
مملس . و زر صهابج بروزن علابط پشم شتر اشقر رنگ و فی ق و برصهابج صهابیج الصهریج
بروزن قندیل و الصهارج بروزن علابط حوض که در آن آب جمع شود الصهاریج بفتح صاد ج . المصهرج
بروزن مدحرج اسم مفعول جارو مالیده شده صهرجة بالفتح و فتح را اسم دو قریه است الصهلج
بروزن جعفر رکیست از بدن کذا فی ع لیلة صیاحة کک بروزن علامة شب روشن

باب ـــــ ما اوله الضاد

الضج
من نصر انداختن تن بر زمین از مانده شدن یا از زدن الضجیج بروزن فعیل من ضرب بانگ کردن
و فی مج فتح یفتح من باب ضرب اذا فزع من شیئ کما فی صحاح و جلب الضجاج بروزن سحاب ایضا و بکسر

الضجیج ج لغة الضجاج ... شده در

من المعاظة با کسی بدی کردن و مخالفت کردن المضاجة بشد جیم ایضا الاضجاج من الافعال ایضا
و بیانگ آوردن چیزی التضجیج من التفعیل رفتن با میل کردن و زهر دادن مرغ با سبیع کما ظهر من ق
و من غیر المصادر الضجاج بروزن سحاب صبر من ک و فی ق و الضجاج کسحاب الفشر
و العاج و خرزة المضجة بالفتح کالشد آواز و غوغای مردم الضجوم بروزن صبور شتر ماده که در
وقت دوشیدن بانگ کند الضرج من ضرب شکافتن الانضراج من الانفعال شکافته شدن و فراخ
شدن التضرج من التفعل شکافته شدن التضریج من التفعیل تمام رنگ کردن و خون آلود کردن
و فی مج ضرجت الثوب تضریجا اذا صبغته بالحمرة و هو دون المشبع و فوق المورد و ضرج انفه بالدم ای
ادماه انتهی و فی ق و الابل یکفها فی العارة و الکلام حسنه و زوقه و من غیر المصادر
المضرج بروزن محسن شیر درنده و بروزن مقعد جامه کهنه و بروزن معظم جامه سرخ کرده شده المضرجات
بفتح را مشده ج . المضارج بروزن مساجد ج مضرج بروزن مقعد و عین مضرجة چشم فراخ
الاضریج بروزن ازمیل کنوع جامه ایست زرد و اسب نیک رو و فی ق و الاضریج کساء اصفر و الخز
الاحمر و الفرس الجواد و الصبغ الاحمر ضارج بروزن فاعل ع و عدو ضریج بروزن فعیل و بدل سخت
الضربجی بالفتح و فتح با و شد یا مدهم نادرست الضولج بروزن کوکب نقره و الصواب الصاد المهملة
الضمج بالفتح مرضر آلودن حبه بخوشبوی چنانچه گویا از آن میچکد و بالتحریک من فرح بر انگیخته شدن
نابود یعنی متهم کرده شده الاضماج من الافعال چسپیدن به زمین الضمعج
بروزن جعفر زن ~~سطبر و حیوان ماده سطبر~~ الضوج من نصر میل کردن الانضیاج من الانفعال
فراخ شدن التضوج من التفعل بسیار شدن اضواج رود خانه و من غیر المصادر الضوج
بالفتح میل کردنگاه رود جائی که بدو شاخ شود الاضواج بروزن اجماع ج الضوجان بالفتح و الصوجان
بصاد الصوجان بصاد المهملة . الاضماج من الافعال خفتن شتر ماده که خود را الضیوج بضمتین
و الضیجان محرکه من ضرب میل کردن

باب ـــــ ما اوله الطاء

الطبج محرکه من فرح احمق شدن التطبیج من التفعل نوع نوع شدن کلام و من غیر المصادر
الطیجة بکسر طا و یا مشدده و سکون با حطر الاست یعنی دبر الطباهجة بفتح طا و ها و جیم
~~و تخفیف با~~ الجید معرب تباهه گوشت شرحه کرده شده الطرنج بروزن جعفر ... الطازج
بفتح زای معرب تازه و من الحدیث الصحیح الجید النقی و در مج گفته فی الحدیث الدراهم الطازجیة ای

الطثاج بروزن ... ج

۲

البیض الجیدة وکانه معرب تازه بالفارسیة الطَّتُّوجُ بروزن تنور ناحیه و ربع دانگ که بفارسی
طسو گویند واین معرب است و وزن آن مقدار دو جو میانه است چنانکه در صحاح و قرابادین قلانسی
نیز از کتب طب مذکور است پس حبه نیم طسو باشد و در ج نیز گفته که والطسوج حبتان والدانق اربع
طساسیج الطَّسَاسِیجُ بروزن غرابیب ج طَفْسُونجُ بفتح طا و سکون فا و ضم سین و سکون واو و فتح
نون بلده است در کنار دجله الطُّنُوجُ بضمتین الصنوف والکرادیس لا واحد لها طَنْجَةُ بفتح طا و سکون
نون بلده است در کنار دریای مغرب الطَّیهُوجُ بالفتح معرب تیهو از کبک کوچکتر و در رنگ مثل او
و در جمیع افعال مانند آن و در ج بتقدیم یا است یا گفته الطیهوج طایر حنفر طویل الرجلین والرقبة ابیض
البطن والصدر من طیور الماء و فی حیوة الحیوان الطیهوج بفتح الطاء طایر شبیه بالحجل الصغیر غیر ان عنقه احمر
ومنقاره و رجلیه احمران مثل الحجل وما تحت جناحیه اسود و ابیض وهو خفیف مثل الدراج الطَّبَاهِیجُ بروزن مرابیع

باب ما اوله الظاء

الظَّجُّ بالشدة من نصر بانگ کردن در حرب بانگ کردن کسی که فریادرس کند و بالصاد فی غیر الحرب

باب ما اوله العین العَجَّةُ

محرکة دخمی نوعی است و ضرب دایم آشامیدن چیزی را بعد از چیزی الاعْتِبَاجُ من الانفعال
شاهد و من غیر المصادر العَبَجُ بالفتح و التحریک جماعت مسافران و جماعت مردمان و پاره از شب العُبْجَةُ
بالضم جماعت مردمان العَنْجَجُ بروزن جعفر جمع بسیار العَشَوْنَجُ بفتح عین و دو نا شتر سریع سطبر العَشَنَّجُ
بفتح عین و نا و سکون نون و فتح جیم اول و العَشَوْنَجُ بفتح عین و نا و جیم اول ایضا العَجُّ باشد و العَجِیجُ
من ضرب بانگ بلند کردن و مصادر آن بیع بفتح عین نیز آمده است مثل یکی و فی الحدیث افضل الحج العج و
و مراد از عج بلند کردن صدا است بتلبیه و معنی عج گذشت و بمعنی راندن شتر ماده گفتن عاج عاج و بمعنی عجاج
نیز آمده العَجْعَجَةُ من الفعللة بانگ بلند کردن و بمعنی سنگین بار شدن شتر نیز آمده الاِعْجَاجُ من الافعال سخت
شدن باد و بر انگیختن باد غبار را التَّعْجِیجُ من التفعیل خانه را پر دود کردن التَّعَجُّجُ من التفعل پر دود و پر غبار
شدن خانه و من غیر المصادر یوم مُعِجٌّ بضم میم و کسر عین و شد جیم روز باد انگیز العَجَاجُ بروزن جلاج
ایضا و بانگ کننده و بروزن سحاب احمق و غبار و دود و آدمی زبون العُجَّةُ بالضم طعام که از خاکینه و در
ق گفته که قسمی از خاکینه است که کو کو مانند العُجُجُ بضمتین ج العَجَاجَةُ بروزن سحابه شتر بسیار و گرگ
و فی ق و لعت عجاجة علیهم اغار علیهم و لبد عجاجته کف عما کان فیه العَجْعَاجُ بالفتح بانگ کننده و اب

و آن مرغیست و

العرنج بروزن ... حوارت ج

سالدار نجیب و طریق عاج باشد راه مملوّ از مردم و غیر آن العَدَنْبَجُ بروزن عملّس تند بک
و اسمیت و بمعنی کسی نیز آمده چنانچه گفته میشود و ما بها من عدیج ای احد العَذْجُ من نصر آشامیدن
و من غیر المصادر عَذِجٌ عَاذِجٌ مبالغة العِذْیَجُ بروزن منبر مرد غیور بد خلق و بسیار
ملامت العَذْلَجَةُ من الفعللة پر کردن خیک و نیک غذا دادن فرزند را العُذْلُوجُ بروزن عصفور
فرزند نیک غذا المُعَذْلَجُ بروزن مدحرج اسم مفعول مرد بناز و نعمت پرورده و هر بار و عیش عَذْلَجٌ
بالکسر ای ناعم العُرُوجُ بضمتین و المَعْرَجُ بروزن مدخل من نصر بالا بر شدن العَرَجُ بالتحریک من فرح
لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب العَرَجَانُ بالتحریک من نصر راه رفتن مانند کسی که لنگ باشد الاِعْرَاجُ من الافعال
لنگ کردن التَّعْرِیجُ من التفعیل ایستادن و لنگ کردن و فی ق عرج تعریجا میل و اقام و حبس المطیة علی المنزل
کنتج التَّعَرُّجُ من التفعل ایستادن الاِنْعِرَاجُ من الانفعال الانعطاف التَّعَارُجُ من التفاعل خویشتن را لنگ
ساختن الاِعْرِنْجَاجُ من الافعنلال کوشیدن در کاری و من غیر المصادر الاَعْرَجُ بروزن افعل
لنگ و بمعنی کلاغ سیاه نیز آمده و بنو الاعرج قبیله است العُرْجَانُ بالضم ج بمعنی اول العُرْجُ بالضم ایضا
و بروزن کتف شتری که محکم نشود بول او و بالفتح رمه شتر مانند هشتاد عدد یا از هشتاد تا نود یا صد
پنجاه یا از پانصد تا هزار دیگر و بامعنی بکسر عین نیز آمده و ایضا بفتح بلده است در یمن و رود است
در حجاز و قریه در بلاد هذیل و منزلیست در راه مکه الاَعْرَاجُ بروزن اعمال و العُرُوجُ بضمتین ج بمعنی اول
العَرْجَاءُ بروزن صحراء مؤنث اعرج زن لنگ و کفتار ماده و ذو العرجاء پشته ریگ بلند بسته زمین
مرتبه العُرَیْجَاءُ بضم عین و فتح راء و سکون یاء و جیم و الف ممدوده کرمگاه روز شتری که روزی نصف روز
و روزی بامداد نزد آب آید و آدمی که روز یکی تنها چیزی بخورد و العَرِیجُ بروزن بغیل لنگ و کار است
المُنْعَرَجُ بروزن منقطع اسم مفعول مثل کردن گاه و در طرف راه است یا بطرف چپ المِعْرَجُ بروزن منبر
و مقعد و المِعْرَاجُ بروزن مصباح نردبان و شب معراج شبی را گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله عروج نمود باسمانها و در مج از کتاب خصال محمد بن بابویه رحمه الله روایت کرده از امام جعفر صادق
علیه السلم ملخص معنی آن اینکه حضرت امام علیه السلم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله صد و بیست مرتبه
عروج نمود و هیچ مرتبه نرفت مگر اینکه وصیت کرد حقسبحانه تعالی پیغمبر را بولایت علی و ائمه علیهم السلم بیشتر از آن
چیزی که وصیت کرد او را بفرایض المَعَارِجُ بروزن مساجد ج سوی مج و فی حدیث التلبیة لبیک ذا المعارج
لبیک ای ذو المصاعد جمع معرج و المعرج و المصعد والمرقی کلها یرید معارج الملائکة الی سماء الدنیا و قیل
المعارج الفواضل العالیة والعروج الصعود المَعَارِیجُ بروزن مصابیح ج معراج العُرْجُونُ بالضم چوب خوشه

ومن غیر المصادر

حزما العراجین بفتح عین ج العارج بروزن فاعل راه رونده مانند لنگان و این اسم قاصی عرجان است
که از بابی بغرات ، وثوب معرّج بروزن معظم جامه خط خط کرده شده در پیچیده شدن عراجه
بروزن ذؤابه اسمیست عرنجه بروزن رضیعه نیز اسمیست الأعیرج بضم همزه وفتح عین وسکون
یاء وکسر راء مار که افسون نپذیرد و بر جهد بمردم قال اللیث لا یؤنث الأعیرجات بالفتح
ج العارج العایب زننده و معنی العرنجج بضم و دو جیم بروزن سفرجل اسمیست العرنج
بروزن قنفذ سنگ سطبر عرطوج بروزن زنبور یادشاه است العرفج بروزن جعفر درختیست بری
واحدته بهاء کما ظهر من ق واما در فه گفته که عرفج بری کوهی است و معنی کوهی مراد آنکه در باب اول کلا
کتاب النغوات اسه ولیّ العرفجة ضرب من النکاح من ق العرافج بروزن حصاجر ریگهای که راه
در آن نباشد عرفجاء بالفتح وفتح فاء والف ممدوده ع یا آبیست از بنی عمیل العرج بفتح و
کردن ونکاح کردن دختر را وزمین را برمیل بازگردانیدن العسج بالفتح من ضرب کردن کشیدن
در رفتار و بالتحریک من فرح بیمار شدن دابه از چرانیدن لغة فی ق وعسج المال کفرح مرضت من رعیتها
الاعسیجاج من الافعلال فوز یشت شدن از پیری ومن غیر المصادر بعیر معساج بروزن
محراب شتری که گردن یکشه در رفتار العوسجة بالفتح ع در یمن ومعدنیست از نقره او واحد عوسج نیز باشد
العوسج بروزن کوکب یکنوع خاریست که کم است ودر فه گفته که قریب بدرخت انار و پرخار و درشتی
تند وطلخی ومایل بدرازی وبار طوبت چسپنده که دو ثمرش بقدر نخود و مایل بطول و سرخ و در درخت بسیار
میماند و نمیریزد وقسمی از عوسج را بر کمایل بسرخی و خارا و بیشتر و شاخها درازتر میباشد و ثمرش ابیض
و با غلاف مجوع او در اول دم سرد و در آخر خشک است و در فه گفته و فی الحدیث الیمین خلق با عینه
مرما العوسج موصل العوسج فوص من شجر الشوک له ثمر مدور فاذا عظم فهو الغرقد الواحدة عوسجة انتهی و عوسج
ایضا نام ابریست العوابج بروزن حوادث قبیلهایست العسلجة من الفعللة شاخهای نازک جدا آوردن
درخت ومن غیر المصادر العسلج بروزن قنفذ شاخ تازه درخت و شاخ تازه رز وقوام
عسلج قامت بلک نازک و عَلج بروزن جعفر اسم مصری عوطینات و صنعا خیر کنور مریم را نیز نامند
کانه فه و بروزن عملس طعام خوشبو یا طعام رفیق و قریب است بکرین العلوج بروزن عصفور
بمعنی عسلج بروزن قنفذ است العسالج بروزن جعافر ج هو و جاریه علوجة النبات ناعم ق
العسنج بروزن عملس شتر مرغ العصلج بروزن عملس بخلق بهم کشیده رو الاعصج
الاصلع زننده و معنی العصلج بروزن عملس کسی که ساق او کج باشد العضارج بنا تخد بروزن

عسلج م
العسالج بروزن جحاجح عسلج بروزن قنفذ م
العسنج م
ج م

علابطا

العضمجة
علابط بغایت سخت وسطبر فربه و بالفتح وضم تا نیز آمده العصافج بعاء بروزن علابط ایضا العضمجة
بروزن فعللا روباه ماده العفج من ضرب زدن وجماع کردن التعفج من التفعل کج شدن در رفتن ه
الاعفنجاج من الافعنلال الاسراع ومن غیر المصادر العفج بالفتح وبالکسر وبالتحریک بروزن
کتف روده الاعفاج بروزن اعلاج الاعفج بروزن افعل کسی که بزرگ روده باشد وفی ق العفج
ما ینتقل الطعام الیه بعد المعدة الجمع اعفاج والاعفج العظیم بها المعفج بروزن منبر احمق که ضبط کلام نکند و در نو گفته مردی که هیچ کاری نتواند کرد م
المعفاج بروزن محراب و المعفجة بروزن مکنسة چوب جامه شستن [illegible] المعفوج بروزن مفعول جماع کرده
شده ومنه الحدیث اذا قال الرجل یا معفوج فان علیه الحد ای یا موطوء فی دبره العفجة بروزن کنفه
آبگیر باید که در جنب حوض میباشد که در وقت طلبند برآمدن آب از آن آنجا میند و آب بردارند العفنجج
بروزن عرنجج کسی که سطبر و احمق باشد و شتر ماده تند العفشج بروزن جعفر مرد دراز سنگین
العفضج بضاد معجمه بروزن جعفر مرد فربه سطبر و بمعنی بسیار سخت نیز آمده العفضاج بالکسر
والعفاضج بروزن علابط ایضا بمعنی اول العلج من نصر غالب شدن المعالجة و العلاج
من المفاعلة رمان کردن الاعتلاج من الافتعال بهمدیگر زدن موجهای دریا و دراز گیاه شدن زمین
و با یکدیگر او یختن در کشتی گرفتن و آنچه بدان ماند الاستعلاج من الاستفعال سخت پوست شدن و طلب
علاج کردن التعلیج من التفعیل غلبه کردن در چیزی التعلج من التفعل غالب شدن و یکدیگر را در معالجه کردن
ومن غیر المصادر العلج بالکسر خر وحشی فربه قوی و کرده نانی که کناره آن سطبر باشد و مردی
از کفار عجم و بعض از عربان اطلاق میکنند این لفظ را بر کافر مطلقا ومنه حدیث علی علیه السلام الناس
ثلثة عرب و مولی و علج فنحن العرب و شیعتنا الموالی و من لم یکن علی مثل ما نحن علیه فهو علج ای کافر و بالتحریک
درختهای جوز و خرما و بروزن کتف و صرد و خلّر مرد سخت بسیار رانند ه علاج کننده کارها
العلوج بضمتین و الاعلاج بروزن اعلاک و العلوجاء بالفتح و المد و العلجة بروزن عنبه ج
علج بکسر عین العلوج بضمتین ایضا و بروزن صبور الالوک العلجان بالضم درختهای خاردار
و بالتحریک ع و گیاهیست و اینکه در صح گفته که درختیست که از آن مسواک کنند ظاهرا که سهوی
شده باشد زیرا که در اختیارات بدیعی و فه گفته که علجان قراح است و در اختیارات بدیعی گفته
که قراح نباتیست مانند رازیانه که شتر و گوسفند و دواب میخورند و الشیرازی لمه گوید و در فه
گفته که قراح بقاف و زای معجمه اسم معربه نباتیست خوشبو و شبیه برازیانه و از آن کوچکتر و شعبه

المعاتج بروزن مصابیح ج م
الحفانج بروزن جعافر ج م
و بروزن جعافر ج عفنفج م

اوبیشتر و مشبک و تخمش مانند انیسون در سیوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مسکن دردهای بارده
و محلل ریاح و تخم و شاخ او در اطعمه باعث لذت است و در ق گفته و العلجان بالتحریک اضطراب
الناقة و موضع و نبت معروف العالج بروزن فاعل شتری که گیاه علجان خورد و رمل عالج ریگیست
معروف در بادیه کما فی سب و در مج گفته فی الدعاء و ما تحویه عوالج الرمال هی جمع عالج و هو ما تراکم فی الرمل
و دخل بعضه فی بعض و نقل لنا رمل عالج جبال متواصلة یتصل اعلاه بالدهناء والدهناء بقرب الیمامة
و اسفلها بنجد و فی کلام البعض رمل عالج محیط باکثر ارض العرب العوالج بروزن حوادث جمع
العلجن بالفتح و فتح جیم شتر مادة فربه و زن شوخ بی باک بنو العلیج بروزن زبیر و بنو العلاج
بروزن کتاب دو قبیله اند العلج محرکة خاکی که باد در زیر درخت جمع کند و ع العلوج لا الوک لفظا
و معنی و فی ق هذا علوج صدق و الوک صدق بمعنی العلهجة من العلاز نرم کردن پوست با تش
از برای خاییدن و فرو بردن و من غیر المصادر العلهج بروزن جعفر درختیست المعلهج
بروزن مزعفر مرد احمق لئیم و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیز باشد العمج من ضرب شتاب رفتن و شناحت
کردن در آب و پیچیده شدن در راه بطرف راست و چپ التعمج من التفعل ایضا بمعنی آخر و من
غیر المصادر العمج بالتحریک و بروزن شکر مار و در ک بمعنی سخن بی اندیشه نیز آمده
العومج بروزن کوکب ایضا و سهم عموج بروزن صبور تیر کژرو العمعج بروزن جعفر
اسب و شتر بسیار سخت العماعج بروزن علابط ایضا العمهج بروزن جعفر شیر ترش و مرد متکبر
و مرد دراز و تند و مرد پر پیه و گوشت و گیاه سبز بهم پیچیده العماهج بروزن علابط ایضا العماهیج
بروزن قراطیس ج العمهوج بروزن عصفور مرد پر پیه و گوشت العنج من نصر سر شتر را کشیدن
بمهار و علاج کردن دلو را الاعناج من الافعال ایضا بمعنی اول و من غیر المصادر العنج
محرکة شتری که سر او را بمهار بکشند و بالفتح اسمیست و یکی از العناج بروزن کتاب ریسمانی که بدان
چوب سر دلو را بدلو ببندند و سخن بی اندیشه و بمعنی کار نیز آمده العنجوج بروزن عصفور اسب نیکو رو
و اسب بلند العناجیج بروزن ... ج و مر الشباب اوله العنفج بروزن جعفر بزرگ و بالضم ...
~~که او را عنفجان نیز گویند و تعریف آن در باب الفاء و کتاب الراء خواهد آمد انشاء الله~~ المعنج بروزن
منبر متورم شونده کارها عنجة الهودج محرکة عضادته عند ابی عمرو فی ق العنجج بروزن قنفذ
مرد احمق و فی ق الاحمق الرخو الثقیل العنجوج بروزن عصفور ایضا العناجج بروزن علابط

العلاوج بروزن کتاب ... ج

المعلهجة بروزن مدحرجة اسم مفعول مؤنث معلوم است

مرد

مرد جفا کار العنثج بروزن جعفر و العناثج بروزن علابط بز کوهی پیر فربه سطبر العنفیج
بالفتح و فتح فا شتر مادة که مابین فروج او دور باشد و فی ق الناقة البعیدة ما بین الفروج او الحدیدة
المنکرة منها او المسنة الضخمة العناهج بروزن علابط دراز العوج بالفتح من نصر کار بستان
و یعدی بالباء و واداشتن چیزی بجایی و باز گردیدن و هو لازم و متعد و سر چاروا باز گردانیدن
و بکسر عین و فتح واو من ... کج شدن و بالتحریک من فرح ایضا و بد خلق شدن المعاج بفتح میم و تخفیف
عین من نصر العوج بالفتح الاعوجاج من الافعلال کج شدن و خم شدن التعویج من التفعیل کج کردن
التعوج من التفعل کوژ پشت شدن و کج شدن و من غیر المصادر و العوج بروزن عنب کجی اندر دین
و چوب و بالتحریک کجی چوب و بالضم اسبان کج پای و جبلا عوج بالضم جبلان بالیمن و عوج عناق مردی
بود بلند قامت جسیم چنانچه دست می انداخته و از زیر دریا ماهی میگرفته و بآفتاب گرفته بریان کرده
و میخورده و در عصر حضرت نوح تا ایام حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهم السلام بوده و در مج گفته که
سه هزار و ششصد و چهل سال زندگانی نموده و ایضا گفته و روی انه لما اراد نوح علیه السلام ان یرکب
السفینة جاء الیه عوج و قال له احملنی معک فقال نوح علیه السلام انما امرت بذلک فبلغ الماء رکبتیه
و ما جاوزها و بقی الی ایام موسی علیه السلام فقتله کذا فی کتاب قصص الانبیاء العائج بروزن فاعل
ایستاده الاعوج بروزن افعل کج و مرد بد خلق و نام اسب العوجاء بروزن صحراء کمان و ماده شتر
باریک میان و ابن ابی العوجاء از شاگردان ابی الحسن بصری بوده العاج بتخفیف جیم استخوان
فیل کما ظهر من قع و در مج گفته والعاج عظم انیاب الفیل و عن اللیث لا یسمی غیر الناب عاجا انتهی
و پشت سنگ پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج و عاج مبنیة علی الکسر کلمه ایست که برای خوابانیدن
شتر ماده گویند و ذو عاج وادیست العواج بروزن حلاج صاحب عاج العویج بروزن زبیر
نام اسبیست العوجان محرکة نهریست العوهج بروزن کوکب حیوان دراز گردن از شترمرغ
و شتر ماده و آهوان و بمعنی شترمرغ دراز پا نیز آمده العواهج بروزن حوادث جمع آن العیج
بالفتح و العیاج بروزن ذهاب من ضرب باور داشتن سخن و رو واکردن و راضی شدن و سیراب
شدن و فایده گرفتن و فایده کردن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن من ک
و فی ق ما اعیج به ما اعبأ و ما عجت به لم ارض به و بالماء لم أرو و بالدواء لم انتفع

باب ما اوله الغین

الغبج بالفتح من سمع جرعه جرعه آشامیدن آب و من غیر المصادر الغبجة الجرعة زنة و معنی الغلج

العنافج بروزن ...

بروزن جعفر گیاهیست در قه گفته که آن از ریوست و در بعض از ریو گفته که از ریو بیوانه جزی است سیاه
رنگ شبیه بشلغم و بر روی او چیزها مثل گره رسته و گیاه او خار دار و بقدر شبری و بسیار شاخ و برگش
شبیه بکرنب و ثمرش شبیه بغلاف کخود و در آن دو عدد یا سه عدد دانه مایل بزردی و منبت او کشت
زارهاست و البریانه طبخ نامند و بفارسی جوه صباغان گویند واو غیر جوه کاذران است و آن
بردن چرک از پشمینه و جامه مثل صابون است در وسط سیوم گرم و خشک و خاصه معطس و مفتح و مسکن
فواق و مدر بول و حیض و مسقط جنین است انتهی ملخصا و در ق بمعنی امر بین الامرین و طعام و شراب
بامزه نیز آمده و بمعنی آخر عسلج بروزن عملس نیز آمده **الغضلجة** بالضم اذا لم تکلم دلم تفصح **الغلج**
من ق **الغلج** بالضم ضرب نیک رفتن اسب **التغلج** من التفعل ستم کردن و آشامیدن خر آب را و کردانیدن
زبان بگرد دهن **ومن غیر المصادر** **الغلج** بروزن منبر اسب نیک رو و عیر مغلج شلال للعانة
من ق **الاغلوج** بروزن عصفور شاخ نازک درخت **الغلج** بضمتین جوان نیکو **الغمج** من ضرب و فرح
العنبج **ومن غیر المصادر** **الغمجة** الغنجة زنه و معنی **المغمج** بروزن معظم آبی که خوش گوار
باشد **الغمج** بروزن کتف ایضا و فی ق الغمج کتف الفصیل یتغامج بین ارفاغ امه و من المیاه
مالم یکن عذبا کالمغمج کمعظم **الغملج** بروزن جعفر و بروزن عملس **و الغملیج** بروزن قندیل **و الغملوج**
بروزن عصفور **و الغملاج** بالکسر **و الغمالج** بروزن علابط مردی که ثابت نباشد بر یک حال یا یک
بمرتبه سخی و مرتبه بخیل و مرتبه شجاع و مرتبه بددل باشد و هی **غملجة** بروزن جعفر و بروزن عملس
و **غمليجة** بالکسر و **غملوجة** بالضم **الغماهج** بروزن علابط فربه ضخم **الغنج** بالضم و بضمتين
من سمع خرامیدن و کرشمه کردن **التغنج** من التفعل ایضا **ومن غیر المصادر** **الغنج**
بالتحریک پیر و بالضم دو دیه و بالضم و بضمتین ناز **الغناج** بروزن غراب ایضا و بروزن کتاب دو دیه
المغناج بروزن مصباح **و الغنجة** بروزن کلمه زنی که بسیار کرشمه و ناز کند **غندجان** بالفتح و فتح
دال ابجد بلده ایست در فارس **الغوج** من نصر دوته شدن و بر و در آمدن **التغوج** من التفعل ایضا
الافتاج من الافعال ترک کردن و مانده گردن **ومن غیر المصادر** **الفاثج** بروزن فاعل
شتر آبستن و شتر بازاینده فربه من الاضداد و شتر ماده بزرگ کوهان فربه **الفواثج** بروزن خواتم
الفج بالشد من نصر میان هر دو پا از هم بازنهادن در رفتار و فج قوسه اذا رفع و تره عن کبدها
الفجج بالتحریک من الفرح کشاده شدن پایها از یکدیگر **المفاججة** من المفاعلة ایضا **الانفجاج** من الافعال
شکافتن **التفاج** بالشد من التفاعل پایها را از هم جدا نهادن **ومن غیر المصادر** **الفج**

بالفتح فالشد راه فراخ و راهی که در میانه دو کوه باشد نیز گفته اند و فج عمیق راه دور را گویند کقوله
عز و جل یاتین من کل فج عمیق و فج الروحاء در دو مرحلی مدینه مشرفه کما فی ج و در ق گفته
فج راه فراخیست که در میانه دو کوه باشد و روحاء در بین الحرمین بر سی یا چهل فرسخ مدینه مشرفه
و بالکسر خام و نا پخته از هرچه باشد و هندوانه را هم گویند **الفجاج** بروزن خراب راه فراخی که
در میانه دو کوه است و بروزن کتاب جمع فج بفتح فا است سهم و سهام **الفجاجة** بروزن سحابه خام
الفجاء بالفتح فالمد کمانی که زه‌اش از قبضه دور باشد **المنفجة** بضم میم و سکون نون و فتح
فا و جیم مشدده ایضا **الافج** بفتح همزه و فا و شد جیم کسی که پاهاش از یکدیگر دور باشد و فی ق
و رجل افج بین الفجج و هو اقبح من الفجج **الفجفج** بروزن فدفد و بضمتین بروزن هدهد **و الفجفاج**
بروزن ضحاک مرد بسیار کلام متشبع یعنی از خود سخن بگوید که او را نباشد **الفجج** بضمتین الثقلاء
الافيج بروزن الکلیل و دهانه یا رود خانه فراخ یا تنگ و همچنین **الفجة** بالضم الفرجة بالضم
و دهانه **منفج** بضم میم و کسر فا مقبب **الفحج** بالفتح من منع تکبر کردن و پاها از هم کشاده نهادن
در رفتار و بالتحریک کشاده شدن هر دو ران از یکدیگر چنانکه پیش پاها بهم نزدیک باشد و
پاشنها از هم دور **التفحیج** من التفعیل ایضا **التفحج** من التفعل پاها را از هم دور نهادن در رفتار
الانفحاج من الانفعال پاها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن **ومن غیر المصادر**
الافحج بروزن افعل آنکه هر دو پیش پاهای او و ساقها از هم دور باشد و پاشنها بهم نزدیک
الفنج بالفتح من منع تکبر کردن و فی ق و الفنج اسم من الفنج تبایناً **الفودج** الهودج
زنه و معنی و مرکب العروس و من الناقة الارواغ من ق **الفودجات** بالفتح و فتح دال ع
الفودنج بالضم و فتح دال و نون معرب از پودنه است و بعربی حبق گویند و آن بر سه نوع است جبلی و
بری و نهری و در اختیارات بدیعی گفته که جبلی دو نوع است یکنوع را حاشا گویند و یکنوع را فلفمونج بری
دو نوع است یکی را اسکنطراشیع خوانند و یکی را پودنه صحرایی و آن مطلق پودنه است و نهری یکنوع
بیش نبود و در قه گفته که صنفی از نهری که برگش دراز و ساقش بزرگ است حبق در بستانها غرس نمایند
بعد از دو سال نعناع میشود و پودنه بری ساقش متفرق و تند بوی و با عطریه و برگش ریزه مایل
بسیاه و تخمش شبیه بتخم ریحان است در اول سیوم گرم و خشک است و ایضا گفته که فودنج نهری را
قسمی برگش مانند ریحان کوهی و شاخهای پراکنده و گلش بنفش و در کنار آبها میروید و قسمی از آن شبیه
بنعناع و برگش درازتر از آن و ساقش قوی‌تر است در آخر دوم گرم و خشک است انتهی ملخصا **الفرج** بالفتح

وهو سبب شکافتن و بردن اندوه و بالتحریک فرج واشدن اندوه واسم جدا شدن هر دو طرف در ظاهر
شدن فرج حیوان الافراج من الافعال راه دادن الانفراج من الانفعال رفتن اندوه و شاد شدن
التفریج من التفعیل بجانب گشاده دادن غم التفرج من التفعل آرمیده شدن و انس جستن و غم وا برده
شدن و دور کردن اعضای خود از یکدیگر در حالت رکوع و سجود ومن غیر المصادر الفرج
بالفتح شکاف چیزی و عورة یعنی قبل و دبر آدمی و اکثر استعمال او عرفا در قبل است و جای ترس و بیم و میانه هر دو
اسب و جای بیماست در موص و ثوب طویل الفرج جامه فراخ دامن را گویند و فرج یعنی آنکه راز کسی پوشیده
ندارد نیز آمده و بکسر و بالضمتین آنکه راز کسی پوشیده ندارد و کمانی که از زه دور باشد و زنی که در یک
جامه بود و بالضم بلده ایست در فارس و بالتحریک فرج که همیشه باز باشد و کلمات فرج مشهور است اول
آن لا اله الا الله الحلیم الکریم است و آخرش والحمد لله رب العالمین و در ج گفته و فی اکثر النسخ و ابتحها فیها وما
فیهن وما بینهن و ما فوقهن و ما تحتهن و وجه التسمیه ظاهر و بروزن صردج فرجه بضم فا الفروج بضمتین ج فرج
بسکون را و بروزن تنور جوزه مرغ و جامه کودک و قبای پس شکافته و بروزن سبوح نیز آمده و بروزن
صبور کمانی که از زه دور باشد الفرابیج بروزن محاریب ج فروج بروزن تنور الفارج بروزن کاهل
کمانی که از زه دور باشد و جدا شده و شتر ماده که جدا شده هر از ولادت پس شمس داشته هر نر را
و ناخوش شمرد او را الفریج بروزن خوب ایضا یعنی اول و سرد و شتر ماده که اول مرتبه زاییده باشد الفرجة
مثلثة مژدگانه و بالضم گشادگی میان انگشتان و جز آن و شکافه چیزی و بالکسر شکاف جامه من ب الفرجان
بالفتح خراسان و سجستان است و گویند سند و خراسانست الافرج بروزن افعل آنکه هر دو طرف بر او بزرگ
باشد و بهم نرسد و آنکه فرج او همیشه باز باشد و فی ق والافرج الذی لا تلتقی الیتاه لعظمها و الذی
لا یزال ینکشف فرجه والاسم الفرج محرکة و رجل افرج الثنایا افلجها الفرجاء بروزن صحرا مونث افرج المفرج
بروزن محسن مرغ بسیار جوزه و بنو مفرج قبیله ایست و بفتح راه گشته شده در صحرای دور از دیه و شهر و آنکه
او را هیچ عاقلی از خویشان نباشه و بروزن معظم شانه و کسی که دور باشد مرفق او از بغلش التفرجة
بکسر تا و را و سکون فا شکاف قبا و فرجه میان انگشت و رجل تفرجة و تفراجة بکسر تا و سکون فا و تفرجاء
بکسر نون و سکون فا و کسر را و الف ممدوده مرد بد دل ضعیف التفاریج بفتح تا و تخفیف ج تفرجه بمعنی
اول ج ق و تفاریج القباء والدرابزین شقوقهما و من الاصابع فتحاتها جمع تفرجة فرادجان بفتح فا و تخفیف
را و فتح دال و واو قریه ایست در مرو الافرنباج من الافعلال برشته شدن پوست بریان و گوشت آن
الفرناج بروزن شمراخ نشانه ایست از نشانهای شطرنج در بلاد طی الفرجة من الفعللة

التفح الفرجی فی المشی شبه الفرشحة من ق الفردیج بروزن قندیل سقف بام من ک الفرادیج
بروزن قنادیل ج الافرنجة بکسر همزه و سکون فا و فتح را و سکون نون معرب افرنگ که گروهی
از آدمیان و فی ق والقیاس کسر الرا اخراجاله مخرج الاسفنط علی الترقاتها الفة والنکراعلی الفسج
الفتح من نصر آبستن شدن شتر التفسیج من التفعیل التفسیج بالمعجمة الافساج من الافعال والکذا
و فی ق وافسج عنه رکبی و ظلّ عنه ومن غیر المصادر الفاسج بروزن فاعل شتر ماده جوان
آبستن و شتر ماده جوان تند الفواسج بروزن فوارس ج الفسج من ضرب پاها از هم دور
نهادن برای بول کردن التفسیج من التفعیل ایضا التفسح من التفعل التفح التفضح من التفعل
عرق کردن بن موهای کسی الانفضاج من الانفعال ایضا وانفضجت القرحة انفرجت والافق تبین
والسترة انفتحت والدلو سالت ما فیها والامر استرخی وضعف والبدن سمن جدا من ق ومن غیر المصادر
الفضیج بروزن فعیل العرق المفضاج بروزن مفتاح العفضاج الفلج بالفتح من نصر فیروزی یافتن
و بمطلب رسیدن لعدی ینفع و بعلی و بخشیدن چیزی و بدو نیم کردن و من ضرب قسمت کردن الفلج و آن
پیمانه ایست کما سیجیء بعید هذا و بالتحریک من فرح دور بودن دندانها از یکدیگر و فی ج تباعد ما بین الثنایا
والرباعیات و کج شدن دست و دور بودن پستانها از یکدیگر الافلاج من الافعال ظفر یافتن و ظفر
دادن و حجت آشکار کردن التفلیج من التفعیل گشاده کردن دندان التفلج من التفعل شکافته شدن
قدم ومن غیر المصادر الفلج بالضم فیروزی و ج در میانه بصره و ضریه و بالکسر پیمانه ایست و ق
ق مکیال معروف والنصف و بفتح و هما فلجان و بالتحریک آب روان از چشمه و جوی خورد الفلجة
بالضم فیروزی و بالفتح ع در میانه مکه و بصره الفلجان بالکسر دو فلج کما مر الافلج بروزن افعل مرد گشاده
دندان و کسی که مابین دستهایش دور باشد و در صحاح یعنی کسی که مابین پستانهایش از هم گشاده باشد
نیز آمده و اما صاحب ق گفته که جوهری غلط کرده است الفلجاء بروزن صحرا زن گشاده دندان
المفلج بروزن محسن رستگار یافته و فیروزی یافته و امر مفلج بروزن معظم کار غیر مستقیم و رجل مفلج
الثنایا منفرجها الفالج بروزن فاعل علتی است و آن مرضی است که حادث میشود در یکی از اعضا و از آن
از حرکت باز میدارد و شتر سطبر دو کوهانه و در ک گفته که نام بادیست مخصوص و نام کیلی است که
آن را فلج هم گویند الفلوجة بفتح فا و ضم لام شده زمین که عمارت کرده باشند برای زراعت و ع در عراق
الفلالیج بروزن غرابیج بغیر معنی آخر الفلوج بالفتح فالتشدید الزراع من الفلوج بروزن
مفعول آنکه از بیماری اندام وی از حرکت افتاده باشد المفالیج بروزن مصابیج الفلجة بروزن سفینة

الفُنُجُ بضمتين الفَجُّ الثقلاءُ بروزن ازمیر ع اِفلیجُ بروزن تنور الکاتب ع الفَلُّوجُ شقه جامه
وبالتحریک معرب فنک بتحریک است وآن می آید در باب ما اوله الفاء کتاب الکاف وبفتح فاء ونون
مشدده شخصی است وفی ق وکنیتم تابعی روی عنه وهب بن مُنبِّه الفَنَّاجُ بفتح فاء وزای هوز
معرب هه بچه نوعیست از رقص مردم عجم چنانکه دست یکدیگر را گرفته میرقصند الفَوْجُ من نفح بوی
خوش دادن مشک وسرد شدن روز الاِفاجَةُ من الافعال شتافتن ودویدن وفرستادن پاره پاره شتر را
برحوض الاِستِفاجَةُ من الاستفعال خوار شدن وفی ق واستفیج فلان استخف ومن غیر المصادر
الفَوْجُ بالفتح گروه الفُؤُوجُ بهمزه بروزن فلوس و الاَفْواجُ بروزن اعلاج ع الاَفاوِجُ بروزن اساود
والاَفاوِیجُ بروزن اقاویل ج الفائِجَةُ بهمزه مکسوره بعد از الف فراخی که مابین دو بلندی باشد
وبمعنی جماعت نیز آمده الفَیْجُ بالفتح معرب پیک وجماعتی از مردمان الفُیُوجُ بضمتین ج الفَیَهْجُ
بروزن زینب خمر وپیمانه آن وآنچه بآن چیز را صاف کنند فَهْنَاجُ بروزن جعفر معرب فهره بلده

باب ما اوله القاف

القَبْجُ بالفتح زمین هامون سر از زیر
کبک که بترکی کلیک گویند واین فارسی معرب است واین بر مذکر ومؤنث هردو اطلاق میشود
القِباجُ بروزن کتاب ج القَبْجَةُ بروزن قطعه واحد قبج مثل ثمرة وثمر القَمْقَجَةُ بفتح قافین وسکون
جیم اول الکنوع بازیست القُرْبُجُ بضم قاف وسکون راء وفتح باء دکان المُقَرْعَجُ بروزن مُسَرْهَدُ دراز
القَطّاجُ بروزن سحاب وکتاب بیمان سطبر کشتی القُولَنْجُ بالضم وفتح لام وقد یکسر لامه او هو
مکسور اللام وتفتح القاف وتضم مرضیست مولم قِنُّوجُ بروزن سنور بلده ایست در هند القِنْفَجُ
بروزن درهم ماده خوبهن فربه

باب ما اوله الکاف

الکَأْجُ بسکون همزه منع زیاد شدن کودن الکِنَاجُ بالکسر الحماقة والفداهة من ق الکَنْجُ من ضرب
بقدر کف از طعام خوردن الکَجُّ بالفتح فالشد من نصر بازی کردن به کجه ومن غیر المصادر
الکُجَّةُ بالضم فالشد بازیست وفی ق لعبة تسمی اسکلبة الکُجُّ بالضم فالشد نام شخصی است و
بالفتح فالشد نیز نام شخصی است الکَدْجُ من نصر آشامیدن مرد بقدر کفایه الکَذَنْجُ بذال معجمه محرکه
الماوی معرب کذه من ق الکَرَجُ بالتحریک من فرح والاِکراجُ من الافعال والتَّکْریجُ من التفعیل و
التَّکَرُّجُ من التفعل فاسد شدن نان وسبز رنگ شدن آن از نم یافتن ومن غیر المصادر
الکُرَجُ بالتحریک قریه ایست در دینور وبضم کاف وفتح راء شده معرب کره مثل کره شتر وکره آب
است ومثل آن الکُرَّجُ بضم کاف وفتح راء شده وکسر جیم وشد با المخنث الکَرَاجُ بروزن فرهنه

که میگیرد کودک خود را ومد ور میکند الجُلجَةُ بدو جیم بروزن فعلله بازیست ج

الکُرَیْجُ بالضم وفتح باء دکان یا متاع بروزن قنفذ ایضا الکُرْبُجُ نوعی از ماهی است که سبز وکوتاهست
دکان جای الکُوسَجُ من الفعلله کوسه شدن ومن غیر المصادر الکَوْسَجُ بروزن کوکب
وبضم مرد کوسه وبدیهیه فارسی معرب است ونوعی از ماهی که نیش او بازه مانند ودر مج گفته وقال القزوینی
هو نوع من السمک شبیه الاسد فی الماء یقطع الحیوان فی الماء باسنانه کما یقطع السیف الماضی قال ورأیته
وهو سمکة مقدار ذراع او ذراعین واسنانه کاسنان الناس یقرض فیه الحیوانات البحریة انتهی وبمعنی
اسب کاهل غیر بدوی وبمعنی ناقص اسنان نیز آمده الکَواسِجُ بروزن حوادث ج بغداد الکُسْبَجُ
بروزن برش الکُسْب بالضم معرب الکُسْتِیجُ بالضم وکسر تاء وسکون یاء معرب کشتی بسین مهمله
وآن رشته ایست سطبر که می بندند بر بالای جامه وآن غیر زنار است کما ظهر من ق ودر لغت فرس سروری
گفته که کستی وکشتی بضم کاف بسین مهمله ومعجمه زنار باشد شمس فخری گوید بهمچه دین را تربیت نموده
• همه کفار بستند کستی • ودر نسخه میرزا ابرهیم کستی بسین مهمله آمده وشاه ناصر خسرو بسین مهمله آورده
وبا هستی وبستی قافیه کرده الکُسْبُجُ بروزن جندب دسته از لیف خرما معرب الکَشْعَنِجُ والکَشْعَطِجُ
بروزن سفرجل مولد نان من ق الکَلَجُ بالتحریک مرد کریم شجاع وفی ق الکریم الشجاع ورجل کریم وضینه
وبضمتین مردان سخت الکَیْلَجَةُ بفتح کاف ولام وسکون یاء پیمانه ایست ودر بعض از کتب لغت که آن پیمانه
ایست که در عراق معروف است گویا مقصود عراق عرب باشد که بغداد از آن جمله است وکیلجه بنابر آنچه بعضی
از اهل لغت وغیر آن تحقیق کرده اند پیمانه ایست بقدر یکمن وهفت بخش از هشت بخش مستویه یکمن است که
کما سایر گویند واز کلام صاحب فی خیو مقدار کیلجه بعبارت کیله ذکر شده نیز موافق مذکور است والیضا کیلجه
لقب شخصی است الکَیالِجَةُ بکسر لام و الکَیالِجُ بکسر لام ج بغیر معنی آخر الکُلُجُ نومی که طرف بند کاه را انیر برند
الکَنْدُوجُ بالفتح معرب کندو وآن معروفست الکاکَنْجُ بفتح کاف دوم داروییست که بفارسی
عروسک پس پرده نامند واز انواع عنب الثعلب است وآن کنبانه وحیلی میباشد الکُنافِجُ بروزن
علابط چیز بسیار وبسیار فربه وخوشه غله پربار

باب ما اوله اللام

اللَّبْجُ من نصر زمین انداختن وبعصا زدن ومن غیر المصادر اللُّبْجَةُ بالضم وبالضمتین وبالتحریک
آهنی است که بآن شکار گرگ کنند اللَّبَجُ بالتحریک وکسر دج ودر فه لبج تحریک یا گفته که لبج اسم عربی درخت
عظیمیست ودر مصر کثیر الوجود وشبیه بدرخت چنار وثمرش کوچک وسبز وبعد از رسیدن شیرین میشود
وبا کراهت طعم وبرکش مایل بزردی معروف بسبیه است واهل مصر سبیه در دنیافته اند واین جوزه مولف منهاج
قسم از آزاد درخت دانسته ونزد مولف حاوی الادویه سداب بستانیست وبرگ لَبِیْجُ بروزن فعیل بارکه

ودر نومی جوال دوز وخنیه کوچک بزاده ع الکُنادِیجُ بروزن قوابیج ج

حول السیوت مزق. اللِباج بروزن کتاب مرد احمق ضعیف اللَّجَج بالتحریک و اللَّجّ بالفتح فالشد و اللِجاج بروزن
ذهاب و اللَجاجة بروزن شجاعة مرضرب و فرح ستیزه کردن و لجّ فی الامر اذا بالغ بالدخول فیه اللجلجة مرالفعللة
لقمه در دهن کردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود التلجلج مرالتفعلل
آشفته کردن سخن چنانکه مبین نشود و التلجّج مرالتفعل چسبیده شدن التلاجّ بشد جیم مرالتفاعل ستیزه کردن
باکدیگر التلجیج مرالتفعیل در کود دریا شدن کشتی و غیر آن الالجاج مرالافعال آواز کردن شتر و فی ق و الجّت
الابل صوتت و رغت الالتجاج مرالافتعال بهم در شدن آوازها الاستلجاج مرالاستفعال ادعا کردن متاع
کسی را و فی ق و استلج متاع فلان و تلججه اذا ادعاه و استلج بیمینه لج فیها و لم یکفرها زاعما انه صادق و من
غیر المصادر اللَجوج بروزن صبور ستیزه کننده اللجوجة بالهاء و اللُجَجة بروزن همزه مرد
بغایت ستیزه کننده و تا در آن برای مبالغه است اللُجّ بالضم فالشد جماعت بسیار و پرآب ترین و کود
ترین موضع دریا و شمشیر اللُجّة بالضم فالشد میانه دریا و کودی دریا و بمعنی آیینه و نقره نیز آمده کما فی ق
و بالفتح فالشد آواز و غوغا اللُجَج بروزن حجج لجة بضم لام بدو معنی اول اللُجّی بضم لام و شد جیم و یاء
دریای عمیق پرآب و هو منسوب الی اللجة و منه قوله تعالی فی بحر لجی الیلنجج بیاء حطی و نون بروزن سفرجل
و یلنجج بدون الف لام و الَنجج بهمزه بهمان وزن و یلنجوج بفتح یاء و لام و سکون نون و الَنجوج بهمزه
بهمان وزن و الیلنجی بفتح یاء و لام و جیم و سکون نون و شد یاء و الیلنجوجی بشد یاء چوب عود خوشبوی
و در فد گفته که یلنجوج [illegible] عود هندی است اللجلج بروزن جعفر کلام مترددی که در وضوح [illegible] باشد اللجلاج
بالفتح آنکه سخن نادرست غیر فصیح گوید الملتجّة بضم میم و سکون لام و فتح تاء و جیم مشدده چشم سخت سیاه
و مرالارضین زمین سخت سبز و در ق فؤاده لجاجة بروزن سحابه دلی که از گرسنگی طپش کند اللَحَج
بالتحریک مرفرح در چیزی بسته شدن و چسبیده شدن و [illegible] شمشیر و کار رد در غلاف کرفتن و بالفتح مر
منع زدن و چشم زدن و پناه گرفتن بکسی بمعنی متعدی مستعمل الالحاج مرالافعال و الالتحاج مر
الافتعال پناه کرفتن و تعدیه آن بالی و الحاج در ک بمعنی بیچاره کردانیدن بکار نیز آمده التلحیج مرالتفعیل
آشفته گفتن خبر و پوشیده گفتن آن الملحجة مرالمفعلة ایضا و من غیر المصادر اللحج بروزن
کتف جای تنگ و هر چه تنگ باشد و بالفتح بلده است و بالضم کنج خانه و گوشه چشم و کودی و بمعنی
دحل بکسر حاء مهمله نیز آمده الالحاج بروزن احماج الملاحج بروزن مساجد جاهای تنگ الملحج
بروزن مقعد و الملتحج بروزن اسم مفعول از باب افتعال پناه اللَخَج محرکة اسوء الغمص و عین لخجة او الصواب
بالمعجمتین مزق اللذج مرنصر جرعه جرعه آشامیدن آب و الحاح کردن بکسی در سوال اللَزَج

محرکة

الملاجة ستیزه مرالمفاعلة ستیزه کردن با کسی

الملتجة

محرکة مرفرح چسبنده شدن و خرامیدن و کشیدن التلزّج مرالتفعل چسبیده شدن چرک و بر سر مانده شدن
بعد از شستن آن و من غیر المصادر اللَزِج بروزن کتف چسبنده و رجل لَزِجة بالفتح و بروزن کتف
و لزیجة بروزن سفینه مردی که همیشه در جایی باشد که بجای دیگر نرود اللزوجة بضمتین چسبندگی مزل اللعج
مرمنع بدرد آوردن و سوزانیدن و در دل چیزی در آمدن الالعاج مرالافعال آتش افروختن الالتعاج
مرالافتعال سوخته شدن از اندوه الملاعجة مرالمفاعلة سخت شدن کار بر کسی و من غیر المصادر
اللاعج بروزن فاعل سوزاننده اللواعج بروزن حوادث جمع المتلعجة الشهوانیة بکسر عین المشدده المتوهجة
الحارة الفرج مزق الالفاج مرالافعال مفلس شدن و من غیر المصادر الملفج بالضم و فتح
فاء مفلس المتلفج بضم میم و فتح فاء ایضا و رفتن دل از روی ترسیدن و چسبنده بزمین از روی [illegible]
اللفج بالفتح خوار اللمج مرنصر خوردن بکناره دهن و مجامعت کردن التلمیج مرالتفعیل طعام نهاری
دادن التلمج مرالتفعل زبان بگرد دهن برآوردن تا طعام پاک کرده شود و من غیر المصادر
الملامج بروزن مساجد گرداگرد دهن که سر زبان بآن رسد اللَماج بروزن سحاب جزوی از چیز خوردنی
اللُمجة بالضم طعام ناشتایی اللَمیج بروزن فعیل کسی که بسیار خورد و کسی که بسیار جماع کند اللامج بروزن
فاعل ایضا و سمج لمج بالفتح و سمج لمج ککتف و سمیج لمیج کفعیل اتباع و رمح مملج بروزن معظم
نیزه نرم و نیک هموار کرده شده و لبن سمهج لمهج شیر چرب شیرین اللهج بالتحریک مرفرح حریص
شدن و بسیار عادت کردن بچیزی و تعدیه آن بالباء الالهاج مرالافعال سیخ بر پستان شتر بستن تا بچه
شیر نتواند خورد الالهیجاج مرالافعیلال آشفته شدن و آمیخته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر اللهوجة
مرالفعللة تمام بریان ناکردن گوشت و سست کردن التلهیج مرالتفعیل التلهوج و من غیر المصادر
اللهجة بالفتح و بحرکه زبان و بالضم اللمجة اللاهج بروزن فاعل حریص دارنده اللواهج بروزن حوادث جمع
الملهج بروزن معظم کسی که بخوابد و عاجز آید از عمل التلویج مرالتفعیل ~~فالطرف ق لوج~~ [illegible]

باب ما اوله المیم

المؤوجة بهمزه عین الفعل بروزن صعوبه مزکرم تلخ شدن آب و من غیر المصادر الماج
بروزن فلس آب تلخ و فی ق الماج الاحمق المضطرب و القتال و الاضطراب و الماء الاجاج ماجَج بروزن
جعفر المتوج بروزن صبور عقبه دور و فی ق سرنا عقبة متوجا بعیدة متیجة بروزن سکینة
بلده است در افریقیه المتج مرنصر آمیختن و طعام دادن و کشیدن آب چاه و کشیدن المج بالته
مرنصر آب از دهن انداختن الامجاج مثل الانفعال پاشیده شدن مداد از قلم الامجاج مرالافعال در

اللزوج [illegible]

اللجم [illegible]

[illegible] کران [illegible]

در شهرها کردیدن و کرم شدن اسب و رووانیدن الجججة من الفعللة بر هم زدن خط و سخن در دهن کردانیدن
و آشکارا نکفتن آن التججیج من التفعیل اراده کردن بعیب و فی ق وجج تجیجا اذا اراد کی بالعیب ومن غیر
المصادر الملجج باشد کسی که آب از دهن او رود از پیری و شتر بزرگ الجاج بروزن
غراب آبی که از دهن باز جسته شده باشد و مجاج النحل عسل و مجاج العنب شراب و مجاج المزن باران را کویند
و بروزن سحاب خوشه الجج بفتحتین پستان و کمان کبیر الجماج بالفتح المسترخی و کتف ججج بروزن
سلسل کتف لرزان و فی ق وکتف مجمجج کسلسل مرتج وقد تججج الجج بالفتح فالشد دانه ایست که از ابعارسی
ماش خوانند و بالضم نقط العسل علی الحجارة من ق الأجوج و یجوج لغتان فی یاجوج وماجوج المجج
من منع پوست کندن از کوشت و نیک مالیدن ریسمان از برای اینکه نرم شود و مجامعت کردن المماججة
و المجاج المماطلة المماطلة ومن غیر المصادر و عقبة محوج بروزن مقعد عقبه دور المحلج بروزن
کتاب نام ابریست المخج من منع جماع کردن وجنبانیدن دلو در آب تا آب در آن پر شود التمخج من التفعل
جنبانیدن چیزی مدمج بروزن مشکر ماییست بحری المدلوج بروزن عصفور بازوبند التمذج من التفعل
من التفعل بخته شدن خربزه و پر شدن ظرف و اماسیده شدن چیزی و فراخ شدن التمذیج من التفعیل
فراخ کردن مذجج بروزن مجلس کذشت در زجج و وهم الجوهری فی ذکره هنا المرج بالفتح من نصر
در هم کشودن کقوله عز و جل مرج البحرین یلتقیان و بجا اکذاشتن ستور و بالتحریک از فرح جنبیدن و مضطرب شدن انکشتری
و تباه شدن و آشفته شدن کار و منه الهرج و المرج وقیل انما سکن المرج لاجل الهرج کما فی ج الإمراج من
الافعال بجا اکذاشتن ستور و بچرا فکندن شتر و یقول قوم امرج البحرین مثل مرج ومن غیر المصادر
المرج بالفتح چراگاه و بالتحریک شتری که بی شبان بچرد للواحد والجمع المارج بروزن فاعل آتش بی دود
المرجان بالفتح مروارید خورد و بعضی کفته اند جوهریست سرخ المرجانة یکی مرجان و ایضا اسم زنیست
و ابن مرجانة عبید الله بن زیاد لعنه الله الی یوم المعاد است الممرج بروزن مغیل فاسد شده و پوسیده و آشفته
و آمیخته و جنبیده و بیقرار و فی ق والمریج العظیم الابیض وسط القرن الجمع امرجة تمریج بروزن تفعیل
از اعوان شیطان است کما قال فی ج و ناقة ممراج بروزن مصباح شتر ماده که عادتش بچه انداختن باشد
و فی ق و ناقة ممراج عادتها الامراج و رجل ممراج یمرج اموره المرتج بروزن جعفر مردار سنگ و فی
ق المرتج المرداسنج ولیس تصحیف مربح والوجه ضم میمه لانه معرب مرده المرداسنج معرب
مردار سنگ است و آن از سرب و قلعی و سایر معادن سوای حدید بعمل می آید و معمول او از رصاص ابیض
و اسود است غیر مغسول او مایل بگرمی و در آخر سیوم خشک و مغسول او سرد و خشک و سفید کرده او الطف

واقوریست

واقوریست عن فه و کاهست که ریشه او اندخته میشود المنج من نصر آمیختن و بر یکدیگر انداختن مردم
بجنگ الامتزاج من الافتعال آمیخته شدن التمزیج من التفعیل کشیدن المماججة من المفاعلة بهم آمیختن
و در ق بمعنی معاخره نیز آمده ومن غیر المصادر المزج بالکسر بادام تلخ و عسل و در ق کفته که
جوهری غلط کرده است که بالفتح میم کفته المزیج بروزن مغیل بادام تلخ الممزوج بروزن مفعول آمیخته المزاج
بروزن کتاب ایضا و بمعنی طبیعت و سرشت نیز آمده و شتر ماده ایست و ج الموزنج بالضم و فتح زای معرب
موزه کفش الموازجة و الموازج بفتح میم و کسر زای مفتوح المشج من ضرب آمیختن ومن غیر المصادر
المشیج بروزن مغیل و المشج بالتحریک و بروزن کتف آمیخته و آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته
الامشاج بروزن افعال ج و فاضل لاهجی در سوره الانسان در تفسیر انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
کفته که ابن الاعرابی کفته که امشاج جمع مشیج بمعنی امتزاج و خلط است یقال للشیء اذا خلط مشیج و صاحب
کشاف امشاج را مفرد دانسته نه جمع بدلیل توصیف نطفة مفرد بآن المعج من منع شتاب رفتن و سیر دادن
کره شتر بر پستان مادر در حین شیر خوردن التمعج من التفعل بر خود پیچیدن و دو تا شدن ومن غیر
المصادر المعجة بروزن قطعة العنفوان یعنی اول چیزی المغج من نصر دویدن و رفتن المفج
من نصر کم عقل شدن ومن غیر المصادر رجل مفاجة کثقافة زنی و بمعنی الملج بالفتح من نصر
و سمع از پستان شیر خوردن طفل الاملاج من الافعال بچه را شیر دادن الامتلاج من الافتعال مکیدن
شیر الاملیجاج من الافعیلال و الامتلجاج بهمزه بعد از لام من الافعلال بلند شدن کودک
ومن غیر المصادر الملیج بروزن فعیل کودک شیر خواره و مرد جلیل و الأملج بروزن
افعل کندم کون و زمین خالی و دوایست و آن معرب املهست و در فه کفته که آن میوه درختیست هندی
و معروفست رجل ملجان بالفتح مردی که شیر از پستان کوسفند و شتر خورد که بی دوشیدن و بخورد از کمال
بخیلی الملج بالضم استخوان مقل و ناحیه من الاحساء و بضمتین بزغالهای شیرخوار المالج بفتح لام ماله که بآن
کل بر دیوار اندایند و نام شهریست الاملوج بروزن عصفور برک سرو و فی ق ورق السرو لشجر بالبادیة
الاماليج بروزن عصافیر ج ملنجة بکسر میم و فتح لام و سکون نون جاییست در صفهان عن ق المنج
بالفتح الثمر یجمع منه اثنان و ثلث یلزق بعضها ببعض و ایضا معرب بنک است و آن نوعی از مسکراتست
و بالضم ماش سبز منوجان بفتح میم و ضم نون بلده ایست منجان بفتح میم و سکون نون قریه ایست در صفهان
الموج من نصر آشوب کردن آب و بهم در شدن مردم ومن غیر المصادر الموج بالفتح بعضی از آب
دریا که در حرکت است الامواج بروزن افعال ج الموجة بالفتح خاص من الموج و موجة الشباب ابتدای جوانی را کویند

الامرجة بروزن اقلوع م

دهکر ص

رشا قوسیله کار دیبان یساوی باشد
الامرجة بوزن افلوع م

و ناقة موجی بروزن سکری شتر ماده چست رفتار ماجَ بفتح جیم مخفف لقب شخص المائج بروزن فاعل
موج زننده المَهْجُ من منع شیر خوردن و نکاح کردن و نیکو شدن روی بعد از علت الامتهاج من الافتعال
بیرون کشیدن جان یا خون و فی ق وامتهج انتزعت مُهجته ومن غیر المصادر المُهجة
بالضم جان و خون و قیل المهجة دم القلب خاصة المهیج بروزن ظرف ج و منه الحدیث لو یعلم الناس ما
فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهج الامهج و الامهجان بضم همزه و ها در هر دو و المامج بروزن فاعل
شیر روش و پیه روش غیر غلیظ و مُمَهوج البطن سترخیه المیج من ضرب الاختلاط ومن غیر
المصادر میجی بروزن مینی اسم شخص است باب ما اوله النون
النُّؤوج بضمتین من منع رفتن النیج بروزن فعیل من منع سخت حرکت کردن باد و زاری کردن
در دعا ومن غیر المصادر النَّؤوج بروزن صبور باد تند المَنْؤوج المعطوف نیز و بمعنی
نائجات الهام صوابها مر ق النّاآج بروزن حلاج شیر دزنده النَّبیج بروزن فعیل من ضرب
آواز بلند کردن و باد از دبر رها کردن التَّنبج من التفعل و الانبلاج من الانفعال آماسیدن اعضاء
ومن غیر المصادر النَّباج بروزن حلاج سخت آواز و چوبه که بان سبت را بحجر آغشته کنند
و کلب نباج سگ بلند آواز را گویند و بروزن کتاب ... در بادیه و بروزن غراب بادی که از
دبر برآید النَّباج بالفتح فالثه الاست نُبَیج بروزن زبیر قریه است و بروزن فعیل صاحب ق
گفته و نباج الکلب و نبیجه نباحه و کلب نُباجی بضم نون و تخفیف با و شد یا نباح یعنی سگ بلند آواز
و عمیق انبجان بفتح همزه و سکون نون و فتح با خمیر رسیده بر آمده المِنبج بروزن منبر عطا کننده بزبان یعنی
کسی که بزبان عطا کند و نه بدو منبج بروزن مجلس ع و کسا منبجانی و انبجانی بفتح الباء فیهما نسبة
علی غیر قیاس النَّبجة محرکة الاکمة النابجة بکسر با سختی زمانه النُّبج بضمتین جوالهای سیاه که در آن پشم
یا پنبه پاک کنند و بالفتح ریسمان بردی که گردانیده میشود در میانه دو لوح از الواح کشتی و فی ق
و النبج البردی یجعل بین لوحین من الواح السفینة نابج لقب شخص النِّبریج بالکسر گوسفندی
که خایه آن کشیده شده باشد و پشم آن هرگز بریده نشده باشد معرب نبریده است النبهرج بروزن
سفرجل زر زبهر النَّتج بالفتح و النِّتاج بروزن کتاب من ضرب بچه گرفتن از شتر و گوسفند
و گاو و بچه و اسب و زائیدن شتر و گوسفند و گاو و اسب و الفعل من هذا نُتجت الناقة کعُنی
و در ج گفته که اصل در این فعل اینست که متعدی میشود بدو مفعول پس گفته میشود نتجها ولدا زیرا
که بمعنی ولد آمده است و گاهست که بنا نهاده میشود فعل از برای مفعول پس حذف کرده میشود فاعل و مفعول

اول در مقام فاعل می‌ایستد و گفته میشود نُتجت الناقة ولدا یعنی ولدت یا حملت الانتاج من الافعال
آشکار کردن آبستنی اسب و شتر و زائیدن و نزدیک شدن اسب بزائیدن التَّنتج من التفعل سخت
نفس کشیدن از برای بیرون آمدن ولد ومن غیر المصادر النَّتوج بروزن صبور اسب و
شتر و گاو زاینده المَنتج بروزن مجلس وقت زائیدن گاو و اسب النَّتیجة بروزن سفینه گوسفندی
که هم سال گوسفندی باشد و زائیده از جنس النائج بهمزه مکسوره بعد از الف ج المنتجة المنتجة
بهاء سه نقطه زننده و معنی النّثج من ضرب کارد بشکم زدن الاستنثاج من الاستفعال آمیخته شدن ...
ومن غیر المصادر المنثجة بروزن مکنسه الاست لانها تنثج ای تخرج ما فی البطن و خرج
فلان منثجا کمنبر ای خرج و هو یسلح سلحا مر ق الثّنج بالکسر ... و بضمتین ... ق ...
النجیج بروزن فعیل من ضرب روان شدن ریم و خون از جراحت و ماضی نجّ بالشد و در ق بمعنی
اسراع نیز آمده التنجنجة من الفعللة گردانیدن فکر و اگردانیدن شتر و باز بردن بگوش و جنبانیدن
و عزم کار کردن التَّنجنج من التفعلل جنبیدن و گردن کش کردن و جوهری در صحاح بمعنی استرخاء نیز
گفته و اما صاحب ق گفته که غلط کرده است بلکه آن تجبیج بدو با موحده است ومن غیر المصادر
النَّجوج بروزن صبور شتابان النَّخج من منع جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن الاستنخاج
من الاستفعال نرم شدن ومن غیر المصادر النّخج بالفتح سیل النخیجة بروزن سفینه روغن
تازه تنکی که از مشک بیرون آید در وقتی که بشتر بار کرده باشند بعد از آنکه بیرون آمده باشد روغن اول و
النَّودج بروزن کوکب کردن من سب و بمعنی کاو آهن نیز آمده و فی ق النودج سکة الحراث کالنیرج
و السراب و ما یدابش من الاکه من خشبکان او حدید النِّیرج بیاء ایضا بمعنی اول و سخن چین و شتر
ماده نیک و هما عدوا نیرجا ای سرعة و تردد النارنج بفتح را معرب نارنگ میوه ایست معروف النارباج
برا مهمله مفتوحه و مکسوره معرب ناربا است من الصلاة النَّرج من نصر الرقص ومن غیر المصادر
النیرج بفتح نون و سکون یا ... النّسج من ضرب و نصر بافتن جامه ومن غیر المصادر
النَّساج بروزن حلاج جولا و بمعنی زره گر و دروغگو نیز آمده النساجونج بمعنی اول النِّساجة بروزن
کتابه پیشه جولا المَنسج بروزن مقعد مکان بافتن و بکسر سین ایضا و بروزن منبر دستافزاری
که میکشند بآن جامه را از برای بافتن و آن را کاره چوب گویند و موضع دست اسب که زیر شانه باشد
المناسج بروزن مساجد ج هردو النَّسیج بروزن فعیل بی نظیر و بافته شده و آنچه گویند نسیج
وحده یعنی لانظیر له فی صنعته و ناقة نَسوج بروزن صبور ...

المناسج بروزن مصابح شانه کرباس ... ج
المناسیج بروزن مصابیح ج
بروش یاد ازجهت ...

النشج والنشیج من ضرب سخت بانگ کردن خر و سخت جوشیدن دیگ و آواز بلند گریستن ومن غیر المصادر النشج محرکة گذرگاه آب الانشاج بروزن احمال ج النوشجان بالفتح و فتح شین قبیله ایست یا بلده ایست النضج بالفتح والضم من سمع پخته شدن گوشت الانضاج من الافعال پزانیدن و بریان کردن التنضیج من التفعیل بکمال رسانیده ایستادن شتر ومن غیر المصادر النضیج بروزن فعیل پخته و محکم الناضج بروزن فاعل پخته الانضج بروزن افعل پخته تر المنضج بروزن معلم شتری که یکسال نزاییده باشد المنضاج بروزن مصباح میخ آهنین النعج بالفتح من الفتح سفید خالص شدن و بالتحریک فربه شدن شتر و شتابیدن شتر در رفتار و علت پیدا کردن و آنچه که لاغر شدن گوشت نعجه است بر معده چیزی خورده شود الانعاج من الافعال فربه شدن شتر قوم ومن غیر المصادر النعجة بالفتح گوسفند ماده و گاو وحشی ماده و نام شخصی است النعاج بروزن کتاب ج بغیر معناه النعجات محرکة ایضا النعاج بکسر میم شتر ماده سفید و شتر چیست و زمین هموار النواعج بروزن حوادث ج الناعج بروزن فاعل سفید رنگ منعج بروزن مجلس ع النفج من نصر بلند برداشتن پستان زن پیراهن و برخیزانیدن خرگوش را و ناگاه جستن باد الانفاج من الافعال برخیزانیدن خرگوش را و جدا کردن ظرف از پستان در وقت دوشیدن الانتفاج من الافتعال پر شدن تهیگاه ستور از خوردن بسیار الاستنفاج من الاستفعال ظاهر کردن غضب و فی ق وما الذی استنفج غضبک اظهره واخرجه التنفج من التفعل فخر کردن به بسیاری چیزی که در نزد او است ومن غیر المصادر النفاج بروزن حلاج مرد نازش کننده و لاف زننده و نیز رگ نماینده چیزی که در او نباشد المنفج المتکبر زننده و بمعنی النفیج بروزن سکیت بیگانه که داخل شود در میان قوم و اصلاح کند و فی ق الجنس یدخل بین القوم ویصلح او الذی یعترض بین القوم ولا یعنیه النفج بضمتین ج و بمعنی کرانهای بوزن نیز آمده النافجة بکسر فا نافه مشک و فی ج سمیت به لنفاستها و ابتدای باد سخت و بزرگ دارنده و بلند دارنده النوافج بروزن حوادث ج النفیجة بروزن سفینه کمان تیرانداز النفائج بروزن خرایب ج النفاجة بروزن کتابه پاره جامه زیر آستین و بروزن رمانه تیر و جامه النفجة بالضم ایضا النفاجات ج نفاجة بتشدید النافج بول الدخاریص الانفاج بروزن اسجاد افزاط کننده در هر چیزی که میگوید المنافج بروزن مساجد جامت بسیار ریگ وصوت نافج بروزن فاعل صدای جوشنده سطبر و فی ق وصوت نافج جاف غلیظ التفرجة من الفعلاء بسیار گفتن ومن غیر المصادر النفرج بروزن درهم و النفراج بروزن شمراخ والنفرجة بکسر نون و راء و النفراجة بالکسر و نفرجا بکسر نون و راء و مد الف بدل النفریج بالکسر بسیار گوی

النضوج بروزن صبور دارویی که علت را پخته گرداند منه عفی عنه

و نیز کوهی است منه

النعیج بروزن فعیل اسب کشی نکوار منه

و فی نوشتن و چیزی که دراز و کلان کننده منه

النیلنج بکسر نون و سکون یا و فتح لام و سکون نون دود سیه و فی ق دخان الشحم یعالج به الوشم لیخضر النموذج بفتح نون و ضم میم و سکون واو و فتح ذال نمونه چیزی و ابن فارس معرب است الانموذج بضم همزه لحن است من ق و فی ج الانموذج بضم الهمزه ما یدل علی صفة الشیء و هو معرب النوج من نصر بار کسی در عملش ومن غیر المصادر النوجة بالفتح گرد باد و فی ق والنوجة الزوبعة من الریاح ناجة بن لیشکر بن عدوان قبیله ایست که نسبت داده میشود باو علاء رواة النهج من منع هویدا کردن راه و هویدا شدن آن و رفتن در آن و فی ج نهج الامر بفتحتین و انهج وضح یستعملان لازمین و متعدیین و رفتن در آن و بالتحریک من فرح پی در پی نفس زدن و افتادن و کهنه شدن جامه الانهاج من الافعال کهنه شدن جامه و پیاپی نفس کشیدن و هویدا شدن راه و فی الصحاح واضح و فراخ کردن راه راست الاستنهاج من الاستفعال هویدا کردن راه ومن غیر المصادر النهج بالفتح راه راست المنهج بروزن مقعد المنهاج بروزن مصباح راه روشن و فراخ المناهج بروزن مساجد ج النامجة بکسر میم راه روشن جنانچه در ج گفته و طریق ناهجة و نهجة النهرجة من الفعللاء مجامعت کردن ومن غیر المصادر نهرج بروزن جعفر فراخ

باب ما اوله الواو

الواج بفتح واو و سکون همزه کرسنگی سخت الموتج بالمثناة بروزن معلم ع الوثاجة بروزن شفاعه من کرم بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت شدن الاستیثاج من الاستفعال بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و تمام شدن و در هم رفته شدن گیاه ومن غیر المصادر الوثیج بروزن فعیل سطبر و درشت و جوان آگنده گوشت المستوثجة بکسر ثا بروزن مجتمعه زمین بسیار گیاه و الثیاب المستوثجة بروزن مجموعه جامه نرم ریسمان و نرم بافته شده الوج بالفتح والتشدید نام وادی است در طایف و اینکه جوهری گفته است که نام شهر طایف است غلط است کما فی ق و نام داروییست که عطاران آنرا اگر ترکی گویند و بمعنی قطا و نعام نیز آمده الوجج بفتحتین شترمرغ تند الوجاج محرکه من فرح الالتجاء الایجاج من الافعال الالجاء ومن غیر المصادر الوجحة محرکة مکان هموار الاوجاج بروزن اوضاع ج الودج من ضرب بصلاح آوردن و رگ وداج اسب زدن و بریدن رگ وداج التودیج من التفعیل از وداج رگ زدن ومن غیر المصادر الودج محرکة رگ گردن و سبب و وسیله الوداج بروزن کتاب ایضا بمعنی اول الاوداج بروزن احمال ج ودج مثل سبب و اسباب و فی ج یقال فی الجسد عرق واحد حیث ما قطع مات صاحبه و له فی کل عضو اسم فهو فی العنق الودج والوریج ایضا و فی الظهر النیاط و هو عرق ممتد فیه و الابهر و هو عرق مستبطن الصلب و القلب متصل به و الوتین فی

٣٠٩

في الجبل والنساء في الفخذ والابجل في الرجل والاكحل في اليد والصافن في الانثيين الوَدَجان محركة دو
رگ در دو سوی گردن تَوديج بروزن تفعيل لعبه ايست نزديک ترمه الاَوارِجَة بفتح همزه
وتخفيف واو وکسر را دفتر خراج اهل ديوان الوَسيج من ضرب نوعی رفتن شتر الايساج من
الافعال دوانيدن شتر ومن غير المصادر الوسيج عوسج وجل وَسّاج عسّاج سريع
وايضا وساج نام شخصی است وَسيج بروزن فعيل ع در ترکستان الوَشيج من ضرب بهم در رفتن
التوشيج من التفعيل بهم در آوردن ومن غير المصادر الوَشيجة بروزن سفينه شاخ
درخت وليف خرما که بر دو چوب بسته باشند برای نقل غله در وديه از جايی بجايی وع در عقيق …
الوَشيج بروزن فعيل بهم در رفته ونام درختی است الواشجة بکسر شين رحمهای بهم در رفته الوُلوج
بضمتين والِلجَة بکسر لام وفتح جيم من ضرب در آمدن ودر رفتن در چيزی الاتلاج من الافتعال در آمدن
الايلاج بياء مبدل از واو من الافعال در آوردن الاستيلاج من الاستفعال در آمدن خواستن التوليج
من التفعيل … التَوَلُّج من التفعّل در آمدن ودر رفتن در چيزی ومن غير
المصادر الوَليج بروزن فعيل الجه در ميان چيزی … واز جنس الخير باشد الوَليجة بروزن
فعيله صاحب سر دوست وکسی که داخل شود در سلسله … فعيل بمعنی فاعل است ومأخوذ است
از ولوج بمعنی دخول الوَلَجة محرکة غار وآن جاييست که از باران ومانند آن گريزند وبه پناه روند
وبضم واو بروزن همزه بسيار در رونده در چيزی الاَولاج بروزن احمال ج ولجه بجز يک المولج
محرکة ايضا وبضمتين النواحی الوالِجة بکسر لام ورم بزرگ … والرجل المولوج
التَوْلَج بروزن کوکب خانه آهو وديگر جانوران وحش التَّلَج بروزن جرد جوزه عقاب …
تَوالج بفتح تا وتخفيف واو والف وکسر لام لعبه ايست در بدخشان الوَماج بروزن
حلاج الفرج وبالحاء اصح من ق الوَنَج محرکة ضرب من الاوتار او العود او المعزف وقريه جنيف
معرب ونه من ق الوَهَج بالفتح والوَهَجان بالتحريک من ضرب با فروخته شدن آتش ودرخشيدن
آن الايهاج من الافعال آتش را افروختن التَوَهُّج من التفعل با فروخته شدن آتش …
آن وتوهجت رائحة الطيب توقدت والجوهر تلألأ ومن غير المصادر الوَهَج محرکة افروخته
الوَهّاج بروزن حلاج درخشنده الوَيج بالفتح چوبی که بر کاو وکار در بست کشند برای کشت

باب ما اوله الهاء

الهَبج من منع آماسيدن ورزدن التَهبيج من التفعيل آماسانيدن التَهَبُّج من التفعل آماسيده شدن

ومن غير المصا

٣١٠

ومن غير المصادر المَهبَج بروزن معظم مرد گران تن الهَبيج بروزن فعيل آهو بچه که در دو پهلوی
او در ميانه موی شکم وپشتش خط سطبل بوده باشد الهَوبَجة بالفتح وفتح با زمين هموار الهوابج بروزن
حوادث بوستانهاييست در يمامه الهَبنَج بروزن عملس لعبتيست … الهَبرَجة
من الفعللة … رفتن ومن غير المصادر الهَبرَج بروزن جعفر رفتن تند سبک وجامه رنگ
کرده المُهَبرِج بروزن مسرهد … الهَجيج
بروزن فعيل من ضرب برافروخته شدن آتش الهَجهَجة من الفعللة بانگ بر سبع زدن وبانگ کردن
شتر نر التَهجيج من التفعيل چشم بکو فرو شدن التَهَجُّج من التفعل نزديک شدن نتاج شتر ومن غير
المصادر الهَجيج بروزن فعيل رودخانه عميق الاِهجيج بروزن ازميل …
هِجاج بکسر جيم بروزن قطام وبفتح آخر نيز آمده يعنی سوار شد سر شتر را وفی ق ورکب هجاج کقطام
وبفتح آخره رکب راسه … الهَجاج …
سحابه احمق وگرد وغباری که دفن کند هر چيز را الهَجاجة بروزن رجاج احمق وغوری که از هر
چيزی بهراسد وبانگ سخت شتر وسختی زمانه الهَجهاجة بها احمق هَجاج بفتح هايين وتخفيف جيم
اول وسکون جيم ثانی لفظيست که بر راندن سگ گويند الهَجهَج بروزن جعفر زمين خراب وبروزن
علبط گوسفند نر وآبی که شيرين وخوش نباشد وهج هج بفتح هايين وسکون جيمين لفظيست که از برای
راندن گوسفند گويند وراندن شتر گويند وبرای راندن سگ نيز گويند وبا يمعنی تنوين داده نيز ميشود
الهَجاهِج بروزن علابط … الهَجهَجة بروزن فعللة حکايت صدايی که در وقت جنگ کردن الهُجُج
بالضم فالشد چوبی که بر گردن گاو بندند برای زرع الهَدَجان محرکة من ضرب لرزان رفتن پير و
مرغ در راه التَهَدُّج من التفعل مهربانی نمودن شتر ماده با بچه ودر پيچه شدن آواز در لرزه ومن غير
المصادر الهَدّاج بروزن حلاج شتر مرغ که لرزان براه رود ونام شهری ونام … نيز باشد
الهَدَجَدَج بروزن سفرجل ايضا يعنی … الهَدجة محرکة آواز شتر ماده المِهداج بروزن محراب شتر
ماده آوازکننده برای بچه وباد آوازکننده الهَودَج بروزن کوکب مرکب زنان است که بر شتر بندند
مانند کجاوه وقيد … المُتَهَدِّج بروزن مستخرج اسم
فاعل … الهَرج بالفتح من ضرب بسيار کشتن وبسيار گفتن وبسيار مجامعت
کردن وفتنه کردن وآميختن ومنه هرج مرج وآن گذشت در ذيل معنی مرج ومن فرح سرگشته شدن شتر
از سختی گرما الاِهراج من الافعال حمله کردن بر شتر در رفتن التَهريج من التفعيل ايضا وبانگ بر سباع زدن

ومن غير المصادر الهرج بالكسر احمق وضعيف از هر چه باشد الهرجة بالكسر كمان زم المهرج
بروزن منبر والهراج بروزن حلاج اسب پر رفتار المهرجان بكسر ميم وسكون ها وفتح را مهركان وآن
شانزدهم مهر ماه بود معرب الهرجة من الفعللة في ق الهرجة ان تساء العمل والحكم
الهرزجة من الفعللة تند رفتن الهزج محركة فرح آواز كردن رعد وآواز خوش
كردن التهزيج من التفعيل نغمه آواز كشيدن وآواز كردن كمان در وقت انباض يعني پاره كمان از كشيدن
و رها كردن تا آواز از زه برآيد الاهزاج من الافعال در بحر هزج گفتن شاعر ومن غير المصادر
الهزج محركة آواز خوش وآواز رعد و نام بحريست از شعر الهزيج بروزن فعيل پاره از شب الهزاج
بروزن علابط آواز بلند الهزلجة من الفعللة آميختن صدا ومن غير المصادر الهزلاج
بالكسر گرگ سبك وجست وظليم هزلج بروزن عملس شتر مرغ تند هسنجان بكسر ها وسين و
سكون نون قريه ايست در عجم التهضيج من التفعيل گياه يافت شدن جهت چراي اهل وفي ق هضج ماله
تهضيجا لم يجد رعيها ومن غير المصادر صبيان هضيج بروزن فعيل كودكان خورد كه ظاهر
من ق الهلج من ضرب سخن سست بي اعتبار گفتن ومن غير المصادر الاهليلج بالكسر وفتح
وكسر لام ثاني اهليلة وآن دواييست معروف عطاران بعض از آن سياه وبعض زرد وبعض كابلي است و
الواحدة بها. الهالج بروزن فاعل كسي كه بسيار خواب بيند وفي ق والهالج الكثير الاحلام بالتحصيل
الهلج بالضم خوابهاي آشفته وبالفتح نام مرديست الهلباجة بالكسر مرد احمق وفي ق الاحمق
الضخم والفدم الاكول الجامع كل شر واللبن الخثير كالهلبج والهلابج الهلبج بروزن علبط والهلابج
بروزن علابط شير غليظ الهمج من نصر يك دفعه آب خوردن شتر والفعل كسمع العين لغة فيه الاهماج
من الافعال كوشش نمودن اسب در رفتار ومن غير المصادر الهمج محركة مگس خورد مانند پشه
كه بر روي گوسفند نشيند ومردم فرومايه وگوسفند ماده لاغر واحدة بها. وبمعني گرسنگي نيز آمده
وفي الحديث تخرج العرب وشيعتنا معا وساير الناس همج اديمج قال الراوي قلت وما الهمج قال الذباب
قلت وما الهيج قال البق الهميج بروزن فعيل آهوان جوان ومرد لاغر شكم الهامج المتروك يموج
بعضه في بعض الهمرجة من الفعللة آشفته رفتن وآشفته گفتن ومن غير المصادر الهمرج
بروزن عملس چيزي كه بر نه در كارها الهملجة من الفعللة رهوار رفتن ومن غير المصادر الهملاج
بالكسر اسب تند راه رهوار وفي ج الهملاج بالكسر وسكون الميم وفي آخره جيم من البراذين ومشيه الهملجة وهو
مشي شبيه الهرولة يقال هو فارسي معرب انتهى وشاة هملاج گوسفندي كه مغز استخوان نداشته باشد از لاغري

الهالج

الهاليج بروزن مخاريب ج بمعني اول وامر مهلج بروزن مسرهد كار فرمان برده شده
التهنج من التفعل جنبيدن بچه شتر كه از مادر جدا شده باشد وفي ق تهنج الفصيل تحرك واخذت
الحياة فيه الهوج بالتحريك من فرح شتاب كردن ودراز شدن واحمق شدن ومن غير
المصادر الاهوج بروزن افعل احمق شتابكار دراز بالا ومرد آشفته الهوجاء بروزن
حمراء شتر ماده تيز رفتار وباد سخت كه خانها را از بن بركند الهيج بالضم ج الهيج بالفتح والهيجان
بالتحريك والهياج بروزن كتاب من ضرب برانگيختن وبرانگيخته شدن واو متعدي ولازم آمده است
وكارزار كردن وزرد شدن گياه وخشك شدن گياه الاهاجة من الافعال خشك گردانيدن گياه
وزمين را با گياه خشك يافتن الاهتياج من الافتعال برانگيخته شدن وبرخيزانيده شدن التهييج
من التفعيل برانگيختن التهيج من التفعل برخواستن با دو گرد وغبار وامثال آنها التهايج من التفاعل
بر يكديگر برجستن براي جنگ المهايجة من المفاعلة برانگيختن فتنه ومن غير المصادر الهائج
بروزن فاعل تندي وغضب وشتر نري كه آرزوي جماع داشته باشد الهيجاء بالفتح والمد جنگ
وبالقصر نيز آمده الهياج بروزن حلاج اسم مرديست المهياج بروزن مصباح هيجان كننده وشتري
كه بوطن خود ميل كند الهاجة بالتخفيف ضفدع ماده الهاجات بالتخفيف ج. الهيج بالفتح غبار ودوم
هيج ريح او غيم ومطر من ق وهيج بكسر ها وجيم مبنيه كلمه ايست از براي راندن شتر ماده گويند وبسكون
جيم نيز آمده الهائجة بكسر ها زميني كه گياهش خشك يا زرد شده باشد ه ه ه ه

باب ما اوله الياء

ياجج بروزن يمنع ويضرب ع وذكره في اج اج وقال سيبويه ملحق بجعفر من ق ايدج بروزن
احمد شهريست از شهرهاي اهواز وقريه ايست در سمرقند اليارج بفتح را نوعيست از دست
برنجن ونام شخصيست الايارجة بكسر همزه وتخفيف يا وفتح را معجونيست معروف وآن مسهل است
الايارج بفتح همزه وتخفيف يا وكسر را ع واين معرب ايارة بفتح راست ياج قلعه ايست وفيه
نظر الجيم

كتاب فيما آخره الحاء

باب ما اوله الهمزة

الاجاح
مثلثة الاول پوشش و پرده الاح بالفتح فالشد من نصر سرفه كردن الاحاح بروزن سؤال من نصر
تشنه شدن وخشمناك شدن وفي ق والاحاح بالضم العطش والغيظ وحرارة الغم كالاحيحة والاحيح
~~اريحا بروزن زليخا وبفتح باء بروزن كربلا قريه ايست وفي ج اريحا كزليخا وكربلا اسم قرية الغور~~

التهويج من التفعيل التموج

وجاء للفرس الأُزُوحُ بضمتين مرضرب بهم گرفته شدن وفراهم آمده شدن و وا پس ایستادن
التأزُّحُ من التفعل کاهلی کردن در رفتار و باز ایستادن از کار ومن غیر المصادر الأَزُوحُ
بروزن صبور واپس ایستاده از چیزی الأَشَحُ بالتحریک مرفرح خشم گرفتن ومن غیر المصادر
الأَشحانُ بالفتح مرد خشمگین أَشحَى بروزن فعلی مونث اشحان الإِشاحُ بروزن کتاب بمعنی
وشاح است وآن می آید در باب حاء ولا الواو همین کتاب أَفِيحُ بروزن فعیل و زبیح نزدیک
بلاد مذحج الأَمحانُ بالتحریک مرضرب بخم زدن بدرد و فی ق امح الجرح بامح امحاناً ضرب بوجع
الأَحُّ بالفتح و الأَنِيحُ بروزن فعیل و الأُنُوحُ بضمتین مرضرب بسختی نفس کشیدن بهار بار گران
چنانکه کسی تنحنح کند ومن غیر المصادر الأَنِحُ بروزن فاعل کسی که چون چیزی ازو خواسته شود تنحنح
کند از بخیلی و بسختی نفس کشنده و بضم همزه و فتح نون مشدده بروزن رُکّع ج بمعنی اخر و بمعنی اول آنِحٌ
بروزن فاعل نیز آمده الأَنُوحُ بروزن صبور بمعنی اول انح بروزن فاعل و فرس انوح اسپ که در وقت
رفتن سکش صدا کند الأَيحَةُ بروزن جامعه کوتاه کلاه قاله فی ق الاکمة القصیرة الآحُ بروزن
باب سفیدی تخم مرغ و بسکون حاء حکایة صوت است و گفته میشود از برای کسی که ناخوش دار چیزی را
آح أَيحَى بفتح و کسر همزه و سکون یاء و حاء و الف مقصوره دو کلمه اند که از برای تعجب گفته میشود و فی
ق ایحی وایحی کلمتا تعجب یقال للقرطس باب الباء مع الباء
البَجَحُ بالتحریک مرفرح شاد شدن و بباب منع نیز بلغت ضعیفه آمده است التَّبَجُّحُ من التفعل
شاد کردن وقال الاموی بجحت فبجحت قال ابو عبیدای فرحت ففرحت وقال ابن الانباری معناه عظمت
فعظمت عندی نفسی التَّبَجُّحُ من التفعل شاد کردن الإِبجاحُ من الافعال ایضاً ومنه البَحُّ بالفتح
فالشده من منع و البَحَحُ محرکة و البُحَاحُ بروزن ذباب و البُحُوحُ بضمتین و البُحُوحَةُ بضمتین و البَحَاحَةُ
بروزن شجاعة بح کردن در آواز البَحَحُ محرکة من فرح ایضاً الإِبحاحُ من الافعال کران آواز گردانیدن
از بانگ کردن البَحبَحَةُ من الفعللة بانگ کردن با گرفتگی گلو التَّبَحبُحُ من التفعلل جای فراخ گرفتن در فرود
آمدن ومن غیر المصادر الأَبَحُّ بالتحریک و شد حاء مردی که در آواز خود بح کند و گجش و
نصیب که در قمار فرض کنند البُحُّ بالضم فالشده البَحَّاءُ بالفتح فالشده و البَحَّاءُ بالفتح فالشده فالمد
مؤنث ابح بمعنی اول و ایضا جا زمین بلند لیست در بادیه البُحبُوحَةُ بالضم وضم با ثانی و سکون واو
میان چیزی ومنه بحبوحة الجنة البَحبَحَةُ کالفعللة الجماعة البَحبَاحُ بالفتح کسی که طول و عرض او مساوی
باشد و بحباح بکسر حاء ثانی مبنیه کلمه ایست که شتر را بر آن بدان امر دفاع شدن آن سه

بکسر حاء با آح بمعنی فتح حاء صح

شدن و در بعض نسخ بدون کسر را دم

البَحَّةُ بالفتح فالشده مؤنث ابح بمعنی اول وبالضم گرمی خشکی ادارم

البَجَاحَةُ بالفتح زن زشت البَدحُ من منع انداختن و بچوب زدن و آشکار کردن و گران کردن کار
کسی را و پیش آوردن کاری برای کسی و عاجز شدن البُدُوحُ بضمتین من منع نیک براه رفتن زن
یعنی خرامیدن التَّبَدُّحُ من التفعل خرامیدن زن التَّبَادُحُ من التفاعل چیزی نرم بیکدیگر انداختن
و فی ق والتبادح الترامی بشی رخو ومن غیر المصادر البَدحُ بالفتح آشکار و نوعی از ماهی
و بالکسر فضای فراخ و بضمتین ج بداح بروزن سحاب البَدَاحُ بروزن سحاب زمین فراخ و بروزن
کتاب ج بدح بالکسر و ابو البداح بروزن کتان مردیست المَبدُوحُ بروزن مفعول فضای فراخ البُدحَةُ
بالضم میان سرا البُدَيحُ بروزن زبیر غلام عبدالله بن جعفر بن ابی طالب الأَبدَحُ بروزن افعل
مرد دراز و ستور که پهلوهای او عریض باشد الأُبدُوحُ بروزن عصفور نخدزین علی ما فی الغریبین
البَدحَاءُ بروزن صحراء الواسعة الرفغ البَذحُ من منع شکافتن و فی ق بذح لسان الفصیل
کمنع شقه لئلا یرتضع والجلد عن العرق قشره التَّبَذُّحُ من التفعل بار انیدن ابر البِذحُ بالکسر
قطع فی الید و بالفتح موضع شکاف و بالتحریک خراشه رانها البُذُوحُ بضمتین ج بذح بالفتح البَرَحُ
بالفتح من نصر غضبناک شدن و بالتحریک من فرح از جای خود بجای دیگر رفتن و نیست شدن و سخت
شدن و آشکار شدن البَرَاحُ بروزن ذهاب ایضا البُرُوحُ بضمتین و البَرِيحُ بروزن فعیل من
منع بدید آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست تو در آید و بطرف چپ رود و این طور شکار را
عرب شوم گوید و آن ضد سنوح است الإِبرَاحُ من الافعال بزرگ گردانیدن و سخت نهادن کسی
و در عجب یعنی بشگفت انداختن التَّبرِيحُ من التفعیل رنجانیدن و سخت شدن ومن غیر المصادر
بُرَحَةُ بالضم شتر ماده که از شتران خوب بود البَرَحُ بالتحریک و بالفتح سختی و بدی ج بروح در مین و امر برح
بروزن عنب کار سخت و بالکسر اسم مردیست البَارِحُ بروزن فاعل باد گرم در تابستان و سخت شکاری
که از طرف چپ پیدا شود چنانکه از طرف راست شخص پیدا شود و بطرف چپ او رود و نام شخص است
و جنت بارح سختی زمانه را گویند البَوَارِحُ بروزن حوادث ج بمعنی اول البَارِحَةُ کبراه شب گذشته
که متصل است با روز و در ج گفته قال فی الصحاح والعرب تقول قبل الزوال فعلنا اللیلة کذا لقربها من وقت
الکلام وتقول بعد الزوال فعلنا البارحة البُرَحَاءُ بروزن علماء سختی و فی ق دبرحاء الحمی وغیرها
شدة الاذی التَّبرِيحُ بروزن تفعیل سختی و دشتی البَارِيحُ بالفتح ج من ضرب البَرَاحُ بروزن
سحاب روشن و زمین فراخ بی کشت و بی درخت و قولهم لا براح کقولهم لاریب و براح بکسر حاء بر
وزن قطام اسمیست آفتاب را کالظاهر من البِيرُوحُ بفتح یاء و سکون یاء و ضم راء بروزن یعقوب بیخ

و انداختن و بچوب زدن صح

ومن غیر المصادر

لعاج است وابعت سرباغ یعنی ذوصورتین است وآن بر دو قسم است جبلی و بری و چه یخ هر نوع لعاج بزرگ را
بشکل قند شبیه مرد وصورت انسان مشاهده کرده‌اند و را ازین جهت باین اسم نامیده اند و یخ لعاج جبلی از
مشابهتی بصورت انسان دارد بخلاف بری که او بسیار مشابه است و یخ لعاج بری را بیروح الصنم نیز
گویند و او بشکل دوالیست که رو بروی یکدیگر گذاشته باشند و نبات او شبیه بعلیق که بزرگ کوت
نامند و بقدر ذرعی و برگش شبیه ببرگ الخیر و باریکتر از آن و ثمرش سرخ و بقدر زیتونی و در بوی شبیه سائر
و گلش سفید و گویند در شب میدرخشد **بَیْرَحَی** بفتح باء و راء و یاء ساکنة بینهما والف مقصوره زمینی است
در مدینه **بَیْرَجُ** بروزن زینب نام شخصی است **البُرَیْجُ** بروزن زبیر پدر قبیله ایست و ابن بریج بروزن
فعیل غراب و شخصی زمانه **البَرَیْجَةُ** بروزن سفینه اسم مردیست کما فی ع و سوادة بن زیاد **البُرْجِیُّ** بالضم
و شد یاء والقاسم بن عبد الله البُرَجی محرکة محدثان کما فی ق **بَدَّحی** کلمه یقال عند الخطاء فی الرمی و مرحی
عند الاصابة من ق **البَرِیْجُ** بروزن بربط ع **البَرْقَحَةُ** بروزن فعللة زشتی رو **البَطْحُ** من
منع بر روی افکندن **الإِنْبِطاحُ** من الانفعال بروی در افتادن و انبطح الوادی استوسع **التَّبَطُّحُ**
من التفعل در هوا کشیدن و پهن شدن **التَّبْطِیحُ** من التفعیل انداختن سنگ ریزه در مسجد و یا هموار کردن
آن و فی ق و تبطیح المسجد القاء الحصی فیه و توثیره و من غیر المصادر **البُطْحُ** بالضم چسبیده
کما قال الهروی فی الحدیث کان کمام اصحاب النبی ص بطحا ای لازقة بالراس غیر ذاهبة فی الهواء و بروزن
کتف جای فراخ که رفتنگاه آب و سیل بود و در آن سنگ ریزه بسیار بود **البَطِیحَةُ** بروزن سفینه
ایضا **البَطْحاءُ** بروزن صحرا ایضا **الأَبْطَحُ** بروزن افعل ایضا و زمین فراخ و هموار و ع در مکه معظمه
شرفها الله و در ج گفته فی الحدیث انه صلى الله عليه وآله صلی بالابطح یعنی مسیل واسع فیه دقاق الحصی اوله
عند منقطع الشعب بین وادی منی و آخره متصل بالمقبرة التی تسمی بالمعلی عند اهل مکة و ایضا گفته و فی
الفقیه سمی الابطح ابطح لان آدم علیه السلام امر ان ینبطح فی بطحاء جمع فانبطح حتی انفجر **الأَباطِحُ** بروزن افاعل
ج **البِطاحُ** بروزن کتاب ایضا بغیر قیاس و بروزن خراب آثار است **البَطائِحُ** بروزن حوائج
ج بطیحه **المُنْبَطِحُ** بکسر طاء بر و افتاده **بُطْحانُ** بالضم یا انکه صواب بفتح باء و کسر طاء است ع در مدینه
و بالتحریک ع در دیار تمیم **البَلْحُ** من منع خشک شدن چاه بسیار **البُلُوحُ** بضمتین ایضا و مانده
شدن **التَّبْلِیحُ** من التفعیل ایضا **الإِبْلاحُ** من الافعال بلح بر آوردن درخت خرما و بلح هم آید در خبر معانی
و من غیر المصادر **البَلَحُ** محرکة غورة خرما و در صحاح گفته که خرمائیست بعد از خلال و بعضی گفته اند
که پیش از خلال است و در ق گفته که البلح محرکة بین الخلال و البسر و خلال هم آید در باب اللام کتاب الام

بستر و امرد یح و امال مالی او رنگ ن نوم

الإِسْتِبْطاحُ من الاستفعال بستان
با زحفش

و در ج گفته البلح بالتحریک قبل البسر لان اول التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر الواحدة بلحة
انتهی و بروزن صرد مرغیست **بِلْحانُ** بالکسر ع **البَلَحَةُ** محرکة واحد بلح بتحریک است کما مر **البَلُوحُ**
بروزن صبور چاهی که آب آن روان باشد و مردی که قطع کننده رحم باشد **البالِحُ** بروزن فاعل ایضا
و گیاه **بَلِیحا** بروزن زلیخا گیاهیست مثل سلیخ **البَلْدَحَةُ** من الفعللة خویشتن را بر زمین افکندن
و بمعنی تبلدح نیز آمده **التَّبَلْدُحُ** من التفعلل وعده کردن و وفا بآن نکردن **الإِبْلِنْداحُ** من الافعنلال فراخ
شدن جایگاه و پهن و دراز گشتن و ویران حوض و عمارت و من غیر المصادر **بَلْدَحُ** بروزن
جعفر رودخانه یا کوهیست و فی ق بلدح وادٍ قبل مکة او جبل بطریق جدة و امراة بلدح بادنة **البَلَنْدَحُ**
بروزن سمندر کوتاه فربه **البَلْطَحَةُ** البلدحة زنة و معنی و من غیر المصادر بلطح **بَلاطِحُ**
اتباع فی ق و سیجئ ذکره فی سلطح ان شاء الله **البَنْحُ** من منع پاره پاره کردن گوشت و تقسیم کردن آن
و من غیر المصادر **البُنُحُ** بضمتین بخششها و فی ق والبنح بضمتین العطایا کان کل اصل منح **البَوْحُ**
بالفتح و **البُؤُوحُ** بروزن رکوع و **البُؤُوحَةُ** بروزن صعوبة و **البَواحُ** بروزن ذهاب ظاهر و اشکار کردن
راز و بعیر بالباء و بمعنی وسیع شدن نیز آمده چنانچه در ذیل بیغ مباح گفته میشود **الإِباحَةُ** من الافعال
ایضا من ق و مباح گردانیدن و فی الصافی آمیخته کردن چیزی بضد آن چنانچه آن ضد ناپیدا و بدانه شود
و در جای دیگر گفته که در بلا بروی کسی گشودن **الإِسْتِباحَةُ** من الاستفعال مباح کردن و مباح یافتن و از بن
و بیخ برکندن **الباحَةُ** بفتح حاء میان سرا و فی ق والباحة قاموس الماء و معظمه والساحة والنخل الکثیر
الباحاتُ ج و فی مج والباحات جمع باحة وهی الوسعة و منه قول علی علیه السلام فی قومه انکم لکثیرة فی الباحات
قلیل تحت الرایات **البُوحُ** بالضم ابیاح ماده بمعنی اول کما ظهر من ب و در ق بمعنی اصل و ذکر بمعنی ایر
و فرج و تن و جماع نیز آمده و ایضا گفته که اسمیست از اسماء آفتاب **البَؤُوحُ** بروزن صبور کسی که راز را
آشکار کند **المُبِیحُ** بروزن مجیب شیر درنده **المُباحُ** بروزن محاب حلال کرده شده و فی مج المباح
خلاف المحظور ماخوذ من باحة الدار و سعتها لکونه مباحا معناه موسع فیه **بَوْحَكَ** بفتح باء و سکون
واو و فتح حاء کلمه ترحم است مثل ویک **البِیاحُ** بروزن کتاب نوعی از ماهیست و بروزن کتان نیز
آمده و ترکیب **بَوْحی** بالفتح والقصر اسم ع **التَّبْییحُ** من التفعیل پاره پاره کردن گوشت و تقسیم کردن
آن و من غیر المصادر **بَیْحانُ** بالفتح اسم مردی که پدر قبیله بود و کسی که راز را آشکار کند **البَیّاحَةُ**
بروزن علامه دام ماهی

باب ما اوله التاء

التَّحْتَحُ من التفعل جنبیدن از مکان و من غیر المصادر **التَّحْتَحَةُ** بروزن فعللة جنبش

شدن

و در نوعی نسخ ابقا کردن خویش برآمده
و من غیر المصادر ح

و فی ق النحة الحركة وصوت حركة الاسير التَّرَحُ مرفرح اندوهناک شدن التَّتْريحُ مرالتفعيل اندوهناک
كردن الاِتْراحُ مرالافعال ايضا التَّتَرُّحُ مرالتفعل ايضا ومن غير المصادر التَّرَحُ بالفتح اندوهمند و
بروزن كتف كم خير وبالتحريك اندوه الاَتْراحُ بروزن اعمال ج التَّرْحَةُ حركة المرة من الترح بالتحريك ومنه
الحديث ما من فرحة الا وتبعها ترحة المُتَرَّحُ بروزن معظم جامه كه سير رنگ شده و عيش سخت وبس
كم تارَخُ بفتح را بروزن آدم اسم پدر ابراهيم على نبينا وآله وعليه السلام التُّشحَةُ بالضم الجد والحيلة
والاهل وتشحة التُّفّاحُ بروزن عناب سيب واحدة بها المَتْفَحَةُ بروزن مقنعه مكان رويدن
درختهاى سيب التُّفلحان بضم تا وشد فا سرهاى دوران درد و سرين التَّوحُ مرنصر مقدر شدن
چيزى التَّيحُ مرضرب ايضا الاِتاحَةُ مرالافعال تقدير كردن ومن غير المصادر المِتْيَحُ بروزن
منبر كسى كه فضول باشد يعنى اشكار كند مال بعينه يا كسى كه واقع شود در بلايا و اسپى كه در رفتن با نشاط
باشد التَّيّاحُ بروزن كتان و التَّيِحانُ بالفتح و التَّيِّحانُ بفتح تا وكسر يا شده ايضا المِتْياحُ بروزن
مصباح كار تقدير كرده شده المُتاحُ بضم ميم وتخفيف تا ايضا وفى ق والمتياح الكثير الحركة الوتيش
والامر المقدر كالمتاح اَبُو التَّيّاحُ بفتح تا وشد يا بتحركت باب ما اوله الثاء
الثَّحثَحَةُ بفتح دو ثا وسكون حا اول صدايى كه در وسط بر در پيش زبان كو حكيم بن وقرب ثحثاح
بالفتح حثحاث الاِنْثِعاجُ مرالانفعال روان شدن باران و بسيار شدن و سعار شدن بعض
بعضرا باب ما اوله الجيم
الجَبْحُ مرمنع زدن بيار [...] ق جبح القوم [...] ومن غير المصادر الجُبْحُ بالضم
بالفتح جايى [...] و بكسر و ضم جيم نيز آمده الاَجْبُحُ بروزن فلس و الجُبْلُحُ بروزن
اعلاج الجَحُّ بالفتح فالشد مرنصر كشيدن و كشيدن و خوردن جح و جح مرآيد در غير المصادر الاِجحاحُ
مرالافعال آبستن شدن زن كه نزديك شده بزايدنش و اصل الاجحاح للسباع الجَحْجَحَةُ مرالفعللة
جهد تمام كردن و فى ق وجحجح استقص و بادر وعن الامر كف وعن القرن نكص ومن غير المصادر الجَحُّ
بالفتح خانه خربزه كوچك وفى ق وهو البطيخ الصغير المُشَيَّخُ او الحنظل المُجِحُّ بضم ميم وكسر جيم و شد حا
زن آبستن كه نزديك زايدنش بود الجَحْجَحُ بروزن قدفد مهتر قوم و بمعنى مرد ناكس وفرومايه نيز آمده
وجح جح ايضا كلمه ايست از براى راندن گوسفند و بامعنى بروزن هدهد نيز آمده و بروزن هدهد قوم
بزرگ الجَحْجاحُ بالفتح مهتر قوم الجَحاجِحُ بروزن صحاجو الجَحاجِحَةُ بها و الجَحاجيحُ بروزن عراجيب
ج جحج وجحاج الجَدْحُ مرمنع تر كردن سويق بداروو غير آن بمجدح و آن مرآيد در غير المصادر

الاجداح

الاِجْداحُ مرالافعال و الاِجْتِداحُ مرالافتعال ايضا التَّجْديحُ مرالتفعيل ايضا و آميختن ومن غير المصادر
المِجْدَحُ بروزن منبر چوبيست سه پهلو كه بآن سويق را چيزى آغشته كنند و نام ستاره ايست وفى ق المجدح
كمنبر ما يجدح به السويق والدبران او نجم صغير بينه وبين الثريا وقرن الدبران و هو نجم من النجوم كانت العرب
تزعم انه يمطر به وبضم ميم و غيست كه بر ان شتر بنشه و شراب مجدح بروزن معظم اى مخوض المَجادِحُ
بروزن مساجد ج مجدح بكسر ميم المَجاديحُ بروزن مصابيح روشنيهاى آسمان المَجْدُوحُ بروزن مفعول
خون فصد مباح حلال كرده المِجْداحُ بروزن مصباح ساحل ريا جِدحٌ بكسر جيم و دال و سكون حا كلمه ايست
از براى بز الجَرْحُ مرمنع زخم و ريش كردن و خسته كردن و كسب كردن و ساختن و طعن كردن
درحق كسى و باز زدن گواهى و روز بجاى آمدن الاِجْتِراحُ مرالافتعال كسب كردن التَّجْريحُ مرالتفعيل
جراحت كردن و خسته كردن الاِسْتِجْراحُ مرالاستفعال عيب ناک شدن و تباه شدن ومن غير المصادر
الجُرْحُ بالضم زخم الجُرُوحُ بضمتين ج الجِراحَةُ بروزن كتابه زخم و در صحاح گفته زخم كه ما عداى فروح
الجِراحُ بروزن كتاب و الجِراحاتُ بفتح جيم و تخفيف را ج . الجَريحُ بروزن فعيل زخم دار و تذكير
و تانيث آن نيز يكسان است الجارِحَةُ بكسر را دست و اندام آدمى و جراحت كننده و مرغ شكارى و بعض
سبع شكارى را نيز گويند و فرق در ميانه يد و جارحه مرآيد در باب اوله اليا . كتاب الواو واليا در ذيل معنى
يد انشا الله الجَوارِحُ بروزن حوادث ج الجَرْدَحَةُ مرالفعللة كرد زار و راز كردن وفى ق جردح عنقه
كانه اطاله ومن غير المصادر الجِرْداحُ و جِرْداحَةٌ بالكسر فيهما پشتهاى نيز الجَزْحُ مرمنع رفتن
از براى حاجت و عطا دادن عطاى جزيل و داخل شدن آهو در خانه خو و زدن بدرخت از براى ريختن
برگ آن ومن غير المصادر الجَزْحُ بالفتح عطيه و بخشش و علام جزح گجين و كتف اذا انطر و تقاعس
مرق جِطح بكسر تين مبنية على السكون بمعنى قرنى است يعنى اسام بكير و گفته ميشود از براى بزماده در وقتى
كه دشوار شود بر حالبش وفى ق جِطِح بكسر تين مبنية على السكون اى قرنى يقال للعنز اذا استصعبت على
حالبها فتقرا او يقال للسخلة ولا يقال للعنز الجَلْحُ بالفتح مرمنع ريختن موى پيش سر و خوردن حيوان سر
درخت را و بالتحريك مصدر فرح ريختن موى از دو طرف سر و فى ج والجلح فوق النزع و هو انحسار الشعر عن جانبى
الراس اوله النزع ثم الجلح ثم الصلع المُجالَحَةُ مرالمفاعلة المكالحة والمجاهرة التَّجْليحُ مرالتفعيل نيك
خوردن و بقوت بگذشتن در رفتن و در كارى كردن ومن غير المصادر الجُلاحُ بروزن حواد
آنچه از سرما برهوا شود وفى ق والجوالح ما تطاير على رؤس العقب من البرد المِجْلاحُ بروزن مصاحب شير
درنده و شتر ماده كه در زمستان شير دهد المَجالِيحُ بروزن مصابيح ج المِجْلاحُ بروزن مصباح وفى ق

ساعة هو

العيا و بالفتح فالشد كسى كه جراحت را علاج كند و
جَحْجَحُ بالفتح والقصر ج تذكير و تانيث در اين نيز يكسان است ج
الجارح بروزن فاعل مرغ شكارى ج

الجَلِح بروزن معلم فراخ شکم و بروزن معظم الماکول الاَجلَح بروزن افعل
آنکه موی از دو طرف سر او ریخته باشد و آنکه موی پیش سرش نباشد و هودج که سر او بلند بر آورده شده باشد
الجُلَح بالضم ج و بمعنی اول مثل احمر و حمراء و حمر و بقر جُلَّح بروزن سکر گاو بی شاخ الجَلاح بروزن غراب
سیل عظیم الجِلواح بالکسر زمین فراخ الجِلحاء بالکسر و المد زمین بی گیاه و بمعنی هموار نیز آمده و منه الحدیث
انّی لاکره للرجل ان اری جبهته جلحاء لیس فیها اثر السجود و جلحاء بروزن حمراء قریه ایست در بغداد و ج
و مونث اجلح است و شاة جلحاء گوسفند بی شاخ را گویند الجِلحاءة بالکسر زمین که در آن چیزی نروید المُجلَحة
بالتحریک پیش سر طرفی که مو ندارد و آن بالای تنیع است کما ظهر مر الجِلیحة بروزن سفینه جبابید ان
کالحالق الجُلبحاء بروزن خنبیر لهو شعار و علامت معینا دار الجَلیح بروزن فعیل سخت زمانه و زن پیر
زشت رو الجُلادح بروزن علابط دراز الجَلَنفَع بروزن سمندر سنگین سبک وار و ناقه جَلَندَحة
بضم جیم و فتح لام و دال و سکون نون منها شتر ماده بسیار سخت جامع الاناث الجمح بالفتح و الجموح بضمتین
و الجماح بروزن کتاب بمعنی منع سرکشی کردن اسب و اندهش و شتاب رفتن و رمیدن زن از خود خوانش
خوبیر حضت شوهر التجمیح مر التفعیل چشم گشادن از بهر نیک نگریستن مر المصادر من غیره
المصادر الجامح بروزن فاعل آنکه سوار شود بر هوای نفس خود و از آن بازنتوان کرد انید الجموح
بروزن صبور ایضا و اسب سرکش و نام اسلم بن عمرو باهلی و نام شخص نیز باشد و قال البردی قیل
جموح و هر التی تبیّن فی احد شقیها و همچنین گفته و یقال فرس جموح اذا رکب راسه فلم یرده اللجام و هذا
ذم و فرس جموح ای سریع و هذا مدح الجُمّاح بروزن عناب کریزی کان از حنک و تیر بی پیکان
کرد بالای آن مدور نرم و بآن کودک را تعلیم تیراندازی کنند و آنرا بفارسی سک زن گویند و بروزن کتان
اسپست الجمابیح بروزن غرابیب ج جماح بضم جیم و در شعر جمامیح بمعنی یا نیز آمده است الجُمجُح بروزن
زبیر اسپست و بمعنی ذکر بچه یک که بمعیار باشد نیز آمده کما ظهر مر ق. جُمَّح بروزن سکر اسپست و نام
کوهی است از بنی نمیر و بکسر جیم و سکون میم اسپست الجنح بالفتح مر منع بر بال زدن و بال جنبانیدن
مرغ و جوانح شتر شکستن الجنوح بضمتین مر ضرب و نصر میل کردن و شتاب رفتن شتر و در آمدن
شب الاجناح مر الافعال میل دادن الاجتناح مر الافتعال ایضا و الاجتناح فی السجود ان یعتمد علی راحتیه مجافیا
لذراعیه غیر مفترشها کالتجنح التجنح مر التفعل بیک طرف افتادن و التجنح فی السجود کالاجتناح و فیه من
غیر المصادر. الجانحة بکسر نون استخوانها که در پهلوی سینه و زیر ترائب باشد الجوانح بروزن کواکب
ج. الجَناح بروزن سحاب دست آدمی کقوله تعالی و اضمم الیک جناحک ای یدک و بازوی آدمی و بال مرغ

وجاب

وجاب وقال فی ق و ذو الجناحین جعفر بن ابی طالب قاتل یوم موتة حتی قطعت یداه فقتل فقال صلی الله
علیه و آله و سلم ان الله قد ابدله بیدیه جناحین یطیر بهما فی الجنة حیث شاء و بروزن غراب گناه و بروزن
کتان خانه ایست در بصره الاجنحة بروزن اسلحة و الاجنح بروزن افلس ج جناح بروزن سحاب
الجُنح بالضم بعضی از شب و مانند آن و بالکسر ایضا و پناهگاه و آرامگاه مردم را هم گویند المُجنِّح
بروزن معلم کسی که بردارد مرفقین خود را در سجود از زمین حالکونی که گرداننده باشد دستهای
خود را مثل دو بال مرغ جَنادِح بروزن حصاحص اسم شخص است الجَوح مر نصر از بن برکندن
و منه الجائحة و هلاک کردن الاِجاحة مر الافعال و الاِجتیاح مر الافتعال ایضا و در ص اجتیاح بمعنی
بردن سرما میوه را نیز آمده التجویح مر التفعیل سوده شدن پای و من غیر المصادر الجائحة
بهمزه مکسوره بعد از الف آفت و سختی الجوائح بروزن حوادث ج. المُجوِّح بروزن محمد کسی که از بن
برکند چیز را الجاح تخفیف جاء بمعنی ستر است یعنی پوشش و پرده و نوعیست از درخت خار الواحدة
جاحة و یجد الجاحج در بین الاَجوح بروزن افعل چیز فراخ الجُوح بالضم ج و بالفتح خربزه شامی

باب ما اوله الحاء

امراة حُدحُحة بروزن مُعنَة زن کوتاه الحَدْح بالفتح مر منع
حیح بالکسر کلمه ایست از برای راندن گوسفند حاحیت حیحاء مثل به فی کتب التعریف
ولم یکسر و قال الاخفش لا نظیر لها سوی عاعیت و هاهیت فی ق. باب ما اوله الدال

التدبیح مر التفعیل از دور سر فرود آوردن در رکوع و پشت خم کردن چنانکه سر از پشت فروتر باشد
و فی الحدیث نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار و روی هذا بالذال و الدال اعرف مر ص و فی ق
و من اهمل الدال فقد صحف الاندباح مر الانفعال ایضا و من غیر المصادر الدبیح بروزن سکین
کس و فی ق و ما بالدار دبیح کسکین احد المُدبّجة بروزن محمدة ...
المدابح بروزن مساجد ج الدَّحْ بالفتح مر نصر چیزی زیر خاک و زیر زمین پنهان کردن و فی الحدیث
دُحیت الارض من تحت الکعبة ای بُسطت و بمعنی نکاح نیز آمده الاندحاح مر الانفعال
فراخ شدن و من غیر المصادر الدِّحداح بالفتح و الدَّحداحة بهاء و الدَّحدَح بروزن جعفر و
الدُّحادح بروزن علابط و الدَّحَیدِحة بضم دال اول و کسر دال ثانی و فتح هر دو حاء و الدَّودَح
بروزن کوکب و الدَّحدَحی بروزن فعللی کوتاه بالای فربه الدَّحوح بروزن صبور و الدَّحدوح
بروزن عصفور زن بزرگ و شتر ماده بزرگ الدِّحِنّدح بکسر دال و حاء و سکون نون و کسر دال جانوریست

الدُّخ بالضم خانه شکار کردن ... ص

دمن غیر المصادر ...

وبازی است و فی ق و دحندح بالکسر دویبة ولعبة للصبیة یجتمعون لها فیقولونها فمن خطا قام مع
رجل و جمل سبع مرات دح دح بفتح و کسر دالین و سکون حائین ویقال للمتردح دح دح ودح دح ای قررت
فاسکت ویقال دحاً دحاً ای اعیا معها الدودحة م الفعللة فربه شدن الدنح بالفتح
م منع دفع کردن و بالتحریک بکسر قرح سخت فربه شدن د من غیر المصادر ذقذ دنح بروزن کتف سنبر
مادة سخت فربه و رجل دنحانة بالکسر مرد کوتاه فربه بزرگ شکم الدنبجة م الفعللة دوتا شدن از
و دوتا شدن پشت و سر در پیش افکندن و رام شدن الدیدح بروزن زبرج عریض کرده
شده یک چیز و مرد پر مستی و زن پیر الدلاح بروزن حضاجر الدرحة بالکسر و کسر دال آنکه زنی
که طول و عرضش برابر باشد و شتری که خوزده شود دندانهای او و چسپیده شود و کنکش از پیری الدرادح
بروزن حضاجر جمع اول الدلوح بضمتین م منع گران بار بوده براه رفتن و گران شدن التدالح
م التفاعل چوب چیزی را باتفاق باهم برداشتن د من غیر المصادر ه الدلوح بروزن صبور ابر پر آب
الدالح بروزن فاعل ایضا الدلح بضمتین ج دلوح و بروزن صرد اسب بسیار عرق و بروزن رکع
ج دالح الدوالح بروزن حوادث ایضا دولح بروزن کوکب نام زنیست الدلبحة م الفعللة
دوتا شدن پشت و سر در پیش افکندن التدمیج م التفعیل سر فرو داشتن د من غیر المصادر
الدمحج بدو میم و دو حا بروزن سفرجل مستدیر یعنی گرد کرده شده الدملحة الدرحة زنة و معنی
د من غیر المصادر ه الدملحة بالضم سطبر بر گوشت الدنوح بضمتین م منع خوار شدن التدنیح
م التفعیل ایضا د من غیر المصادر ه الدنح بالکسر عید للنصاری الدنبح بروزن قنفذ بد خلق الدوح
م نصر بزرگ شدن شکم و فرو هشته شدن آن و بزرگ شدن درخت الاندیاح م الانفعال فرو هشته
شدن شکم التدویح م التفعیل پراکنده کردن مال د من غیر المصادر الداح بتخفیف حاء نقشی
که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و منه الدنیا داحة و گیاه بوستان افروز را نیز گویند الدوحة
بالفتح درخت بزرگ الدوح بالفتح ج الدائحة بهمزه مکسوره بعد از الف درخت بزرگ الدوائح بروزن
حوادث ج الدیحان بروزن ریحان ملخ

باب ما اوله الذال

الذبح بالفتح و الذباح بروزن ذهاب م منع گلو بریدن و شکافتن و سر خم گشودن و در ق بمعنی
نحر نیز آمده و در صراح گفته که ذبح گاهی مستعمل میشود بعنوان مجاز در قدر مشترک میان گلو بریدن و نحر
بمعنی فرو بردن کارد و مانند آن در گو بالای سینه و مطرزی در مغرب گفته که والذبح قطع الاوداج و ذلک
للبقر والغنم ونحوهما الاذباح بشد ذال م الافتعال ذبیحه گرفتن برای خود و بسکون ذال م الافعال در عرضه

الدنابح بروزن حضاجر ج م

ذبح

ذبح در آوردن التذبیح م التفعیل بسیار کشتن حیوانرا التذابح م التفاعل یکدیگر را گلو بریدن د من غیر
المصادر الذبح بالکسر ستوری که برای کشتن باشد و بروزن صرد گیاهیست که آنرا اشترمرغ
میخورد م ک و در ق گفته و کصرد و عنب ضرب من الکماة و کصرد الجزر البری و نبت آخر الذبیح
بروزن فعیل گلو بریده و آنچه برای کشتن بود از ستور و لقب اسمعیل پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام و گوید
آن اسحق علیه السلم المذبوح بروزن مفعول گلو بریده شده المذبح بروزن مقعد سر نای گلو و آنجا که
قربان کنند و کعابجانه ترسایان و بروزن منبر کاردی که بآن ذبح کنند المذابح بروزن مساجد
ج مرد و الذباح بروزن عتاب شکافهای که در انگشتان پیدا شود و قد یخفف و بروزن غراب گیاهیست
و در دیست در حلق یا خونیست که در گلو میگیرد و میکشد و بروزن کتاب ایضا بمعنی آخر الذابح بروزن
فاعل داغ یا آلتی که بآن داغ بر حلق نهند و سعد الذابح کوکبان نیران بینهما قید ذراع و فی نحر احدهما
نجم صغیر لقربه منه کانه یذبحه ذبحان بروزن عثمان بلده ایست در یمن و اسم جاعی است و نام شخصی
الذبیحة بروزن سفینه بمعنی ذبیح است بغیر معنی آخر و الهاء لغلبة الاسم الذبحة بروزن همزه و کسر
ذال و بروزن عنبه و بکسر و ضم ذال و سکون با نوعیست از علت خناق الذح بالشد م نصر کفه زدن
زدن و جماع کردن و شکافتن و کوفتن الذحذحة م الفعللة نزدیک گذاشتن گام با سرعت و بردن
باد خاک را د من غیر المصادر الذحذح بروزن کوکب مردی که انزال کند پیش از اندر آوردن ذکر بر فرج
یا مردی که صحبت نتواند کرد با زنان الذحذح بروزن قنفذ و الذحذاح بالفتح مرد کوتاه شکم بزرگ
الذرح م منع اندکی از چیزی در آب کردن و ذرایح در طعام کردن و ذرایح می آید در غیر المصادر
التذریح م التفعیل ایضا و اندودن مطهرة نو بگل از برای آنکه خوشبو شود د من غیر المصادر
الذراح بروزن عتاب و تخفیف را و بروزن غراب جانوریست سرخ زهردار و بران نقطهای
سیاه است و لبن ذراح بروزن سحاب شیر بآب آمیخته الذریح بروزن سکین بمعنی ذراح بروزن عتاب است
و بروزن فعیل نام شتریست و پشته زمین واحده بها و بمعنی جماعة نیز آمده و بروزن زبیر اسم
شخص است الذرنوح بروزن قدوس و بفتح ذال بروزن سقود و تخفیف را و بروزن صبور ایضا
بمعنی ذریح بروزن سکین الذریح بروزن سکر ایضا و بالتحریک مخففه درختیست که از آن چوب
زین گرفته میشود و بروزن صرد نام شخص است الذریحة بروزن سفینه بمعنی ذراح بروزن عتاب
و واحد ذریح بروزن فعیل نیز آمده کما مر الذرنوح بنون بروزن عصفور ایضا بمعنی اول الذرحرح
بضم ذال و ضم و فتح را اول و فتح ثانیه ایضا الذرابیح بروزن صنادید ج همه و در ق گفته که ذراریح

حیوانیست بقدر زنبور و بهی و بدبو و با نباتات تازه میباشد و ترکی الاکلنک و بدیلمی دارساس نامند
و بلغت اصفهان فسر از سین است و بهترین او موجود در گندم زار است که مابین سیاه و سرخ و با خطوط
زرد میباشد و سبز و سرخ و زرد منقط بسیاه و سایر اقسام غیر مستعمل اند و ایضا گفته که ذرنوح
بتشدید راء و احد ذرایح است انتهی الذَّرَاریح بروزن غراب ج ذریحه زمین پشته‌ها، و عسل مُذَرَّح
بروزن معظم عسلی که آب بران غلبه کرده باشد اَذْرِبیج بروزن افلس بلده ایست در جنب جابیه که در
شام است و غلط مرفاک منها ثمنة ایام وزن ق التَّذَنُّح بروزن تقعّل گناه برکسی نهادن بد گناه و
یعدّی باللام ومن غیر المصادر الذَّنَّاح بالضم فالتشدید کسی که گناه برکسی نهد بد کیا المُتَذَنِّح بروزن
متعلم صاحب ق گفته و متذنح للشر متلطخ له الذَّوَاح بروزن عذاب شیر با آب آمیخته الذَّوح
من نصر رفتن بدرشتی و جمع کردن گوسفند و مانند آن التَّذْوِیح من التفعیل پراکنده کردن شتر و پراکنده
کردن مال ومن غیر المصادر المِذْوَح بروزن منبر ملامت کننده باب ما اوله الراء

الرِّبْح بالتحریک و الرَّبَاح بروزن ذهاب بمعنی سود کردن الاِرْبَاح من الافعال سودمند گردانیدن
التَّرْبِیح من التفعیل گرفتن میمون ماده در منزلش التَّرَبُّح من التفعل التحیّر المُرَابَحَة من المفاعلة بسود بیع کردن
ومن غیر المصادر الرِّبْح بالکسر سود و بالتحریک ایضا و بچه و شتر ماده‌ای که برای فروختن برند و بروزن
صرد مرغیست و بچه شتر الرَّبَّاح بروزن سحاب سود و اسم جماعتی و نام قلعه ایست در اندلس و غ ک نام
غلامیست از غلامان نبی صلی الله علیه و آله و غ ق و قول الجوهری الرباح دویبة یجلب منها الکافور خلقة و صلح
فی بعض النسخ و کتب بلدة بدل دویبة و کلاهما غلط لان الکافور صمغ شجر یکون داخل الخشب و یتخشخش فیه
اذا حرک فینشر و یستخرج و بروزن عتاب میمون نر و بروزن کتاب ج ربح بتحریک و مرغیست خاک
رنگ که بالهاوستش سرخ است که میخورد انگور را قاله فی م نقلا عن حیوة الحیوان و رب رباح بروزن
شداد خرمائیست عن ق الاَرْبَاح بروزن اعمال ج رباح بروزن سحاب بمعنی اول الرُّبَاحِیّ بتخفیف
با و تشدید یا نوعیست از کافور الرُّبَیْح بروزن زبیر نام شخصیست الرَّجّ بالفتح و الرُّجُوح بضمتین و
الرُّجْحَان بالضم من منع و نصر لغة فیها افزون آمدن و میل دادن الاِرْجَاح من الافعال افزونی نهادن و چرب
دادن التَّرْجِیح من التفعیل افزون نهادن در حجت احد قولین را بران دیگر التَّرَجُّح من التفعل افزون شدن
و خود را جنبانیدن در ارجوحه و بر ارجوحه نشستن و خود را باینطرف و آنطرف میل دادن الاِرْتِجَاح
من الافتعال میل کردن باینطرف و انطرف در ارجوحه المُرَاجَحَة من المفاعلة با کسی سنگ و نبرد کردن با رام
و نهی و من غیر المصادر الرَّاجِح بروزن فاعل افزون آمده و میل داده و اسمیست و امراة راجح

ربح

و سود کردن سیم

که اول تربح زاید

الاِسْتِرْجَاح من الاستفعال ... ترا داده ...

یعنی رجاح است الرَّجَاح بروزن سحاب زن بزرگ سرین الرُّجُح بضمتین ج الاُرْجُوحَة بروزن اُنبوبه
ریسمانیست که معلق بربندند و کودکان بران نشینند و باینطرف و انطرف جنبانند و آنرا بزبان گیلی
ملاحین گویند الاَرَاجِیح بروزن عراجیب ج و بمعنی بیابانها نیز آمده الرُّجَاحَة بروزن رمانه الارجوحة
المَرْجُوحَة بروزن مرجوحة ایضا الرَّحَح محرکة من علم گشاده سم بودن ستور و گشاده بعضی سم و فراخ
بودن سینه یا الرَّحْرَحَة من الفعللة نرسیدن بمنتهای چیزی که اراده کرده است و سخن سربسته گفتن یعنی
اظهار نکردن آن التَّرَحْرُح من التفعلل گشاده نهادن اسب پای خود را برای بول کردن ومن غیر المصادر
الرُّحُح بضمتین کاسهای فراخ الاَرَحّ بفتح همزه و راء و تشدید حاء و الانثی رَحَّاء بالمد فالمد انکه پایش
هموار بر زمین نشیند الرُّحّ بالضم فالتشدید ج من ب الرَّحْرَح بروزن جعفر و الرَّحْرَاح بروزن
غراب فراخ الرَّحْرَحَان بفتح رائین ایضا و نام کوهیست الرِّحَّة بالکسر فالتشدید ماریست و فی ق الحیة
المنطوقة اصله رحیة الرَّدْح من منع پاره از بنا بر خانه افزودن و خانه را گل سطبر زدن الاِرْدَاح
من الافعال ایضا ومن غیر المصادر الرُّدْحَة بالضم نهان خانه که در پس خانه کرده باشند و یا پاره از
عمارت که بر خانه افزوده باشند و بمعنی فراخ نیز آمده چنانچه در ذیل معنی مردح می آید الرَّدَاح بروزن سحاب
زن بزرگ سرین و کاسه بزرگ و لشکری که آهسته رود و فتنه سنگین بزرگ الرُّدُح بضمتین ج
و بروزن فلس مرد سبک و بالتحریک درازو فی ق اقام ردحا من الدهر محرکة ای طویلا و سموا ردیحا
کزبیر و فرحان الرُّدَیْحِیّ بروزن کرسی ذرشتن طعامها از همه انواع آن کالبقال
المُرَدَّح بروزن محمع اسم مفعول فراخ چنانچه صاحب ق گفته و الکساء ردحة بالضم و مردح ای سعة
الرَّدَاحَة بروزن سحابة خانه ایست که بنا نهاده میشود از برای گفتار رُدَیْح بروزن زبیر و رَدْحَان
بالفتح فهمیده شد در ذیل معنی ردح بتحریک الرُّزُوح بضمتین و الرُّزَاح بروزن ذهاب من منع
افتادن ستور از غایت لاغری و لاغر شدن ستور و مانده شدن و بدحال شدن التَّرْزِیح من التفعیل
لاغر کردن ستور ومن غیر المصادر المِرْزِیح بالکسر بانک و فی ق و المرزیح بالکسر الصوت لا شدیده
و غلط الجوهری و ابل رَزْحَی بروزن سکری و رَزَاحَی بروزن فعلا و مَرَازِیح بروزن مصابیح
و رُزَّح بروزن سکر شتر بغایت لاغر المِرْزَح بروزن منبر چوبی که در زیر رز انگور زنند و رز را
از زمین بردارند و بروزن مسکن المقطع البعید و ما اطمأن من الارض من ق الرَّزَاح بروزن سحاب
اسمیست الرَّازِح بروزن فاعل و بیه رقیبه ایست از خولان و اسم شخصیست الرَّسَح بالتحریک
اندک گوشت شدن سرین و ران الاِرْسَاح من الافعال لاغر سرین کردن ومن غیر المصادر

المَاجِح بفتح میم ... المرجح بروزن مسکن ... اسمیست

و جای بازنشستن

... و مرازیح ...

الأَرْسَح بروزن افعل آنکه سرین وران او اندک گوشت باشد الرَّسْحاء بروزن صحراء زن لاغرسرین
الرَّسَح بفتحتین ج الرَّشْح ض من منع خشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن آب و مثل آن از چیزی
الاِرْتِشاح من الافتعال عرق کردن الاِسْتِرْشاح من الاستفعال بلند شدن نهر و آن گیاهیست التَّرْشیح
من التفعیل پرورده کردن التَّرَشُّح من التفعل تراویدن آب از جایی الرَّشْحَة بالفتح قطره آب که از جایی بیرون
زده باشد و یا بر جایی افتاده باشد المِرْشَح بروزن منبر المِرْشَحَة بهاء آنچه در زیر نمد زین بود المَراشِح
بروزن مساجد ج الرَّشیح بروزن فعیل عرق و گیاهیست الراشح بروزن فاعل بچه شتری که قوت
گرفته باشد بر رفتن و فی ق ~~والراشح ما بین الارض من خشاشها و احناشها و الجبل یندی اصله الرواشح~~
بروزن حوادث ج المُرْشِح بروزن محسن مادر راشح الرَّصَح بالتحریک من فرح نزدیک شدن میان
دوران ومن غیر المصادر الأَرْصَح بروزن افعل مرد لاغرسرین والانثی رَصْحاء بالتحریک الرَّضْح
من منع شکستن استخوان خرما و سنگ بسنگ التَّرَضُّح من التفعل کوفته شدن الاِرْتِضاح الافتعال
الاعتذار ومن غیر المصادر الرُّضْح بالضم استخوان شکسته خرما المَرْضوح بروزن مفعول استخوان خرما
که شکسته شده باشد الرَّضیح بروزن فعیل ایضا المِرْضاح بروزن مصباح سنگی که بآن استخوان خرما را شکنند
التَّرْفیح من التفعیل بکسی بالرفاء والبنین گفتن و فی ق ورفحه ترفیحا قال له بالرفاء والبنین قلبوا الهمزة
حاء ومن غیر المصادر الأَرْفَح بروزن افعل ...
الرَّقاحَة بروزن شعاعه من منع با زرگانی کردن و کسب کردن التَّرْقیح من التفعیل باصلاح آوردن ...
التَّرَقُّح من التفعل کسب کردن ومن غیر المصادر الرَّقاحی بفتح راء و تخفیف قاف و شد یاء بازرگان
الرُّکوح بضمتین من منع میل کردن و اعتماد کردن الاِرْتِکاح من الافتعال بیت بجای باز نهادن الاِرْتِکاح
من الافتعال ملوث شدن و آگنده شدن التَّرَکُّح من التفعل التوسع والتصرف والتلبث ومن غیر المصادر
الرُّکْح بالضم گوشه کوه و میان سرای و بمعنی اساس نیز آمده الرُّکوح بضمتین ج بمعنی اول الأَرْکاح بروزن
اعمال ایضا بهر معنی و بمعنی خانهای عابدان نصاری نیز آمده الرُّکْحَة بالضم میان سرای و پاره از ترید که در کاسه
باقی مانده باشد و حفنة مُرَکَّحَة بالضم و کاف کاسه آکنده شده بر ترید المِرْکاح بروزن مصباح
کودکی که بر شتر سوار ... الرَّکْحاء بروزن صحرا زمین درشت بلند الرِّکاح بروزن
سحاب ع و بروزن کتان نام سگی یا نام اسپیست الرَّمْح من منع لگد و نیزه زدن ومن غیر المصادر
الرُّمْح بالضم نیزه الأَرْماح بروزن اعمال ج الرُّمُح بالضم نیزه الرِّماح بروزن کتاب ایضا و ملاعب الرماح
و بلال الرماح رجلان من العرب و ملاعب الرماح عامر بن مالک بن جعفر فی ق و بروزن کتان نیزه دار و نیزه

زننده

وقت گرفتن بچه شتر بر رفتن ومن غیر المصادر ح
و بریستان کوسفند را نیز گویند و الرَّشوح بروزن صبور ماده اندک اب الرُّشْح بروزن کتب ج
المَراکیح بروزن مصابیح ج

زننده و بروزن غراب ع الرّامِح بروزن فاعل نیزه دار و نیزه زن و ضد او نیز نیزه و ثور رامح لَه قرنان
والسماک الرامح نجم قدام الفکه یقدمه کوکب یقولون هو رمحه صح الرُّمَیْح بروزن زبیر گیاهیست و ابو
ذوالرمیح الریح نوعیست از موش صحرایی که پاهای او دراز میباشد التَّرْنیح من التفعیل بهوش کردانیدن
و سرگشته کردن و ضعیف و سست شدن التَّرَنُّح من التفعل بی ظرف و الغرف افتادن در حالت
مستی و غیر آن الاِرْتِناح من الافتعال ایضا ومن غیر المصادر الرَّنْح بالفتح سرگیجه و فی ق الرنح
الدوار و نحو العصفور من دماغ الرأس باین منه المَرْنَحَة بروزن مقعده سینه کشته المُرَنَّح بروزن معظم
سرگشته و ضعیف و سست والمرنح ایضا العود ...
الرَّوْح بالفتح من نصر جنبیدن باد و بوی یافتن و رحمت کردن و آسودن و بالتحریک من فرح فراخ
شدن و سخت جستن باد و چست و سبک دست شدن و پا ها را از هم گشاد نهادن در رفتار الرَّوَحان
بالتحریک مصدر الروح بالفتح الرَّواح بروزن ذهاب من نصر شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه
بازگشتن یا در نصف آخر روز سوی منزل بازگشتن الاِرْتِیاح من الافعال گندیده شدن و بوی چیزی
دریافتن الاِسْتِرْواح من الاستفعال آسودن و بوی بردن التَّرْویح من التفعیل راحت دادن و خوش
بوی گردانیدن و باد بردن ستور در شبانگاه التَّرَوُّح من التفعل شبانگاه رفتن و برده شدن باد و تازه
شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب ومن غیر المصادر الرُّوح بالضم جان و مؤنث و رحمت
و قرآن مجید و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام و جبرئیل علیه السلام و گویند روح نوعی از فرشتگانند که ایشان را
فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب قدر من الکشاف و در ق گفته که روح فرشته ایست که روی او مثل روی
انسان و جسد او مثل ملائکه است روایت کرده است محمد بن یعقوب کلینی از ابو بصیر با مضمون قال سالت
ابا عبدالله علیه السلام عن قول الله تبارک و تعالی و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
قال خلق من خلق الله عز و جل اعظم من جبرئیل و میکائیل کان مع رسول الله صلی الله علیه و آله یخبره و یسدده و هو مع الائمة
علیهم السلام من بعده انتهی و وجه تسمیه حضرت عیسی علیه السلام بروح الله را گفته اند باعتبار انست که اصل او روحی
بود که الله تعالی بقدرت کامله خود آفریده و جبرئیل آنرا در وقت زوال آفتاب روز جمعه در یقه مریم دمید و اضافت
آن بالله تعالی برای تشریف و تعظیم است و بروزن فلس باد خنک خوش آینده و روز خوش و رحمت و فی
ق الروح بالفتح الراحة والاستراحة او الحیوة الدائمة و بالتحریک فراخ و سرعان پراکنده و گفته اند
مرغانی اند که شب بموضع خود روند و بدین معنی ج رائح است الأَرْواح بروزن اعمال ج روح بالضم
الرّائح بروزن فاعل معلوم شد در ذیل معنی روح بتحریک و شبانگاه کننده و بوی کشنده و باران شبانگاهی

الرُّمْح ... بروزن صبور ... ...
المَراوِحَة ... الافعال ... ... شبانگاه ... شده ...
... شده ... ...

وکاو وحشی المروّح بروزن معظم خوشبو کرده شده الرَّواح بروزن سحاب شبانگاه وازپس نماز پیشین تا
شام رانیز گویند و بمعنی آسانی و خوشی هم آمده است الرَّوحانیون بالفتح فرشتگان و پریان الوجه
الرّوحانی بالفتح الرِّیح بالفتح م ض سخت شدن باد و بوی چیزی یافتن و فی ق وقد راح یراح ریحا بالکسر
الرّائح ... شاد شدن و فی ق راح لذلک الامر یراح رواحا و رؤوحا وراحا و رَیاحة اشرف له
وفرح الاراحة م الافعال آسودن وآسوده داشتن و بشبانگاه آوردن و بشب چرانیدن ستور و
کننده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن المراوحة م المفاعلة گاه
برین پای و گاه بران پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن الاستراحة م الاستفعال آسودن
و بوی بردن الارتیاح م الافتعال شاد شدن و رحمت کردن و بتعدیه باللام مثل ارتاح الله لفلان ای رحمه
ومن غیر المصادر الرِّیح بالکسر بوی و باد و بمعنی دولت نیز آمده و ریحی که بمعنی باد است بعضی از اهل لغت تذکیر
آن قایل شده اند و اما مشهور آنست که ریح با جمیع اسمای آن از مونثات است یعنی ضمیری که با آن راجع میشود باید
مونث آورده شود و بروزن عنب ... و یوم ریّح نکیس روزی که باد خوش باشد و جایی که باد خوش در آن
وزد رانیز ریح گویند الارواح بروزن اعمال جمع ریح بکسر را و بمعنی اول و ابو الارواح را در ... که آن
زیبق است و زیبق جیوه را گویند الاریاح الارواح زنه و معنی الرّیاح بروزن کتاب ... ایضا ...
نیز و نام شخصی هم باشد و بروزن سحاب ... الاراویح والاراییح بروزن اقاویل جج ریح بکسر را الرّایحة
بکسر یا بوی الرّوایح بروزن حوادث ج الرّیحان بالفتح روزی ... ذو العصف والریحان
و گیاهیست خوشبو و آن معروف است یا هر گیاهی که خوشبو ... و بمعنی ولد نیز آمده و سبحان الله و ریحانه
ای استرزاقه م ق الرّیاحین بکسر را و تخفیف یا جج الرّاحة کف دست و آسایش و راحة الکلب
گیاهیست و ذو الراحة شمشیریست و راحة ع در یمن و ع نزدیک حرض و ع در بلاد خزاعة الرّاحات
ج بمعنی اول الرّاح ایضا و شراب یا بمعنی از مونثات است و یوم راح روزی که باد سخت بود المراح بروزن
... مجاب الجاء که ماشیه شبانگاه آنجا آیند المرتاح بضم میم بصیغه اسم فاعل باب افتعال است بمعنی
رساننده رحمت و اسب چهم از ده یا دوازده اسب که عربان میتازند از برای دانستن اینکه کدام یک
چالاکتر بند و نام آن اسبها کتر تیب می آید این است اول مجلی دوم مصلی سوم مسلی چهارم تالی
پنجم مرتاح ششم عاطف هفتم حظی هشتم مؤمل نهم لطیم دهم سکیت و در صحاح مرتاح را اسب ششم
و عاطف را اسب پنجم گفته و بعضی گفته اند که مؤمل اسب هفتم و حظی اسب هشتم است و صاحب نصاب
از جهت رعایت قافیه هشتم را بر هفتم مقدم داشته و بعضی که اسبها را دوازده شمرده اند یازدهم را ... و

الاروح بروزن افعل والمونث روحاء بر وسعت ... که سر ... از یکدیگر دور و ... باشد

ملح مو

و در کتب ... لطیم ...

لطیم مو

و ... سکیت ...

دوازدهم را فسکل گویند و سکیت و فسکل واحد منها نه در اولی ... المرّوحة بروزن مقعده ... کلاه و بروزن
مکنسه بادزن المراوح بروزن مساجد ج المراوحج بفتح میم و واو و شدیا بادزن فرد بش الرّواحة
بروزن صحابه والرّوحیة بروزن سفینه آسایش الرّیحة بفتح را و کسر یا مشدده گیاهی که ظاهر شود
در جهای درخت خار داری که با قیمانده بر از سال اول باگیاهی که برآورده باشد او را سرما یه بد بار ان
و بروزن حیله ایضا الرّوحاء بروزن حمراء ع در بین الحرمین برسی یا چهل میل از مدینه و قریه ایست و قصعه
روحا کاسه که پر ظرف نباشد المستراح بروزن مستجاب جای آسایش و متوضا نیز گویند بنو رواحة
بروزن صحابه قبیله ایست ابو رُوَیحة بروزن جهینه برادر بلال حبشی است رَوح بالفتح اسمیست الرّوحاء
بالفتح ع در بلاد بنی سعد و بالتحریک ع و محل اَرْوَح اَریح بروزن افعل واسع واریح بروزن احمد
در شام رُحَیبه بالضم قریه ایست در کوه لبنان الرّیاحیه بکسر را و شدیا تا نام ع در واسط رُوَیحان
بروزن سلیمان ع در فارس اَریحا بروزن زلیخا و بروزن کربلا قریه ایست در شام باب ... ما اوله الزای
الزّبج بالتحریک قریه ایست در جرجان الزَّج م منع الشّجّ الزّج م نفر دور کردن الزحزحة
م الفعللة ایضا التزحزح م التفعلل دور شدن ومن غیر المصادر الزحزح بروزن جعفر
دور و زحزح بکسر زای ثانی فعل امر است یعنی دور کن المزحزح بکسر زای ثانی بصیغه اسم فاعل دور
کننده و بفتح زای دور کرده شده الزحزاح بالفتح دور ع الزّرح بالفتح م منع سر شکستن و
بالتحریک م فرح کردیدن از مکانی بسوی مکانی دیگر ومن غیر المصادر الزّرنح بروزن جعفر
پشته زمین پهن و پشته زمین خورد الزّراح بروزن حضاجر ج المزدح بروزن مسکن سر دربیش
افکنده المزراح بروزن عناب ... در رفتن نشاط کننده الزّقح بالفتح صدای بعیر الزّلح م منع
جیدن التزلح م التفعل ایضا ومن غیر المصادر الزّلح بالفتح با ... کاسهای ... بزرگ
الزّلحلح بروزن سفرجل مرد سبک و مرد ... که عمیق نباشد الزّلحلحة بها کاسه پهن الزّلحلحات
... الزّلنقح بروزن سمند ... الترمیح م التفعیل کشتن زناج کودک را در مهد ... و من غیر
المصادر الزّمح بروزن سکر مرد کوتاه زبون و ناکس و شخص کوتاه زشت الزّمّح بروزن
کوکب شخص کوتاه زشت الزّمحن بروزن مجمل والزّمحنة بها بمعنی الزّماح بروزن عباس مرغیست
که میگیرد کودک را در مهد ش الزّنح م منع ستودن و بازداشتن و تنگ گرفتن در معامله التزنیح م التفعیل
اشامیدن آب مرتبه بعد از مرتبه التّزنّح م التفعل ایضا و التفتح فی الکلام المزانحة م المفاعلة المنادة
ومن غیر المصادر الزّنح بضمتین یادش دهنده کان ... الزّنوح بروزن صبور شتر ماده تند

... باب الزای مع الحاء المهملة ...

... و ... ...

الزّمائح بروزن کواکب ج

الزَّوْحُ من نصر پراکنده کردن شتر و جمع کردن آن من الاضداد و در ح بمعنی زیح نیز آمده الإزاحة من الافعال
محکم کردن کار و کردانیدن چیزی از موضعش ومن غیر المصادر الزَّواح بوزن سحاب ح و بضم الزُّیح
بالفتح والزُّیوح بضمتین والزَّیحان بالتحریک من ضرب دور شدن و رفتن و غیبت شدن الإزاحة من الافعال
دور کردن الإنزیاح من الانفعال دور شدن و رفتن باب ما اوله السین

السَّبْحُ من منع پرداختن بکاری و گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دین و دنیا و سبحان
الله گفتن و رفتن و آمدن و نیک رفتن اسب السِّباحة بروزن کتابه من منع در زمین کشتن و رفتن و شنا
کردن السُّبحان بالضم من منع پاک خواندن و دور داشتن کسی را از هر بدی ه و فی ح قوله تعالی فسبحان الله حین
تمسون و حین تصبحون قیل هو خبار فی معنی الامر بالتنزیه له تعالی و الثناء علیه فی هذه الاوقات فیکون سبحان مصدرا
بمعنی الامر ای سبحوا اسئل ابن عباس هل تجد الصلوات الخمس فی القران فقال نعم و قرأ هذه الآیة تمسون صلوة المغرب
والعشاء و تصبحون صلوة الفجر و عشیا صلوة العصر و حین تظهرون صلوة الظهر انتهی التَّسبیح من التفعیل خدا را
بپاکی یاد کردن و نماز گزاردن الإسباخ من الافعال در آخر شب بجای فرود آمدن مسافر و بجای ایستادن
ومن غیر المصادر السَّابح بروزن فاعل اسب نیک رونده و نیک رونده و اسم شخصی است السُّبّوح
بروزن تنور ایضا و بروزن قدوس پاک از هر بدی و این از صفت حق سبحانه و تعالی است السَّبّاح بروزن
جراح بمعنی سابح و بمعنی شناکننده نیز آمده و بروزن سحاب زمینی است السُّبحاء بروزن علماء ج سبوح
بفتح سین السَّابحون شده ابح سابح شده السابحات بکسر باء شناکنندگان و نیک روندگان
و در ک گفته که سابحات که در قران آمده مراد بآن فرشتگان اند و در ق گفته که و قوله تعالی والسابحات هی
السفن او ارواح المؤمنین او النجوم السَّوابح بروزن حوادث الخیل سبحها [illegible] ق سُبْحان
بالضم پاک و دور از عیب و در مقام تعجب نیز گفته میشود کقولهم سبحان [illegible] ای تعجب منه و فی ح و یکون بمعنی
التعجب والتعظیم لما اشتمل الکلام علیه کقوله سبحان الذی اسری بعبده قوله سبحانک هذا بهتان عظیم هو تعجب من عظیم
ذلک و اصله ان یذکر عند کل متعجب منه لان کل متعجب یسبح عند رؤیة التعجب من صانعه ثم کثر ذلک حتی استعمل فی
کل تعجب انتهی و ذات چیزی را نیز گویند کما فی الدعاء انت اعلم بما فی سبحانک ای نفسک و اسم شخص نیز باشد
السُّبُحات بضمتین مواضع سجود و جلال خدا و عظمت خدا و نور خدا السُّبْحة بالضم نماز تطوع و مهرهای تسبیح
و بالفتح جامه که از پوست [illegible] و نام اسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سبحة الله جلاله سُبُّوحة بروزن حلوبه مکه
یا وادیست در عرفات المُسبِّح بروزن معلم تسبیح کننده و اسم شخص و کسی [illegible] کمعظم قوی شدید السَّابِح
بروزن [illegible] استعمال کرده میشود در طعام کم [illegible] سباح السَّبْح بسکون جیم والسَّباحة بروزن

شعاعه

شعاعه من فرح خوب شدن و معتدل شدن و کم گوشت شدن الإنسجاح من الانفعال الإسجاح
من الافعال نیک عفو کردن ومن غیر المصادر السُّجُح بضمتین خوب و راست و میان راه و رفتار نرم
و اندازه السَّجیح بروزن فعیل رفتار نرم السَّجیحة بروزن سفینه اندازه و بمعنی عادت نیز آمده السُّجاح
بروزن غراب الهواء الأسجح بروزن افعل [illegible] و فی [illegible] نرم گوشت و فی ق [illegible] المعتدل
السَّجحة بالفتح و المسجوح بروزن مفعول و السُّجوحة بهاء خوی عادت السَّجحاء بروزن صحرا اشتر
تمام خلقت و دراز پشت المِسجح بروزن [illegible] منبر مردی است السَّحّ بالشد من نصر ریخته شدن اشک
و آب و باران و ریزانیدن آن و بتازیانه زدن السُّحوح بضمتین من نصر ریخته شدن آب و اشک
باران التَّسحسح من التفعلل دویدن آب التَّسحّح من التفعل ایضا ومن غیر المصادر السَّحسح
بروزن جعفر میان سرای و باران سخت و غنم سِحاح بروزن کتاب و غراب گوسفند فربه و مطر
سحاح بروزن کتاب باران سخت و شاة ساحّة و ساحّ بشد حاء در هر دو گوسفند فربه السَّحاح
بالفتح باران سخت السَّحسحة بروزن جعفله میان سرا و عین سحاحة چشم اشک ریز السَّدح
من منع گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت انداختن الانسداح من الانفعال بپشت
افتادن و بر روی در افتادن بعد [illegible] التَّسدیح من التفعیل کشتن و بر کردن خیک و اقامت کردن در
مکان و خوابانیدن شتر ومن غیر المصادر السَّادح بروزن فاعل گسترنده و آنکه در فراخ سال
[illegible] قبیله هم باشد و یقال ترکت فلانا سادحا رادحا یعنی [illegible] فلان را نیکو حال السَّدیح
بروزن فعیل کشته شده و بر پشت افتاده شده المسدوح بروزن مفعول بپشت یا بر رو افتاده
شده السّادح [illegible] السحابة الشدیدة السَّرْح من منع بچرا گذاشتن و رها کردن و [illegible]
پراکنده کردن و پراکنده شدن السُّروح بضمتین من منع چرا کردن السِّراح بروزن ذهاب رها کردن
التَّسریح من التفعیل رها کردن زن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی گشادن و موی شانه کردن
الإنسراح من الانفعال روان شدن در رفتار و برهنه شدن ومن غیر المصادر السَّرح بالتحریک
[illegible] و درختان دراز بزرگ کذا فی ک و در ق و ح بمعنی اول [illegible] نیز آمده و بروزن فلس
اسم شخصی است و ذو السرح وادیست در میان الحرمین و بضمتین تند و شتر ماده جهت رفتار و رفتار نرم
و آیت از [illegible] عجلان السَّریح بروزن فعیل برهنه و کاری که زود گشته شود السَّرحة بالفتح درخت بزرگ
من ب و فی ق والسرحة الاتان ادرکت و لم تحمل و ایضا گفته و قوله السرحة یقال لها الاء غلط ایضا
و لیس السرحة الآء و انما الواحد سر الآء السَّریحة بروزن سفینه جامه پاره و پوست پاره و دوال

السرابیحُ بروزن نوائب ج. السِّرباحُ بروزن جوبال دراز و بزرگ و تلخ واتم سرباح امراة المسروحُ
بروزن مفعول سراب ذو السروح ع. المِسْرَحُ بروزن منبر شانه و بالفتح گیاه زار المَسَارِحُ بروزن مساجد
ج. السِّرحانُ بالکسر گرگ و شیر درنده والانثی سِرحانة بالهاء و فی مج و عن سیبویه نون سرحان زایده
ولهذا للجمع الکاذب بنا السرحان علا التثنیة السَّراحینُ بالفتح سین ج سرحان و بنو مُسَبِّح بروزن معلم
قبیله ایست سَرَاحِ بکسر حا مبنیه بروزن قطام اسمیست و بروزن سحاب اسمیست و بروزن کتان اسمیست
سِرْتَاحُ بالکسر نعت للناقة الکریمة والارض المنبات اسهل السُّرجُوجَةُ بضم سین و جیم
طبیعت و طریقه السَّراجیجُ بفتح سین ج السَّرْجَحَةُ من الفعللة آنکه اشتر بد شتا دمن
غیر المصادر الرَّدَحُ بروزن جعفر زمین هموار و مکان نرم که انسان نفس روید الرُّدَاحُ بالضم
شتر ماده فربه بزرگ و بالهاء ایضا و سرداح بمعنی جای نرم نیز آمده السَّرادِحُ بالفتح حفاجر ج سرداح
السَّرفَحُ بروزن جعفر اسم شیطانیست السَّطْحُ من منع گسترانیدن و فی ق البسط و صرعه
و اضجعه التَّسْطِیحُ من التفعیل پهن گردانیدن الاِنْسِطَاحُ من الانفعال بر پشت خوابیده نهادن
و گجنبیدن و من غیر المصادر السَّطْحُ بالفتح بام و اعلای هر چیز را نیز گویند السُّطُوحُ بروزن فلوس
ج. السَّطِیحُ بروزن فعیل کشته و بر قفا افتاده و نیک [illegible] و مرد کاهن و نام قلعه ایست
از قلاع خیبر المَسْطُوحُ بروزن مفعول کشته و بقفا افتاده السَّطِیحَةُ بروزن سفینه توشه دان [illegible]
السُّطَّاحُ بروزن عناب گیاهیست و در فه گفته که اسم جنس گیاهیست که بر روی زمین پهن
شود المِسْطَحُ بروزن منبر ستون خیمه و سنگ هموار و کوزه پهن و چوبه که بان نان پهن کنند
المَسَاطِحُ بروزن مساجد ج السَّفْحُ بالفتح و السُّفُوحُ بضمتین من منع ریزانیدن آب و خون و مانند
آن و ریخته شدن آب السَّفَحَانُ بالتحریک من منع ایضا بمعناه التَّسْفِیحُ من التفعیل کار کردن که نفع
نداشته باشد التَّسَافُحُ من التفاعل زنا کردن المُسَافَحَةُ من المفاعلة ایضا السِّفَاحُ بروزن قتال ایضا
و بمعنی اول سفح نیز آمده و من غیر المصادر السَّفْحُ بالفتح پایین کوه ج السُّفُوحُ بضمتین
ج و سنگهای بزرگ و نیز السَّفِیحُ بروزن فعیل تیریست از تیرهای قمار و گلیم [illegible] المُسَفِّحُ
بروزن معلم کسیکه کار بد نفع کند السَّفَّاحُ بروزن شداد کشاده دست [illegible] و قادر بر سخن و زنا کننده
و لقب عبد الله بن محمد که خلیفه اول از خلفای بنی عباس بوده و مدت خلافت او چهار سال و شش ماه بوده
و بعد از و برادرش ابو جعفر منصور خلیفه شده و مدت خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و چهار روز
بوده و بعضی غیر این نیز گفته اند کما ظهر ج. المُسَافِحُ بروزن مسافر مرد زنا کننده المُسَافِحِینَ

الشارِخُ بروزن فاعل گوسفندی که سوی چراگاه برود ج الشِّراخُ بروزن کتاب انسانی [illegible] و سراح مع

بروزن مع

ع و مع

و در [illegible] گفته که تیریست از قمار مع

ج. السَّالِغُ بروزن فاعل بریزنده آب السَّوالِغُ بروزن حوادث ج المَسْلُوخُ بروزن مفعول ریخته
شده الاَسْلَحُ الاصلع زنة و معنی و ماده مَسْلُوخَة شتر که بیح بغلش فراخ باشد السَّلْحَةُ الصلعة
زنة و معنی الاَسْلَحُ الاصلع زنة و معنی السَّلْحُ من منع عایط کردن و از باب بقر نیز آمده کما فی مج
الاِسْلَاحُ من الافعال بر عایط کردن واداشتن التَّسْلِیحُ من التفعیل مالیدن رب بکیک روغن و [illegible]
سلاح کسی کردن و فی ق [illegible] التَّسَلُّحُ من التفعل سلاح پوشیدن و من غیر
المصادر السِّلَاحُ بروزن کتاب آلت جنگ او حدید تنها و قد یونث و بروزن سحاب و با کسر
حا مبنیه بروزن قطام ع در پایین خیبر و آبیست از بنی کلاب و بروزن غراب سرگین آدمی الاَسْلِحَةُ
بروزن اشرح سلاح کبر سین و فی مج الاسلحة جمع سلاح بالکسر و هو ما یقاتل فی الحرب و یدافع و التذکیر
فیه اغلب من التانیث و یجمع فی التذکیر علی اسلحة و فی التانیث سلاحات و ربا که حیک روغن را باو مالند
و بالتحریک آب باران که در غدیر باشد السِّلْحُ بروزن عنب آلت جنگ و بالکسر ج سلح بچه های کبک
المَسْلَحَةُ بروزن مسکنه دندان پیش و سلیح دار و فی ک کذرگاه دشمن و جای ترس المَسَالِحُ بروزن
مساجد ج و المسالح جمع مسلحة بفتح المیم و هی الحدود والاطراف من البلاد یرتب فیها اصحاب السلاح کالثغور
یرقبون العدو و منه ازال خیلکم عن مسالحها المَسْلَحُ بروزن ساجد الاِسْلِیحُ بالکسر کفک و کوهان
دراز شتر و گیاهیست و در فه گفته که اسلیح گیاهیست منبت او ریگ زار است و شاخش دراز و زرد
رنگ و برگش شبیه بتره تیزک و مستعمل صباغان مغرب و شاخش شبیه بنی و با تجویف و برگش باریک و
اغبر و سیوم گرم و در دوم خشک و محلل و منضج اخلاط غلیظه است السَّلِیحُ بروزن فعیل نام قبیله ایست
السَّالِحُ بروزن فاعل مردی که با سلاح باشد سَلْحُونُ بفتح سین و سکون لام و فتح لام قریه ایست سَلْحِینُ
بالفتح قلعه ایست سَلْحَةُ بروزن معظم ع الاِسْلِنطَاحُ من الافعنلال برقفا خفتن و دراز شدن
و پهن شدن نبات من صح و فی ق اسلنطح وقع علی وجهه والوادی اتسع و من غیر المصادر السَّلْطَحُ
بروزن جعفر سطبر و بروزن قنفذ کوهیست السُّلاطِحُ بروزن علابط پهن و رود خانه ایست در دیار
مراد و فی دعاء الاستسقاء سلاطح بلاطح و در ج گفته قوله سلاطح بلاطح بلاطح الا باطح یرید کثرة الماء و قوته
و فیضانه و حینئذ فلا حاجة الی جعل بلاطح من الاتباع کشیطان لیطان السَّلنطحُ بروزن سمندر ع و
المَسْلنطَحُ بفتح طا بروزن مستقبل زمین طا فراخ السَّلوطحُ بروزن سفرجل ع و جاریة سَلْطَحَةٌ
بالفتح عریضه السَّمْحُ و بالفتح و السَّمَاحُ بروزن ذهاب و کتاب و السَّمَاحَةُ بروزن شفاعه و السُّمُوحُ
بضمتین و السُّمُوحَةُ بها من منع جوانمرد شدن و عیدن الباء و بحق بعضی بخشیدن مال و امثال آن نیز آمده و در

و بروزن صرد بچه کبک و بروزن قفل ایست از بنی سعد و رُبّ که خیک روغن را باو مالند و بالتحریک آب باران که در غدیر باشد السُّلْحَانُ بالضم آلت جنگ مع

اینوقت متعدی میشود بلام چنانچه در صحاح گفته سمح لی ای اعطانی و بمعنی مساهله نیز آمده الاسماح م الافعال
رام شدن التسمیح م التفعیل آسان سکردن و راست کردن نیزه التسامح م التفاعل با یکدیگر آسان
کرفتن المسامحة م المفاعلة با کسی کار آسان کرفتن و فرو کذار کردن و نرم کردن با کسی د من غیر الصاد
السمح بالفتح مرد بخشنده و هو سمح چوب بکره را کویند و ابو السمح خادم النبی صلعم و تابعی بن عبد الرحمن
و ملقب در اجا السمیح بروزن فعیل مرد بخشنده و بروزن زبیر تصغیر سمح است السمحاء بروزن
علماء ج سمح کما فی ق و کان جمع سمیح المسامیح بروزن مصابیح بخشندکان کان جمع مسماح السماح
بروزن کتاب جامها که از پوست باشد السمحة بالفتح طریقه که در آن تنکی نباشد و فی مج فی الحدیث بعثت
بالرهبانیة الشاقة و لکن بالحنیفیة السمحة ای بالفتح فالسکون ای السهلة التی لا ضیق فیها و لا حرج انتهى و ابو
جعفر بن ابی طالب را نیز کویند و بالضم اسم شخص است سمیحة بروزن جهینة جاییست در مدینة السنح
م منع بتعریض و سربسته سخن کفتن چنانکه مخاطب در یابد و دیگری در نیابد السنوح بضمتین م منع ایضا
و پیش آمدن و بدید آمدن و پیدا شدن شکاری از طرف راست چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست
تو رود و باین طور شکار عرب تیمن کنند و مبارک گیرد و این ضد بروح است الاستسناح م الاستفعال الکاف
التسنح م التفعل ایضا و فی ق استسنحه عن کذا و تسنحه استفحصه د من غیر الصاد السنح
بالضم الیمن و البرکة و ع قرب المدینة و در کتاب زبدة العالمین گفته که سنح در کلام سمهودی بضم سین و ضم نون
و بعضی بسکون نون نقل کرده اند موضعی است در عوالی مدینه و عوالی بصیغه جمع عالیه بصیغه مفرد عبارتست از
دهات که در بالای مدینه طیبه است که نزدیکتر اطراف آن به مدینه بقدر چهار میل و دورتر آن از جانب نجد هشت میل
از قراری که صاحب مجمع البحرین نقل کرده و بالکسر در مج بمعنی اصل چیز آمده و کفته و منه الحدیث اتقوا سنخ
الایمان و در ق بخا معجمه آمده و در مج هم در حاء مهمله و هم در معجمه در هر دو بهمین معنی گفته و حدیث مذکور را
در هر دو استشهاد آورده ظاهرا که در مج تصحیف شده باشد و یا اینکه بحاء مهمله نیز آمده باشد الاسناح بروزن
اعمال ج کذا فی مج السانح بروزن فاعل شکاری که در طرف راست پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید
و بطرف راست تو رود و باین طور شکار عرب تیمن کنند و این ضد بارح است و من لی بالسانح بعد البارح
ای بالمبارک بعد المشوم و سانح بمعنی ظاهر نیز آمده است السنیح بروزن فعیل السانح بمعنی آخر و در بیان
آن پیش از آنکه در دران کذشته و بروزن زبیر اسمیست سنحان بالکسر بخلاف الیمن و اسم م قا در جبل
سنحنح بنونین بروزن سفرجل مردی که در شب خواب نکند السبطاح بالکسر شتر ماده فراخ فرج ۱۹
الساحة بتخفیف حاء میان سرا الساح و السوح بالضم و الساحات ج السیح بالفتح و ضرب رفتن در

الدلایح بروزن ...

السوانح بروزن جوانح ۳

بر ایکیاد ... روی زمین در رفتن آب و سایه و غیر آن السیوح بضمتین و السیاحة بروزن کتابه و السیحان بالتحریک
و ضرب ایضا الاسیاح م الافعال فرو کذاشتن اسب یا خود را و فی ق و اساح نهرا اجراه و الفرس ذنبه
ارخاه و غلط الجوهری فذکره بالشین الانسیاح م الانفعال فراخ شدن و کذشتن و شکافته شدن
د من غیر الصاد السیح بالفتح آب روان و جامه که در آن خطها یا فته باشند و نوعیست از برد و آن
انبر جبان است بفتح سین و کسر یا شدده الخ آب جاری جوزه م الصاف السائح بروزن فاعل روزه دار
و ملازم مساجد و ما سائح آب روان بر روی زمین الساحة بهمزه مکسوره بعد از الف ح بمعنی اول
المسیح بروزن معظم ملخ مخطط و برد مخطط و خر وحشی سیحان بالفتح نهریست در شام و نهر دیگرست
در بصره کما فی ق و در مج گفته نهریست در عواصم نزدیک طرسوس و ایضا قریه ایست در بلقاء که در آنست قبر
موسی علی نبینا و آله و علیه السلام سیحون بالفتح نهریست در ما وراء النهر و نهریست در هند ساحین نهریست در
بصره الاسیاح بروزن مصباح انکه در زمین کرد و سخن چینی مردم کند المسائح بروزن مصابیح ج
المسائح بروزن مساجد ایضا که همزه آن منقلب بیا میشود و جبل سیاح بروزن کتان کوهیست
که حداست در میانه شام و روم الشیوح بضمتین قریه ایست در یا به باب الشین ما اوله الشین
الشح بالفتح م کرم و منع بهن کردن و کشیدن التشبیح م التفعیل بهن کردانیدن د من غیر
المصادر الشبح بالتحریک تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید و بسکون با نیز آمده و رجل شبح
الذراعین بالتحریک و شبوحهما عریضهما و بسکون با در عالی بنا و بتحریک نیز آمده الاشباح بروزن
اعمال و الشبوح بضمتین ج شبح بتحریک الشبحان بالفتح دراز المشبح بروزن معظم پوست
باز کرده شده و پوشش قوی الشبحان بحرکه خشبتا المنقل م ق الشباح بروزن نوایب دو
چوب بهن است در قتب شتر الشباح بروزن کتان رو دخانه ایست الشح مثلثه م نصر مسابقه بلیغ
کردن کسی از دادن مالی و در صحاح گفته که شح اخص مطلق است از بخل و المشهور فعل بفتح و کسر عین معا و الغالب
یفعل بضم و کسر عین معا الشحشحة م الفعللة حیثک یعنی مرغ و نوحی او از در حلق کردانیدن شتر التشاح
بجا شده و م التفاعل حریص بودن المشاحة بجا شده و م المفاعلة با کسی در چیزی بخیلی کردن د من غیر
المصادر الشحیح بروزن فعیل بخیل و فرق در میانه بخیل و شحیح آنست که بخیل بمال خود بخیلی میکند و شحیح
بمال خود و مال غیر نیز میکند حتی اینکه هر چه در دست مردمان می بیند آرزو میکند که آن از او باشد خواه از
حلال و خواه از حرام و قناعت نمیکند بر روزی الله تعالی الشحاح بروزن سحاب ایضا و آتش زنه که آتش از آن

السیوح بروزن الکوکب ... در ...

بیرون بیاید و زمین سخت ترکیده که از آن سیل روان نشود مگر بباران بسیار و بروزن کتاب ج ... شمیح
الاشجاح بفتح همزه و کسر شین و شد حاء والف ممدوده ایضا ج الاشیحة بفتح همزه و کسر شین و شد حاء ایضا
الشحشح بروزن جعفر بخیل و بد خلق و بیابان وسیع و دلیر و چست و خطیب بلیغ و غیرت مند و دایم
باشنده درکار و دلیر و غیرت مند نیز آمده الشحاح بالفتح و فتح شین تا آخر بخیل المشحشح بروزن مسلسل
کم خیر الشدح من منع فربه شدن الانشداح من الانفعال بر پشت خوابیدن و فی ق وانشدح استلقی و
فرج رجلیه ومن غیر المصادر شدحة بالضم و مشتدح بروزن مجتمع اسم مفعول فراخ و یقال لک عنه
شدحة و مشتدح ای سعة و مندوحة الاشدح بروزن افعل فراخ و کلا شادح واسع و دائة شودح
لکوکب طویلة علی الارض الشوذح لکوکب من النوق الطویلة یعنی و به الارض الشرح من منع اشکارا کردن
و فاش و کشاده کردن و شرحه کردن گوشت و فی الحدیث یشرح علی الناس شرحا یقال شرح فلان جاریته اذا وطئها
علی قفاها و فی حدیث آخر یشرح علی الدنیا یریدون ینبسطون الیها و یرغبون فیها من التشریح من التفعیل
نیک شرح کردن سخن را و گوشت را شرحه کردن الانشراح من الانفعال کشاده دل شدن ومن غیر المصادر
الشرحة بالفتح گوشت پاره و اسمیست الشریحة بروزن سفینة ایضا و گوشت فربه الشریح بروزن فعیل
گوشت پاره و بروزن زبیر اسمیست و فی ج و شریح القاضی هو الحارث بن قیس الکندی استقضاه عمر علی
الکوفة و اقام قاضیا خمسا و سبعین سنة لم یتعطل الا ثلث سنین امتنع فیها من القضاء و ذلک ایام فتنة ابن
الزبیر و استعفی الحجاج فاعفاه فلم یقض بین اثنین حتی مات و کان من التابعین المشروح بروزن مفعول اشکارا
کرده شده و بمعنی سراب بسین سعفص نیز آمده المشرح بروزن منبر اسمیست الشارح بروزن فاعل
شرح کننده و نگهبان زرع از طیور شراحیل بفتح شین و تخفیف راء اسمیست و یقال شراحین ایضا
الشرح بالفتح بندجامه دان و بنو شرح قبیله ایست الاشراح بروزن اعمال ج شرح الشراح بروزن
کتان اسمیست شرداح القدم بالکسر پای بزرگ پهن و فی ق شرداح القدم بالکسر غلیظها عریضها
و هو الرجل الجسیم الرخو و الطویل العظیم الاِبل و النساء المشرطح بروزن مسرهد رونده در زمین الشرمح
بروزن جعفر قوی و دراز و بفتح شین و راء و میم شده دراز الشرامح بروزن عساکر ج بروزن جعفر ج
الشرامحة بهاء ایضا الشرمحی بالفتح و فتح میم و شد یاء القوی شرماح بالکسر قلعه ایست نزدیک نهاوند
شرماح بالکسر و فتح میم قریه ایست در مصر الشرنفح بروزن غضنفر کسی که پاهاش سبک باشد
شطح بکسر شین و طاء شده کلمه ایست از برای زدن بر عاله بزرگ المشقح بروزن معظم مجروحی که

الشرادح بروزن جوالشح ج

الشحاحیح بروزن ... ج
الشحاح بالفتح بخیل و بمعنی ... باشنده درکار

برخورد او را چیزی الشفلح بروزن عملس مرد بزرگ لب یا فراخ بینی و زن فراخ فرج الشقح بالفتح
من منع شکستن و بلند کردن سگ پای خود را از برای بول کردن الشقاحة بروزن شجاعه و کرم زشت
شدن الاشقاح من الافعال سرخ شدن غوره خرما التشقیح من التفعیل ایضا المشاقحة من المفاعلة
المشاتمة یعنی بیکدیگر دشنام دادن ومن غیر المصادر الشقحة بالفتح فرج سگ ماده و بمعنی
غوره خرما که سرخ متغیر شده باشد نیز آمده و بالضم غوره خرما که سرخ متغیر شده باشد الاشقح الاحمر
زشت و معنی دور غوره شقحاء کصحراء غیر خالصة البیاض الشقح بالفتح زشت و معنی و فی ق و قبحا له و شقحا
اتباع او بمعنی و یفتحان و قبیح شقیح و جاء بالقباحة و الشقاحة و قعد مقبوحا مشقوحا کذلک الشقیح
بروزن فعیل زشت الشقاح بروزن سحاب گیاهیست و دو برگ ماده اشقاح الکلاب ادبارها
او ستد اقها الشولحة بروزن کوکبه درم بزرگ شبیه زنانج الشولح بروزن کوکب ج التشلیح
من التفعیل برهنه کردن و فی ق و التشلیح التعریة سوادیة ومن غیر المصادر شلح بالکسر قریه ایست
نزدیک عکبرا و بالضم ج شلحاء الشلحاء بروزن صحراء شمشیر تیز و بالقصر نیز آمده المشلح بروزن معظم
جامه کن حمام التشنیح من التفعیل التشنیع ومن غیر المصادر الشنح بضمتین مستان الشناحی
بفتح شین و تخفیف نون و شد یاء مرد دراز و شتر جوان الشناح بروزن سحاب و الشناحیة
مخففه ایضا التشویح من التفعیل الانکار التشیح من ضرب و الاشاحة من الافعال بر حذر بودن
و کوشش کردن در کاری و اشاحه بمعنی گیاه شیح باور دن زمین نیز آمده المشایحة و الشیاح
من المفاعلة از چیزی بر حذر کردن و دور شدن و در کاری کوشش کردن التشییح من التفعیل التحذیر ومن
غیر المصادر الشیح بالکسر کوشنده در کاری و گیاهیست که بفارسی آن را درمنه گویند و کوشنده
در کاری و ذو الشیح در یمامه و ذات الشیح در دیار بر یربوع الشیاح بروزن کتاب ج الشایح بروزن
فاعل و الشیح بروزن حبیب کوشش کننده در کاری و شایح بمعنی مرد غیرت مند نیز آمده الشیحان
بالفتح مرد غیرت مند و درعب مرد دلاور در کار و سبک و زیرک الشیحانة بالفتح شتر ماده چست الشیحة بروزن ...
بالکسر قریه ایست در حلب الشیوحاء بالفتح و المد جایی که گیاه شیح روید و بالقصر نیز آمده و هم ج مشیوحاء
و شیحی من اهم ارثی امر جند روثه او فی اختلاط اشیح بروزن احمد قلعه ایست در یمن

باب ما اوله الصاد

الصبح بالفتح من منع صبوحی دادن و بامداد بجایی رفتن و بالتحریک من فرح سخت سرخ شدن موی ج
الصبحة بالضم ایضا الصبوح بروزن صبور من منع بامداد شراب خوردن الصباحة بروزن شجاعه من کرم

و گردانیدن روی از چیزی ... ج

... الشیحة بروزن ... ج

نیکو روی شدن الاِصْباحُ من الافعال در صباح شدن و بامداد کردن و بمعنی صیرورة نیز آمده و منه قوله
تعالی فاصبحتم خاسرین و فی الصحاح دخل شدن در ساعت بعد از طلوع فجر و متصل بآن و دخل شدن
در ساعت بعد از طلوع آفتاب و متصل بآن و گفته که اصباح در اصل مصدر باب افعال است بمعنی روشن
کردن و مستعمل شده در روشنی روی همه آسمان بعد از طلوع صبح صادق الاِسْتِصْباحُ من الاستفعال
چراغ وا گرفتن التَّصْبِیحُ من التفعیل بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن التَّصَبُّحُ من التفعل بامداد خفتن و شراب
بامداد خوردن الاِصْبِیاحُ من الافعیلال سخت شدن موی الاِصْطِباحُ من الافتعال چراغ افروختن
و شراب بامداد خوردن و من غیر المصادر الصُّبْحُ بالضم بامداد و بالتحریک سفیدی آمیخته بسرخی
الصادف و فی ق و الصبح محرکة بریق الحدید الاَصْباحُ بر وزن اعمال ج و فی ج و عن ابن الجوالیقی الصباح
عند العرب من نصف اللیل الاخر الی الزوال ثم المساء الی آخر نصف الاول هکذا روی عن ثعلب انتهی و ایضا صباح
اسمیست و یوم الصباح یوم الغارة و بر وزن رمّان نیکو و بر وزن غراب ایضا و بمعنی شعلهٔ قندیل نیز
آمده و ایضا نام آبی و نام شخصی است و بنو صباح قبیله است و ذو صباح ع الصَّبِیحُ بر وزن فعیل نیکو و ج
صبیح و صباح کخراب و صباح کرمان روی نیکو المُصْبَحُ بفتح با بر وزن مکرم بامداد و بر وزن منبر قدحی
که بآن صباح شرب کنند الصُّبْحَةُ بالضم خواب بامداد و بفتح صاد نیز آمده الاَصْبَحُ بر وزن افعل اشتر
سرخ با سفیدی آمیخته و فی صح الاصبح قریب من الاصهب و هو الذی یخالط بیاضه حمرة و اصبح بمعنی شیر درنده
و موی که آمیخته شده باشد سفیدی آن بسرخی از روی خلقت نیز آمده صَبْحاءُ بر وزن حمراء مونث
اصبح بمعنی اول و ایضا نام اسبی است المِصْباحُ بکسر میم و سکون صاد چراغ و قدحی که بآن صباح شرب کنند
و شتر ماده که صباح بخواباند تا چون روز بلند شود بچرا رود المَصابیحُ بفتح میم و تخفیف صاد ج المِصْبَحُ
بر وزن منبر قدح بزرگ الصَّبُوحَةُ بر وزن حلوبة شتر ماده که صبح دوشیده شده ج الصَّبُوحُ بر وزن
صبور ایضا و چاشت و آن شراب که از پس صبح خورند الصَّبّانُ بالفتح نیکو و آنکه در بامداد شرب کند الاَصْبَحِیُّ
بر وزن المعی نام تازیانه ایست المُصْطَبِحُ بر وزن مجتمع اسم فاعل آنکه در بامداد شرب کند الصُّباحِیَّةُ
بضم صاد و تخفیف با و کسر حا و شد یاء دندانهای عریض و دم صُباحِیٌّ بضم صاد و تخفیف با و شدید یاء
خون بسیار سرخ اَصْبِحْ بصیغهٔ امر بیدار شو و ببین و فی ق و اصبح ای انتبه و ابصر رشدک و الحق الصالح
البیّن الصِّحَّةُ بکسر صاد و فتح حا مشدده ضد مرض تن درست شدن الاِصْحاحُ من الافعال
خداوند ستور تندرست شدن التَّصْحِیحُ من التفعیل درست کردن و من غیر المصادر الصَّحِیحُ
بر وزن فعیل درست و تندرست الصَّحاحُ بر وزن سحاب ایضا و بر وزن کتاب ج هر دو الاَصِحّاءُ بفتح همزه

صبیح بالضم الصُّبَیْحَةُ بر وزن سفینة بامداد
الصَّباحُ بر وزن سحاب ایضا ج

و بالفتح ایضا و در نو نام جوهری است ع

الصّابِحُ بر وزن فاعل آنکه شتر را وقت صبح آب دهد ج الاَصْبِحَةُ بر وزن ارجوحة بامداد در نو ع

الصِّحَّةُ بالکسر خلاف شده درستی ج

[illegible]

و کسر صاد و شد حا و الف ممدوده و الصَّحائِحُ بر وزن غرایب ایضا الاَصَحُّ بفتح همزه و صاد و شد
حا تندرست تر الصَّحْصاحُ بالفتح زمین هموار الصَّحْصَحُ بر وزن جعفر ایضا و ع در بحرین و نام شخصی است
الصَّحْصَحانُ بفتح دو صاد الصحصاح و ع در میانهٔ حلب و تدمر الصَّحاصِحُ بر وزن حصاصح جاهای هموار
و سخنهای باطل و هرزه الصَّدْحُ بالفتح و الصُّداحُ بر وزن سؤال الصُّدُوحُ بضمتین من منع بانگ کردن
مرغ مثل زاغ و خروس و غیر آن و من غیر المصادر الصَّدَحُ محرکه علم و مکان خالی و پشتهٔ کوچک و سیاه
که سرخ ترا بیست از غراب و سنگ عریض و سیاه الصِّدْحانُ بالکسر ج الصّادِحُ بر وزن فاعل مرغ بانگ
کننده الصُّداحُ بر وزن غراب ج الصَّیْدَحُ بیاء ساکنه در میانه صاد و دال مفتوحه سخت آواز
کننده و اسب سخت شیهه کننده و نام شتر ماده ایست از آن ذی الرمة الصَّدُوحُ بر وزن صبور
الصَّیْداحُ بفتح صاد و سکون یاء و المِصْدَحُ بر وزن منبر ایضا بمعنی اول الصَّدْحَةُ بالفتح و بالضم و بالتحریک
مهره ایست الاَصْدَحُ بر وزن افعل شیر درنده الصَّراحَةُ بر وزن شفاعة الصُّرُوحَةُ بر وزن صعوبة
هر کرم خالص شدن التَّصْرِیحُ من التفعیل آشکارا گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن و پاک
و صاف شدن المُصارَحَةُ و الصِّراحُ بالضم و الکسر من المفاعلة بکسر رو برو کاری کردن و من غیر
المصادر الصَّرْحُ محرکة خالص هر چیزی و بر وزن فلس کوشک و بنای بلند و قصری است بخت
نصر نزدیک بابل و در مجمع البیان گفته که الصرح البناء الظاهر الذی لا یخفی علی اعین الناظرین و ان بعد
و هو من التصریح بالامر و هو اظهاره باتم الاظهار و در کشاف در تفسیر قول حق جل و علا انه صرح ممرد من
قواریر بمعنی میان سرا هم منقول است الصُّرُوحُ بضمتین ج الصَّرِیحُ بر وزن فعیل آشکار و خالص هر چیزی
و در ک گفته که شتر نری را هم گویند و در ق نام اسبی است الصُّراحُ بر وزن سحاب خالص هر چیزی
و بر وزن غراب ایضا و روبرو و بر وزن رمان من غیبت الصَّراحَةُ بر وزن سحابه و الصُّرُوحَةُ بضمتین
خالص الصُّرَحاءُ بر وزن علماء ج صریح بمعنی اول الصَّرْحَةُ بالفتح گشادی سرا و پشت زمین الصُّراحِیَّةُ بضم
صاد و تخفیف راء و کسر حاء و شد یاء مفتوحه ظرفیست از برای شراب و با تخفیف شراب خالص صر
الصُّراحِیّاتُ بشد یاء ج صراحیه بشد یاء و یوم مُصَرِّحٌ بر وزن معلم روزی بی ابر صِرْواحُ بالکسر قلعه ایست
در یمن و صاحب ق گفته که قلعه ایست که جن از برای بلقیس بنا نهاده الصُّمارِحُ بر وزن علابط خالص
الصَّرْدَحُ بر وزن جعفر و الصِّرْداحُ بالکسر زمین سخت و زمین هموار الصَّرَنْقَحُ بر وزن غضنفر آواز کننده
الصَّرَنْفَحُ بفاء بر وزن غضنفر دهنهٔ لگام سخت المِصْطَحُ بر وزن منبر صحرائی که گیاهی که نشود
بجز و بند اشته باشد و هو مشاء الصَّفْحُ من منع اعراض کردن از کسی یا از چیزی و فرا گذاشتن جرم

الصَّحاصِحُ بر وزن ... ج

المِصَحُّ بضم میم و کسر صاد و شد حا ...

و در نو مرد خالص نسب و بی زرنگ ... را نیز گویند ع

و فی نو زمین بلند و سخت ع

المُصَرَّحُ بر وزن معظم روز بی ابر و مرد دراز و زمین سخت و قلعه ای نو و فی قم

وهما بعديان بعن وساين ار دكردن وشمشير را پهنا بركسى زدن وبركشتن الاصفاح من الافعال
سايل را رد كردن وپهن كردن چيز را وميل دادن التصفيح من التفعيل دست برهم زدن وپهن
كردانيدن التصفح من التفعل نيك نكرستن التصافح من التفاعل دست يكديكر را كرفتن المصافحة
من المفاعلة ايضا ومن غير المصادر الصفح بالفتح كوشه وپهلو چيزى وجانب وپهنا ودر ج كفته كه صفح از
اسماء آسمان است وملائكة الصفح الاعلى ای ملائكة السماء العليا وبالضم پهنا الصفاح بروزن كتاب
ج وزبروزن رمان سنك پهن الصفحة بالفتح جانب وپهلو وروى وپهلوى كاغذ ومثل آن الصفحات
مركز ج الصفوح بروزن صبور رجل مرحش وفي ج والصفوح من ابنية المبالغة وهو من صفات الله تعالى
وهو العفو عن ذنوب العباد المعرض عن عقوبتهم وصفوح عن الجاهلين ای كثير الصفح والتجاوز عنهم
الصفيح بروزن فعيل سنك پهن وشمشير پهن ولوح وهر چه پهن باشد وظاهر رو الصفيحة بروزن
سفينة ايضا الصفائح بروزن عرايب ج وج وصفائح الباب الواحه المصفح بروزن معظم پهن سر
وبالتخفيف ايضا وتير شش قمار المصفحون بضم ميم وفتح صاد وفتح فاء مشدده ج مصفح
وبالتخفيف ج مصفح تخفيف المصفحة بروزن معظمة كوسفندى كه [illegible]
تا شير او پر شود وشمشير وكمر المصفحات بروزن محومات ج المصافح بكسر فاء بروزن مصاحب
كسى كه زنا كند بهر زنى خواه آزاد وخواه بنده الصقح بالتحريك من فروع الصلع ومن غير المصادر
الصقحة عركه سرى كه داغ باشد الاصقح بروزن افعل مرد داغ سر والانثى صقحاء كحمراء الصلاح
بروزن ذهاب والصلوح بضمتين من نصر نيك شدن ونيكوكار شدن واز باب منع وكرم نيز آمده
الصلح بالضم من نصر آشتى كردن الاصلاح من الافعال آشتى كردن وآشتى دادن الاصطلاح من الافتعال
با يكديكر صلح كردن التصالح من التفاعل با يكديكر صلح كردن المصالحة من المفاعلة ايضا الصلاح
بالكسر بروزن كتاب الاستصلاح من الاستفعال [illegible] ومن غير المصادر الصالح
بروزن فاعل نيكوكار ونيك وصالح نام ايضا پيغمبريست الصلحاء بروزن علماء ج الصالحون ايضا
الصليح بروزن فعيل همه معنى اول صالح است الصلح بالكسر ايضا ونام نهرى نيز باشد وبالضم آشتى
يذكر ويؤنث الاصلح بروزن افعل نيكوتر المصلح بروزن محسن آشتى دهنده وفي مجمع البيان العامل
عامل الصلاح الذى يصلح به حاله فى دينه واما المصلح فهو فاعل الصلاح الذى يقوم به امر من الامور
ولهذا يوصف سبحانه بانه مصلح ولا يوصف بانه صالح الصالحة نيك زن نيكى الصالحات ج صلاح
بكسر حاء مبنية بروزن قطام وقد يعرف مكه وصلاح نام شخصى نيز باشد المصلحة بروزن مقنعه صلا

كار ونيكوئى كار المصالح بروزن مساجد ج صالحان محله ايست در اصفهان الصالحية بكسر لام وشد
ياء محله وقريه ايست در بغداد وقريه ايست در مصر الصلبناخ بكسر صاد ولام وسكون نون وباء ابجد
ماهيست دراز وباريك الصلدح بروزن جعفر سنك پهن وجارية صلدحة [illegible]
[illegible] وبضم الصاد وصليبة خاصة بالاناث الصلودح بفتح صاد ولام وسكون واو وفتح دال
بسيار سخت الاصلنطاح من الافعنلال فراخ شدن وفي ق اصلنطحت البطحاء اتسعت ومن غير
المصادر الصلمح بروزن جعفر سطبر وپهناء العريضة المصلمح بروزن مسرهد پهن [illegible]
الصلالطح بروزن علابط ايضا وصلالطح [illegible] اتباع الصلوطح بفتح صاد وضم لام وفتح طاء
ع الصلفحة من الفعللة بر كردانيدن درم ومن غير المصادر الصلافح الدراهم [illegible]
با واحد المصلنقح بروزن مسرهد پهن سر الصلنقح بروزن غضنفر السباح الصلنقح بروزن
غضنفر دهنه لجام سخت وفي ق الصلنقح الشديد الشكيمة او الطرف الصلمحة من الفعللة تراشيدن
سر ومن غير المصادر جارية مصلمحة الرأس بفتح ميم الثانى [illegible] من ق الصمح من منع
وضرب كدازانيدن كرماى تابستان مغز سر را وبتازيانه زدن ومن غير المصادر الصماح بروزن
غراب عرق بد بو وكنديدن بغل وداغ الصماحى بضم صاد وشد ياء داغ الصماحاء بالكسر والمد زنى درشت
الاصمح بروزن افعل شجاعى كه قصد سراى دليران كند بكشتن ودرون صومحان بفتح صاد وميم ج الصمحمح
بروزن سفرجل وج الصمحمحى [illegible] مردى كه سخت جمع كننده الواح جرم كوتاه [illegible]
آمده وفي ق الصمحمح والصمحمحى الرجل الشديد المجتمع الالواح والقصير الاصلع والمحلوق الرأس وحاد صموح كصبور
شديد الصمدحة من الفعللة سخت شدن كرما ومن غير المصادر الصمادح بفتح صاد
وميم وسكون [illegible] وفتح دال [illegible] كرم وبسيار سخت الصمادحى بضم صاد وتخفيف ميم وكسر دال وحاء وشد ياء
بسيار سخت وخالص هر چيزى الصمادح بروزن علابط ايضا وشير درنده [illegible] الصندح
بروزن جعفر سنك پهن صنابح بروزن علابط [illegible] الصوح من نصر شكافتن الانصياح
من الانفعال شكافته شدن وروشن شدن التصوح من التفعل خشك شدن كياه وشكافته شدن موى
وغير آن التصويح من التفعيل خشك كردانيدن آفتاب نبات را وخشك شدن آن از كرما ومن غير
المصادر الصوح بالفتح والضم كنار رودخانه وديوار كوه الصواح بروزن غراب عرق اسب [illegible]
عمارت را سفيد كنند الصاحة بتخفيف حاء زمينى كه در آن كياه هركز نرويد [illegible]
[illegible] نزديك عقيق مدينه الصواحة بروزن [illegible] الصاحان بفتح حاء وتخفيف

ع. الصُّوحان بالضم خشک و نام شخصی است و زید بن صوحان از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در روز جمل کشته شد
وگفت او را حضرت امیر در وقت افتادن رحمک الله یا زید کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة و انداختند اورا
در بین الصوحین یعنی در میانه دو کوه تا اینکه خورد او را سباع ما طهر من ج و نخلة صوحانة بالضم کزة
السعف من ق الصَّیح و الصَّیحة بالفتح فیهما و الصِّیاح بروزن کتاب و الصُّیاح بروزن سؤال و الصَّیحان محرکة
من ضرب بانگ کردن المصایحة من المفاعلة بر یکدیگر بانگ زدن التصایح من التفاعل ایضا التصییح
من التفعیل خشک گردانیدن آفتاب نبات را التصیّح من التفعّل التصوّح و من غیر المصادر
الصَّیح بالفتح المدرک الصَّیحة بالفتح بانگ و عذاب الصائحة بهمزه مکسوره بعد از الف صدایی که از جای
نوحه آید الصیّاح بروزن کتّان آواز کننده و بوی خوش یا خلط الصیّاح بشد یاء درخت خرما بیست در
الصیّحانی بشد یاء درخت نوعیست از خرمای مدینه

باب ما اوله الضاد

الضَّبح بالفتح و الضُّباح بروزن سؤال من منع آواز نفس اسب آمدن در دویدن و از حالت گردانیدن
آتش چیزرا و بانگ کردن روباه الانضباح من الانفعال سوخته شدن روی از تابش گرما و
متغیر شدن روی المضابحة بموحده من المفاعلة بکسر رو بر رو جنگ کردن و من غیر المصادر
الضِّبح بالکسر خاکستر الضُّباح بروزن غراب آواز روباه و ج و اسمیست و بروزن شداد نام
شخصی است المضبوحة بروزن مجموعه سنگ آتش زنه الضَّبیح بروزن فعیل نام چند اسب از چند کس
و بروزن زبیر ایضا نام دو اسب است از دو کس الضَّبحاء بروزن حمراء مکانی که آتش کاری کرده باشند
الضحضحة من الفعللة جنبیدن سراب بیابان التضحضح من التفعلل ایضا و من غیر المصادر
الضِّح بالکسر فالشد آفتاب روشن آن و فی ق الضح بالکسر الشمس و ضوءها و البراز من الارض و ما اصابته الشمس
و منه جاء بالضح والریح ولا تقل بالضیح ای ما طلعت علیه الشمس و ما جرت علیه الریح الضحضاح بالفتح آب اندک
نبش و تا برابر کعبین و نزدیکان آن باشد الضحضح بروزن جعفر ایضا و بمعنی سراب بیابان نیز آمده
و بروزن قنفذ سراب بیابان الضَّرح من منع قبر کندن و انداختن و دور کردن و گواهی را جرح کردن
و لگد زدن الاضراح من الافعال تباه کردن و ما رو اشدن بازار و دور کردن الاضطراح من الافتعال
چیزی یکسو انداختن الضِّراح بروزن کتاب بهم لگد زدن ستور المضارحة من المفاعلة المسابة
و المراماة و المقاربة و من غیر المصادر الضَّروح بروزن صبور کمان سخت و اسب لگد زن الضَّریح
بروزن فعیل قبر و دور الضُّراح بروزن غراب ج الضُّرح هو کالرجل الفاسد و نیة ضرح شدیدة
بعیدة الضُّراح بروزن غراب خانه ایست در آسمان چهارم که آن را بیت المعمور نیز گویند المَضرح بروزن

مقعد

اسمیت
مقعد صقر یعنی چرخ دراز پر المِضرَحی بفتح میم و راء و شدة یاء ایضا و مهتر کریم و چیز سفید دراز و
ضریحة بروزن سفینة ج الضَّیح من ضرب آمیختن شیر با آب التضییح من التفعیل ایضا و شیر
با آب آمیخته گسیل دادن التضیّح من التفعّل با آب آمیختن شیر و آشامیدن آن و من غیر المصادر
الضَّیح بالفتح شیر با آب آمیخته و عسل و بالکسر الضَّیاح بروزن سحاب شیر با آب آمیخته و نام کسی
الضاحی بخفقه بیابان چشم المتضیّح بروزن متکبر اسم فاعل کسی که وارد آید حوض را بعد
از آن چیزی که آشامیده شده باشد اکثرش و باقی مانده باشد چیزی مخلوط بغیرش

باب ما اوله الطاء

المُطَحّ بروزن معظم الطَّح بالفتح فاشد من نصر پاشنه چیزی را و شیدن الاطحاح
من الافعال ایضا الطحطحة من الفعللة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن الطحطاح
بالفتح من الفعللة ایضا الانطحاح من الانفعال الانبساط و من غیر المصادر الطحطاح
بالفتح شیر درنده الطحح بفتحتین المسارج المِطحّة بکسر میم و فتح طاء و حاء مشدده موضعی که
الطَّرح بالفتح من منع انداختن و فی ق فیعدی بالباء فیقال طرحت به لان الفعل اذا تضمن معنی
فعل جاز ان یعمل عمله و بالتحریک من فرح بد خلق شدن الاطراح من الافعال دور کردن التطریح
من التفعیل ایضا و بسیار انداختن و بلند کردن بناء المطارحة من المفاعلة مسئله بر یکدیگر انداختن
و من غیر المصادر الطِّرح بالکسر انداخته و بروزن عسکر ایضا و بروزن فرس جای دور
الطَّروح بروزن صبور ایضا و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت الطَّراح بروزن سحاب
جای دور الطَّریح بروزن فعیل انداخته المطروح بروزن مفعول ایضا الاطریح
ازمیل دراز المِطرح بروزن منبر دور و دراز و فی ق مطرح کمنبر بعید النظر و رمح مطرح طویل الطُّرحة
بالفتح الطیلسان الطُّراحی بضم طاء و شد یاء دور و فی ق سیر طراحی بعید طرحان بالفتح
ع الطرشحة من الفعللة الاسترخاء الطرمحة من الفعللة بلند کردن بنا و من غیر
المصادر الطُّرموح بروزن زنبور دراز الطِّرمّاح بکسر طاء و راء و شد میم
نسب مشهور و العالح فی الامر الطَّرمح بروزن جعفر دور کام الطَّفح بالفتح و الطُّفوح
بفتحتین من منع پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن مست از شراب و دور کردن و بردن باد چیزرا
الاطفاح من الافعال پر کردن الاطّفاح من الافتعال کفانیدن فراگرفتن التطفیح
من التفعیل پر کردن حوض و ظرف آب و مثل آن و من غیر المصادر پر آن طافح بروزن

التطفیح من التفعیل

فاحل مست پر شده بشرب المِطْفَحة بروزن مِکنسه کفگیر المَطافح بروزن مساجد جمع الطُفاحة
بروزن ذُؤابه کفک دیگ الطافحة بکسر فاء الپاسة آناً طَفحان بروزن سکران پر از
چون که از اطراف آن بریزد قصعة طَفحی بالفتح والقصر کاسه که پر باشد مثل طفحان الطَلح
بالفتح من منع مانده کردن ستور و مانده شدن و بالتحریک من فرح مانده شدن و طلحت الابل اذا اشتکت
بطونها من اکل الطلح من الطَلاح بروزن ذهاب من نصر ضد الصلاح الاطلاح من الافعال
مانده کردن ستور التَطلیح من التفعیل مانده گردانیدن اشتر در راه و بمعنی الحاح کردن نیز آمده و
ومن غیر المصادر الطَلح بالفتح درخت بزرگ موز و درخت خاردار و ع در میانه
مدینه و مروه ... درخت خرما بمعنی طلع و فاضل مجلسی در سوره واقعه در تفسیر آیه وطلح منضود از صاحب کشاف
نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین ع وطلع منضود بعین مهمله قرائت میکرد و میفرمود که طلح بحاء
مهمله معلوم نیست که کدام درخت است و آیه لها طلع نضید را مؤید این قرائت می آورند پس شخصی
گفت که آنچه در قرآنست طلح بحاء است آیا تغییر بدهیم بطلع بعین حضرت فرمود که تغییر نمیدهید که
قرآن را در این ایام تغییر نباید داد و شیخ امین الدین طبرسی بعد از نقل این حدیث از عامه گفته که روا
اصحاب ما از یعقوب بن شعیب قال قلت لابی عبد الله ع وطلح منضود قال لا و فی تفسیر علی بن ابراهیم
قرأ ابو عبد الله علیه السلم وطلع منضود ثم الذین ... از گفته که چون حضرت امیر المؤمنین ع یا راوی
گمان کرد که طلع احسن است از طلح و بعد از این بر او ظاهر شد که اصح طلح است لهذا حکم بعدم
تغییر آن نمود و بعد از این گفته که مؤید عدم تغییر آنست که چون در آخر فواکه کثیرة مذکور میشود
پس اگر در اینجا وطلع منضود مذکور باشد تکرار لازم می آید فاضل مجلسی گفته که ظن کاتب الحروف بل
یقین او اینست که کسی اگر اعتقاد این باشد که حضرت امیر محض ظن این قرائت کرده اینچنین کس از حلیه
ایمان عاری و بریست و تکراری که او گمان کرده وقتی معقول است که طلع منضود در میوه باشد و حال
آنکه در صراح گفته طلع شکوفه نخستین خرما بنا بر این تکراری که مدعی آنست مدخول است چه محتمل است
که مراد از طلع منضود شکوفه برهم چیده باشد وقطع نظر از این کرده میتواند که تخصیص طلع بذکر
بجهت اهتمام بشان آن و اشارت بفضیلت آن باشد انتهی و بالتحریک نعمت و نام ع و بکسر طاء
وسکون لام اشتر مانده ولکنه الاطلاح بروزن ... ج و بروزن رکع ج طلیح ستورهای
مانده الطَلائح بروزن غرائب ایضا الطِلاح بروزن کتاب بمعنی اول طلح بروزن فلس الطَلحة
بالفتح واحد طلح بمعنی اول و بمعنی طلع بکسر طاء نیز آمده و ایضا نام شخص است و بروزن کلمه شتری که

الاطلاح بروزن ... طلح بالکسر الطَلح بروزن ...

ربالد

که بالد از خوردن طلح وارض طلحة کثیرتها طلاحی بفتح طاء بروزن سکاری ایضا بغیر معنی آخر الطَلیح
بروزن فعیل کننده ستور مانده شده و بروزن زبیر ع در حجاز الطَلیحة بروزن سفینه بمعنی طلح بکسر
طاء وبضم طاء وفتح لام نام شخصیست الطالح بروزن فاعل الطلح بالکسر ساقان کاروان
ضد صالح است الطَلحان کسی که بر شتر مانده ماند و سوار شده باشد المَطلح بروزن مقعد المطلوح
بفتح طاء وکسر لام
بروزن مفعول قریه ایست الطَلَفحة من الفعللة تنک کردن ... ومن غیر المصادر
الطَلافح بروزن حضاجر العراض پهن ... ایست پهن که در ران باشد و بروزن علابط
معرّبست الطَلَنفح بروزن عضنفر فربه ... تهی اندرون الطَمح بالفتح و الطِماح
بروزن کتاب و الطُموح بضمتین من منع بلند نگریستن بچیزی و طماح بمعنی ناسازکاری کردن زن با شوهر
و شوهر با زن و بمعنی جماع کردن نیز آمده الإطماح من الافعال بجانب بالا داشتن چشم التَطمیح
من التفعیل بر هوا انداختن بول ومن غیر المصادر الطامح بروزن فاعل بلند
بنو الطَمِح بروزن کتف قبیله ایست الطَمَحات بالتحریک سختیهای زمانه الطامحات
بروزن فاعلات من تفعها از پیش خود بخود رایی و خود پسندی ... الطَمّاح بروزن کتان مردی
که بغایت حریص باشد الطَموح بروزن صبور اسب سرکش ابو الطَمَحان محرکة شاعریست
الطَنَح بالتحریک من فرح تخمه شدن شکم شتر و فربه شدن شتر ومن غیر المصادر
طَناح بروزن سحاب قریه ایست در مصر الطَوح بالفتح من نصر و الطَیح بالفتح من ضرب
هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته و حیران گردیدن الإطاحة
من الافعال هلاک کردن و انداختن التَطویح من التفعیل سرگشته کردن و بردن و انداختن اینجا و آنجا
التَطَوّح من التفعّل هلاک شدن و سرگشته شدن التَطاوُح من التفاعل یکدیگر چیزی انداختن
المُطاوحة من المفاعلة ایضا ومن غیر المصادر الطائحة هلاک کننده و هلاک شده
الطوائح بروزن حوائج اندازندگان و هلاک کنندگان و هلاک شدگان الطَوَح بالتحریک دور رو
بلد طوح بعیدة المِطواح بروزن مصباح عصا المَطاوح بروزن مساجد جاهای هلاک
و جاهای انداختن التَطییح من التفعیل سرگشته کردن الإطاحة من الافعال بمعنی اطاحه
واو است ومن غیر المصادر الطَیح بالفتح خشبة الفدان التی فی اصله المُطَیَّح
بروزن معظم ...

باب ما اوله الفاء

الفَتح من منع گشادن و حکم کردن و یاری کردن و بمعنی آموزانیدن نیز آمده چنانکه گفته میشود فتح

علی ما لا علم لی ما عذرك فيه الافتتاح من الافتعال آغاز كردن و كشودن و كشوده شدن الانفتاح
من الانفعال گشاده شدن الاستفتاح من الاستفعال یاری خواستن و كشودن و بیان كردن و خواستن
از شلغلات قران التفتيح من التفعيل گشاده كردن و شكفانیدن التفتح من التفعل گشاده
شدن در و شكفتن گل التفاتح من التفاعل با یكدیگر نزد حاكم رفتن چنانچه در ج گفته فلان یفاتحه
المفاتحة من المفاعلة با كسی چیزی آغاز كردن و با كسی كشودن و با یكدیگر نزد حاكم رفتن منقولست از
ابن عباس كه گفت معنی فتح را نمیدانستم تا آنكه میان من و دختر سیف بن ذی یزن سخن شد پس او گفت انطلق
اقاضيك الى القاضي ای احاكمك اليه ومن غير المصادر الفتح بالفتح فیروزی و آب جاری
و گشادی و یوم الفتح روز فتح را گویند و بفتحتین در گشاده و فی ق فراخ و گشاده و شیشه سر فراخ بی حمام دسته
و بروزن صرد ج فتحه بضم فاء مثل غرفه و غرف المفتح بروزن مقعد خزینه و گنج و بروزن منبر
كلید المفتاح بروزن مصباح ایضا المفاتح بروزن مصادر ج المفاتيح بروزن مصابيح
ج مفتاح و ناقه مفاتيح شترماده و فربه و انیق مفاتيحات ج الفاتح بروزن فاعل گشاینده و حاكم
الفتاح بروزن كتان ایضا و مرغ زاغ گویند فتاتيح بغیر الف لام ج الفتوح بضمتین ج
فتح بفتح فاء و بروزن صبور باران اولین بهار و شترماده كه سوراخ پستانش گشاده باشد ه
الفاتحة بكسر تاء اول چیز را گویند چنانچه خاتمه آخر چیز را گویند و از اینست كه سوره حمد را فاتحة الكتاب
گویند و فی ج فهی فی الاصل اما مصدر بمعنی الفتح كالكاذبة بمعنی الكذب او صفة و التاء فيها للنقل
من الوصفية الى الاسمية كالذبيحة الفواتح بروزن حوادث اوائل سور قرآنی الفتحة بالفتح و كت
زبر حرف الفتحى بروزن سكری باد الفتح الفحث وزنا و معنی الافتاح بروزن ...
ج الفتج بالضم قبیله ایست اسم پدران قبیله فتوج بروزن صبور است الفتيح
بروزن فعیل من ضرب و نفر بانگ كردن مار الفحفحة من الفعللة درست و خالی كردن دوستی
ومن غير المصادر الفحيح بروزن فعیل آواز مار افعی الفحح بفتحتين الافاعي الهائجة ه
الفحفاح بالفتح اسم نهریست در بهشت عنبر سرشت فحة الفلفل بالضم حرارته الفدح
من منع گران كردن كار یا قرض كسی را الافداح من الافعال و الاستفداح من الاستفعال كار را
دشوار یافتن ومن غير المصادر الفادح بروزن فاعل دشوار الفوادح بروزن حوادث
ج و فوادح الدهر خطوبه الفادحة النازلة التفدح من التفعل الانفداح من الانفعال
پاها از هم جدا نهادن شترماده از برای بول كردن الفرح بالتحريك شاد شدن فعله فرح

ج مفتح بفتح میم و كسر ... و بعضی جمع مفتاح نیز گفته اند ح

الافتداح من الافتعال گران گردان كار و دیر دادن قرض كسی را ح

یفرح

یفرح بكسر العين فی الماضي و فتحها فی الغابر الافراح من الافعال شاد كردن و گران بار كردن كسی را
التفريح من التفعيل شاد كردن ومن غير المصادر الفرح بروزن كتف شادی كننده
و بمعنی بطر هم آمده یعنی از حد در گذشته و شادی كننده و از اینجاست قول الله تعالى انه لا یحب الفرحين
الفارح بروزن فاعل الفروح بروزن صبور المفروح بروزن مفعول الفرحان بالفتح
شادان الفرحة بروزن كلمه مؤنث فرح بروزن غرفه شادی المفرح بروزن مكرم اسم مفعول
محتاج مغلوب و كسی كه نسب او شناخته نشود و كشته كه یافته شده باشد در میان دو قریه و بروزن معظم
دوائیست معروف المفراح بروزن مصباح مرد سخت شادی كننده و خرم كننده الفرحانة بالفتح
الكمأة البيضاء الفرساح بالكسر زمین پهن فراخ الفرشحة من الفعللة جدا كردن پاها
از یكدیگر و میان پا گشاده كردن شتر در وقت دوشیدن التفرشح من التفعلل پاها از هم دور نهادن
شتر در وقت دوشیدن ومن غير المصادر الفرشاح بالكسر زمین پهن فراخ و زن ...
و سم پهن و ابر بسیار باران الفرشيح بروزن زبرج ذكر بعض ابر الفرطحة من الفعللة پهن
كردن ومن غير المصادر الفرطاح بروزن قرطاس و المفرطح بروزن مدحرج پهن سر
و در ق گفته كه جوهری سهو كرده است بلكه صواب مفلطح بلام است الفرفح بروزن جعفر زمین
هموار الفركحة من الفعللة از یكدیگر دور شدن ما بین الیتین ومن غير المصادر الفركاح
بروزن فرصاد و المفركح بروزن مدحرج كسی كه بلند شده باشد دو كناره است او و بیرون آمده
بسر سرین او الفسح من منع فراخ كردن و فسح له الامير في السفر كتب له الفسح الفساحة بروزن
شفاعه من كرم فراخ شدن جای الافساح من الافعال فراخ شدن الانفساح من الانفعال ایضا
و گشاده دل شدن التفسح من التفعل فراخ نشستن و بعد بعضی التفاسح من التفاعل در مجلس ایضا
فراخ نشستن ومن غير المصادر الفسحة بالضم فراخی الفسيح بروزن شریف ...
الفساح بروزن غراب فراخ كذا فی ق و در ج فساح بفتح فاء آمده الفسح بروزن عنق ایضا
و بروزن قفل فراخ سینه و بروزن عنق شبه الجواز الفشح من منع گشاده دادن ما بین دو پا
التفشيح من التفعيل ایضا التفشح من التفعل پاها از هم جدا نهادن شترماده و ...
كردن با كنیزك الانفشاح من الانفعال ایضا بمعنی اول ومن غير المصادر فشاح
بكسر حاء بروزن قطام گفتار الفصح بالفتح من منع كرم ظاهر شدن الفصاحة بروزن
شفاعه من كرم ایضا و پاك و روان شدن سخن و تیز زبان و پاك سخن شدن و پاك شدن شیر از كف

التَّفاقُحُ م التفاعل ایضا

الاِنْصاحُ م الافعال صریح کردن حرف و عید کردن نصاری و بریده شدن لبأ گوسفند و خالص شدن شیر
از لبأ و بور و روشن شدن صبح و بیرون رفتن التَّفَصُّحُ م التفعل خود را فصیح نمودن و من غیر المصادر
الفَصِیحُ بروزن فعیل تیز زبان و سخن پاک و روشن الفَصِحُ بروزن کتف ایضا و بسکون صاد نیز
آمده و بضمتین ج فصیح مثل فصحاء و فصاح و بکسر فاء و سکون صاد روز بازار و به سرما و عید نصاری و فی
ج و فِصْح النصاری مثل الفطر وزنا و معنی و هو الذی یکون فیه الاکل بعد الصیام و الجمع فصوح بالضم و صومهم خمسین
واربعون یوما و یوم الاحد الکائن بعد ذلک هو العید و لصومهم ضابط لا یعرف به اوله فاذا عرف اوله عرف
الفصح و قد نظم ذلک بعضهم بیتین من الشعر … اذا ما الفصح … بشهر شباط … یوم
الاثنین الذی هو بعده یکون مبتدأ صوم النصاری … الفُصُوحُ بضمتین ج الاَفْصَحُ بروزن افعل
فصیح تر الفُصَحاءُ بروزن علماء ج فصیح الفِصَاحُ بروزن کتاب ایضا ج فصیح تیز زبان الفَصِیحَةُ
بهاء مؤنث فصیح الفَصَائِحُ بروزن جوایح ج و یوم مُفْصِحٌ بروزن محسن مشرق من فصح بالکسر
الفَضْحُ بالفتح من منع رسوا کردن و پیدا شدن صبح و غیر آن و بالتحریک سرخی … سفید غبار گون شدن
الاِفْتِضاحُ م الافتعال رسوا شدن و من غیر المصادر الفَضِیحَةُ بروزن سفینه الفُضُوحَةُ
بالضم بروزن صعوبه الفَضَاحَةُ بروزن شناعه و الفِضَاحُ بروزن کتاب اسم مصدر بمعنی رسوا شدن
الفُضُوحُ بضمتین ایضا و بالفتح بروزن صبور … الاَفْضَحُ
بروزن افعل سفید مایل بغبار گون و شیر درنده و شتر الفُضْحَةُ بالضم اسم مصدر فضح بحرکت ه

و بعضی گویند کو سرخ ترو …

الفَضِیخُ بروزن فعیل چیز غبار رنگ مایل بسفیدی و شرابیست که از خرمای نارسیده میگیرند بعد از آنکه آن را
شکسته باشند ابن اثیر در نهایه و هروی در غریبین گفته اند که الفضیخ شراب یتخذ من البسر المفضوخ و هو المشدوخ
و سمهودی در کتاب خلاصة الوفا باخبار دار المصطفی ص از جمله مساجد حوالی مدینه مسجد فضیخ را شمرده و گفته
که آن مسجد کوچکی است در جانب مشرق قبا که در کناره در روایت بر مکان بلندی از زمین و سنگهای سیاه
بر دور آن چیده شده و شکل آن مربع و مساحت آن یازده ذرع در یازده ذرع است و روایت کرده
ابن شبه از جابر بن عبد الله که در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بنی النضیر را محاصره فرمود خیمه مبارک آنحضرت
نزدیک بآن مسجد زده شده بود و شش شب را در آن مسجد نماز میفرمود چون خمر حرام گردید خبر … بابو ایوب
و جمعی از انصار رسید ایشان در آن مسجد بشرب فضیخ مشغول بودند پس … فضیخ را گشودند و فضیخ را
آنجا ریختند بآن اعتبار آن را مسجد فضیخ نام نمودند و قبل از این بود که از آن مسجد سازند و علم بنجاست خمر
داشته باشند و در کتاب کافی روایت که لیث مرادی گفت پرسیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

که بچه جهت

که بچه جهت آن مسجد را مسجد فضیخ مینامند آنحضرت فرمود که لنخل یسمی الفضیخ فلذلک سمی مسجد الفضیخ حاصل
معنی … ما فی الشرح الصافی اینکه وجه تسمیه اینست که فضیخ بمعنی نخلستانست و چون این مسجد در بعضی از مکان
با حوالی آن بعد از فضیخ نام نمودند الفَضْحاءُ بروزن صحراء فاخته ج و فی الحدیث صفا لی بعد فضحة
قلت ما الفضحی قال رقت بیضاء البطن بیضاء الاثنین بیضاء الجفنة الفَضَخُ … رنگ غبار گون
مایل بسفیدی الفَضَائِحُ بروزن جوایح ج فضیحة رسوایها فاضِحَةٌ بکسر ضاد … الفَطْحُ بالفتح
من منع پهن کردن و بالتحریک … پهن سر شدن و بار دار شدن درخت خرما التَّفْطِیحُ م التفعیل
پهن کردن و من غیر المصادر الاَفْطَحُ بروزن افعل پهن سر … و فی ج الافطح هو
عبد الله بن جعفر الصادق علیه السلام و هو افطح الراس و قیل افطح الرجلین الی غیر ذلک انتهی الفَطْحِیَّةُ بفتح فاء
و سکون طاء و کسر حاء و تشدید یاء جمعی را گویند که قایلند بامامت ابی جعفر بن محمد الصادق ع و بعد از او پسر او عبد الله
افطح را امام میدانند … فَطُوحٌ کصبور ضخمة البطن المُفَطَّحُ بروزن معظم پهن سر شده الفَقْحُ
من منع اول بر تیر چشم وا کردن بچه سگ التَّفَقُّحُ م التفعل التفقح التَّفاقُحُ م التفاعل پشت پشت
یکدیگر نهادن التَّفْقِیحُ م التفعیل چشم وا کردن سگ بچه و من غیر المصادر الفَقْحَةُ
بالفتح حلقه دبر و بمعنی کف دست و دستار اول برآمده الفِقَاحُ بروزن کتاب ج و بمعنی اول و بروزن
رمان شکوفه گیاهی است و در ج گفته شکوفه … و فی ق و کرمان … و نوار الاذخر … زهر
کالفقح … در ق گفته که فقاح اسم جنس شکوفه است الفَقَاحَةُ بروزن سحابه کف

و پهن پای

دست الفَلْحُ بالفتح شکافتن زمین و بالتحریک رستگاری یافتن الفَلاحُ بروزن ذهاب ایضا
و فعل الکل کمنع الاِفْلاحُ م الافعال فیروزی یافتن و رسیدن و باقی ماندن و بقا یافتن التَّفْلِیحُ
م التفعیل الاستهزاء و المکر و من غیر المصادر الفَلَحُ بالتحریک رستگاری و فیروزی و بقا
و آنچه پیش از صبح خورند در روزه داری که آن را سحور هم گویند و اسمیست الفَلّاحُ بروزن سحاب
ایضا و بروزن جراح ملاح و چاروادار و برزگر الفَلّاحُونَ بشد لام ج الفِلاحَةُ بروزن کتابه
برزگری ج الفَلَحَةُ … زمین خالی درخت و عمارت الفَلِیحَةُ بروزن سفینه برگ مرغ
که شکافته شده … و فی ق … الفُلُوحُ بضمتین شکافها و فی ق و فی جلد فلوح شقوق
المُفْلِحُ بروزن محسن رستگاری یافته و فیروزی یافته و ایضا اسمیست المُفْلِحُونَ ج الاَفْلَحُ
بروزن افعل کسی که لب زیرین او شکافته باشد و ایضا اسمیست الفُلَیْحُ بروزن زبیر اسمیست
الفَلَنْدَحُ بروزن سمندر سطبر و اسم شخص است الفَلْطَحَةُ م الفعللة قرص را پهن کردن و

الاِسْتِفْلاحُ م الاستفعال …

و شکافتگی لب زیرین

ومن غير المصادر راس فنطاح بروزن قرطاس مُفَلْطَح بروزن مسرهد پهن
وفلطاح الفلقحة من الفعللة آشامیدن یا خوردن تمام چیزی که در ظرف است التفلقح
من التفعلل شاد شدن وفی ق ... ومن غير المصادر الفلقحم بروزن
المعر مردی که بخندد در روی مردمان الفنخ من منع آب خوردن اسب ... فنطح
بروزن جعفر اسمیست الفوح بالفتح و الفؤوح بضم فاء و همزه و الفوحان بالتحریک و الفیح
بالفتح و الفیحان بالتحریک من نصر و ضرب بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن ...
و رنگ بگردانیدن و پدید آمدن ستاره و جوش کردن دیگ و مانند آن و فراخ شدن الإفاحة من الافعال
بجوش آوردن دیگ و خون بخشش ومن غير المصادر الأفيح بروزن افعل دریای فراخ الفیاح
بروزن کتان فراخ و فراخ بخشش و بکسر حاء مبنیه محففه بروزن قطام اسم غاریست و ار فیحاء بروزن
حمراء سرای فراخ الفیح بالفتح و الفیوح بضمتین خصب الربیع فی سعة البلاد من ق و ناقة فیاحة
بروزن علامه شتر ماده سطبر پستان پر شیر فیحان بالفتح ع در دیار بنی سعد فیحة بالفتح ع الفیحونة
بالفتح اسم زینب

باب ما اوله القاف

القبح بالضم من کرم زشت شدن و بالفتح من کرم ایضا و من منع نفرین کردن و دور کردن از خیر ومنه قوله
تعالی فهو من المقبوحین القبوح بضمتین من کرم و منع ایضا بهر دو معنی القباحة بروزن شفاعه و
القباح بروزن ذهاب و القبوحة بضمتین من کرم و منع زشت شدن التقبیح من التفعیل
زشت کردن المقابحة المشاتمة الإقباح من الافعال کار زشت کردن الاستقباح
من الاستفعال زشت داشتن و زشت شمردن ومن غير المصادر القبیح بروزن فعیل
زشت و طرف استخوان مرفق و یقال هو قبیح شقیح اتباع القباح بروزن کتاب ج و ج قبحی نیز آمده و بروزن
رمان خروس القبیحة بروزن سفینه زشت و ناقة قبیحة الشخب شتر ماده که سوراخ پستانش فراخ باشد ه
القبائح بروزن غرائب ج معز اول المقبوح بروزن مفعول دور کرده شده از خیر و شکر المقبوحة
ج المقابح بروزن مساجد زشتیها ... قبحان بالفتح محله ایست در بصره القبح بالضم
القحوحة بضمتین و القحاحة بروزن شفاعه من ق محض چیزی شدن و خالص شدن و خارش ...
القحقحة من الفعللة گردانیدن صدا در حلق و خندیدن میمون ومن غير المصادر القح بالضم
فاکشد محض و خالص و مرد ستمکر و فی ج یقال عربی قح ای محض خالص و عربیة قحة کذلک و اعراب اقحاح القحقح
بروزن قنفذ استخوان پشت سرین ج قحاح الامر بروزن غراب اصل کار و خالص کار القدح

من منع

الفنوح بمعنی الفیاضه

الفاخة بروزن فاخته بوی خوش ه
الفیاح بروزن قوام ج ه

وفیق و رادقی قح و قحاح و قحاحها
بین القحاحة و القحوحة ه

من منع عیب کردن و شکستن و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکو فرو شدن چشم و کرم
خوردن دندان و آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن و بکفچه ... مثل آن چیزی برداشتن و فی الصحاح
زدن چوب آتش زنه بر چوب دیگر مثل آن بروشن کردن آتش جهد از آنها الاقتداح من الافتعال عیب
کردن و آب بدست برداشتن التقدیح من التفعیل باریک میان گردانیدن اسب و در کو افتادن
چشم ومن غير المصادر القدح بالکسر تیر بی پر و پیکان که اول تراشیده باشند و هنوز پیکان
بران نهاده باشند و تیر قرعه و بخش و نصیب که در قمار بخش کنند و بالتحریک کاسه آب خوری که ...
باشد که دو کس یا دو سه کس را سیراب کند او اسم یجمع الصغار و الکبار الاقداح بروزن اطماح قدح
بکسر قاف و قدح چوب بکبر دو القداح بروزن کتاب ج قدح بکسر قاف و بروزن کتان تیر تراش و ...
چوبین تراش و میل شده در چشم برای کرفتن و سنگ آتش الاقدح بروزن افعل ... ج قدح
بکسر قاف مثل القدحان بالفتح ج قدح بکسر قاف و بالضم ج قدح بالتحریک القدوح بضمتین ج قدح
بکسره و بروزن صبور چاهی که بدست آب ازان توان خورد و بمعنی ... آمده الاقادیح بروزن ...
ج قدح بکسر قاف القداحة بروزن علامه سنگ آتش المقدح بروزن منبر کفکیر القادح بروزن
فاعل عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود القوادح بروزن حوادث ج القدیح بروزن
فعیل شوربایی که در ته دیگ مانده باشد القادحة بکسر دال الدوده یعنی کرم المقادحة من المفاعلة
المشاتمة التقدح من التفعل ... القرح بالفتح و الضم من منع جراحت کردن و استقبال نمودن کسی
بکار ... بالتحریک من سمع جراحت شدن و مقدار یک درهم یا کم سفید شدن پیشانی اسب القروح
بضمتین من منع تمام دندان شدن ستور و پنج ساله شدن آن و آبستن شدن شتر الاقراح من الافعال
ریش کردن الاقتراح من الافتعال چیزی بحکم از کسی در خواستن و بعدی بعلی و در وقت بی اندیشه
شعر گفتن و سخن گفتن و اقترحت الجمل رکبته قبل ان یرکب التقرح من التفعل ... المقارحة
من المفاعلة با کسی رو برو کارزار کردن ومن غير المصادر القرح بالفتح و الضم ریش ... و بروزن
رکع قارح بغیر ... و معز ... و بروزن قفل ج ... و فی ج القرح بالفتح الجراح
و القرح بالضم الم الجراح القروح بضمتین ج قرح ریشها القریح بروزن فعیل جراحت کرده شده ...
و القریح السحاب اول ما نشأ و الخالص من ق القرحة بالفتح زخم در ریش و بالضم سفیدی پیشانی
اسب و فی ق و القرحة بالضم فی وجه الفرس دون الغرة و قرحة الربیع اوله ... بالضم ...
قرحاء بروزن حمراء ... که در ان شکوفه سفید باشد القرحان بروزن عثمان گیاهیست و

و بروزن قفله

و الیضاح قادحه ه

با کسی جنگ کردن ه

المقرح من التفعیل خسته کردن ه

و بروزن کتف کسی که ابتری بیشتر دارد ه

والواحد اقرح او قرحانه وشتری که او را واحت نگرفته باشد هرگز وشخصی که آبله وعلت نرسیده باشد و آبله نگرفته
باشد و بالفتح شیر درنده **القرحانون** بالضم ج قرحان بالضم وصاحب ق در ذیل معنی قرحان گفته
که الواحد والجمع سواء وفی حدیث عمر قرحانون لغیة وانت قرحان من الامر **القارح** بروزن فاعل
اسب پیر و اسب پنج ساله که تمام دندانش بر آمده باشد و اسب را در سال اول حولی و در دوم جذع و
در سیوم ثنی و در چهارم رباع و در پنجم قارح گویند و بمعنی شتر آبستن و شیر درنده نیز آمده
القوارح بروزن حوادث ج بغیره و بمعنی اخر **المقاریح** بروزن مصابیح ایضا وصاحب ق گفته
در ذیل معنی قارح که والجمع قوارح وقرّح ومقاریح شاذ و هر قارح و قارحة **القراح** بروزن سحاب
آب خالص و زمین پاک بی درخت و بی عمارت **الاقرحة** بروزن اسلحه ج **القرواح** بالکسر زمین فراخ
و زمین آفتاب رو و ستور دراز پا و درختهای دراز **القراویح** بفتح قاف و تخفیف واو ج
القراحی بضم قاف و تخفیف راء و شد یاء کسی که ملک عامر شود **القریحة** بروزن سفینه طبع و
اول آبی که از چاه بدر آورده شود **القرنحیاء** بضم قاف وفتح راء و سکون یاء و الف ممدوده چوب
که در شکم اسب می باشد مثل سرمه و فی ق هنه تکون فی بطن الفرس کراس الرجل ومن البعیر لعاظة المعص **المقرحة**
بروزن محدثه اول پخته شدن جوهای شتر که بعد دهشتن تمام باشد **الاقرح** بروزن افعل اسبی که
مقدار یکدرم یا کمتر سفیدی بر پیشانی او باشد و بروزن افلس ع. **قرحیاء** بالفتح وفتح حاء و الف ممدوده
ع **القراحیات** بضم قاف و تخفیف راء و کسر حاء وفتح یاء الخاء مرتان **القردحة** من الفعللة اقرار
کردن بچیزی که طلب کرده شده باز او و رام شدن ومن غیر المصادر **القردح** بروزن
قنفذ نوعیست از جامه برد و میمون سطبر و بعضی اول بفتح قاف نیز آمده **القردوح** بروزن عصفور
میمون سطبر **القردوحة** و **القردحة** بضمها کالجوزة فی حلق المراهق من ق. **المقردح** بروزن
مسرهد کسی که **الاقرنداح** من الافعنلال التحیز وفی ق اقرندح لی تحنی علی ومن غیر المصادر
المقرنبع بضم میم و کسر دال کسی که آماده شر باشد **القرزح** بروزن قنفذ درخت ابیر و لیاسی
و از زنان **القرزحة** بالضم وضم زای زن کوتاه مذموم وترا الیست وفی ق المراة القصیرة والدمیمة
وبلقة شجرة **القرشحة** من الفعللة زدیک کشیدن وفی ق قرشح وثب وثبا متقاربا **القرح**
مر منع بول انداختن سگ وفعل یفعل بکسر العین فی الماضی و فتحها فی الغابر لغة فیه و بمعنی تفریح
نیز آمده و فعل کمنع **القزوح** بضمتین ایضا بغیر معنی اخر **التقزیح** من التفعیل توابل دیگ
کردن ومن غیر المصادر **القزح** بالکسر تخم پیاز و توابل که در طعام کنند و بفتح قاف

نیز آمده کم

محاسبه را ابهام از ابهار کرو کردن — مکنند برای ناراید جو

نیز آمده و بروزن عمر و نام کوهیست در مزدلفه و بعضی گفته اند که او غیر منصرف است از برای علمیت و عدل
از قازح تقدیرا کما الظهر من ح و در ک گفته که نام شیطانست و گفته که از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان
وصاحب ق گفته و قوس قزح گرز قزح تسمیت لتسویتها من القزحة بالضم للطریقة من صفرة وحمرة وخضرة او لارتفاعها
من قزح ارتفع و منسوب قازح عال و گفته یا بکسر قزح اسم ملکیست که موکل است بابر یا اسم پادشاهی
از پادشاهان عجم که اضافه کرده شده است قوس یکی از آنها و در ح گفته که قوس که در آسمانست که او را
قوس قزح میگویند بعضی گفته اند که منصرفست از برای آنکه جمع قزحه است مثل غرفت غرفه و بعضی گفته اند
غیر منصرفست بواسطه آنکه اسم شیطانست و ایضا گفته وفی الخبر لا تقولوا قوس قزح فان قزح اسم
شیطان ولکن قولوا قوس الله والقزح الطریق والالوان و هی خطوط من صفرة وخضرة وحمرة و
و بروزن فلس بول سگ و بکسر قاف و سکون زای سرکین مار **القزاح** بروزن جراح توابل قردش و بروزن غراب
مرضیست در گوسفند **القازح** بروزن فاعل ای سخت و سوء قازح غال کما ذکر **المقزح** بروزن معظم درختی است
شبیه با خیر **الاقزاح** بروزن اصحاب ج قزح بکسر قاف دیگ افزار **التقازیح** ایضا کما ظهر من ک وفی ق
التقازیح الابازیر **القاحة** بروزن شعاعه و **القحوحة** بضمتین من منع سخت شدن و بسیار آرزومند
جماع شدن مرد ومن غیر المصادر **قلیح** غلیظ **قاح** بروزن قطام گفتار و بروزن
غراب خشک و توت **قاتیح** قاح **القفح** من منع ناخوش داشتن و از طعام امتناع کردن ومن غیر المصادر
القفیحة بروزن سفینه روغن تازه که دوشیده شده بر ان گوسفند وفی ق والقفیحة الزبدة تحلب علیها اللبن
القلح محرکه من فرح زرد شدن دندان **التقلح** من التفعیل چرکین شدن جامه وفی ح وفی حدیث لامراة اذا عاب عنها
زوجها تقلحت ای توسخت ثیابها ولم تتعهد نفسها وثیابها بالتنظف ومن غیر المصادر **القلح** محرکه زردی
دندان و بکسر قاف و سکون لام جامه چرکین و بروزن خلص غربر و بروزن قفل ج اقلح بضاد اول **القلوح** بروزن غراب
زردی دندان **الاقلح** بروزن افعل زرد دندان و کوکال و اسم مرد است **القلحاء** بروزن صحراء زن زرد دندان
القلقحة من الفعللة تمام خوردن چیزی را **القمح** بالفتح و **القموح** بضمتین من سمع سر برداشتن شتر از آب برای
آب نخوردن و دارو بر چیزی افشاندن **الانقماح** من الانفعال ایضا **الاقماح** من الافعال سر برداشتن و چشم فراهم
آوردن **الانقماح** من الانفعال سر برداشتن از سیرابی **التقمیح** من التفعیل رام کردن بچیزی کی از پیسای بر چیزی بکر گردانیدن
التقمح من التفعل الانقماح ومن غیر المصادر **القمح** بالفتح گندم وفی ح القمح بالفتح والسکون قیل حنطة ردیة
یقال لها النبطة والقمحة الحبة منه وقال بعض الاعلام لم نر من اهل اللغة من فرق بین الحنطة والبر والقمح بضم قاف وراء
~~شیر گویا کو الاسهو کاتبان است~~ و بروزن رکع ج قامح **القامح** بروزن فاعل شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد

القزحة بالضم راه ومیم

و نابیدن در پیسان **القاسحة** من الفاعلة خشک شدن وفی ق
قاسحه یابسه **الاقساح** من الافعال بسیار آرزومند جماع شدن

التقلیح من التفعیل دندان پاک کردن از زردی

دشتر سر برداشته القمحة بروزن سفینة الوارش مرق القُمحة بالضم آنقدر ابی که بکبار پر کند و
بالفتح حب گندم القُمّحان بضم قاف و میم مشدده و بفتح میم نیز آمده گیاهیست که از او رسیم کونید و چیز سفیدی
مانند نمک که بر سر نو افتد المقامح بضم میم اول و کسر میم ثانی شتر ماده که سر از آب بر دارد و آب نخورد برای
دفی ق وقد محت ابلک وردت ولم تشرب لداء او برد و هی ناقة مقامح و ابل مقامحة القماح بروزن کتاب ج
بغیر قیاس المُقمَح بروزن مصعب سر برداشته شده با چشم از هم اورده شده المقمحون ج القمحی
والقمحاة بالکسر فیهما سر ذکر القمحانة بالکسر پس پس و معاک فقط القمح من منع خم کردن چوب
و غیر آن مانند چوگان و سر برداشتن آب خورنده بعد از آب خوردن التقنیح من التفعیل کشادن در القباحه
التقنح من التفعل سر برداشتن آب خورنده بعد از آب خوردن و من غیر المصادر القُناحة
بروزن رمانه کلیدک و در از من ق دفی ب بند پس در و بلغة اهل یمن چوگان المِقناح بروزن مصباح چو
سرکج مانند چوگان من ک ~~من الافعال لغة فیه~~ القوح من نصر ریم کردن جراحت و جاروب کردن
خانه التقوح من التفعل چرک کردن جراحت الاقاحة من الافعال لغة فیه التقویح من التفعیل ایضا
و جاروب کردن خانه و من غیر المصادر القاحة بفتح حاء میان سرا القوح ع نزدیک مدینه القوح
بالضم ج بمعنی اول القیح من ضرب النقیح والتقییح کالقوح والتقوح والتقویح وادیه بایته
و من غیر المصادر القیح بالفتح چرک بیخون الاقیاح بروزن اعمال و القیوح بضمتین ج ه

باب ما اوله الکاف

الکبح من منع لگام ستور باز زدن تا قرار گیرد و شمشیر زدن و رد کردن حاجت الاکباح من الافعال
ایضا بمعنی اول المکابحة من المفاعلة المشاتمة و من غیر المصادر الکُبح بالضم نوعیست
از کک سیاه او هو الرخبین او تعبیر الکبح شدید الکابح بروزن فاعل چیزی کهره و آدر در ازای کر
که خار میکیرد ازاو الکوابح بروزن حوادث ج الکتح من منع چیزی خوردن تا اینکه سیر شود ه
و من غیر المصادر الکتح بالفتح دون الکدح الکثح من منع کشادن و بر و بردن باد
خاک را و چیزی را جمع کردن و پراکنده کردن ضد التکاثح من التفاعل التلاقی التکثیح من التفعیل ضد
ق کفته و تکمیح بالحمر تقرب بر و من غیر المصادر الکثحة بالفتح جماعت الکح الق زنده
بفات عربی که و عربیته کحة وفی ق ام کحة امراة نزلت بعث بها الفرایض الکحکح بروزن هدهد و م
زن پیر و شتر ماده پیر الکحح بضمتین ج الکدح بالفتح و الکدوح بضمتین من منع کوشش کردن
و خراشیدن رو و کسب و کار کردن الاکتداح من الافتعال کسب کردن التکدیح من التفعیل بکسر اول

الکلخ بروزن الصفارح م

المکادحة

المکادحة من المفاعلة کار کردن و کوشش کردن و فی بح المکادحة السعی والعمل و منه فی صفات المؤمن مکادحته
احلی من الشهد ای عمله وسعیه احلی من العسل التکدیح من التفعیل نیک خراشیده شدن و من غیر
المصادر الکادح بروزن فاعل کسب کننده و کوشش کننده الکدح بالفتح خراش الکدوح بضمتین
ج منه و فی بح و فی وجهه کدوح هو بالضم جمع کدح و هو کل اثر من خدش او عض و قیل هو بالفتح کعصفور من الکدح
الجرح انتهی و بروزن صبور تعب کشنده و اسمیست و حمار مکدح بروزن معظم معضض کنداح بالکسر
ع الکذح من منع انداختن با دسنگ ریزه و خاک الکذح بالکسر خانه راهب الاکداح بروزن
اعمال ج الکارح و بهطه کلوی انسان الاکیراح بضم همزه و فتح کاف و سکون یاء مواضعیست که نصاری
در عیدهاشان بانجا میروند الکربجة من الفعللة انداختن و فی ق کربجه صرعه او الکربجة المشی فی
وعدو دو الکرمه الکرشحة من الفعللة انداختن التکرنح من التفعلل تند رفتن الکردحة و رفتن اشتاب م
من الفعللة مانند مرد کوتاه دویدن و انداختن التکردح من التفعلل در کردیدن و تند رفتن و من غیر
المصادر الکِردح بروزن زبرج زن پیر و مرد محکم الکرداح بالکسر
الکُرادح بروزن علابط کوتاه المکردح بروزن ... رام شده و خوار شده المکرفح بروزن
مسرهد المشوه الکرمحة من الفعللة الکسح بالفتح من منع جاروب کردن خانه و برف و غیر آن
رفتن و بالتحریک من فرح لنگ شدن الانکساح من الانفعال شکستن کردن الاکتساح من الافتعال رفتن
و خانه رفتن و تمام کرفتن مال و غیر آن المکاسحة من المفاعلة المشاربة الشدیدة و من غیر المصادر المکسحة
بروزن مکنسه آلت جاروب رفتن مثل جاروب و بیل و غیر آن و بروزن معظم و بالسین والقبض گیران و بفتحان ع المکاسیح بروزن مساجد ج مکسحه بروزن مکنسه م
الکُساحة بروزن ذوابة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند الاکسح بروزن افعل لنگ و شستنگاه ه الکُسح بالضم ج م
الکسحان بالضم ج الکساح بروزن غراب دردیست که در شتر پیدا میشود و بروزن کتان خاک روب
الکسیح بروزن فعیل عاجز المکسح بروزن معظم پوست کنده شده تحقیق مکسوح بروزن مفعول
شتر سخت قوی الکشح من منع پنهان داشتن دشمنی و بر کشح یعنی بر تهیگاه میان داغ کردن و پراکنده شدن
و پراکنده کردن و اعراض کردن از چیزی و داخل کردن دابه دم خود را در میان پاهاش التکشیح من التفعیل
التکثیر التکشح من التفعل معت کردان المکاشحة من المفاعلة با کسی دشمنی کردن الانکشاح من
الانفعال پراکنده شدن و من غیر المصادر الکشح بالفتح تهیگاه میان ادمی والبین تهیگاه میان
و زیر بغل آدمی و بالتحریک علتی است که در کشح آدمی پیدا شود و باذات الجنب الکشوح بضمتین ج کشح بکسر شین
و بروزن صبور از جوهفت شتر لیست که بلقیس بهدیه فرستاد بسوی حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام الکشاح

بروزن كتاب ... وركشح ... الكاشح بروزن فاعل دشمن نهانى كه پهلو خالى كند از ايشان بسبب عداوتى كه در دل داشته باشد المكشاح بروزن مصباح برو تيز شمشير المكشح بروزن منبر تيز شمشير المكشحة

بروزن معظمة كوشت در پهلو ميان مهره الكفح من منع روبرو شدن و روبرو كردن و پيش آمدن چيزى را و روبرو بوسه دادن با شمشير زدن و من سمع ترسيده شدن و بد دل شدن الاكفاح من الافعال كشيدن

لجام ستور را المكافحة و الكفاح من المفاعلة بكسر روبرو جنگ كردن و ياره و روبرو بوسه دادن و ناروبرو چيزى گفتن و مباشر كار شدن ومن غير المصادر الكفيح بروزن فعيل همتا و شوهر زن همتا

و معالى ... الاكفح بروزن افعل الاسود الكفاح بروزن كتاب چيز بسيار و فى الحديث اعطيت محمد كفاحا اى اشياء كثيرة من الدنيا و الآخرة الكلوح و الكلاح بضمتين من منع ترش رو شدن و سخت شدن

و لب زيرين بزير و لب بالايين ببالا رفتن چنانكه دندان ظاهر پيدا شود مانند بريان كرده الاكلاح من الافعال

ترش روى كردن التكلح من التفعل تبسم كردن و پى در پى جستن برق المكالحة من المفاعلة بيكديگر

سخت گرفتن و فى ق و كالح القوم بعدل عن المنزل و من غير المصادر الكالح بروزن فاعل سخت

و ترش روى و دندان گشاده و لبها بازجسته شده الكالحون و فاضل ناجى در تفسير و هم فيها كالحون از على بن ابراهيم

نقل كرده كه بعض دهنهاى ايشان دراز و رو ماليها متغير و سياه باشد از شدت احتراق الكلاح بروزن غراب و

بفتح كاف ... بروزن قطام سال سخت و سال قحط الكولح بروزن كوكب زشت الكلحة ...

... كلتح بروزن جعفر ... الكلدحة الكلتوز ... و معنى الكلدح بروزن جعفر سخت در ...

بر الكلمح بروزن زبرج خاك الكمح من منع لجام اسب باز كشيدن تا سر راست دارد الاكماح من

الافعال ايضا و متحرك شدن ... برآرد ومن غير المصادر الكومح بروزن كوكب مرد

بزرگ ... الكيموح بفتح كاف و سكون يا برسر چيزى ايستاده و خاك المكمح بروزن مصعب بلند

المكاميح بروزن مصابيح من الابل المقارب بعض شترى كه نزديك بود ... الكوتحان بالفتح و فتح ميم ... درخت

اندك كه معروف است الكنبح بروزن جعفر احمق الكنتح ... ايضا الكنشح بروزن

زبرج الاصل الكنيح باضافة الكوح من نصر مقاتله كردن بالكسر و غلبه كردن و ... باخاك فرو بردن

المكاوحة من المفاعلة با چيزى كوشيدن و باشكار ... دشمنى كردن و دشنام دادن الاكاحة من الافعال غلبه

كردن التكويح من التفعيل ايضا التكاوح من التفاعل با يكديگر شمشير زدن ومن غير المصادر

الكاح و الكيح بكسر كاف در ثانى ... الاكياح بروزن ... و الكيوح بضمتين

ج الكيح و كسر من ضرب درشت شدن الاكاحة من الافعال ... ومن غير المصادر ...

كيح

كيح بالكسر دندانهاى درشت و فى ق الكيح محركة الخشونة و الغلظ و اسنان كيح بالكسر و كيح الكيح خشن غليظ اليوم

باب اللام

الوم

اللبح محركة من منع دلير شدن الالباح من الافعال و التلبيح من التفعيل ايضا ومن غير المصادر

اللباح بروزن غراب ... اللتح بالفتح من منع ... بكسر زدن و بالتحريك من فرح گرسنه شدن

ومن غير المصادر اللاتح بروزن فاعل مرد گرسنه لتحان بروزن سكران مرد گرسنه لتحى

بروزن سكرى زن گرسنه الملتاح بروزن عراب ... اللتحة بروزن همزه و اللتح بروزن كتف عاقل ...

من ق اللجح بالضم كنده و كاواكى كه در ته چاه و ته رودخانه باشد و بالتحريك الغمص فى العين او الغمص و غير العين

الذى يخرج الحاجب على ... من ق اللح بالفتح فاسد من سمع چشم بهم گرفتن و پلكهاى چشم بهم چسبيدن الالح ...

الالحاح من الافعال مبالغه كردن و ايستادن ابر و دايم باريدن ابر و الح الجمل حرون و الناقة خلات التلحلح

من الفعللة ايستادن بجايى التلحلح من التفعلل يك جا ايستادن ومن غير المصادر مكان

لاح شد حاله ... لحلح بفتح لامين ... بروزن كتف جاى تنگ الملحاح بروزن مصباح ...

شتر كه دوش شتر را ... سخت الحاح كننده الملحلح ... بروزن ... اللحوح بضمتين ...

كه خورده ميشود با شير و آن در يمن مى باشد اللدح من منع زدن بدست و آوردن التلدح ...

روان شدن آب دهن از خوردن ... اللطح من منع بشكم ... زدن كسى را و آهسته دست بر چيزى

زدن ابريشمين زدن چيز را اللفح و اللفحان بالتحريك ... من منع سوزانيدن و بشمشير زدن

ومن غير المصادر اللافح بروزن فاعل سوزاننده اللوافح بروزن حوادث ج اللفاح

بروزن رمان ... و آن چيزيست مانند بادنجان زرد كه بويند اللقح بالفتح و بالتحريك

اللقاح بروزن زناب من سمع باردار شدن و آبستن شدن شتر الالقاح من الافعال آبستن دادن

شتر ... را آبستن گردانيدن التلقيح من التفعيل ايضا ... درخت خرما

التلقح من التفعل آبستن نمودن شتر خود را ... الاستلقاح

من الاستفعال ... شدن درخت خرما بار دار شدن ومن غير المصادر اللاقح بروزن

فاعل آبستن ... و ابر ... و درخت را باردار كند اللواقح بروزن حوادث ج و بمعنى

فايده رساننده ... اللقوح بروزن صبور شتر نو زاييده اللقح بروزن ركع ج و بروزن ...

... ج لقح اللقائح بروزن ... ايضا اللقحة بالكسر شتر ماده دوشيده ... اللقاح

بروزن كتاب ج ... و بمعنى ... كه پادشاه را فرمان ...

جاهلیت هیچ بار بسیر نکرده باشند الملقح بروزن محسن اسب گشن زده هرچه زاینده و رجل ملقح کمعظم عرب
الملقحة بروزن مرضعه زنی که بچه در شکم دارد الملاقح بروزن مساجد جمع ملقح و ملقحه هر دو اللاقحة بروزن
مجموعه بچه که در شکم باشد الملاقیح بروزن مصابیح جمع ملقوح و شقیح لقیح اتباع اللکح من منع سخت زدن باز دن
شبیه بان اللمح من منع چشم بهم زدن و دیدن و درخشیدن برق و ستاره اللمحان محرکة ایضا الالماح
من الافعال الابصار بنظر خفیف من صوفی بج المحة بالالف لغة اذا ابصرته بنظر خفیف والاسم اللمحة ومن غیر
المصادر اللامح بروزن فاعل چشم بهم زننده و بیننده و درخشنده اللموح بروزن صبور و الملامح
بروزن جوامع ایضا و بالضم کرکان الصقور الذکیة من ق اللمحة بالفتح یکمرتبه دیدن اندک الملامح بروزن
مساجد المشابه و ما بدا من محاسن الوجه و مشابه جمع لمحة نادر من ق الالمحی بروزن الملکی بسیار بیننده باشد
و فی قو الالمحی من یلمح کثیرا اللوح بالفتح والضم تشنه شدن و درخشیدن و رنگ رو بگردانیدن و پیدا شدن
اللواح و اللووح بضمهما و اللوحان محرکة من تشنه شدن الالاحة من الافعال ترسیدن و درخشیدن
و اشکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن الالتیاح من الافتعال تشنه شدن الاستلاحة من الاستفعال
بلک نگرستن التلویح من التفعیل اشارت کردن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ چیزی را و گرم کردن چیزی
با تش ومن غیر المصادر اللوح بالفتح تخته چوب و استخوان پهن و شانه گوسفند و شانه آدمی و بالضم
هوا کما یظهر ظهر من ب و ک و در ق بفتح لام آمده الالواح بروزن اثمار ج لوح بفتح لام و فی ج و فی
الحدیث کانت الواح موسی علیه السلام من زمرد اخضر فلما غضب موسی القی الالواح فمنها ما تکسر و منها ما بقی و منها ما
ارتفع فلما ذهب عن موسی الغضب قال لیوشع بن نون عندک تبیان ما فی الالواح قال نعم الحدیث اللواحة بروزن
علامة سخت رنگ رو گرداننده اللائح بهمزه مکسوره بعد از الف که گاهی منقلب بیاء نیز میشود آشکار
الملواح بروزن مصباح و ان آن اسب که فربه نشود و چاروایی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بند و برای صید دیگر
و نام شمشیر بیت الملوح بروزن منبر چاروایی که زود تشنه شود و بروزن معظم نام شمشیر بیت الملیاح
حلیم و در وزن ملواح معنی ملوح بروزن منبر الملتاح بار قرشت بضم میم و کسر لام منبر ما آمل توحی عطشی
الکیاح بروزن سحاب و کتاب صبح و کاو وحشی و چیز سفید و نام شمشیر بیت

باب ما اوله المیم

المتح من منع انداختن و آب از چاه بیرون کشیدن و باد از دبر بر دادن و دراز شدن چیزی و بلند شدن روز و دام
بزمین بیرون جای ماتح کند الامتاح من الافعال دم بزمین فرو بردن جای ماتح کند التمتیح من التفعیل ایضا و
الامتیاح من الافتعال الانتزاع ومن غیر المصادر الماتح بروزن فاعل آنکه از چاه الکینه المتوح بروزن

اللاحِجة بروزن فاعلة بادی که در خت را
با رور کند

الملاویح بروزن مصابیح ج مو

المانحة بروزن فاعلة زن آبکش
از چاه ج م

فعول چاه که آب از ان بدست کشند بر بکره و بمعنی دور نیز آمده کما قال فی ق و حفرة متوح بعیدة و در ک بمعنی ماتح نیز
آمده المتاح بروزن جوالح شب دراز و روز دراز آنرا هم گویند المجح من منع التکبر التمجیح من التفعیل ایضا
ومن غیر المصادر المجاح بروزن جوالح المتکبر و بروزن کتاب نام اسپ است المح بالشد
المحح محرکة و المحوح بضمتین من نفر و ضرب کهنه شدن جامه الامحاح من الافعال ایضا کما یظهر من ج
المحمحة من الفعللة مخالفت کردن دوستی کسی را التمحمح من التفعلل التمحیح و نزدیک شدن زن بوضع حمل ومن غیر
المصادر المح بالفتح فاشد جامه کهنه و بالضم زردی تخم مرغ و خالص هر چیزی الماح بشد حاء حاصب
ک کفته سفیده تخم مرغ کذا فی المجمل و در دستور گوید که هو معنی المح المحة بالضم فاشد زردی تخم مرغ المحاح
بروزن غراب گرسنگی و بروزن جوالح دروغگو و بدروغ با ذی زننده و بروزن سحاب زمینی که گیاه شور در آن کم
باشد المحمح بفتح میمین المحاح بالفتح مرد سبک طیاش و بخیل و بمعنی کیاه نیز آمده الاحح بفتح همزه
و میم و شد حاء فربه المدح بالفتح و المدحة بالکسر من منع ستودن کسی را خواه کرده اوست از صفات جمیله
خواه اختیاری و خواه غیر اختیاری پس مدح اعم از حمد الامتداح من الافتعال ایضا التمدیح من التفعیل ایضا
التمدح من التفعل ایضا ستایش خواستن ومن غیر المصادر المادح بروزن فاعل ستاینده
الممدوح بروزن مفعول ستوده المدیح بروزن فعیل و المدحة بالکسر و الامدوحة بضم همزه
و دال و سکون میم ستایش المدائح بروزن سایل و الاماديح بروزن افاعیل ج المدح بروزن معلم
الممدوح جدا المذح محرکة من فرح بهم کوفتن هر دو ران در حین رفتن التمذح من التفعل تیکا بر
آمدن از سیری و صاحب ص کفته که بدال مهمله و معجمه هر دو آمده و اما بذال معجمه بهتر است ومن غیر
المصادر الامذح بروزن افعل آنکه رانهایش بهم کوبد در رفتن المرح محرکة من فرح سخت شادی
و خوشی کردن الامراح من الافعال شاد کردانیدن التمریح من التفعیل پر آب کردن مشک تا بچکد کاه کم
شود و تنقیة الطعام من الغفا بالمکانس ومن غیر المصادر المراح بروزن کتاب سخت شادی
و خوشی کردن و هو اسم المصدر و بروزن غراب آنجا که شبانگاه با آنجا آیند من ب المرح بروزن کتف سخت
شادی و خوشی کننده المریح بروزن سکین ایضا المرحون و المرحا بالقصر و المراحا بالقصر
ج المیمرح بروزن مبنر اسب سخت شاد کننده المراح بروزن مصباح ایضا و چشم پر اشک
و من الارض السریعة النبات و من العیون الغزیرة الدمع المروح بروزن صبور المرح و کمان خوب که پیکان پر
اندازد و مرحی کفته شد در همین کتاب در باب الباء و نام شتر ماده ایست از عبدالله بن زبیر شاعر
المرحة بالکسر انبار مویز و غیره المزح من منع خوش طبعی کردن المزاحة بروزن ذوابة ایضا المزاح

الملدح بالضم ج م

بروزن سؤال ایضا و فی ق مزح یمزح کمنع مزحا و مزاحة و مزاحا بضمهما و هما اسمان دعابه و بالکسر من المفاعلة ایضا
المُمازَحَة من المفاعلة ایضا الاِمزاح من الافعال بر جفته کردن رز انگور التَّمزیح من التفعیل نکت
آوردن انگور و فی ق و تمزیح العنب تزبجالونه والکرم انمر اوالصواب بالجیم ومن غیر المصادر المُزَح
بالفتح السنبل المَسْحُ من منع دست سودن بچیزی و بریدن و جماع کردن و بالتحریک مسح برهم کوفتن رانها
در رفتار المِساحَة بروزن کتابه مسح زمین پیمودن التَّمسیح من التفعیل دست برچیزی مالیدن التَّمَسُّح
من التفعل خود را بچیزی مالیدن الاِمتِساح من الافتعال کشیدن شمشیر از نیام التَّماسُح من التفاعل اسان کرشن
بکدیگر المُماسَحَة من المفاعلة باکسی نرمی کردن ومن غیر المصادر المِسْح بالکسر پلاس که بر زمین
اندازند و بمعنی جاده نیز آمده کما ظهر من ق ج المُسُوح بضمتین ج ج مُسُوحَة بروزن مجموعه باز در کم گذشت
من ب و فی ج والنعل الممسوحة التی لیست مخصرة الأمسح بروزن افعل آنکه رانهایش بهم کوبد در رفتار
و جای هموار بی گیاه یا بی سنگ ریزه و فی ب آنکه پایش هموار بر زمین نشیند و آنکه استار پایش در اشتا و سخت …
زن و کرک … زمین بی نبات المَسحاء بروزن صحرا زمین هموار پر سنگ بی گیاه و زنی که … بروزن ادام کو
باشد المَسیح بروزن فعیل دوست و از این معنی است که عیسی علی نبینا و علیه السلام را مسیح گویند و وجوه
دیگر نیز گفته اند چنانچه از قول صاحب مجمع البحرین ظاهر میشود … و پاره نقره و زر … سکه
و عرق … درشت و … و آنکه … یک چشم و ابرو نباشد و از این معنی است که دجال را
مسیح گویند و بمعنی کثیر الجماع نیز آمده و فی ج المسیح لقب عیسی علیه السلام و هو من الالقاب الشریفة فی معناه اقاویل قیل سمی به
لسیاحته فی الارض و قیل مسیح فعیل بمعنی مفعول من مسح الارض لانه کان یمسحها ای یقطعها و قیل سمی بذلک لانه خرج من
بطن امه ممسوحا بالدهن و قیل لانه کان امسح الرجل لیس لرجله اخمص والاخمص ما تجافی عن الارض من باطن الرجل و قیل انه کان لا یمسح
ذا عاهة الا برئ و قیل المسیح الصدیق و قیل هو معرب بالعبرانیة ماشیحا فعرب کما عرب موسی نقل انه حملته امه و هی ابنة ثلاث عشر
سنة و عاشت بعده … و ستین سنة و ماتت و لها مائة و اثنا عشر سنة و فاضل لاهجی گفته که اصل مسیح بلغت عبرانیه
مشیحا است و معنی آن مبارک است و بروزن سکین الکثیر السیاحة المَاسِیح بروزن فاعل الکثیر الجماع والکذاب
المِمسَح و التِّمسَح بکسر اولهما و فتح السین بمعنی الکذاب … عجز سرکش … و معاهد نیز آمده التِّمساح
بکسر اوله نهنگ و در فه گفته که آن حیوانیست بحری و بزرگ جثه و دست و پا دارد و پوستش درشت است و از
خارج آب نیز تعیش میکند و کوچک او که در ریگ تعیش کند و را ماهی گویند و آن سقنقور است … و طبری در کتاب
صید و ذبایح گفته که آن جانوریست کریه منظر دهن فراخ دارد و سر دراز و در میان آب میباشد در ولایت
دکن در حوضها و رودها بسیار میباشد و بسیار بزرگ میشود و پوستی محکم دارد … بلیان … بسیار رکات

والممسح … ایضا

بروزن سبز … که … هموار کشته

در سینه

و در سینه او جیبه و حرکت نمیکند بخلاف جمیع نهنگ به پشت سنگ پشت میماند و چهار پای دراز و دم دراز دارد که بدرازی ده
گز بید امیشود و در پهنا دو گز و آدمی و گاو و دیگر حیوانات را میگیرد و هم جانوران در میان آب … دیگر از ذی
غلامی … این فقیر خود دیده ام که نهنگی را کشته اند و از شکم او خلخالات که مردان و عورتان میپوشند بیرون آمده که او را
خورده بوده است و در حضور فقیر گاو و آدم را در گرفته هلاک کرده است و نهنگ را سوراخ کران و فضلات بیرون آمدن
نیست … و ماده اش فرج دارد و چهار شکم … و از آب بیرون می آید و دهان باز میکند و مرغ می خورد که از آن
عصافیر التماسیح خوانند می آید و بدهان در میبرد و آنچه بدهان … می خورد و آن مرغک بر سر خاری دارد و چون نهنگ دهان بهم
آن خار بر دهن او میزند تا دهان می گشاید و نهنگ در دریای نیل مصر بسیار میباشد و هر وقت که میخواهد با ماده جفت شود
از آب بیرون می آید و ماده را بر پشت می اندازد و جفت میشود و تخم در خشکی می نهد از بچه کان در آنچه آب میروند نهنگ
میشوند و آنچه در خشکی میمانند سقنقور است و سقنقور خاصه مصر است در هندوستان … و در شهر مصر چون نهنگ بسیار است
حکما طلسمی ساخته اند که نهنگ تا آنجا ضرر رسانیده و در یک فرسنگ از شهر تا اقالیم مصر کسی را ضرر نمیتواند رسانید
و مشهور است که او را نمیتوان زد مگر در زیر بغل زیرا که پوست پشتش محکم است و آهن بر او کار نمیکند و ایضا گفته که
نهنگ را با سگ عداوت کلی است اگر کسی خواهد که نهنگ از آب بیرون آرد سگی ببرد و در کنار آب به بندد و او را بزند
تا فریاد کند نهنگ همان ساعت از آب بیرون آید جهت گرفتن سگ و ایضا گفته که گوشت آن حرام است بمذهب امام احمد
حنبل و خلاف است بمذهب حنفی و مالک و در مذهب شافعی دو قول است اصح آنست که حرام است انتهی التَّماسِیح بفتح تاء و
تخفیف میم جمع المَسِیحَة بروزن شیمه گیسو و کمان المَسائِح بروزن مصابیح ج الأمسُوح بروزن
معصفور هر چوب درازی که در کشتی می باشد المَشْحُ مرکز من فرج بهم کوفتن رانها در رفتار و فی ق المشح محرکة
اصطکاک الرجلین او احتراق باطن الرکبة لخشونة الثوب الاِمشاح من الافعال تنک … شدن و بی ابر شدن آسمان
المُصُوح بضمتین من منع رفتن و منقطع شدن و نابدید شدن و ویران شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن
و استوار شدن چیزی در خاک ومن غیر المصادر الأمصَح بروزن افعل الظل الناقص الرقیق المُصاحات
بروزن خرابات پوستهای شتر بچه که اکنده شده باشد و فی ق مصوک العقعلان تحشی فتنکع للناقة لتنظئها ولد
المَضْحُ من منع ناموس بردن المَضَّاحَة بروزن مقعد المَضرَحیّ شبیها الصقر المَطحُ من منع
زدن بدست و مجامعت کردن الاِمتِطاح من الافتعال منبسط شدن رود خانه و بسیار شدن آب آن المَکحُ
من منع ملک باز از و در طعام کردن و بچه را شیر دادن و بهره دادن و طپیدن مرغ و علاج از این معنی اقرب … داست
المُلُوح بضمتین من نصر شور شدن المُلُوحَة بضمتین و المَلاحَة بروزن شفاعة من کرم و منع و نصر
نمکین و خوش آینده شدن و طعم بمعنی شور شدن نیز آمده الاِملاح من الافعال نمک بسیار در طعام کردن

مسائل … (زیر نهنگ)

المَسیحَة بروزن … جوالدان

و عیب کردن و زود زدن … و بر اکنده شدن … شعاع آفتاب الاِمضاح من الافعال ناموس بردن هم

… بروزن … نمایش چون دره کنند هم

۱۹۳

وشور آب آمدن شتر الاستملاح من الاستفعال طلب شمردن چیزی و شیرین آمدن چیزی التملیح من التفعیل نمک بسیار در طعام کردن تا تباه شود الاملحاح من الافعلال سیاه سفید شدن گوسفند الممالحة من المفاعلة المواکلة والرضاع ایضا ومن غیر المصادر الملح بالکسر نمک وهر دو گرد مونث وبعضی بمعنی شور وشیر ترش ونمک ذو مغت نیز آمده ودماء ملح آب شور وذات الملح ...

وج. الملحی بکسر میم وشد یاء نمک فروش من ب الملحة بروزن سبحه ج ملح بکسر میم ... الملح بروزن قفل رنگ سفید که بسیاهی آمیخته باشد وبروزن قطعه ... الملیح بروزن فعیل نمکین وخوش آینده وسمک ملیح ماهی شور وابو الملیح گنیه مرغیست که بفارسی چکاوک و بعربی قبره گویند وبروزن ... وقیل اینست از عرافه الملاح بروزن کتاب ج ملح بکسر میم وج ملیح بروزن فعیل ... باد که روان شود بال کشتی ومعنی تو بره دستان نیزه وبرده نیز آمده وبروزن خراب ... وبروزن فعیل وبروزن کتان کشتیبان ونمک فروش وبروزن رمان گیاهیست الاملاح بروزن افعال ایضا ج ملیح وج الملاحو بضم میم وتخفیف وتشدید لام ج ملاح بضم میم تخفیفا وتشدیدا وبفتح میم وشد لام ج ملاح بروزن کتان المالح بروزن فاعل آب شور من ب وخیر مالح نان شور الملاحة بروزن علامه نمک زار المملحة بروزن مقعده ایضا الملاحی بروزن غرابه انگور بزرگ دانه سفید وبشد لام نیز آمده ونوعیست از انجیر ... الاملح بروزن افعل کبش تر وشیرین تر وکبش املح گوسفند نر سیاه سفید وفی ب سفید که اندک سرخ بآن آمیخته باشد والملح العین کبود چشم را گویند الملحاء بروزن حمراء مونث املح ومیان پشت و درختی که برگش پخته باشد ... ملحان بالکسر ... تسمک مملوح بروزن مفعول ماهی شور وخبز مملوح نان خوش نمک وسمک مملح بروزن معظم ماهی شور املیح بضم همزه وفتح میم وسکون یاء وکسر لام ... الملوحة بروزن سفوده قریه بزرگیست از حلب

الملیحة بروزن جهینه ج. المنح من منع دفر بخشیدن شتر ماده یا گوسفند ماده بکسی دادن که از شیر وشیرش برای خود بردارد وبعد ... الامناح من الافعال نزدیک شدن نتاج شتر ماده الامتناح من الافتعال گرفتن بخشش الاستمناح من الاستفعال بخشش خواستن التمنح من التفعل خوراندن مال خود بدیگری ... ومن غیر المصادر المنحة بالکسر بخشش وبعضی منیحه نیز آمده ... المنح بالکسر ج بمعنی اول المنیحة بروزن سفینه شتر ماده یا گوسفند ماده که بکسی دهند که برای خود بدوشد یا بخشش برای خود بردارد وبازستانند ونام اسبیست المنیح بروزن فعیل تیر قمار که از نصیب نباشد

رفی/

۲۹۲

وفی ب ... المتیح بروزن محسن شتر ماده که نزدیک شده باشد نتاج او الماتح بروزن فاعل ... شتر ماده کم شیر ... وبعد از رفتن شیر ماند شتر ... الماتح بروزن فاعل کشنده

المتح بالفتح من ضرب عطا دادن وعطا خواستن ومسواک کردن وشفاعت کردن ودر دست آب چاه دلو کردن وقتی که آب کم باشد وخواسیدن در رفتار الامتیاح من الافتعال عطا خواستن الاستمیاح من الاستفعال عطا خواستن وشفاعت خواستن التمیح من التفعل التکلف ... التمایح من التفاعل با یک طرف وانطرف میل کردن مست ... الممایحة من المفاعلة ... ومن غیر المصادر المائحة ... ومعنی المائح ... المیح بالکسر ... المیاح بروزن کتان اسبیست المائح بروزن فاعل کسی که در ته چاه آب در دلو کند واسب ... گویند

باب الحاء مع النون

النبح بالفتح والنبیح بروزن فعیل والنباح بروزن سؤال وکتاب من ضرب وفی لغة من منع بانگ کردن سگ وآهو الانباح من الافعال بانگ در سگ را الاستنباح من الاستفعال ایضا بانگ کردن سگ خواستن ومن غیر المصادر النبوح بضمتین ... الکباح بروزن ... النباح بروزن ... بسیار بانگ کننده وبروزن غراب صدای شیران النبحاء بروزن صحراء آهوی ماده بانگ کننده النتح بالفتح والنتوح بضمتین من ضرب تراویدن آب از مشک وعرق از تن ومن غیر المصادر النتوح بضمتین ... الجنتحة ... بالکسر ... المنتح بروزن مسجد جای ... عرق المناتح بروزن مساجد ج. الینتوح بروزن یعقوب ... النجاح بروزن ذهاب النجح بالضم من منع روا شدن حاجت وآسان شدن کار وفیروزی یافتن وصواب شدن الانجاح من الافعال حاجت روا کردن وروا شدن الاستنجاح من الاستفعال حاجت روا کردن خواستن التنجح من التفعل ایضا التناجح من التفاعل ... ومن غیر المصادر المنجح بروزن محسن حاجت روا کننده المناجیح بروزن مصابیح والمناجح بروزن مساجد ج. النجیح بروزن فعیل صواب ورفتار شتاب وبروزن زبیر اسم شخص است الناجح بروزن فاعل آسان کار النجاحة بروزن سحابه الصبر ... نجیحة صابرة النجاح بروزن سحاب فیروزی النحیح بروزن فعیل من ضرب ... التنحنح من الفعللة التنحنح من التفعلل ایضا ومن غیر المصادر الانح بفتح همزه ونون وشد حاء کسی که چون چیزی از او خواسته شود تنحنح کند از بخیلی النحاحة

النَّجِيحُ بروزن زبیر ام النجلاء بکسر نون ... النَّاجِحُ بفتح نون اول و کسر ... والبخل ... برون سحابه الصبر والسخاء
نام شخصی است و بروزن فعیل اوانرکه در اندرون حلق کردانیده شود و صاحب ق گفته و نجیح بجیح انیل
النَّدْحُ بفتح سعه فراخ کردن التَّنَدُّحُ من التفعل بهن داشتن کوسفند ... ومن غیر المصادر
النَّدْحُ بالفتح والضم کثرة و فراخ و زمین فراخ و بالکسر سنگین و چیزی که دیده شود از دور الأَنْدَاحُ بروزن
اعماص ج نَدْحٌ ... المَنْدُوحَةُ بالفتح والضم و المَنْدَحُ بروزن مجوعة المُنْتَدَحُ بضم میم و فتح
نون دال زمین فراخ المَنَادِحُ بروزن مساجد بیابانها و هو مُنَادِحٌ بضم میم قبیله ایست النجیبة
النَّزْحُ بالفتح و النُّزُوحُ بضمتین من منع و ضرب تمام آب چاه را با پیشتر آن کشیدن و دور شدن الإِنْتِزَاحُ
من الافتعال ایضا بمعنی آخر ومن غیر المصادر النَّزَحُ محرکة چاهی که بیشتر آب آن کشیده شده
باشد و هو موث و آب تیره النَّزُوحُ بروزن صبور چاه اندک آب و بالضم ج النَّازِحُ بروزن فاعل دور
النَّزِيحُ بروزن فعیل ایضا و نازح اسم شخصی ... المِنْزَحَةُ بروزن مکنسه الدلو و شبهها النَّشْحُ بالفتح من منع
خاک ریختن و بالتحریک ... کردن ومن غیر المصادر النَّشْحُ بالفتح چیزی که ریخته شود از ...
و فی ق النسیح النساح کغراب ما تحات عن التمر من قشره النُّسَاحُ بروزن غراب ایضا و بروزن سحاب کتاب
رودخانه ایست در ... المِنْسَاحُ بروزن مصباح چیزی که بریخته شود بآن خاک النَّشْحُ بالفتح و النُّشُوحُ
بضمتین من منع اشامیدن آب چندانکه سیراب شود یا چندانکه پر شود و هو من الاضداد ومن غیر المصادر
النَّشُوحُ بروزن صبور آب اندک المُنَشِّحُ بضمتین السکار و سقاء نَشَّاحٌ بروزن جوال ... بر
کرات ... برای گلستان النُّصْحُ بالضم من منع نصیحت کردن و یعدی باللام و بنفسه و باللام اجود و نیکو ... شدن ... نصاحیة
و باخلاص دوست داشتن و خالص بودن و بالفتح من منع دوختن و خیاطی کردن النَّصَاحَةُ النَّصَاحِيَةُ
بفتحهما ... منع النصح بالضم بمعنی الاول النُّصُوحُ بضمتین من منع سیراب خوردن ... است
سخن و غیر آن درست کردانیدن ... الإِنْتِصَاحُ من الافتعال سیراب کردن ... الإِنْتِصَاحُ من الافتعال
نصیحت پذیرفتن الإِسْتِنْصَاحُ من الاستفعال ... نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن التَّنَصُّحُ
من التفعل دوختن جامه و نیکو ... التَّنَاصُحُ من التفاعل یکدیگر را نصیحت کردن المُنَاصَحَةُ من المفاعلة
کسی را نصیحت کردن ومن غیر المصادر النَّصِيحَةُ بروزن سفینه معروفست النِّصَاحُ بروزن
غراب ج النَّاصِحُ بروزن فاعل نصیحت کننده و نیکخواه و عسل سفید خالص و خالص هر چیزی و بمعنی خیاط
نیز آمده النُّصَحَاءُ و النَّاصِحُونَ ج النَّصِيحُ بروزن فعیل نصیحت کننده النُّصَّحُ بروزن رکع النُّصَّاحُ
بروزن حساب ج ناصح و نُصُحٌ بروزن قفل ج نصاح بروزن کتاب النِّصَاحُ بروزن حساب ج ناصح و نصیح

و بروزن ... خیاط و بمعنی نصیحت کننده نیز آمده و بروزن کتاب رشته خیاط و نام شخصی النِّصَاحَةُ بروزن
کتابه ج بغیر معنی اخیر النَّاصِحِيُّ ... خیاط المِنْصَحُ بروزن منبر و المِنْصَحَةُ بروزن مکنسه سوزن
المِنْصَحُ بروزن منبر ایضا و اسم بلده نیز ... و بروزن مسکن ج المَنَاصِحُ بروزن مساجد ج منصح
بکسر میم المُتَنَصَّحُ بضم میم و فتح تاء ... و صاد مشدده دوخته و فی ق المستقع ... و المخیط ... و ارض
منصوحة مجودة متصلة النبات من ق النِّصَاحَاتُ بکسر نون و تخفیف صاد پوستها و ریسمانها که ...
میکشند از برای صید میمون النُّصَّاحُ بروزن ... المَنْصَحِيَّةُ بفتح میم و سکون نون و فتح صاد و کسر حاء
و فتح یاء مشدده ایست در تهامه النَّصُوحُ بروزن صبور پاک و بی غش و هر چه پاک و بی غش ... و بمعنی
ما ... آمده است کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة و توبه نصوح یا بمعنی توبه خالص است که از آن باز نگردند
النَّضْحُ من ضرب پاشیده شدن آب ... سیراب شود یا المقدار ...
نشود ... و آب بردن برای چیزی و آب بردن زدن از چیزی و این از باب منع نیز آمده مثل نضاح و آب زدن چیزی را
و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن از چیزی و فرق میانه نضح و
غسل اینست که در نضح آب بجمیع اجزای نرسد و در غسل میرسد التَّنْضَاحُ بفتح تاء و سکون نون من منع آب بیرون
زدن از چیزی الإِنْضَاحُ من الافعال سیراب کردن و النضح عرضه ... ق الإِنْتِضَاحُ من الافتعال
پاشیده شدن آب و آنچه بدان ماند و بعد ... و فی الصافی پاشیده شدن ... تر ... الإِسْتِنْضَاحُ
من الاستفعال و التَّنَضُّحُ من التفعل ایضا و فی ق و تنضحت و انتضح و استنضح نضح ماء
علی فرجه بعد الوضوء ومن غیر المصادر النَّضُوحُ بروزن صبور ... و ... خوشبو و فی ج
فی الحدیث و قد سئل عن النضوح فان ... التمر حتی ... و ... و قوس نضوح کما ...
و قوس نَضِيحَةٌ بروزن ... سخت ... فی ق قوس نضوح و نضیحة ... نضاح
بالنبل النَّضَّاحُ بروزن کتان ... شتر ... کشد برای گلستان و عین نضاحة چشمه بسیار آب
النَّضِيحُ بروزن فعیل حوض فراخ و عرق النُّضُحُ بضمتین ج ... حوض فراخ الأَنْضَاحُ
بروزن اعمال ج النَّاضِحُ بروزن فاعل شتری که با آب کشند برای ... النَّوَاضِحُ بروزن جوامع
و ناضح بر هر شتر نیز استعمال کرده میشود اگر چه ... المِنْضَحَةُ بالکسر الزرافه ... النَّطْحُ
من ضرب و منع شاخ زدن گاو و گوسفند و امثال آن الإِنْتِطَاحُ من الافتعال شاخ زدن گاو
و گوسفند و امثال آن التَّنَاطُحُ من التفاعل یکدیگر را کوفتن و همدیگر را شاخ زدن ومن غیر
المصادر النَّطِيحَةُ فعیلة بمعنی مفعوله باب منع گوسفند ... مشرف بر مردن بسبب شاخ خوردن

نطحه م

الإِنْطَاحُ م

و بروزن کیف حوض فراخ و جوی ... م

ومنه الحدیث اطعمه ناضحک ای بعیرک م

وستاره ایست در برج حمل
النطوح بروزن صبور کاو شاخ زن
وغیر آن ج

باشد النطیح بروزن فعیل اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و انچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو
وغیر آن النّاطح بروزن فاعل کار سخت و شاخ زننده و کوسفند و بز نر و آنچه برابر کسی در آید از مرغ
و جانور وحشی و نامبارک شمارند ج نواطح و گفته میشود ما له ناطح ولا خابطة ای شاة ولا بعیر
النّواطح بروزن حوادث ج بمعنی اول یقال نواطح الدهر شدائده النّطح بالفتح نامبارک شمردن
النّطاح بروزن حَواج شاخ زننده و آنچه برابر کسی پدید آید از مرغ و آهو و جانور وحشی الانطاح
من الانفعال شکافتن فی ق والنطح السنبل جرى الدقیق فیه کالنضح فی الفاء النّفح من منع دمیدن بوی
و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بدر انداختن رگ و دست زدن اسب و شتر
چیزی را و لگد زدن النّفاح بروزن عناب و النّفحان بالتحریک من منع دمیدن بوی الانتفاح
من الافتعال اعتراض کردن و فی ق وانتفح به اعترض له والی موضع کذا انقلب المنافحة من المفاعلة
دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن و من غیر المصادر النّفحة بالفتح عذاب اندک و بوی و دفعه الکفحه
من الریح الدفعة و من العذاب القطعة و من الالبان المحضة النّفوح بروزن صبور شتری که نا دوشیده
شیر از پستان او آید و کمان تنک که تیر را او بدور رود و فی صب اسب لگد زن النّفیحة بروزن
ضیعة کمان تنک که تیر را او بدور رود النّفائح بروزن حوائب ج الانفحة بکسر همزه و سکون نون
و فتح فاء و حاء شدده مایه پنیر و آن اجسامی منجمده متفرقه است که در شیردان بره و بزغاله میباشد
پیش از آنکه علف خورد و بجای مخففه نیز آمده و بکسر فاء نیز آمده الانافح بروزن اناجیل ج الانفحة شدده
المنفحة و البنفحة بمیم و باء الانفحة پس حامه رئة و معنی النّفاح بروزن جراح نفع رساننده
بر خلق و شوهر زن النّقح من منع بیرون کردن مغز از استخوان و چیزی را پوست کندن الانتقاح
من الافتعال مغز از استخوان بیرون کردن التّنقیح من التفعیل ایضا و نیک پیراستن چوب و شعر
التّنقّح من التفعل اندک شدن به شتر و پاک شدن المناقحة من المفاعلة المنافحة کما قد ذکر و من غیر
المصادر النّقح بالفتح ابر سفید تابستانی و بالتحریک ریگ خالص المنقح بروزن معلّم
پاک کننده و بروزن معظّم پاک کرده شده النّکاح بروزن کتاب و النّکح بالفتح من ضرب منع زن
بردن و شوهر کردن و مجامعت کردن الانکاح من الافعال زن را بشوهر دادن و مرد را بزن دادن الاستنکاح
من الاستفعال زن بردن خواستن و شوهر کردن خواستن و مجامعت کردن خواستن المناکحة من المفاعلة
نکاح کردن و من غیر المصادر النّاکح بروزن فاعل زن برنده و شوهر کننده و جماع کننده
و زن شوهردار و مرد زن دار النّاکحة بهاء زن شوهردار النّکح بالضم والکسر کلمه که عرب بآن تزوج کند

وبروزن

وبروزن صرد بمعنی نکح بروزن همزه است و بروزن فلس الیقظة بالضم المناکح بروزن مساجد زنان النّکحة
بروزن همزه کسی که نکاح بسیار کند التّناوح من التفاعل روبروی یکدیگر شدن النّوح بالفتح و النّواح
بروزن سؤال و النّیاح بروزن کتاب و النّیاحة بهاء و المناح بفتح میم من نصر نوحه و زاری کردن
الاستناحة من الاستفعال نوحه کردن و بانگ کردن گرگ و گریه کردن مرد و گریانیدن دیگری را التّنوّح
من التفعل جنبیدن چیزی المناوحة من المفاعلة برابر کردن و روبرو کردن و من غیر المصادر
النّیاحة بروزن کتابة زاری و شیون النّائحة بهاء زن نوحه کننده النّوائح بروزن حوادث ج ایضا
النّوح بروزن فلس ایضا ج نائحة و بروزن رکع ایضا و قبیل ایست و بروزن نقل اسم پیغمبر یست مشهور
و او پسر لامک بن متوشلخ بن اخنوخ است و اخنوخ ادریس پیغمبر است و نوح با وجود عجمه و تعریف منصرفست
از برای آنکه وسط آن ساکن است مثل لوط و فی مج قیل سمی نوحا لانه کان ینوح علی نفسه خمسمائة عام نحی نفسه
عما کان فیه قومه من الضلالة و فاضل لاهجی در سوره عنکبوت در تفسیر آیه کریمه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه
در وجه تسمیه حضرت نوح گفته که در کتاب علل الشرایع در باب اسم حضرت نوح ع احادیث مختلفه ایراد
کرده در حدیثی از حضرت صادق ع روایت کرده که کان اسم نوح عبد الغفار و انما سمی نوحا لانه کان
ینوح علی نفسه و در حدیث دیگر است که کان اسم نوح عبد الملک و در حدیث دیگر است که کان اسم
نوح عبد الاعلی و تتمه این دو حدیث است که و انما سمی نوحا لانه بکی خمسمائة عام و در عیون اخبار الرضا
روایت کرده است که اسمه السکن و انما سمی نوحا لانه ناح علی قومه الف سنة الا خمسین عاما و ممکن است که هر
اسما مختلفه بجهت و الساعلم انتهی الانواح بروزن اعمال و النائحات بروزن قانتات ایضا
ج نائحة النّواحة بروزن علامة زنی که در ماتمها مبالغه در نوحه کند النّیخ من ضرب سخت شدن
استخوان بعد از رطوبت آن از کبیر و صغیر و میل کردن شاخ درخت النّیجان بالفتح ایضا التّنییخ
من التفعیل استوار گردانیدن استخوان و فی ق و نیخ الله عظمه شدده و رضضه ضده و ما نیخت بخیر ما اعطیته
شیئا و من غیر المصادر عظم نیّخ بروزن کیّس استخوان سخت ه ه ه ه

باب ما اوله الواو

الوتح من ضرب اندک دادن الوتاحة بروزن شفاعة الوتوحة بضمتین من کرم اندک شدن
و زبون شدن الایتاح من الافعال الوتح و اندک کردن و فی ق و اوتح فلان اقل ماله و فلانا جهده
و بلغ منه ٧ الوتح بروزن فلس و فرس و کتف اندک زبون و بخیل الوتیح بروزن فعیل ایضا الایجاح
من الافعال سهل در یافتن مردم راه و پدید آمدن آتش و راه و حفر کردن تا رسیدن بسنگ اوجح ای بلغ الصفا معن

المناحة بروزن سحابة جای ماتم زنان ج

التوتح من التفعل اندک خوردن و من غیر المصادر

ومن غير المصادر الوَجاح بروزن سحاب و کتاب و غراب پرده و پوشنده چیزی الوَجیج
بروزن فعیل استوار و محکم و جامه نیک بافته الوجج محرکه شبه الغار المُوجَّج بروزن مُعظّم جامه نیک بافته
والجلد الاملس الملیح الوَحوَحة من الفعللة گردانیدن آواز در حلق و دم بر دست خود دمیدن بجهت
وقتی که سخت سرما یافته باشد التَّوَحوُح من التفعلل پیچیدن مرغ گنجشک و اظهار و پیچ کردن آواز ومن غير
المصادر الوَحوَح بفتح واوین مرد چست و سبک و سگ سخت صدا کننده و طایریست الوحواح بالفتح ایضا
بغیر معنی آخر الوَخ بالفتح فالشدید و مرد فقیر وع و وخ کلمه ایست که از برای زجر گاو گویند الایداح
من الافعال کردن نهادن و فروتن کردن و زبون شدن شتر و خوشحال شدن شتر و توقف کردن نزد دریدن بر جستن
بر ماده ومن غير المصادر الوَدَح بالتحریک گوسفند نر که بر ماده برزود و بکسر دال [illegible]
که آن را زوفا رطب گویند در اختیارات البدیعی الوَذَح محرکه آن را خشک شدن بول و سرگین بر دنبه
گوسفند و آن غیر مصدر هم آمده است ومن غير المصادر الوذح محرکه بول و سرگین که بر دنبه
گوسفند چسپیده بود الواحده بهاء و بروزن قفل ج الوَذاح بروزن سحاب زن تباه کار
فرومایه وُذَیح بروزن زبیر اسم مخنث است التَّوشّح من التفعل شاح بعد کردن بند در کردن
انداختن و شمشیر و جامه بگردن انداختن الایتشاح من الافتعال والتَّوشیح من التفعیل ایضا بمعنی
اول ومن غير المصادر الوُشاح بروزن غراب و کتاب حمایل از جوهر و زر که زنان
آن را از گردن تا زیر بغل حمایل کنند و بالکسر نام شمشیر است و ذو الوشاح شمشیر عمر بن الخطاب علیهما اللعنه
والعذاب است الوُشُح بضمتین و الأَوشِحة بروزن داهیه و الوَشائح بروزن غرائب ج شلح
بالضم والکسر الوِشاحة بالکسر بروزن کتابه شمشیر الواشح بروزن فاعل قبیله ایست از ازد
وشّحی بروزن سکری اسبیست از بنی عمرو بن کلاب الوَشحاء بالفتح والمد العنز الموشحة ببیاض ح
الوُضوح بضمتین من ضرب روشن و آشکار شدن ضِحَة بکسر و فتح ضاد ایضا الایضاح
من الافعال آشکار کردن الاتّضاح من الافتعال روشن و آشکار شدن التوضیح من التفعیل
آشکار کردن التَّوضُّح من التفعل هویدا شدن و بجای آوردن الاستیضاح من الاستفعال دست
برابر و نهادن تا چیز نیک نگرسته شود و از کسی درخواستن تا چیز را هویدا کند ومن غير المصادر
الوَضَح محرکه روشنی و سفیدی و مانند برص علتی است و نقش و رنگ دیگر غیر رنگ [illegible] نقش اصل و درم
تام و سکه تمام عیار تمام وزن و ریور که آن را از نقره کرده باشند و [illegible] و شیر و آب است
از بنی کلاب الاوضاح بروزن الاواضح ج الواضح بروزن فاعل روشن و آشکار الوضّاح بروزن

الموشحة بروزن معظمه [illegible]
[illegible]

[illegible]

جواد

۲۴۸

جواد مرد سفید رنگ خوب روی و روز و لقب شخص و علم و وضّاح لعبة یأخذ الصبیة عظماً ابیض فیرمونه
فی اللیل و یتفرقون فی طلبه و بکر الوضاح صلوة الغدات فرق المتوضّح بروزن متعلّم کسی که هویدا
کند و کسی که آورد چیز را تُوضِح بضم تا و کسر ضاد ع الوَضَحة محرکه عزماده الواضحة بکسر
ضاد دندانها که پدید شود در وقت خندیدن المُوضِحة بضم میم و کسر ضاد شکسته که باستخوان رسیده باشد
و سفیدی استخوان پیدا شده باشد الاوضح بروزن افعل روشن تر الاواضح بروزن افاعل
ایام بیض ماهها و آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماهیست و اصله وَواضح تقلب الواو همزة
الوَضیحة بروزن ولیمه ستور الوضائح بروزن غرائب ج الوطح من ضرب بازداشتن چیز را
بدستهای خود از روی عنف التواطح من التفاعل شر انگیختن و کارزار کردن ومن غير المصادر
الوطح بالتحریک آنچه بسم ستور و مخلب مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و مانند آن الوطیح بروزن
فعیل قلعه ایست در خیبر الوقح بالفتح و الوقاحة بروزن شناعه و الوقوحة بضمتین و قِحَة بکسر
و بالفتح من کرم و فرح و وعد سخت شدن سم و بی شرم شدن الایقاح من الافعال سخت شدن سم
و بی شرم شدن ~~من الافعال سخت شدن سم~~ الاستیقاح من الاستفعال ایضا و در ک
معنی شوخ کردن نیز آمده است التوقیح من التفعیل سخت گردانیدن سم ستور به پیه گداخته و اصلاح
کردن حوض بکلوخ و سنگ پهن ومن غير المصادر الواقح بروزن فاعل سم سخت الموقّح
بروزن معظم آزموده الوَقاح بروزن سحاب بی شرم و سم سخت و روی سخت الوُقُح بضمتین ج و بروزن
کتف بی شرم الوَکح من ضرب سخت پامال کردن الایکاح من الافعال الاعیاء و بسنگ رسیدن در کندن
و قطع کردن بخشش و باز ایستادن از کار و سؤال کردن الاستیکاح من الاستفعال سطبر شدن و فی ص
استوکحت الفراخ غلظت ومن غير المصادر الوُکُح بضمتین جوزهای سطبر مرغ الولح
من ضرب بار گران بر شتر نهادن چنانچه طاقت نداشته باشد ومن غير المصادر الولیحة
بضمتین بروزن ولیمه غراره پشم و پنبه و بمعنی حمل شتر نیز آمده الولیح بروزن فعیل و الولائح
بروزن رسائل ج الوماح بروزن جراح شکاف فرج زن الومحة بالفتح نشان آفتاب المواحة
من المفاعلة الموافقة ویح بفتح واو و سکون یا بمعنی وای و این اسم فعل است و در محل رحم گویند
بخلاف ویل که آن را در محل عذاب گویند و بعضی از لغویین استعمال میکنند هر یک از اینها را در مکان
دیگری و فی ح و عن سیبویه ویح زجر لمن اشرف علی الهلکة و ویل لمن وقع فیها و بعضی هم گفته اند که هر دو یک
معنی است و ایضا در ح گفته و فی الجمع ویح کلمة ترحم و توجع لمن وقع فی هلکة و قد یقال للمدح والتعجب

[illegible]
[illegible]

الاوکح بروزن [illegible]

وبخ ابن عباس كان اعجب بقوله وفي ق وبخ لزيد وبخ لك كلمة رضى ورفعه على الابتداء ونصبه باضمار فعل
وبخ لزيد وبخ بفتحهما ايضا وبخ لك زيد بمعناه او اصله وان فوصلت بخاء مرة وبلام مرة وتبيين مرة
وباء مرة انتهى

باب الياء

يُوح و يُوحى بضمهما وبفتح الاول والثاني اسماء آفتابند

كتاب الخاء

فيما اخره الخاء

باب ما اوله الهمزة

التأبيخ من التفعيل التوبيخ الاخيخة بروزن سفينه ارزن كه علاج كرده ميشود بروغن يا زيت
و استاميده ميشود الأخ بفتح وكسر همزه وشد خاء بمعنى قذر بفتح قاف وذال معجمه استعاره فيه لغة
والشد كلمة تكره وتاوه است ولغتى است در اخ مخففة كه بمعنى برادر است وبالكسر والتخفيف صداى
خوابانيدن شتر وبمعنى اخ بكسر كاف نيز آمده أخا بالضم فالشد ~~من خستع~~ ع در بعيره الأَرْيخ
من ضرب وقت چيزى پديد كردن التأريخ من التفعيل ايضا ومن غير المصادر الأرخة
بالضم وقت الأَرْخ بالفتح والكسر گاو وگوسالۀ ~~وحشى~~ الإِراخ بروزن كتاب گاو وحشى
الأُرخيّة بضم همزه وسكون را وكسر خاء وفتح يا مشدده بچه بز كوهى المؤرِّخ بروزن معلم
تاريخ گوينده ووقت چيزى پيدا كننده وبروزن معظم وقت پيدا كرده شده الأُخّ لغة في الأرخ
براء المهملة أضاخ بروزن غرابع الأفخ من ضرب بر يافوخ سر زدن ومن غير المصادر اليافوخ پيش كاسه سر كه مغز در آنست جائى كه در طفوليت نرم مى باشد ومن الليل معظمه
اليوافيخ بفتح يا وتخفيف واو ج الإيتلاخ من الافتعال آشفته شدن كار ودرازشدن گياه وخر
كردن چيزى كه در شكم است و در شدن شير التأوّخ من التفعل القصد ايخ مبنية
على الكسر كلمه ايست كه گفته ميشود در وقت خوابانيدن شتر

باب ما اوله الباء

البخ من نصر سالن شدن از غضب البخبخة من الفعللة به گفتن در حين ستودن چيزى وبوقت
خشكى كاسر كردن و بانگ كردن شتر ورقتى كه دهن او پر باشد از شقشقه التبخبخ من التفعلل
ساكن شدن گرما ومن غير المصادر بخ بفتح باء وسكون وكسر خاء وبتنوين خاء مكسورة و
مضمومة وبخ بخ بتكرار لفظ ساكنتين ومنونتين ومخففين ومشددتين وبتنوين اول وتسكين ثانى
مخففه كلمه ايست كه در حين پسنديدن چيزى ويا امر بودن از چيزى گويند ويا در مقام فخر ومدح گويند وصاحب

وهر دو گفته كه سكون خاء در بخ مثل سكون لام است در هل وبل وتنوين آن بخفض مثل تنوين صه ومانند
آنست وگفته كه ابن السكيت گفته كه بخ بخ وبه به بيك معنى است وصاحب ق بعد از معانى
مذكوره گفته كه والبخ الرجل السرى ودرهم بخى وقد تشدد الخاء كتبت عليه بخ ومعمول كتبت عليه بخ
التبذخ من التفعل التعظم والتكبر ومن غير المصادر البذيخ بروزن فعيل مرد عظيم
البذخاء بروزن طلاج وامراة بيذخة تاره وبيذخ امراة من ق البذخ بالفتح وبالتحريك مزخرف كردن
كشر كردن البذوخ بضمتين بلند شدن من ك التبذخ من التفعل كردن كشى كردن وبلند كردن ومن غير
المصادر الباذخ بروزن فاعل بلند وجبل باذخ كوه سخت بلند را گويند البواذخ بروزن حوادث
ج البيذخة بروزن زينب زن فربه سطبر و درختيست معروف كالبطم من ق بذخ ~~جوكتثو~~ بكسر جيم
بمعنى بخ است وبعيربذخ بكسر ~~باء وسكون ذال وبروزن كتف والبذاخ بروزن كتان شتر مد الكننده~~
~~وبيرون كننده شقشقه~~ البذاخى بضم باء وشد يا العظيم البذخة من الفعللة البذلاخ
بالكسر ايضا گفتن وتكبر كردن ومن غير المصادر المبذلخ بروزن مدحرج اسم فاعل البذلاخ
بالفتح كسر كويد وتكبر البذخ بروزن جعفر رگ بن ران كه از كرده تا زير ران كشيده است وان مجراى
بول است من ك ~~رگ مستقر بر دو ران در آن~~ وفي ق البذخ منفذ الداء مجراه وهو الاردبة والبالوعة
من الجوف ومويزنخ البرخ بالفتح من نصر افزايش كردن وزياد شدن وكوفتن كردن وپشت التبريخ
من التفعيل الخضوع ومن غير المصادر البرخ بالفتح ارزانى نرخها البريخ بروزن
فعيل پشت شكسته البرزخ بروزن جعفر چيزى كه در ميانه دو چيز حايل باشد وانچه در ميان دنيا وآخرت
باشد از وقت موت تا وقت نشور ومراد از ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون كه در قرآن
مجيد بيان وارد شده است قبر است زيرا كه واقع شده است ميانه دنيا وآخرت واحاديث متواترات
براين دلالت ميكند وبرازخ الايمان مابين اوله وآخره ومابين الشك واليقين البزخ محركة برزخ
~~پشت~~ فرو رفتن پشت وبيرون آمدن سينه التبزيخ من الاستفعال الاستخذاء التبازخ
من التفاعل باز ايستادن وظاهر كردن زن سرين خود را ومن غير المصادر الابزخ بروزن
افعل مردى كه پشتش در رفته وسينه اش بيرون آمده باشد بزخاء بروزن صحراء مونث ابزخ واسم اسب
براخة بروزن زرابع البزخ محركة نشانه ايست بر ران شتر مثل حرف البربخة من الفعللة التكبر
الابطاخ من الافعال بسيار خربزه شدن كس ومن غير المصادر البطيخ بكسر باء وطاء مشدده خربزه
وفي ق البطيخ من اليقطين الذى لا يعلو ولكن يذهب على وجه الارض واحدته بهاء والخربزه در فارسى گويند

البرابخ بروزن جعافر جمع برخ

البرابخ بروزن جعافر جمع برزخ

التفعيل ٥

وبالضم ج ابزخ ٥

بمعنی خربزه لغت رومیست والیضا گفته که بطیخ بمعنی خربزه هندی بفارسی هندوانه و بعربیة والابوحنیفه
نامند والیضا گفته که بطیخ رقی براء و بزاء معجمه و بطیخ سندی و شامی و فلسطینی بطیخ هندیست و در ک از کتاب
طبیه نقل نموده که بطیخ مستطیل حامض خیار تر است را گویند و بطیخ اسم شخصی نیز هست المبطخة بر وزن
مقنعه زمین پر خربزه و بضم طاء نیز آمده البطخ بالفتح اللغو بالطخ الماء الاحمق من ق و رجل بطاخی
بر وزن غرابه مرد ضخیم و فی ق و رجل بطاخی کغرابه ضخم و ابل و رجال بطخة کفوحة البلخ محرکة من فرح کردن کشتی
کردن التبلخ من التفعل ایضا ومن غیر المصادر البلخ بالکسر و قد یفتح المتکبر و بالفتح درختیست
و بمعنی وراز نیز آمده و بلده ایست و فی ج کورة بخراسان و کان من مساکن ملوک العجم و شهر بلخ مشهور
و بالضم ج بلخ و فی ق البلخ بالضم جمع بلخ لنهر بالجزیره و لغات بلخ بالفتح و بلخ بالضم و ابلخ و بلخان در
بلاخ البلاخ بر وزن غراب درختیست که از آن بلخ نیز گویند البلیخ بر وزن فعیل نهریست البلخاء
البلخاء الحمقاء من نوه و معنی البلاخیة بضم باء و تخفیف لام و شد یاء العظیمة او الشریفة من ق بلخان
محرکه بلده ایست البلخیة محرکه درختیست و فی ق شجر یعظم کشجر الرمان لها زهر حسن البووخ
بضمتین من نصر ساکن شدن گرما و غضب و آتش و تب و مانند آن و مانده شدن الاباخة من الافعال فرو
کشتن آتش و جز آن ومن غیر المصادر البوخ بالضم آمیختگی کار و آشفتگی کار آن ه

باب ما اوله التاء

التخوخة بضمتین من ضرب ترش شدن خمیر الاتخاخ من الافعال ترش کردن خمیر التخخة من الفعللة
کند زبان شدن ومن غیر المصادر التخ بالفتح فاشد خمیر ترش و عصاره سمسم ومن غیر
المصادر التخناخ بالفتح و التخخانی بنون و یاء مشدده کند زبان تخ تخ بالکسر زجر للدجاج
الترخ من منع نشتر زدن در حجم که حال پوست بریده شود چنانچه صاحب ق گفته که الترخ الشرط اللین
و هو قطع لصغائر الجلد ترخ الحجام شرط کمنع ای لم یبالغ فی التشریط التنوخ بضمتین من نصر ایستادن در مکان
التنخ محرکه من فرح ناگوار شدن الاتناخ من الافعال و المتانخة من المفاعلة صاحب ق گفته و
و اتنخه الدسم و تنخه فی الحرب ثابته التتنیخ من التفعیل التنوخ ومن غیر المصادر
تنوخ بر وزن صبور قبیله ایست التنوخ بالفتح و التووخ بر وزن رکوع من نصر الکشت و ماندن
بجز زدن فرو رفتن و این حرف باء تحتانی نیز آمده المتیخة بر وزن مکنسة الدرة و هی من تاخ یتوخ من الکوبین
التیخ بالفتح من ضرب و التوتیخ من التفعیل صاحب ق گفته که تاخه بالمتیخة و تخه بالمتیخة ضربه بالعصا
او المتیخة و المیتخة و المیتخة اسماء لجرید النخل او العرجون ه ه ه ه ه ه

باب ما اوله الثاء

باب ما اوله الثاء

الثلخ بالفتح من منع سرگین انداختن گاو در ایام ربیع و بالتحریک آلوده شدن التثلیخ
من التفعیل آلوده کردن الثوخ بالفتح و الثووخ بر وزن رکوع من نصر معنی توخ بتاء دو نقطه است
کما قد ذکر الثیخ بالفتح من ضرب ایضا

باب ما اوله الجیم

الجبخ من نصر گردانیدن قابها در قمار ومن غیر المصادر الاجباخ بر وزن الامکان
المکشة فیها نخیل و فی قول طرف الجارة من ق الجخ من ضرب به پهلو خفتن و انداختن بول و غیر آن و گشادن
بازو تا در سجود و منه الحدیث کان اذا سجد جخ و فی حدیث آخر کان اذا صلی جخ قیل معناه تحول من مکان
الی مکان و قیل رفع بطنه عن الفخذ الجخجخة من الفعللة کسی را خواندن و افغان کردن و انداختن و آرام
گرفتن و خواب کردن التجخجخ من التفعلل الاسترخاء و فراهم آمدن تاریکی شب ومن غیر المصادر
الجخ بالفتح فاشد مرد احمق و دشوار سنگین جخ بفتح جیم و سکون خا بمعنی بخ بسکون خا است
الجخف من منع فخر کردن و تکبر کردن المجاخفة من المفاعلة المفاخرة ومن غیر المصادر
الجخاف بر وزن کتان فخر کننده و تکبر کننده الجلخ من منع بر کردن سیل زمین را من ق و در ک
بمعنی ور بردن سیل زمین را نیز آمده و به مرحة و بطنه سجه و جاریة لحجا و الشی المده و فلانا بالسیف
بضع من لحمه بضعة من ق الاجلخاخ من الافعلال ضعیف شدن و سست شدن استخوانها و گشودن و بازها
در سجود الاجلیخاخ من الافعیلال التقوس و فی ق اجلخ تقوس و برک ومن غیر المصادر
الجلاخ بر وزن غراب کوشش که چاه کند و نقب کند و سیلی که برنده زمین باشد من ک و سیلی که ره ها را
برکند من ق الجلواخ بالکسر رود و خانه فراخ برآب مجالخ بر وزن مساجد رود یست در تهامه
الجمخ من منع فخر کردن و تکبر کردن المجامخة من المفاعلة المفاخرة ومن غیر المصادر
الجامخ بر وزن فاعل فخر کننده و سرکش کننده الجمیخ بر وزن رکوع الجنبخ بر وزن قنفذ
سطبر و دراز و عالی و شیش سطبر الواحدة بهاء الجندخ بر وزن قنفذ سطبر الجوخ من نصر
بریدن سیل زمین رود را التجویخ من التفعیل ایضا و معنی انداختن نیز آمده التجوخ من التفعل
از هم فرو ریختن چاه و فی ق انجوخت البئر انهارت و القرحة انفجرت ومن غیر المصادر الجوخان
بالفتح الحزین الجوخة بالضم الحفرة جوخی بر وزن سکری قریه ایست و ع نزدیک باله و معنی اخیر هم نیز آمده
الجیخ من ضرب الجوخ

باب ما اوله الخاء

خنوخ بر وزن صبور یا اخنوخ بضم همزه و نون ادریس علی نبینا و آله و علیه السلام الاخاخة من الافعال

کم شدن گیاه ترونی ق واخلاخ العشب اخلافه خفی وقل ومن غیر المصادر الخوخة بالفتح دریچه
خانه و نوعیست از جامه خز و واحد خوخ [illegible]
آمده الخوخ بالفتح و الخوخا بالمد بغیر معنی آخر الخوخاذ بضم خاء اول و فتح واو و سکون باء و کسر خاء
ثانی و فتح یا مخففه سخن زمانه و روضه خاخ بین مکه و المدینه وخاخ بعرک ویمنع

باب ما اوله الدال

التدبیخ من التفعیل پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در رکوع ومن غیر المصادر
الدباخ بروزن رمان بازیست الدخدخة من الفعللة رام کردن و خوار کردن و مانده کردن
جنزرا التدخدخ من التفعلل الانقباض ومن غیر المصادر الدخ بالفتح والضم دخان شد
و دود الدخداخ بالفتح جانوریست و اسم شخص است الدخخ محرکة سیاهی و تیرگی کدورت الدخدخ
بروزن قنفذ مرد کوتاه و بمعنی دخداخ نیز آمده کما یذکر الدخاخ بروزن علابط ایضا بمعنی آخر علا
الدخدوخ بروزن عصفور صاحب ق گفته و دخیخ و دخدوخ کلمه ایست یهال الانسان و یقدع
الدربخة من الفعللة مطیع شدن کبوتر ماده نر را و سر فرود آوردن و پشت هموار داشتن در رکوع
الدلخ محرکة من فرح فربه شدن ومن غیر المصادر الدلوخ بالفتح فربه وابل دلخ
بروزن رکع و دوالخ بروزن حوادث شتران فربه و رجل دالخ بروزن فاصل مخصب
الدالخون ج الدلوخ بروزن صبور فربه و درخت خرمای پربار الدلخة بروزن حمزه مرد
بزرگ سر بز الدلاخ بروزن غراب ایضا و بروزن کتاب ج الدمخ من منع بلند شدن و در شکستن
ومن غیر المصادر الدمخ بالفتح کوهیست بیل دامخ بروزن فاصل شبی که نه گرم باشد و نه
سرد الدماخ بروزن غراب بازیست در میان اعراب و بروزن کتاب کوههاییست در نجد
التدنیخ من التفعیل یکجا ایستادن و خوار شدن و سست شدن میانه چشم و سر در پس افکندن
و پژمرده شدن خربزه و غیر آن و کوفته شدن پس کشتن ومن غیر المصادر المدنخ
بروزن محدث الفحاش و من نخر راسه ارتفاع و انخفاض الدنفخ بروزن جعفر سطبر و ستبر الذانخ بروزن
الدوخ من نصر خوار شدن و خوار کردن و در شهرها گردیدن و مستولی شدن التدویخ و التدییخ
ومن غیر المصادر لیل دائخ بروزن فاصل شب تاریک الدیخ بالکسر خوش خرما الدیخة بهاء ج

باب ما اوله الذال

الذوذخ بروزن کوکب مردی که در وقت جماع کردن حدث کند و مردی که صحبت نتواند کرد با زنان

وی بهار الذخذاخ بالفتح سوراخ کنیزه و فی ق المنقب عجل شی الذخذخان بالضم و فتح ذال ثانیه
ذو المنطق المعرب من ق ذاذیخ و ذات جیت الذمخ محرکة میوه درختیست و بروزن عنب بزاون الذیخ
التذییخ من التفعیل التعلیق و فی ق ذیّخ ذلل و التذخذم تذلیل الابار الاذاخة من الافعال گردن مکانی
در آمدن من فی ق واذاخ بالمکان اطاف به و دار ومن غیر المصادر الذیخ بالکسر گفتار نر بسیار
موی الاثر بهاء و گرگ و دلیر و اسب نر و ستاره ایست سرخ و بمعنی خوبست فرمابزار امل الذیوخ بمعنی
الاذیاخ بروزن اعمال في الذیخة بروزن عنبه ج بمعنی اول المذیخة بروزن مقنعه گرگیها

باب ما اوله الراء

الربخ محرکة و الرباخ بروزن ذباب من فرح و منع سست شدن و بیهوش شدن زن در وقت
جماع و ربخت الابل في الرمل کفرح اشتد علیها السیر فیه من ق الارباخ من الافعال خرمیان جاریه که بیهوش
شود در وقت جماع کردن بالمد التربخ من التفعل سست شدن ومن غیر المصادر الربخ
بروزن فعیل یالان سطبر سخت الربوخ بروزن فعول زنی که در وقت جماع بیهوش شود رابخ بروزن
فاصل ع ربخا مربخ بروزن محسن رمله بالبادیة الرتخ من فرح تنک و رقیق شدن خمیر
و در مکانی ایستادن و تخلف کردن از کاری ومن غیر المصادر جلد ارتخ بروزن افعل پوست
تنک و فراخ رتخ بروزن کتف کنه که شکافته بر بالای پوست را سپرچیده باشد در آن الرتخة
محرکة گل آب آمیخته الرخاخ بروزن ذباب من نصر خوش زندگانی کردن الرخ بالفتح و الشدم نرم
آمیختن آب شراب با آب الارخاخ من الافعال المبالغة فی الشر الارتخاخ من الافتعال الاسترخاء
و اضطراب الرأي ومن غیر المصادر الرخاخ بروزن ذباب سحاب زمین نرم و عیش
فراخ الرخاخی بفتح را و تخفیف خاء و یاء ج الرخاء بالفتح فاشد فالمد فراخی و خوشحالی الرخ بالضم
فاشد گیاه نرم و مهره از ادوات الشطرنج و طایر کبیر یحمل الکرکدن و ربیع من ارباع نیشابور الرخخة بروزن
عنبه ج بدو معنی اول و کیس رخیخ بروزن جعفر و رخاخ بالفتح گل رقیق و تنک مسکران مرخ
بضم میم و سکون را و فتح تاء و شد خاء مسترکه بر شده باشد شراب رخان بروزن رمان قریه ایست
در مرو رخة بالفتح فاشد الردخ من منع شکستن چیزی که میان او ج باشد ومن غیر المصادر
الردخ محرکة گلهای تازه کما ظهر من ق الرضخ من منع آهن بر هیزم بر کشیدن الرسوخ بضمتین
من منع استوار بودن و ثابت بودن و فرو رفتن آب غدیر و فرو رفتن باران بزمین الارساخ من
الاثبات ومن غیر المصادر الراسخ بروزن فاعل استوار و ثابت الراسخون ج

٢٧٥

الرّوامیح بروزن جوادث ایضا ج

وفی الحدیث والراسخون فی العلم امیر المؤمنین والائمة من بعده علیهم السلام وعن ابی عبد الله علیه السلام قال نحن
الراسخون فی العلم ونحن نعلم تاویله الرّضوخ فی الامر الرسوخ الرّضخ من منع وضرب بحشك انداختن
کردن وکوفتن وشکستن وسنگ بر چیزی انداختن التّراضخ من التفاعل بیکدیگر سنگ یا تیر انداختن
المراضخة من المفاعلة ایضا ومن غیر المصادر المرضاخ بروزن مصباح سنگی که بدان
استخوان خرما کوبند المراضیخ بروزن مصابیح ج الرّضخ بالفتح چیزی که شنیده شود ویقین
نکرده باشد وفی ق الرضخ خبر تسمعه ولا تستیقنه یقال انهم یترضخون الخبر الرّضیخة بروزن سفینه بخشش
الرّضائخ بروزن عرائب ج الرّفوخ بضمتین سختیهای زمانه وعیش رافخ بروزن فاعل
زندگانی فراخ الارماخ من الافعال بسیار شدن خرمای درخت ورام شدن مرد والدابة اخذت
غالسه او انفست ومن غیر المصادر الرّمخ بالکسر درختی که شاخهای آن در هم شده باشد
وغوره خرما الرّمخاء بروزن صحراء گوسفندی که ضعیف باشد از خوردن الرّمخة بروزن عنبة روز ا جزه
غوره خرما الرّمخ بروزن عنب ج بروزن خطوه الرّیخ من منع بسیار سست شدن وفی ق
فترفتورا التّریخ من التفعیل التذلیل التّرنخ من التفعل التثبت التّرنّع من التفعل
بکل افتادن الرّیخ بالفتح من منع سست شدن یا از یکدیگر دور شدن ما بین رانها تا آنکه
عاجز شود از بهم چسبانیدن آنها التّریبخ من التفعیل التوهین المرتیخ بروزن معظم مرد از سنگ
وفی ق المرتیخ کمعظم المرداسنج والعظیم الهش الواقع فی جوف القرن کالمخ الارخة بروزن
الکسیرة ج ایخ بالکسر شهری خراسان یا ناحیه ایست در نیسابور

باب ما اوله الزّای

الزّبوخ بضمتین من نصر چسبیدن ومحکم شدن کنه بکس که باد بچسبد الزّخ الزّخیخ من ضرب
درخشیده الزّخة من ضرب خشم کردن وکینه گرفتن وباز داشتن وزمین دشت الزخزخة
من الفعللة مجامعت کردن با زن ومن غیر المصادر الزّخة بالفتح فالشد زن وکینه
المزخة بکسر ونم میم وفتح زاء وخاء مشدده زن وبفتح میم معنی فرج زن نیز آمده وامرأة زخاخة
بروزن علامه زن که جماع دوست دارد الزّرنیخ بالکسر سنگیست معروف بعضی از آن سفید وبعضی سرخ
وبعضی زرد است وقیل فیه الزّلخ بالفتح من ضرب بر پای انداختن وبالتحریک مرض
فربه شدن التّزلیخ من التفعیل التملیس ومن غیر المصادر الزّلخ بروزن کتف
لغزیدنگاه وسکون لام ایضا وتیر انداختن گاه الزّلخة بروزن قبره خیزیدنگاه که کودکان خود را

الزّلوخ بروزن صبور لغزنده ج

می اوداندازد و ... جماع ج

(ازان)

٢٧٦

ازان خیز اندند بازی زلیخا بفتح وکسر لام وقصر الف اسم زنی نیست معروفه الزّمخ
بالفتح من منع تکبر کردن وبلند شدن وبلند بینی گردیدن شدن ومن غیر المصادر
الزّامخ بروزن فاعل بلند وبلند بینی کردن الزّمّخ بروزن رکع ج وعقبة زموخ بالتحریک و
زموخ بروزن صبور بعیده شدیده زمّیخ بضم زاء وفتح میم مشدده وسکون یاء کوزه
چپینهق نرة الزّنخ محرکة من فرح گندیده شدن طعام وفاسد شدن آن الزّنوخ
بضمتین من نصر ومن ضرب تشک شدن حلق التّزنیخ من التفعیل ایضا التّزنّخ من التفعل التفتح فی الکلام
والتکبر ومن غیر المصادر الزّنخ بروزن کتف طعام گندیده وزیان شده واهل زنخة
بروزن کلمة شتران که تنگ شده بر شکمهای ایشان از تشنگی زُواخ بروزن غراب ع ویعرف
الزّیخ بالفتح والزّیخان محرکة من ضرب جور وظلم کردن ودور شدن الازاخة من الافعال دور شدن
التّزییخ من التفعیل التزیل

باب ما اوله السّین

السّبخ من منع پنبه را به چوب پیچیدن نداف بعد از زدن وخوابیدن و پرداختن بکاری
وبعضی از قرآن لک فی النهار سبخا طویلا خوانده اند فراغا التّسبیخ من التفعیل سبک کردن
وتنک خفتن وسست شدن گرما وزدن پنبه وپشم الاسباخ من الافعال بر زمین شوره رسیدن
وشوره زار شدن زمین ومن غیر المصادر السّبیخ بروزن فعیل پنبه زدگان
پاره پنبه که پیچیده باشد بر ارشش ویاره پشم وپر مرغ السّبائخ بروزن خرائج السّبیخة بروزن
سفینه واحد سبیخ بمعنی اول السّبخة بالفتح وبالتحریک زمین شوره زار وع در بصره فی ق ودر که
بکسر با بمعنی شوره زار وتحریک بمعنی شوره که در زمین بر آمده السّباخ بروزن کتاب ج سبخه بسکون باء
مثل کلب وکلاب ودر که گفته که بمعنی مفرد وجمع هر دو آمده السّبخات بروزن کلمات ج سبخه بروزن
کلمه التّسخ بالفتح فالشد من نصر درم بزمین فرو بردن ع وسخ فی المعرفة السیر امعن ق ومن غیر المصادر
السّخاخ بروزن سحاب زمین نرم وع در ماوراء النهر السّخاخیخ بروزن علالیط ایضا بمعنی اول
السّخاء بالشد فالمد فراخ وخوشحال السّخاخی بروزن صحاری ج السّخ بالضم فالشد ابعة
دهشرو منه الحمیة الانسداخ من الانفعال الانبساط السّرنجة من الفعللة سبک شدن وکی
نمودن وآهسته رفتن ودر میانه روز رفتن ومن غیر المصادر السّرنج بروزن جعفر
زمین فراخ ومهمه سرباخ بالکسر بیابان فراخ المسرنج بکسر یاء کسی که در میانه روز بجایه رود
ومهمه سرنج بروزن سرهد بعید السّرذوخ بروزن عصفور خرمایه که ریخته شده بر آن آب

السّرابج بروزن صحارج ج

الاسفاناخ بکسر همزه تره ایست معروف و در ق گفته که بفارسی اسفناج گویند نامند و بیونانی سوماخیوس
نیز گویند السلخ من نصر و منع جامه کندن و پوست کندن و در آمدن ماه شدن و بگذرانیدن ماه والثالث
اخمر شب بعد الهیج الانسلاخ من الانفعال بیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه الاسلخاخ من الافعال
الاصطلاح و من غیر المصادر المسلوخ بروزن مفعول گوسفند پوست کنده شده السلخ
بالفتح آخر ماه و بالکسر پوست مار که از مار افتاده باشد و بفتحتین نیز آمده الاسالخ بروزن فاعل پوست
بر کننده و مار سیاه و فی ق والسالخ جوب یسلخ منها الجمل السلاخ بروزن کتان پوست کن المنسلخ
بضم میم و فتح لام آخر ماه و داغ سر و سخت سرخ السلیخة بروزن سفینه دارو ییست و گیاه خشک برگ
ریزیده که شتر آنرا نخورد المسلاخ بروزن مصباح پوست مار که افکنده باشد و پوست هر چه باشد و درخت
خرما که ثمرش نارسیده فرو ریزد المسالیخ بروزن مصابیح ج و سلیخ ملیخ شدید الملوحة والملیخ من
لا طعم له و فیه سلاخة و ملاخة الاسلیخ بروزن ازمیل گیاهی است المسلخ بروزن مقعد انجا که پوست
از گوسفند بیرون کشند و جامه کن حمام و فی ق والمسلخ بفتح المیم و کسر اللام اول وادی العقیق من جهة العراق
السمخ من منع بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و صمخ بصاد نیز بهمین معنی است
کالسیخ و من غیر المصادر السماخ بروزن کتاب الصماخ السملوخ بروزن عصفور
العصلوخ و ما یخرج من قضبان النخل السملاخ بالضم ایضا بمعنی اول السمالخی بضم سین و شد یا شیر و
طعامی که مزه نداشته باشد السنخ محرکة من منع گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام السنوخ
بضمتین من منع ثابت شدن در علم التسنیخ من التفعیل طلب کردن چیزی و من غیر المصادر
السنخ بالکسر اصل چیزی و بیخ دندان و قریه ایست در خراسان الاسناخ بروزن اعمال و السنوخ
بضمتین ج بغیر معنی آخر السنخی بالکسر و شد یا کسی که منسوب بسنخ باشد السناخة بروزن سحابه باد
بر بوی چرک و آثار الدباغ السنخة بروزن کلمه ایضا بمعنی اول سانخ جد نصر بن احمد او بالمهملة من ق
السنختان بالضم الفاسنان من ق المسنبخ بروزن مسجد الکسر اده میانه ران بچاپایه رود السوخ
بالفتح و السؤوخ بضم سین و همزه و السوخان محرکة من نصر فرو رفتن پا بجز زمین التسوخ من التفعل بگل
افتادن و فرو رفتن بگل و من غیر المصادر السواخة بالضم گل بسیار السواخ بروزن غراب
گرکنگ زمین بسیار گل السواخی بضم سین و شد واو والف مقصوره گرکنگ زمین بسیار گل نو
سوخ بالضم قریه ایست السیخ بالفتح والسیخان بالتحریک من ضرب ثابت شدن و فرو
رفتن پا بجز زمین و من غیر المصادر السیاخ بروزن کتاب خاکی که بر سر دیوار نهند مرک

باب ما اوله الشین

و فی ق بالقاف الطین
الشبخ بالفتح آواز دوشیدن شیر الشخ بالفتح فالشد من خون از پای روان شدن
و شنوانیدن کودک آواز بول را الکسر من ک و فی ق و شخ فی نومه غط و ببوله شخ الشخشخة من الفعللة
آواز کردن سلاح و آواز کردن کاغذ و شخشخ استد کالقضیب من ق الشدخ من منع شکستن
و فراخ شدن سفیدی پیشانی اسب و فی النهایة الشدخ کسر الشئ الاجوف و تقول شدخته
فانشدخ الانشداخ من الانفعال شکسته شدن و کوفته شدن التشدخ من التفعل ایضا التشدیخ
من التفعیل سر چیزی کوفتن و شکستن چیزی را التشدید للکثرة و من غیر المصادر الشادخة
کمر دال سفیدی که بر سر پیشانی اسب باشد و گمرد چشم رسیده باشد الاشدخ بروزن افعل اسب
سفید پیشانی و هی شدخاء کحمراء و شدخ نجف شیر از علقه بر آمده المشدوخ بروزن مفعول
شکسته شده المشدخ بروزن معظم سر چیزی کوفته شده و شکسته و خرمای که ضعیف شود تا ابکار بشکند
الشدخة بالفتح گیاه تر مصر الاشداخ بروزن عمال و دیست در عقیق مدینه الشادخ
نوجوان و امر شادخ مائل عن القصد الشدخ محرکة فرزندان تام الشاذیاخ بکسر ذال اسم نیشابور
و قریه ایست در مرو الشرخ بالفتح و الشروخ بضمتین من منع افزایش کردن جوان و بهر سال کم
کردن از شتر و شکافته شدن دندان شتر و من غیر المصادر الشارخ بروزن فاعل
جوان الشرخ بالفتح ج همچو صحب که جمع صاحب است و اصل و پیکان و طرفی از تیر و یکطرف پس پاپیش
چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند را هم گویند و هو شرخ لطن الشروخ بضمتین ج والشرخ
ایضا العصاد الشرخان بالفتح المثلان الشرداخ القدم بالکسر مردی که پای او بزرگ و پهن بود
الشلخ من منع بریدن و من غیر المصادر الشلخ بالفتح اصل و کیم مرد یا نطفه او و فرج
زن الشالخ بروزن باجد جد ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام الشمخ بالفتح و الشموخ بضمتین من منع
بلند شدن و عرب گوید شمخ بانفه یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کرد و بزرگ فروخت و من غیر المصادر
الشامخ بروزن فاعل بلند و بلند بینی و کوه بلند الشمخ بروزن رکع ج و شمخ بن فزارة بروزن
فلس قبیله ایست و نیة شمخ بالتحریک بعیدة الشامخة بهاء کوه بلند الشوامخ بروزن حوادث ج
الشامخات ایضا الشماخ بروزن سلاخ نام جندی شاعر است الشمیخ بروزن زبیر نام مرد
و مفازة شموخ بروزن صبور بعیدة الشمراخ بالکسر سر کوه و اندک سفیدی باریک که بر پیشانی
اسب پیدا شد و بلب رسیده باشد و شاخ چوب و خوشه انگور یا خرما و نام مردی باشد و ذو الشمراخ نام

و بلند کردن آواز سینه
النفخاخ بروزن صلصال کیسه بول را گویند
الشوادخ بروزن حوادث ج
و موضع شکستن کردن
والاسم ج
الشرایخ بروزن صحاح ج

الشَّخُ الشنابيخ بروزن عرابيب ج بغير معنى آخر الشِّمْرَاخِيَّة بالكسر الخوارج اصحاب عبد الله
بن شمراخ الشُّمْرُوخ بروزن عصفور خوشه خرما یا انگور التَّشْنِيخ من التفعيل برستن درخت خرما
از خار ومن غير المصادر الشِّنَاخ بروزن كتاب بلندی کوه المِشْنَخ بروزن معظم درخت
خرما که از خار پاک کرده باشند الشُّنْدُخ بروزن قنفذ سخت رازنده وشیر درنده وطعامی است
الشِّنْدَخ بالكسر والضم والشُّنْدُخَة والشُّنْدُخِيّ بضمهما و الشُّنْدُخ بضم شين وفتح دال
يعني الشَّيْخ بحركه من ضرب پیر شدن الشُّيُوخَة بضم شين ویاء والشُّيُوخِيَّة
بیاء مشدده والشَّيْخُوخَة بالفتح و الشَّيْخُوخِيَّة بیاء مشدده ايضا التَّشْيِيخ من التفعيل شیخ خواندن
کسی را و پیر کردانیدن التَّشَيُّخ من التفعل پیری نمودن ومن غير المصادر الشَّيْخ بالفتح مرد
بزرگوار و پیر که بسالی در ق گفته که الشيخ والشيخون من استبانت فيه السن او من خمسين او احدى وخمسين
الى آخر عمره او الى الثمانين و در ج گفته که شیخ کسی است که سن او از چهل سالگی بدرود شاب
تا سی سال است وما بین سی وچهل کهل است و ايضا در ق گفته که والشيخ شجرة وللمرأة زوجها و
رستاق الشيخ موضع باصبهان و در ب بمعنی باران خورد قطره نیز آمده وشیخ المرسلین لقب نوح
پیغمبر على نبينا وآله وعليه السلام الشُّيُوخ بضم وكسر شين ج بدو معنی اول الأَشْيَاخ بروزن اعمال
والشِّيخَة بروزن عنبه والمَشْيَخَة بروزن مقنعه و بروزن مشیمه والمَشْيُوخَاء بفتح میم والف
ممدوده والمَشِيخَاء بفتح میم وسکون شين وضم یاء والف ممدوده والمَشَايِخ بروزن مساجد ايضا
وفي ج والمشيخة اسم جمع الشيخ والجمع مشايخ الشَّيْخَة بالفتح زن پیر ورملة بيضاء ببلاد اسد وحنظلة
من ق الشُّيَيْخ بروزن زبير تصغير شیخ است وفي ق تصغيره شُيَيْخ وشويخ قليلة الشَّيْخَانِ تثنيه
شیخ وشیخان لقب شخصی وع در مدینه وبکسر شین ج شیخ کما ظهر من مج

باب ما اوله الصاد

الصَّبْخَة بالفتح بمعنى سبخه کجا بخذ است الصِّيغَة السبخة زنه ومعنى الصَّخ بالفتح فاشدن
لفرکردن ومنه الصخ في اللغة الطعن والصك ومن غير المصادر الصَّاخَّة بتشدید خاء کرسازنده
وقيامت وآواز سخت وسختی زمانه الأَصَخّ بفتح همزه وصاد وشدة خاء کری بعنی کسیکه چیزی نشنود الصَّرْخَة
بالفتح والصُّرَاخ بروزن غراب سوال من نصر نوحه وآواز کردن الصَّارِخَة بفریاد رسیدن ودر ق
والصارخة الاغاثة مصدر على فاعلة وصوت الاستغاثة التَّصَرُّخ من التفعل بتکلف آواز سخت
کردن وافغان کردن ودر صح آواز برداشتن در عطسه دادن الاصْرَاخ من الافعال بفریاد رسیدن الاستِصْرَاخ

من الاستفعال

الصَّنْدَخَة من الفعللة ساختن طعام
شنیدن ومن غير المصادر الشِّنْدِخ م

من الاستفعال فریاد خواستن الاصْطِرَاخ من الافتعال الصراخ ومن غير المصادر الصَّارِخ بروزن
فاعل فریاد خواهنده و بفریاد رسنده و بهوهنده ونوحه کننده وآواز کننده ودر ق بمعنی خروس نیز آمده ومنه الحديث
كان يقوم من الليل اذا سمع صوت الصارخ الصَّرِيخ بروزن فعیل ایضا بغیر معنی آخر وفي الدعاء يا صريخ المستصرخين
اي يا مغيث المستغيثين الاصْرَخ بروزن افعل فریاد کننده تر الصَّمْخ بروزن قفل کوهی است در شام الصَّرَّاخ
بروزن سلاخ طاوس المَصْرَخ بروزن مجلس بفریاد رسنده ویاری دهنده الصَّرْخَد بالفتح الاوّل
الصَّرْبَخَة من الفعللة سبک شدن وسبکی نمودن التَّصَالُخ من التفاعل خود را کر ساختن الاصْلِنْخَاخ
من الافعلال الاطّلاع ومن غير المصادر الاصْلَخ بروزن افعل کری که هیچ نشنود وشتر نر کرکین الصَّلْخ
صَلْخَاء بروزن صحراء اشتر ماده کرکین وابل صَلْخَى بروزن سکری شتران کرکین ودعوت صِلَاخ سالخ
وداهية صَلُوخ بروزن فعول سختی زمانه که مهلک باشد الصَّمْخ من منع بر سوراخ گوش زدن وسوراخ
گوش رسانیدن ومن غير المصادر الصِّمَاخ بروزن کتاب گوش وسوراخ گوش وآب کم و
بالضم آیت الاصْمِخَة بروزن افعله ج صماخ بروزن کتاب مثل سلاح واسلحه الاصْمُوخ بروزن
عصفور سوراخ گوش ؟ وامراة صَمْخَة بروزن کلمه خفنه الصَّمَاخَة بروزن علامه القطنة الصمخ
بالكسر چیزی است خشک که یافته میشود در اعلیل گوسفندانند که بعد از زاییدن الواحدة بهاء الصِّمْلاخ
بالكسر چرک گوش واندرون سوراخ گوش الصُّمْلُوخ بروزن عصفور چرک گوش الصُّمَالِخ بروزن
علابط شیر ترش غلیظ الصُّمَالِخِيّ الشمالخي زنة ومعنى الصِّنْخ بالكسر السنخ وفي صنخ بروزن کتف
وجت صناخه ورجل صِنَاخِيَة لشدیا برسطبر الصَّنَخَة بحرکه چرک الصَّوْخ بالفتح
من نصر السوخ الاصَاخَة من الافعال گوش فرا داشتن وشنیدن ومن غير المصادر الصَّاخَة
بتخفيف خاء ورمی که در استخوان باشد از یکدیگر را زدن یا داغ کردن که اثرش باقی باشد الصَّاخَات
ج الصَّوْلَخ بروزن رمان جایی که بادران فرو رود وفي ق وبلد صولخ كرمان تصوخ فيه الارجل

باب ما اوله الضاد

الضَّخ من نصر فرو ریختن اشک وبدل کشیدن بول کردن وبول دور رود راز انداختن ومن غير المصادر
المِضَخَّة بکسر میم وفتح صاد و خاء مشدده نی که درا ندرون انجوب بر کرانداخته شود بآن آب الضِّرْدِخ
بروزن زبرج چیز بزرگ ونخله ضِرْدَاخ بالكسر درخت خرمای صاف چوب الضَّمْخ من نصر آلودن جسد
بخوشبوی چنانچه گویا از آن چکیده میشود التَّضْمِيخ من التفعيل والتَّضَمُّخ من التفعل والاضْطِمَاخ من
الافتعال والانْضِمَاخ من الانفعال ایضا تضمخ بمعنی خوش بوجلیس آلودن نیز آمده ومن غير المصادر

الصَّارِخَة بروزن فاعله فریاد
خواهنده الصَّوَارِخ بروزن فواعل ج م

الصِّلْخ الصُّلْخ بالضم ج م

الاصَانِخ بروزن صحيح ج م

الصَّمَالِخ بروزن صحائف ج م

الضَّ

الضيخة بكسر زن يا شتر ماده فربه والرطب الذي تعقد منه شيئ ضاخ در باديه الضاخ كجا مخفف سخن رانده

باب ما اوله الطاء

الطبخ من بصر ومنع پختن چيزرا الانطباخ من الانفعال پخته شدن الاطباخ من الافتعال چيزى پختن وبريان كردن واطبخ اطباخا اتخذ طبيخا من ق التطبيخ من التفعيل بزرگ شدن بچه سوسمار من س وفي ق وطبخه تطبيخا ترعرع وكبر ومن غير المصادر المطبخ بروزن مقعد موضع طبخ وبروزن منبر آلت طبخ يا ديگ وبروزن معلم ادل بچه سوسمار وجوان المطابخ بروزن مساجد ج مطبخ بروزن مقعد وج مطبخ بروزن منبر الطابخ بروزن سلاخ پزنده وبروزن سحاب قوت دفرهي وبروزن كتاب پيشه طباخ الطباخة بروزن ذوابه كف ديگ الطبيخ بروزن فعيل پختنى وكواهو وبروزن سكين معنى بطيخ است آن كذشت ~~الطبخ بروزن ... الواحد~~ الطابخ بروزن فاعل ... عذاب طابخ عطر پزنده وتب گرم ... الطابخة بكسر باء گرماه ولقب ... الطابخ بروزن اعراب بادهاى گرم وامراة طباخية بفتح طاء وتخفيف باء وبضم طاء وشد ياء زن جوان آگنده گوشت يا زن عاقل خوب المطبوخ بروزن مفعول پخته الاطبخ بروزن افعل پزنده تر دفي ق والاطبخ المستحكم الحمق كالطبخه المطابخ بروزن مساجدع ودر كبه الطبراخ بالكسر لقب والد على بن زيد بن هاشم المحدث او هو بالميم من ق الطخ بالفتح فالشه من بصر انداختن چيزى ودوركردانيدن چيزى وجماع كردن التطخطخ من التفعلل ريشت كردن وحكايت از خنده كسى كردن ومن غير المصادر المطخة بكسر ميم وفتح طاء وخاء مشدده چوبيست كه بآن اطفال بازى ميكنند الطخوخ بضمتين بدخلق وبد معاشرت الطخطاخ بالفتح بدخلق وابر گوه منظم شده برخى بعض بر بعض الطخاطخ بروزن علابط تاريكى المطخطخ بروزن اسم فاعل ابر غليظ سياه والضعيف البصر الطرخة بالفتح شبيه حوض بزرگ در نزد مخرج قناة طرخان بالفتح اسم المترسل الشريف خراسانية الطراخنة بكسر خاء ونون مفتوح ع الطرخون بالفتح تره ايست معروف كه ريشه آن عاقرقرحا است الطريخ بروزن سكين بچه ماهيست طرخاباذ بالفتح قريه ايست در جرجان الطرمخة من الفعللة سبك شدن وسبكى بعقل الطلخ من منع بخس آلوده شدن وقيل هو مقلوب اللطخ وبمعنى سويد وافساد الكتابة نيز آمده الاطلخاخ من الافعلال پراكنده شدن وروان شدن شكم ومن غير المصادر الطلخ بالفتح گلى كه در ته حوض مانده الطمخ من منع بزرگى كردن وفي ق طمخ بالنفة تكبر الطمراخ بالكسر لقب والد على بن هاشم او هو بالباء الموحدة وقد تقدم الطنخ محركة من فرح ناگوار شدن وفربه شدن وسكر نوعي من بطر الاتخام الاطناخ من الافعال ايضا

الطنخ بروزن الاكمه ج م

ومن غير المصادر الطنخة محركة الاحمق الطنخ بالكسر بارية ازرشب صاحب ق گفته كه من طنخ من اللين بالكسر طائفة الطنابيخ بروزن غرابيب ابرهاى سفيد نازك پراكنده الطوخ من نصر انداختن كسى را بقولى يا بفعلى زشت ومن غير المصادر طوخ بالضم اربعة عشر موضعا بمصر الطيخ من ضرب آلوده شدن وآلوده كردن وتكبر كردن التطييخ من التفعيل آلوده كردن كسى را بقولى يا بفعل زشت التطيخ من التفعل آلوده شدن ومن غير المصادر الطيخة بالفتح احمق بى خبر وفتنه المطيخ بروزن معظم الفاسد والمتلطخ بالعطر الطيخ بالكسر حكايت خنديدن وفي ق والطيخ بالكسر حكاية الضحك وقالوا طيخ طيخ مبنية على الكسر فقهقهوا

باب ما اوله الظاء

الظمخ بروزن عنب درختيست بصورت چنار ودر لغت طى عود درخت الجيز است الواحدة بهاء وفي ق الظمخ كعنب شجرة على صورة الدلب وشجرة التين في لغة طى الواحدة بهاء او بسكون الميم المكسرة وكسرها وقد تسكن الميم في الجمع كتينة وتين

باب ما اوله العين

العهعخ بروزن قنفذ درختيست وفي ق شجرة ينداوي بها ولورقها واثرها العصم وقال ان ما هو الخعخع ووقع في كتب البيانيين العهعخ بتقديم الهاء وهو غلط

باب ما اوله الفاء

الفتخ بالفتح من منع سر انگشتان سوى كف باز شكستن وبالتحريك من فرح نرم شدن چيزى وپهن شدن كف پا ودست الافتتاخ من الافتعال الاعياء والانبهار التفتيخ من التفعيل پهن كردن ومن غير المصادر الفتخة بالفتح وبالتحريك انگشترى نگين يا حلقه آهن ونقره ومثل آن الفتخ محركه و الفتوخ بضمتين والفتخات محركه ج وفتوخ الاسد مفاصل مخالبه الافتخ بروزن افعل اكمه سيته اشتاد وى نرم بود وپهن بود الفتخاء بروزن حمراء عقابيكه بال وى نرم باشد وفي ق والفتخاء شبه الكتف وخشب يقعد عليه مشتار العسل والعقبان اللينة الجناح وناقة فتخاء الاخلاف ارتفعت اخلافها قبل بطنها ذمنها وفي المراة والضرع مدح فتاخ بروزن كتاب ع فتيخ بروزن زبير ع الافاتيخ بروزن اساتيد جز بهاى زمين بروز آمده ... ...

الفخ بالفتح فالشه و الفخيخ بروزن فعيل من ضرب خرخر كردن خفته الافتخاخ من الافتعال ايضا الفخفخة من الفعللة مفاخرت كردن بباطل ومن غير المصادر الفخة بالفتح فالشه زن سطبر و في ق والفخة النومة بعد الجماع والمراة القذرة والفخة والنوم على القفا ونوم الغداة والقوس اللينة الفخيخ بروزن فعيل آواز مار الفخ بالفتح فالشه تلهى كه صياد براى صيد جانور بندد وع در مكه الفخاخ بروزن كتاب و الفخوخ بضمتين ج معرب اول الفدخ من منع شكستن سر بسنگ الفدخ محركه من فرح زايل شدن ترس و

و اما الفخ ج فهي الكتاب ... ...

... الفتخ ج ...

الفح ... ج م

اطمینان گرفتن و بزمین چسبیدن الافراخ من الافعال زایل شدن ترس و زایل کردن آن و جوجه آوردن مرغ
و افرخ الامر استبان بعد اشتباه الاستفراخ من الاستفعال مرغ برای بچه کردن داشتن التفریخ
من التفعیل بچه برآوردن مرغ ومن غیر المصادر الفرخ بالفتح بچه هر مرغ که باشد و هر دلیل مطرود
الافرخ بروزن افلس و الافراخ بروزن اعمال و الفراخ بروزن کتاب و الفروخ بضمتین
و الافرخة بروزن امثلة و الفرخان بالکسر بدو معنی اول و درج گفته که افرخ و افراخ جمع قلة
و فراخ جمع کثرت و فروخ جمع بهمه معنی نیز آمده المفرخ بروزن محسن مرغی که بچه برآورده باشد
المفارخ بروزن مساجد مواضع بچه برآوردن مرغ الفروخ بروزن تنور اسم شخص است الفرخة
بالفتح السنان العریض من ق و مونث فرخ بمعنی اول نیز باشد فریخ بروزن زبیر لقب شخص است
المفدوخ بروزن مسعود الضخم الناعم التفرسخ من التفعل شکسته شدن سرما و اخذه و ا
شکسته شدن تب الافرنساخ من الافعنلال الفرسخة من الفعللة ایضا بمعنی اول ومن غیر المصادر
الفرسخ بروزن جعفر معرب فرسنگ است و آن مسافتی است که مقدار سه میل باشد و صاحب ق گفته ذکره
الجوهری و لم یذکر المعنی و هو السکون والساعة والراحة ومنه فرسخ الطریق ثلثة امیال هاشمیة او اثنا عشر الف
ذراع او عشرة الاف ذراع والفرجة وشیء للفرجة فیه کانه ضد والطویل من الزمان والخنثة بین السکون
والحرکة والشیء الدائم الکثیر الذی لا ینقطع الفراسخ بروزن حصائر ج سراویل مفرسخة بروزن
مدحرجة اسم مفعول زیرجامه فراخ الفرشحة من الفعللة فراخ شدن الفرضخ بروزن درهم
عقرب الفرضاخ بالکسر مرد ضخیم عریض یا طویل و هر بهادر و امراة فرضاخة و فرضاخیة یعنی
زنی که پستانهاش بزرگ باشد المفرضخ بروزن مسرح ضعیف الفرفخ بفتح فایین بقلة الحمقاء
و آن تره ایست که خرفه گویند و فی ق انها الفرفخ الرجلة معرب پرپهن ای عریض الجناح والکعابر من الحنظل
الفرنخة من الفعللة نرم شدن بعد از صعوبت و آرام گرفتن بعد از رمیدن الفسخ من منع نقض
کردن بیع و دیگر عقدها و شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و استخوان
چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته شدن آن و بالتحریک من فرح تباه شدن الانفساخ
من الانفعال تباه شدن و از هم واشدن چیزی و فی ق و الفسخ العزم والبیع والنکاح انتقض الافساخ
من الافعال فراموش کردن قرآن من مص التفسیخ من التفعیل از هم ریزیدن ومن غیر المصادر
الفسیخ بروزن فعیل آنکه حاجت خود نرسد الفشخ من منع زدن سر کسی را بدست یا سیلی زدن
التفشیخ من التفعیل ارخاء المفاصل الفصخ من منع غفلت نمودن و زدن بدست ومن غیر المصادر بعل

فضیخ

فضیخ بروزن فعیل و فضیخة بهاء و فاضخة بروزن فاعلة غیر مصیب الرأی الفواضخ
بروزن جواهر ج الفضخ من منع شکستن چیزی ولا یکون الا فی شیء اجوف و کوفتن غوره خرما
الافضاخ من الافعال نزدیک شدن خوشه انگور با آنکه فشرده شود الافتضاخ من الافتعال از
غوره خرما شراب ساختن الانفضاخ من الانفعال کوفته شدن غوره خرما و کوهان شتر و نرم
شدن چیزی و فی ق انفضخت القرحة وغیرها انفتحت واتسعت و زید بکا شدیدا والدلو دفقت
ما فیها من الماء و سنام البعیر انشدخ ومن غیر المصادر الفضیخ بروزن فعیل شیره
انگور و شراب غوره خرما و شیری که غلیظ کرده باشد با آب و مسجدی است از مساجد مدینه مشرفه
و روایت شده است که در آن مسجد برگشت آفتاب از برای امیر المومنین علیه السلم المفضخة بروزن
مکنسة سنگی که کوفته شود با آن غوره خرما و دلو فراخ المفاضخ بروزن مساجد ج المفضوخ بروزن
حقول الشراب یفضخ شاربه ای یکسره و یسکره من ق الفقخ بالفتح و الفقاخ بروزن کتاب من منع
بر سر کسی زدن ولا یکون الا علی الرأس او شیء اجوف الفلخ من منع شکافتن و اشکار کردانیدن التفلیخ
من التفعیل ایضا ومن غیر المصادر الفلیخ بفتح فا ولام و سکون یا سنگ آسیا یا یک
سنگ از آن دو سنگ آسیا و فی ق و الفلیخ الرحی او احد رحیی الماء و اسفلهما منها الفنخ
من منع رام و مقهور کردن و فرو شکستن التفنیخ من التفعیل ایضا ومن غیر المصادر
الفنیخ بروزن منبر کسی که خوار میکند و شماتت میکند الفنیخ بروزن فعیل الرخو الضعیف الفنتخة
من الفعللة مانده شدن و مانده کردن و واپس انداختن کار را و از کید بکردن و گذاشتن یا ها در وقت
بول کردن التفنتخ من التفعلل از کید بکردن و گذاشتن زن یا ها را در جماع ومن غیر المصادر
المفنتخ بروزن مدحرج اسم فاعل افتاده خفته الفوخ بالفتح و الفوخان محرکة من نصر بوی
خوش آمدن از چیزی و بر فرز آمدن باد از شکم یا با و صدا دار الافاخة من الافعال باد از شکم رهانیدن
و در ق گفته که بادیست که با آن صدا نبود الفیخ من ضرب الفوخ الافاخة من الافعال صاحب ق
گفته و افاخ الرجل سقط فی یده و من فلان صد عنه والافاخة الرؤام او الحدث مع خروج الریح
ومن غیر المصادر الفیخة بالفتح الشکرجة و من البول اتساع مخرجه و من الحرشدته و من الثبات القافة و کثرته

باب ما اوله القاف من ق

القخ من منع الفقخ القخاخ بروزن کتاب ایضا الاقخاخ من الافعال کش آمدن کالوداده
والذنبة اراده المعاد من ق ومن غیر المصادر القخة بالفتح کاو کرکس آمده باشد ای لقخة

التفلیخ از ... الفیلج بروزن ... الفلیخ بروزن فعیل سنگ ... الی ... الزام

... القرامیج ... القرامیح بروزن ... ج

الافتیخ من التفعیل ... بیع و عقد ... ج

بروزن سفینه طعامیست از خرما الفقاح بروزن غراب زن نیکوخلقت القلح بالفتح و القلیح
بروزن فعیل من منع آواز کردن شتر نر و جز آن خشک بچه خشک زدن و درخت کندن التقلیح من التفعیل
تازیانه زدن و محکم شدن گیاه ومن غیر المصادر القلح بالفتح خوب هر دو شتر نر که
آرزوی جماع داشته باشد و قصبا جوف و تملح قلح بفتح قاف و لام و سکون هاء در هر دو کلمه ایست
که گفته میشود بشتر نر در وقت صدا کردن القلاح بروزن غراب ع در یمن و نام شاعریست
الاقماح من الافعال بر رکانه نشستن و بلند داشتن چیز خود را یعنی تکبر کردن القنفخ بروزن جعفر
گیاهیست و بحر زمانه القوخ من نصر تباه شدن اندرون از درد ومن غیر المصادر لیلة
قاخ بتخفیف خاء شب تاریک

باب ما اوله الکاف

الکمیخ من ضرب در خواب خرخر کردن ومن غیر المصادر کخ کخ بفتح کاف و سکون خاء
و تشدید الخاء و تنوین و تفتح الکاف و تکسر کلمه ایست که گفته میشود در نزد زجر کودک در وقت فراگرفتن چیزی
در وقت ناخوش شمردن آن الکرخ بالفتح محله ایست در بغداد و فی ق الکرخ کرخان سامرا و کرخ بغداد
و ابراهیم الکرخی منسوب الیها و عدها انتهی و فی ج کرخ محله ببغداد و کرخ باجدا بسر من رای و کرخ جدان قرب خانقین
و کرخ الرقة بالجزیرة و کرخ میسان بسواد العراق و کرخ خوزستان معروف و یقال کرخة و کرخ
عبرتا بالنهروان کرخینی بالفتح و القصر قلعه ایست بر تل بلند نزدیک اربل من ق. الکراخة
بروزن سحابة الشقة من البواری سوادیة من ق الکارخ بروزن فاعل کسیکه آبکشی کند کرخوخ
بروزن صبور قریه ایست در هراة الکیراخ بضم همزه و فتح کاف ع او هو بالحاء. التکشیخ من التفعیل
الکشخنة من الفعللة کسی را کشخان گفتن ومن غیر المصادر الکشخان بالفتح و الکسر الدیوث
و فی ج الکشخان و القرنان قال ثعلب نقلا عنه لم ار الائمة یجعلوه کلام العرب معربا و معناهما عند العامة مثل الدیوث
او قریب منه و قیل الکشخان من قذف بالاخوات و القرنان من قذف بالبنات الکشمخة بفتح کاف و میم
و خاء تره ایست الکشملخ بالضم و فتح میم و لام ایضا الکفخ من منع بعصا زدن و بمعنی فتح نیز آمده ومن
غیر المصادر الکفخة بالفتح الزبدة المجتمعة البیضاء من ق و رجل مکفخ بضم میم و فتح فاء
دعوه مکیفخ بروزن منبر قوی من ق الکلخ من منع کام اسب بازکشیدن تا سر راست دارد و غایط
کردن و تکبر کردن الکلاخ بروزن سؤال من منع بزرگ شدن و بزرگ برجه گرفتن الاکماخ من الافعال
الاقماخ ومن غیر المصادر الکامخ بروزن هاجر نوعیست از نان خورش و صاحب ک گفته
که آن رکابیست که از شیر و کره ساخته میشود و بیم آن گاه ظاهر ع الکوامخ بروزن حوادث الکیمخت

القنافخ بروزن عصافیر جمع

بالفتح

بالفتح و السکون فتر بجلد المیتة المملوح فقیس هو الصانعی المشهور من ج الکماخ بروزن سحاب بلدیست
در روم او هو کمخ الکوخ بالضم و الکاخ خانه که بامش خرپشته باشد و از نی بی دریچه الاکواخ
بروزن احمال و الکوخات بالضم و الکیخان بالکسر و الکوخة بروزن کلمه ج

باب ما اوله اللام

اللبخ من منع زدن و گرفتن و کشتن و دشنام دادن التلبخ من التفعل خود را خوشبو کردن
ببلیخه اللباخ بروزن کتاب من المفاعلة اللطام و الضراب بلا ف ومن غیر المصادر اللبخة
محرکه درختیست بزرگ که میوه آن مثل خرما شیرین است اما آنقدر هست که خوش آینده نیست اللبوخ
بضم لام و با جمع بسیار بزرگ گوشت اللبیخ بروزن فعیل مرد بر گوشت و فربه و هی لباخیة
بروزن غرابیة اللبیخة بروزن سفینه نافه مشک اللتخ من منع آلوده کردن و شکافتن
التلتخ من التفعل التلطخ ومن غیر المصادر رجل لتخة بروزن کلمه مرد زیرک اللتخان
بروزن سکران مرد گرسنه و الانثی لتخی بروزن سکری اللخ بالفتح ناشده صحن فرو ریختن
شدن اشک چشم و سیلی زدن الالتخاخ من الافتعال الاختلاط و التفاف العشب ومن غیر
المصادر سکران ملتخ بضم میم و فتح تاء مست شوریده عقل اللخلخانیة بفتح لامین و سکون
خاء اول و کسر دوم و فتح یاء مشدده گنگ زبان شدن و بمعنی اسم مصدر است و بمعنی شخص گنگ زبان
نیز آمده. و رجل لخلخانی مرد گنگ زبان. و امراة لخة قذرة منتنة. و وادی لاخ لبتة
حاء رودخانه که جای گنگه ران بسیار هست و فی ق وادی لاخ و بالمهملة ملتف المصانی و بتخفیف المعجمة
من الالخی للمعوج لخلخان بفتح لامین قبیله ایست ع. اللخلخة بروزن فعللة خوشبوییست که معروفست
اللخالج بروزن عصاجج اللطخ من منع آلوده کردن و در بی بالفتح انداختن التلطیخ من التفعیل
آلودن التلطخ من التفعل آلوده شدن و یعدی بالباء ومن غیر المصادر اللطخ بالفتح اندکی
از چیزی و بروزن کتف القذر الاکل اللطخة بروزن همزه و اللطیخ بروزن سکین احمق
اللطخات بضم لام و فتح طا ج. اللطوخ بروزن صبور داروییست که بر چیزی بمالند. اللفخ بالفاء
من منع عصا بر سر کسی زدن بطپانچه زدن التلمخ من التفعل ما ق تلمخ الطعام قبیح اکله و اللمخة و اللماخ م
بروزن کتاب من المفاعلة الملاطمة اللوخ من نصر آمیختن الالتیاخ من الافتعال آمیخته شدن و خبر کردن
ومن غیر المصادر اللواخة و اللیاخة بکسرها روغن تازه که آمیخته باشیر

باب ما اوله المیم

بهم آمیختن و شوریده و پریشان کار و پریشان حال گشت صح

و وادی ملتخ رودی که در آن درختهای بسیار بود صح

المتخ من منع دانفر برکشیدن چیزی را از موضعش و مجامعت کردن و بریدن و زدن و دور کردن و بلند
کردن و دم بزمین فرو بردن ملخ از برای تخم کردن ومن غیر المصادر المتیخة بروزن سکینه
عصا والمطرق الدقیق وعمود متیخ بروزن سکین چوب دراز نرم التمتیخ من التفعیل
والتمتخ من التفعل والامتخاخ من الافتعال والمخمخة من الفعللة بیرون کردن مغز از استخوان
الانمخاخ من الانفعال مغز دار شدن استخوان و فربه شدن دنی ق وامخ العظم صار فیه مخ واشاة
سمنت والعود ابتل وجرى فیه الماء والزرع فیه الدقیق ومن غیر المصادر المخ بالضم
دماغ و مغز استخوان و پیه چشم و خالص هر چیز و بالفتح اللین المخاخ بروزن کتاب والمخخة
بروزن عنبه جمع مخ بضم میم وعظم ممخخ بروزن سکین استخوان مغزدار المخاخة بروزن
ذوابه چیزی که بیرون آید از استخوان و فی ق والمخاخة بالضم ما خرج من العظم بفم ماصه امرأة ممخ بضم الاول
و کسر الثالث طویل المدخ من منع بزرگ شدن و ما بر کردن الامتداخ من الافتعال از حد در گذشتن
التمادخ من التفاعل ایضا والتشاتق والتقاعس عن الشی التمدخ من التفعل مثل مادرفی راه رفتن شتر ماده
و بزرگ کردن مرد و بسیار فربه شدن شتر کما ظهر من ق ومن غیر المصادر المادخ بروزن فاعل
والمدیخ بروزن فعیل و بروزن سکین والمتمادخ بکسر دال بروزن متقاعد العظیم العزیز ق رجل
مدوخ بروزن مفعول ومتمادخ بکسر دال یعنی الشی بعجبه التمذخ من التفعل صاحب ق کعنز بخت
الناقة والرجل تمذخا تماکا فی السیر و یتمذخ الناس ای یتقصونه ومن غیر المصادر المذخ
محرکة عسل فی جلنار المظان ق المرخ من منع روغن دماندن آن در تن مالیدن الامراخ من الافعال
نرم و تنک کردن خمیر به بسیار آب دران کردن التمریخ من التفعیل کردن روغن مالیدن التمرخ
من التفعل خود را بروغن چرب کردن ومن غیر المصادر المرخ بالفتح درختیست که از آن چوب
آتش بیرون آرند من صح و در ک گفته که نام درختست و چوب زیرین آتش زنه و چوب که بیکدیگر مالند
تا آتش از آن بیرون آید و آنرا زنده هم گویند و بروزن صرد ج مرخ بضم میم و بالتحریک بفتح الاول
و سکون الثالث موضعان کما ظهر من ق و ذو مرخ محرکة وادیست در حجاز و بروزن کتف درخت نرم و
بروزن رکع الذئب یعنی دم المروخ بروزن صبور مالیده و دارو یکه بجاید مالند المریخ بروزن
سکین مردار سنگ و احمق و تیر دراز که بآن گوجهار پر برد و نام ستاره ایست که بفارسی آنرا بهرام گویند و بر
وزن فعیل شاخ که در میان شاخ بود و بروزن زبیر نام اسبیست المرخة بالضم البلجة او البثرة
و ثوراً امرخ بروزن احمر گاو که در ان نقطهای سفید و سرخ بود المارخ بروزن فاعل روان

وروان کرده شده المرخاء بروزن صحراء شتر ماده تند از روی نشاط مرختان بالفتح ع مرخات
بالتحریک اسم لکریت در دریای یمن وذو مراخ بروزن سحاب وادیست المسخ من منع کسی
از صورت خوب بصورت زشت برگردانیدن الامساخ من الافعال کم ذائقه شدن ورم الامتساخ
من الانفعال کشیدن شمشیر از نیام المسیخ بالکسر کسی که از صورت خوب بصورت زشت گردانیده شده
الاماسخ بروزن اماسح المسیخ بروزن فعیل المسیخ و گوشت بد مزه و هر چه بد مزه بی دار
بی نمک یعنی در او ملاحت نباشد المسیخة باشد کمان گر الماسخیة باشد که کمانها یکه نسبت
داده شده است به ماسخه قوانس او ازدی ماسخة بکسر سین نام کمانگریست الممسوخ بروزن مفعول مسخ
کرده شده و فرس ممسوخ اسپی که کفلش کم گوشت بود وامراة ممسوخة العجیزة زنیکه سرین
او بسیار لاغر بود الممسیخة بکسر میم وفاء [illegible] از گسترد [illegible] الامسوخ بالضم گیاهیست
معروف دف فه امسوخ لغت بربریست یعنی اناس و آن نباتیست و مثل نی بند دارد مجوف
و منبت او سنگلاخها و کنار آبها و کبیر و صغیر میباشد صغیرش بقدر یک شبر و زیاده و ساقش بقدر
سطبری انگشت و از ساق او شاخهای بسیار مجتمع روییده و بند دارد چون کشیده شود بند بند
از هم جدا شود و برگش مثل برگ زیتون و ثمرش بقدر نخودی و سرخ و بعد از خشک شدن سیاه گردد
و بیخش خشبی و صلب مرکب القوی در اول سرد و در دوم خشک و قابض و مقوی اعضاء باطنی
و مانع نزلات است ~~الممسوخ بروزن مفعول مسخ کرده شده~~ المصخ من منع المسخ
در بودن و بیرون کشیدن و گرفتن الامتصاخ من الانفعال بیرون کشیدن و امصوخه چیدن
الامصاخ بفتحه میم من الانفعال جدا شدن ولد از مادرش التمصخ من التفعل بیرون کشیده
الامتصاخ من الافتعال بیرون اماصیخ یعنی برگهایی که آنرا امصوخه گویند ومن غیر المصادر
الامصوخة بروزن اعدوحة برگ درختیست که آنرا [illegible] تمام گویند الامصوخ بالضم والاماصیخ
بروزن افاعیل ج الصوخة بروزن حلوبه گوسفندی که پستان او فرو هشته شده المصاخ
بروزن رمان گیاهیست که پوستها دارد مثل پیاز المضخ من منع آلوده کردن جامه بخوشبو
المطخ من منع بسیار خوردن و چشیدن عسل و بدلو آب از چاه کشیدن و بدست زدن
ومن غیر المصادر الماطخ بروزن فاعل اسب نرم دو المطاخ بروزن کتان مرد احمق
و متکبر المطخ بالفتح آبیکه در ته حوض باشد که قادر نباشند بر آشامیدنش و یقال للکذاب
مطخ مطخ بکسر میم و طاء در هر دو و بعضی قول تو باطل است الملخ من منع سخت رفتن و کردن کشی

کردن و بسیار بکار باطل رشدن و آشامیدن بز بولش را و بمعنی جماع و ملوخ نیز آمده المُلُوخ بضمتین
والمَلاخَة بروزن شجاعه م منع سست شدن بناز بسیار رسیدن جماع کردن الامتلاخ م الافتعال
شمشیر از نیام برکشیدن و بدر کشیدن چیزی و بیرون کردن لجام از سر ستور و برکشیدن دندان
و چشم المُمالَخة م المفاعلة الملاعبة والممالقة التملّخ م التفعل بر فرا آوردن حعاب چشم را ومن غیر
المصادر المَلِيخ بروزن فعیل فاسد و ضعیف و بد لذت المَلّاخ بروزن کتان چاپلوس و کردی
و رجل مُتَملّخ الصلب موهونه المُتَملّخ بروزن اسم فاعل باب استفعال نام شخصی است
المَيخ م ضرب خرامیدن در رفتار التميّخ م التفعل ایضا باب ما اوله النون
النُبوخ بضمتین م ضرب ترش شدن و فاسد شدن خمیر الانباخ م الافعال کشت کردن در زمین
مرتفع و گیاه نبخ خوردن و خمیر را رسانیدن ومن غیر المصادر النَبخ بالفتح آبله که در
گوسفند و غیره پیدا شود و آنکه در دست پیدا شود از کار کردن و بجو یک نیز آمده و نبخ بردی
بفتح باء و آن گیاهی است کما یظهر فی محله النابخة بکسر باء متکلم و متکبر در زمین دور النوابخ بروزن
حوادث الأنبخاء بروزن صحراء پشته زمین بلند نَباخی بالفتح فالقصر النبّاخ بروزن کتان ج ه
و الانبخان بفتح همزه و باء خمیر ترش و فاسد شده و فی ک خمیر رسیده و ثرید انبخانی
بشد الیاء له بخار و سکونه او هو لیّنی و الکعک و الزیت فینتفخ فیصب علیها ما تیسر من
مرق و خبزة انبخانیة نان سطبر او کانها کور از نابر النَبخة بالفتح کبریت الأنبخ
بروزن افعل جفاکار و تیره رنگ گرد آلود النَتخ م منع برکشیدن و برکندن و ربودن بار
گوشت را و بافتن جامه ومن غیر المصادر المِنتاخ المنقاش منة و معنی النَجخ
م منع فخر کردن و جاه کندن والنجو ... و السیل ... سند الوادی فخذ فیه وسطها
من ق التناجخ م التفاعل بکدیگر فخر کردن و اضطراب کردن موج ومن غیر المصادر المنانیح بروزن مصابیح ج مو
النُجاخ بروزن غراب صدای سرفه کننده الناجخ بروزن فاعل سرفه کننده و دریای صدادار
و صدای اضطراب آب بر ساحل المُنَجِّخ بروزن معلم ایضا بمعنی اول النجوخ بروزن صبور
ایضا بمعنی دوم النَجيخ بروزن فعیل آواز آب و امراة نَجّاخة بروزن علامة زنی که
فرجش صدا داشته باشد در وقت جماع کردن النَجيخة بروزن سفینه روغن که جسیده باشد کوب
مخض یعنی جایی که در آن ماست کشند و بجنبانند تا روغنش را بگیرند المَنجخ بروزن محسن کوهی است
از ریگ النَخّ م نصر سخت رفتن و سخت راندن التَنخنخ م التفعلل فرو خوابانیدن شتر

التنخنخ

الاستنتاخ ... (حاشیه)

التَنخنخ م التفعلل فرو خوابانیدن شتر ومن غیر المصادر النَخ بالفتح فالشد شتری که خوابانیده
شده باشد نزد صدقه ستاننده تا از آن صدقه بستانند و بالضم المخ النُخاخة بروزن ذؤابه ایضا
النخة بالفتح فالشد تنگ و کاو کار و شبانان و شتربانان و چیزی که دانسته شود حقش از باطل و باران
و کسیکه گرد آمده ... باشد از برای ... و اسم الرجال ... ایضا و بالضم ایضا ... و التثلیث
نخة ایضا ق النخنخة التنحنح زنة و معنی النَخيخ بروزن فعیل نام شخصی است النَدخ
م منع الصدم و فی ق ندخ کمنع صدم یقول راکب البحر ندخنا و اندخنا المرکب الساحل التندّخ
م التفعل التشبع بالیس عنده ومن غیر المصادر الأنْدَخ بروزن افعل احمق کم کلام المِندخ
بروزن منبر کسی که ... بالد بر یعنی پروا نکند از هر چه باد گوینده از فحش یا هر چه گوید النَذخ
م منع سخت سنا فتن ... کور الانداغ م الافعال ایضا ومن غیر المصادر النوذغ بروزن
کوکب بدل النَسخ م منع کتاب نوشتن و نیست گردانیدن و تغییر دادن و اقام شیئا مقام
الانتساخ م الافعال منسوخ یافتن الانتساخ م الافتعال نسخه باز گرفتن الاستنساخ م الاستفعال
ایضا و علی ابن ابراهیم در سوره ن والقلم از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که آنحضرت بجمعی گفت تفسیر
که استنساخ را بمعنی ظاهری حمل میکردند که آن نسخه برداشتن از کتاب دیگر است بلکه حمل آن باین
نوشتن میکردند و فرمود که زبان شما عرب است پس چگونه نمی فهمید معنی کلام الهی را که بزبان شما نازل
شده و حال آنکه یکی از شما بدیگری میگوید که انسخ ذلک الکتاب در وقتیکه خواهد نسخه بردارد از کتاب
مذکور که آن اصل است هرگاه استنساخ در کلام شما بمعنی نباشد چرا حمل کلام الهی بغیر این میکنید و فاضل
لاهجی در سوره جاثیه گفته که ابن طاوس در کتاب سعد السعود روایت کرده که دو فرشته که موکل
بر عباد اند هرگاه خواهند که در صباح و مساء از آسمان نزول کنند بسوی زمین و اعمال عباد را
آنچه برای العین مشاهده نمایند بقید کتابت در آرند اسرافیل از لوح محفوظ نسخه از اعمال و افعال
عباد بر دارد و آن نسخه را بدست آن دو فرشته دهد و چون آن دو فرشته صعود کنند باسمان در صباح
و مساء با نسخه اعمال خود دیده و نوشته اند اسرافیل آن را با نسخه خود که از لوح محفوظ نوشته بود مقابله
کند و اصلا تفاوت نیابد و چنان موافق باشند که گویا این دو فرشته کتاب خود را از روی آن نسخه نوشته اند
التناسخ م التفاعل متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت از صورتی بصورتی دیگر و مردن ورثه از پس
ورثه دیگر و میراث و ... ماندن و فی ق و تناسخ الازمنة تداولها او انقراض قرن بعد
آخر و منه التناسخیة المناسخة فی المیراث م المفاعلة التناسخ ومن غیر المصادر النَسخة

بالضم وانوشته وکتاب وبلدة نسیجة کرضیعة و نسیحة کجهینة بلعیدة النسوخ بروزن فلوس
قریه ایست در قادسیه الناسخ بروزن فاعل برطرف کننده المنسوخ بروزن مفعول برطرف کرده شده
الناسخیة بضم سین وشد یا جوانه که منکر آخرت وبعث وروزخند النضخ من منع جوشیدن
آب از چشمه وآب زدن وبوی دادن چیزی الانتضاخ من الافتعال چکیدن آب المناضخة و النضاخ
من المفاعله یکدیگر را آب زدن وبوی دادن چیزی ومن غیر المصادر النضخ بالفتح اثر بوی
خوش که باقی مانده بود در جامه وغیر آن النضاخ بروزن کتان باران بسیار النضخة بالفتح باران
النضاخة بروزن علامه چشم پر آب وچشمه بسیار آب وفی ج قوله تعالی فیهما عینان نضاختان ای فوارتان
بالماء المنضخة بکسر میم الزرافة والعامة تقول النضاخة وفی ق هو نطخ بکسر نون وسکون طاء مهمله
یعنی او صاحب خریست النفخ بالفتح من نصر دردمیدن وبعدی بنفسه وبفی وبا دادن وبر بر دادن ودر
ق بعد از معنی مذکور گفته که والنفخ ارتفاع الضحی والفخر والکبر وبالتحریک اماسیده شدن حایم
الانتفاخ من الافتعال بلند شدن روز وبالا کرفتن وآماسیده شدن ومن غیر المصادر النفیخ
بروزن فعیل کسی که بدمد آتش را النفاخ بروزن کتان باد انکیز وسخت دوی است در مغرب بروزن
رمان بادی که در ورم ازد رد حادث شود النفاخة بروزن علامه دم آهنکران وبالضم حبابه که بر سر
آب ایستد النفاخات بفتح نون وشد فاء ج نفاخه بفتح نون النفخة بالفتح بادی که در شکم باد رحایم
وبکسر وضم نون نیز آمده ونفخة الربیع وقت کیاه بر آوردن بهار را کویند المنفخ بروزن منبر و المنفاخ
بروزن مصباح دم آهنکران المنافخ بروزن مساجد و المنافیخ بروزن مصابیح ج ورجل انفخ
بروزن افعل مرد دبه خایه النفخاء بروزن حمراء پشته زمین بلند ورجل انفخان و انفخانی
بضمهما وکسرهما وضم فاء فیهما مرد فربه وبر باد المنفوخ بروزن مفعول البطین والسمین النفوخ
بروزن صبور داروییکه در چیزی در دمند النقخ من منع شکستن سر تا دماغ وسوراخ کردن الانتقاخ
من الافتعال بیرون کردن مغز ومن غیر المصادر النقاخ بروزن غراب آب بغایت سرد خوشکوار
صاف وخوابیکه در عافیت وامن باشد وخالص وبروزن رمان مقدم القفا من الاذن والحشاء
وظلیم انقخ بروزن افعل شتر مرغ کم دماغ وناقة نقخة محرکة شتر ماده که سنکین راه رود
از فربهی النکخ من منع مشت زدن در حلق کسی التنوخ من التفعل بزیر افکندن شتر نر شتر
ماده را تا جماع کند الاناخة من الافعال ایضا الاستناخة من الاستفعال فرو خفتن شتر وفی ق تنوخ
الجمل الناقة ابرکها للسفاد کاناخها فاستناخت وتنوخت ولایقال ناخت ولا اناخت التنوخ

من التفعیل

والد جوشیدن والجمع ...

التنفیخ من التفعیل ... لو
النافخة ... بادی ...

ومنافیخ ج منفیخ ...
المنفخة بروزن ... اهنکران ...
النفخ بالضم ...

من التفعیل رام کردن ومن سخو ومن غیر المصادر المناخ بضم میم وتخفیف نون جایکه شتر را خوابانند
المنیخ بروزن مجیب شیر درنده النائخة بهمزه مکسوره بعد از الف الارض البعیدة تنوخ گذشت
در باب التاء باب ما اوله الواو
التوبیخ من التفعیل سرزنش کردن وبمعنی ترسانیدن نیز آمده الوخ من ضرب زدن بعصا ومن غیر المصادر
الوخة محرکة کل نرم وتر وفی ق الوخة محرکة الوحل وما اغنی وخة شیئا المیخة بکسر میم وسکون
یا وفتح تا عصا الوخة محرکة تراب الوتیخة بروزن الیم چیزی که درهم رفته بود از سبزه تازه وکهنه
نازک وزبونی کل وفی ق والوتیخة ما اختلط واجتمع العشب والعقر ومارق العظام واختلط الوخ بالفتح فالشد الاکل
والقصد الوخوخة بفتح واوین حکایه صوت طایر الوخواخ بالفتح سست وفربهی که میلرزد کوشت
اواز فربهی وفی ق المسترخی البطن المتمتع الجلد والعنین والضعیف والکسلان والرخو والتمر الوذخ الفو
محرکة مرد وجل نرم شدن خمیر بسیار آب در آن کردن الایداخ من الافعال ایضا التوریخ من التفعیل
التاریخ وقد تقدم ذکره التوزیخ من التفعل ... شدن زمین الاستیراخ من الاستفعال ایضا
ومن غیر المصادر الوزخ بالفتح چیزی شبه المرغ فی نباته الوریخة بروزن الیم خمیر نرم
وک وفی ق الارض المبتلة والارض وریخة بروزن کلمه زمینی که کیاه درهم رفته داشته باشد الوسخ
محرکة من وجل چرکین شدن والغابر منه یوسخ ویاسخ ومیسخ الایساخ من الافعال چرکین کردانیدن چیزی
آوردن الاتساخ من الافتعال چرکین شدن الاستیساخ من الاستفعال ایضا التوسخ
من التفعل ایضا التوسیخ من التفعیل چرکین کردن ومن غیر المصادر الوسخ محرکه چرک
بروزن کتف چرکین الاوساخ بروزن املاح وسخ بتحریک وسخاء بروزن حولاء
الوشخ محرکة زبون سست وزن ... الوشخة محرکة کار که کرده شود بر کسی رخت خود را
الوضخ محرکة الوسخ الایضاخ من الافعال اندک آب کشیدن وکم شدن آب چاه ومعنی مواضخه
نیز آمده المواضخة و الوضاخ من المفاعله با کسی معارضه کردن در آب کشیدن و در رفتن التواضخ
من التفاعل با کسی معارضه کردن در آب دادن ودر رفتن ومن غیر المصادر الوضوخ
بروزن صبور آبیکه نایمه دلو باشد التواطخ من التفاعل از یکدیکر فرا کرفتن چیزی را الاستیلاخ
من الاستفعال تر شدن زمین ومن غیر المصادر الولیخ بروزن وعید جامه ایست از کتان
الولخ محرکة کیاهیست والارض ولخة بروزن کلمه ولیخة بروزن فعیله و مولخة
بکسر لام بروزن مجمعة زمینی که کیاه درهم رفته داشته باشد الولیخة بروزن فعیله شیر ترش ومعجون کل نرم

بالورک والارض ذات الوحل ...

... الفعلة ... حکایه صوت طایر ...

والوتیخة خمیر نرم ... ورخیان ایضا ... الاتاخ بروزن ...

نیز آمده الوَمْخَة بروزن قطعه العَذِرَة الخُرْءَة والوَخْمة من ق

وَيْخ بالفتح وويح وويس وويه كويل وويب اخوات ومالهن سابع

باب ما اوله الهاء

الاهْبِنْخَاخ من الافعلال خرامیدن در رفتار ومن غير المصادر الهَبَنْخَة بروزن علبطه وضعیفه پرگوشت الهَبَنْخ بروزن علمس فربه ونازک اندام واحمق المسترخي وآدم بد خیر وسرور جانور عظیم ونهر بزرگ واسم مرد وحكاية الهَبَنْخَى بفتح ها وبا ونون شدده وخا والقصیره ورفتن کردن خرامیدن هِخ بکسر ها وسکون خا حکایت صدا که از بلغم انداخته صادر شود التَّهْيِيخ من التفعیل سیاه کردن جوش گوشت در هریسه وبرانگیختن بزر بر ماده ومن غير المصادر هِيخ بالكسر كلمة که در حین خوابانیدن شتر گویند وبکسر ها وفتح یاء مشدده شتر نر که در وقت هیخ کفتن او از دمیق بگرداند ودراو بزند

باب ما اوله الياء

يَتَاخ بروزن سحاب نام قبیله است اليَاخِيّ بیاء مشدده منسوب بیتاخ اليَفْخ بالفتح بمعنی افخ بهمزه است ومن غير المصادر اليَافُوخ واین هردو گذشت در باب الهمزه همین کتاب الميفوخ بروزن مفعول بر یافوخ سر زده شده الايناخ من الافعال اَيْنَخَ اَيْنَخْ گفتن برای خوابانیدن شتر ماده بسوی جماع کردن شتر نر برا وي يَوْخ بالفتح ماتست في ق ذكره الليث ولم يفسره وقال لم يجئ على بنائها غير يوم فقط

كتاب الدال

باب ما اوله الهمزة

الاَبَد محرکه مرفرح خشم گرفتن ورمیدن الاُبُود بضمتین من ضرب ایستادن درجایی ورمیدن وبعض اخیر از باب نصر نیز آمده التأبيد من التفعيل جاوید کردن نیز ورمانیدن التأبُّد من التفعل خشم گرفتن ووحشت جستن وخالی شدن جا ومقام ومن غير المصادر الاَبَد محرکه زمانه وهمیشه وزمانی که از انتها نهایت نباشد وفرزند که امده بر یک سال وبضم همزه وفتح یاء مشدده بمعنی اول او ابد وبکسر همزه وبا ماده خر وخرکره وکنیزک وکنیزک زاده وآتان ماده ابد کابل کتف ونحو ولود بعنی خر ماده وکنیزکی که هر سال بزاید الاَبَاد بالف ممدوده والاُبُود بروزن فلوس الاَبِيد بروزن فعیل ج ابد بتحریک وابید اسم گیاهی نیز بتقول العرب لا آتیک ابد الاباد وابد الابید وابد الابدین بمد الف وابد الابدين بروزن ارضین وابد الدهر وابید الابید یعنی نیام بتو هرگز ونقال مع ذلك ابدا سرمدا سمدا اتباع من سب الاوابد بروزن اقارب جانوران وحشی وسختیهای زمانه وقافیهای مشهوره

وكلف ومي شدن هم

بسیار زاینده باشد هم

وفي الوزبين وفي الحديث ان لهذه البهائم اوابد كاوابد الوحش الاوابد التي قد تأبدت وتوحشت عن الانس وناقة اِبِدَة بكسر همزه وبا شتر ماده که ماده زاید آبِدَة بروزن قبره بلده ایست باندلس المَأْبِد بروزن مسجد ج وبروزن منبر بصیغه اسم آلت سبب استمرار المؤبَّد بروزن معظم همیشه الآبِدَة بالف ممدوده وکسر با سختی زمانه که باند یاد کردن آن همیشه الإِتَاد بروزن کتاب رشته که در وقت دوشیدن بپای گاو ماده بندند از برای نگه داشتن آن اُتَيْدَة بروزن جهینة ع اُتَيْدَاء بروزن رتیلاء مکانیست بعکاظ الإِثْجَاد بهمزه فاء الفعل من الافعال قوی کردانیدن ومن غير المصادر الإِجَاد بروزن کتاب طاق کوتاه الأُجُد بضمتین شتر ماده قوی خاص للاناث واجد بکسر جیم وسکون دال کلمه ایست از برای راندن شتر وبنا مؤجَد بضم میم وسکون همزه وفتح جیم بنا محکم الاَخْذ من سمع العهد التأجيد من التفعيل یکی کفتن الاتحاد من الافتعال یکی شدن ویکی داشتن الاستيحاد من الاستفعال ایضا ومن غير المصادر الأَحَد محرکه یکی ویکشنبه وفلان احد الاحدین وواحد الاحدین ووا الآحاد واحدی الاحد لا مثل له وهو ابلغ المدح من ق بدانکه در فاء الفعل احد خلاف کرده اند بعضی گفته اند که همزه اصلی است وبعضی گفته اند که مبدل از واو است وابدال واو مضمومه ومکسوره بهمزه شایع است مثل وجوه واجوه ووشاح واشاح واما ابدال واو مفتوحه بهمزه مسموع نیست مگر در اناة در مثل امراة اناة که در اصل وناة بوده وماخوذ است از ونی بمعنی فتور وسستی وفرق در میانه احد وواحد می آید در باب ما اوله الواو همین کتاب در ذیل معنی واحد وبضمتین کوهیست در مدینه مشرفه الاُحَاد بمد الف والاُحْدَان بالضم ج احد بتحریک ویا اینکه از برای احد جمع نیامده یا اینکه احد مخصوص الله تعالی است که وصف کرده نمیشود بآن مگر او سبحانه واُحَاد بضم همزه یکی یکی وفي ق وجاؤا اُحَاد اُحَاد ممنوعين للعدل اي واحدا واحدا الإِحْدَى بالكسر تانیث احد بتحریک ويقال للامر المتفاقم احدى الاحد واتي باحدى الاحدى اي بالامر المنكر العظيم من ف ومن ق المُتَأَخِّد بروزن اسم فاعل باب استفعل المستكين لمرضه وللصواب الذال والمتطامن راسه من ربو وجع الأَدّ من نصر ناله کردن شتر وکسی را بلایی رسیدن والغالب في الاخير تؤدّه وتئِدّه وتأدّه التأدّد من التفعل التشدد ومن غير المصادر الإِدّ بالكسر والشد شگفتی وسختی زمانه وکار سخت ودر غریبین گفته وقوله لقد جئتم شيئا اِدًّا تقرأ بالكسر اي منكرا عظيما وبالضم والكسر والفتح الغلبة والقوة وبالضم بدر قبیله است الإِدَّة بالكسر والشد الإدّ بالكسر

بسیار زاینده باشد هم

التأحيد من التفعيل استوار کردن هم

الآداد بمد همزه ج هر دو الادد بروزن هنبايصا و در غريبين از حديث علي بن ابي طالب عليه السلم
گفته فثت ايت النبي صلعم في المنام فقلت مالقيت بعدك من الادد والاود الادد الدواهي العظام
واحدتها ادّة و بروزن عمر مصروفا و بضمتين پدر قبيله ايست الاديد بروزن فعيل سخت و تخش
زمانه من ك ارد بالفتح قريه ايست در بوشنج و بالضم بلده ايست در فارس اردستان بالفتح
بلده ايست نزديك اصفهان اردشير بفتح همزه و دال نام ملكي ايست از ملوك فرس الازد
بالفتح نام پدر قبيله ايست الاسد محركة من فرح ترسيدن از شير و مانند شير شدن من
الاضداد و بالفتح بروزن فتق من ضرب افساد كردن در ميانه قوم الايساد من الافعال سگ را
بر شكار حريص كردن و بر شكار راندن الاستيساد من الاستفعال شير شدن و دلير شدن و قوي
گشتن گياه و تمام رسيده شدن آن ومن غير المصادر الاسد محركة شير درنده
والانثى بهاء و نام برجي از بروج آسمان و گويند كه آن شبيه بهيت شير دهان گشاده روي آن بطرف
مغرب و پشت آن بطرف شمال ايست وايضا اسد نام پدر قبيله ايست و نام جد مادري حضرت امير المومنين
عليه السلم و اسد اباد بلده ايست نزديك همدان و قريه ايست در نيشابور منهم طبيبي در كتاب صيد و ذبايح
از حضرت امير المومنين عليه السلم روايت كرده كه آنحضرت فرموده كه هر كس كه شير را ببيند و ازو
ترسد بگويد اعوذ برب دانيال و بالجب من شر الاسد از مضرت او ايمن گردد و معني
اين كلمات اينست كه پناه ميگيرم بخداي دانيال و چاه از شر شير و حكمت آنست كه ميگويند كه پادشاه
ظالمي حضرت دانيال را در چاهي انداخت با شيران گرسنه تا او را بخورند حق تعالي او را از شر شيران نگاه
داشت و بعضي گفته اند كه منجمان پادشاه زمان را گفته بودند كه درين سال فرزندي بوجود آيد كه سبب
آسيب ملك تو گردد و آن پادشاه ظالم حكم كرد كه هر فرزندي كه درين سال متولد شود بكشند قضا را در ان
سال دانيال تولد يافت مادرش از اضطرار و ترس آن پادشاه او را در بيشه شيران انداخت خداي
تعالي شيران را برو مهربان گردانيد تا ويرا پرورش مينمودند ازين جهت حضرت دانيال در نگين انگشتري خود
صورت طفلي و دو شير كه او را ميليسيدند نقش فرموده بود تا هميشه اين نعمت حق تعالي در نظر وي باشد
و گوشت شير حرامست پيش اماميه و جمهور علماي اهل سنت و پيش مالك مكروه است انتهي و بروزن
قفل ج بمعني اول الآساد بمد الف و الأسود بضمتين و الأسد بمد الف و ضم سين و
الأسدان بالضم و المأسدة بروزن مسالح ج و ماسده بمعني مكان بسيار شير نيز آمده المأسد
بروزن مقعد ج ماسده بمعني اخير من مب الأسيدة بروزن كلمة الحظيرة والضاربة من ق .

المستاسد

المستاسد بفتح سين ثاني مرد دلير مانند شير الاسادة بكسر همزه الوسادة الاسدي
بروزن كرسي گياهي است الآسيد بروزن فعيل سبخة صحابيتون وحلة بعقيق من ق و بروزن زبير
اسمي است و بضم همزه و فتح سين و كسر يا مشدده گفته خواهد شد در السود التاصيد من التفعيل
كسي را پيراهن پوشانيدن الايصاد من الافعال در بستن و بر در نشستن و طبق بر سر چيزي افگندن
ومن غير المصادر الاصدة بالضم پيراهن خورد و في ق قميص صغير للصغيرة او يلبس تحت الثوب
كالاصيدة والموصدة و بالكسر مجتمع القوم الاصد بروزن حب ج الاصيدة بروزن سفينه
ايضا بمعني اصده بضم همزه و بمعني حظيره نيز آمده و في مب حظيره كه از شاخ درخت كنند الموصده
بروزن معظم بمعني اصده بضم همزه الاصيد بروزن فعيل پيش در سراي من ق الاصاد بروزن كتاب
آب گير كه در ميانه كوه هاست و في ق ردهة بين اجبل والطباق و ذات الاصاد ع التاطيد
من التفعيل بر جاي داشتن و في ق اطده الله ملكه ثبته ومن غير المصادر الاطد محركة عيدان
العوسج الافد محركة من فرح شتاب كردن و كاهلي كردن ضد و نزديك آمدن الاستيفاد
من الاستفعال شتافتن و نزديك آمدن ومن غير المصادر الافد بروزن كتف شتابنده
و باليتحرك مدت و انتها چيزي و وقت و جز موفدا بكسر فا مشدده اي فراخ الشهر او الوقت
الاكد محركة و الجمع اكد كوفتن گندم را التاكيد من التفعيل استوار كردن ومن غير المصادر
التاكد من التفعل استوار شدن عهد
الاكيد بروزن فعيل الوثيق الاكايد بروزن اقاربه التاكيد بروزن تراكيب دوالهاي
چرم كه بسته ميشود با آن قربوس پيش و پهلوي زين الواحد اكاد بروزن كتاب التالد من
التفعل التحير ومن غير المصادر الالدة بالكسر الولادة الامد محركة من فرح خشم گرفتن
التاميد من التفعيل ظاهر ساختن غضب ومن غير المصادر الامد محركة غايت مدت و زيادت
عمر و دورترين جاي و غضب و في ج و من الراغب الامد والابد متقاربان لكن الابد عبارة عن مدة
الزمان التي ليس لها حد محدود و لا يتقيد فلا يقال ابد كذا والامد مدة مجهولة اذا اطلق و ينحصر كقولك
امد كذا و الفرق بين الزمان والامد ان الامد يقال باعتبار الغاية والزمان عام في المبدأ والغاية و لذلك
قال بعضهم المدى والغاية متقاربان قوله امدا بعيدا اي مسافة واسعة و بكسر ميم بنهايت رسيده در
مالداري ج و في ق الملوء من خير او شر والسفينة المشحونة و بروزن فاعل بلده ايست الآماد بمد الف
ج امد بتحريك وسقاء مُؤمَد بروزن معظم خيكي كه در آن جرعه آب بود الامدة بالضم البقية الامدان
بكسر همزه و ميم مشدده ع و الماء على وجه الارض اندة بضم همزه و سكون نون بلده ايست در اندلس اندرورد

٢٩٧

بفتح همزه و دال و واو و سکون نون و رای بی و اَنْدَرُوَرْدِیَّة بیا مشدده و ها نوعیست از سراویل
فق اندرورد و اندروردیة لنوع من السراویل مشمّر فوق التّبّان او هو التّبّان اعجمیة استعملوها **الأَوْدُ**
محرکة من فرح بپیچ آوردن و کرانه کردن و خم کردن و کج شدن و میل کردن آفتاب با فرو رفتن و میل
کردن هر چیز التَّأْوِیدُ من التفعیل دوتا کردن التَّأَوُّدُ من التفعّل دوتا شدن و دشوار شدن
کار بر کسی الانْئِیادُ من الانفعال خم شدن و برو در آمدن ومن غیر المصادر المَآوِدُ
بفتح میم و مد الف و کسر واو الدواهی الأَوْدُ بالفتح مردیست من ق و فی ک قبیله ایست و ذو آود مردیست
که شصت سال بر زمین پادشاهی کرد اسم او مرثد است و آنچه خواهد آمد در باب الراء همین کتاب [illegible]
و فتح واو کجی و بضم همزه و سکون واو ع در بادیه **الأَیْدُ** من ضرب سخت شدن و قوی شدن و قوّاه ایّده
کباع یبیع التَّأْیِیدُ من التفعیل قوت دادن التَّأَیُّدُ من التفعّل قوت یافتن المُؤَایَدَةُ من المفاعلة
قوت دادن ومن غیر المصادر الآدُ بمد الف سخت و قوت الأَیْدُ بفتح همزه و سکون یاء قوت
ومنه قوله عز و جل والسماء بنیناها باید و رجل اید مرد سخت قوت و بفتح همزه و کسر یاء مشدده
القوی المُؤَیَّدُ بر وزن معظم قوت داده شده و بکسر همزه و فتح یاء مخفف ایضا و بفتح همزه و کسر یاء مشدده
قوت دهنده و بر وزن مؤمن کار بزرگ و سختی زمانه المُؤَایِدُ بر وزن مصاحب ج الإِیَادُ بر وزن کتاب
خاکی که بر گرداگرد حوض یا خیمه بر بندند برای منع خروج یا دخول آب و میسره و میمنه لشکر و ریگ پشته بلند [illegible]
و نام قبیله ایست و بمعنی هوا نیز آمده

باب ما اوله الباء

البُجُودُ من نصر ایستادن بجایی التَّبْجِیدُ من التفعیل ایضا ومن غیر المصادر البَجْدَةُ بالفتح
اصل و حقیقت [illegible] و دانش و بمعنی بجده بضم و ضمتین نیز آمده و هو ابن بجدتها للعالم بالشیء و للدلیل الهادی
و للس[illegible] عن قوله و عنده بجدة ذلک ای علم من ق و بالضم و الضمتین [illegible] البَجْدُ بالفتح
جماعه و فی ق و بجد مساجماعه و من الخیل [illegible] و اکثر و بضمتین ج بجاد من العربیین و بر وزن حمص ج و در لغات
باین وزن چهار اسم است بجد و حمص و جلق و حلزه [illegible] البِجَادُ بر وزن کتاب گلیم مخطط
بُجُودَاتٌ بضمتین [illegible] سعد مواضع معروف من ق بُجْدُدُ بضم باء و دال اول و سکون جیم
اسمیست بُجَیْدٌ بر وزن زبیر اسمیست بُجْدَانُ بالضم [illegible] عمرو بن بجدان بالضم صحابه
والبجد الی قرشت و کلمن رئیسهم [illegible] وضعوا الکتابة العربیة علی عدد حروف اسمائهم هلکوا یوم الظلة
ثم وجدوا بعدهم [illegible] فسموها الروادف من ق فصل [illegible]
[illegible]

[illegible] و اما طا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالو سکون جیم بمعنی [illegible] آمده **الاِبْخِنْداءُ** بهاء و خا [illegible] من الافعلاء بزرگ شدن شتر و فی ق
ابخندی البعیر عظم و الجاریة تمّ قصبها ومن غیر المصادر البَخَنْدَاةُ بفتح با و خا زنی که آکنده
او فربه و زن بزرگ تن البَخَنْدَی بالقصر ایضا البَخَانِدُ بر وزن مفاعل ج **البَدُّ**
بالفتح فالشد من نصر دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن البَدَدُ محرکة من فرح دور شدن هر دو
ران از یکدیگر از بسیار گوشت و بمعارضه بیع کردن المُبَادَّةُ من المفاعلة معارضه کردن در بیع
البِدَادُ بکسر با ایضا [illegible] برای جنگ بیرون آمدن [illegible] الإِبْدَادُ من الافعال
پراکنده کردن و دست بر زمین کشیدن الابْتِدَادُ من الافتعال از دو جانب یک چیز در آمدن
الاسْتِبْدَادُ من الاستفعال بخود و بکار ایستادن التَّبْدِیدُ من التفعیل پراکنده کردن
التَّبَدُّدُ من التفعّل پراکنده شدن المُبَادَّةُ بشد دال من التفاعل [illegible] و مانند خود [illegible]
ومن غیر المصادر البَدَدُ محرکة الحاجة الطاقة و بر وزن عنب ج بدة بضم با چنانچه در ح گفته
و فی الدعاء علی الکافرین و المنافقین واقتل اعدائهم بددا و بکسر الباء جمع بدة و هی الحصة و النصیب ای اقتلهم
حصصا مقسمة لکل واحد منهم حصته و نصیبه و بر وزن الفتح ای متفرقین فی القتل واحدا بعد واحد
البِدَادُ بر وزن کتاب زین کوهه اسب و بَدَادِ بفتح با و کسر دال ثانی اسم فعل است بمعنی
غایب یعنی باید که گرفته شود همسر خود و مانند خود را در کارزار و بمعنی مشبه نیز آمده است یعنی پراکنده
شده و جدا جدا شده و فی ق و جاءت الخیل بدادِ بدادِ [illegible] مبنیة بالکسر و الفتح و بدد بدد
و بددا بددا متفرقة التَّبَادِیدُ و الأَبَادِیدُ بفتح تا و همزه پراکنده و فی ق و ذهبوا ابادید
و اباوید مشتبذدین الأَبَدُّ بفتح همزه و باء و شد دال مرد بزرگ جثه و مرد کشیده ران [illegible]
[illegible] البَدَّاءُ باشد فالمؤنث بداء و فی
ق و البداء الفخمة الاسکتین البُدُّ بالفتح فالشد التعب و بالکسر المثل و النظیر و بالضم عوض و معرب
بت و کسر [illegible] آنچه گویند لا بد منه یعنی ناگزیر است [illegible] لا فراق منه و لا یعرف استعمالها الا
مقرونا بالنفی و بمعنی بتخانه و نصیب نیز آمده البِدَدَةُ بکسر با و فتح دال [illegible] بضم با بغیر دو معنی
اخیر الابداد بر وزن اعمال ایضا البُدَّةُ بضم با و فتح دال مشدده قوت و توانایی و نصیب
غایة چیزی البَدِیدَةُ بر وزن سفینه مثل و نظیر و سختی زمانه البَدِیدُ بر وزن فعیل مثل و نظیر
و زین کوهه اسب و بیابان فراخ و [illegible] خرجین و بر وزن زبیر اسمیست البَدِیدَانِ بفتح با
و کسر دال هر دو طرف زین کوهه اسب و هر دو خانه خرجین البِدَادَانِ بکسر با هر دو طرف زین کوهه اسب

مک. الباد بشد دال اندرون ران البَدّ بَدّ بفتح با یعنی وسکون دال یعنی بخ بخ بکار
معجاست و آن گذشت در باب البا کتاب الخاء و بَدْ بَدْ بروزن قَدْ قَدْ ع البَرْد نقیض سرد
شدن و سرد گردانیدن و تگرگ بارانیدن و کشتن و منه قولهم بالمرهفات البوارد ای السیوف القواتل
شدن و سرمه سرد در چشم کشیدن و بسوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن البُرود مر نقیض سردن
وخفتن البرودة مر گرم و نقیض سرد شدن الإبراد من الافعال شتاب رسول فرستادن و ابخنک در
خنک دادن و بخنکی هوا کار کردن و از حد گذشتن در سختی و در افروز داخل شدن الاِبتراد
من الافتعال آب سرد آشامیدن و خود را بآب سرد شستن التَّبرید من التفعیل سرد کردن و در
صافی بمعنی ضعیف کردن نیز آمده التَّبَرُّد من التفعل خود را بآب سرد شستن دمن طبی الصحة
البَرْد بالفتح سرما و خواب و برد اشیر بلده ایست در کرمان سوی بارد شیر و بانی آن بلده بود بَرَدایا
ع در نهروان بغداد و بالتحریک تگرگ وح و بروزن کتف سرد و سحاب برد ابر تگرگ بارنده را گویند
و بالضم گلیم و جامه است و در صافی گفته که آن جامه وسیع است که در یمن بافته میشود بهتر از جامههای
دیگر و در ک گفته که نام غلام هم میباشد و باب ع زاهم گویند الأبراد بروزن اجمال ع الأبرُد
بروزن افلس ج ~~بردة بالضم بمعنی اول ...~~ البُرود بضمتین ایضا و بمعنی برد
و سرمه سرد نیز آمده و ساییده که بر جای افشانند نیز آمده و ثوب برود بروزن صبور جامه که ریشه
بیرون آمده و از آن نداشته باشد ودرح گفته که برود سرمه ایست که در آن اشیاء بارده باشد البارد
بروزن فاعل سرد و ثابت و عیش بارد یعنی البُراد بروزن غراب سرد و بروزن شداد آهیست
المبرود بروزن مفعول بمعنی برود و بضمتین بغیر معنی اول البُرُودة بضمتین بردن البَرادة بروزن
وسکون را علتی است که از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود الإبردة بکسر همزه و را
از برای گوسفند ماده و قریه ایست در نسف و قریه ایست در شیراز و بالتحریک میان چشم و نام
زنیست و بالضم اسمیست و بردة الضان بالضم ضرب من اللبن البَرَدِیّ بالفتح و فتح دال ... سلم
الأبردین بفتح همزه و را و دال ایضا و بمعنی سایه نیز آمده المِبرَد بروزن منبر سوهان
المبارد بروزن منابر ج البَردیّ بفتح با و شد یا گیاهیست و در ف گفته که بوری را
در اصفهان بزر گویند و آن نباتیست که ساقش غلیظ و زیاده بر ذرعی و در و درزم است و او را
ریزه کرده ریسمان ترتیب میدهند و کلش سبز و ضخیم و سفید و ذهبی و خوش منظر و برگش مثل برگ

البدائد بروزن حصائد ج ...

... الآبارد بروزن افاعل ج ...

خوماد از بخش بزه تر از حلب و تیم و بخش با هلاد شت و کاغذ مصری با آن میسازند و مراد
از قرطاس مرکب طبیه آن کاغذ است در دم سرد و در اول خشک است انتهی موضع الحاجة منه
و بالضم نوعیست از خرمای لطیف و بروزن جهنی اسمیست البَرِید بروزن فعیل رسول
که بکجا بفرستند و مقدار دو فرسخ یا دوازده میل ~~جا~~ که در پیش پیش شیر میرود و در صافی
گفته بمعنی ستوران آماده و جنگ کرده شده برای فتح تا چهار فرسخ و برگشتن در کرد
و گفته که بعد دیگر نیز مستعمل میشود و صاحب البرید عبارت از کسی است که امیر او را موکل کرده
برای ستوران و سکة البرید محله است در خوارزم و بروزن زبیر اسم مردیست بَرَدَی بالتحریک
و القصر نهریست در دمشق اعظم و نهریست در طرسوس و کوهیست در حجاز و قریه ایست در حلب
بَرَدَیا بفتح با و سکون را و فتح دال و شد یا و الف مقصوره ع یا نهریست در شام تَبَرُّد
بکسر تا و را و سکون با ع بَرَدُون بفتح با و را و ضم دال مشدده قریه ایست البَرداء
بروزن علماء الحمی بالقرة من ق الأبیرد بضم همزه و فتح با و سکون یا و کسر دال نام شخصیست
بَرداد بروزن صلصال قریه ایست در سمرقند و نام شخصیست البَرَدان محرکة ع و لقب
شخصیست و چشمه ایست در نخله شامیه و آبیست در سماوه و آبیست در نجد و آبیست در
حجاز از بنی نصر و قریه ایست در بغداد و قریه ایست در کوفه و نهریست در طرسوس و نهر دیگریست
در در حش و جامعیست در تباله وع در بلاد جهینه یمن و ع در یمامه و بفتح با و سکون را صبیح
و شام و در ک گفته ایضا نام شخصیست که بیاتیست در زبوده الأبرد بروزن افعل النمر
~~ق و بمعنی سرد تر نیز آمده الأبارد بروزن افاعل ج بمعنی الاول~~ و مرحله بَرَدانیة
بفتح با و را و کسر نون و فتح یا مشدده قریه ایست در نواحی بلد اسکاف البَرِیدیة بروزن جهینه
اسمیست البُرَیدِی بضم با و فتح را قال شیخ ق و اوس بن عبد الله البریدی ... المجدة بن بردة
بن الحصیب الصحابة و هرجاب البرمین روی البُوارد بروزن حوادث ... چنانکه در بعد
همین باب گفته شد البُرْجُد بروزن قنفذ جامه ایست درشت و سطبر و بفتح با و ضم جیم لغت
و روایتی البَرجُدی بفتح با و ضم را و سکون دال و کسر جیم بلده ایست معروف نزدیک همدان بنزدیک
البُرخُداة بضم با و فتح را و سکون خا زن نازک اندام بنا زود نعمت پرورده البُرقُعید
بروزن زنجبیل بلده ایست نزدیک موصل سیف بِرِند بروزن فرند شمشیر که براو
اثر قدیم هر با بمعنی فرند است و بمعنی آخر بفتح را نیز آمده و برند نام شخص نیز باشد المُبرَندة بضم میم

البَراجد بروزن ... ج

... العباریه بجاریه ...

و فتح با و سکون را و فتح نون و دال زن بسیار گوشت بَرْدَةُ برای هوز بروزن قطعه قریه در ماورای ٤٠١
نسف والنسبة بَرْدِيٌّ و بَرْدَوِيٌّ البُعْدُ بالضم کرم و بالتحریک هلاک فی دور شدن و هلاک
شدن الإبْعَادُ من الافعال دور کردن الاسْتِبْعَادُ من الاستفعال دور جستن و دور شمردن المُبَاعَدَةُ
والبِعَادُ بکسر با من المفاعلة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن التَّبْعِيدُ من التفعیل دور کردن
التَّبَعُّدُ من التفعل کاهلی کردن در کار التَّبَاعُدُ من التفاعل از یکدیگر دور شدن ومن غیر المصادر
البَعِيدُ بروزن نفیل دور و بروزن زبیر تصغیر بعید است البُعَدَاءُ بروزن علماء ج بعید بروزن نفیل البَاعِدُ
بروزن فاعل خوار شده مع ک و در ق بمعنی بعید آمده البُعُدُ بضمتین ج باعد بمعنی غیر کما ظهر من ق و بالتحریک
ج باعد بمعنی اول کما فی ک و گفته که بمعنی مفرد نیز آمده و در ق و منزل بعد بالتحریک بعیدة تنح غیر بعید و غیر باعد
و غیر بَعَدٍ کن قریبا و بُعْد بروزن صرد بعد خیر و بفتح با و سکون عین ضد قبل بمعنی پس مبنی مفرداً و مبنی
مضافاً و امّا بعد ای بعد دعائی لک اول من قاله داود علیه السلام او کعب بن لوی و اما بعد که کلام بعد منقضی
گفته میشود آنرا کلمه فصل الخطاب میگویند و مستعمل میکنند متکلم آنرا در جایی که اراده میکند انتقال از کلامی
سوی کلام دیگری و بعد بمعنی مع و بمعنی غیرهم آمده است و بفتح با و سکون میم و ضم دال هموزن ک البُعَادُ
بروزن غراب البعید البُعْدَانُ بالضم ج و بالفتح مخالفة بالیمن و رجل مِبْعَدٌ بروزن منبر بعید الاسفار
الأَبْعَدُ بروزن افعل دورتر الأَبَاعِدُ بروزن الاجداد اقارب ج التَّبَغْدُدُ من التفعل
نسبت دادن کسی را ببغداد یا مانند کردن کسی را باهل بغداد ومن غیر المصادر البَغْدَادُ
بمهملتین و معجمتین و تقدیم کل منهما و بَغْدَانُ و بَغْدِينُ بکسر الدال و مَغْدَانُ مدینة السلام ق و فی ج
بغداد اسم البلدة المشهورة تذکر و تونث والدال الاولی مهملة و فی الثانیة لغات دال مهملة و هو الاکثر
و نون و ذال معجمة بَاعَنْدُ بفتح میم و سکون نون قریه ایست معروف من ق بَافَدُ بسکون فا معرب بافت
بلده ایست در کرمان البَلَدُ محرکة و البَلْدَةُ بالفتح والضم فی ج گشاده بودن ابروها از یکدیگر
البَلَادَةُ بروزن شقاوة کرم و فی ج کند ذهن شدن البُلُودُ بضمتین مقیم شدن در جایی
الإبْلادُ من الافعال هنداوند چار پای بلید شدن و زمین چسبیدن و البلد و ایاد الزم التَّبْلِيدُ من التفعیل
خود را بر زمین زدن التَّبَلُّدُ من التفعل کند ذهن شدن و حسرت خوردن بکار و دست بر هم زدن از
پشیمانی و حیران و متردد خاطر شدن المُبَالَدَةُ من المفاعلة با کسی شمشیر زدن ومن غیر المصادر
البَلَدُ محرکة شهر گرد و تونث و زمین و نشانه و شتر مرغ و جای تخم نهادن شتر مرغ و قریه ایست ببغداد و شهری
در جزیره و در فارس و بمعنی قبر و مقبره نیز آمده و بلد الامین و بلد الحرام مکه معظمه را گویند و بالضم حصاة القسم

مرذهب

مرذهب او دفنته او رصاص من ق الأَبْلادُ بروزن اعمال ج بلد بتحریک بمعنی شهرها البَلْدَةُ بالفتح شهر ٤٠٢
و مکه معظمه شرفها الله تعظیما و زمین و میان هردو ابرو و سینه و منزلی از منازل قمر و فی ج قریه ایست در اندلس
البِلادُ بروزن کتاب ج البُلْدَانُ بالضم ج بلد و بلده شهرها البَلَدِيُّ بفتح با و لام شهری و هم شهری
البَلَدِيُّونَ بفتح با و لام ج البَالِدُ بروزن فاعل بجائی ایستاده البَلِيدُ بروزن فعیل کند ذهن ج الأَبْلَدُ
بروزن افعل گشاده ابرو و مرد بزرگ جثه و در ف بمعنی بلید نیز آمده المَبْلُودُ بروزن مفعول بی عقل
المَبْلَدُ بروزن مجلس الحوض القدیم من ق البَلَنْدَى بفتح با و لام و الف مقصوره بمعنی المُبْلَنْدِي
کالمغرندی الجمل الصلب الکثیر اللحم البَلَنْدُودُ بروزن فردوس ج در نواحی مدینه البُلَنْدُ بروزن
سمندو اسم الحمار من ق معصر البَنْدُ بالفتح علم بزرگ و فی ق العلم الکبیر و حیل مستعملة والذی
یذکر من الحار و موضع و بندق منعقد بخوارزم و بالکسر امة اخوة السندی البُنُودُ بضمتین ج بند بفتح با البَنُودَة
بفتح با و ضم نون شده ده الدبر البِنْدَوَيْهِ بکسر با و سکون نون و فتح دال و واو و سکون یا اسم مرد است البُودُ
بالفتح جاه بَهْدَى بروزن سکری اسم شخص است و بهدی اورده و بهدی ع البَوَاهِدُ بروزن جواد
زمانه البَيْدُ بالفتح و البَوَادُ و البَيَادُ بروزن سحاب و البُيُودُ بضمتین و البَيْدُودَةُ بفتح با و ضم دال
اول من ضرب رفتن و بریده شدن من ف و هلاک شدن من ص ج و غیبیون و بیود در ق بمعنی فرو رفتن آفتاب
نیز آمده الإبَادَةُ من الافعال هلاک کردن من ج و غیبیین ومن غیر المصادر البَيْدَاءُ بروزن صحرا
بیابان و زمین هموار است و بین الحرمین البِيدُ بالکسر ج بمعنی اول بغیر قیاس و القیاس بَيْدَاوَاتُ
و طعام بَيْدٌ بالفتح نوعی و بید در ج بمعنی غیر نیز آمده لکلام الجوهری و غیره و منه قوله صلی الله علیه و آله انا افصح
العرب بَيْدَ انی من قریش و من کلامهم هو کثیر المال بید انه بخیل المُبِيدُ بروزن معید فانی کننده البَيْدَانُ
بالفتح ماده خر البَيْدَانَاتُ بالفتح ج البَيْدَانُ بالفتح مرد و ع یا آبیست از بنی جعفر بن کلاب

باب ما اوله التاء

تَبْرِدُ بروزن تضرب ع التَّبْرِيدِيُّ عمر بن محمد شاعر و ما ترید بالضم قریه بنجارا من ق التِّقْدَةُ
بالکسر و الفتح گشنیز و در ق بمعنی زیره رومی نیز آمده و در فه گفته که آن کزبره بریست التِّقْرِدُ بروزن
زبرج زیره رومی و فی ق الکرویا او الابزار کلها التُّلُودُ بضمتین من نصر و ضرب کهن شدن مال کسی یعنی
قدیم شدن آن و ایستادن در میان قومی و بمعنی اخیر از باب فرح نیز آمده الإتْلادُ من الافعال کهن
شدن مال التَّتْلِيدُ من التفعیل الجمع و المنع ومن غیر المصادر التَّالِدُ بروزن صاحب
مال کهنه و چیزی از حیوانات و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده باشد التِّلادُ

التلیدة بروزن سفینه دختری که زاییده شده بشهر و بلاد عجم ونشوونما کند در بلاد عرب علی ... فرسین کمی

بروزن کتاب ایضا و بالفتح مصاحب قدیم که آزموده شده باشد من الصحاح التلید بروزن فعیل المال ... که بعد از
اسلام آمده باشد کهنه و بعض نادر نیز آمده و اسمیست و بروزن زبیر نیز اسمیست التلد بحرکة ایضا و بالفتح
مال کهنه و بالضم ایضا جوزه عقاب الاتلاد بروزن اطلاب ج تلید المتلد بضم میم و فتح لام مال کهنه و بروزن
معظم صاحب ق کهنه و خلق ستد قدیم التود بالضم درختیست و ذو التود ح التید بالفتح آهسکی ...
و فی ق التید الرفق یقال تیدک یا هذا ای اتئد و تیدک زید ای امهله اما مصدر و الکاف مجرورة او اسم
فعل و الکاف للخطاب این مالک لا یکون الا اسم فعل و یقال تید زید تیدک بالفتح ع

باب ما اوله الثاء

الثاد بحرکة نمناک شدن و من غیر المصادر الثاد بالتحریک نم و نمناک و سرما و بروزن فلس ...
کار زشت و غوره خرمای نرم و کیاه تازه و مکان ثئد بروزن کتف جای نمناک و رجل ثئد مرد سرما
رسیده الثاداء بروزن صحراء الامة و الحمقاء الثادة بروزن قطعه بسیار کوشت الثادة
بروزن جهاله فربه الثرد من نصر نان در کاسه شکستن و ترید کردن و فرو بردن جامه در رنگ
و فشردن خصیه در مکان خایه کندن و بمعنی ثرید نیز آمده و بالتحریک مرض و شکافته شدن هر دو لب
الاثراد بالثاء من الافتعال الثرد و سکون الراء بمعنی الاول الاثراد بالثاء ایضا و بالتاء المثناة اشهر و کذا کل
موضع اجتمع التاء مع الثاء فی هذا الباب الاثرندی من الافعنلال بسیار شدن کوشت سینه التثرید
من التفعیل کشتن ذبیحه بغیر از قطع کردن رکهای کردن من ق و در ص کفته که شکستن و کشتن پیش از آنکه سرد شود
و هو منهی و من غیر المصادر الثرید صیغه فعیل بمعنی مفعول است نان ریزه کرده شده و فراهم
آورده شده در ظرفی برای ریختن آب کوشت و مانند آن بر سر آن و از ابجار سر ترید ... مشاة کویند بهاء
ایضا الثراید بروزن غرایب ج الثرودة بفتح ثاء و ضم راء و الاثردان بروزن عنفوان الثریدة الثرد
بالفتح باران ضعیف و کیاهیست و بالتحریک شکافته که در لب باشد المثرود بروزن مفعول نام مرد ...
مثرودة بروزن مرحومة و مثردة بروزن معظمة زمینی که برخورده باشد آنرا با ملخ ... از باران المثرد
بروزن معظم کسی که حیوانی را بسنگ یا استخوان یا کسی که کارد او تیز نباشد و اسم ذلک المثراد بروزن
مفتاح التثرمد من الفعللة نیک پختن کوشت یا آلوده کردن کوشت بخاکستر و من غیر المصادر الثرمدة
بغیر المصادر کیاهیست الثرمداء بالفتح و المد ع یا آبیست در دیار بنی سعد الثرهد بروزن جعفر ...
الثعد بالفتح خرمای نرم و تازه و ماله ثعد و لا معد ای قلیل و لا کثیر المتثعید بروزن مطمئن العلام
التام التثفید من التفعیل آستر کردن زره و من غیر المصادر الثفافید بروزن العابیل

ابرهار سفید

ابرهار سفید که بعضی بر بالای بعضی بود و آستر هر جامه ها با نوعی از جامه است و جز بارها که کذاشته
میشود زیر چیز ... الثفافید ثکد بالفتح آبیست از بنی تمیم و بضمتین آبی دیکر است
الثلد من ضرب سرکین رقیق انداختن شتر الثمد من ضرب بسیار سوال کردن از کسی
و بسیار درخواستن زن جماع را از مرد و چنانکه آب مرد تمام بریده شود الاثماد من الافعال و الاستثماد
من الاستفعال قال فی ق ثمده و اثمده و استثمده اتخذه ثمدا الاثتماد و الاتماد بالثاء و التاء
من الافتعال آب اندک آمدن و اصل اتماد با تاء مشدده اثتماد بوده ثاء را قلب بتاء و تاء را در تاء ادغام کردند
اثماد شد و اثماد با ثاء نیز بدستور و کذا کل موضع اجتمع التاء مع الثاء فی هذا الباب التثمید من التفعیل
و الاثمیداد من الافعیلال فربه شدن و من غیر المصادر الثمد بالفتح و بالتحریک آب
اندک که او را ماده نباشد الثماد بروزن کتاب ایضا الثمود بروزن صبور نام قبیله ایست
و ایشان قوم صالح علی نبینا و آله و علیه السلام اند و در ق بضم ثاء نیز آمده و در ح کفته یصرف و لا یصرف
فمن جعله اسم حی او والد صرفه لانه مذکر و من جعله اسم قبیلة او ارض لم یصرفه و ارض ثمود فربه من تبوک
المثمود بروزن مفعول آبی که تمام شود از انبوهی کردن بر آن و مردی که سوال بسی بسیت شود — کرده شود هم
چیزی که در نزد او ست از عطا الاثمد بروزن زبرج سنک سرمه و بروزن احمد ح و تغم
المیم المثمعد بروزن مضمحل قال فی ق المثمعد من الوجوه الظاهر البشرة الحسن السحنة و غلام مثمعد
المثمعد بروزن مضمحل بزغاله پر پیه الثندوة بضم ثاء و سکون نون و ضم دال و فتح همزه کوشت
پستان او اصل و بفتح همزه او بی نیز آمده و فی ح بضم الثاء همزه و من فتحه لم یهمز الثندوتان تثنیة الثندوة
و فی ح الثندوتان للرجل کالثدیین للمراة الثوهد بروزن کوکب جوان نو خواسته فربه که نزدیک
بلوغ باشد الثهمد بفتح ثاء و میم و سکون هاء العظیم السمین و ع الثهود بفتح ثاء و واو و سکون هاء التوهد

باب ما اوله الجیم

الجحد بالفتح و الضم و من منع انکار کردن با علم بثبوت چیزی و کم خیر شدن و بالتحریک من فرح اندک
نعمت شدن و اندک خیر شدن و افزایش نکردن کیاه و اندک شدن کیاه و کم باران شدن سال
الجحود من منع الجحد بالفتح الاجحاد من الافعال اندک خیر شدن و افزایش نکردن کیاه و من غیر
المصادر الجحد بالفتح درویش محتاج و کم خیر و سال اندک باران و بروزن کتف ایضا و فرس
جحد بروزن کتف اسب غلیظ کوتاه و به هاء الجحاد بروزن کتاب ج بمعنی آخر و بروزن شداد
البطیء الانزال الجحادی بضم جیم و شد یاء چیز فخیم الجحادیة بهاء خیک پر شیر و جوال پر ...

۲۰۵ باکندم الجَخادِیُّ بروزن حجادی کاسه بزرگ که در آن شتر دوشیده شود و شتر ضخیم یا هر چیز
ضخیم اَبُو جُخادٍ بروزن غراب ملخ الجِدُّ بالکسر فالشد من نصر و ضرب کوشش کردن و سخن بحقیقت
گفتن و بالفتح من ضرب بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و سخن بحقیقت گفتن و توانگر
شدن و در ن گفته که قول رسول صلی الله علیه و آله در دعا لا ینفع ذا الجد منک الجد ای لا ینفع ذا الغنا
منک الغنا انما ینفعه العمل بطاعتک الجِدَّة بکسر جیم و شد دال من ضرب نو شدن الاِجْداد
من الافعال نو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت گردانیدن و توانگر گردانیدن و هموار
شدن زمین و در زمین هموار رفتن و بوقت بریدن رسیدن بار خرما الاِسْتِجْداد من الاستفعال
نو گرفتن التَّجْدِیدُ من التفعیل نو کردن و پستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن
در یافتن التَّجَدُّد من التفعل نو شدن و شیر رفتن از پستان المُجادَّة من المفاعلة با کسی در کاری
بر کوشش کردن و من غیر المصادر الجَدّ بالفتح فالشد پدر پدر و پدر مادر و بزرگی
و توانگری و بخت و عظمت حق سبحانه و تعالی و بمعنی رود زمین نیز آمده و بالضم جامه کهنه و کنار نهر و بمعنی
آخر در ج و غریبین بضم جیم و در ق بفتح و کسر جیم گفته و ایضا در ق گفته و الجد الرجل العظیم و ع
و جد الاثافی و جد الموالی موضعان بعقیق المدینة الاَجْدادُ بروزن اعمال ج جد بالفتح جیم و د
معنی اول و ع. الجُدُودُ بضمتین ایضا بغیر معنی آخر و بروزن صبور گوسفند ماده کم شیر و خر ماده
فربه و ع. الجَدائِدُ بروزن غرایب ج بمعنی اول الجُدُودَةُ بهاء الاجداد او الجَدَّةُ بالفتح فالشد
مادر مادر و مادر پدر و ع و بالکسر قلاده که در گردن سگ افکنند و بمعنی وجه الارض نیز آمده و بالضم
راه و علامت و خطی که بر پشت خر باشد مخالف رنگش و ع و بمعنی شیر نیز آمده چنانچه صاحب ق
گفته که و ما علیه جُدّة بالضم ای شیء و بالضم و الکسر خرقه و کناره نهر کما ظهر من ق. الجَدِیدُ بروزن فعیل نو و بریده
و نیکبخت و روی زمین و زمینی که به آب جو و بمعنی موت نیز آمده و نهر لیست در بایه الجُدُد بضمتین ج بغیر
دو معنی آخر و بروزن صرد ج جده که بمعنی راهها باشد و بالتحریک روی زمین و زمین سخت و هموار الجِدِّیّ
بضم جیم و کسر دال مشدده و یاء مشدده المجدوه المَجْدُودُ بروزن مفعول نیکبخت الجِدادُ بروزن کتاب
و سحاب وقت بریدن خرما و بروزن کتاب ج جدود بمعنی خرمای ماده فربه نیز آمده و بروزن عناب
رشتههای جبه و جامههای کهنه و شاخهای درخت بهم در رفته و رشتهها که در جامه مانده بعد از بافتن
آن و درختهای خورد خرما و غیر آن و بروزن شداد خراب فروش المُتَجَدِّدُ بروزن متعلم نو الجَدِیدانِ
و الاَجَدّانِ بفتح همزه و جیم و شد دال شب و روز الجَدْجَدُ بروزن جعفر زمین سخت و هموار و بروزن

و اکثر حقیقت و کناره رود و دریا

و خر ماده و ص

۲۰۶ به چاه بسیار آب و نام مرغیست که آن را حمار القبان گویند و بعضی گویند که آن بوم است و فی ق طویرة
شبه الجراد و نیزه تخرج فی حص الحدقة دویبة کالجندب والجزء العظیم الجُداجِدُ بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی
ج. الجَدّاءُ بفتح جیم و دال مشدده و الف ممدوده زنی که پستانش کوچک باشد و بیابان بی آب و شتر و گوسفند
شیر رفته از پستان و قریه ایست در حجاز و ع در طایف و فی ق و صرحت جداء و جبداء و جِدّة و جَدّة
ممنوعة و جُدّان لغات فی شیء و قیل بعد النبات الجادَّةُ بدال مشدده راست میان راه الجَوادُّ بفتح
جیم و شد دال ج مثل دابه و دواب جُدّانُ بضم جیم و شد دال ع. الجُدَیدةُ بروزن ضغینة قریتان
بمصر و بضم جیم و فتح دال ع در نجد و قلعه ایست و آب است در سماوه الجَرْدُ من نصر پوست وا کردن
و برگ از درخت وا کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن و ملخ چیز را خوردن و جنبیدن پوست آدمی
از خوردن ملخ و منع کردن و بالتحریک من فرح بی موی شدن و آنکه برا او آید از خوردن ملخ الاِجْتِرادُ من الافتعال
با همدیگر شمشیر زدن الاِنْجِرادُ من الانفعال گذشتن از چیزی در رفتن و بعیدی یعنی دور و دراز کشیده شدن
و سائیده و کهنه شدن جامه و پوست وا کرده شدن التَّجْرِیدُ من التفعیل پوست کندن و برهنه کردن
و شمشیر از نیام برکشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود التَّجَرُّدُ من التفعل برهنه شدن و من غیر المصادر
الجَرْدُ بالفتح جامه کهنه و فضای بی گیاه و فرج و ذکر بعضا بر و بقیة از مال و بالتحریک موضعی که در آن
گیاه نباشد و بلده ایست در بلاد تمیم و در دلیست در دست ستور او هو بالذال الاَجْرَدُ بروزن افعل
شخص بی موی و اسب کوتاه موی و تنگ موی و زمین بی گیاه و بغایت سبقت گیرنده و یوم اجرد
تام و اجرد بمعنی جردان نیز آمده من ق و ما رایته مذ اَجْرَدانِ و جَرِیدَیْنِ یعنی ندیدم او را از ابتدای
دو روز یا دو ماه و بکسر همزه و را و شد دال و قد تخفف گیاهیست الجُرَیْدُ بروزن زبیر اسمی است و بر
وزن فعیل ج جریده بمعنی ثانی و بمعنی درخت که برگ و پوست آن باز کرده شده باشد نیز آمده و یوم جریه
کفعیل و اجرد کافعل تام من ق ارض جَرْداءُ بروزن صحرا زمین بی گیاه و خمر جرداء صافیه و ارض
جَرِدَةٌ بروزن کلمه ایضا و سنة جرده سال تنگ و بضم جیم و سکون را زمین هموار جدا کانه من ک
الجارُودُ بضم را مرد شوم و نحس و لقب شخص از صحابه و سنة جارود سال تنگ الجارُودِیَّة بیاء مشدده
طایفه اند که نسبت میدهند خود را بزیدیه و از ایشان نیستند و منسوبند با بی الجارود زیاد بن ابی زیاد
و فی مج عن بعض الافاضل هم فرقتان فرقة زیدیة و هم شیعة و فرقة تبریة و هم لا یجعلون الامامة لعلی الا بعقد البیعة
من شوری و یجوزون تقدیم المفضول علی الفاضل فلا یدخلون فی الشیعة المُجَرَّدُ بروزن معظم برهنه و شمشیر برهنه
و رجل مجرد مرد کار آزموده من صب و بمعنی جردان نیز آمده الجَرِیبَةُ بروزن سفینه تنها و شاخ درخت

و بالضم ج اجود بروزن افعل

خرمای بابرگ و بقیه از رنگ الجرادة بروزن صحابه زنکیست و اسپی است و واحده جرادست یعنی یکملخ و
بالضم رملة الجرادتان بفتح جیم و تخفیف را مغنیتان کانتا لکرا و للنعمان مرق. الجردان بروزن عثمان
از رصاحبان سم او عام و رود خانه است الجرادین بروزن غرابیب ج بغیر معنی آخر الجراد بروزن
سحاب ملخ و هی مونث و واحدة جرادة و ذمح یقع علی الذکر والانثی کالجماعة سمی بذلک لانه یجرد الارض
ای یاکل ما علیها یقال انه یتولد من الحیتان کالدیدان فیرمیه البحر الی الساحل انتهی و آن حلالست وایضا جراد
کوهی ع وفی ق وما ادری ای الجراد عاره ای ای الناس ذهب به و بروزن شداد جلاء آینه الصغر
مرق ارض مجرودة بروزن مجموعه زمین بسیار ملخ الجرادی ع بروزن خوابه قریه ایست در صنعا جرادی
بالضم و الفصح ع. المتجردة بضم میم و فتح تا و جیم و کسر را مشدده اسم زنیست الجرود بروزن صبور ع در دمشق
اجارد بروزن علابط و جارد بکسر را موضعان الاجرهداد من الافتعال شتاب رفتن و
کشیده شدن و دراز شدن و استوار شدن و یافت نشدن در زمین گیاه و سخت شدن سال الجرهدة
من الفعللة تند رفتن و من غیر المصادر الجرهد بروزن جعفر و سنبل سیر کننده که نشاط کننده
باشد و بروزن جعفر بهم مردی نیز باشد الجسد محرکه مرفوع خشک شدن خون و چسبیدن خون الاجساد
من الافعال و التجسید من التفعیل ما نمودن چیزی در سطح برنگی التجسد من التفعل صاحب تن شدن چیزی و
من غیر المصادر الجسد محرکه تن انسان و جن و ملائکه و ذع صاحب التابع لا یقال الجسد الا للحیوان
العاقل هو الانسان و الملائکة و الجن و لا یقال لغیره جسد و بمعنی خون خشک و زعفران نیز آمده و گوساله
سبز خرم خشک چسبنده الجاسد بروزن قاس و الجسید بروزن فعیل ایضا الاجساد بروزن
اعمال ج جسد بتحریک بمعنی اول و ابو الاجساد کبریت است کما ذکر فقه. الجساد بروزن کتاب زعفران
و بروزن غراب دردیست در شکم و ثوب مجسد بروزن مصعب و اسد سیس بروزن معظم جامه رنگ
کرده بزعفران و بروزن منبر جامه زیرین که بجسد بر آید و صوت مجسد کمعظم مرقوم علی نغمات مرق
المجاسد بروزن مساجد ج مجسد بروزن منبر جسداء بروزن حمراء ع در قبیله علیان ذو المجاسد
بفتح میم اول کسی بوده است که جامه خود را بزعفران رنگ کرده بوده . رجل جضد کلبد بیده لغم اللام ضاد
الجعودة بضمتین و الجعادة بروزن شجاعه مرکب جعد شدن موی التجعید من التفعیل موی
آراستن و جعد کردن التجعد من التفعل جعد شدن و من غیر المصادر الجعد بالفتح موی کرده
و بای کوچک و مرد قوی و مرد کریم و بخیل و جعد الیدین برکریم و بخیل اطلاق میشود و رجل جعد الاصابع مرد بخیل
و بعیر جعد شتر بسیار پشم و جعد القفا یعنی لئیم الحسب است و جیش جعد غلیظ و تراب جعد خاک نمناک

وجعد/

و جعد اللغام متراکم الزبد دو جعد مستدیر قلیل اللحم مرق الجعاد بروزن کتاب ج کما ظهر من النهایه
المجعد بروزن معظم موی جعد کرده و حیس مجعد غلیظ الجعدة بالفتح مونث الجعد و گیاهیست که برکنار جاه
و جوی بر آید و جعده فنا هم گویند و آن بر سیاه و شانست و نام مردیست و بنو جعده قبیله ایست و
ابو جعده کنیه گرگ است جعید بروزن زبیر آب اولی که بیرون آید از جلیل ابو جعادة بفتح جیم
ابو جعده است الجعادید بالفتح چیزی زرد غلیظ خشک که در اول ... بوده بر روی ... او که بیرون آید از جلیل
و فی ق المعادید شیر اصفر غلیط یابس فیه رخاوة و بلل یخرج من الحلیل اول ما ینفتح باللباء و سموا جعدا
و جعیدا الجلد بالفتح مرضرب بتازیانه زدن و بروی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن
و مجامعت کردن و ما گزیدن و بالتحریک مرکرم یعنی جلادت است الجلادة بروزن شجاعه و الجلودة
بضمتین و المجلود مصدریست بروزن مفعول مرکرم چست و چالاک شدن التجلید من التفعیل
کتاب را پوشیده کردن و پوست از شتر کندن الاجلاد من الافعال الی ... الاجتلاد من الافتعال آشامیدن
تمام آنچه در ظرفست و بمعنی تجالد نیز آمده التجلد من التفعل جلد کردن و جلدی نمودن و مشقت خود را
بر کار روا داشتن التجالد من التفاعل با یکدیگر شمشیر زدن المجالدة و الجلاد من المفاعلة ایضا
و من غیر المصادر الجلد بالکسر پوست و بالتحریک ایضا و زمین سخت و شتران ماده بزرگ
با بچه و بی شیر و گوسفندی که بچه اش در حین زاییدن مرده باشد و پوستی که پر کاه کنند و بر شتر بندند تا شیر
دهد و بمعنی ذکر یعنی آلت نیز آمده و بضمتین بمعنی جلدا است ~~بروزن قبول بلده ایست در اندلس واما~~
~~الجلودی راویه مسلم فبالضم لا غیر و وهم الجوهری فی فتحه و لا تقل الجلودی ای بالضم~~ ق و بفتح جیم و سکون
لام چست و چالاک الجلید بروزن فعیل ایضا و شبنم و یخ را هم گویند و مکان جلید صلب بغیر جمع
و در بعض نسخ آمده الجلود بضمتین ج جلد بکسر و ج جلد بتحریک بمعنی اول و فی القرآن و قالوا لجلودهم
لم شهدتم علینا ای لفروجهم و بروزن قبول بلده ایست در اندلس و اما الجلودی راویه مسلم فبالضم لا غیر و وهم
الجوهری فی فتحه و لا تقل الجلودی ای بالضم مرق الاجلاد بروزن اعمال ج جلد بتحریک بمعنی اول و بمعنی
جلدا نیز آمده و اجلاد الانسان و تجالیده جماعة شخصه او جسمه مرق الجلاد بروزن کتاب ج
جلد بتحریک بغیر معنی اول و بمعنی جلدا که جمع جلد و جلید است نیز آمده المجلد بروزن معظم کتاب جلد کرده
و شتر پوست کنده شده و معظم مجلد ما یبقی علیه الا الجلد و فرس مجلد لا یفزع من الضرب و بمعنی مقدار از بار
گرگیر و وزنش معلوم است نیز آمده و بروزن معلم جلد کننده کتاب و بروزن منبر ... المجالید
بروزن مصابیح ج المجالد بروزن منابر ایضا الجلدة محرکه گوسفندی که بچه اش در حین زاییدن مرده باشد

و بروزن شداد زننده بتازیانه و گردن زن

بایستی بود که ... کرده ... ایراد ... شده

الجُلَداء بروزن علماء ج جلد بروزن فلس وجليد بروزن فعيل التجاليد بفتح تا وتخفيف جيم ت ارض
مجلودة بروزن مجموعه زمینی که بران جلید افتاده باشد الجَلَنْدی بفتح جیم ولام والف مقصوره
العاجز والعاجز الجَلَنفَد بروزن سمندر ایضا الجُلَنداء بضم جیم وفتح لام والف ممدوده وبضم جیم
ولام والف مقصوره نام پادشاه عمانست الاِجلِنداد من الافعلال بپشت بر افتاده نهادن
ومن غیر المصادر المُجلَنِد بضم میم وسکون جیم وفتح لام وکسر ها وشد دال بپشت خوابیده
ورجل جَلَنْدی بفتح جیم ولام والف مقصوره لا غناء عنده من ق الجَلْسَد بروزن جعفر نام
بتی است الاِجلِعداد من الافعلال تند کشیده شدن الجَلعَدَة من الفعللة سخت شدن در کرکنی
ومن غیر المصادر الجَلعَد بروزن جعفر سخت وزن پیر وخر کوتاه و ج الجلاعِد بروزن علابط
شتر سخت وبفتح جیم الجَلفَدة من الفعللة فی ق الجلفدة بالفاء الجلبة التی لا غناء لها الجَلمَد
بروزن جعفر سنگ بسیار بزرگ ... بر صد گوسفند و بروزن زبرج سنگی که بهم او دادا
باشد ونیم پیروان الجُلامِد بروزن حضاجر ج جلمد بروزن جعفر الجُلمود بروزن عصفور سنگ بزرگ
الجلامید بفتح جیم ج وذات الجلامید ع الجَلمَدة بالفتح مرد سخت وارض جلمدة زمین سنگستان
الجَمد بالفتح والجُمود بضمتین من نصر وکرم فسردن وایستادن چیز روان وجمود ... بخیلی نمودن پدید آمده
التجمید من التفعیل قصد کردن یخ شدن ومن غیر المصادر الجامِد بروزن فاعل فسرده
والجامدات اشیاء ... را گویند وایضا جامد حد را گویند که در میانه زمین ... گویند الجوامد
حوادث ج ... الجَمَد محرکة ج جامد ویخ را نیز گویند وزمینی که دران باران نبارد ودر سال بی باران چیزی
که از آن شود ... باشد ... کالثلج ... است از جامه ... جای سخت وبلند ... است
واسمیت وبروزن فلس اسمیت وبروزن قفل جای سخت وبلند وبروزن عنق ایضا وگویند
الاَجماد بروزن اعمال ج جمد بالضم وبضمتین بمعنی جاهای سخت وبلند الجِماد بروزن کتاب ایضا
واسمیت وبفتح جیم وکسر دال ... بخیل را گویند چنانچه صاحب ق گفته که ویقال للبخیل جامد کقطام
له وهو جماد الکف وسیف جماد بروزن شداد تیغ بران وجماد بروزن سحاب زمینی که در آن باران
نبارد وسنة جماد سال بی باران را گویند جُمادی بروزن حباری اسمی است از اسماء شهور وآن
ماه پنجم وششم سال است که پنجم را جمادی الاولی وششم را جمادی الآخرة گویند وفی ج عن ابن الانباری انه قال
واسماء الشهور کلها مذکرة الا الجمادیین فهما مؤنثتان تقول مضت جمادی بما فیها ثم قال فان جاء تذکیر
جمادی فی شعر فهو ذهاب الی معنی الشهر کما قالوا هذه الف درهم علی معنی هذه الدراهم عن الزجاج

و بخ شدن م

و بلیر م

الجُمدة ... سیدان ... م

جمادی غیر منصرفة للتانیث والعلمیة جُمادیات بضم جیم وتخفیف میم وفتح دال ج وعین
جَمود بروزن صبور چشم بی گریه جَمْدان بروزن عثمان کوهیست در راه مکه ودیست
المُجمِد بروزن محسن بخیل وامین در قمار با در میانه قوم ذکر عیره اللاخرة جماد الجَمْعَد بروزن جعفر
... سنگهای جمع کرده شده وفی ق الجمعد الحجارة المجموعة او هو تصحیف من ابن عباد الجُنْد بالضم لشکر وشهر
دیار ... در فکمه که جند را بفارسی آتش ... کان ... اغلان آتش نامند وآن شبیه بخضبه است وحیوان
آن مای ودر ... شیر ... میشود واز سنگ بسیار کوچکتر ومولوی سرخ ما بین سیاهی ودر خارج آب تعیش
نیکند ودر دیلم اورا ... گویند انتهی وبالتحریک زمین درشت که دران سنگ سفید بود وبلده ایست
در غیر واسمیت وبروزن فلس بلده ایست الجُنود بضمتین ج جند بضم جیم وجنود ابلیس ... شیاطین
الجُنْدة بالضم اسمیت الجِنباد بروزن شداد اسمیت المُجَنَّدة بروزن معظمه جمع کرده شده
وفی ج وقوله مجندة ای مجموعة کما یقال الوف مؤلفة وقناطیر مقنطرة جُنَید بروزن زبیر اسمیت ولقب
ابو القاسم سعید بن جنید است که سلطان طایفه صوفیه است اَجنادان واَجنادین بالفتح فیهما وکسر
الدال فیها الشافع الجُود بالضم من نصر بخشش کردن وگرسنه شدن وبالفتح من نصر نیک بار بدن باران و
بمعنی جود ... وزن ... بر آمده الجُواد بروزن سؤال من نصر تشنه شدن الجُودة بالضم من نصر نیک
رفتار شدن اسب ونیک شدن چیزی وبالفتح ایضا وتشنه شدن الجَوادة بضم جیم وتخفیف واو من نصر
تشنه شدن یا بسیار تشنه شدن که مشرف شود بر هلاکت الجُواد بروزن سؤال من نصر ایضا والماضی
منه جید والغابر یجاد الجُوُود بضمتین من نصر بسیار شدن اشک چشم وجان دادن ونفس زدن در حین
جان کندن وفی ق وجادت العین جودا وجوودا اکثر دمعها وبنفسه قارب ان یقضی الاجادة من الافعال
نیک کردن ونیک گفتن وخبر نیک دادن وخداوند ستور نیک رفتار شدن الاستجادة من الاستفعال
نیک شمردن ونیک آمدن التجوید من التفعیل نیک کردن ونیک گفتن ونام کتابیست التجاود
من التفاعل نظر کردن که کدام بهتر است از روی جهت ومن غیر المصادر الجَیِّد بفتح جیم وکسر یا شده
نیکو ومحکم الجِیاد بروزن کتاب ج وج جواد بروزن سحاب بمعنی اسبهای نیک وج الجِیادات
بکسر جیم ایضا ج جید الاَجاوِد بروزن حضاجر ایضا الجَواد بروزن سحاب بخشنده مذکر ومؤنث
دران یکسان است وسرا بالای دور واسب نیک رفتار ونیک دو وجواد امام محمد تقی را گویند ودر
ج گفته که مولد او در ماه رمضان سال صد ونود وپنج هجرت بوده ودر سال دویست وبیست وفات یافته
ودر آن وقت سن شریفش بیست وپنج سال ودو ماه وهجده روز بوده ودر نزد جدش موسی بن جعفر علیهما السلام

التَجَوُّد من التفعل ... م

المُجاوَدة من المفاعلة ... م

مدفون شده و ایضا گفته که از خواص اوست اینکه داخل شدند بر او قومی از شیعه و از او سی هزار مسئله سؤال
نمودند پس جواب داد حال آنکه او در آن وقت ده ساله بود و نوزده سال و هفت و پنج روز کم با پدرش امام
رضا علیه السلم بود و ایضا در مج روایت شده که مردی از امام حسن علیه السلم پرسید معنی جواد را پرسید در حالی
که آن امام علیه السلم مشغول طواف بود پس امام علیه السلم فرمود که کلام تو دو وجه دارد و اگر سؤال از مخلوق
میکنی پس جواد کسی است که آنچه را که خدا بر او واجب کرده از عهده برآید و بخیل آنست که واجبات را نیز بعمل
نیاورد و اگر سؤال از خالق میکنی پس او جواد است خواه عطا کند و خواه منع انتهی ملخصا الاجواد بر وزن
اعمال ج الاجاود بفتح همزه و کسر واو ایضا و الجود بر وزن عنق ایضا و بفتح جیم و سکون واو ج جائد و
بر وزن قفل کسیکه الجائد بر وزن فاعل باران بسیار و فی ق و الجود المطر الغزیر او ما لا مطر فوقه ج
جائد الاجود بر وزن افعل نیکوتر الجودة بالضم العطشة مرق و واو یست در یمن الجودی ج بضم جیم
و شد یاء کوهیست که کشتی نوح علی نبینا و آله و علیه السلم در طوفان بر آن قرار گرفت و فی مج قیل هو بباجیة الشام او
آمد و قیل بالموصل و قیل بالجزیرة ما بین دجلة و الفرات و فی الحدیث هو فرات الکوفة و هو الاصح انتهی و ابو الجودی
تابعی لا یعرف اسمه ق الجادی بکسر دال و شد یاء زعفران الجودیاء بالضم و کسر دال و الف ممدوده گلیم
کلیم است و شاعر مجواد بر وزن مصباح شاعر نیک گوینده الجهد مرمنع کوشیدن و دشواری بر خود
گرفتن و دشواری بر کسی نهادن و بیرون آوردن کف از شیر و رنجانیدن و رسیدن بنهایت طاقت الاجتهاد
مرالافتعال کوشیدن و راه صواب یافتن التجاهد مرالتفاعل ایضا المجاهدة و الجهاد بکسر جیم مرالمفاعله
با کافران کارزار کردن و در کاری کوشش کردن و من غیر المصادر الجهد بالفتح طاقت و بالضم
بضم جیم نیز آمده و سختی و غایت کار و فی الدرر الجهد بضم الجیم الوسع و الطاقة و فی مج و قیل المضموم الطاقة
و المفتوح المشقة المجاهد اسم فاعل باب جهد یجهد معنی این از معنی جهد که مصدر آنست مفهوم میشود و جهد جاهد
مبالغة المجهود بر وزن مفعول کسیکه در تعب و مشقت افتاده باشد الجهاد بر وزن سحاب زمین سخت
بی گیاه و میوه درخت اراک بنو جهادة بالضم قبیله ایست الجید بالکسر گردن و بمعنی مرغ صغیره نیز
آمده و فی ق الجید العنق او مقلده او مقدمه و بالتحریک طولها او دقتها مع طول الاجیاد
بر وزن اعمال و الجیود بضمتین ج جید بکسر جیم بمعنی اول و اجیاد ایضا نام زمینی است در مکه یا کوهی است
در آنجا الاجید بر وزن افعل مرد دراز گردن و اسم است الجود بالضم ج الجیداء بالفتح و المد و الجیدانة
بالفتح مونث اجید است باب الدال ما اوله الحاء
الحتد محرکة مرفرح خالص شدن چیزی الحتود بضمتین مرضرب مقیم شدن در جایی التحتید مرالتفعیل

و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن و بالتحریک سخت شدن زندگانی الاجهاد مرالافعال جور کردن و رنجانیدن صح

المجاهد بر وزن مصاحب غازی صح

مد درازی گردن ای ق صح

اختیار

اختیار کردن چیزی از برای خالص بودن و فضل آن و من غیر المصادر حتد بضمتین چشمی که دایم از او
آب آید و لیس من عیون الارض و ایضا در ق گفته و کعنق العیون المنسقة الواحد حتد محرکة و حتود
بفتح الحاء و جوهر الشیء و اصله و بر وزن کتف خالص اصل هر چیزی المحتد بر وزن مجلس الاصل و الطبع
المحاتد بر وزن مساجد ج الحد بشد دال مرنصر کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن
و باز داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن در چوب و باز ایستادن زن از شوهر کردن بعد از وفات
شوهر الحدة بکسر حاء و شد دال مرضرب تیز شدن شمشیر و تیز کردن بر کسی الاحداد مرالافعال باز ایستادن
زن از زینت و تیز کردن چیزی را و تیز نگاه کردن الاحتداد مرالافتعال تیز شدن چیزی و تند شدن از غضب
و چاره بردن الاستحداد مرالاستفعال تیز کردن و زهار تراشیدن التحدید مرالتفعیل تیز کردن و حد
چیزی آشکار کردن التحاد بشد دال مرالتفاعل با یکدیگر خلاف کردن المحادة مرالمفاعله با کسی جنگ
یا خلاف کردن و من غیر المصادر الحد بالفتح و شد دال کناره چیزی و طرف و جای ع و جاه و منتهای چیزی
و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میانه دو چیز باشد و باز دارنده هر دو چیز از رسیدن بیکدیگر و بالضم
ع الحدود بضمتین ج حد بفتح حاء الحدید بر وزن فعیل آهن و شمشیر تیز و مانند آن و رجل حدید مرد تند
فهم و تند غضب و ابو الحدید مرویست و ام الحدید زنیست الحدائد بر وزن غرایب ج بغیر معنی آخر
و ج حدیده بهاء و ج حداد بر وزن غراب و حداد بر وزن عناب الحدیدات بالفتح ایضا الحداد
بر وزن کتاب ایضا و جامهای کبود و سیاه که در ماتم پوشند مرک و بر وزن شداد آهنگر و دربان و زندانبان
و دریا و نهریست و بر وزن غراب و عناب تیغ تیز و رجل حداد بر وزن غراب بمعنی رجل حدید است و بر وزن
قطام بکسر دال مبنیة صاحب ق گفته که و حداد حدیه کقطام کلمة تقال لمن تکره طلعته الاحد بفتح همزه و
کسر حاء و شد دال و الف ممدوده و الاحدة بفتح همزه و کسر حاء و شد دال ج حدید بمعنی آخر و ج حداد بر وزن
غراب بمعنی آخر الحدیدة بر وزن سفینه تیغ تیز و ناقه حدیدة الجرة توجد منها رائحة حادة ای ذکیة من ق
الحاد بشد دال تیز و فی مج و الحاد اسم مجهم فی توریة موسی لانه کیاد یم حادة وسنه قربا کان او بعیدا
المحدود بر وزن مفعول بر وزن و حد زده مرص و فی ق و المحدود المحروم الممنوع عن الخیر کالحد بالضم
و عن الشر المحد بضم میم و کسر حاء و شد دال زنیکه ترک زینت کند از برای عده شوهر و بفتح میم و حاء کسر
الحدة بضم حاء و فتح دال شده بقیة آب که در ظرف مانده باشد و بالفتح ع در میانه مکه و جده و قریه ایست
نزدیک صنعاء المحدد بر وزن معظم شمشیر تیز الحدد محرکة باطل و گریز و حرام و نام کوهی و نام زمینی است
المحتد بر وزن معتق گریزجا چنانچه صاحب ق گفته و ما لی عنه محتد و محتدة ای بد الحدان بر وزن رمان

اسم رست و بنو حدان بروزن کتان قبیله ایست از بنی تمیم الحدادة بروزن علامه قریه ایست میانه بسطام و دامغان
الحدادیة بفتح حا و شد دال اول و الف و کسر دال ثانی و شد یا قریه ایست از واسط حدوداء بفتح حا
و ضم دال و مد الف ع در بلاد عذره الحدحد بفتح حائین و سکون دال اول کوتاه لبن حدبد بروزن
علبط شیر ترش الحدنبدی بفتح حا و دال و سکون نون و فتح با و الف مقصوره العجب یعنی چیزی کار انسان
شگفت گیرند الحدرد بروزن جعفر کوتاه و ابو حدرد نام شخصی است و لم یجئ فعلع بتکریر العین غیره
الحرد بالفتح من ضرب آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن و بالتحریک من فرح غضب کردن و سست
شدن پا و دست شتر الحرود بضمتین من ضرب دور شدن از قوم خود التحرید من التفعیل غضب آوردن
و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن الاحراد من الافعال الافراد فی ق واحرده فرده
و فی السیر اغذه الانحراد من الانفعال الانفراد و انحرد النجم انقض فرق المحاردة والحراد کحراد من
المفاعلة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال و من غیر المصادر الحرید بروزن
نعیل دور شده از قوم خود و حرید منفرد اما العزبة او القلة و بمعنی ماهر حاذق شده نیز آمده الحارد بروزن
فاعل ایضا بمعنی اول و غضبناک الحرد بالفتح الحرید بمعنی الاول و بروزن کتف بمعنی حارد است بهر دو معنی
و نام شخصی است و بکسر حا و سکون را پاره از کوهان شتر و جای شتر و بالتحریک دردیست در قوایم شتر یا
در دستهای شتر الحردان بالفتح غضبناک و بروزن عثمان قریه ایست در دمشق الحرداء بروزن علماء دور
شونده و بروزن صحرا لقب شخصی است الحرود بروزن صبور شتر کم شیر و بضمتین الحوادید المحارد و المحاردة
بضم میم و کسر را فیهما ایضا بمعنی حرد و بروزن صبور الحردی بلا زبان کی سیخ و الحردیة بهار و رشته که بآن مرتب نموده بنا را کوه و دیوار است
المحرد بروزن معظم خانه خرپشته الاحرد بروزن افعل البخیل اللئیم الحردیاء بضم حا و فتح را و الف
ممدوده رمله بحیال دبیر ابی بکر بن کلاب الحرادید بروزن غرایب سرهای کوه المحرد بروزن مجلس جایگاه
کردن الحردة بالکسر بلده ایست در ساحل دریای یمن الحرافد بروزن حصاص شتر خوب الحرقدة
بروزن دحرجه گره گلو الحرافد بروزن حصاص ج و بمعنی حرافد بفا نیز آمده الحرقد بروزن زبرج
اصل اللسان الحرمد بروزن جعفر و زبرج گل سیاه و فی ق الحرمد کجعفر و زبرج الطین الاسود
و المتغیر اللون و الرائحة انتهی و عین محرمدة بضم میم اول و کسر میم ثانی چشمه بسیار لای الحزد
الحقد زنة و معنی الحسد محرکه و الحسود بضمتین و الحسادة بروزن شجاعه من ضرب و نصر
بد خواهی کردن کسی را التحسید من التفعیل آرزو کردن اینکه نعمت و فضیلت کسی باو برگردد یا از کسی سلب
شود التحاسد من التفاعل یکدیگر را حسد بردن و من غیر المصادر الحاسد بروزن فاعل بد خواه

و کج از مرحری حمد بروزن
مجلس جایگاه کردن ص

وزق رمیانه حسد و غبطه آنست که حاسد کسی است که آرزو کند زوال نعمت را از صاحبش هر چند
اراده از برای نفس خود نکند و غبطه آنست که اراده کند مثل آن نعمت را از برای خودش نیز بدون
اراده زوال آن از صاحبش از اینست که حسد مذموم و غبطه محمود است الحاسدون و الحسدة
محرکه ج الحساد بروزن عباب ایضا و ج حسود نیز آمده الحسد بروزن رکع ج حاسد و بر
وزن عنق ج حسود الحسود بروزن صبور الحاسد الحشد من نصر و فی لغة من ضرب جمع شدن
الاحشاد من الافعال و الاحتشاد من الافتعال و التحاشد من التفاعل ایضا و مهیا شدن التحشد
من التفعل جمع شدن و من غیر المصادر الحشد بالفتح و بالتحریک الجماعة و بروزن کتف کسی
که فرو گذار نکند در نفس خود هیچ چیز را از جهد و نصرت و مال را و عین حشد لا ینقطع ماؤها و واحشد
بمعنی حاشد است المحتشد بضم میم و کسر شین ایضا بمعنی اول الحشاد بروزن سحاب زمینی که از
اندک باران آب جاری شود و فی ق الارض تسیل من ادنی مطر او لا تسیل الا عن دیمة و بروزن شداد
رود یست الحشود بروزن صبور شتر ماده که بشیرون بستانش پر از شیر است و ماده شیر شتر الحاشد بروزن فاعل کسی که کاملا دستگیری کند
رجل محشود بروزن مفعول مرد اطاعت کرده شده الحصد بالفتح و الحصاد بروزن
ذباب من ضرب و نصر درویدن زراعت و مانند آن الاحتصاد من الافتعال ایضا الاحصاد من الافعال
بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن الانحصاد من الانفعال بدرو آمدن کشت الاستحصاد
من الاستفعال ایضا و استوار شدن و جمع شدن و من غیر المصادر الحاصد بروزن فاعل
درو کننده الحصدة محرکه ج الحصاد بروزن عتاب ایضا و بروزن سحاب وقت درو و بکسر
و کیا هیست و بمعنی درویده شده نیز آمده الحصد محرکه درو شده و کیا هیست و بروزن کتف
استوار و محکم الحصید بروزن فعیل درو شده الحصیدة بروزن سفینه ایضا زرعی که از خوردی
درس بکیرد الحصائد بروزن غرایب ج بمعنی اول و حصائد الالسنة سخنانی که بسبب آن زبانرا
ببرند و ک المحصد بروزن محکم استوار و کیاه خشکی که بر پا ایستاده است و بروزن منبر داس
که بآن غله درو کنند المحاصد بروزن مساجد ج الاحصد بروزن افعل استوار المستحصد
بروزن اسم فاعل باب استفعال ایضا شجرة حصداء بروزن صحرا درخت بسیار برگ الحضد
بضمتین و بروزن صرد الحضض بضمتین الحفد محرکه و الحفدان محرکه من ضرب شتافتن
در خدمت و غیر آن و شتاب رفتن الاحتفاد من الافتعال ایضا الاحفاد من الافعال شتابانیدن
و شتافتن نزدیک بر خاز اهل ادب من منه و من غیر المصادر الحافد بروزن فاعل یار

در دو گشیدن نسر و مساعو درخت و نکر بار باید
داسم قبیله ایست ص
و التحصید من التفعیل ص

المحصود بروزن مفعول ایضا ص

و محصد الرأی سدیده ص

و دوست و هذا حکار و نواده پسر بنه و داماد و بمعنی زن و برادر زن الحَفَدُ محرکة ج سبعه معن اول الاَحْفَادُ

بروزن اعمال ج حافد الحَفَدَةُ محرکة ایضا ج و فی ق و حفدة الرجل بناته او اولاده او اولاد اولاده

کالحفید او الاصهار و صناع الوشی و فی الغریبین قال ابن عرفة الحفدة عند العرب الاعوان و کل

من عمل عملا اطاع فیه و سارع فهو حافد الحَفِیدُ بروزن فعیل گذشت در ذیل معنی حفدة الحَافِدَةُ

بکسر فا نواده دختر نبیه الحَوَافِدُ بروزن حوادث ج المِحْفَدُ بروزن مجلس نگار جامه و اصل و بمعنی

زنبیل و آخور ستور نیز آمده و قریه ایست در یمن و بروزن منبر زنبیل و آخور ستور و طرف جامه و قدحی که بآن

علف پیمایند و بروزن مقعد قریه ایست المَحَافِدُ بروزن مجالس ج محفد بروزن مجلس و ج محفد بروزن

منبر و سیف مُحْتَفِدٌ بروزن مجتمع اسم فاعل شمشیر برنده و رجل مَحْفُودٌ بروزن مفعول مرد خدمت

کرده شده الحِفْرِدُ بروزن زبرج حب الجوهر و نبت من ق الحَفَنْدَدُ بروزن سفرجل صاحب

مال که نیکو باشد ایستادنش بر آن الحِقْدُ بالکسر و الفتح و التحریک و الحَقِیدَةُ بروزن فعیلة من

ضرب و فرح کینه گرفتن و از باب فرح بمعنی بند آمدن باران نیز آمده و فی ق و حقدت الناقة فرح انقطع لبنها

شحما الاِحْقَادُ من الافعال کینه در آوردن و نیافتن چیزی در معدن الاِحْتِقَادُ من الافتعال باین معنی است

و بریدن معدن و چیزی نیافتن در آن التَّحَقُّدُ من التفعل کینه گرفتن و من غیر المصادر الحِقْدُ

بالکسر کینه الاَحْقَادُ بروزن اعمال ج الحَقَائِدُ بروزن حوادث ایضا الحُقُودُ بضمتین ایضا و بروزن

صبور بسیار کینه المُحْتَقِدُ المحتد زننده و معنی الحَقْلَدُ بروزن جعلس بخیل و بروزن زبرج بدخلق

الحُکُودُ من ضرب برگشتن بسوی اصل و فی ق حکد الی اصله یحکد رجع و احکد الیه لغة عس الاِحْکَادُ

من الافعال فهمیده شد در ذیل معنی حکد المُحَاکَدَةُ من المفاعلة الاعتماد المَحْکِدُ المحتد زننده و معنی و بمعنی

ملجأ نیز آمده الحِلْبِدُ بروزن زبرج شتر کوتاه و هر بار و ضان حُلُبِدَةٌ کعلبطة ضخمة الحِلْفِدُ

بروزن زبرج بدخلق ابل مَحَالِیدُ بروزن مصابیح و لتت القاتها ف الحَمْدُ بالفتح و المَحْمَدُ

بروزن مجلس و مسکن و المَحْمِدَةُ بفتح میم اول و کسر و فتح میم ثانی من سمع ستودن و بالتحریک من فرح خشمناک

شدن الاِحْمَادُ من الافعال ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را الاِسْتِحْمَادُ من الاستفعال ستودن

خواستن التَّحْمِیدُ من التفعیل نیک ستودن التَّحَمُّدُ من التفعل خود را ستودن و من غیر المصادر

الحَمْدُ بالفتح ستایش و فی ق الشکر و الرضی و الجزاء و قضاء الحق الحَامِدُ بروزن فاعل ستاینده الحَمِیدُ

بروزن فعیل ستوده و آن فعیل بمعنی مفعول است الحَمُودُ بروزن فعول ایضا و هی حَمِیدَةٌ بروزن فعیلة

المَحْمُودُ بروزن مفعول ستوده و نام پیغمبر ما صم و ایضا نام موالیست و نام فیلی است که ابرهه صاحب حبشی

ملکین بمکه آورده من ب الحُمَدَةُ بروزن همزة ستایش کننده چیزی و بالتحریک آواز شعله آتش

الحُمَیدی بفتح حا و شد یا لولیین بزرگ الحُمَیداتُ ج و منه حدیث المیت یبدأ بیدیه فیغسلها

بثلث حمیدات بماء السدر المُحَمَّدُ بروزن معظم ستوده و بمعنی ~~والتحمید حمدا~~ و نام حضرت پیغمبر

ما است صم و در ج نقل کرده که قبل از آنحضرت کسی مسمی باین اسم نشده بود حق سبحانه و تعالی این آن

حضرت را الهام نمود برای اشعار بانکه خدا و ملائکه و رسولان وامم ایشان ثنا گویانند بانحضرت

و از برای وجه تسمیه آنحضرت بمحمد و احمد فاضل لاهجی در تفسیر سوره صف نقل کرده که یکی از دانشمندان

یهود از آنحضرت سؤال نمود که وجه تسمیه تو بمحمد و احمد چه بود آنحضرت فرمود که اما محمد فانی محمود فی

الارض و اما احمد فانی محمود فی السماء یعنی اسم محمد باعتبار ستایش اهل زمین و احمد باعتبار ستودن

اهل آسمانست و فی ق والتحمید حمد الله مرة بعد مرة و انه لحماد لله عز و جل و منه محمد کانه حمد مرة بعد

مرة و بروزن مقعد و مجلس جای حمد و بروزن منبر آلت حمدش زبان و دل و سایر اعضا حَمَادِ

کذ بکسر دال مبنیة بروزن قطام ای حمدا و شکرا ~~و حماداک و حمادای بغضهما غایتک و علیتی~~ من ق

یَحْمَدُ بروزن یمنع و بروزن یکرم پدر قبیله ایست الیَحَامِدُ بفتح یا و کسر میم ج و یوم مُحْمِدٌ بروزن

محسن اسم فاعل روز سخت گرم حَمَادَةُ بروزن حمامة ناحیه ایست در یمامه المُحَمَّدِیَّةُ بضم میم و فتح حا

و میم مشدده و کسر دال و فتح یا مشدده قریه ایست در نواحی بغداد و در یمامه و بلده ایست در کرمان و محله ایست

در ری المَحْمَدَةُ [بفتح میم اول و کسر میم ثانی] ~~بروزن معظمه~~ ستایش و خصلت نیک المَحَامِدُ بروزن مساجد ج و ج محمد بروزن

مقعد و ج محمد بروزن منبر نیز آمده حُمَادَاکَ و حُمَادَایَ بغضهما غایتک و غایتی من ق الاَحْمَدُ

بروزن افعل ستایش کننده تر و احمد سمیت و اسم پیغمبر ما صم است در انجیل و توریه و در ج از ابن اعرابی

روایت کرده که الله تعالی را هزار نامست و حضرت رسول صم را نیز هزار نامست و بهتر آنها محمد و احمد و محمود است

حَمْدُونَةُ بروزن زیتونه اسم زنیست حَمْدِیَّةُ بروزن عربیه اسم مردیست الحَمْرَدَةُ بروزن سلسله

آبی که در ته حوض باقی مانده باشد الحُمْدُ بروزن عنق الاحشاء الواحدة حُنْدُودٌ بروزن صبور

الحُنْجُدُ بروزن قنفذ ریگ پشته دراز الحُنْجُودُ بروزن عصفور جنجوه و شیشه دراز است

از برای ذریره و وعاء ~~کالحفظ الصغیر~~ الحَوْدُ من نصر الحید و من غیر المصادر الحارد

بروزن فاعل پدر قبیله ایست الحُوذُ بالضم ع الحَیْدُ بالفتح و الحَیَدَانُ محرکة و المَحِیدُ بفتح میم

و الحُیُودُ بضمتین و الحَیْدَةُ بالفتح و الحَیْدُودَةُ بفتح حا و ضم دال اول من ضرب برگردیدن و میل

کردن المُحَایَدَةُ و الحِیَادُ بالکسر من المفاعلة از چیزی برگردیدن و من غیر المصادر الحَیَدُ

و فا عنت مانند سغطا کو حبک الحَنَاجِیدُ بروزن و ابیج ج

بالفتح طرف کوه که برآمده باشد و شاخ بزکوهی بروزن عنب ج حیده و بالفتح حاء و کسر یاء مشدده کهی آنکه
در ذیل معنی حیدری بالتحریک الطعام وان یشب ولد الشاة ولم تسهل مخرجه من ق. الحیدة بالفتح
بند شاخ بزکوهی الحیود بروزن فلوس ج وج حید بفتح حاء المحید بفتح میم گردشگاه الحیدان
بالفتح گردشگاه که سنگی که از بیم ستور بجهد در رفتن الواحد حیدانة بالفتح الحیدی بفتح حاء و یاء و
الف مقصوره رفتار متکبرانه و حمار حیدی و حیدی گلگیس بجید عن ظله نشاطا ولم یوصف مذکر علی فعلی غیره
من ق الحیاد بروزن سحاب چیزی و فی ق وما ترک حیادا کسحاب شیئا او شحما من اللبن ٥ ٥

باب ما اوله الخاء

الاخبنداء من الافعلی بزرگ شدن شتر و سخت شدن ومن غیر المصادر جاریة خبنداة
بفتح خاء و باء و سکون نون و ضم قوی استخوان و ساق خبنداة ساق گوشتین و رجل خبندی بفتح خاء
و باء و سکون نون مرد قوی استخوان الخبابند بروزن حضاجر و الخبندیات بفتح خاء و باء و دال و سکون
نون ج الخد بالفتح فالشد من نصر زمین کندن و شکافتن آن التخدید من التفعیل لاغر شدن
و در هم کشیده شدن پوست و گوشت التخدد من التفعل ایضا المخادة بشد دال من المفاعلة کینه
گرفتن و فی ق خادّة حنق علیه فعارضه فی عمله ومن غیر المصادر الخد بالفتح فالشد رخ
یعنی آنچه از رو میان چشم و طرف دهن است و راه و شکاف در زمین و منه خد العذراء الکوفة الخدود
بروزن فلوس ج من ب و الخد و مخلاف بالطائف الخدان بالفتح والشد و الخدمان بالضم
دو طرف رو و فی ق ما جاوز موخر العینین الی منتهی الشدق او اللذان یکتنفان الانف عن یمین و شمال
او من لدن المحجر الی اللحی ذکره و الخد الطریق و الجماعة و الحفرة المستطیلة فی الارض کالخدة بالضم و الاخدود
الجدول و صحیفة الهودج و الجمع اخدة و خداد و خدان و التاثیر فی الشیء الخد بالضم فالشد چاه
و گو زمین الخدد بروزن صرد ج و ع ابن سلیم الاخدود بروزن عصفور شکاف زمین
الاخادید بفتح همزه ج و فی النهایة الاخدود الشق فی الارض و جمعها الاخادید و منه حدیث مسروق انهار
الجنة تجری فی غیر اخدود و اری فی غیر سوف الارض المخدة بالکسر بالش المخاد بفتح میم و شد دال
ج من مج المتخدد بروزن متعلم لاغر خداد بالفتح فالمد ع الخداد بروزن کتاب داغ و نشانه
که بر روی شتر و ع الخدخد بروزن هدهد بروزن علبط جانور کیست الخرد محرکة من فرح شرم
داشتن التخرد من التفعل ایضا و بمعنی دراز شدن سکوت نیز آمده الاخراد من الافعال ایضا بمعنی دو
معنی و میل کردن بلهو و ساکت شدن از خواری نه از حیا ومن غیر المصادر الخرید بروزن فعیل

زن شرم دار و دختر بکر و صوت خرید لین علیه اثر الحیاء الخرود بروزن صبور ایضا الخریدة
بروزن سفینة ایضا و دُر ناسوراخ ناکرده الخرائب بروزن غرائب ج خرید و خرود و خریدة بغیر معنی — الخرائد ج / المخارد بروزن فاعل زن شرمگین ص
اول خریده و الخرد بضمتین و بروزن رکع ایضا و بروزن فلس لقب شخص است الخربند بروزن
علبط شیر زن المخرمد بروزن مدحرج اسم فاعل المقیم و المطرق الساکت خویزمنداد
بضم خاء و فتح واو و سکون یاء و کسر زاء معجمه و فتح میم و سکون نون و الف در میانه دال مهمله اسمیست ه
الخضد من ضرب خار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت تر آن خوردن
و دانه انگور را از خوشه جدا کردن و پوست از درخت باز کردن و پیچانیدن چوب و دو ته شدن چوب بی
شکستن و بدست برگ از شاخ درخت رشد یدن الانخضاد من الانفعال و التخضد من التفعل
دوته شدن و انخضدت الثمار تشدخت من ق. الاختضاد من الافتعال مهار کردن شتر و سوار شدن
آن الاخضاد من الافعال کش و اکش کردن کره اسب را چنانکه لجام را از روز نشاط ومن غیر المصادر
الخضد محرکة چوب تر بریده و گیاهیست و بمعنی مخضود نیز آمده و دردیست که بر مچوز دا عضا او او باشد
کتف [illegible] الخضاد بروزن سحاب درد دیست
و انرا خضد نیز گویند و درخت بیخار الیخضود بروزن یعقوب چوب که از درخت شکسته باشد
المخضود بروزن مفعول بریده شده و چوب دوته کرده شده و درخت پاک کرده شده
از خار و قال المهدوی و قوله تعالی سدر مخضود ای لا شوک فیه کانه خضد شوکه ای قطع المخضد
بروزن منبر بسیار خورنده الاخضد بروزن افعل المتخضد بروزن متعلم و تر شد
الخضید بروزن فعیل درخت که پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ الخفد بالفتح و بالتحریک
و الخفدان محرکة من نصر و فرح بشتاب رفتن شتر مرغ الاخفاد من الافعال آبستن شدن
شتر ماده خود را در وقتی که آبستن نباشد ومن غیر المصادر الخفیدد بفتح خاء
و کسر فاء و سکون یاء و فتح دال اول شتر مرغ چیست رفتار و نام اسبیست الخفادد بروزن
حضاجر و الخفادید بروزن غرابیب و الخفیددات بفتح خاء و فاء و دال اول و سکون یاء ج — فی ق شترمرغ نر و دم غیست ص
الخفدود بروزن عصفور مرغیست و فی ق الخفاش و طایر آخر الخفدد بروزن قنفذ الخفاش
الخفود بروزن صبور شتر ماده که بچه از شکم انداز و پیش از ظاهر شدن خلقت او خفدان
بالتحریک ج الخلد بالضم و الخلود بضمتین من نصر جاودان بودن و جاوید شدن الاخلاد
من الافعال میل کردن و ملازم شدن و اقامت کردن و جاودان کردن و دیر پیر شدن التخلید

من التفعیل جاودان کردن و دست برنجن در دست کسی کردن و گوشوار در گوش کسی کردن ومن غیر
المصادر الخُلْدُ بالضم موش صحرایی کور الواحدة بهاء و بهشت و بمعنی گوشوار نیز آمده
و بالتحریک دل و خاطر و تن و بروزن صرد ج الخُلْدان بالضم ج خلد بضم خاء من سب المناخِدُ
بروزن مساجد ایضا جمع خلد من غیر لفظه الخالِدُ بروزن فاعل جاودان باشنده و نام مرد
الخالدون بکسر لام ج معنی اول الاَخْلادُ بروزن اعمال ج خلد بتحریک الخَلَدَةُ محرکة
گوشوار المُخَلَّدُ بروزن معظم جاوید کرده شده و اسم مردان نیز بشر و بروزن محسن و ایم
ایضا و آن ام است از سر من الشاخ و بروزن جعفر اسمیست المُخَلَّدون ج مخلد بروزن معظم بمعنی
اول و اینکه در قرآن وارد شده که ولدان مخلدون مفسرین بمعنی مقرطون نیز تفسیر کرده اند یعنی گوشواره
کرده شده در گوش کودکان خُوَیْلِدُ بروزن قنذعل و خالِدَةُ بکسر لام و خُلَیْدُ بروزن زبیر و مَخْلَدُ
بروزن منبر و خَلّادُ بروزن شداد و خَلْدَةُ بروزن قطعه و خُلَیْدَةُ بروزن جهینه اسماء اند
الخَمْدُ بالفتح و الخُمُودُ بضمتین من نصر و سمع فرو نشستن آتش و کوک و مردن و بیهوش شدن و آرام گرفتن
الاِخْمادُ من الافعال فرونشاندن آتش ومن غیر المصادر الخامِدُ بروزن عامل مرده و آرمیده
و آتش فرونشسته الخامِدون ج بمعنی اول الخَمُودُ بروزن تنور جایی که در آن آتش پنهان کنند
و نگهدارند التَّخْوِیدُ من التفعیل شتاب رفتن التَّخَوُّدُ من التفعل دوتا شدن شاخ درخت ومن
غیر المصادر الخَوْدُ بالفتح زن جوان خوش خلقت نازک اندام و نام شخص نیز هست و بالضم ج بغیر معنی آخر
و بفتح خاء ، دوا و شدده ج خَوْداتٌ بالفتح بمعنی خود بضم خاء که جمع خود بفتح است الخِنْدِیدُ بالکسر بروزن میل الرطبة
عربی و غیره و اصلها خوبدم ق باب ما اوله الدال

الدَّاْداةُ من الفعللة بازی کردن و خفوداء داد یداد و که جمع برجمع الدَّدُ بالتخفیف بازی و
زینت والحین من الدهر الدَّدا بفتح دال و الف مقصوره بازی الدَّدَنُ محرکة ایضا الدَّرْدُ محرکة
من فرح رفتن دندانها ومن غیر المصادر الدَّرْداءُ بروزن صحرا اشتر ماده پیر بی دندان و زن پیر
بی دندان و لشکر و ابو الدرداء مردیست الدِّرْدِمُ بکسر دالین و زیادة المیم شتر ماده پیر الاَدْرَدُ بروزن افعل
مرد بی دندان الدُّرْدِیُّ بضم دال اول و سکون راء و کسر دال دوم ته یا چیزی که در ته دیگ مانده من از روغن و غیره
الدُّرَیْدُ بروزن زبیر مصغر ادرد مردی دَعْدٌ بالفتح نام زن و لقب زینت الاَدْعَدُ بروزن فلوس و الاَدْعادُ
بالفتح و الاَدْعُدُ بروزن افلس ج بمعنی زنانی که مسمی به دعد باشند دُنْباوَنْدُ بضم دال و سکون نون و باء و الف و واو مفتوحه
و نون ساکنه کوهیست در کرمان که عامه دماوند گویند و کوهیست در نواحی ری الدَّوْدُ بالفتح از فرح کرم در افتادن

الدُّرْدُ بروزن قفل ج ...
... بغیر مغروض ...

شدن

شدن و شیر شدن و در غله افتاده شدن و فعله داد یداد و دود الاِدادَةُ من الافعال کرم در افتادن
در طعام و در غله التَّدْوِیدُ من التفعیل ایضا الدُّودَةُ بالضم کرم الدُّودُ بالضم ایضا و بمعنی
جمع نیز آمده و مفرد آن دوده بهاست الدِّیدانُ بالکسر ج دود الدُّودانُ بالضم و ادیست
الدُّوّادُ بروزن غراب کرم کوچک و دانهای خورد که بر اعضای انسان بر آید و مردیست و ابو دواد
شاعریست داوُدُ با اشباع واو اسمیست فی ق الجمع ابیض الدُّوداةُ بالفتح الجلبة و الارجوحة م
ق . الدُّوَیْدُ بروزن زبیر اسم مردیست و در ج گفته که دوید تصغیر دوده است و قیاس دویدة
بهاء است باب ما اوله الذال

الذِّئْوَدُ بروزن درهم کوهیست الذَّوْدُ بالفتح و الذِّیادُ بروزن کتاب من نصر راندن و دفع
کردن ومن غیر المصادر الذّائِدُ بروزن فاعل راننده و دفع کننده و اسب و شمشیر و است
الذَّوْدُ بروزن ... بغیر معنی آخر و بفتح ذال و سکون واو از سه شتر تا ده یا پانزده یا بیست یا سی یا مابین
دو و نه و هی مؤنث و بعضی گفته اند ما بین سه و نه و فی ج و اکثر ما یستعمل فی الغنم و الابل و ربما استعمل فی غیرها
انتهی و فی ق ولا یکون الا من الاناث و هو واحد و جمع او جمع لا واحد له او واحده والجمع الاَذْوادُ بروزن
اعمال الذُّوّادُ بروزن عناب ایضا ج و ایضا بغیر معنی آخر و بروزن کتان اسم شخص و نام شمشیر است
الذّادَةُ بفتح دال معنی ذواد بروزن عناب است المِذْوَدُ بروزن منبر زبان و آخور ستور و
شاخ گاو و کوهیست الذِّیادُ بروزن کتاب اسمیست الذُّوَیْدُ بروزن زبیر اسمیست المَذاد
بروزن مکان بمعنی مرتع بروزن مقعد است باب ما اوله الراء

الرَّأْدُ بسکون همزه من منع چاشتگاه بلند شدن الارتئادُ من الافتعال لرزیدن تن از خایت نازکی
و فربهی الرَّأْدَةُ من التفعل ایضا ومن غیر المصادر الرِّئْدُ بالکسر همزاد الاَرْآدُ بروزن
اعمال ج . الرَّأْدَةُ بروزن غرفه و قطعه زن جوان خوب الرُّؤْدَةُ بروزن صعوبة ایضا الرُّؤْدُ بروزن
فلس زن جوان خوش شکل و بیخ استخوان ریش و راد الارض جلاد و ماه و بالضم زن جوان خوش شکل ایضا
الرُّبُودُ بضمتین من نصر مقیم شدن و بند کردن الاِرْبِدادُ من الافعلال و الاِرْبِیدادُ من الافعیلال
خاکستر گون شدن رو فعل الاول اربد کاحمر و الثانی ارباد کاحمار التَّرَبُّدُ من التفعل متغیر شدن و بر
نگ شدن هوا و ترش روی شدن ومن غیر المصادر الرُّبْدُ بروزن صرد غبار شمشیر و جوهر شمشیر و بالضم ج اربد
الرِّبْدانُ بالکسر ج ... المِرْبَدُ بروزن منبر آنجا که ستور را باز دارند و آنجا که خرما گرد کنند من نسوع و بهتر
و مربد النعم ع نزدیک مدینه و بضم میم و سکون راء و فتح باء و شد دال غبار گون و فی ق المربد الموالع بسواد و بیاض

المرابد بروزن مساجد ج مربد بروزن منبر و معنی اول الربدة بالضم رنگ تیره الربداء
بروزن صحراء گوسفند سیاه که نقطهای سرخ داشته باشد الاربد بروزن افعل تیره رنگ و شتر
خاکستری گون ص و فی ق و الاربد حیة خبیثة و الاسد المتربد بروزن متعلم الربید بروزن فعیل خرمای
بر سر هم چیده که پاشیده شده باشد بر آن آب چنانچه صاحب ق گفته و الربید تمر منضد نضح علیه الماء
الربیدة بروزن سفینة ظرفی که در آن چیزها نهند الرائد الخازن زنه و معنی الرثد بالفتح
متاع بر سر هم و پهلوی هم چیدن رخت و کالا و در ص گفته و فی الحدیث رثدت حاجة ای دامعت
بحوائجه و بالتحریک متاع بر هم پیوسته شدن الارتثاد من الافعال بخاک رسیدن در چاه کندن و آب
و بمعنی تیره شدن نیز آمده الارتثاد من الافتعال کالا بر سر هم نهادن و من غیر المصادر الرثید
بروزن فعیل و المرثود بروزن مفعول متاع و کالای خانه که بر سر هم چیده باشد الرثاد بروزن سحاب
ایضا الرثد محرکة ایضا و مردم ناتوان ضعیف و بکسر راء و سکون ثاء الجماعة المقیمة من ق المرثد
بروزن مسکن مرد کریم و شیر درنده و نام مردی است از روات حدیث المرثد بکسر ثاء بروزن
مجمع معنی الرشید و فی ق و ترکتهم مرثدین ما تحملوا بعد ای ناضدین متاعهم یرثد بروزن یمنع وادی
الرجد م جرب لرزیدن و فعله کعنی الترجید من التفعیل ایضا الرجاد بروزن سحاب
ذباب من منع بردن خوشه زرع بخرمنگاه الارتجاد من الافعال لرزانیدن و ترس دادن و من غیر
المصادر الرجاد بروزن شداد نقل کننده خوشه زرع بسوی خرمنگاه الرخودة بروزن
رطوبة مر نصر نرم شدن و فراخ سال شدن و فراخ عیش شدن و من غیر المصادر الرخود
بروزن قرشب شخص نرم استخوان بسیار گوشت نازک بدن الرد بالفتح فالشد من نصر جواب دادن
و باز دادن چیزی و باز گردانیدن و بگردانیدن و زن را طلاق دادن و بانک بسیار در زبان شدن و واکش
خود به در داشتن چیزی الردیدی بروزن خطیبی م بسیار گردانیدن و مرتد شدن و پر از شیر
شدن پستان الارداد من الافعال غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و شیر از پستان چکانیدن
گوسفند پیش از زاییدن و بسیار موج شدن دریا الارتداد من الافتعال برگشتن از مذهب الاسترداد
من الاستفعال باز دادن خواستن الترديد و الترداد بالفتح من التفعیل بسیار گردانیدن چیزی را
التردد من التفعل آمد و شد کردن و گردیدن التراد بشد دال من التفاعل یکدیگر رد کردن
چیزی را المرادة من المفاعلة با کسی رد کردن و من غیر المصادر الرد بالفتح فالشد فاسد
شدن و بالکسر عماد الشیء الرداد بروزن سحاب باز گرداننده و بروزن کتاب ایضا و بروزن

شد اداسم

الارابد بروزن صناوج م

المرائد بروزن مساجد ج مرثد اوم
المرثدة بالکسر گروه مردم ... م

شداد اسم جد کشده معروف است المرددة بروزن مرحومة ماسترة و امرأة مرددة زن طلاق داده شده
الردی بالضم فالشد فالقصر زن مطلقه الردة بالفتح فالشد زشتی روی با اندک خوبی المردود بروزن
مفعول مردود داشته و باز گردانیده المرد بفتح میم و تاء و شد دال بازگشتنگاه و بضم میم و کسر راء
و شد دال گوسفندی که شیر از پستان او آید پیش از زاییدن و عصب ناک و تیز شهوت بجماع و دریای پر
موج المراد بفتح میم و تخفیف راء و شد دال ج الردد بروزن عنق القباح من الناس الردید
بروزن فعیل ابری که ریخته شده باشد آب او الرداد بروزن شداد اسم ... معروف ای ن
... الرادة بشد الدال خشبة فی مقدم العجلة تعرض بین
البعیرین صرف الرشد بالضم و بالتحریک و الرشاد بروزن ذهاب ضد غیر و فتح راه راست خواستن
گرفتن و راه راست یافتن و در ج رشد از باب نصر و کسر را نیز آمده الارشاد من الافعال راه نمودن
دیگری الاسترشاد من الاستفعال راه راست خواستن و من غیر المصادر الرشدی
بالتحریک و القصر راه راست الرشید بروزن فعیل راه راست یافته و فی ق و الرشید فی صفات الله تعالی
الهادی الی سواء الصراط و الذی حسن تقدیره فیما قدر و فرشلیت در اسکندریه ... الراشد
بروزن فاعل راه راست یافته و ام راشد موش و فی ق و ام راشد الفارة و سموا راشدا و رشد القفل ...
دزبیر و جبل و سحبان و سحاب و مسکن و مظهر الرشیدیة بفتح راء و کسر شین و سکون یاء و کسر دال و فتح یاء
مشدده طعامی است معروف که بفارسی رشته گویند المرشد بروزن محسن راه حق نماینده و بروزن مقعد
راه راست المراشد بروزن مساجد ج الرشادة بروزن سحابة سنگ بزرگ و فی ق الرشادة الصخرة
و الحجر الذی یملأ الکف الرشاد بروزن سحاب ج و حب الرشاد اسفندان و رشاد ترهایی بزرگ را نیز گویند الراشدیة
بکسر شین و دال و یاء مشدده مفتوحه قریه ایست در بغداد سور شدان بالفتح و بالکسر قبیله ایست الرصد
بالفتح و بالتحریک و الرصود بضمتین من نصر چشم داشتن و راه نگاه داشتن الارصاد من الافعال ساختن
و چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه الترصد من التفعل چشم داشتن و من غیر المصادر
الراصد بروزن فاعل چشم دارنده ... و شیر درنده الرصید بروزن فعیل چشم دارنده ...
سبعی که مترصد آن باشد که بجهد الرصود بروزن صبور شتری که مترصد شتر دیگر باشد که آن شتر آب بخورد و بعد
از آن خود آب بخورد المرصد بروزن مقعد چشم داشتنگاه مرکب و فی صح راه فراخ المراصد
بروزن مساجد ج المرصاد بروزن مصباح راه فراخ و فی ق المرصاد الطریق و مکان یرصد فیه العدو
و فاضل لاهیجی از غوالی اللئالی نقل کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر ان ربک لبالمرصاد گفته

والرصاد بروزن ذهاب م

الارتصاد من الافتعال چشم داشتن ... م

کرفتن و علی الصراط لا یجوزها عبد که مظلمت بعض برصاد ملیست او بر صراط که میکذرد و از ان پل کسی که ستم کرده بر و اتقیاست از امیر المومنین علی علیه السلم روایت شده که معناه ان ربک قادر علی ان یجزی اهل المعاصی جزاءهم بعض مراد بان ربک لبالمرصاد اینست که حقیقتا قادر است بر مکافات بدکاران و در دلیل الرعاة کفته که مرصاد مکانیست که خازنان جهنم در ان بانتظار کفار میکشند تا ایشان را داخل در آن کنند و بمعنی زندان نیز تفسیر شده و در تفسیر علی بن ابراهیم مرویست که مرصاد بمعنی قنطرة است بعض جهنم را قایم و ثابت کردانید الرُّصْدَةُ بالضم خانه صیاد و فی ق الرصده بالضم الزبیة وحلقة من صفر الحلقة فی حمائل السیف و بالفتح بکم بیشه از باران و فی ق الدفعة من المطر و بالتحریک واحد رصد بمعنی اول الرَّصَدُ محرکه اول باران و نکهبانان راه و ان مفرد و جمع آمده است و بمعنی جهنده هم آمده است کقوله تعالی فمن یستمع الان یجد له شهابا رصدا و کیاه اندک و بعض را و کسر صاد شده در قریحه ثبت در علم الأرْصَادُ بروزن امصال ج رصد چون کفتن ارض مَرْصَدَةٌ محمنه بها شیم من رصد اول معرفت و زمین ان تنبت مرق الرَّصَدُ بفر الرشد الإرْصَادُ من الافتعال ایضا و فی ق رصد المناع رشده فاز تفسیره الرَّعْدُ بفتح و منع اواذکردن ابر و ترسانیدن و ارائستن شدن و شکوه و شدن الإرْعَادُ من الافعال لرزانیدن و ترس دادن و باد رعد شدن آسمان الإرْتِعَادُ من الافتعال لرزیدن و من غیر المصادر الرَّعْدُ بفتح در معرّ آن اقوال نقل شده بعضی کفته اند که رعد بادیست که کرفته میشود در زیر آسمان شبیه بباد که در سینه و کلو کره شود و بعضی کفته اند که آواز سایید شدن اجرام ابرهاست بیکدیکر و در بعض احادیث ظاهر میشود که نام فرشته ایست که موکل است بما برو بعضی آواز آن فرشته را کویند الرِّعْدَةُ بالکسر و الفتح لرزه و کثیب مُرْعَدٌ بضم المیم و فتح العین منهال الرِّعْدِیدُ بالکسر لرزنده و بد دل و زن نازک اندام الرَّعَادِیدُ بروزن عجایب ج الرِّعْدِیدَةُ بالکسر بد دل الرَّعَّادُ بروزن شداد یکنوع ماهیست و ابر رعد الکثیر و مرد بسیار کوی الرِّعْدِیدَاءُ بروزن رتیلا حلواییست الرَّعْوَدُ بفتح را و عین و سکون واو و فتح دال اول اسم شتر ماده ایست المُرْعَدُ بضم میم و کسر دال اول مبالغه کننده در سوال ذَاتُ الرَّوَاعِدِ بکسر عین سخن زنانه الرَّغْدُ محرکه فراخ و کرم بسیار نعمت شدن الإرْغَادُ من الافعال عیش خوش کردن و خدا و ند عیش خوش شدن و ستور را چراگاه کذاشتن و من غیر المصادر الرَّغَدُ محرکه زندگانی فراخ و بسیار و قوم رغد و نساء رغد محرکتین من ق الرَّغِیدُ بروزن فعیل ایضا الرَّغِیدَةُ بروزن سفینه شیری که بران بعض آرد افشانده شده و جوشیده و پخته شده و در ق الرَّاغِدُ بروزن فاعل کسی که زندگانی فراخ داشته باشد المُرْغَادُّ بضم میم و شد دال شیری که هنوز تیره نشده باشد من صب و فی ق و المرغاد مشددة الدال الغضبان لایجیبک و المریض لم یجهد و فیه ضعف و الناقم لم یتفق کناه و الشاک فی رایه لایدری کیف یصدر وکذلک کل مختلط و المصدر الارغیداد الرِّغْیَدَاءُ الرغیداء

الرِّصَادُ بروزن کتاب ایضا و بروزن اسد او راه دارنده

الرَّاعِدَةُ بروزن فاطمه ابر با رعد

بروزن مرم اندام هم

الرَّغَادَةُ بروزن سقاوت فراخ و فراخ عیش شدن هم

بعین المهملة زنة ومعنی الرَّفْدُ بالفتح من ضرب بخشیدن و یاری کردن و مانند نمد زین ساختن شتر را و بالکسر پیوند کردن من الصحاح الإرْفَادُ من الافعال یاری دادن و بخشیدن هما الإرْتِفَادُ من الافتعال کسب کردن الإسْتِرْفَادُ من الاستفعال یاری خواستن التَّرْفِیدُ من التفعیل بر جای بستن جراحت و بزرگ کردانیدن و مهتر کردانیدن التَّرَافُدُ من التفاعل بهمدیگر را یاری دادن و من غیر المصادر الرَّفْدُ بالفتح قدح بزرگ و بالکسر ایضا و بخشش و یاری الرِّفَادُ بروزن کتاب خرقه که بر جراحت بندند الرِّفَادَةُ بروزن کتابة ایضا و آنچه از پس قربوس زین نهند الرَّافِدُ بروزن فاعل یاری کننده و بخشنده الرَّافِدَانِ بکسر فاء دجله و فرات الرَّوَافِدُ بروزن حوادث چوبهای سقف المِرْفَدُ بروزن منبر قدح بزرگ و چیزی که زن لاغر سرین بر سرین بندد که تا بزرگ نماید المَرَافِدُ بروزن مساجد ج المَرَافِیدُ بروزن مصابیح کوسفندی که از زمستان و تابستان شیر دهد الرَّفُودُ بروزن صبور شتر ماده که بیکبار دوشیدن قدح بزرگ را پر از شیر کند بنو أرْفَدَةَ بفتح همزه و سکون را و فتح فا جنس است از حبشه الرَّفَدَةُ بروزن قطعه آیت الرُّفَیْدَةُ بروزن جهینه قبیله ایست و یقال لهم الرُفیدات الرَّقْدُ بالفتح و الرُّقَادُ بروزن سوال و الرُّقُودُ بضمتین من نصر خفتن و خواب کردن او الرقاد خاص باللیل الرَّقَدَانُ محرکه من نصر از شادی جستن الإرْقَادُ من الافعال خواب آوردن و خوابانیدن و اقامت کردن بجاید الإرْتِقَادُ من الافتعال شتافتن و من غیر المصادر الرَّقْدُ بالفتح کوهیست که از ان سنگ آسیا بر کیرند و تراشند و بروزن رکع خفتگان الرُّقُودُ بروزن فلوس ایضا الرَّاقُودُ خم بزرگ الرَّوَاقِیدُ بروزن عجایب ج المَرْقَدُ بروزن مسکن خوابگاه المَرَاقِدُ بروزن مساجد ج و رجل مِرْقَدَّى بکسر میم و سکون را و فتح قاف و شد دال و الف مقصوره مردی که شتاب کند در کارش الرُّقَادُ بروزن غراب اسمیست الرَّاقِدُ بروزن فاعل اسمیست الرَّکْدُ بالفتح و الرُّکُودُ بضمتین من نصر ایستادن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست ایستادن ترازو و راست ایستادن آفتاب در وقت زوال و من غیر المصادر الرَّاکِدُ بروزن فاعل آرام کرفته و الما الراکد آب ایستاده الرَّوَاکِدُ بروزن حوادث ج الرَّکُودُ بروزن صبور شتر ماده که شیرش دایم بیاید و قطع نشود و کاسه بزرگ پر شده الرَّمْدُ بالفتح من نصر و ضرب هلاک شدن و آمدن و بالتحریک من فرح چشم بر آشفتن و درد پیدا کردن چشم الإرْمَادُ من الافعال محتاج شدن و شیر از پستان شتر و غیر آن چکیدن و در حین نزدیک بزاییدن شدن الإرْمِدَادُ من الافعلال خاکستر کون شدن

وبا هم کالی شدن
المُرَافَدَةُ من المفاعلة ایضا هم
کسی را یاری دادن هم

بقیرانده و هم

و از چشم شدن هم

الرَّمِيدُ من التفعیل خاکستر آلود کردن و شیر از پستان اشتر چکیدن ومن غیر المصادر الرِّمْدِدَاءُ
بکسر را و سکون میم و کسر دال اول و الف ممدوده خاکستر الارمداء بروزن اربعاء ایضا الرَّمَادُ بروزن
سحاب ایضا و یقال فلان عظیم الرماد یعنی فلان مهماندار است من سب الارمد بروزن افعل درد
یافته چشم و خاکستری رنگ الرُّمْدُ بروزن قفل ج و بمعنی پشه نیز بیش و بالتحریک درد چشم
و بروزن کتف آنکه چشمش علت رمد دارد و آب متغیر شده الرَّمْدَاءُ بروزن صحرا شترمرغ
و بمعنی زن رمد یافته چشم نیز آمده و بنو الرمداء قبیله ایست و ابو الرمداء البلوی صحابی است ق
الرِّمْدِدُ بروزن زبرج هلاک کننده و بمعنی خاکستر نیز آمده و بروزن درهم ایضا الرِّمْدِيدُ
بالکسر ایضا و خبز مُرَمَّدٌ بروزن معظم نان خاکستر آلود المُرْمَئِدُّ بروزن مطمئن الماضی الجادی
الرَّمَادَةُ بروزن سحابه هلاک و یقال عام الرمادة سالی که هلاک شوند در آن اهل و مردان و رمادة
ایضا ع در یمن و د فلسطین و در مغرب بلده ایست در میانه مکه و بصره و محله ایست در حلب و قریه ایست
در بلخ و قریه یا محله ایست در نیشابور و قریه ایست در میانه برقه و اسکندریه الرِّمْدَادُ بروزن شمراخ
خاکستر رَمَادَانُ بفتح را و تخفیف میم ع الرَّنْدُ بالفتح درخت بک و چوب آن از درختهای بادیه
و درخت مورد و درخت عود و ذو رند ع در جاده حاج بصره الرُّنْدَةُ بالضم قلعه ایست الرَّهْدُ
من منع سخت سابیدن الترهید من التفعیل آمدن بحماقت بزرگ ومن غیر المصادر الرَّهَادَةُ
بروزن سحابه النعمة الرَّهِيدَةُ بروزن سفینه گندم کوفته که بر شیر ریخته باشند و الشابة الرخصة
الناعمة و امر مَرْهُودٌ بروزن مفعول کاری که محکم نباشد و ترکهم مرهودین ای غیر عازمین علی امر الرَّوْدُ
بالفتح آمد و شد کردن و قرار نگرفتن و طلب کردن آب و گیاه و بالضم شتابی و آهسته رفتن الرِّيَادُ
بروزن کتاب من نصر بمعنی رود و بالفتح راست الرُّوَيْدُ بروزن زبیر تصغیر رود و آهسته اگرچه
و این غیر مصدر هم آمده است الرَّوَدَانُ محرکة من نصر بسیار آمد و شد کردن زن بخانه همسایگان
الإرادة من الافعال خواستن الإرْوَادُ من الافعال مهلت دادن علی الاصل اندک اندک رفتن و
آهسته رفتن المُرْوَدُ بضم میم و سکون را و فتح واو ایضا و بفتح میم نیز آمده و فی ق و قد اَرْوَدَ
اِرْوَادًا و مُرْوَدًا و مَرْوَدًا و رُوَيْدًا و رُوَيْدِيَةً الارتياد من الافتعال جستن و طلب جای نرم
و جای شب کردن و براز بول کردن المُرَاوَدَةُ و الرِّوَادُ من المفاعلة کار از کسی درخواستن
و کسی را بکاری درخواستن داشتن ومن غیر المصادر الرَّائِدُ بروزن فاعل دسته آسیای
خانگی و آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده باشند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد المُرِيدُ

بروزن

[Margin: ای ارمد کرم چشم]

[Margin: و کوشش خواندن [illegible]]

بروزن مجیب خواهنده المُرَادُ بضم میم خواسته شده و امراة رَادَةٌ بلا همزه و رُوَادَةٌ
بروزن ذؤابة و رَائِدَةٌ بروزن قائمة زنی که بسیار آمد و شد بخانه همسایگان کند و ریح رائدة
باد نرم الرَّادُ آنکه او را بطلب آب یا گیاه فرستاده باشند و فی ق و رجل رادٌ رائدٌ اصله رَوَدٌ فعل
بمعنی فاعل المِرْوَدُ بروزن منبر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام المِرْوَادُ بروزن مفتاح رُوَيْدَ بروزن
زبیر بچهار وجه آمده است اول اسم فعل میباشد بمعنی امهل و در اینوقت مبنی بر فتح میباشد مثل روید زیدا
یعنی مهلت ده زید را و فی ق و رویدک عمرا امهله و انما تدخل الکاف اذا کان بمعنی افعل دوم آنکه صفت
میباشد مثل ساروا سیرا رویدا سیوم آنکه حال میباشد مثل سار القوم رویدا و معنی هر دو آهسته است
و مبنی بر فتح نیست چهارم آنکه باضافه میباشد مثل روید عمرو که تقدیرش رویدت روید عمرو باشد و
یقال رویدکنی و انما رویدکنی و روید گمانه و روید کوته و روید کنتی من ق و ریح رَوْدٌ بالفتح باد نرم
الرِّوَنْدُ بکسر را و فتح واو و سکون نون دوایست معروف الاطبا یزیدونها الفا چنانچه در فه گفته که
راوند بفارسی ریوند نامند و آن بیخ ریواس است و بهترین او چینی است که سرخ مایل بزردی ثقیل
الرایحه است و چند قسم آنرا در فه توصیف کرده و من اراده فلیرجع الیه الرَّاوَنْدُ بواو مفتوحه بعد از الف
ع در نواحی اصفهان الرَّيْدُ بالفتح گوشه کوه که بر فراز آمده من الرُّيُودُ بروزن فلوس ج و ریح
رَيْدَةٌ و رَيَادَةٌ بفتح دال مخففه و رَيْدَانَةٌ باد نرم و ریده بلده ایست در یمن و قریه ایست در
صعید و دو قریه ایست در حضرموت و قریه ایست در قنسرین الرَّيْدَانُ بالفتح قلعه ایست

باب ما اوله الزای

الزَّأْدُ بفتح زای و سکون همزه و الزُّؤُودُ بروزن رکوع من منع ترسانیدن ومن غیر المصادر
المَزْؤُودُ بروزن مفعول ترسیده شده الزَّبْدُ من نصر روغن تازه بکسی دادن و مشک جنبانیدن
برای مسکه ساختن و کف کردن روغن و غیر آن التَّزْبِيدُ من التفعیل پنبه را زدن و کف کردن
التَّزَبُّدُ من التفعل کف کردن چیزی و شتابیدن الاِزْبَادُ من الافعال کف بر آوردن ومن غیر المصادر
الزَّبَدُ محرکة کف آب و غیر آن و کوهی است در یمن و قریه ایست در قنسرین و ع در بغداد و بفتح زای و سکون
با بخشش ~~کما جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین~~ و الصمت بروزن کتف الصمت و بضم زای و سکون
با روغن تازه الزُّبَّادُ بروزن عناب ایضا الکلاء و شیر خورده که از آن نفعی نتوان گرفت از زبده
و گیاهیست مخصوص و بروزن سحاب دارو ییست خوشبو و بلده ایست در مغرب الزُّبَادِی بضم
زای و شد با روغن تازه گیاهی است که آنرا زباد نیز گویند المِزْبَدُ بروزن مجمع اسم فاعل

[Margin: و من جرت عطا دادن ع]

[Margin: و فی ح الزبد بسکون الباء الرفد و العطاء و منه الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین ای رفدهم ... زبد المشرکین ... و الصمت ... زبدت الرجل زبدا ... و اعطیته ...]

صاحب مشک کرجینا نیده شود برای مسکر ساختن المزبد بروزن معلم اسمیست الزبید بروزن زبیر
اسمیست و قبیله ایست از مذحج و بروزن فعیل بلده ایست در یمن زبدان بفتح زای و سکون با و فتح
یا حظ ع الزبدة بالضم روغن تازه و خلاصه هر چیزی و اسمیست زبیدة بضم زای و فتح با و سکون یا
نام زنیست الزبیدیة بیاء شدده بعد از دال حوضی است در راه مکه و قریه ایست در جبال و در وسط
و محله ایست در بغداد الزبرجد بفتح زای و با و سکون را و فتح جیم جوهریست معروف و در فه
گفته که ارسطو زمرد و زبرجد را از یک کان میداند و در معدن طلا متکون میشوند انتهی و لقب به حسان
لجاله الزرد بالفتح و سیع گلو فرو بردن طعام و هر نفر در بردن حلقهای زره بیکدیگر و گلو کرفتن
الازدراد من الافتعال بگلو فرو بردن طعام و فی الصحاح بگلو فرو بردن چیزی بی خاییدن آن بسبب کوچکی
ومن غیر المصادر الزرد بروزن کتف تند فرو برنده و بالتحریک زره و بفتح زای و سکون
را قریه ایست در اسفراین الزراد بروزن کتاب لیسمان که در حلق شتر میکنند تا نشخوار را از اندرون
بیرون نیاورد و بروزن شداد زره کر الزرادون لشکر راج بروزن شداد المزرد بروزن منبر
بمعنی زراد بروزن کتاب و بروزن مقعد حلق و بروزن معلم لقب شخصیست زردة بالفتح قلعه ایست
در دره تنگ و کوهیست در شیراز الزرهان محرکة فرج زن از جهت المکم فرو زرند بفتح زای و را و سکون
نون بلده ایست معروف در کرمان و قریه ایست در اصفهان و ح نزدیک مدینه زراوند بفتح زای و واو
و تخفیف را دوائیست معروف و آن دو نوع است طویل و مدحرج زرنباد بضم زای و را و سکون
نون دوائیست الزغد من منع سخت بانگ کردن شتر نر و فشردن الازغاد من الافعال بسیر داد
ومن غیر المصادر الزغید بروزن فعیل فشرده و نهر زغاد بروزن شداد نهر بسیار آب
المزغید بروزن مطیر خشمناک الزغبد بروزن جعفر مسکه تازه الزغردة من الفعللة آواز
در حلق گردانیدن شتر نر الزفد من نصر بر کردن و فی ق زفده ملاه و فلان فرس شعیرا اکثر علیه
الزمرد بضم زای و میم و را مشدده مهره ایست سبز الزماورد می آید در باب واو همین کتاب
الزند محرکة من فرح تشنه شدن الزنید من التفعیل ناکس و بخیل گردانیدن و بستن موبهای شتر
ماده بجو بکهار خورد بعد از ولادت او و افتادن زهدانش و تنگ بهنا کردن جامه را التزند
من التفعل دروغ گفتن و عقوبت بسیار کردن الازناد من الافعال نیا کردن و فی ق ازنده اذوی جعه
رجع ومن غیر المصادر الزند بالفتح کعبیست و کعبی که بطرف انگشت بزرگیست آنرا زند
اعلی که طرف انگشت خوردست کعب اسفل گویند بهر مونث و زند استخوان ذراع را و چوب بالایین آتش زنه را

هم گویند

و مانو کنک کفته کره و بس مه

بیرد ابرا مه

هم گویند و چوب چون خواهد که آتش برزند و چوب را بهم بساید تا آتش از آن بیرون آید چوب بالایین را زند و چوب
زیرین را زنده گویند و زند قریه ایست در بخارا و کوهیست در نجد الزندان بالفتح کعبین دست و ایضا زندان
قریه ایست در مالین و قریه ایست در مرو الزنود بضمتین ج زند جمع الجمع ش قلی موش خوس الزناد بروزن
کتاب ج الازند بروزن افعل و الازناد بروزن اعمال ج بغیر معنی آخر زندنه بفتح زای و سکون
نون و فتح دال قریه ایست در بخارا زندرود بفتح زای و سکون نون و فتح دال و ضم را نهریست در اصفهان
زندورد بفتح زای و سکون نون و فتح دال و واو و سکون را بلده ایست خرابه نزدیک واسط زنده
بالفتح بلده ایست در روم المزند بروزن معظم بخیل تنگ خوی و جامه کم بها زندینا بفتح زای
و سکون نون و کسر دال و سکون یا مو نون و الف مقصوره قریه ایست در نسف الزهد بالضم من سمع و فتح
و کرم بی رغبت بودن از چیزی و عبادت کردن و بالفتح من منع حرز و تقدیر کردن خرما و غیر آن الزهادة
بروزن شفاعة بمعنی زهد بضم زایست و گویند که زهاده در دنیاست و زهد در همه چیز و فی ص و قال
اللیث الزهد الزهادة فی الدنیا و الزهادة عام فی الاشیاء کلها الازهاد من الافعال درویش شدن
و اندک مال شدن و بی رغبت نمودن الازدهاد من الافتعال اندک شمردن التزهید من التفعیل
بی رغبت گردانیدن التزهد من التفعل زهد نمودن و عبادت کردن و فی الصاف اظهار بی رغبتی در چیزی
با وجود رغبت در آن و پنهان نمودن التزاهد من التفاعل خوار شمردن ومن غیر المصادر
الزاهد بروزن فاعل بی رغبت و عابد و اسمیست الزهاد بروزن ضراب ج و بروزن شداد صاحب
ک گفته زمین خشک شده و شرقیده که باران اندک سیل از آن روان نشود و کذلک الصحاح و در دستور
زهاد زمینی را گویند که از آن باندک باران سیل روان شود الزهد بالفتح مقدار منک و بالتحریک مقدار
حوض آب من ق الزود من نصر بنیان نهادن توشه الازادة من الافعال التزوید من التفعیل
توشه دادن کسی را التزود من التفعل توشه گرفتن ومن غیر المصادر المزود بروزن منبر انبانچه
که در آن توشه راه کنند و مسافر بر کمر بندد المزاود بروزن مساجد ج مزودیة بروزن جهینه زنیست
الزاد بدال مخففه توشه الازودة بروزن اعمال ج الزواد بروزن شداد اسمیست الزید
بالفتح و الکسر و بالتحریک و الزیادة بروزن کتابة و الزوادة بروزن نعامه و المزید بفتح میم و الزیدان
بالضم من ضرب افزون کردن و یعدی الی مفعولین و افزون شدن و الافرشاد کالشنان الازدیاد
من الافتعال افزون کردن و افزون شدن و هو لازم و متعد التزیید من التفعیل افزون کردن الاستزادة
من الاستفعال افزون کردن خواستن و مقصر شدن کسی در کاری التزید من التفعل افزون شدن و

ایت مه

المزادة بفتح ... اثر نوشته دان مه

افزون کردن وکران شدن نرخ و زیاده بر اه رفتن و دروغ گفتن التزاید من التفاعل افزون شدن ومن غیر
المصادر الزاید بر وزن فاعل افزون الزیاد بر وزن کتاب ایضا وایضا اسمیست الزایدة
بهاء الزایدة زایدة الکبد چیزیست خورد در پهلوی جگر که از جگر دور داشته است کذا فی ک نقلا فی الصحاح
الزواید بر وزن حوادث ج وذو الزواید الاسد من ق المزاد بفتح میم وتخفیف زا ریحیک المزاد بر وزن
مکان و المزاید بر وزن مساجد ج زیادان بکسر زا وتخفیف یا نهریست وناحیه ایست در بصره زیدان
بالفتح بلده ایست و قصریست و ع در کوفه وابو زیدان و دولیست معروف الزید بالفتح اسمیست وزید بن
صوحان تقدم ذکره فی صوح وایضا زید ع الیزیدان بفتح یا نهریست در بصره الیزیدیة بفتح یا اول و فتح یا
شدده ثالث اسم مرینه شروان الزیدیة بالفتح و شد الیاء فرقه ایست در یمامه الزیدیة بها ریست
در بغداد و کسی که قایل است بامامت زید بن علی بن الحسین علیهما السلم الزیادة بر وزن کتابه محله بالقیروان
تزید بفتح تا بدر قبیله ایست و بیا حطر ایضا اسمیست

باب ما اوله السین

السأد محرکه من نرح آشامیدن و شکافتن جراحت و بسکون همزه و بالتحریک من منع کلوکرفتن الاسئاد
من الافعال شتاب رفتن و شبانه روز رفتن و شب رفتن ومن غیر المصادر السئد
بر وزن کتف کسی که جراحتش شکافته شد السئاد بر وزن غراب دردیست که میخیزد در اندامها
المسئد بر وزن منبر المیاد بر وزن کتاب خیک روغن و خیک شیر التسبد فرستردن
موی الاسباد من الافعال ایضا التسبید من التفعیل ایضا و بر آمدن موی و موی کسی بعد حلق و پوست
وجوب ناکردن موی ومن غیر المصادر السبد بالکسر و زیرک محرکه و فی القاموس ق
کرک و سخن زمانه و بالتحریک موی اندک و جز اندک و فی ق و ماله سبد و لا لبد محرکتان ای لا قلیل و لا کثیر
و بر وزن صرد مرغ نرم موی و معنی زها نیز آمده است و فی ق و کصرد العانة او ثوب تسبد به الحوض
لئلا یکدر الماء و موضع قرب مکة و طایر لین الریش اذا وقع علیه قطرتان من الماء جرتا والشوم و ابن رزام
بن مازن و بر وزن کتف البقیة من الکلاء الاسباد بر وزن احمال ثیاب سود السبندی بفتح
سین و یا و سکون نون و الف مقصوره دراز و دلیر و پلنک السبائد بفتح سین و کسر نون و السبائدة
بها ج السبردة من الفعللة ستردن موی سر و انداختن شتر ماده بچه سه پیش از برآوردن موی و
من غیر المصادر المسبرد بر وزن مدحرج اسم فاعل شتر ماده که بچه انداخت بن السجود
بفتحتین من نصر سر بر زمین نهادن و فروتن کردن التسجد محرکه من فرح باد کردن الاسجاد من الافعال
پیوسته نکرستن بآرام و سر فرود آوردن و سست شدن چشم ومن غیر المصادر المسجد

برونان

بر وزن مسکن بیشانی و بکسر جیم معروفست و سجده کاه و بفتح جیم و فی ق و المفعل من باب نصر بفتح العین
اسما کان او مصدرا الا احرفا کمسجد و مطلع و مشرق و مسقط و مغرق و مجزر و مسکن و مرفق و منبت
و منسک الزموها کسر العین و الفتح جایز و ان لم تسمعه و ما کان من باب جلس فالموضع بالکسر و المصدر
بالفتح یزکی کمنزلا ای نزولا و هذا منزله بالکسر لانه بمعنی الدار انتهی و مسجد الحرام مسجد مکه و مسجد
اقصی مسجد بیت المقدس و مسجد خیف مسجد یست در منی و مسجد النبی مسجد مدینه مشرفه است
المساجد بکسر جیم ج مسجد بکسر جیم السجاد بر وزن شداد و لقب امام زین العابدین است علیه السلام
السجادة بر وزن علامه همه جایی که اندازند و در آن نماز کنند و آن معروفست و در ب بمعنی نشان
سجده بر پیشانی نیز گفته الاسجد بر وزن افعل کسی که پایش نفخ کرده بن الساجد بر وزن فاعل
سر بر زمین نهنده الساجدون ج بکسر جیم ج السجود بر وزن صبور ایضا السجد بر وزن رکع
ایضا و فی ق و قوله تعالی ادخلوا الباب سجدا ای رکعا و عین ساجدة فاترة و نخل ساجدة اذا امالها حملها
من ق ساجد بکسر جیم بلده ایست نزدیک کاشان السجد بر وزن قنفذ بسیار سرکش ــه
التسخید من التفعیل فتاک شدن و چیدن بعضی بر بالای بعض ومن غیر المصادر السخد
بالفتح نیز و بالضم آبیست زرد و غلیظ که با بچه از شکم بیرون آید السخدود بر وزن عصفور مرد تر
السخدد بر وزن جعفر مرد نازک باز پرورده السخود بر وزن صبور ایضا و رجل مسخد
بر وزن معظم مرد کران از بیماری السد بالفتح فالشد و المسد بفتح میم و سین و شد دال
من نصر استوار کردن و رخنه و رهکذر بستن و دریافتن خلل السدد محرکه و السداد بر وزن ..
و السدود بفتحتین من ضرب راست شدن و حق شدن التسدید من التفعیل توفیق دادن و راست
کردانیدن الاسداد من الافعال صواب کفتن الاستسداد من الاستفعال استوار کردن و سخت
کرفتن ومن غیر المصادر السد بالفتح فالشد بند و دیوار و استوار و کوه استوار و
عیب و بالضم رود خانه که در آن سنک بسیار بود و دیوار و کوه هر که حاجز بین الشیئین هو و بند و
ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف سیاه شود و سا از کثرت و فی صب و السد فی لغة رد شتاء و لغه
بن تمیم تاریکی و هو من الاضداد و ایضا کفته که و السد ر کاه و کرفتکی بن السدید بر وزن فعیل درست
و راست و استوار السداد بر وزن کتاب سر بند شیشه و بر وزن سحاب راست و بر وزن غراب
علتیست که در بینی پیدا شود السدد محرکه جمع سداد بر وزن سحاب و بر وزن صرد ج سده
السدة بالضم فالشد در سرا و چیزی که در جوار احلاط و طعام بماند و علتیست که آدمی سد پیدا میشود

التسدید

الانسداد من الانفعال بسته شدن

الاسداد بر وزن ... بالفتح ...

المسائد بر وزن ... ج

و در دیک ... کار ...

السجدة بالفتح ایضا والاسم بالکسر

۴۴۱ السعدة بروزن قردة ج سد بضم سین بمعنی اول السدود بروزن فلوس ج سد بضم سین
بمعنی ابرهای تاخته سیاه الاسدة بفتح همزه وکسر سین وفتح دال مشدده ج سد بفتح سین بمعنی کوه و
القیاس سدود المسد بفتح میم وسین وشد دال جای بند آب المسدود بروزن مفعول الشده
السادة شد دال سترماده پرده کل انسان سدین بروزن سجین بلده ایست در ساحل السرد
من النصر شکافته دوختن وسوراخ کردن و زره بهم پیوستن وکار پیوسته کردن و پی در پی گفتن کردن حدیث
نیکو وسلسل گفتن التسرید من التفعیل زره را نیک بهم پیوستن و کار پیوسته کردن و سوراخ کردن و شکافته
دوختن و نیک سخن گفتن الاسرنداد من الافعنلال غلبه کردن بر کس ومن غیر المصادر السرد
بالفتح زره و حلقه و چیزهایی که پی در پی یکدیگر باشند و ع السراد بروزن کتاب سوزن کفشگران در جاهای
مرک و فی ب درفش بروزن سحاب الخلال التقلب و خلال نوعیست از غوره خرما کما سیأتی المسرد
بروزن منبر درفش م ب و فی ک سوزن کفشگران و سراجان المسابر بروزن منابر ج السردد
بروزن قنفذ و جندب و جعفر رودیست در تهامه السرندی بفتح سین و راء والف مقصوره
شتابنده در کار رش و سخت و دهی بهار السردانیة بالفتح و یاء المشدده جزیره بزرگیست در دریا
مغرب سردرود بالفتح و فتح دال و ضم راء ثانی قریه ایست در همدان السرهد بروزن جعفر
جهود هیشه و ع و لیل سرهد شب دراز را گویند السرندی بضم سرد و هذا موضع السرهدة
من الفعللة نیک پروردن و نیکو غذا دادن و فربه کردن ومن غیر المصادر السرهد بروزن
جعفر سینه کوهان شتر و اسمیست المسرهد بروزن مسلسل کودک نیک پرورده و ستام سرهای سمین
السعد بالفتح و السعود بضمتین من منع همایون شدن یقول سعد یومنا و سعد بمعنی نیکبخت
کردن نیز آمده السعادة بروزن شقاوه و السعودة بضمتین من فرح نیکبخت شدن الاسعاد
من الافعال یاری کردن و نیکبخت کردن الاستسعاد من الاستفعال نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن
و یاری خواستن المساعدة من المفاعله کسی را یاری کردن ومن غیر المصادر السعد بالفتح نیک
و مبارک و خجسته و نام شخص و ع نزدیک مدینه و کوهیست در حجاز و لبیک و سعدیک ای اسعاداً لک بعد اسعاد
و دیر سعد ع و حمام سعد ع در راه حاج کوفه و مسجد سعد منزلیست و بالضم ادویست خوشبو و در فه
گفته که آن بیخیست بقدر زیتون و بزرگتر از آن اسیاه و اندرون سفید و خوشبو و بفارسی مشک زمین
و برگ طبلاق و در تنکابن اسکتو نامند برگش شبیه برگ گندنا و از آن درازتر و باریکتر و با صلابه
و اندک خشونت و کم عرض و آخر دوم گرم و خشک است السعادة بروزن شقاوه نیکبختی السعید

بروزن

بروزن فعیل نیکبخت و جوی و نام شخص السعداء بروزن علماء ج بمعنی اول المسعود بروزن مفعول ۴۴۲
نیکبخت و نام شخص السعود بضمتین منزلیست از منازل قمر و اسمیست و فی ق سعود النجوم
عشرة سعد بلع و سعد الاخبیة و سعد الذابح و سعد السعود و هذه الاربعة من منازل القمر و سعد
ناشرة و سعد الملک و سعد البهام و سعد الهمام و سعد البارع و سعد مطر و هذه الستة لیست
من المنازل کل منها کوکبان بینهما فی المنظر نحو ذراع الساعد بروزن فاعل میان آرنج و بند دست
و بال مرغ و بمعنی بازوها و مجاری آب و مجاری مغز در استخوان و رگهایی که در آنجا شیر به پستان
میرود و نیز آمده السواعد بروزن حوادث ج السعدانة بالفتح سرپستان مردم و آنچه بر زمین
نشیند از سینه شتر و کبوتر ماده و بند دوال نعلین و گره رشته ترازو السعدانات بالفتح ج السعادی
بروزن صحاری بمعنی سعد بضم سین است ~~الساعدة بکسر عین شیر درنده و نام مرد است و بنو ساعدة~~
~~قومیست از خزرج~~ السعدیة بفتح سین و شد یاء ثانی قریه ایست در مصر و ضرب من برود الیمن
السعدان بالفتح گیاهیست که آن را شتر میخورد و در فه گفته گیاهیست شبیه بگیاه خسک و خاردار
و سفید تر از آن و برگش از آن نرمتر و ثمرش مدور و بر خار و تخم او بهمن است انتهی و بالضم صاحب
ق گفته و کسبحان اسم للاسعاد و سبحانه و سعدانه ای اسجحه و الحیه الساعدة بکسر عین شیر درنده و جوان که همه نگاه میدارد جوجه ابرا
و موسی عده قومیست از خزرج
بچه و نام مرد است ~~و سعدان دو ستاره اند که از اختری دراز و کوتاه~~ و فی ق والساعدة خرقة
حلقة البکرة الاسعد بروزن افعل شقاقیست در شتر مثل جرب و ایضا اسمیست و بنو اسعد قبیله ایست
السعاد بروزن شداد اسم مرد است المسعودة بروزن مرجوده محله ایست در بغداد السعدیة
بفتح سین و شد یاء قریه ایست در حلب السعدیین قریه ایست نزدیک مهدیه اسعرد بکسر همزه
و عین و سکون سین و راء بلده ایست السغد بالضم بستان زاری نیکو و مکانهای پر میوه است در سمرقند
السغدان بروزن سلطان قریه ایست در بخارا السغادی بروزن سکاری گیاهیست السفاد
بروزن کتاب من ضرب علم برجستن نر بر ماده الاسفاد من الافعال به ایغر کشیدن کردن و داشتن
ستور التسفید من التفعیل بهم پیوستن گوشت از برای بریان کردن الاستسفاد من الاستفعال سوار شدن
از پشت شتر و ایغر کردن خواستن التسفد من التفعل التعرق السافد من التفاعل بر هم بر گرفتن
ستور و سایر حیوانات برای جماع ومن غیر المصادر السفود بروزن تنور میخ آهنین یا چوبین
و فی ق حدیدة یشوی بها الاسفند بکسر همزه و سکون سین و فتح فاء و سکون نون الحزم ق الاسقاد
من الافعال و التسقید من التفعیل لاغر کردن اسب ومن غیر المصادر السقدد بروزن قنفذ

وسعدان دو ستاره اند که از اختری دراز و کوتاه

۴۴۳

اسباغ السُّعْدَةُ بالضم والسُّعَيْدَةُ بروزن جُهينة الحمرة ق السُّعْدُ بضمتين وسُعَيْدَاتٌ
بضم سين وفتح قاف ج سَكْدَةُ بروزن قطعه بلده ایست در ساحل دریای افریقیه سُكَنْدانُ
بضم سین وکاف وسکون نون قریه ایست در مرو سَكَنْكَنْدُ بفتح سین وهر دو کاف شهریست از طخارستان
السِّلْخَدُّ بکسر سین وفتح لام مشدده وسکون خاء والسَّلْخَدَاةُ بفتح سین ولام وسکون خاء شتر ماده قوی
السَّلاخِدُ بفتح سین وکسر خاء ج السِّلْغَدُ بروزن سلخد وبروزن قرشب گرگ ومرد احمق
وغضبناک واسب اشقر وبسیار خورنده وبسیار آشامنده وتانیث آن بهاءست السَّلْقَدَةُ
مرالفعللة لاغر کردن اسب ومن غیر المصادر السِّلْقِدُ بروزن زبرج اسب لاغر السُّمُودُ
بضمتین مر النصر وضرب بازی کردن وغافل بودن وسرود گفتن وسعی کردن وتکبر کردن وسر برداشتن وطلبه شدن
وبزرگوار شدن التَّسْمِيدُ مر التفعیل موی کسی بموی خود ستن وخاکستر بزمین زدن الاِسْمِيدَادُ مر الافعیلال
والاِسْمِيدَادُ مر الافعیلال آماسیدن از روی غضب ومن غیر المصادر السَّمَادُ بروزن سحاب
سرگین وخاکستر بهم آمیخته السَّامِدُ بروزن فاعل بازی کننده وسر بردارنده وبمعنی حزین وخاشع ومعنی
وساکت نیز آمده السَّامِدُونَ ج السَّمِيذُ بروزن فعیل آرد سفید وطعام سفید ودر ق گفته
که ذال معجمه افصح است السَّمْدَانُ محرکة قلعه بزرگیست در یمن السَّمَرْوُدُ بروزن عصفور دراز
الاِسْمِغْدَادُ مر الافعلال پر شدن از غضب وآماسیدن سر انگشتان وفی النهایه اسمغدت رجلاه
ای تورمتا وانتفختا الاِسْمِغْدَادُ بغین معجمه مر الافعلال بمعنی اسمعداد بعین مهمله است
ومن غیر المصادر السِّمَّغْدُ بروزن قمطر دراز سخت ارکان واحمق ومتکبر السَّمَنْدُ بفتح
سین ومیم وسکون نون اسب کمرنگ وفی ق السمند الفرس فارسیة وحب السمند در ف گفته که آنرا الغار
نقل خواجه گویند دانه ایست بقدر فلفلی مستدیر وسیاه لون ومغزش سفید وشیرین ونبات او
بقدر زرعی وشیر دارد وبرگش سفید اغبر است الاِسْمِهْدَادُ مر الافعلال دراز شدن کوهان
شتر ومن غیر المصادر السَّمْهَدُ بروزن جعفر چیز خشک سخت السَّمَهْدَكُ بروزن سفرجل
شتر تنومند السُّنُودُ بضمتین مر النصر پشت بچیزی باز دادن السَّنَدُ محرکة مر النصر منسوب شدن
بچیزی پشت بر پشت وغیر مصدر هم آمده است الاِسْنَادُ مر الافعال پشت دادن حدیث بکسی ونسبت
کسی بجای دادن الاِسْتِنَادُ مر الافتعال پشت بچیزی دادن وپناه بکسی بردن المُسَانَدَةُ والسِّنَادُ
مر المفاعلة گوناگون آوردن حرکت ماقبل ردف در شعر وساندته بمعنی معاضده نیز آمده التَّسْنِيدُ
مر التفعیل چوب بر دیوار برافراشتن التَّسَانُدُ مر التفاعل پشت بچیزی گذاشتن وفی مص ومنه تساند

خرج

التَّسْهِيدُ بالو کیسه

۴۴۴

خرج القوم متساندین ای علی رایات شتی ولم یکونوا تحت رایة امیر واحد والباب ینزل علی النظام الشیخ له
الشیر ومن غیر المصادر السَّنَدُ محرکة کوهی که در برابر بود ومعتمد وضربی از البرود وبکسر سین و
سکون نون ولایتیست در هند وفی ق والسند بلاد معروف او ناس الواحد سندی والجمع سند ونهر کبیر
بالهند وناحیة بالاندلس وبلدة بالمغرب ایضا الاَسْنَادُ بروزن اعمال ج سند بمعنی یک او الجمع کالواحد
المُسْنَدُ بروزن مصعب تکیه گاه والمسند من الحدیث ما اسند الی قائله وحرام زاده وزمانه وخطی
که قبیله حمیر نویسند وکوهیست معروف وبروزن معظم مر پیر دار برافراشته المَسَانِدُ بروزن مساجد
ج مسند بروزن مکرم بمعنی اول الأُسْنُدُ بروزن زبیر اسمیست السِّنَادُ بروزن کتاب بلند
وشتر ماده قوی سِنْدَادُ بالکسر نهریست معروف یا قصریست در عذیب سَنْدَانُ الحداد بالفتح
معروفست وآن چیزیست که حداد آهن بر سر آن گذارد وکوبد وبالکسر العظیم الشدید من الرجال و
الذئاب سِنْدَانَةُ بالکسر خرماده السِّنْدِيَّةُ بالکسر وفتح یاء مشدده قریه ایست ببغداد سِنْدِيُونَ
بالکسر وفتح دال دو قریه ایست در مصر السُّودُ بالضم والسُّؤْدُدُ بهمزه بروزن قنفذ والسِّيَادَةُ
بروزن کتابه والسَّيْدُودَةُ بفتح سین وسکون یاء وضم دال وسکون واو مر نصر مهتر شدن وهو متعد
وغلبه کردن بمهتری با سیادت الاِسَادَةُ مر الافعال مهتر زاییدن وسیاه زاییدن التَّسْوِيدُ مر التفعیل
سیاه کردن ومهتر کردن التَّسَوُّدُ مر التفعل التزوج الاِسْوِدَادُ مر الافعلال والاِسْوِيدَادُ
مر الافعیلال سیاه شدن المُسَاوَدَةُ مر المفاعلة با کسی راز گفتن وبا کسی معارضه کردن بمهتری
بالسیاهی السِّوَادُ بروزن کتاب ایضا ومن غیر المصادر الاَسْوَدُ بروزن افعل سیاه ومار بزرگ
وعقرب ومار بزرگ وایضا اسمیست واسود العین واسود العناء واسود العنابات بعض
عین وفتح راء واسود الدم واسود الحمی بکسر حاء والف مقصوره مواضع وجبال السُّودُ بالضم ج
اسود بمعنی اول واسمیست وبنو سود قبایلی است در عرب وبالفتح مابین کوه که بهم پر وسنگ سیاه
وران بسیار باشد السَّيِّدُ بفتح سین وکسر یاء مشدده مهتر وبزرگ قوم که در فارسی آقا گویند وشوهر
وپیر وسید الشهدا لقب حمزة بن عبد المطلب وسیدان امام حسن وامام حسین علیهما السلام اند
وبکسر سین وفتح یاء مشدده پیر وبکسر سین وسکون یاء گرگ وشیر درنده وبالتحریک مخففة قریه
السَّادَةُ بفتح دال مخففه والسَّادَاتُ بدال مخففه ج سید مهتران الاَسْوَدَانِ بالفتح وفتح
واو خرما وآب وگویند شب وسنگ سیاه السُّوَيْدُ بروزن زبیر اسمیست السَّوَادِيَّةُ بفتح سین
وتخفیف واو وکسر دال وفتح یاء مشدده العصفور وقریه ایست در کوفه السَّوَادُ بروزن سحاب سیاهی

وبروزن فعیل جوامرادهم

ودلیر کردن وکشتن بزرگان وکوفتن لاس کسیه
برای اینکه دوا کنند وبر شتران مالد صح

الاَسْتِيَادُ من الافتعال کشتن جاعتی بزرگ
و سرکرده جات دیگر بطلب امیر کردن او را قالی ق
واستادوا بنی فلان کشتوا سیدهم او اسروه او
خطبوا الیه وفی حم قومی را مهتر شدن ومهتر زنان
قومی را او اولی صح

الاَسْوِدَةُ بالفتح وفتح واو ودال یا رسیاه مادهم

أُسَيْدٌ بضم وفتح یاء بلبلا اسمیست أُمُّ سُوَيْدٍ
الکثیر الاسم سُودَةُ بالفتح
اسم زنیست از زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله صح

دشخص و عدد بسیار و شهر و ده و بروزن کتاب خطی که بر کف دست و پیشانی و بغیر و بروزن غراب اردیست
در گوسفند و در دلیست در انسان و زردی در رنگ و سبزی در باغ السیدانة بالکسر کرک السویداء
بضم سین و فتح واو و الف ممدوده مار سیاه و سیاهیست در چوران و دلیست در میان حمص و حماة و
ع نزدیک مدینه و بلده ایست در میانه آمد و حران السیدان بالکسر کرک و نام شخص و نام زمین
السوداء بروزن حمراء کوه حجیص أسیدة بضم همزه و فتح سین و کسر یاء مشدده نام زمینیست الشهد
محرکه و السهود بضمتین السهاد بروزن سؤال من فرح بیخواب شدن الاسهاد من الافعال بیخواب کردن
التسهید من التفعیل ایضا و من غیر المصادر السهد بضمتین شخص اندک خواب
المسهد بروزن معظم بیدار کرده شده سهدد بروزن جعفر کوهیست لا ینصرف سیکد

باب ما اوله الشین

و فصل دالیست

الشحرود بروزن عصفور بدخلق التخدد بروزن جعفر اسمیست الشد بالشد من نصر
استوار بستن و بمعنی اتیان ضرب نیز آمده و حمله بردن و بعضی بعلی و سخت شدن و سخت کرفتن و قوی کردانیدن
و دویدن و بلند شدن روز الشدة بالکسر و الشد من نصر سخت شدن و بالفتح یکبار حمله بردن معبدا
الاشداد من الافعال خداوند ستور سخت شدن الاشتداد من الافتعال دویدن و سخت شدن
و سخت کرفتن التشدید من التفعیل استوار کردن و دوانیدن و سخت نهادن بر کسی و مشدد کردن حرف
التشدد من التفعل سخت شدن و بخیل شدن المشادة بشد دال من المفاعلة با کسی سخت کرفتن و من غیر
المصادر الشدید بروزن فعیل سخت و بخیل و شیر درنده و بروزن زبیر اسمیست
الشداد بروزن کتاب ج شدید بروزن فعیل و بروزن کتان اسمیست الشدائد بروزن غرائب ج
شدید بمعنی سختیها المتشدد بروزن متعلم بخیل الاشد بفتح همزه و شین و شد دال
و برادر یوسف پیغمبر علیه السلام و بفتح همزه و ضم شین قوت و بیجده سالگی تا سی سالگی و احد جاء علی بناء الجمع کالآنک
و لا نظیر لهما او جمع لا واحد له من لفظه او واحده شدة بالکسر مع ان فعلة لا تجمع علی افعل او شد ککلب و
اکلب او شد کذئب و اذؤب و ما هما بمسموعین بل قیاس من ق و اشد مخففة الشهد من ق الشرود
بضمتین و الشراد بروزن ذهاب و کتاب رمیدن الاشراد من الافعال کسی را راندن التشرید
من التفعیل ایضا و پراکنده کردن و من غیر المصادر الشارد بروزن فاعل و الشرود بروزن
صبور رمنده الشرد بالتحریک و بضمتین ج شرد و بمعنی قافیهای مشهور نیز آمده التشرید بروزن
فعیل رانده شده الشاردة بکسر ابو زره است از جزایر دریای روم و رمنده و قافیه مشهور

الشکد

الشوارد بروزن حوادث ج بدو معنی آخر من ک الشقدة بالکسر
من غیر بخشش کردن الاشکاد من الافعال بخشش کردن و فی ق و اشکد اعطی و افتقر زال الهاء و من غیر
المصادر الشکد بالضم بخشش و عطا الشمردی بفتح شین و میم و سکون راء و الف مقصوره
گیاهی یا درختیست الشمرداة بفتح شین و میم و سکون راء الشمذاة بذال المعجمة الشمراة
زنه و معنی الشهادة بروزن شفاعة من علم و کرم گواهی دادن یقال شهد له علیه بکذا و قولهم اشهد بکذا ای
احلف و شهد الله انه لا اله الا هو ای علم الله او قال الله او کتب الله و اشهد ان لا اله الا الله ای اعلم و ابین الشهود
بضمتین من سمع حاضر شدن الاشهاد من الافعال گواه گردانیدن و حاضر کردن و مذی و منی از مرد جدا شدن
و مذی و منی بیرون آوردن و اشهد مجهولا قتل فی سبیل الله من ق الاستشهاد من الاستفعال گواهی خواستن
و گواه کردن و حاضر آمدن خواستن التشهد من التفعل برای تحیات خواندن نشستن در نماز و بعد از نجح
و شهادت آوردن المشاهدة من المفاعلة روبرو چیزی را دیدن و با کسی در جایی حاضر شدن و من غیر
المصادر الشهادة بروزن سحابة خبر جزم و گواهی الشاهد بروزن فاعل گواه و حاضر و آن آب که با بچه
بیرون آید در وقت زاییدن مانند آب بینی و پادشاه و زبان و فرشته و روز جمعه و اسمیست از اسماء
رسول الله صلی الله علیه و آله و صلاة الشاهد نماز شام است الشاهدة ج بدو معنی اول الشهود
بروزن فلوس ج شاهد و ج بمعنی اول المشهود بروزن مفعول آنکه برو گواه شوند و روز جمعه و روز عرفه
نیز گویند از جهت آنکه حاضر و جمع میشوند در آن مردمان و روز قیامت را نیز گویند کقوله تعالی و ذلک یوم مشهود
التشهد بروزن رکع ج شاهد بمعنی دوم کما ظهر من ق و در صحاح ج شاهد بهر دو معنی اول آمده و بفتح شین
و سکون ها ج شاهد بمعنی اول کما ظهر من ق و بمعنی حمل با سوم نیز آمده و با جمعی بضم شین نیز آمده الاشهاد
بروزن اصحاب ج شاهد بمعنی اول کما فی ص الشواهد بروزن حوادث ج شاهد بدو معنی اول الشهداء
بروزن کتاب ج شهید بمعنی صلحاء یا موم الشهید بروزن فعیل گواه و امین در گواهی و کسی که غایب نباشد
از علم او چیزی و کشته شده در راه خدا و وجه تسمیه شهید بمعنی آخر کشتن وجه گفته شده اول اینکه ملائکه رحمت
شاهد او میشوند دوم اینکه خدا و ملائکه شهادت میدهند برای او به بهشت سیوم اینکه در روز
قیامت شهادت طلبیده میشود از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و از او بر امم گذشته چهارم اینکه بمقتضای
آیه کریمه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء مرده نیستند بلکه زنده و حاضر است نزد پروردگار
پنجم اینکه مشاهده میکند کرامت خدا را درباره خویش در دنیا و سایر مومنان مشاهده میکنند
پس این لفظ بنا بر بعض معانی بمعنی فاعل و بنا بر بعض دیگر بمعنی مفعول است و بروزن زبیر اسمیست الشهداء

حاضر شدن مع

شهید مع

بروزن علماء ج شهید بروزن فعیل المتشهد بصیغه اسم فاعل از باب استفعال کسی که طلب کند اداء کردن الشاهد بکسر ها زمین چنانچه فهمیده شد از کلام صاحب ق المشهد بفتح میم و ها جای حاضر شدن مردم و بضم میم و فتح ها کشته شده در راه خدا و امراة مشهد بضم میم و کسر ها زنی که شوهرش حاضر باشد المشاهد بروزن مساجد ج مشهد بروزن مقعد المشهدة بروزن مقعدة بمعنی مشهد بروزن مقعد است

التشوید من التفعیل طلوع الشمس وارتفاعها کالتشوذ والصواب بالذال من ق الشید من ضرب گچ و مانند آن اندودن بنا و بلند کردن بنا و بمعنی هلاک شدن نیز آمده الاشادة من الافعال بلند کردن نام و بناو شناسانیدن و باواز بلند خواندن التشیید من التفعیل بلند کردن بنا الشیاد بروزن کتاب خواندن شتر و مالیدن خوشبوی بپوست التشید من التفعل مالیدن خوشبوی بپوست ومن غیر المصادر الشید بالکسر آنکه بان عمارت را سفید کنند المشید بفتح میم و کسر شین و سکون یا بنا کرده شده بگچ و مانند آن و بروزن معظم بنا بلند کرده شده و فی ق و کمعظم المطول و قول الجوهری و کمعظم المجصص غلط و انما المشیدة جمع المشید و فاضل لاهیجی در تفسیر قول الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة از علی بن ابراهیم روایت کرده که مراد از بروج مشیدة ظلمات ثلث است که آن مشیمه و رحم و بطن است انتهی

باب الصاد ما اوله الصاد

الصخد بالفتح من منع سوزانیدن آفتاب چیز را و رسیدن و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن هرد و آن مرغیست و بالتحریک من فرح سخت گرم شدن روز الاصخاد من الافعال یکبار آفتاب در آمدن ... ومن غیر المصادر الصیخود بفتح صاد و سکون یا روز گرم و سنگ سخت الصیاخید بفتح صاد و تخفیف یا و کسر خا ج الصخدان بالفتح و بفتح خا نیز آمده روز گرم الصیخاد بفتح صاد و سکون یا سنگ سخت الصیخد بفتح صاد و خا و سکون یا عین الشمس المصخدة بروزن مقنعة گرمگاه روز المصاخد بروزن مساجد ج صخد بالفتح و قد یمنع نکرة الصیخدون الصلابة و والاهد کذا فی ق

الصد من نصر بر گردانیدن و باز داشتن الصدود بضمتین هم برگشتن التصدید من نصر و ضرب بانگ کردن الاصداد من الافعال برگردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت التصدید من التفعیل التصفیق التصدد من التفعل التعرض و تبدل الدال یاء و یقال التصدی و التصدیة ومن غیر المصادر الصدد نزدیک و برابر الصداد بروزن عناب جانوریست از جنس موش مرکر و بعضی سام ابرص یعنی سوسمار را گویند و راهی که بسوی آب رود الصدائد بروزن عجائب ج علی غیر قیاس الصدید بروزن فعیل چرک با خون الصد بالضم فالشد کوه و یکطرف رود خانه صداء بالفتح فالشد فالمد

حتی صاروا طرا ...
الصیاخد ... ج
و ... صاخد ...

دارانه ...

الاصداد بروزن ...

... انی اغلی ...

فی صدا آه الصداد بالضم فالشد هر دو طرف رود خانه و دو کوه الصعود بروزن حصور برای خوردن و فی ق و الصدد و الجول و ما دکتبه علی نزاع فکلث به عبا صد صد بفتح ها و بن و سکون دال اول ... صداصه بروزن علابط کوهیست الصرد من کرم سرد شدن و سرما یافتن و گذشتن تیر از آماج و باز ایستادن و فرو قلبی عن الشیء انتهی عنه الاصراد من الافعال گذرانیدن تیر از نیزه گذرانیدن التصرید من التفعیل اندک کردن و اندک دادن و بکسر آنکه آب میتازد که سیراب نشود ومن غیر المصادر الصرد بالفتح محض و خالص چیزی و مکان مرتفع کوه و میخ آهنین که در سر نیزه است که نیزه محکم میشود و لشکر عظیم و باین معانی بفتح را نیز آمده و سرد و باین معنی فارسی معرب است و بروزن کتف آنکه زود سرما دریابد و بمعنی آنکه طاقت سرما دارد نیز آمده چنانچه بعید این می آید در ذیل معنی مصراد و لبن صرد متقش لا یستبین من ق و بضم صاد و فتح را نام مرغیست کوچک اندام بزرگ سر که شکار گنجشک میکند و از اشیر گنجشکی ... و میگویند که آن نقار الشجر است که بکیل داره کو گویند و طبرس گفته که عشو حواست رزد ...ز علما و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منع فرموده از کشتن در بعضی گویند که آن نهی از جهت آنست که گوشت او حرامست بلکه از این جهت که عرب گمان برده اند که او شوم است میباید کشت ... آنحضرت فرموده اند انتهی و سفیدی که بر پشت اسب از اثر زخم پیدا شده ببر ... گویند الصردان بالکسر ج بغیر معنی آخر و بضم صاد و فتح را دو رگ سبز است در زیر زبان من صب عرق فی ق عرقان یستبطنان اللسان الصریة بروزن سفینه گوسفند ماده که مرز رسانیده بر ... و سرما الصرائد بروزن عرائس ج الصراد بروزن عناب ابر تنک بی باران و هوا الصرید بضم صاد و فتح را مشدده و سکون یا ایضا المصراد بروزن مصباح آنکه طاقت سرما دارد و آنکه طاقت سرما ندارد و هو من الاضداد چنانچه صاحب ق گفته که در جل مصراد قوی علی البرد و ضعیف علیه ... و مصراد زمین بی درخت و گیاه را نیز گویند و سهم مصراد تیر را گویند که از آماج گذشته باشد و سهم صارد بکسر را ... بعض سهم مصراد است و صارد ایضا نام شمشیریست و سهم مصرد بروزن مصعب تیر خطا کننده المصطرد بروزن المجتمع اسم فاعل از ... للصرد بروزن فلوس سرد سیرم من ب الصرخد بروزن جعفر اسمیست من شراب و فی ق الصرخد اسم للخمر و بلا لام بلدة بالشام ... الیه الخمر صرفند بفتح صاد و فا و سکون را و نون بلده ایست در ساحل شام الصعود بضمتین من سمع بالا رفتن و بعدی بغیر و فی ق و صعد فی السلم کسمع صعودا و صعد فی الجبل و علیه تصعیدا رقی و لم یسمع صعد فیه التصعید من التفعیل بر کوه شدن و بعدی بغیر و بعلی و در داد ... رفتن و بعدی بغیر هم ... الاصعاد من الافعال دور شدن در رفتن و بعدی بغیر و بالا بردن التصعد من التفعل بکاهیدن

دو رگ سبز زیر زبان ...

و بالا بر شدن التصاعد من التفاعل بالا رفتن الاصّعّد بکسر همزه و فتح صاد و ضم عین مشدّد تین و الاصّاعد
بکسر همزه و شدّ صاد و ضم عین و الاصطعاد بالا رفتن ـــــ و ومن غیر المصادر
الصّعود بروزن صبور زمین سربالا سخت و عذاب و مشقّت سخت و شتر ماده که بچه اش را بیندازد و مرده بچه
و او را بچه او لین مهربان کرده بپستان شیر دهد و کوهیست در جهنم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که صعود کوهیست از آتش در دوزخ که کار دوزخیان اینست که در مدت هفتاد سال بآن کوه بالا روند
و پایین آیند الصّعاید بروزن عواقب ج و بضم صاد و کسر یا بعد از الف ع . الصّعید بروزن معین خاک
خالص و بار وی زمین و راه و جایگاهیست در معروع نزدیک وادی القری و در ج بمعنی راه بی گیاه نیز آمده
الصُّعُد بضمتین ج به معنی اول و ج صعود بروزن صبور نیز آمده و بالو تیک دشوار و سخت و منه قوله
تعالی هذا با صعدا ارشا فالا راحة فیه بروزن صعد قفل ع . الصُّعُدات بضمتین ج صعید مثل طرق
و طرقات الصّعوداء بالفتح و المد عقبه سخت الصّعدة بروزن قطعه نیزه راست و هموار و زن راست
قامت و ع در یمن و ع از بنی عوف و بنات صعدة خران وحش و النسبة الیها صاعدی الصّعداء بروزن
صحراء المشقّة و بروزن علماء نفس دراز الصّعَد بروزن قنفذ المشقّة . و غراب مُصَعَّد
بروزن معظم شرابیکه ساخته شده باشد بآتش چنانچه صاحب ق گفته کو شراب مصعد عولج بالنار المِصعاد
بروزن مصطار مصباح ریسمانی که بدان بدرخت خرما روند صُعدد بروزن هدهد و صُعادی بروزن
حباری موضعان صاعد بروزن فاعل نام اسپ است و ناقة صُعادیّة بروزن غرابیّة طویلة
صُغد بالضم ع در سمرقند و در بخارا صُغدبیل بالضم و فتح دال بلده ایست در ارمینیه که آنرا
انوشیروان عادل بنا کرده است الصَّفد من ضرب سخت بند بر نهادن الاصفاد من الافعال ایضا
و بخشیدن التصفید من التفعیل الصفد ومن غیر المصادر الصَّفَد محرکة بخشش و غل آهنین و بند
و فی ق و بلا لام بلدة بالشام الصِّفاد بروزن کتاب بند الصِّفرد بروزن زبرج مرغیست که آنرا
ابو الملیح بزکویند الاصفعند بکسر همزه و سکون صاد و فتح فا و کسر عین و سکون نون بمعنی خمر است یعنی
شراب انگور الصَّلْد من ضرب زدن دابه دست خود را بر زمین در وقت دویدن و سخت شدن
زمین و من کرم بخل کردن الصُّلود بضمتین من ضرب آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش
از آتش زنه الاصلاد من الافعال سخت شدن زمین التّصلید من التفعیل بخل کردن ومن
غیر المصادر الصَّلْد بالفتح سنگ هموار سخت و با یمعنی بکسر صاد نیز آمده و سری که از او موی بریزد
و اسبی که عرق نکند و هو مذموم الصَّلود بروزن صبور اسبی که عرق نکند و شتر ماده بسیار شیر و د

الصَّعْدَة بروزن ... و ... نیزه راست قامت

المُصعَد بروزن ... شراب

الصّاعد بروزن صاحب

الاصفاد بروزن ... بغیر مغز آکه

الصّفاره بروزن ... صاحب

کم شیر

... النبات ... و الضم ...

ز دیکر ...

و دیگی که دیر بجوش آید و بمعنی منفرد نیز آمده الصَّلید بروزن فعیل المنفرد و البریق من ق و زند
صلید آتش زنه که از آن آتش بیرون نیاید من ب . الصَّلودد بروزن سفرجل سنگ هموار سخت
الصّالدة بکسر لام و الصَّوالد بروزن حوادث دابه که دست خود را بر زمین زند در وقت دویدن
المِصلاد بروزن مصباح شتر ماده که نتاج کنند و شیر نداشته باشد المِصلادة بالکسر شتر ماده بسیار شیر
من ق و در ک بدون ها آمده الصِّلداء بالکسر و المد و الصِّلداءة بالها زمین سطبر سخت . و عود
صَلّاد بروزن شداد المُصَلَّد بروزن محسن شیری که دوشیده شود در ظرفی و یافته شود در آن
چوبه و نباشد با آن شیر کف . و ناقة صَلدة بالفتح جلدة من ق صَلدد بروزن جعفر ع و فی ق
بالیمن او قرب رحرحان الاصلد بروزن افعل جبل الاصلخداد من الافعلال بر پای ایستادن ومن
غیر المصادر و جمل صَلخَد بروزن جعفر و بکسر صاد و فتح لام بروزن حضجر و بکسر لام صاد و فتح لام
مشدده بروزن جردحل و صِلخاد بروزن قرطاس و صَلخدی بروزن سبنتی و صُلاخد بروزن
علابط شتر سخت قوی یا جلد کذا را و صلاخد بفتح صاد ج و ناقة صَلخَدة بالفتح شدیدة الصِّلغد
بروزن جردحل المتقشّر الانف حمرة من ق الصَّمد من نصر قصد کردن و زدن و اثر کردن سوزان
آفتاب در رو و منع و سر بند بر شیشه بستن التّصمید من التفعیل قصد کردن و استوار کردن
ومن غیر المصادر الصَّمد محرکة مهتری که بالاتر از او مهتر نباشد و چیزی که میان او خالی و جوف
نباشد و مقصود و محتاج الیه و نزد عبد الله عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی بنا
نیز آمده و در ق بمعنی دایم و رفیع و مردی که گرسنه و تشنه نشود در حرب و قومی که چیزی نداشته باشند
و چیزی داشته باشند که بآن زندگی کنند نیز آمده و بسکون میم جای سخت درشت و جای بلند الاصماد بروزن
اعمال ج . الصِّماد بروزن کتاب سربند شیشه یا پوستی که بر شیشه بندند و فی ق و کتاب سداد القارورة
او عفاصها و الجلاد و العراب و ما یلفّه الانسان علی رأسه من خرقة او منديل دون العمامة الصَّمدة
بالفتح سنگ بزرگ استوار در زمین که مساوی زمین باشد یا مرتفع باشد از آن و الناقة المتعیطة التی تلقح
المُصامد بضم میم و فتح صاد و سکون واو و کسر میم سطبر المُصمَّد بروزن معظم مقصود و سنگ سخت
و ناقة مِصماد بروزن مصباح شتر ماده پر شیر که باقی ماند در سرما و تنگ سالی المَصامد
بروزن مساجد و المصامید بروزن مصابیح ج الاصمخداد من الافعلال آماسیدن از روی غضب
ومن غیر المصادر الصَّمخدد بکاف معجمه بروزن سفرجل و بضم صاد و کسر دال اول بروزن قذعمل خالص
و اشتی صمخدد قومک کسفرجل ای صمیمهم من ق الصِّمرد بروزن زبرج شتر ماده پر شیر و کم شیر من الاضداد الصّمارد بروزن صلاوح ج

کم شیر

چوب آتش زنه که آتش ندهد

الصِّمادة بروزن کتابه ... شیشه ...

المتعیطة

الصَّمادِيدُ بالفتح زمینهای سخت و گوسفند فربه و لاغر من الاضداد الاِصْمِعْدادُ من الافعلال شتاب
رفتن وفی ق الاصمعداد الانطلاق السريع وفی النهاية وقد اصمعدت قدماه اذا انتفخت و ورمت
ومن غیر المصادر المُصْمَعِدُّ بروزن مشمعلّ شیر درنده الصِّمْعَدُ بکسر صاد و فتح میم و سکون
غین معجمه بسیار سخت المُصْمَعِدُ بروزن مصمعد مهمله یاد کرده شده انچه باز مرض الصِّنْدِدُ
بروزن زبرج مهتر شجاع یا حلیم یا جوانمرد یا شریف و کیطرف کوه و کوهیست در تهامه الصِّنْدِيدُ
بالکسر مهتر شجاع ع و باران بزرگ قطره و سخت الصَّنادِيدُ بالفتح ج وفی ق والصناديد الدواهی وجماعة
العسکر و یوم حامی الصناديد شديد الحر صُنْدُودَاءُ بالضم والمد ع درشام التَّصْوِيدُ من التفعيل
نوشتن صاد وفی ق وصوّد الصاد تصويدا کتبها الصَّهْدُ من منع سوزانیدن آفتاب چیزی را ومن غیر
المصادر الصَّيْهَدُ بفتح صاد و ها و سکون یا سراب و جاری و سخت گرما و درازی بیابانی
که یافته نشود آب او و ع در میانه یمن و حضرموت الصَّيْهَدانُ محرکه سخت گرما الصَّيْهُودُ بالفتح بیابانی
که یافت نشود آب آن الصَّيْهُودُ بفتح صاد و واو و سکون ها الجيم الصَّيَدُ من حزب شکار کردن
و بالتحریک ایضا و سر برداشتن از غایت تکبر و سر را بطرف راست و چپ میل کردن بیماری و جع سخت
الاِصادَةُ من الافعال آزار صاد بر خوردن شتر را و مداوا کردن آن و هو من الاضداد و صاد نوعیست از
آزار شتر کما سیاتی الاِصْطِيادُ من الافتعال شکار کردن التَّصَيُّدُ من التفعل ایضا ومن غیر المصادر
الصَّيْدُ بالفتح شکار و کوه بلندیست در یمن و بالکسر و بالضمتین ج صيود بروزن صبور الصُّيُودُ بضمتین
ج صيد بالفتح شکار و بروزن صبور سگ شکارگیر من ک وفی ق والصيود کقبول الصياد و فرس مشهور
و بروزن شوره تیراست رفتار الصَّيَّادُ بروزن شداد بغیر شکار کننده و شیر درنده را نیز گویند الصَّائِدُ
بروزن فاعل شکار کننده الصَّادُ بتخفیف دال مس و روی که بنویسند از آن و وقیست از دو
هجا و رگیست در میانه دو چشم شتر و در دیست که بر میخورد شتر را وفی ق والصاد والصيد بالكسر ویحرك
داء يصيب الابل فتسيل انوفها فتسمو برؤسها و بعير صاد ای ذو صاد والصاد الصفر والنحاس او ضرب
منه وعرق بين عيني البعير ومنه يصيبه الصيد الاَصْيادُ بروزن اصحاب ج الاَصايِدُ ~~بفتح همزه و کسر یا~~ ج
الصِّيدُ بالکسر و بحرک بعض آنچه صاد که فقد ذکر المِصْيَدُ بروزن منبر و المِصْيَدَةُ بکسر ~~میم و فتح یا~~
میم و کسر صاد و بروزن معیشه آنچه بآن شکار کنند المَصائِدُ بفتح میم ~~و کسر یا~~ ج الصَّيْدانُ محرکه مس
و زر و دیگ سنگ الصَّيْدانَةُ بالفتح غول و بدخلق و بسیار کلام الصَّيْداءُ بروزن حمراء زمین درشت
و سخت و سنگی که از آن دیگ سازند و نام شهریست و بنو الصيداء طایفه ایست از بنی اسد و نام زنیست

الصَّياهِدُ بروزن ضفادع ج صم

و بالتحریک دردی بود شتر را در گردن ع

وفی ق الصيد مدام وحش وغير او

الاَصْيَدُ بروزن افعل شخص متکبر و پادشاه و شیر درنده را نیز گویند المُصْطادُ بالضم شیر درنده

باب ما اوله الضاد

الضَّادُ بالفتح من منع غلبه کردن بر کسی و دشمن الضَّوادُ بروزن سؤال من منع علت زکام رسیدن
کسی را و الماضی فعل کعنی الاِضادَةُ من الافعال علت زکام رسانیدن کسی را وفی ق واضأده الله ومن غیر
المصادر الضُّؤْدُ بالضم و الضُّؤْدَةُ بهاء و الضُّؤُودَةُ بروزن صعوبة علت زکام المَضْؤُودُ
بروزن مفعول کسی که علت زکام داشته باشد الضَّأْدُ بروزن فلس من فرح زن الضَّبَدُ بالتحریک
من فرح خشم گرفتن و بخشم آوردن وفی ق الضبد محرکة الغضب والغيظ والضبد بالفتح المطلطب الكز
والبسر التَّضْبِيدُ من التفعيل بیاد آوردن چیزی را که غضب آورده شود الضَّدُّ بالفتح فاشه
من الفر بر کردن و غلبه کردن بر کسی در خصومت وفی ق وضدّه فی الخصومة غلبه وعنه صرفه ومنعه برفق
والقربة ملأها الاِضْدادُ من الافعال خشم گرفتن و بخشم برانگیختن قرار دادن التَّضادُّ بتشدید الدال من التفاعل
بایکدیگر دشمن کردن و بایکدیگر مخالفت کردن المُضادَّةُ من المفاعلة ایضا وفی ق وضادّه خالفه
ومن غیر المصادر الضِّدُّ بالکسر خالشد دشمن و مخالف و مانند و هو ضد و این بمعنی جمع نیز آمده
کقوله تعالی ویکونون علیهم ضدا ای اعداء یوم القیمة کانوا فی الدنیا اولیا لهم و بنو ضد قبیله ایست
از عاد الاَضْدادُ بروزن اصحاب ج ضد الضُّدُودُ بروزن فلوس ایضا الضَّدِيدُ بروزن فعیل
بمعنی ضد است غیر منعرج و هما مُتَضادّانِ یعنی آن دو نفر بایکدیگر دشمن کننده اند و بایکدیگر مخالفت کننده اند
ضَرْغَدُ بغین معجمه بروزن جعفر کوهیست و بعضی گویند نام مقبره ایست وفی ق جبل او حرة لغطفان
او مقبرة ولا یعرف او یعرف فی الاولین الضَّغْدُ بالمعجمة من منع گلو گرفتن با فشردن حلق کسی را
الضَّفْدُ من ضرب زدن کسی را بکم دست الاِضْفِيدادُ من الافعیلال باد کردن از روی غضب ومن غیر
المصادر الضَّفادِی الضفادع کالثعالی فی الثعالب ف الضَّفَنْدَدُ بروزن عملس بزرگ شکم
الضَّفَنْدَدُ بروزن سفرجل مرد سطبر احمق الضَّمْدُ بالفتح من نصر و ضرب و الفر بر سر زدن کسی را و جراحت
را ضماد بستن و مرهم بر جراحت نهادن و با کسی دوره دیه کردن و دو دوست گرفتن زن و بالتحریک من فرح
کینه گرفتن الضِّمادُ بالکسر من نصر مرهم بر جراحت نهادن و جراحت را بر کو بستن التَّضْمِيدُ من التفعیل
چیزی غیر دستار مثل کو بر سر بستن و دارو بر جراحت نهادن التَّضَمُّدُ من التفعل مرهم و دارو بر جراحت
خود بستن الاِضْمادُ من الافعال جمع کردن وفی القاموس واضمدهم جمعهم والعرفج تحوّفته الاكمة وسوقها
گلتان ومن غیر المصادر الضِّمادَةُ بروزن کتابة العصابة الضَّمْدُ بالفتح گیاه تر و خشک و گوسفند

الاِضْبادُ من الافعال خشم گرفتن و بروزن ج

خوب و زنی من الاضداد و بالکسر دوست و بالتحریک کینه و باقیمانده از حق کسی الاضماد بر وزن علاف
ج ضمد بفتح ضاد و سکون میم الضمود بر وزن فلوس ج ضمد بتحریک الضماد بر وزن کتاب کوبی
که بر سر بندند و رکوبی که بر جراحت بندند و مرهم که بر جراحت نهند الضاد و ضیست از حروف هجا
که مخصوص کلام عرب است که بفارسی نیاید و مخرج آن از کناره زبانست الضوادی ما یتعلل به من الکلام
مر ق الضهد بالفتح من منع قهر کردن و من غیر المصادر المضطهد بضم میم و کسر ها شیر
درنده و مقهور کننده المضهود بر وزن مفعول قهر کرده شده الضهید بفتح ضاد و سکون ها
و فتح یاء بغایت سخت ع و فعیل بغیر این نیامده است و در ق گفته که او هو بالصاد و هو صفة لکل احد بالضم
یقهره کل من شاء باب ما اوله الطاء
الطرد بالفتح و التحریک من نصر راندن و دور کردن و یقال هذا طرد تنه مذهب و لا یاتی منه افتعل و
لا انفعل الا فی لغة ردیة من ص و طرد بتحریک بمعنی شکار کردن نیز آمده الاطراد من الافعال راندن و جزی
فرمودن بالکسر را حج ابله فرمودن و گفتن کسی را که اگر تو بر من سبقت گرفتی پس ابرای تست برین چنین و اگر من
بر تو سبقت گرفتم پس از برای منست بر تو چنین الاستطراد من الاستفعال راندن خواهش...
و از پیش خصم گریختن برای فریفتن او و مغلطه دادن دشمن را تطرید الصوت من التفعیل کشیدن صدا الاطراد
من الافتعال روان شدن ق و اطرد و الامر تبع بعضه بعضا و جری و الامر استقام الطراد بر وزن کتاب
و المطاردة من المفاعلة بر یکدیگر حمله بردن و من غیر المصادر الطرد بر وزن کتف
آبی که بران دواب رفته و بول و غایط کرده باشد الطرید بر وزن فعیل خوش و ماورانده شده و شکار
و بچه که از پی بچه دیگر زاییده شده و هر روز دراز و نوطرید قبیله ایست الطریدان شب و روز الطراد
بر وزن شداد کشتی کوچک تند رو و روز دراز و مکان فراخ و سطح مستو فراخ و کسی که دراز کند بر مردمان
خواندن را الا اینکه همه بروند و بر وزن رمان ع و بر وزن کتاب بمعنی سطر و بر وزن منبر است المطرد
بر وزن منبر نیزه نیزه کوتاه که بوحش اندازند و بر وزن معظم روز دراز الطریدة بر وزن سفینه شکار
و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند و آن شتری که دزدان برانند و آن نی که بر دوک نهند چنین تراشند
در راه کم عرض و بازیست که از اعاله المشه گویند و بمعنی مطرده بکسر میم نیز آمده الطرائد بر وزن جوائب ج
المطردة بر وزن مکنسه خرفه که زکرده میشود و به تنور مالیده میشود و بر وزن مقنوره ...
میم نیز آمده الطردة بکسر طا و سکون را یکمرتبه بیکدیگر حمله کردن و دسواره کالا کالوفق ق و الطرد با کسر
مطاردة الفارسین مرة واحدة المطرود بر وزن مفعول رانده شده و دور کرده شده و بنو مطرود

قبیله ایست

الانضهاد من الافعال جور کردن بر کسی الاضطهاد من الافتعال مقهور کردن حج

و بر وزن فاعل مقهور کرداننده

التطارد من التفاعل همه کارزار کردن

قبیله ایست الطردین بالضم طعام للاکراد المطارد بر وزن مساجد کوههاییست در تهامه الطرمدة
من الفعللة دروغ گفتن و گفتن چیزی که کردار مر ک الطود من نصر ثابت شدن التطوید من التفعیل
بسیار گشتن در کوهها التطود من التفعل ایضا الانطیاد من الانفعال الذهاب فی الهواء صعدا من ق
و من غیر المصادر الطود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و ریگ پشته بلند و نام مردی و نام کوهیست که حسنین
بر عرفه کشیده میشود و بسوی صنعا و بلده ایست در صعید و ابن الطود سنگی که از کوه افتد الاطواد
بر وزن اعمال و الطودة بر وزن قردة ج به و معنی اول الطاد بتخفیف دال الثقیل و البعیر الباهج من ق
المطادة بفتح میم جوال الکل المطاود بر وزن مساجد جایهای هلاکت و جایهای اندلس جز المطود بر وزن مطعم
دور و بنا منطاد بضم میم و سکون نون بنای بلند باب ما اوله العین
العبد محرکة من فرح خشم و عار داشتن و خشم گرفتن العبدة محرکة ایضا العبادة بر وزن کتابة
و العبودة و العبودیة بضمتهما من نصر پرستیدن و فرمان بردن الاعباد من الافعال بنده گرفتن الاعتباد
من الافتعال ایضا الاستعباد من الاستفعال ایضا التعبید من التفعیل ایضا و خوار کردن و گرای
کردن و پامال کردن راه التعبد من التفعل بنده گرفتن و عبادت کردن و من غیر المصادر
العبد بالفتح بنده و عبد مملوکه انکه او بنده و پدر و مادر او آزاد بود و عبد قن انکه او و پدر و مادر او هم
بنده باشند و گیاهیست خوشبو و مکان کوتاه عریض و ع در بلاد طی و بر وزن رکع ج عابد بمعنی اول
و بضمتین مخففه و بفتح عین و ضم با و العبدون بالفتح و العبید بر وزن فعیل و الاعبد بر وزن
افلس العباد بر وزن کتاب العبدان بالضم و بالکسر و بکسر عین و با و شد دال و المعبدة بر وزن
مساجد و المعابد بر وزن مساجد و العبداء بکسر عین و با و شد دال و الف مقصوره ممدوده و مقصوره
و المعبوداء بالفتح و المد ج عبد بفتح عین بمعنی اول الاعابد بفتح همزه و کسر با ج العابد بر وزن
فاعل پرستنده و عابد الاوثان بت پرست و تنگ و عار دارنده و خشم گیرنده العبدة بالتحریک ج
بمعنی اول و بمعنی زیبی و قوة و خشم نیز آمده و ایضا نام شخص است و بکسر با نام شخص است العباد
بر وزن رمان ایضا ج عابد بمعنی اول و بر وزن کتاب قبایل چند از عرب که ترسا شدند ق و العباد
بالکسر و الفتح غلط العابدون بکسر با ج عابد بهر دو معنی و زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام
و الدراهم العبدیة بالفتح و یاء المشدده کانت افضل من هذه و ارجح من ق العبودیة بضمتین و ...
عبدان محرکة ناحیه ایست در مرو و نحو عبدان ...بالکسر و بفتح عین و سکون با قریه ایست در مرو العبید
بر وزن زبیر نام بیطاری و نام اسب است و تصغیر عبد نیز هم و بنو العبید قبیله ایست و نام پدران قبیله عبدی بر وزن

آلودن حم

اسبکی که بوای خوش ...

بروزن هذلی است وام عبید الفلاة الخالیة وما اخطاها المطر من ق . العُبَیدَةُ بروزن جهینه اندرون
شکنبه وعبیده بروزن سفینه اسمیست وام عبیدة قریه ایست نزدیک واسط العَبُودُ بروزن تنور
نام مردی بسیار خواب کننده ایست که هفت سال هیزم دان خود خوابید و ع وکوهیست المِعْبَدُ
بروزن منبر بیل که بآن گل از زمین بر کنند و بروزن مقعد جای عبادت و بروزن معظم پایمال کرده شده از راه
و غیر آن و گرامی کرده شده و هو ضد و نرکی بر شهوت برنگیخته و میخ آلوده شده بقطران و بما فیه اثر ولا علم
ولا ماء من ق . المَعَابِدُ بروزن مساجد ج معبد بروزن مقعد العَبَابِیدُ و العَبَادِیدُ بروزن جلابیب
جماعة لا واحد من لفظهما جماعت روندگان بجهات مختلفه و عبادید ع نیز عَابُودُ بضم با و سکون واو
بلده ایست نزدیک قدس العَبَادِیَّةُ بفتح عین و شد با و کسر دال و شد یا قریه ایست عَبَّادَانُ
بفتح عین و شد با جزیره ایست در دریای فارس عَبَادَةُ بروزن علامه جاریه و محنث المَعْبَدَةُ
بروزن معظمه کشتی بقیر اندوده المَعْبُودُ بروزن مفعول الکم او را پرستند العَبْدِیُّ بالفتح جماعة
که منسوب اند به عبد القیس و یقال عُبْدیُّ ایضا العَبَادِلَةُ بفتح عین و تخفیف با و کسر دال ابن عباس و ابن عمر و ابن
عمرو بن العاص ولیس منهم ابن مسعود و غلط الجوهری من ق . عَبْدَلُ باللام اسم حضرموت عُبُرْدُ
بروزن قنفذ و بروزن علبط دختر سفید نازک و نعمت پرورده که بلرزد از نعمت و عَبْعَبَرْدُ کقنفذ
رقیق روی عَبَرْدَةُ بروزن علبطة ایضا بمعنی اول عُبَارِدُ بروزن علابط ایضا و غصن عبارد
و عُبُرُودٌ کعصفور ناعم لیّن و شجر عبرد اذا کان بریح من ق . العَتَادَةُ بروزن شفاعة و العَتَادُ
بروزن ذباب کرم حاضر شدن التَّعْتِیدُ من التفعیل ساختن و مهیا کردن الإِعْتَادُ من الافعال
ایضا التَّعَتُّدُ من التفعل سعی کردن در ساختن چیزی که نیکو ساخته شود و من غیر المصادر
العَتِیدُ بروزن فعیل مهیا کرده و حاضر کرده و نام شاعریست و بروزن زبیر ع المُعْتَدُ بروزن
مصعب آماده کرده شده . و فرس عَتَدٌ بالتحریک اسب که آماده کرده شده باشد از برای رفتن یا اسب
سخت تام خلقت و بروزن کتف نیز آمده الأَعْتَادُ بروزن محال اجمالی ج المُعْتَدُ بصیغه اسم مفعول
باب افعال آماده کرده شده العَتِیدَةُ بروزن سفینه بوریا دان و آن صندوقی ایست که چند خانه دارد
برای حاضر ساختن انواع طیب و بعضی آیینه دان نیز گفته اند العَتَائِدُ بروزن خرایب ج العَتَادُ بروزن
سحاب ساز راه و قدح بزرگ الأَعْتُدُ بروزن افلس ج بمعنی اول عُتَائِدُ بروزن علابط ع العَتُودُ
بروزن صبور بزغاله یکساله و در صب بزغاله چهار ماهه گفته و در ق گفته والعتود الصدرة او الطلوع من اولی
من اولاد المعز و بروزن درهم رود خانه ایست و بروزن جعفر نیز آمده الأَعْتِدَةُ بروزن اسلحة العِتْدَانُ بکسر عین

وشدد ال

وشدد ال ج عتود بروزن صبور و اصل عدان عتدان بوده تا را در دال ادغام کرده اند عَتَیِّدُ بروزن
جعفر ع و اسمیست العُجُدُ بالضم مویز و دانه انگور و بفتح عین نیز آمده یا میوه ایست مثل مویز و بالفتح
دانه مویز و من ق حب الزبیب او ان ذو و بالتحریک کلاغها الواحده عَجَدَةٌ بها المُنْعَجِدُ بضم میم
و کسر جیم بغایت خشمگین العَجْرَدَةُ من الفعللة برهنه شدن العَجَرَّدُ بروزن جعفر سبک سنگ
ستبر و قریه ایست در زمار و اسمیست و ذکر بعضی این را نیز گوینده بروزن علمس البرد عبد الکریم بن العجرد
رئیس الخوارج و اصحاب او را عَجَارِدَةُ بروزن عمالقه گویند العُجَارِدُ بروزن علابط ذکر بعضی ابرد و از جعفر ع جود بروزن جعفر ع
المُعْجَرِدُ بضم میم و فتح عین و سکون جیم و کسر و فتح را برهنه العَنْجَرِدُ بفتح عین و سکون نون و فتح جیم و کسر را
زن سلیطه یا زن زبون بد خلق التَّعَجْلُدُ من التفعلل بزرگ و سخت شدن کار و من غیر المصادر
العَجْلَدُ بروزن جعفر و العُجَالِدُ بروزن علابط شیر خبط العَدُّ بالفتح فاش من نو شمردن یقال عددت تک
و عددت لک الإِعْدَادُ من الافعال ساختن و ذخیره نگاه داشتن و آماده کردن الإِعْتِدَادُ
من الافتعال شمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن و فی الصحاح ذل نهادن بچیزی الاستِعْدَادُ
من الاستفعال ساختن و ساخته شدن برای کاری التَّعْدِیدُ من التفعیل مالی که از اعداد بسیار باشد
جمع کردن و چیزی را تا بپایان شمردن التَّعَدُّدُ من التفعل زیاده آمدن در عدد التَّعْدَادُ بالفتح و الکسر
من التفعال شمردن التَّعَادُّ بشد دال من التفاعل التعدد المُعَادَّةُ بشد دال و العِدَادُ من المفاعلة
بدل شدن درد در نوبه خود مثل درد مار گزیده و درد تب ربع و غیر آن و شمردن العَدْعَدَةُ من الفعللة
شتاب کردن یا تند رفتن و آواز کردن قطا و آن مرغیست کلیه شبیه بکبوتر انثی الله تعالى حللهم و من غیر المصادر
العَدَدُ محرکه شماره بروزن صرد ج عدد بضم عین الأَعْدَادُ بروزن اعمال ج عدد العَدِیدُ
بروزن فعیل شماره و بمعنی مانند نیز آمده العِدَادُ بروزن کتاب شمار و بخش و آواز زه کمان و دیوانگی و کام
عداد روز جمعه یا فطر یا اضحی است و لقیته عداد الثریا مرة فی الشهر من ق العِدُّ بالکسر فاش بسیار بسیار
و فی الصحاح عدی که گذارنده نباشد و آبی که متصل از زمین برآید مثل آب چشمه و چاه و بالضم دانه خرد که بر رخ
در روزها پیدا شود و خوش آینده است و عده بضم عین نیز با جمع آمده المَعْدُودُ بروزن مفعول
شمرده شده والایام المعدودات ایام التشریق العَدِیدَةُ بروزن سفینه حصه العِدَّةُ بکسر عین
فاش شمار و جماعت و روزهای حیض و روزهای طلاق زنان و بالضم آنچه ساخته شده برای حوادث روزگار
مثل سلاح و خورد و امثال آن و بمعنی آخر عُدّ بضم عین نیز آمده کما قد تقدم ذکره العِدَّاتُ بالکسر فاش
ج عده بکسر عین است العَدَّانُ بالفتح فاش زمان و فی ق و عِدَّانُ الشی بالفتح و الکسر زمانه و عهده

او او ده وانفشر المُعِدُّ بضم میم و کسر عین و شد دال آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده و معدن جوهر
عدنان بفتح میم و عین و شد دال و ضرب است بالکر میم او اصلیست المَعَدّانُ بفتح میم و عین و شد
دال ع المُعَيْدِيّ بضم میم و فتح عین و سکون یا و کسر دال و شد یا تصغیر معدی بفتح میم و عین و شد
دال و یا نسبت است تخفیف داده شده است دال از جهة دو تشدید عَدْعَدْ بفتح دو عین کلمه ایست
از برای راندن استر العَرْدُ من ضرب کریختن العُرُودُ بضمتین من نصر بر آمدن نبات و دندان و غیر
آن و بلند شدن و سخت شدن التَّعْرِيدُ من التفعیل کریختن و ترک کردن کسی راه را و بلند شدن
ستاره و در رفتن کرمیل بغروب کند بعد از آنکه میان آسمان رسیده بود ومن غیر المصادر
العَرْدُ بالفتح بغایت سخت و خود ذکر بر خواسته و بر وزن کتف و بر وزن قفل سخت العُرُدَّةُ بر وزن
همزه آیست از بن چوب و بر وزن قطوع ع العَرَدَاتُ محرکه زدو خانه ایست از بجیله العَرَادُ بر وزن
سحاب گیاهیست و گیاه سطبر سخت و بر وزن شداد نام اسپ و نام مردیست العَرَّادَةُ بر وزن سحابه بتشدید ملخ ماده
و بر وزن علامه چیزیست مانند منجنیق و خورد تر از آن و جمع آنست نزدیک الفیبین العَرِيدُ
بر وزن نعیل دور و عادت العُرُنْدُدُ بضم عین و را و شد دال و فتح واو و سکون نون قلوه ایست در سعات
یمن العِرْدَادُ بالکسر فیل و شجاع سخت و عصا بزرگ که بسته میشود بان اسپ و شتر العَرَنْدَدُ
بر وزن سفرجل سخت العَارِدُ بر وزن فاعل یکسو شده العَرْبَدَةُ من الفعللة آزردن و دبر
کردن و بد خلق کردن ومن غیر المصادر العِرْبِدُ بر وزن قرشب چیز سخت و داب و عادت
و ایرانی و مارکه ورم کند و آزار نکند و یا مار سرخ بد و بکسر نیز آمده و بر وزن زبرج مار کوزنبین درشت
العِرْبِيدُ بالکسر و المُعَرْبِدُ بر وزن مدحرج اسم فاعل کسی که آزار کند نقلیش یاد در حالت مستی
العُرْجُدُ بضم عین و جیم و تخفیف تشدید دال چوب خوشه خرما العُرْجُودُ بر وزن عصفور
ایضا و اول چیزی که ظاهر میشود از انگور یعنی غوره کوچک که مثل دانه آبکی است عَرْجَدَةٌ بر وزن
فعلله اسمیست العَرْقَدَةُ بالقاف من الفعللة سخت تابیدن العَرْزَدُ من ضرب کاری بجای
کردن العَسْدُ من ضرب ایضا و رفتن و سخت تابیدن رشته ومن غیر المصادر
العِسْوَدُ بر وزن قرشب الحکم و نوعی از مار و فور سخت العِسْوَدَةُ بهاء جانوریست سفید العَسَاوِدُ
بر وزن حصاجود العِسْوَدَاتُ بالکسر و شد دال ع العَسْجَدُ بر وزن جعفر زر و جوهر مثل
در و یاقوت و شتر سطبر و شتر بچه بزرگ که از شیر هم گرفته باشند و شتری که او را زربار کنند العَسْجَدِيَّةُ
بیا مشدده و ها اسپ ع و فی ق و العسجدیة فرس من نتاج الدیار و موضع العَسْقَدُ بر وزن

عنقد

وعالیته نوعی از زبرجد ... ام جنداب ... چند لون و نام مردیست که ... او را جریر شاعر هجو

العرابد بر وزن ... ج ص

العرابد ... بر وزن ... حماجم ... م

قنفذ و درازاحمق و مرد فربه که جفا کننده خلق بود العَسَدُ من ضرب جمع کردن العَصْدُ من ضرب
پیچانیدن و مجامعت کردن زن را و باکراه داشتن کسی را بر کاری العُصُودُ بضمتین من علم و نصر مردن
الاِعْصَادُ من الافعال پیچانیدن و اعصد نه ممارگشار الطرف العَصْوَدَةُ من الفعللة و التَّعَصْوُدُ
من التفعلل بانگ کردن و بایکدیگر کارزار کردن کما قال فی ق و عصود و او تعصود و اصاحوا و اقتتلوا ومن غیر
المصادر العَاصِدُ بر وزن فاعل شتری که گردن خود را بسوی پهلو و شانه بپیچاند در وقت مردن
العَصْدُ بالفتح المنی ع العَصِيدَةُ بر وزن قصیده یکنوع حلوا اسپ و لقب جماعتیست العَصِيدُ
بر وزن درهم متهم کرده شده و لقب شخصیست العِصْوَدُ بر وزن قرشب نان نازک و مردیست ... که
عصوده از اسپ و یوم عصود بر وزن عملس روز دراز العِصْوَادُ بالکسر کار بزرگ یقال وقعوا فی عصواد
ای امر عظیم و امرأة عصواد بکسر عین و شد دال زن دشوار سخت صاحب شر العَصَاوِيدُ بر وزن ...
سخن پیچیده و فی ق و قوم عصاوید الحرب یلازمون اقرانهم و عصاوید الکلام ما التوی منه و من الظلام الکثیف
المتراکم و کذلک الابل ... العَصْلَدُ بر وزن جعفر بغایت سخت العُصْلُودُ بر وزن عصفور
ایضا العَضْدُ بالفتح من نصر بر بازو زدن و یاری کردن و من ضرب درخت بریدن و بالتحریک رنج
و دردناک شدن بازو الاِعْتِضَادُ من الافتعال یاری گرفتن کسی را و در بازوی خود کردن چیزی را الاِعْضَادُ
من الافعال و التَّعْضِيدُ من التفعیل رفتن بجانبها و حب بعد از دو ن التَّعَاضُدُ من التفاعل
التعاون المُعَاضَدَةُ من المفاعلة یکدیگر یاری دادن ومن غیر المصادر العَضُدُ بفتح
عین و ضم ضاد بازو و آنچه ما بین مرفق و شانه است و بمعنی یاری دهنده و معین هم آمده و بمعنی جمع نیز آمده کقوله
تعالی و ما کنت متخذ المضلین عضدا ای انصارا و بر وزن کتف بازو و بضمتین ایضا و بفتح و کسر و ضم عین
و سکون ضاد ایضا و بر وزن قفل بمعنی عضید نیز آمده و بالتحریک آنچه بریده شود از درخت الاَعْضَادُ
بر وزن امطار ج عضد بمعنی بازوها و بمعنی انصار و کنارهای حوض نیز آمده و فی ق و اعضاد الحوض و الطریق
و غیره ما یسد حوالیه من البناء العَضِيدُ بر وزن فعیل خرما بن کوتاه که دست بدان رسد العِضَدَانُ
بالکسر ع و بفتح عین و ضم ضاد هر دو بازو و بضم عین و سکون ضاد قلعه ایست در یمن العَاضِدُ بر وزن
فاعل کسیکه بر و بجانب چهار پا ... در کیکر و ... المِعْضَدُ بر وزن منبر بازو بند و آنچه بان درخت ببرند
و بر وزن معظم جامه که موضع بازوی او علم بود و بر وزن معلم غوره خرما که یکطرفش رطب شده باشد
المِعْضَدَةُ بر وزن مکنسه همیان درا هم المِعْضَادُ بر وزن مصباح آنچه بان درخت ببرند ...
کمان قصاب ... استخوانها را قطع کند الاَعْضَدُ بر وزن افعل باریک بازو و بد ... عَضِيدَةٌ بر وزن

و عصید ... ساحق ... هو

و فی ... کار دشوار سخت ... و ... در زنم وزن ...

هو و العطاس هو

بر وزن ... بیک ... ماه ... خرمای ماده ... المعاضد ... ساعد ... معصم ... وزن ...

زمه دستی که بازو آن کوتاه باشد العضاد بروزن سحاب مرد و زن کوتاه و سطبر بازو و امرأة عضادٌ

کرباع قصیر ملبّز مقدر الحلق مر ن و بروزن کتاب بازو بند الیعضید بروزن الیقطین گیاهیست

و در ق گفته که آن خندریلی است و در ذیل معنی آن گفته که خندریلی بلغة نبطی اسم نباتیست شبیه بکاسنی

بری و ساق و بیخ او باریکتر از آن و گلش زرد مایل بسرخی و بر شاخهای او صمغ شکون میشود مثل

مصطکی و بقدر باقلی و بسیار چسبنده و قوت او تا یکسال باقیست و صمغ آن تا هفت سال و نبات او

بغایت مخفف است العطود بروزن عملس فتار شتاب و سخت دشوار العطرد العطود

زنده و معنی عُطارد بضم عین ستاره ایست العقد بالفتح و العقدان محرکه مر ضرب پهلوی هم

گذاشتن دو پا پس جستن از غیرد و دین الاعتقاد مر الافتعال بستن کسی در سؤال بر خود پس سؤال

نکند تا اینکه بمیرد از گرسنگی و من غیر المصادر العقد بالفتح کبوتر یا مرغیست شبیه بکبوتر العقد

بالفتح مر ضرب بستن گره نمودن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن و سوگند بقصد خوردن و بالتحریک

مر فرح گرفته شدن زبان در سخن الاعقاد مر الافعال غلیظ و سطبر گردانیدن دارو و مثل آن الاعتقاد

مر الافتعال در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود زمین ملکی یا مالی گرفتن و سخت و محکم شدن

التعقید مر التفعیل نیک بستن و بسیار گره کردن و مبهم کردن سخن و سطبر گردانیدن دارو و مثل

آن التعقد مر التفعل بسته شدن الانعقاد مر الانفعال ایضا التعاقد مر التفاعل با یکدیگر

عهد کردن و قرار دادن جمعی چیزی را در خاطر خود المعاقدة مر المفاعلة با کسی عهد کردن و من غیر المصادر

العقد بالفتح پیمان و ضمان و بالکسر گردن بند و کلانه و بروزن صرد ج عقده و بروزن صرد ریگ

ع در میانه بصره و ضریة و بالتحریک قبیله ایست از بجیله یا در یمن و بروزن کتف بمعنی اعقد است العقود

بضمتین ج ج عقد بالفتح عین و ~~عقد بکسر عین~~ و ج عقده بالضم عین ~~بسکون~~ العقدة بالضم گره و بند شاخ

و غیر آن و بستگی زبان و بیشه و زمین ملکی و بستنگاه چیزی و بالتحریک واحد عقد بتحریک و بروزن

کلمه واحد عقد بروزن کتف ~~العقد بروزن صرد ج عقده بضم عین و بروزن فرس و کتف ریگ~~

~~بهم گرفته و بروزن صرد و کتف ع در میانه بصره و ضریه و بکسر عین و سکون قاف یگانه کردن چیزی~~

~~العقود بضمتین ج~~ المنعقد بضم میم و کسر قاف بسته شده الاعقد بروزن افعل گرفته زبان

و بمعنی سگ و گرگ پیچیده دم نیز آمده العاقد بروزن فاعل گرداگرد چاه و فی ق والعاقد حریم البئر و ما حولها

و ظبی ثنی عنقه او وضع عنقه علی عجزه و الناقة اذا اقرت باللقاح العقداء بروزن صحرا کنیزی که شیر

بد هد و گوسفندی که دنبه او و مثل آن چیزی که گویا گره زده اند العقید بروزن فعیل آنکه با تو عهد بسته بود

العقیدة بروزن سفینه در دل گرفته و بنو عقیدة بروزن جهینه قبیله ایست العقدان محرکه

خرماییست الیعقید بفتح یا و سکون عین عسل یعقد بالنار و طعام یعقد بالعسل العنقاد

بالکسر و العنقود بالضم خوشه انگور و اراک و بطم و مانند آن و العراک و بطم هر یک در موضع

خود مذکور شده و بروزن مجلس بندگاه المعاقد بروزن مجالس ج و در صب بمعنی بند قبا نیز آمده

و بضم میم المعاهد المعقاد بروزن مصباح ریسمانی که در آن مهرها باشد که بسته شود برگردن کودک

العکد بالفتح مر ضرب مکین شدن کار و پیشاب بردن لبسوس و بالتحریک مر فرح فربه شدن سوسمار و شتر الاستعکاد

مر الاستفعال ایضا الاعکاد مر الافعال پناه بردن بکسی الاعتکاد مر الافتعال لازم الاعکنداد

مر الافعنلال فراهم آمدن مور و در هم شدن و غلیظ شدن شیر و مرک و من غیر المصادر العکدة

بالضم استخوان بالای حلقه و بر استخوان بیخ دم و بمعنی قوت و خانه سوسمار نیز آمده و بالتحریک بیخ زبان و بیخ دل

و فی ق اصل اللسان و اصل القلب و ریش یتقط به الجزو بروزن کلمه شتر ماده فربه العکد بروزن کتف

درخت خشک که بعضی بالای بعضی بر آمده المعکد بروزن مسجد الملجأ المعکود بروزن مفعول

المقیم اللازم و الممکن و المحبوس العکاد بروزن سحاب کوهیست العکردة مر الفعللة فربه شدن

و فور شدن و من غیر المصادر غلام عکرد بروزن جعفر و عکرد بروزن قنفذ و عکرد

بروزن علبط و عکرود بروزن عصفور پسری که نزدیک ببلوغ رسیده یا پسر فربه ابن عکلد

بروزن علبط و عکالد بروزن علابط شیر ترش و قیل لا ماء زائدة العلد مر سمع سخت شدن

الاعلندی مر الافعنلی سخت و سطبر شدن العلودة مر الفعلة لازم شدن مکانی را که قادر باشد

کسی بر تحریک او الاعلواد مر الافعوال سخت و سطبر شدن مرد و من غیر المصادر العلد

بالفتح رگ گردن و سخت محکم العلداة بالفتح ع العلندی بفتح عین و لام و الف مقصوره درخت

و سطبر و درختیست خاردار از عضاة واحده بهاء العلاند بفتح عین و کسر نون ج العلادی بروزن

فرادی شتر سخت العلود بروزن قرشب مهتر و چیز بزرگ المعلند مرآبی در یعنی د الله

العلکد بروزن زبرج بدن کوتاه و بزرگ در پیر گوشت حقیر کم چیز و بروزن قرشب بعد و بروزن علبط

شیر ترش و بروزن جعفر و زبرج و قنفذ و علبط و علابط سطبر العلنکد بروزن سفرجل بسیار

سخت العلماد و العلمادة بالکسر چیزی که بآن ریسمان بر پیچند و گلوله کنند العلاهدة

و العلاهید بفتح عین در هر دو ع العلهدة مر الفعللة نیک غذا دادن بچه را العمد

بالفتح مر ضرب قصد کردن و بعدی باللام و قصد داشتن و گران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق بیمار

العناقید بروزن عصافیر ج المعقد بروزن معلم ساعد و بروزن معظم کلام در ساز فهم ع

جزیره الاکفی ص

العکارد بروزن علابط ج عکرد و صح

و عکد بروزن علمس سخت مر ق صح

الاعلواد صح

کران کسی را دستون نهادن و بالتحریک مرض وغضب کردن وغمناک شدن خاک وکوفته شدن اندرون کوهان شتر الاعماد من الافعال ستون نهادن الاعتماد من الافتعال قصد کردن وکار بکسی بر کذاشتن و پشت باز دادن بچیزی الانعماد من الانفعال اللاعمار من ق و فی ص دعمد تا لش والانعماد القیء بمعنی یعتمد علیه التعمید من التفعیل صاحب عمد کردن التعمد من التفعل قصد چیزی کردن ومن غیر المصادر العود بروزن صبور ستون ومهتر قوم الاعمدة بروزن الاسمیه ج العمد بضمتین و بالتحریک ایضا فی ج وعن ابن عرفه العمد جمع عماد ولیس فی کلام العرب فعال علی فعل الا هذا وقولهم اهاب واهب والعمد بضم عین ومیم وشد دال جوان تازه العمدانی بضم عین ومیم وشد یا ایضا ن والعمد کعتل والعمدانیات المتناسب شبابا وهی بهاء العماد بروزن کتاب بناهای بلند وچیزی وچیزی که بسبب استواری وثبات چیزی شود مثل ستون وخیمه ومانند آن وآن مفرد وجمع آمده است العمید بروزن فعیل مهتر قوم ودلی که شکسته عشق شده بود العمدة بالضم اعتماد کرده شده العمادة بروزن کتابه مفرد عماد بنای بلند المعمد بروزن مصعب دراز وبروزن معظم دلی که شکسته عشق شده بود المعمودیة بفتح میم اول وشد یا آبیست از نصاری که بمه سر فرزندان خود میریزند ومعتقدند بر اینکه تطهیر ایشانست المعمود بروزن مفعول دلی که شکسته عشق شده بود العامد بروزن فاعل ستون نهنده الاعماد بروزن افعال ج عمود العمدان بضمتین وشد دال بمعنی معمد بروزن مصعب است العمرد بروزن طلس چیز دراز ومرد بد خلق قوی وکرک بد وسخن تیز رفتار وشتر جیب ورسیل العمرود بروزن عصفور ایضا بمعنی اول العنجدة من الفعللة مویز شدن انکور ومن غیر المصادر العنجد بروزن جعفر وقنفذ وجندب مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه یا مویز ریز وعنجد بروزن جعفر وعنجدة بهاء دو اسم اند المعنجد بضم میم وفتح عین وکسر جیم بسیار خشناک العنود بضمتین من نصر وسمع وکرم از راه کردیدن ودوان شدن وبمعنی عناد نیز آمده العناد بروزن قتال من المفاعله ستیزه کردن المعاندة من المفاعله ایضا و باکسی برابری کردن وجدا کردن الاعناد من الافعال روان شدن ومعارضه کردن باکسی در وفاق ودر خلاف وهو من الاضداد الاستعناد من الاستفعال غلبه کردن فی ومن غیر المصادر العنید بروزن فعیل از حق برکردنده وستیزه کننده وحیران العاند بروزن فاعل از حق برکردنده وستیزه کننده العنود بروزن صبور مردی که از راه راست برکردد وشتر ماده که کج رفتار وشتر ماده که بطرفی جدا کشد ولشکر بزرکی که از یک طرفش چیزی بدر آید وسحابه عنود ابر بسیار باران

وعمود ترازو ومیان زبان ودرازی ورک جکر وساعت یازدهم از شب وعمود القلب میان دل را کویند وعمود المحدث بعضی میگویند کال صلب ایست وعمود الحفیرة ع وعمود البان وعمود السفح دو کوه دراز است وعمود الکود آبیست از بنی جعفر صح

وعمدة القوم مهتر کروه صح

العابد بروزن واجب ج صح

دلیر باد و کمر بار بست وزور داد کرد حوز از ورود صح

العند

العند بفتحتین ج عنید وعنود هر دو باشد وبالتحریک کمار و بروزن رکع ج عاند وعند مثلثة الاول وسکون نون ظرف زمان وظرف مکان وغیر متمکن ولازم الاضافه است بمعنی نزد ودر حل میشود او را از حروف جر من وکفته میشود عندی کذا وبتنوین دال بغیر ظرفیت هم آمده است چنانچه صاحب ق کفته که فیقال ذلک عندا استعمل غیر ظرف ویراد به القلب والمعقول وقد یغری بها عندک زیدا ای خذه ولاتقل مضی الی عنده ولا الی لدنه المعاند بضم میم وکسر نون ستیزه کننده وباکسی برابری کننده العنداوة کذشت در کتاب الهمزه العندد بضم عین وفتح دال و بروزن قنفذ بمعنی چاره است کما یقال مالی عنه عندد ای بد وعند د بروزن جندب بمعنی حیله وقدیم نیز آمده المعلندد بضم میم وفتح لام ودال ایضا بمعنی اول وبکسر دال نیز آمده وبکسر دال راه کما یقال مالی الیه معلندد ای سبیل وبمعنی زمین بد آب وکیاه نیز آمده عندة بفتح عین ودال نام زنیست العوند بروزن دریهم فرجیست از بنی خدیج وآبیست از عمرو بن کلاب وآبیست از بنی نمیر عنقود بالضم علم نور وعنقود العنب فی ع ق د من ق العنکد بروزن جعفر محکم وحق العود بالفتح والعودة بالهاء والمعاد بفتح میم من نصر بازکشتن المعاودة والعواد والمعاد ایضا العیادة بروزن کتابه من نصر بدیدن بیمار رفتن وحکی رجل معوود من مرضه وعاد الرجل کذا ای اعتاده العوادة بروزن بقایة ایضا الاعادة من الافعال بازکردانیدن الاعتیاد من الافتعال باز آمدن وعادت کرفتن الاستعادة من الاستفعال طلب باز کرفتن وباز کردانیدن معدن التعوید من التفعیل عادت فرمودن وکسی را بهره مند کردن از چیزی التعود من التفعل عادت کردن التعاود من التفاعل بر کردیدن در جنک وغیر آن بسوی یار خود ومن غیر المصادر العود بالفتح شتر پیر وراه کهنه قدیم ومهتری دیرینه وبالضم چوب خوشبوی معروف وبمعنی مطلق چوب نیز آمده وسازیست معروف که بفارسی بربط کویند وبروزن رکع بمعنی عواد که جمع عائد است العواد بروزن شداد بربط نواز وبروزن عناب ج عائد وعواد بفتح عین وتخفیف واو وکسر دال مبنی اسم فعل است بمعنی عد یعنی باز کرد العائد بروزن فاعل عیادت کننده بیمار المعود بفتح میم وضم عین مریض وبروزن معظم عادت داده شده الجاری المعوود بروزن مفعول ایضا وبمعنی مریض نیز آمده العیدة بروزن بوتة والعودة بالفتح ج عود شتر پیر العیدانة بالکسر درخت دراز خرما العیدان بالفتح ج و ع وبالکسر ج عود چوبها وسازهای عود والاعواد بروزن اعمال ج عیدان بکسر عین است العوادی بالضم منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وعصا وی العادة کاری

التعبد من التفعیل عبد

بروزن قرود ج ج هام

كه اكثر اوقات كسى را آن بود العاداتُ ج العادةُ ايضا وعاد نام مردى است وقوم هود پيغمبر على نبينا
وآله وعليه السلم را نيز كويند ويقال ما ادرى اى عاد هو اى اى خلق يعنى ندانم چه مردم است او العادىّ
بشد يا چيز قديم العِيدُ بالكسر روز جشن وفى ق والعيد بالكسر ما اعتادك من هم او مرض او حزن ونحوه
وكل يوم فيه جمع وعيد الفطر عيد روزه كشا وعيد الاضحى عيد كوسفند كشان را كويند الاَعْيادُ بروزن
اعمال ج العِيدِيَّةُ بيا مشدده شترى كه منسوبست بعيد وهو فحل نجيب المَعادُ بفتح ميم باز كشتنكاه وعالم
آخرت وحج ومكه وجنة المُعاوِدُ المواظب زننده ومعنى المُعِيدُ بضم ميم افزاينده ديكر بار وشترى كه
ابغز بسيار كند وشير درنده وعالم بامور المُتَعَيِّدُ بضم ميم وفتح تاء وعين ويا مشدده لغايت ستمكار
وخشمناك العَهْدُ سميع وصيت كردن والعهد بالله وپاينداذ كردن ونكهداشتن وننك وعار
داشتن وفرمودن وبر نهادن ودين وپيمان بستن العُهْدَةُ بالضم مرجع پاينداذ كردن وباز آوردن
التَّعَهُّدُ من التفعل پايندان كردن ونكاهداشتن وفى [illegible] نماندن كردن التَّعاهُدُ من التفاعل با يكديكر
عهد كردن وپاينداذ كردن ونكهداشتن وفى الصراح طلب چيزى كردن نزد غايب شدن آن الاِسْتِعْهادُ
من الاستفعال شرط كردن وفى ق استعهد من صاحبه اشترط عليه وكتب عليه عهدة وهذا من قولهم عهدة خواست
نفسه المُعاهَدَةُ من المفاعلة باكسى عهد كردن ومن غير المصادر العَهْدُ بالفتح پيمان ج اد
ج كفته كه فرق درميان عهد وعقد اينست كه در عقد بقاف معنى ايثاق وبستن معتبر است وميان دو كس لا اقل
ميباشد وعهد را كاهى يك كس ميكند وبس منتخب كما فى قوله تعالى الم اعهد اليكم يا بنى آدم الآية وعهد بمعنى سوكند وباران
اولين ووصيت وامان وننك وعار وروزكار نيز آمده وكاهى عبارت از خلافت الهى مثل لا ينال عهدى الظالمين
وفاضل لاهيجى در تفسير آيه مذكوره كفته وفى مجمع قال المجاهد العهد الامامة وهو المروى عن الباقر وابى عبد الله عليهما السلم
وفى اصول الكافى عن ابا عبد الله ع قال الله لا ينال عهدى الظالمين من عبد صنما وثنا لا يكون اماما وفى كتاب عيون
اخبار الرضا ع قال الله عز وجل لا ينال عهدى الظالمين فابطلت هذه الآية امامة كل ظالم الى يوم القيمة وصارت فى الصفوة
انتهى واينكه ميكويند وعهدى به ولم يك كذا يعنى ديدم او را چنين بود وبروزن مرد ج عهد بضم عين بمعنى اول
وبروزن كتف كسى كه متعاهد امور وولايات كردد العُهْدَةُ بالضم پيمان ووصيت نامه وبالفتح باران اولين
بهاره وبكسر عين نيز آمده العُهُداتُ بضم عين وفتح هاء ج عهدة بضم عين وفتح هاء بمعنى دوم المَعْهَدُ بروزن
مقعد عهد كاه ومنزل وماواى مردم المَعْهُودُ بروزن مفعول قرار كاه كرده شده ودانسته شده
العِهادُ بروزن كتاب بمعنى عهده بفتح عين العِهْدانُ بالكسر عهد وهم عهد كسى وبهود رعهد كرده من ك
والضمان من ق العُهَيْدى بضم عين وفتح هاء وسكون يا والف مقصوره ضمان المُعاهِدُ بضم ميم وكسر هاء

الغُوادَةُ بروزن [illegible] آزادى
[illegible]

بجمع م

هم عهد

هم عهد العَهِيدُ بروزن فعيل ايضا بنو عُهادَةَ بضم عين قبيله ايست العَيْدانَةُ واو در يا بدل
آمده دراز بلند شد باب ما اوله الغين
الاِغْدادُ من الافعال غضب كردن وصاحب غده كرديدن شتر التَّغْدِيدُ من التفعيل كرفتن نصيب
ومن غير المصادر الغُدَّةُ بالضم فالتشديد چيزيست مانند كوشت كه درميان كوشت ميباشد وكوشت
نيست وآنرا كره زنده [illegible] غدة البعير طاعون شتر الغُدَدُ بروزن صرد ج وبالتحريك
طاعون شتر رجل وامراة مِغْدادٌ بروزن مفعال مرد وزن بسيار غضبناك غُداوَدُ بفتح غين
ودال مهمله ديهيست در سمرقند الغَرْدُ بروزن فرح آواز كردانيدن بنغمات وسرود الاِغْرادُ من الافعال ايضا التَّغْرِيدُ من التفعيل
ايضا [illegible] التَّغَرُّدُ من التفعل آواز بلند كردانيدن الاِسْتِغْرادُ من الاستفعال
صاحب ق كفته كه واستغرد الروض الذباب دعاه بنغمته الى ان يغرد الاِغْرِنْداءُ من الافعنلال غلبه كردن
فى ق واغرنداه وعليه علاه بالشتم والضرب والقهر وغلبه ومن غير المصادر الغِرْدُ بالكسر كسى كه آواز
بكرداند بنغمه وسرود ومعنى [illegible] نيز آمده وبالفتح نوعيست از كياه كمات واسم بابيست درسر [illegible]
ايضا الغِرادُ بروزن سحاب ايضا وبروزن كتاب ج الغَرْدَةُ بالفتح والكسر ايضا بمعنى مفرد
[illegible] ج الغَرادَةُ بروزن سحابه ايضا بمعنى مفرد المُغْرُودُ بروزن عصفور ايضا المَغارِيدُ بروزن
مصابيح ايضا بمعنى جمع وارض مَغْرُوداءُ بفتح ميم وسكون غين والف ممدوده زمينى كه دران كياه غرد بسيار باشد
المُغْرَنْدى بروزن مسلنقى غالب الغِرْهِدُ بروزن سكيت مرد سخت آواز وكياه نازك المُغَرِّدُ
بروزن معلم [illegible] الغَرْقَدُ بروزن جعفر درختيست بزرك واحده غرقدة وبقيع
سفيد [illegible] نيز آمده وبقيع الغرقد مقبره مدينه على ساكنها السلم است الغِرْيَدُ بياء حطى بروزن درهم
بلند آواز او هو تصحيف [illegible] والناعم من النبات او هو بالراء ايضا مُتَغَلِّدٌ منعقق غير ملتبث
من ق الغَمْدُ بالفتح [illegible] شمشير درنيام كردن من ق الاِغْمادُ من الافعال شمشير درنيام كردن
وداخل كردن بعضى در بعضى الاِغْتِمادُ من الافتعال داخل شدن در شب التَّغَمُّدُ من التفعل
پوشيدن كناه وغير آن وپر كردن ظرف التَّغْمِيدُ من التفعيل پوشيدن ومن غير المصادر
الغِمْدُ بالكسر غلاف شمشير الاَغْمادُ بروزن اعمال ج الغُمُودُ بروزن فلوس ايضا الغُمْدانُ
بضم غين وميم وشد دال غلاف شمشير وبروزن عثمان قصريست در يمن الغامِدَةُ بكسر ميم چاه انباشته [illegible]
[illegible] الغامِدُ بروزن فاعل ايضا وقبيله ايست در يمن الغَمادِيدُ بفتح غين بمعنى [illegible]
وآن كذشت در غ ر د غُنْجُدَةٌ بروزن قنفذه اسم زنيست الغَيْدُ بروزن كرم نرمى وناز كشدن

الغُدَّةُ بروزن [illegible]
از متوكل م
[illegible]
شمشير درنيام كردن [illegible]
چاه وكم شدن آن [illegible]
[illegible]

التخايد من التفاعل نازک اندام شدن زن و من غیر المصادر الغیداء بالفتح والمد زن نازک
اندام الاغید بروزن افعل مرد نازک اندام و مرد نعاس کننده که گردنش میل بطرفی کرده باشد غیدان بالفتح
ع دیم‌نواول جواب الغادة بفتح دال مخففه زن نازک اندام و ع الغید محرکة ج غیداء و غید بکسر غین
و سکون دال در هردو بمعنی اجمل است باب الفاء
الفأد بالفتح من منع بردل کسی زدن و بدل رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جا کردن در
خاکستر تا نان در وی پخته شود و بالتحریک مرض شکایت کردن از درد دل یا درد کردن دل الافتئاد من الافتعال
بریان کردن گوشت التفؤد من التفعل التوقد والتوقد و من غیر المصادر الفؤاد بروزن
غراب دل و درد دل و بفتح فا و واو بروزن سحاب دل در ق گفته که والفواد بالفتح والواو لغة الافئدة
بروزن اشترج فواد بضم فا الافؤود بروزن عصفور نان پخته شده در زیر خاکستر المفتأد بروزن
محرم ایضا و بمعنی جای آتش در زمین نیز آمده المفأد بروزن منبر و الف ممدوده بروزن مصباح و بهاء
بروزن مکنسه سیخ و بمعنی پاچوبه که بآن تنور را درش کنند المفائد بروزن مساجد ج المفؤود
بروزن مفعول الکم بدل او درد رسیده بدل الفئید بروزن فعیل آتش و بریان کرده و بدرد دل
التفئید من التفعیل آستر کردن جامه و من غیر المصادر الفتائید بروزن
بروزن غرابیب پاره‌ها سفید بروی ایستاده و آسترهای جامه الفتافید ایضا ... و معنی
کالتفافید الفدید من ضرب بانگ کردن و خوامیدن التفدید من التفعیل راه رفتن از روی
بزرگی و خوشحالی تمام و صدا از دکان فروشنده در چیز فروختن و من غیر المصادر الفدید
بروزن فعیل بانگ سخت الفداد بروزن شداد مرد سخت آواز الفدفد بروزن جعفر
ایضا و بروزن علبط ایضا و بمعنی [illegible] نیز آمده و بفتح دو فا زمین هموار و مکان سخت و مرتفع الفدافد
بروزن مصابیح ج الفدادون بالفتح فالشد ج فداد صاحب ق گفته و هم ایضا الجمالون والرعیان
والبقارون والحمارون والفلاحون واصحاب الوبر والذین تعلو اصواتهم فی حروثهم و مواشیهم والمکثرون
من الابل الفدادة بروزن علامه و تخفیف صفدع و بدل یا بروزن ذوابه مرغیست الفرد
من نصر تنها شدن الانفراد من الانفعال ایضا الافراد من الافعال تنها کردن و یک بچه زادن زن
الانفراد من الانفعال ~~تنها شدن~~ الاستفراد من الاستفعال تنها یافتن و تنها خواستن و تنها شدن
بجز التفرید من التفعیل فقه آموختن و فی ق و فرد تفریدا تفقه واعتزل الناس و خلا بمراعاة الامر
والنهی التفرد من التفعل یگانه شدن و من غیر المصادر الفرد بالفتح تنها و یگانه

مفادم بروزن منبر المفائید بروزن مصابیح ج
مفادم بروزن مصباح صح

و کسی که نظیر

فرد و فرد و فرد بالفتح والکسر و فرد بالتحریک و فرد بکجعفر شمشیر بی‌نظیر صح

و کسی که نظیر نداشته باشد و بروزن فرس و کتف و ندس و عنق منفرد ... الفرود بروزن صبور ایضا
الفرید بروزن فعیل ایضا و فرید العصر یگانه روزگار را گویند و فرید بمعنی در بزرگ یکدانه که در میان
درها باشد نیز آمده و بکسر فا و را جوهر شمشیر الفرائد بروزن غرائب ج فرید بروزن فعیل بمعنی آنچه الفراد
بروزن کتاب ج فرد بسکون را و بروزن شداد و رشاد زود و در فروگش الافراد بروزن امطاح ... ج
وافراد النجوم و زودها التی تطلع من آفاق السماء و من ق الفرادی بالضم والقصر ایضا و جاءوا افرادا و افرادا
بالضم والکسر و فرادی و فراد و فراد بالضم والکسر و فرادی بکسر یای واحد بعد واحد و در ج گفته که فرادی
غیر منصرفست تشبیها بثلث و رباع و بعض گفته‌اند که جمع فردان است مثل سکاری جمع سکران است فردان
بالفتح منو الفارد بروزن فاعل تنها و یگانه و الفارد من السدر الجیده و ابیضه و جبل یتقدم من
و ناقة فاردة و مفراد و فرود تنفرد فی المراعی ق الفرنداد بکسر فا و را و سکون نون
درختی و ع الفوارد بروزن حوادث شتران ماده که [illegible] فرود
بروزن جعفر [illegible] در سمرقند الفردیة بالفتح و فتح دال قنائیست والقیة [illegible] یکمن
معاد الفرحة بروزن همزه کس که تنها برود الفرحات بضم فا و فتح را الاکام المفرد بروزن
محسن زنی که یکبچه بزاید ولا قیاح فی الناقة لانها لا تلد الا واحدا المفرد بضم میم و کسر را تنها الفرندة
من الفعللة بسیار گوشت شدن روی الفرشدة من الفعللة و درشدن میانه دوپا الفرصید
بروزن زبرج و الفرصید و الفرصاد بالکسر فیهما ... توت الفرقد بروزن جعفر گوساله
و نام ستاره ایست که بآن راه یابند و ع در بخاری الفراقد بفتح فا و کسر قاف ج بمعنی آنچه و هو
الفرقدان دو ستاره روشن اند نزدیک قطب که در دوره جدی بیکردند الفرقود بروزن
عصفور بمعنی فرقد است بمعنی آهو الفرافد بروزن علابط شعبة تدفع فی وادی الصفراء
الفرند بکسر فا و را و سکون نون شمشیر و جوهر شمشیر و گلهای ... و جامه ایست معروف و دانه ... و بروزن زبرج ...
الافرند بالکسر و کسر را جوهر شمشیر الفرندات بکسر فا و را القطاة فرنداد بکسر فا و را
کوهیست در ... و در برابر آن کوهی دیگر است ... آن دو کوه را ... التفرهد من التفعلل فربه شدن و من غیر المصادر الفرهد
بروزن قنفذ مرد ستبر قوی و جوان نوخاسته فربه و بچه شیر درنده و بفتح الفرهود بالضم ایضا و بچه
کوهی و نام قبیله ایست و در ج بمعنی بچه سبع نیز آمده الفرهودی با یای مشدده و الفراهیدی
بفتح فا و کسر ها منسوب بفرهود است الفراهید بروزن غرابیب گوسفندان کوچک فرهاد
بالکسر اسم عجمی است و فرهاد ... در عرو الفرزد من ضرب رگ زدن و بعدن باللام

یا بار درخت ... یاقوت سرخ و رنگ سرخ را
نیز گویند صح

الفرائد بروزن زبرج الابزار ...
بروزن مصابیح ج صح

اصله الفصد قلبت صاده زایا
صح

الفَسْدُ بالفتح بالکسر اسم اعلی است و الفُسُودُ بضمتین من نصر و کرم تباه شدن الفَساد
بروزن ذهاب من نصر و کرم ایضا و گرفتن مال از روی ظلم الإفْسادُ من الافعال تباه کردن و فی القاموس
باطل کردن چیزی و برگردانیدن آن چیز بعد حبس الاِسْتِفْسادُ من الاستفعال تباه شدن و تباه
شدن خواستن التَّفْسِيدُ من التفعیل چیزی را فاسد شمردن التَّفاسُدُ من التفاعل از یکدیگر
بریدن ارحام ومن غیر المصادر الفاسِدُ بروزن فاعل تباه و فی مج و فی الحدیث دم الاخوین
دم فاسد ای ساقط لا قود فیه بخلاف دم الحیض الفَسْدَى بالفتح و القصر ج الفَسِيدُ بروزن فعیل
تباه المَفْسَدَةُ بروزن مقعدة ضد المصلحة المَفاسِدُ بروزن مساجد ج . الفَصْدُ
بالفتح و الفِصادُ بروزن کتاب من ضرب رگ زدن الاِفْتِصادُ من الافتعال رگ کشودن
الاِنْفِصادُ من الانفعال روان شدن التَّفْصِيدُ من التفعیل آب اندک ریانیدن ومن غیر
المصادر المَفْصُودُ بروزن مفعول رگ زده الفَصِيدُ بروزن فعیل
ایضا و خون که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط الفَصِيدَةُ بروزن سفینة
و الفُصْدَةُ بالضم خرمایه که غیر کرده شده با او آمیخته شده باشد . المُنْفَصِدُ بضم میم و کسر صاد
و المُنْفَصَدُ بروزن متعلم السائل الجاری المِفْصَدُ بروزن منبر نشتر که بآن رگ زنند
الفَصّادُ بروزن شداد رگ زن الفَقْدُ بالفتح و الفِقْدانُ بالکسر و الفُقُودُ بضمتین
من ضرب طلب نایافت کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی را الاِفْقادُ من الافعال نایافت کردن
و فی ق و افقده الله ایاه الاِفْتِقادُ من الافتعال نایافتن ~ التَّفَقُّدُ من التفعل جستن و واپرسیدن
و فی الصراح شکسته شدن انار و مانند آن التَّفاقُدُ من التفاعل یکدیگر را گم کردن ومن غیر المصادر
الفَقِيدُ بروزن فعیل و المَفْقُودُ بروزن مفعول نایافت کرده شده الفاقِدُ بروزن فاعل
نایابنده و زنی که فرزند او یا شوهر او مرده باشد و این از برای مذکر و مؤنث آمده است ~ الفَقْدُ
بالفتح نباتیست و فی ق و الفقد و الجرکه و هم الازهر نبات و شراب من زبیب او عسل و کشوث
کالفُقْدُدِ بالضم غلام افْلُودٌ بروزن عصفور پسر رسیده محتلم و فی ق علام افلود بالضم
تام محتلم سبط نا عم سمین الفَلْهَدُ بروزن جعفر و بروزن قنفذ و العُلْهُودُ بالضم و الفُلْهَدُ
بروزن مسلسل پسر فربه قوی نزدیک بلوغ الإفْنادُ من الافعال دروغ گفتن و خرف شدن از
غایت پیری التَّفْنِيدُ من التفعیل کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا عجز و مثل اینها نسبت کردن
و ملامت کردن المُفانَدَةُ من المفاعلة خواستن کسی را بکاری التَّفَنُّدُ من التفعل ایضا و بمعنی تندم نیز

وجرا جدا حیش مه

الفَوافِلُ بروزن جواهر ج مه

آمده ومن غیر المصادر الفِنْدُ بالکسر کوه بزرگ یا کوه پایه دراز و زمین که برخورده باشد
آن باران و شاخ درخت و کوهیست در بین الحرمین و اسم مخصوص بالتحریک دروغ و سستی عقل از غایت
پیری الأفْنادُ بروزن امطار ج مِنْدٌ بکسر میم و افناد اللیل ارکانه و فی ق المِفْنَدُ بروزن معظم آنکه ندانند
که چه میگوید از غایت پیری بروزن محسن ایضا و لا تقل عجوز مفندة لانها لم تکن ذات رای ابدا ق . و
قدوم فِنْداوَةٌ بالکسر تیز شده الفَوْدُ بالفتح و الفُؤُودُ بضم فا و همزه من نصر مردن و رفتن
مال یا ثابت شدن آن الفَيْدُ بالفتح من ضرب مردن الإفادَةُ من الافعال چیزی دادن و چیزی
ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن و خیر گرفتن از کسی الاِسْتِفادَةُ من الاستفعال فایده گرفتن التَّفَوُّدُ
من التفعل بر بالای کوه رفتن بر کوهی ومن غیر المصادر الفَوْدُ بالفتح موی بناگوش و یکجانب
سر و یکی از بار الفُؤادُ بروزن سحاب دل المُفِيدُ بضم میم خیر رساننده و مردی که مال بدست
آرد و بدهد الفَهَدُ بالتحریک من فرح خواب کردن و تغافل کردن و شبیه بفهد شدن ومن غیر
المصادر الفَهْدُ بالفتح جانوریست و طبری گفته که بفارسی یوز و ترکی پارس گویند جانوری است
تنک خو بسیار غضب پر خواب شکار کننده است و قابلیت تعلیم و تربیت دارد و ماده اش از نر تر
تر گیرنده تر است و کلان و از نر دیر آموخته میکرد و از خوردن و چیز پر شود از صید کردن باز ماند
خود را بو الحجاج اشیر ساند که صید میکند و از صید او طعمه میجز ده ماده او در رسالک یکبار آبستن شود
و در عجایب المخلوقات آورده اند که هرگاه شیر و پلنگ باهم جفت شوند یوز پیدا شود همچنانکه از اسب و
خر استر بوجود می آید اول کسیکه یوز را بر قفای اسب نشاند و بر شکار انداخت یزید بن معویه علیهما
الهاویه بود و ایضا گفته که بهمه مذاهب حرامست مگر بمذهب مالک که مکروهست لیکن فروختن و
باجاره دادن که بآن شکار کنند بمذهب اهل سنت رواست انتهی و ایضا فهد آهنیست که در میان
رحل شتر بود و بروزن کتف و ابل کسی که شبیه بفهد بود الفُهُودُ بضمتین و الأفْهُدُ بروزن
افلس ج فهد بفتح فا بمعنی اول الفَهّادُ بروزن شداد یوزوان الفَهْدَةُ بروزن
قطعة یوز ماده و استخوان پس گوش شتر و پاره گوشت که بر سینه اسب بود آن دو ناست و هر دو را
بیکبار فهدتان گویند و همچنین است دو استخوان پس گوش شتر الفَوْهَدُ بروزن جوهر جوان
نوخواسته فربه و الانثی بالهاء الأفْهُودُ بروزن عصفور بمعنی فهد است الأفاهِيدُ بروزن
افاعیل ج در راه ربذة الفَيْدُ من ضرب مردن و خرامیدن و ثابت شدن مال از کسی
و جنبانیدن التَّفَيُّدُ من التفعل خرامیدن التَّفْيِيدُ من التفعیل فال بد گرفتن از صدای بوم

الفَواهِدُ بروزن جواهر ج مه

ومن غير المصادر القَيْدُ بالفتح زعفران خشانيده وموى لب اسب شقلعه ايست در راه مكه كما
فى ق وفى ح منزل بطريق مكة وبهاء لبيدة بنجد على طريق الحاج العراقي وفى ق قيد بطريق مكة شرفها الله
على طريق الشام وفيه القريات ع وخوم قيدة بهاء ايضا ع القَيَّادُ بروزن شداد متكبر وخرامنده
ويوم من القِيَادَةُ بروزن علامه خرامنده القَائِدَةُ بكسر همزه بهره وخير وعلم ومال الفَوَائِدُ بروزن حوائج
ج القَتَدُ محركة خار قتاد خوردن شتر ومن غير المصادر القَتَادُ بروزن سحاب درختيست
خاردار وفى ب درخت بادام تلخ وكويند درخت كتيرا او درخت خاراكر ونوعيست از خار وفى ق
شجر صلب شوكه كالابر وبروزن سحاب صواب ع از بنى سليم وذات القتاد بالفتح قاف القَتَدُ بالتحريك
چوب پالان الاقتاد بروزن اجمال والقُتُودُ بضمتين ج وبمعنى اقتد نيز آمده وابل قَتِدَةٌ بروزن
كلمه وقَتَادَى بروزن سكارى شترى كه بناله از خوردن قتاد الاَقْتُدُ بروزن افلس القُتُودُ بضمتين
ايضا ونام كوهيست القَتَادَةُ بروزن سحابه اسپى است وابو قتاده شخصى است قُتَايِدَةُ بضم قاف و
تخفيف تا وكسر يا راه سرا بالا ويا سرا بالا تَقْتَدُ بروزن تنصر قريه ايست در حجاز قُتُنْدَةُ بضم
قاف وتا وسكون نون قريه ايست در اندلس القَتَادِيُّ بفتح قاف وكسر دال وشد يا نام امير است
القَتْرَدَةُ من الفعللة بسيار شدن شير وكشك مرد وفى ق قترد الرجل كثر لبنه واقطه ومن غير المصادر
القِتْرِدُ بروزن زبرج والقَتَارِدُ بروزن علابط والمُقْتَرِدُ بروزن مدحرج اسم فاعل صاحب
كوسفند بسيار وفى ق كذا ذكره الجوهرى وغيره والكل تصحيف والصواب بالثاء المثلثة كما ذكره بعد ما صرح
به ابوعمرو وابن الاعرابى وغيرهما وعليه قِثْرِدَةٌ مالى بالكسر وكسر را بعض براوست مال بسيار القَثْدُ
من نصر خوردن ص قَثَدَ تحريك كاسيانه الاِقْتِثَادُ من الافتعال برچيدن ومن غير المصادر القَثَدُ
بالتحريك در فه كفته كه آن اسم عربى خيار است ودر شيراز خيار بالنك ودر خراسان بادرنك نامند وآن
دوم سرد وتر ومسكن حرارت صفرا وخون والتهاب احشا ورافع تشنگى ومفتح سده جگر ومدر بول ومخرج
حصاة وغليظتر از قثاء است وفى ق نبت يشبه القثاء او ضرب منه او الخيار واحدته بهاء القِثْرِدُ
بروزن قنفذ قماش خانه وبروزن زبرج ايضا وخيارى كه در بوته خشك شده باشد وبروزن جعفر بمعنى قثارد
وبروزن علابط است بهر دو معنى آنكه وبروزن علبط مردى كه اورا كوسفند وبز بسيار باشد القَثَارِدُ بروزن
علابط ايضا وبمعنى قماش خانه نيز آمده وبروزن حجاج دامنهاى پيراهن ومانند آن القَحَدُ
من منع بزرگ شدن بن كوهان شتر ومن غير المصادر القَحَدَةُ محركة بن كوهان شتر وفى ق القحدة
اصل السنام كالمقحدة او السنام او ما بين الانثيين منه وناقة قحدة بروزن قطعه شتر بزرگ كوهان

... كه بسيار خرامد

القحاد

القِحَادُ بروزن كتاب ج مقحده جويك وبروزن شداد كسى كه تنها باشد برادر وفرزند نداشته باشد الاَقْحَدُ
بروزن افلس بمعنى مقحاد بروزن كتاب است المِقْحَدَةُ بروزن مقنعه بمعنى قحده جويك است كما قدذكر وناقه
مِقْحَادٌ بروزن مصباح شتر ماده بزرگ كوهان المقاحيد ~~بروزن مصابيح شتر ماده بزرگ كوهان~~ المقاحيد
بروزن مصابيح ج بنو قُحَادَةَ بروزن ذوابه قبيله است القَدُّ من نصر بريدن دراز بريدن وشكافتن
بدرازى وفرق در ميانه قد وقط آنست كه قد شكافتن بدرازى وقط شكافتن به پهنا را كويند الاِقْتِدَادُ من الافتعال
ايضا وتدبير كارها كردن وتمييز كارها كردن التَّقْدِيدُ من التفعيل القدد كوشت را قاق كردن التَّقَدُّدُ من التفعل
شكافته شدن وپراكنده كروه شدن الاِنْقِدَادُ من الانفعال شكافته شدن ومن غير المصادر القَدُّ
بالفتح قامت وپوست بزغاله وبالكسر دال چرم وكشكول پوست ودر صحاح بمعنى بهم نيز آمده وبالضم ماهى ريزه
الاَقُدُّ بروزن افلس ج قد بفتح قاف است القِدَادُ بروزن كتاب ايضا مثل سهم وسهام وبروزن سحاب
بمعنى قنفذ ويربوعست وبروزن غراب درديست در شكم الاَقُدُّ بفتح همزه وضم قاف والاَقُدَّةُ بهاء
والقُدُودُ بضمتين ج قد بفتح قاف است القِدَّةُ بالكسر فالشد راه مختلف جماعت مردم وپاره پوست
القِدَدُ بروزن عنب المَقَدُّ بفتح ميم وقاف وشد دال زمين هموار وبيابان وما بين دو كوش از قفا وقريه ايست
در اردن وبضم ميم وقاف آهنى كه بآن بريده ميشود كما ظهر من ق القِدْقِدُ بروزن طفل كوهيست كه معدن
سنك است القَدِيدُ فعيل بمعنى مفعول كوشت قاق دربريده شده بدرازى وبروزن زبير مسح صغير
ورجل دواد وموضع وفرس قبيل العاضرت من ق قُدْقُدَاءُ بالضم وبفتح وضم قاف ثانى والف ممدود ع
المِقْدَادُ بروزن مصباح اسميست از صحابه عظيم الشان القَيْدُودُ بالفتح شتر ماده دراز پشت وخر دراز
پشت القَيَادِيدُ بروزن حواصيب ج وقَدْ مخففه بر دو قسم است حرف واسم اسم بر دو وجه است يكى اسم
فعل مرادف يكفى است مانند قدنى درهم وقد زيدا درهم يعنى كافيست مرا درهم وكافيست زيد را درهمى ودوم اسم است
مرادف حسب ومبنى مستعمل ميشود وغالبا مانند قد زيد درهم بالسكون ومعرب نيز ميباشد واين كم است مانند
قدُ زيدٍ درهم بالرفع همچنانكه كفته ميشود حسب زيد درهم وقد بغير نون چنانكه كفته ميشود حسبى وقد حرفى مختص است بفعل
متصرف خبرى مثبت مجرد از جازم وناصب وحرف تنفيس وقد حرفى به پنج معنى آمده است اول توقع
مانند قد يقدم الغائب اليوم وقوله تعالى قد سمع الله قول التى تجادلك دويم تحقيق مانند قوله تعالى قد افلح
المؤمنون سيوم تكثير مانند قوله تعالى قد نرى تقلب وجهك فى السماء چهارم تقليل مانند قد يصدق
الكذوب پنجم نفى مانند قد كنت فى خير فتعرفه بنصب فا وصاحب ق كفته كه وقول الجوهرى
وان جعلته اسما شددته غلط وانما يشدد ما كان آخره حرف علة تقول فى هو هوّ وانما يشدد لئلا يبقى

سيئش م
دوم تقريب ... م

على حرف واحد لسكن حرف العلي مع التنوين واما قد اذا سميت بها تقول قدٌّ ومن حيّ ومن عنّ بالتخفيف للفرد
ونظيره يدٌ ودمٌ وشبهها القَرْدُ بالفتح من ضرب جمع كردن وكسب كردن و در مشك جمع كردن روغن يا شير و
بالتحريك مهر فرج بر هم نشستن وكنه خورده شدن پوست وخاموش شدن الإقراد من الافعال آرام
كردن و ساكت شدن و رام شدن وخود را مرده وانمودن التقريد من التفعيل جدا كردن وكنه
از تن شتر بدر كشيدن و انداختن و فريب دادن التقرّد من التفعل جعد شدن موی ومن
غير المصادر القَرَدُ موی كرپشم زبيد واحدته بهاء و ذو قرد ع نزديك مدينه و بروزن خفس كردن
و كوتاه و بكسر قاف و سكون راء جانوريست كه بفارسی آنرا كپی و بوزينه و ميمون گويند طبری گويد كه آن جانوريست
تيزفهم شبيه بحركات مضحك از ميان جانوران با آدمی مشابهت دارد و خنده ميكند و چيزها بدست ميگيرد و اگر
از كسی خشم گيرد سنگ بر وی می زند و صنعتها از وی می آموزد و حرامست بمذاهب امامية و حنفی و شافعی و حنبلی و حلالست
بمذهب مالك انتهى و بروزن عنب ج و بروزن كتف ابر بسته شده و بر هم نشسته و بروزن قفل كنه و بروزن زفر ع
نزديك مدينه القُراد بروزن غراب جانوريست از شپش بزرگتر كه بفارسی كنه گويند و سر پستان و اسميست
و بروزن شداد نگاه دارنده ميمون القِرْدان بالكسر و الاقردة بروزن اسلحة ج قراد بروزن غراب بمعنی اول
واقرده بمعنی ق و بروزن حب نيز آمده القُرود بضمتين بمعنی قرد اسم بروزن عنب است و بروزن صبور
شتری كه در وقت كنه كشيدن آرام گيرد الاقراد بروزن امثال بمعنی ق و بروزن عنبات است القِرَدة بروزن
كلمة ايضا و بروزن عنبة ايضا و سكون راء بمعنی زياده القَرْدَد بروزن جعفر و القُرْدود بالضم زمين درشت
و بلند القرادد بروزن مصابد و القراديد بروزن قواليب ج القُرْدُودة بالضم ميان پشت القِرْدِيدة
الكرديده ... و معنی وخط است در ميان پشت و في ق القرديدة صلب الكلام والخط الذي وسط الظهر والكرد
و راس الرجل واعلى الجبل قِرْدَى بروزن سكرى ... القَرْدِيّة بفتح قاف و راء و كسر دال
و فتح يا مشدده آبيست در ميانه حاجز و معدن نقره القَرْصَد بروزن جعفر بمعنی قرص بكسر قاف و
شد ياد است القَرْمَدة من الفعللة ... كردن و حروف سطور را نزديك بهم نوشتن و نزديك
بهم نهادن گام در رفتار ومن غير المصادر القَرْمَد بروزن جعفر چيزی كه بجای گچ بمالند مثل زعفران
ديگ و بمعنی آجر و خزف مطبوخ نيز آمده و گچ و سنگ است القِرْمِيد بالكسر ايضا القُرْمُود بروزن عصفور
بكوهی نر القراميد بروزن قواليب ج قرميد و قرمود و جز آن و ثوب مُقَرْمَد بروزن مدحرج
جامه كه آلوده شده بر ... زعفران و بناء مقرمد بنايی كه بآجر و سنگ ... القُرْهُد
بروزن قنفذ مرد فربه نازك بدن ... و نعمت پرورده القَرْدُ القصد القِسْوَد بروزن

قسور

وبكسر قاف ج

... ميان پشت ... م

القراميد بروزن ... ج م

قرشب مرد سطبر كردن قرن قُسْبُنْدٌ بالضم و فتح باء و سكون نون گوسفند و في ق و عندنا انه معرب گشنبد
لانثيه الوسط او گوسفند بتات القُشْنُد بضم قاف و فتح شين و سكون نون مرد درازی بزرگ گردن
و پهن پهلو القشند الكثد ومن غير المصادر القِشْدة بالكسر ثفلی كه باقی مانده ... در
روغن ... شود و سويق ... القُشاد بروزن غراب ايضا القَصْدُ من الضرب آهنگ
كردن و شكستن چوب و براه راست رفتن و نزديك شدن و آمدن و داد دادن و ميانه رفتن يعنی نه
سريع و نه بطی القَصادة بروزن شفاعة گرم و فربه شدن الإقصاد من الافعال رسيدن تير و نيزه
غير آن بجزئی و كشتن از جا الاقتصاد من الافتعال ميانه رفتن و ميانگی نگاه داشتن و براه راست رفتن
التقصيد من التفعيل ناقص كردن چيزی بهر وجه كه باشد بالنصف التقصّد من التفعل كشته شدن و
مردن و پاره پاره شدن نيزه ومن غير المصادر القَصْدُ بالفتح راه راست و في ج و جمع
القصد موقوف على السماع و بروزن عنب ج قصده بكسر قاف و ج قصد بروزن كتف بمعنی قصيدات
القِصْدة بالكسر پاره از چيزی القاصِد بروزن فاعل نزديك و آسان و سبك و قصد كننده المُقْتَصِد
بضم ميم و كسر صاد ميانه رونده و ميانگی كننده القَصيد بروزن فعيل استخوان پر مغز و گوشت خشك
كرده و ج قصيده نيز آمده كما ظهر من ج و ج قصيده اقصاد بروزن امثال و ... اقْصِدْ كه در كلام
مجيد واقع شده است كه اقْصِدْ في مشيك فعل امر است يعنی براه راست برو يا ميانه برو القصيدة بروزن
سفينه نوعيست از شعر كه معروفست القصائد بروزن غرائب ج المقصود بروزن مفعول
قصد كرده شده المُقَصَّد بروزن مصحف كسی كه بيمار شود و زود بميرد و بروزن معظم المقاصد
بروزن مساجد ج المُقَصَّدة بروزن معظمة زن بزرگ تمام خلقت كه بعجب بيندازد هر كس را
و بروزن معظم ... القُعُود بضمتين و المَقْعَد بفتح ميم و عين ...
نشستن و آنچه در قرآن مجيد وارد شده بر سبيل حكايت است از قول شيطان لاقعدن لهم صراطك المستقيم
او لاقعدن لهم على طريق ... يعنی البته بنشينم براه گمراه كردن ايشان بر راه دين تو تا ايشان را
از آن راه راست بر گردانم و بمعنی ترك چيزی كردن نيز آمده من العاصی و بمعنی ايستادن نيز آمده من الاضداد
الإقعاد من الافعال ... و لنگ كردن و راست نشاندن ... الاقتعاد من الافتعال شتر را
مركب خود ساختن التقعّد من التفعل باز داشتن و باز ايستادن التقاعد من التفاعل از كاری
باز ايستادن ومن غير المصادر القاعِد بروزن فاعل نشسته و ... الكتاب ...
نباشد و زنی كه از حيض ديدن و زاييدن باز ايستاده ... درخت خرما كه ...

وفي ق كشتن و ... م

آهنگ گاه م

المقاعدة من المفاعلة با كسی نشستن م

برسد القاعدة بهاء بنیان و دستور وزن نشسته القواعد بروزن حوادث ج و ج قاعده و در لغة
فاعل نیز آمده و قواعد الهودج خشبات اربع تحته ترکب فیهن المُقعَد بضم میم و فتح عین مرد لنگ و زمین گیر
و پستان دختر که نو پیدا شده باشد و [illegible] رجل مقعد الالف مردی که سوراخ بینی او فراخ باشد و در ق بمعنی شوی
که در آن زیاد و کم باشد نیز آمده و بفتح میم و عین نشستنگاه و در اینجا بسیار باشد که بر حلقه دبر اطلاق کنند المقاعد
بروزن مساجد ج و ج مقعده بروزن مقنعه نیز آمده و بالضم میم الحافظ للواحد والجمع والمذکر والمؤنث
المقعدة بروزن مقنعه نشستنگاه و بروزن مقعده بضم میم چاهی که تمام باب بزده باشند مر باالقعدة
بروزن همزه بسیار نشیننده و بضم قاف و سکون عین بمعنی قعود بروزن صبور و بمعنی [illegible] نیز آمده و بمعنی زین
و پالان نیز آمده و بفتح قاف و سکون عین بکسر به نشستن و مسمی باین اسم شد از جهت اینکه عربان می نشستند
در وی از سود و بالتحریک خوارج و کسانی که نباشد دیوان از برای ایشان و کسانی که غیر و [illegible] اقتال و بکسر قاف و
سکون عین نوعی از نشستن ذوات القعدة بالفتح ج ذو القعده القعود بروزن صبور شتر کره که
قابل سواری باشد و شتری که شتربان معتقد باشد برای سواری آن در هر کاری ج الاقعدة بروزن اشقر
ج القعدان بالضم ایضا ج قعده بمعنی [illegible] نیز ج قعده بروزن همزه نیز ج القعائد بروزن [illegible]
ج قعود القعدد بروزن مرد ایضا و بروزن کتف ج قاعده بمعنی اول القعادین بفتح قاف و تخفیف
عین ج قعود بروزن صبور المقعدات بضم میم و فتح عین ضفادع و جوزه قطا پیش از پر برآوردن
و در جمل قعدی بالضم والکسر شریا مرد عاجز القعید بروزن فعیل نشسته و آنکه هنوز بال
او راست نشده باشد و همنشین و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید و واحد قعیدان نیز باشند القعیدان
دو فرشته که بر راست و چپ آدمی اند القعیدة بروزن سفینه نواله پشم و پشه و منکوحه مرد القعدود
بروزن عصفور مردی که بجد بزرگ خود نزدیک باشد یعنی واسطه زیادی در میانه نباشد یا پدران او بسلطان
او بزرگ باشند تا جد بزرگ او القُعدُد بالضم و فتح دال اول ایضا و بروزن قنفذ ایضا و بمعنی
مردی که بجد بزرگ خود دور باشد نیز آمده و هو من الاضداد و بمعنی بد دل لئیم نیز آمده القعدات
بالضم و القعیدات بضم قاف و کسر عین ج قعده زینها و پالانها القعاد بروزن کتاب شکوه
مرد و بروزن غراب علتیست که در سرین شتر پیدا میشود که میل میکند بسوی زمین الاقعاد بروزن
اعمال ایضا القفد من ضرب بر کجه بار بر افکندن آدمی و راست پیچ شدن اسب و سم آن و میل کردن
سم شتر بطرف بیرون و من غیر المصادر الاقفد بروزن افعل آنکه بسینه پا براه رود و پاشنه
پا بر زمین ننهد و ستوری که پای او بطرف بیرون پیچیده و میل کرده باشد القفدان محرکة خریطه عطار

وذو القعده نام ماهی است از ماههای عرب [illegible] که در ان جنگ کردن حرام

و بعضی گویند که بکسر زیاده تر

القعاد بروزن حصاد ج [illegible] مردم

که دارد

که دار و نگهدار د القفدانة محرکة غلاف مکحله و خریطه عطر و غیر آن القفعدد بروزن سفرجل
کوتاه القفنند بروزن [illegible] سخت سر القفندد بروزن سفرجل کسی که بزرگ باشد زیاد
القعاید بمعنی و القفندد و ن ج القلد من ضرب جمع شدن آب در حوض و شیر در مشک و
شراب در شکم و پیچیدن چیزی بر چیزی و بافتن رشته و گرفتن تب کسی را هر روز و آب دادن کشت را الاقلاد
من الافعال غرق کردن دریا چیزی را و فی ص قلد البحر علی قوم اذا غرقهم کانه اغلق علیهم الاقلیداد
من الافتعال الگوشت من ق التقلید من التفعیل قلاده در گردن کردن و نیک و بد کار را بگردن
دیگری انداختن بقبول گفته او در آن کار بی طلب دلیل التقلد من التفعل در گردن خود انداختن کاری
و گردن بند در گردن کردن الاقلواد من الافعوال بیهوش گردانیدن بنگ کسی را و من غیر المصادر
القلید بروزن فعیل ریسمان تابیده و بروزن سکیت خزانه المقلود بروزن مفعول ریسمان
تابیده القلد بالفتح دست برنجن نقره که مفتول باشد یعنی بافته شده باشد مانند ریسمان و بالکسر روز
آمدن تب یا تب ربع و دست برنجن مفتول نقره و جماعت و قضیب ستور و اعطیته قلدا امری ای فوضته
الیه الاقلید بروزن اجمیل خلخال که بر پای شتر بندند و کلید الاقالید بروزن [illegible]
ج المقلاد بروزن مصباح کلید و خزانه المقلید بروزن مسکین ایضا بمعنی اول المقلد
بروزن منبر ایضا و بمعنی دعاره و مخلاة و مکیال و عصای که بر سر آن کج باشد نیز آمده و بروزن معظم پرده
بروزن معظم جای دوال شمشیر در دوش و بنو مقلد قبیله ایست و مقلب الذهب [illegible] المقالد بروزن مساجد ج
المقالید بروزن مصابیح ج مقلاد و مقلید و مقلد و فی ص و یقال جمع جمع لا واحد له وقولهم
علیهم المقالید یعنی درها بر او بسته شده و فی ج و ضاقت مقالده و مقالیده ضاقت علیه اموره
و ناقة قلداء بروزن صحراء شتر ماده دراز القلدة القشدة [illegible] و معنی القلادة
بروزن کتابه گردن بند و ذو القلاده شخصی است القلائد بروزن غرایب ج قلاده و در
ک شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه معظم و در کشاف گوید که قلائد
جمع قلاده است و آن مثل نعل و پوست درخت و غیر آن چیزیست که در گردن شتر قربانی کنند در کعبه
معظم قلقشند بفتح قافین و شین و سکون لام و نون قریه ایست در مصر الاقلعداد من الافعلال
گردیدن [illegible] و بسیار جعد موی شدن [illegible] القمحدوة بروزن قلنسوه پس سر القماحد
بروزن حماد ج القمد بالفتح من نصر باز ایستادن از چیزی و بسیار خوردن و ابا دادن
در خیر باشد و بالتحریک بمعنی فرح دراز شدن یا سطبر شدن گردن در درازی الاقماد من الافعال

وجاه بر آب [illegible]

المقلد بروزن مساجد ج مقلد بروزن منبر

المقلدة بروزن [illegible]

و من غیر المصادر القلعد بضم [illegible] و سکون [illegible] و کسر [illegible] موی [illegible] جعد

بلند گریستن و آرزو مندجماع شدن و روان کردن سیل و مثل آن ومن غیر المصادر
الاقمد بروزن افعل مرد دراز با سطبر گردن و هی قمداء بروزن صحراء • ذکره قمدّ
بروزن عتل ابر سخت و قوی و رجل قمد بتخفیف مرد سخت یا سطبر القماد بروزن جواب القمدود
بروزن عصفور و القمادی بضم قاف و شد یا و القمدان بضم قاف و میم و شد دال و القمدانی
بضم قاف و میم و شد دال و یا ایضا المقمعد بروزن مشمعل کسی که حرف زنی که بجد تو و متقاعد
تو نشود و کسی که بزرگ بالای شکم او وا افتاده شود یا پیش شکم او الاقمهداد من الافعلال بلند
کردن سر و اقامت کردن در مکانی ومن غیر المصادر القمهد بروزن جعفر ناصل
و زشت رو و بالضم اقامت کننده در جایی که با نشو نزد و القند بالفتح معروفست و
بالکسر کوه بزرگ و فی ج و القند بالکسر الجبل العظیم او قطعة منه طولا و بفتح القنود بضمتین
ج قند بفتح قاف القندة بالفتح القند القندید بالکسر ایضا و بمعنی می و ورس و عنبر و
کافور و مشک نیز آمده و ورس می آید در محل خود و فی ج و القندید نوع من الخمر و قیل الورس المحلّى و قیل
عصیر مطبوخ القنّاد بروزن شداد شکر ریز و بروزن سحاب ج القند گفته
شد در کتاب همزه • و جاء بالامر علی قناديده ای وجهه القنفذ بالضم بمعنی قنفذ
بذال معجمه است القود بالفتح مهار کشیدن و بالتحریک مر فرخ قصاص کردن و دراز گردن
شدن و دراز پشت شدن و القیاد بروزن کتاب و القیادة بروزن کتابة و المقادة
بفتح میم و القیدودة بالفتح مهار کشیدن التقوید من التفعیل نیک کشیدن الاقتیاد
من الافتعال کشیدن الانقیاد من الانفعال کشیده شدن و منقاد بودن الاقادة من الافعال
قصاص کردن و اسب کسی دادن تا بکشد و راه ببرد الاستقادة من الاستفعال ام شد
و قصاص ستاندن و قصاص خواستن و پناه خواستن الاقوداد من الافعلال دراز
گردن شدن ومن غیر المصادر القائد بروزن فاعل کشنده و پیش کوه و چوبی که
کاو آهن بر سر او می باشد و لشکرکش القواد بروزن غراب ج و بروزن شداد کشنده
مرد و زن سوی یکدیگر برای نکاح صحیح یا برای حرام القود بروزن رکع ج قائد و بروزن
قفل ج قود و هم بفتح قاف و سکون واو است القئود بروزن صبور اسب فرمان بردار
المقود بروزن منبر ریسمانی که در مهار یا در لجام بندند و بروزن معظم بمعنی اقود است
المقاود بروزن مساجد ج مقود بروزن منبر القید بروزن میت بمعنی قئود و در از

القمدة بضم قاف و میم و شد دال ... شده ... ایضا ...

کردن ... اسب ...

صبور و بفتح قاف و سکون یا ایضا و بکسر قاف و سکون یا قدر القاد بتخفیف دال مقدار
القیدودی بالفتح شتر ماده دراز پشت و خر دراز پشت الهیادید بروزن غرابیب ج
الاقود بروزن افعل کوه دراز و مردم دراز گردن ... و فی ق الشدید العنق والبخیل علی
الزاد و الجبل الطویل القوداء بروزن صحراء ناقه دراز گردن المقاد بفتح میم کوهی است
القائدة بروزن قائمة الاکمة تمتد علی الارض من ق القهد بالفتح من منع کام نزدیک نهادن
در رفتار ومن غیر المصادر القهد بالفتح سفید تیره رنگ و میش خورد گوش نرگس ناشکفته
و قیس بن قهد نام مردیست از رواة حدیث و بالتحریک ع القهاد بروزن کتاب ج قهد
بکسر ها و ع القهید بروزن زبیر نام شخصی است القهمد بروزن جعفر بد اصل و نا
التقیید من التفعیل بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب کردن ومن غیر المصادر
القید بالفتح بند و قید اللسان اللثة و قید الفرس سمة فی عنق البعیر و یقال للفرس قید الاوابد
لانه یلحق الوحوش لسرعته من ق و بمعنی مقدار نیز آمده و بالکسر القید القیود بضمتین ج قید
بالفتح الاقیاد بروزن اعمال ایضا المقید بروزن معظم موضع بند در پای اسب و موضع
خلخال در پای زن و بند کرده شده از شتر و مانند آن المقاييد بروزن مصابیح ج القیاد
بروزن کتاب بالفتک

باب ما اوله الکاف

الکاد من منع الکاب التکاد من التفعل رنجانیدن و بمشقت انداختن کسی را الاکوداد
من الافعلال بر خود لرزیدن مرد از پیری ومن غیر المصادر الکاداء بروزن صحراء سختی
دست وانده و شب تاریک و عقبة کاداء سرابالای دشوار الکوداء الصعداء زنه و معنی
• و عقبة کؤود بروزن صبور سرابالای دشوار و بمعنی عقوبت سخت و دشوار نیز آمده المکوند
بروزن مشمعل پیر رعشه دار که از سال که بلرزد اعضای او الکبد بالفتح من ضرب و ضرب جگر
زدن و بالتحریک درد مند شدن التکبید من التفعیل رسیدن آفتاب و ستاره بمیان آسمان
و کسی را بمشقت انداختن التکبد من التفعل بمیان آسمان رسیدن آفتاب و غلیظ شدن شیر
و قصد مشقت کسی کردن المکابدة و الکباد من المفاعلة رنج چیزی کشیدن ومن غیر المصادر
الکبد بالفتح و الکسر جگر و بروزن کتف ایضا و اینها از مونثات سماعی اند و گاهی مذکر هم می باشند
و بروزن کتف بمعنی قبضه کمان و میان چیزی نیز آمده و کبد السماء میان آسمان را گویند و زایدة
الکبد چیزیست خورد در پهلوی جگر که از جگر دور و جدا شده است من الصحاح و دارة کبد ع از بنی کلاب و

التقیید ... بکر القد ...

تتمیم ... از روی ... آمده ... در رعایت ... خوانده ... کسی ... قید ام کردن ...

کبد الوهاد ع در سماوه و کبد الحصاة ش و سبت و بالتحریک سختی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد و میانه
آسمان ابر گویند المکبود بر وزن مفعول آنکه درد جگر دارد الاکباد بر وزن الافعال ج کبد بمعنی جگرها
الکبود بضمتین ایضا الکباد بر وزن غراب درد جگر الکبیداء بضم کاف و فتح با و سکون یا و الف
ممدوده و الکبیداة بهاء میان آسمان الکبداء بر وزن حمراء ایضا و زن بزرگ میان ایضا و قوس
کبداء کمان بزرگ قبضه الاکبد بر وزن افعل مرد سطبر میان و حطا بر سینه الکابد بر وزن فاعل ج
چیزی کشنده الکتد محرکة نام ستاره ایست و میان هر دو شانه تا میانه پشت و کوهیست در مکه
و سهاه الله تعالی الاکتاد بر وزن الافعال ج و بمعنی جماعت نیز آمده لا واحد لها الکتود بضمتین ایضا
بمعنی اول الاکتد بر وزن افعل مردی که بلندتر میان دو شانه اش تکتد بر وزن تنصر
ع الکد من نصر رنجیدن و رنج دیدن و شدت در عمل و کوشش کردن بطلب چیزی و با انگشت اشارت
کردن و کوفتن و آب چاه کشیدن چندانکه هیچ آب در آن نماند الاکتداد من الافتعال طلب و کوشش کردن و خود را
و بمعنی اول نیز آمده الاستکداد من الاستفعال ایضا الاکداد من الافعال ایضا الکدکدة
من الفعللة افراط خندیدن و آواز کردن شتر در وقت معلق زدن و آواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود
و کاهلانه دویدن و بمعنی تکد نیز آمده الکدکاد بالکسر من الفعلال ایضا بمعنی اول التکدکد من التفعلل سخت
راندن و من غیر المصادر الکد بالفتح خانه شد مانند هاون چیزیست که در آن چیزی کوبند و مرد جست
الاکداد بر وزن الافعال ج و ج کدد نیز آمده و راینهم الکدادا و الاکادید فرقا و ارسالا من ق الکدادة
محرکة چیزی که در زیر دیگ باز مانده به رنگ بر وزن حمزه ایضا الکدادة بر وزن سلالة ایضا و بمعنی ... نیز آمده
و ج الکدید بر وزن فعیل خاک نرم کوفته شده بسم ستور و آبیست در بین الحرمین و زمین درشت و یوم
الکدید معروف من ق الکدة بالکسر خانه زمین درشت الکدود بر وزن صبور کوشش کننده و جای که
بدشواری از آن بر کشند الکداد بر وزن غراب نام چیزیست الاکیدة بفتح همزه و کسر کاف و فتح دال مشدده
بقایای که در چراگاه مانده باشد الکدیدة بر وزن جهینه آبیست از بنی ابی بکر بن کلاب کدد بر وزن هدهد
ع نزدیک تهامه و بر وزن جبل ع در دیار بنی سلیم و لغة فی الکدید المکد بکسر میم و فتح کاف و شد دال
که بدو میزنند الکرد من نصر راندن و بریدن المکاردة من المفاعلة المطاردة و المدافعة و من غیر المصادر
الکرد بالفتح گردن یا بیخ گردن و بالضم مردم کردستان الاکراد بر وزن الافعال ج الکردیدة
بالکسر پاره خرما و جلت خرما و بعض از خرما که در تنگ ظرف خرما مانده باشد الکرادید بر وزن خوابیت ج
الکربدة من الفعللة کوشش کردن در دویدن الکرمدة من الفعللة در از کشیدن دویدن و فی ق کرمل ما ...

عدا الکرکیدة الکردیدة زنة و معنی کرزد بالفتح ع الکساد بر وزن ذهاب الکسود بضمتین
من نصر و کرم بی رواج شدن الاکساد من الافعال نارواشدن بازار الانکساد من الانفعال کردیدن که سفند
بسوی گوسفند و من غیر المصادر الکاسد بر وزن فاعل نارواج الکسید بر وزن فعیل ایضا و فرومایه
الکسد بالضم ... القسط زنة و معنی کشتغدی ج بضم کاف و تا و سکون شین و غین و کسر دال
و شد یا المعطائی ق الکشد من ضرب با الکشت دوشیدن شتر و بدندان چیزی را شکستن و من
غیر المصادر الکشد بالفتح دانه ایست که خورده میشود و بضمتین فالسلف ق و الکشد بضمتین الکثیر
والکسب و الکادون علی عیالهم و الواصلون ارحامهم الکاشد بر وزن فاعل واحد کشد بضمتین الکشود
بر وزن صبور ایضا و شتر ماده که دوشیده شود و شیر بسیار آید و تنگ احلیل و کوتاه پستان الکعد
بالفتح جوال الکعدة بر وزن قطعة طبق القارورة الکاغد بفتح غین معرب کاغذ و آن معروفست
الکلد من نصر جمع کردن چیزی بعض را بر بعض التکلید من التفعیل ایضا الاکلنداد من الافعنلال اندر هم
خود را بر چیزی و سخت شدن و بهم درکشیده شدن و بمعنی امتناع نیز آمده الاکلنداء من الافعنلال سطبر شدن
و سخت شدن التکلد من التفعل ایضا و من غیر المصادر الکلد جای که مکان سخت بد سنگ
ریزه و بلند و زمین پشتها یا زمینهای درشت و پایین دو معنی واحد آنها است الکلدة بر وزن قطعه ...
مرد سطبر الکلندی بفتح کاف و لام والف مقصوره زمین پشته و ع المکلندد بصیغه اسم مفعول فاعل از
افعنلال سخت سطبر المکلنبی بصیغه اسم فاعل از باب افعنلال ایضا و فتح کالد بر وزن فاعل کفتار قدیم
الکمدة بالضم و الکمد بالتحریک بالفتح و التحریک من فرح متغیر شدن رنگ از اندوه و غمگین شدن و بیمار
شدن دل الاکماد من الافعال اندوهگین کردن و الکمد ... الکماد بر وزن
... کردن عضو بر کونه گرم کرده که تقوده الکماد احب الی من الکی من ک التکمید من التفعیل گرم کردن عضو
بکونه گرم و مثل آن و من غیر المصادر الکامد بر وزن فاعل و الکمید بر وزن فعیل سیاه
اندوهناک الکمد بر وزن کتف ایضا و بالتحریک اندوه نهانی الکماد بر وزن کتاب رکوبه
که گرم کنند و بر جای نهند الکمادة بر وزن کتابة درد شکم الکمدة بضم کاف و میم و فتح دال مشدده
ذکر ... ایرکمرد بر وزن جعفر ... درسمرقند الاکمهداد من الافعلال الاکمهداد و فی ق
المهمد الفرح اقمهد و من غیر المصادر الکمهد بر وزن قنفذ العظیم الکمهدة الکهدة بفتح سر ذکر و فی
ق الکمهد کقنفذ العظیم الکمهدة ... الکمرة و الحشفة . وجه کنابد بر وزن علابط روز رشت
الکنود بضمتین من نصر ناسپاس کردن الکند بالفتح بریدن و من غیر المصادر الکنود

بروزن صبور ناسپاس و بخیل و عاصی و زمینی که دران گیاه نروید الکُنُدُ بضمتین ج من ضرب الکُنَّادُ
بروزن شداد ناسپاس و برنده کُنْدَةُ بالضم دیهیست در سمرقند و بالفتح ناحیه ایست در خجند که
وصف کرده میشود زنان او بحسن و بالکسر و یقال کِنْدِیٌّ پدر قبیله ایست از یمن و باب کنده دریست
اندر مسجد کوفه الکَنْعَدُ بروزن جعفر نوعی از ماهی دریایی است و در ج گفته و فتح الکاف و سکون
العین لغة نقلاء المغرب الکَوْدُ و الکَادُ و المَکَادَةُ بفتح المیم فیهما من نصر باز داشتن و خواستن
و نزدیک شدن بکاری التَّکْوِیدُ من التفعیل جمع کردن و در ق و کوّده جمعه و جعله کثبة واحدة الاِکْوِیدَادُ
من الافعیلال بر شدن و لرزیدن و من غیر المصادر کَادَ فعل ماضی است و معنی آنکه در کود که بعد
آنست گفته شد یَکُودُ بروزن یقول ع الکَوْدَةُ بالفتح چیزی که جمع شود از خاک و مانند آن الاَکْوَادُ
بروزن اعمال ج الکُوَادُ بروزن غراب اسمیست الکُوَیْدُ بروزن زبیر اسمیست الکَهْدُ بالفتح
و الکَهَدَانُ بالتحریک من منع الاسراع الاِکْهَادُ من الافعال کور شدن و رنجانیدن الاِکْوِهْدَادُ
من الافعلال لرزیدن جوزه نزد مادر تا او را چینه دهد بمنقار و من غیر المصادر الکَوْهَدُ
بروزن کوکب لرزنده از پیری الکَهُودُ بروزن صبور خوشند و اتانٌ کهود الیدین سریعة
الکَیْدُ من ضرب مکر و حیله کردن و درمان کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و حائض شدن
زن المَکِیدَةُ بفتح میم من ضرب مکر کردن و من غیر المصادر الکَائِدُ بروزن فاعل مکر کننده
المَکَائِدُ بروزن مساجد ج مکیده مکرها

باب ما اوله اللام

اللَّبَدُ محرکة من نصر و فرح بر شدن درون شتر از گیاه صلیان و در گلو شتر ماندن آن اللُّبُودُ
بضمتین من نصر و فرح بر سینه خفتن مرغ و بزمین چسبیدن الاِلْبَادُ من الافعال برزمین نمد زین کردن
و بر هم نشاندن و بر هم نشستن و دم بران و کفل زدن شتر و مقیم شدن و نمد زین را سخت بستن
بر اسب و چیزی در خرجین کردن و رنگ موی نو سپید بد کردن شتر در بهار الاِلْتِبَادُ من الافتعال
بر هم نشستن التَّلْبِیدُ من التفعیل بر هم نشاندن و صمغ در سر کردن محرم تا موی کالبیده شود و
التَّلَبُّدُ من التفعل بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ و فی ق تلبد الصوف کتداخل و من غیر
المصادر اللِّبْدَةُ بالکسر آن گروه که بیکجا مقام کنند و جمع شده از سرگین و بول و غیر آن و موی
پشت شانه شیر درنده و بالکسر و الضم بمعنی لبد بکسر لام و سکون با است و با یمعنی جمع آن الباد و لبود است
اللِّبَدُ بروزن عنب ج لبده بکسر لام و بروزن صرد مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند و بمعنی
بسیار نیز آمده و بروزن کتف ایضا بغیر معنی آخر و ابو لبد بضم و کسر لام و فتح با شیر درنده و لُبَد بروزن زفر

بسیار

والوزن الزبرجد

بسیار و بالتحریک مخففة لبّشم و بکسر لام و سکون با نمد و نمد زین اسب و ذو لبد ع در بلاد هذیل اللُّبُودُ
بضمتین ج اللُّبَادُ بروزن شداد ... اللُّبَیْدُ بروزن فلیس خرجین خورد و نام سه نفر از
شعرا است و بروزن زبیر نام مرغی و نام شاعری است لُبَیْدَی و لُبَادَی بضمهما و تخفیف طائری است
اللَّبَّادَةُ بروزن رمانه جامه بارانی و بتخفیف با نیز آمده اللُّبَّادَاتُ بالتشدید و تخفیف ج
اللَّتْدُ من ضرب مشت زدن اللَّثْدُ من ضرب ترید کردن و بر سر هم نهادن متاع و من غیر المصادر
اللِّثْدَةُ بالکسر جماعتی که بیکجا ایستند و بجایی نروند اللَّحْدُ من منع برگردیدن از حق و مرده را در لحد
نهادن و لحد گور کردن یعنی یکطرف گور را کندن تا میت را دران نهند الاِلْحَادُ من الافعال از
حق برگشتن و گور را لحد کردن و در حرم کعبه قتال کردن و در کعبه ستم کردن و کج دانیدن الاِلْتِحَادُ
من الافتعال میل کردن و برگردیدن و پناه بردن المُلَاحَدَةُ من المفاعلة قال فی ق لاحد فلانٌ فلاناً
اعوج کل منهما علی صاحبه و من غیر المصادر اللَّحْدُ بالفتح و بالضم شکافه که در یکطرف گور کنند
برای نهادن مرده الاَلْحَادُ بروزن اعمال و اللُّحُودُ بضمتین ج و رکیة لحود بروزن صبور چاه
ژرف المَلْحُودُ بروزن مفعول لحد و قبر لاحِدٌ و ملحود ذو لحد المُلْتَحَدُ بفتح حاء الملتجأ اللَّدُّ
بشد دال و اللُّدُودُ بضمتین من نصر دارو در یکطرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ اللَّدَدُ
محرکة من فرح سخت دشمن شدن الاِلْدَادُ من الافعال کسی را دارو بیکسوی دهن گذاشتن الاِلْتِدَادُ
من الافتعال دارو ... التَّلْدِیدُ من التفعیل کسی را
بدین سو و آن سو کردن و بعد ... التَّلَدُّدُ من التفعل بسوی چپ و راست نگریستن براه رفتن و متحیر
گردیدن کاری که شبیه بخصومت است اللِّدَادُ من المفاعلة دفع کردن و من غیر المصادر اللَّدِیدُ بروزن فعیل
یکجانب گردن و یکجانب رو و دو یک جانب چیزی اللَّدِیدَانِ بالف تثنیه هر دو جانب گردن و هر دو
جانب رو و هر دو جانب هر چیزی الاَلِدَّةُ بفتح همزه و کسر لام و فتح دال شدده ج ج لدود و بمعنی آخر
اللُّدُّ بشد دال و بضم اللَّدُودُ بروزن صبور ایضا دارو که بیکطرف دهن ریزند اللَّدِیدُ
بروزن فعیل ایضا بمعنی آخر و اسم آبیست انس اسد الاَلَدُّ بفتح همزه و لام و شد دال مرد سخت
خصومت و فی ق الالد الطویل الاخدع من الابل و الخصم الشحیح الذی لا یزیغ الی الحق کالالندد الاَلَنْدَدُ
بفتح همزه و لام و دال اول سکون نون ایضا الیَلَنْدَدُ بیاء الالندد وزنه و معنی اللِّدَاءُ بالفتح
فاشد خالد زن سخت خصومت اللُّدُّ بالضم فاشد ج الد و دیهیست در فلسطین و فی ق قریة
بفلسطین یقتل عیسی ع الدجال عند بابها و بالفتح فاشد خرجین اللِّدَادُ بروزن کتاب بمعنی لد

الاَلْبَادُ بروزن اعمال القیام

المَلْحَد بروزن مجلس ... برگرده
المُلَاحِدَةُ بفتح میم و کسر حاء ج ملحد

و بمعنی گوینده را ...

بضم كرح الداست المتلدد بضم ميم و فتح تا و لام و دال اول مشدده گردان الملتدد بروزن
مفتعل چنانکه چاره چنانکه صاحب ق گفته کم و ماله عنه ملتدد ای [illegible] الملد بکسر میم و فتح لام و شد دال
اسمیست و شمشیر عمرو بن عبدود اللسد بالفتح مزنج و ضرب لیسیدن و شیر خوردن آهو بره
از مادر ص ق و فصیل ملسد بروزن منبر شتر کره کثیر اللسد اللغد مزنج گردانیدن
شتر بسوی قصد راه و فی ق لغد الابل کمنع ردها الی القصد و الطریق و اذنه مدها تستقیم و فلانا عن حاجته حبسه الالتغاد
من الافتعال الملاغدة من المفاعلة بر دست گرفتن چیزی اگر چه بر اراده او دست و فی ق لاغده و التغده اخذ
علی یده دون ما یریده التلغد من التفعل التغیظ و من غیر المصادر اللغد و اللغدود
بضمها گوشت میان حلق و گردن اللغادید بروزن عرابیب ج الالغاد بروزن اعمام ج لغد
مثل جرف و اجراف اللغدید بالکسر اللغد و المتلغد بروزن متعلم المتغیظ لغدة بالضم [illegible]
نحور الصبیان اللكد محرکه مزنج چسبیدن و بسکون کاف مر نفر بر سر زدن یا دفع کردن التلكد
من التفعل دست بکون بکدیگر کردن و بگردن گرفتن کار [illegible] و ستبر شدن گوشت [illegible] اللازم بعضه بعضا و من غیر
المصادر الالكد بروزن افعل ناکس چسبنده [illegible] الملاكد
اللكید بروزن کتف صفت مشبهه باب فرح چسبنده اللكاد بروزن شداد اسمیست الملاكد
بروزن [illegible] اللمد اللدم و من غیر المصادر اللمدان بالفتح الذلیل و فی ق اللمد التواضع
بالذل و اللمدان الذلیل العبد لدمه اللود محرکه مزنج میل کردن برابر [illegible] و منقاد شدن بکاری و من غیر
المصادر الالود بروزن افعل کسی [illegible] و منقاد شود بکاری [illegible] الالواد
بروزن اعمال ج بغیر معنی آن اللهد بسکون ها مزنج دفع کردن و لاغر کردن ستور و گران کردن
بار چیزی را التلهید من التفعیل بر درداشتن چیزی [illegible] الالهاد من الافعال ظلم کردن و دور کردن
کردن و اللهد به [illegible] و من غیر المصادر اللهد بالفتح [illegible] کسیست که بر میخورد [illegible]
شتر از صدمه و مانند آن [illegible]
بروزن عظیمه [illegible] حلوائیست و فی ق العصیدة الرخوة اللهاد بروزن [illegible]
دوشیدن شتر و فی ق اللهاد [illegible] لیادا بروزن [illegible]

باب ما اوله المیم

الماد مزنج جنبیدن گیاه [illegible] و جنبیدن شاخ درخت از نازکی الامتاد من الافعال [illegible] الامتیاد
من الافتعال [illegible] کسب کردن و من غیر المصادر المائد بالفتح گیاه نرم و نازک [illegible]

و فی ق لبد [illegible] بالکوم و حزب [illegible]

کسیکه [illegible]

حرکت دادن [illegible]

الیمؤود بروزن الیعقوب مرد جوان نازک و هر یمؤود و دیمؤودة و یمؤود چاهی یا ج و جاریة
مادة کعطوناهٔ المید بروزن کتف الناعم ماید بروزن منزل بده است در [illegible] المتود
بضمتین [illegible] المتد من نفر پنهان شدن در میان [illegible] المجد بالفتح و
المجادة بروزن شفاعه من نفر و کرم بزرگوار شدن و پر علف شدن ستور چنانکه از آن سیر شود و علف
کردن بزرگوار و بزرگی یاد کردن مجد بمعنی مجد نیز آمده المجود بضمتین من نفر سیری نزدیک شدن شتر
التمجید من التفعیل بزرگی یاد کردن و ستور را سیر کردن و [illegible] اهل [illegible] ص و ق و مجدها و
امجدها و مجدها اشبعها و علفها ملأ بطنها او نصف بطنها انتهی و فی ج و تمجید الله کان یقول العبد یا [illegible]
[illegible] و نحو
ذلک الامجاد من الافعال ایضا التماجد من التفاعل فخر کردن المماجدة و المجاد من المفاعلة
باکسی بزرگی کردن بمجد الاستمجاد من الاستفعال بزرگی و افزونی گرفتن خواستن و من غیر المصادر المجد بالفتح بزرگواری
الماجد بروزن فاعل بزرگوار و ذو ماجد [illegible] الماجدون ج معنی اول المجید
بروزن فعیل بزرگوار و اسمیست و بروزن زبیر اسمیست الامجاد بروزن افعال ج مجید و ماجد مثل
اشهاد در جمع شهید و شاهد محدوان بفتح میم و ضم دال [illegible] محدون بفتح
میم و سکون میم [illegible] المجدة بالتحریک المعونة المد بالفتح
من نفر کشیدن و گستردن و مدد کسی کردن و افزون کردن و افزون شدن آب در [illegible] گذاشتن و آب [illegible]
افشانده بستر دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی
الامداد من الافعال مدد کردن و کشانیدن زمان چیزی و مداد در دوات کردن و یک سر قلم را مداد
دادن و ریم بر آوردن جراحت و آب دادن چیزی را الامتداد من الافتعال کشیده شدن و بلند
بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا الاستمداد من الاستفعال مدد خواستن التمدید
من التفعیل کشیدن التمدد من التفعل برامیدن [illegible] الممدة من الفعلة [illegible]
الممادة من المفاعلة [illegible] و من غیر المصادر المدید بروزن فعیل کشیده و دراز و
[illegible] آب [illegible] نزدیک [illegible] المدد بضمتین ج مدد معنی اول و بالتحریک یاری
و یاور المدیدان [illegible] المداد بروزن کتاب سیاهی که بآن کتابت کنند و
بفارسی مرکب گویند و سبحان الله مداد السموات ای عددها و کثرتها و مداد قیس لعبة [illegible]
مداد ها الجنة ای [illegible] المدمد بروزن جعفر نهر و رشته المد بالضم [illegible]

[illegible]

و دراز [illegible]

از کیل و آن چهار یک صاع است و معتبر نزد فقها مد شیخ جمال الدین مطهر قدس سره است و شیخ شهید در کتاب دروس مد را
دو رطل و ربع عراقی بیان نموده اند و اینکه در ق گفته که مد دو رطل است او رطل و ثلث ظاهر اگر مراد به رطلان رطل عراقی
تقریبا و مراد به رطل و ثلث رطل حجازی باشد چنانچه در ب گفته که مد مقدار یک رطل و ثلث رطل است در نزد اهل حجاز
و دو رطل است در نزد اهل عراق و فاضل مجلسی در رساله مقداره موضوعه از برای تحدید اوزان گفته که مدی
که هر ربع صاع است صد و پنجاه و سه مثقال و نیم صیرفی است و نصف و ثمن مثقال که ثمن مثقال شاه که بعبارت دیگر پنجاه
درم گویند سه مثقال و نیم و نصف و ثمن مثقال اضافه است انتهی حاصل آنکه تحدید فاضل مذکور مد یک چهار یک تبریز
و سه مثقال و نیم و نصف و ثمن مثقال است و آنکه فقها دو رطل و ربع عراقی گفته اند با تحدید فاضل مزبور یکی است
و ایضا صاحب ق بعد از نقل مذکور گفته که یا اینکه مد قدر پیمانه ایست از جو و مانند آن که دو دست کشیده متصل
بیکدیگر گنجد و زیاده از آن نگنجد و بالفتح کشش و آب سیل مد النهار چاشتگاه بلند و مد البصر مقدار رسیدن نگاه
بینایی چشم المِدَدَةُ بروزن عنبه ج مد بضم میم الاَمْدَادُ بروزن اعمال ایضا و ج مدد نیز آمده المُدَّةُ
بالضم قطعه و پاره از زمان و غایت زمان و مکان و مداد که بقلم بر گرفته شود و بالکسر چوک ~~المُدَدُ بروزن~~
ج مدد بضم میم الاُمْدُودُ بروزن عصفور العادة المُمَدِّدُ بروزن معلم رضیت که رگها را بهم
میکشد الاَمِدَّةُ بروزن استار جامه در ق الامدة کالاسته سدی الغزل و المساک فی جانب الثوب اذا ابتدئ
بعمله الاِمِدَّانُ بکسر همزه و میم و شور دل آب سخت شور المِیدَانُ بالکسر فانه ایضا المَادَّةُ بتشدید الدال
ترکیب و زیاده متصل بچیزی المَوَادُّ بفتح میم و شد دال ج المُمِدُّ بضم میم اول و کسر ثانی مدد دهنده المَمْدُودُ
بروزن مفعول کشیده شده المَرْدُ من نصر کشیده شده بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و نرم
کردن و بالتحریک مرو ج بی ریش شدن و از حد گذشتن المُرُودُ بفتحتین و المَرَادَةُ بروزن شقاوة
و کرم عادت کردن و دایم بودن بر چیزی التَّمْرِيدُ من التفعیل هموار کردن و بلند کردن بنا و بی برگ کردن
بلند درخت التَّمَرُّدُ من التفعل سرکش کردن و بی موی شدن کس و من غیر المصادر المَارِدُ
بروزن فاعل از حد در گذرنده و سرکش کننده و نام قلعه ایست المَرَدَةُ بالتحریک و المُرَدَاءُ بروزن علما
ج بغیر معنی آکو و مردار بروزن صحرا ریگستان بی گیاه و درخت بی برگ و قریه ایست المَرِيدُ بروزن
فعیل مرد سرکش از حد درگذرنده و خرمایی که در شیر آغشته باشد و بروزن سکیت الشدید المرادة ق و بروزن
زبیر ع در مدینه و اسمیست المُتَمَرِّدُ بروزن متعلم ایضا بمعنی اول الاَمْرَدُ بروزن افعل هموار رود و درخت
بی برگ و اسبی که در میان زنار و ناف او مو نباشد الاَمَارِدُ بروزن مساجد ج مُرْدَاءُ بضم میم و فتح را
و الف ممدوده [illegible] و جمع بین التِّمْرَادُ بکسر تا و سکون میم خانه کوچکی که در آنجا کبوتر بچه بر آرد

وطل بده و ساید [illegible] را کوبیدم

المَرْدُ بالفتح میوه تازه درخت اراک و بالضم ج امرد بمعنی روییان المُمَرَّدُ بروزن معظم ساده
و هموار و بنا بر مرد مطول المُرَادُ بروزن غراب پسر ربیعه ایست و بروزن سحاب و شداد کردن المَرَابِيدُ
بروزن غرابیب ج مَارِدُونَ بکسر را قلعه ایست معروف فی النصب و الخفض ماردین مَارِدَةُ بکسر را
شهریست در مغرب مَرَنْدُ بفتح میم و را و سکون نون بلده ایست در آذربیجان الاِزْخِدَادُ
من الافعلال الاسترخاء المَزْدُ بالفتح نوعیست از نکاح و فی ق مارأیتا مزدا ای هذا العام ای رداد
المزد من باب النکاح المَسْدُ من نصر نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و من غیر المصادر
المَسَدُ مو که ریشه درخت خرما و ریسمان برگ درخت خرما و ریسمان پشم شتر و ریسمانی که از پشم شتر بافته
باشند الاَمْسَادُ بروزن اعمال ج المِسَادُ بروزن کتاب ایضا و خیک روغن و خیک عسل
المَمْسُودُ بروزن مفعول مرد محکم خلقت [illegible] المَصْدُ من نصر مکیدن و شیر خوردن و جماع کردن
و سخت شدن سرما و گرما سخت شدن گرما من الاضداد و من غیر المصادر المَصَدُ مو که ریشه
زمین بلند المَصَادُ بروزن سحاب ایضا و بلندی بر کوه الاَمْصِدَةُ بروزن اشلو و المُصْدَانُ
بالضم ج ها المَضْدُ من نصر بر زدن کسرا و من غیر المصادر المَضَدُ مو کینه المَعْدُ
من منع رفتن و ربودن و درد یافتن معده کم الاِمْتِعَادُ من الافتعال بسرعت کشیدن التَّمَعْدُدُ من التفعل
دور شدن و سطبر شدن و درشت شدن کودک و بر عیش درشت ~~[illegible]~~ و ناخوش صبر کردن
و من غیر المصادر المَعْدُ بالفتح تازه و سطبر و سخت و [illegible] و نام شخص و رطب [illegible]
معد اتباع و بروزن کتف و عنب ج معده و بروزن کلمه و بفتح میم و عین و شد دال پهلو و شکم و
گوشت زیر شانه و رکیست در میانه گردن و شانه اسب و قبیله ایست و زندگانی درشت یعنی فقرا
[illegible] و جاری سوار و معد بن عدنان پدر عرب است المَعِدَةُ بروزن کلمه عضو آدمی که اول طعام در آن
ایستد و آنجا اول منهضم شود و بکسر میم و سکون عین ایضا و بفتح میم و سکون عین [illegible] و نان تازه المَمْعُودُ
بروزن مفعول آنکه درد معده دارد و ذِئْبٌ مِمْعَدٌ کمنبر یجد العدو جدا ق المَغْدُ
بازه و نازکی پرورده و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی اسب کندن تا موی سفید بر آید الاِمْغَادُ
من الافعال بسیار آشامیدن و شیر دادن کودک را و من غیر المصادر المَغَدُ بالفتح بسیار نازک
و مع سرخ و شیر ترش و دلو بزرگ و دستنبو و بادنجان و کنده پیشانی اسب که برای برکندن موی تا موی
سفید بر آید بدان شده باشد المَقَدِيُّ بفتح میم و قاف و کسر دال مخففه و شد یا شرابیست و هو
غیر منسوب الی قریة بالشام و وهم الجوهری لان القریة بالتشدید کما قاله فی ق. المَقَدِيَّةُ بفتح میم و قاف

و در عیش خوش بر آمدام

باب ... الْمَكْدُ بالفتح و الْمُكُودُ بضمتين من نصر ايستادن وكم شدن شير شتر از طول
عهد ومن غير المصادر الْمَكُودُ بروزن صبور شتر ماده كه شيرش زياده بود من الاضداد الْمُكْدُ
بالضم ج وبالكسر ... الْمَكْدَاءُ بروزن صحراء و الْمَاكِدَةُ بكسر كاف شتر بسيار شير
الْمَاكِدُ بروزن فاعل الدايم الذي لا ينقطع مرق مَكَادَةُ بروزن جبانة قريه ايست در اندلس الْأَمَاكِيدُ
بفتح همزه بقايا الديات مرق الْمَلْدُ من نصر كشيدن التَّمْلِيدُ من التفعيل نرم ونازك گردانيدن
ديگر آن ومن غير المصادر الْمَلَدُ بالفتح جوان يا بان وجوان نازك وشاخ درخت نرم الْأُمْلُودُ
بروزن عصفور جوان نازك الْإِمْلِيدُ بكسر همزه و الْأُمْلُدَانُ و الْأُمْلُدَانِيُّ بضم همزه ولام فيهما
الْأُمْلُدُ بروزن افعل وبضم همزه ولام ايضا والامليد العصا ... والمرأة أُمْلُودٌ و أُمْلُودَانِيَّةٌ
و أُمْلُودَةٌ و مَلْدَاءُ الْمَلُودُ بروزن صبور او بالذال ... إِمْدَانُ بكسر همزه وجيم
شد دمع مُنْدُ بالضم ج ... مَنْدَدُ بضم ميم وسكون نون وفتح دال اول ع
مَيْمَنْدَةُ بفتح ميمين وسكون ياء ... نزديك فيروزآباد وديگرى در ... الْمَهْدُ من منع گستردن
الْإِمْتِهَادُ من الافتعال ... شدن التَّمْهِيدُ من التفعيل عذر خواستن ... گسترانيدن و ...
ساختن كار و ... آوردن آن التَّمَهُّدُ من التفعل راست شدن جاى وكار ...
ومن غير المصادر الْمَهْدُ بالفتح گهواره وبكنايه ... بالضم ... مهد بضمتين ج مهاد
كتاب الْمُهُودُ بضمتين ج مهد بفتح ميم الْمِهَادُ بروزن كتاب بستر ... وقرارگاه نيز آمده كقوله تعالى
ام نجعل الارض مهادا و ج ... مثل سهم وسهام وبروزن شداد گهواره ساز گهواره
فروش الْمُمَهِّدُ بروزن ... الْمَهْكَةُ بروزن ... الْأَمْهَادُ بروزن امثال ج
ج مهد بضم ميم و ج مهاد بروزن كتاب الْمُمْهَدَةُ بالضم معنى مهد بضم ميم است الْأَمْهِدَةُ بروزن اسلحه
ج مهاد بروزن كتاب الْمَهِيدُ بروزن فعيل ... تازه خالص الْأُمْهُودُ بروزن عصفور ...
خورد كه از براى صيد بكنند ... مُمَهَّدُ بروزن معظم ... الْمَيْدُ بالفتح و
الْمَيَدَانُ محركة من ضرب ... از جاى ... جنبان آوردن و ... زمين گرديدن و ...
كردن وميل كردن ومن غير المصادر الْمَائِدَةُ بكسر همزه طعام وخوانى كه بر آن طعام ... الْمَيْدَةُ
بالفتح ايضا الْمِيدَاءُ بالكسر مقدار واندازه چيزى ... و هذا ميداء ...
بمنزله ... الْمَيْدَانُ بالفتح معروف است وبكسر محله ايست در ... ومحله ايست در اصفهان
ومحله ايست در بغداد ومحله بزرگيست در خوارزم الْمَيَادِينُ بالفتح ج معنى اول الْمُمْتَادُ بضم ميم اول

كم ... شير ... [illegible]

ومهدو اول صح

عطا خواهنده وعطا خواسته شده مَائِدُ جوهرى گفته اسم كوهيست ودر ق گفته وقول الجوهرى مائد اسم جبل
غلط صريح والصواب مابد بالباء الموحدة

باب النون

النَّأْدُ من منع رشك بردن وزاييده شدن آب از زمين ومن غير المصادر النَّآدُ
بروزن سحاب و النَّآدَى بروزن حبالى و النَّؤُودُ بروزن صبور سختى زمانه النَّأْدُ بفتح
نون وسكون همزه ... زمين كه آب از آن زاييده شود وروان شود النَّثْدُ محركة من فرح ساكن
شدن وآرام گرفتن وروييدن گياه النَّجْدُ من نصر رسيدن واندوهگين شدن وعرق كردن از كار
النُّجُودُ بضمتين من نصر آشكار شدن النَّجَادَةُ بروزن شجاعة و النَّجْدَةُ بالفتح كرم دلير شدن و
سخت شدن ... وسخت بودن در جنگ الْإِنْجَادُ من الافعال ... يارى دادن و ... الْإِسْتِنْجَادُ
من الاستفعال يارى خواستن وقوى شدن بعد از ضعيف ودلير شدن التَّنْجِيدُ من التفعيل دلير كردن
وخانه را آراستن ودر ص النجيد بالدال والذال محكم ... التَّنَجُّدُ من التفعل الارتفاع ع
الْمُنَاجَدَةُ من المفاعله يارى دادن وكارزار كردن ومن غير المصادر النَّجْدُ بالفتح زمين بلند
وشتاب كننده در انجام مرام وراه بلند ونام دياريست در عرب گفته وقوله تعالى وهديناه النجدين اى طريق الخير
والشر ونجد خال ونجد عفرة ونجد كبكب مواضع ونجد العقاب ع در دمشق ونجد الوَدّ ع در بلاد هذيل ونجد برق
ع در يمامه ونجد اجا كوهيست سياه از طى ونجد الشرى ع وبالتحريك ... عرق وبروزن كتف مرد سخت
دلير وبضمتين ج و ج نجود بروزن صبور و ج نجد بفتح نون وسكون جيم بمعنى اول الْأَنْجُدُ بروزن افلس
ج نجد بفتح نون وسكون جيم بمعنى اول الْأَنْجَادُ بروزن امثال ايضا و ج نجد بروزن كتف نيز آمده النِّجَادُ
بروزن كتاب الانجد وبمعنى بند شمشير نيز آمده وبروزن شداد خياط النُّجُودُ بضمتين الانجد وبمعنى ...
كه بآن خانه را آرايش كنند نيز آمده وبروزن صبور ... شتر دراز گردن و ...
الْأَنْجِدَةُ بروزن اسلحه ج نجد بفتح نون وسكون جيم بمعنى اول آن النَّجِيدُ بروزن فعيل سخت دلير
وشير درنده و ... النُّجَدَاءُ بروزن علماء ج بمعنى اول النَّجْدَةُ بالفتح سختى وكارزار ونجدة بن عامر
رئيس خوارج بعد النَّجَدَاتُ محركة قومى اند از خوارج كه اصحاب نجدة بن عامر اند النَّاجُودُ بضم جيم ...
وظرف ... كه شراب در آن كنند وبمعنى زعفران وخون نيز آمده الْمِنْجَدَةُ بروزن مكنسه چوب كوچك كه بآن
... الْمُنَجَّدُ بروزن معظم ... وخانه آراسته بفرشهاى خوب ...
وبروزن منبر كوه كوچك ونام زنبوريست وفى ق الجبل الصغير وحلى مكلل بالفصوص وهو من لؤلؤ وذهب
او قرنفل ... شبر ... من العنق الى اسفل الثديين يقع على موضع النجاد الْمَنَاجِدُ بروزن مساجد ج بضم

علم كردن بكسى ... از كار رواند ... شدن
وبمعنى اخير ... نجد بروزن ... است ...
... ح
زيادة ... ح

میم المقاتل للعین النَّاجِذُ بر وزن فاعل دندان عقل النَّوَاجِذُ بر وزن حوادث ج واین نواجذ چهار دندانست
از چهار جانب طواحن واز هیبت سالگی تا چهل سالگی بر می آید و بسا باشد که در بعض مردمان بر نیاید و دندان ایشان بیست
و هشت باشد و فی ق النواجذ طرائق الشحم المَنْجُودُ بر وزن مفعول اندوهگین و در ق بمعنی هالک نیز آمده المُنَاجَدَةُ
من المفاعلة المعاهدة النَّدُّ بالفتح کالشرد النَّدِيدُ و النُّدُودُ بفتحتین و النِّدَادُ بر وزن کتاب
رمیدن و گریختن شتر التَّنْدِيدُ من التفعیل کسی را بعیب معروف کردن و بعد بالباء و آواز بلند برداشتن
التَّنَادُّ بتشدید الدال من التفاعل از هم رمیدن و پراکنده شدن و منه یوم التناد و قرأ ابن عباس و جماعة
و فی ق المُنَادَّةُ من المفاعلة المخالفة و من غیر المصادر النَّدُّ بالفتح کالشرد خوشبوییست معروف و
بکسر نیز آمده یا عنبر است کما فی ق و زمین بلند و تلی است در یمن و بالکسر مانند الأَنْدَادُ بر وزن اعمال
ج و در ج از جوهری نقل کرده که انداد و انداد و اکفاء و نظراء و اشباه و اقران و امثال و اشکال نظیر یکدیگرند
و راغب اصفهانی گفته که ند شریک در جوهریست و ضد در ذات و شکل شریک در قدر و مساحت است و شبه شریک
در کیفیت است و مثل و مساوی ... ست و مثل اعم از همه است المُنَدِّدُ بر وزن معلم پراکنده کننده
و عیب کننده و شهرت دهنده النَّدِيدُ بر وزن فعیل مانند النُّدَدَاءُ بر وزن علماء ج النَّدِيدَةُ
بر وزن سفینه مانند النَّدَائِدُ بر وزن غرائب ج و لیس له نَادٌّ ای رزق و ابل نُدَّدٌ محرکة متفرقة
و ذهبوا أَنَادِيدَ و تَنَادِيدَ تفرقوا فی کل وجه و فی ق يَنْدَدُ بالفتح و فتح دال اول ع النَّرْدُ
بالفتح معروفست و واضع آن اردشیر بن بابک است از اینجهت است که او را نردشیر گویند و معرب چوب کرمانیش
... نیز آمده النَّشْدُ بالفتح و النِّشْدَةُ بالکسر و النِّشْدَانُ بالکسر من نصر گم شده را جستن و با
آواز خواندن و سوال کردن از کسی بعنوان قسم دادن بچیزی که عظیم بزرگ است گوید الإِنْشَادُ من الافعال شعر خواندن
و تعریف گمشده کردن الاِسْتِنْشَادُ من الاستفعال شعر خواندن خواستن المُنَاشَدَةُ و النِّشَادُ
بر وزن قتال من المفاعلة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن التَّنَشُّدُ من التفعل طلب کردن چیزها
نادانسته شود التَّنَاشُدُ من التفاعل با یکدیگر شعر خواندن و من غیر المصادر النَّاشِدُ بر وزن
فاعل گمشده را جوینده النَّشِيدُ بر وزن فعیل شعر مشهور النِّشْدَةُ بالکسر مثله الأُنْشُودَةُ
بر وزن اعجوبه شعری که با یکدیگر خوانده شود الأَنَاشِيدُ بفتح همزه ج المِنْشَدُ بر وزن منبر ع
النَّضْدُ من ضرب بر هم نهادن متاع التَّنْضِيدُ من التفعیل ایضاً الاِنْتِضَادُ من الافتعال
در جایی ایستادن و من غیر المصادر النَّضَدُ محرکة رخت و متاعی که بر هم چیده شده
یا نقش که رخت و اسباب بر سر آن چیده شده یا عم و خال بزرگوار و شرم ماده و سر الأَنْضَادُ

بر وزن اعمال ج التَّنْضِيدُ بر وزن تفعیل بر هم نهاده المَنْضُودُ بر وزن مفعول و المُنَضَّدُ بر وزن معظم ایضاً
النَّضُودُ بر وزن صبور شتر ماده فربه النَّضِيدَةُ بر وزن قصیده بالش نِضَادٌ بر وزن قطام کوهیست
النَّقْدُ محرکة و النَّقَادُ بر وزن ذباب بد النُّفُودُ بضمتین من علم نیست شدن الإِنْفَادُ من الافعال
بی مال شدن الاِنْتِفَادُ من الافتعال نیست کردن و انتفده استوفاه و فی ق الاِسْتِنْفَادُ من الاستفعال
ایضاً و تمام توانایی خود را بکار بستن المُنَافَدَةُ من المفاعلة با یکدیگر دشمنی کردن النَّقْدُ من نصر
حاضر کردن و فراهم آوردن و بحضور چیزی بخشیدن و بحضور ادا نمودن و بیرون کردن زر ناسره
و برگزیدن زر ناسره و دایم بچیزی نگریستن و بالتحریک عرفی و کرم خورده شدن دندان و ریزه شدن
سم ستور الإِنْقَادُ من الافعال برگ آوردن درخت الاِنْتِقَادُ من الافتعال نقد ستاندن درم
بر چیدن صحیح از دراهم و دنانیر التَّنَقَّادُ بفتح تا من التفعل و التَّنَقُّدُ من التفعل ایضاً بمعنی آن
المُنَاقَدَةُ من المفاعلة با کسی داوری و در از کردن در حساب و من غیر المصادر النَّقْدُ
خلاف نسیه و آن چیزیست که در حال و حضور داده شود و درهم وزن دار و خوب و برگزیده و بالتحریک
گوسفند خورد جثه کوتاه پای که در بحرین می باشد و بالکسر دندان کرم خورده و چیزی که خورد و ریز
شود و افزایش نکند و همچنین کودک که نمو نکند و بفتحتین و بالتحریک درختیست واحده به هاء النِّقَادُ
بر وزن کتاب ج نقد بتحریک و بر وزن شداد در اعراب آن گوسفندان النِّقَادَةُ بر وزن کتابه
بمعنی نقاد بر وزن کتابست أَنْقَدُ بر وزن احمد و قد تدخل علیه ال خارپشت و بمعنی نقد نیز
نیز آمده النِّقْدَةُ بالکسر الکرویا الاِنْقِدَانُ بالکسر السلحفاة المِنْقَدَةُ بر وزن مکنسه ظرفیست
که در آن چیزی بگذارند النُّقْرُدُ من الفعللة مقیم شدن در مکانی و من غیر المصادر المُنْقَرِدُ
بر وزن مدحرج اسم فاعل مقیم و فی ق و مالک منقرد ای مقیما النَّكَدُ محرکة من فرح کم خیر شدن
و کم شدن آب چاه و سخت شدن زندگانی و بسکون کاف من نصر جهد کردن کلاغ در بانگ کردن التَّنَاكُدُ
من التفاعل با یکدیگر دشوار گرفتن المُنَاكَدَةُ من المفاعلة با کسی دشوار گرفتن و من غیر المصادر
الأَنْكَدُ بر وزن افعل چیز شوم و مرد کم خیر النُّكْدُ بالضم ج و بمعنی شتر بسیار شیر و بد شیر آمده
من الاضداد و بر وزن کتف بالتحریک مرد کم خیر و دشوار و آنچه به دشواری بیرون آید و قوم
أَنْكَادٌ بر وزن اعمار و مَنَاكِيدُ بر وزن مصابیح مردم کم خیر نُكْدَاءُ بر وزن صحراء شتر ماده
که بچه او نماند و عقاب مَنْكُودٌ بر وزن مفعول حبشی اندک نُمْرُودٌ بالضم من الجبابرة معروف
و فی ق النَّوْدُ بالفتح و النُّوَادُ بالضم و النَّوَدَانُ بالتحریک من نصر میل کردن از بسیار التَّنَوُّدُ

واکوه نابود را در همه و بالضم ج النقد من اول هم

و در ... الاسکون کاف نیز آمده هم

من التفعل چوکنکردن شاخ درخت ومنه تود ان الیهود فی مدارسهم ومن غیر المصادر
التّوادّة بروزن سحابه خیلیست دیلم که در آنجاست قرسام بن یوح نُوتَنْد بضم نون وسکون واو
وفتح نون محلهایست در نیشابور ومحلهایست در سمرقند النُّهُودُ بضمتین برآمدن پستان دختر
شدن ویرخواستن وکذشتن وبزرک شدن وبلند شدن النَّهْدُ بالفتح متوجه شدن
از روی جد النُّهُودَةُ بضمتین مرکرم بزرکوار شدن مرد بزرک وبلند شدن اسب
بلند برآمده شدن چیزی الانهادُ من الافعال پر کردن ظرف یا نزدیک پر شدن التَّنْهِيدُ
من التفعیل ظاهر شدن پستان دختر التَّنَهُّدُ من التفعل باد سرد برکشیدن ومن التّناهُد من التفاعل
نفقه بیرون کردن هر یکی از همراهان ویاران بقدر نفقه یکدیکر المُناهَدَةُ من المفاعله با کشت فرعه
زدن وباکسی بر دشمنی کردن وروبرو جنک کردن ومن غیر المصادر النَّهْدُ بالفتح مرد
بزرکوار واسب بزرک تنومند وشیر درنده وچیز بلند ونام قبیله ایست در یمن وبالکسر چیزی که بیرون
میکنند آنرا رفیقان از نفقه بالسویه در سفر وقد یفتح کما ظهر من ق النَّهِيدُ بروزن فعیل زبد
تازه غلیظ النَّهِيدَةُ بروزن سفینه طعامی که از دانه حنظل وآرد سازند المُنَهِّدُ بروزن
معلم دختر پستان بدر آمده النّاهِدُ بروزن فاعل النّاهِدَةُ بهاء ایضا وناهد بمعنی شیر درنده
نیز آمده النِّهادُ بروزن کتاب ج ناهد النَّهْدانُ بالفتح حوض پر آب وقدح پر از آب یا غیر
آب النَّهْداءُ بروزن حمراء ریک پشته بلند نُهاوَنْدُ مثلثة النون شهریست نزدیک
همدان وفی ق بلدة من بلاد الجبل جنوبی همدان اصلها نوح آوند لانه بناها واصلها اینها وند ٥

باب ما اوله الواو

الوَأْدُ بسکون همزه زنده در کور کردن دختر وآواز سخت کردن الوَئِيدُ آواز سخت کردن
وآهسته رفتن التُّؤَادُ بفتح تاء وسکون واو وفتح همزه ایضا الاتّئادُ من الافتعال آهستگی کردن
التَّوَأُّدُ من التفعل ایضا التَّوَاؤُدُ من التفاعل صاحب ق گفته وتواءدت علیه الارض
غیّبته وذهبت به ومن غیر المصادر الوَئِيدُ بروزن فعیل آواز سخت ورفتار نرم
وبانک شتر ودختری که زنده در کور کنند الوَئِيدَةُ بهاء ایضا بمعنی آخر المَوْؤُدَةُ بفتح میم ایضا
الوَأْدُ بالفتح آواز سخت التُّؤَدَةُ بضم تاء منقلبه از واو وبفتح همزه وسکون نها اسم مصدر باب
افتعال تامل در عاقبت کارها المَوائِدُ بفتح میم تخفیفا او وکسر همزه سختیهای زمانه الوَبَدُ
محرکة من فرح خشم گرفتن وبعد ربیع وبدحال شدن وسخت زندگانی شدن الایبادُ من الافعال

مز بعد روضی دحواستی کشی رفتی کاقات ق وفی الحدیث
فنهد الی ای نهض وتقدم ومنه نهدت الی العدو ونهدا
ای قتل وفی ای نهضت وبرزت والفاعل ناهد
والجمع نهاد مثل کافر وکفار ...

و بروزن سکر ج ناهد و النَّهْدَةُ
بروزن ... بلند

النّواهِدُ بروزن حواسد ایضا
ج ناهد ...

الافراد ومن غیر المصادر الوَبَدُ محرکة چاهک الکبیر که در سنک باشد ومرد بدحال وسختی زندگی
واو بمعنی مفرد وجمع آمده است وکاهست که جمع آورده میشود اوباد بروزن اعمال وبسکون با بمعنی اول دیکر
نیز بکبت نیز آمده وبروزن کتف کرسنه وکسی که چشم زخم سخت یا ورسیده باشد المُتَوَبِّدُ بروزن متفعل ایضا
بمعنی آخر الاَوْبَدُ بروزن افعل ع المُتَوَبِّدُ بروزن صحیح اسم فاعل مرحاب الوَتْدُ
بالفتح وتِدَةٌ بکسر تاء وفتح دال میخ زدن الایتادُ من الافعال ایضا التَّوْتِيدُ من التفعیل
ایضا وتوتید الذکر انعاظه ومن غیر المصادر الوَتِدُ بالفتح والتحریک بروزن کتف میخ و
فی ج وتد بالکسر افصح من الفتح وبضمتین ج الاوتاد بروزن اعمال الاتُدُ بضم همزه وتاء ایضا
واوتاد الارض جبالها ومن البلاد رؤساؤها ومن الفم اسنانه تِدْ امر حاضر وتد است المِيتَدُ
بکسر میم وسکون یا وفتح تاء والمِيتَدَةُ بهاء میخ کوب الوَتِداتُ بفتح واو وکسر تا کوهها بیست
از بنی عبد الله بن غطفان الوَتِدَةُ بفتح واو وکسر تاء ع در نجد یا در دهنا الوَجْدُ بالفتح مر غرب
عاشق شدن واشفته شدن واندوهکین شدن وتوانکر شدن وبالضم والکسر مرغرب توانکر شدن
بالضم وتوانا شدن جِدَةٌ بکسر جیم مرغرب ایضا وبمعنی عاشق شدن نیز آمده الوُجُودُ بضمتین
من غرب یافتن وبهستی آوردن الوِجْدانُ والاِجْدانُ بالکسر فیهما من غرب یافتن ودوست
وخشم کردن المَوْجِدَةُ بفتح میم من غرب خشم کردن الایجادُ من الافعال وجود آوردن وتوانکر
کردانیدن بعد از ضعف نیز آمده ولا یقال وجده الله وانما یقال اوجده الله التَّوَجُّدُ من التفعل
غم خوردن ومن غیر المصادر الوُجْدُ بالضم توانکری وجمع شدن نکاه آب وبمعنی اول بکسر وفتح
واو نیز آمده وبضمتین ج واجدة الوِجادُ بروزن کتاب ج وجد بالضم الوَجِيدُ بروزن فعیل
زمین هموار الوُجْدانُ بالضم ج المَوْجُودُ بروزن مفعول یافته شده المُوجِدُ بروزن محسن ایجاد
کننده الوُجُودُ بضمتین هستی الواجِدُ بروزن فاعل یابنده وبمعنی بی نیاز نیز آمده الواجِدَةُ
بهاء خشمکین هرب الوَحْدُ بالفتح والوَحادُ بروزن ذهاب والوَحْدَةُ بالفتح والوُحُودُ
والوُحُودَةُ بضمتین فیهما وحِدَةٌ بکسر حاء من غرب یکانه شدن وتنها شدن التَّوْحِيدُ
من التفعیل یکی گفتن والایمان بالله وحده التَّوَحُّدُ من التفعل یکانه شدن وکار دلیرانه کردن
کردن ومن غیر المصادر الواحِدُ بروزن فاعل یکی وفرق در میانه واحد واحد در رسایل الدعا
از عدة الداعی نقل کرده که والفرق بینهما من وجوه الاول ان الواحد هو المتفرد فی الذات والاحد هو المتفرد
فی المعنی یعنی الصفات الثانی ان الواحد اعم موردا لانه یطلق علی من یعقل وغیره والاحد لا یطلق الا علی من یعقل

الثالث ان الواحد يدخل في الضرب والعدد ويمتنع دخول الاحد في ذلك و شارح مازندرانی در شرح
کافی گفته که المراد بالواحد نفی الترکيب والاجزاء الخارجية والذهنية عنه تعالی وبالاحد نفی الشريک في ذاته وصفاته
الواحدون بکرجا. و الوحدان والاحدان بالضم فيهما ج و وحدان ايضا زمينی است وحاد
بروزن غراب يکيک الوحدة بالتحريک يعنی وحيد است بغير معنی آخر و بسکون حاء ايضا و هي وحدة و
ق و رايته وحده مصدر لا يثنی ولا يجمع ونصبه علی الحال عند البصريين لا علی المصدر واخطأ الجوهری
ويونس منهم ينصبه علی الظرف باسقاط علی وهو اسم متمکن فيقال جلس وحده وعلی وحده وعلی وحدهما
ووحديهما ووحدهم وهذا علی حدته وعلی وحده ای توحده وابن اثیر در نهایه گفته وهو منصوب عند
اهل البصرة علی الحال او المصدر وعند اهل الکوفة علی الظرف وهمچنين در ق گفته والوحد من الوحش
المتوحد ورجل لا يعرف نسبه واصله الوحيد بروزن فعيل تنها ويگانه و ع و در ج در تفسير قول الله تعالی
که ذرنی ومن خلقت وحيدا گفته ای لم يشرکني في خلقه احد او وحيدا لا مال له ولا بنين و في تفسير علی بن
ابرهيم الوحيد ولد الزنا وهو زفر وعن الشيخ ابي علي رحمه الله تعالی يعنی الوليد بن المغيرة انتهی و فاضل بحر
گفته و في رواية انها نزلت في عمر في انکاره الولاية وانما سمي وحيدا لانه کان ولد زنا و در روايت
ديگر آمده که الوحيد من لا يعرف له ابٌ و علی بن ابرهيم از امام جعفر صادق علیه السلام روايت کرده که الوحيد ولد
الزنا وهو عمر و في بعض النسخ وهو زفر و مراد از زفر نيز عمر است زيرا که در وزن با عمر متحد است
وايضا زفر در لغت کسی است که متحمل بارهای گران شود و بمعنی کسی که توانا بر برداشتن مشکلها باشد
و بمعنی آقای بزرگ و امثال آنها آمده و در مقام استعمال چنين لفظی مناسب است و شارح صافی گفته که زفر
يعنی صاحب زفير است و آن شروع حمار است در آواز ناخوش خود و عبارتست از عمر که در بالای منبر
آواز برآورد بتحريم متعه و آن نيز مثل عمر غير منصرف است پس معنی بر اين تفسير آيه مذکوره والله يعلم
اينست که واگذار ای محمد مرا با کسی که خلق کرده ام او را در حالی که وحيد است يعنی ولد زنا است
انتهی و بنو الوحيد قوميست از بنی کلاب الوحيدان ماء آن جبلاد بنيس الاوحد بروزن افعل
يگانه الموحد بروزن معلم يگانه شمرده و بروزن معظم يگانه شمرده شده و بروزن محسن يکيک
الوخد بالفتح والوخدان بالتحريک والوخيد بروزن فعيل ضرب براه رفتن شتر بطريق
شتر مرغ ومن غير الصادر الواخد بروزن فاعل والوخاد بروزن شداد والوخود
بروزن صبور شتری که مثل شتر مرغ براه رود وخدة بروزن قطعة قريه ايست از قريهای
خيبر کما في ج الود بالفتح والکسر دوست داشتن و بالضم ايضا و بمعنی آرزو کردن و خواستن

و او عمر بن سعد است از برای ... [illegible]

و او عمر ... [illegible]

نيز آمده الوداد بروزن کتاب دوست داشتن و بروزن ذهاب آرزو کردن و خواستن الوداده
بروزن شعاعة ايضا المودة بفتح وکسر ميم و فتح واو و دال مشدده ايضا و في مج قوله تعالی قل
لا اسئلکم عليه اجرا الا المودة في القربی ای لا اسئلکم عليه الا ان تودوا اقاربي وتصلوا ارحامهم و في
الحديث المودة قرابة مستفاد و در مجمع البيان گفته که المودة المشترکة بين التمني وبين المحبة يقال
وددت الشیء ای تمنيته و وددته ای احببته اوددنها جميعا الموددة بروزن موعدة ايضا
همه از باب فرح است التودد من التفعل کاری در حضور و غايبانه کسی کردن که باعث دوستی او شود و دوستی نمودن
التواد بشد دال من التفاعل يکديگر را دوست داشتن و اين در اصل توادد بوده دال را در دال
ادغام کرده اند ومن غير المصادر الود بالفتح فانه دوست ~~داشتن و اين در اصل~~ و نام
بتی بود و يثلث و نام بتی است و يضم و يفتح و نام کوهی است و فاضل بحر در سوره معارج در تفسير آيه
ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا يغوث ويعوق گفته که علی بن ابرهيم رحمه الله تعالی گفته که ود صنمی بود
برای بنی کلب و سواع برای هذيل و يغوث برای قبيله مراد و يعوق برای همدان و نسر برای حصين و
قاضی ناصر الدين بيضاوی گفته که ود برای کلب بود و سواع برای همدان و يعوق برای
مذحج و يغوث برای مراد و نسر برای حمير و در کتاب علل الشرايع از حضرت صادق عليه السلام روايت
کرده که ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر پنج کس بودند از صلحاء قوم که پيوسته عبادت حق تعالی ميکردند
و مردم را اعتقاد تمام با ايشان بود تا آنکه همه اينها فوت شدند و فوت ايشان بر مردم شاق آمد و از
مر المعاصر جهت بفرياد و فغان آمدند در اين وقت ابليس پر تلبيس فرصت را غنيمت دانسته با آن قوم
گفت که بفرماييد که سنگ را بصور و اشباح آنها بتراشند و با آن صورانس گيرند و عبادت خدا تعالی کنند
پس ابليس بحيله و تلبيس اصنام چند برای ايشان مهيا و آماده گردانيد و آن قوم در قيد حيوة بودند
نظر بآن اصنام ميکردند و دلهای خود را بآن صور اطمينان ميبخشيدند و عبادت معبود حقيقی ميکردند و در
وقت نزول باران آن اصنام و اشباح را در خانها وضع ميکردند و حال ايشان همچنين بود تا آنکه همه فوت
شدند و قرنی از ايشان بگذشت پس اولاد ايشان چون در خانها آن اصنام را ديدند گفتند پدران ما اين
اصنام را ميپرستيدند و عبادت اينها ميکردند و بروايت علی بن ابرهيم چنين است که ابليس نزد ايشان آمده
گفت اصنام آنهای آبای شما بودند و پدران شما عبادت آنها ميکردند پس اين جماعت بعبادت اصنام مشغول
گشتند تا زمان نوح و از اينست که حق تعالی فرموده و لا تذرن ودا و لا سواعا انتهی الاوداء بفتح همزه
و کسر واو و شد دال و الف ممدوده و ضم سکون واو بروزن اعمال و الاود بضم همزه و کسر و ضم واو و شد دال

ج بمعنی اول الوُدُودُ بروزن صبور دوست سیتوی فیه الذکر والانثی الوَدِیدُ بروزن فعیل دوست و بمعنی
جمع نیز آمده المِوَدُّ بکسر میم وفتح واو وشد دال دوست وَدَّانُ بفتح واو وشد دال قریه ایست نزدیک
ابواء و بلده ایست در افریقیه و کوهی است دراز نزدیک فید و رستاق در نواحی سمرقند الوَدَّاءُ بالفتح
فالشد فالمد و بُرقة وَدَّاء و بطن الوَدَّاء کلها مواضع المَوَدَّةُ بفتح میم و واو و دال شده دوستی و اما
الکتاب و به فسّر تلقون الیهم بالمودة ای بالکتب من ق الوُرُودُ بضمتین من کرم گلگون
شدن الوِرْدُ بالکسر من ضرب نزد آب آمدن الوُرُودُ بضمتین من ضرب ایضا و فرود آمدن و حاضر شدن
الایرادُ من الافعال فرود آوردن و حاضر کردن و گل آوردن و باب آوردن الاستیرادُ
من الاستفعال فرود آوردن و حاضر کردن و بسوی آب آوردن التَّوْرِیدُ من التفعیل گلگون کردن
و گل بر آوردن درخت و من الصلح شرف بر چیزی کردن التَّوَرُّدُ من التفعل بسوی آب آمدن
و گلگون شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی التَّوارُدُ من التفاعل باهم باب آمدن و باهم در آمدن
بجایی المُوارَدَةُ من المفاعلة ایضا و من غیر المصادر الوِرْدُ بالکسر کار دایم و جزوی از قرآن
و رمه از طیور و لشکر و روزی که نوبت تب بود و بسوی آب آیندگان و تشنگان کقوله عز من قائل و
نسوق المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن شتر و بمعنی منزل هم آمده کقوله تعالی
بئس الورد المورود ای المنزل الذی تنزل فیه و این مفرد و جمع آمده و بالفتح گل و غالب شد در گل
سرخ که از آن گلاب میگیرند و گلگون و فی ق الورد من کل شجر نورها و غلب علی الاحمر و من الخیل بین
الکمیت و الاشقر و بمعنی شیر درنده بوم زرد و زعفران نیز آمده و اسمیست و بالضم ج ورد و بمعنی اول
الاوراد بروزن اوتاد ایضا و ج الوِراد بروزن کتاب ایضا و بروزن عتاب ج وارد است و
بروزن شداد بسوی آب آینده و اسمیست الوارِدُ بروزن فاعل راینده و حاضر شونده و فرود
آینده و نزد آب آینده و جاده و وارد الشفة یعنی او کجنه لب و وارد الشعر یعنی دراز موی الوارِدَةُ
بکسر راء ج المُتَوَرِّدُ بروزن متعلم شیر درنده الوَرْدَةُ بالفتح واحد ورد یعنی یک گل و بالضم
گلگون الوَرِیدُ بروزن فعیل رگ گردن الوَرِیدانِ دو رگ است در گردن الاَوْرِدَةُ بروزن
اسلحه ج الوُرُودُ بضمتین ایضا المُوَرَّدُ بروزن معظم گلگون کرده شده و بروزن مسجد راه و آب
خوردنگاه و حاضر شدنگاه و فرود آمدنگاه المَوارِدُ بروزن مساجد ج وَرْدانُ بالفتح اسمیست
و رودخانه ایست و بنات وردان جانوریست معروف من ق الوَرْدِیَّةُ بالفتح و شد یاء مقبره ایست
در بغداد وارِدَةُ بکسر راء بلده ایست وَرْدانَةُ بالفتح بلده ایست در بخارا وارِداتُ بکسر راء ع

الزماورد

الزُّماوَرْدُ بضم زای معجمه و تخفیف میم و فتح واو من البیض و اللحم معرب والعامة تقول زماورد من ق
التَّوْسِیدُ من التفعیل بالش کردن چیزی را التَّوَسُّدُ من التفعل ایضا الایسادُ من الافعال سگ را
بر شکار حریص کردن و بر شکار انداختن و من غیر المصادر الوِسادُ بروزن کتاب بالش
و قوله صلی الله علیه و آله و سلم ان وسادک لعریض کنایة عن کثرة النوم لان من عرض وساده طال نومه
او کنایة عن عرض قفاه و عظم راسه من ق الوُسُدُ بضمتین و الوَسائِدُ بروزن غرایب ج
دو ساید ج وساده نیز ذات الوساید ع در زمین نجد الوِسادَةُ بروزن کتابه بالش و بالفتح
ع در راه مدینه از شام الوَصَدُ محرکة من فرح بافتن و بسکون صاد عزم و عهد استادن الایصادُ
من الافعال در بستن و بر در نشستن و طبق بر سر چیزی افکندن الاستیصادُ من الاستفعال آستانه
ساختن خواستن و شبکاه ساختن برای گوسفند التَّوْصِیدُ من التفعیل در بر داشتن و من غیر المصادر
الوَصِیدُ بروزن فعیل آستانه در و میان سرا و گیاهی که بیخهای آن بهم نزدیک بود و خانه ایست از سنگ
مثل حظیره در کوه از برای اک و غار اصحاب کهف و کوه و پوشیده شده و گسیکه دو مرتبه ختنه کرده
شود و حظیره از شاخهای درخت کما یظهر من ق و در ج بمعنی خاک نیز آمده الوَصِیدَةُ بروزن سفینه
محوطه از سنگ مانند حظیره الوَصّادُ بروزن شداد نساج المُوصَدُ بروزن معظم پرده
المُوصَدَةُ طبق بر سر افکنده و در بسته کقوله تعالی انها علیهم موصدة الوَطْدُ بالفتح و طِدَةٌ بروزن
عدة من وعد استوار کردن و ثابت کردن و بجا داشتن و سخت بزمین انداختن و خواری کردن التَّوْطِیدُ
من التفعیل برجای داشتن و استوار کردن التَّوَطُّدُ من التفعل ایضا و من غیر المصادر الوَطِیدُ
بروزن فعیل و المَوْطُودُ بروزن مفعول استوار و ثابت المِیطَدَةُ بکسر میم و سکون یاء و فتح طاء
چوبیکه استوار کرده میشود بآن اساس بنا و غیره الواطِدُ بروزن فاعل ثابت الوَطائِدُ بروزن
غرایب دیگ پایها و بنیادهای عمارتها المُتَواطِدُ بروزن اسم فاعل باب تفاعل الدائم الثابت الذی
یعضه فی اثر بعض و الشدید من ق الوَعْدُ بالفتح و عِدَةٌ بکسر عین و فتح دال مخففه و المَوْعِدُ
بفتح میم و کسر عین و المَوْعِدَةُ بهاء و المَوْعُودُ بروزن مفعول من ضرب وعده کردن یعنی خبر دادن
کسی را برسانیدن نیکی یا و بوقت و زمان آینده و یقال وعدته خیرا و وعدته شرا فاذا اسقطوا
الخیر و الشر قالوا فی الخیر المیعادُ ایضا و این غیر مصدر نیز آمده الوَعِیدُ بروزن فعیل من ضرب وعده
کردن ببدی یعنی خبر دادن کسی را برسانیدن بدی یا و بعید را متعدی مفعولین و یجوز ان یقتصر علی احدهما و بانگ
کردن ایضا التَّوَعُّدُ من التفعل وعید کردن و ترسانیدن الایعادُ من الافعال ایضا الاتِّعادُ لشد تاء

الاستیعاد مر الاستفعال وعده خواستن

الافتعال وعده پذیرفتن و با کسی وعده کردن واصل او اوتعاد بوده واو را قلب بتا و تا را در تا ادغام کرده اند التواعد مر التفاعل با یکدیگر وعده کردن المواعدة مر المفاعلة با کسی وعده نهادن ومن غیر المصادر الوعید بروزن فعیل وعده بد ونفرة ایغر الوعد بالفتح وعده نیک ولا جمع له وعدی ج. العدة بکسر عین وفتح دال ایضا العدات ج وعد ج والعدة بالکسر الوعد والها عوض عن الواو التی هی فاء الفعل والجمع عدات الموعد بروزن مسجد وقت وعده و وعده گاه المواعد بروزن مساجد ج المیعاد بالکسر الموعد المواعید بروزن مواریث ج الموعود بروزن مفعول وعده کرده شده و قوله تعالی والیوم الموعود یعنی یوم القیمة الوغد ز ضرب خدمت کردن الوغادة بروزن شفاعة مرکرم سخت ناکس شدن ومن غیر المصادر الوغد بالفتح مرد فرومایه ناکس که برای طعام خوردن خدمت کند و نیز تیری است از تیرهای قمار و بادنجان الاوغاد بالفتح و الوغدان بالضم و بالکسر ج جمع اول المواغدة بروزن مفاعلة بازیست الوفد بالفتح و الوفود بضمتین و الوفادة و الافادة بروزن کتابة مرضرب نزدیک پادشاه رفتن برسولی و بعدی بالی وعلی الایفاد مر الافعال برسالت فرستادن و بعدی بالی وعلی و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن الاستیفاد مر الاستفعال بر پای نشستن و فی مص آمدن کسی خواستن التوفید مر التفعیل وفد فرستادن مر مص التوفد مر التفعل مشرف شدن بر چیزی التوافد مر التفاعل با یکدیگر بجایی رفتن ومن غیر المصادر الوافد بروزن فاعل نزدیک پادشاه رونده و آنکه بر مرکب نجیب چون سوار شده پیش رود و شتر پیش رو و قبیله ایست الوفد بالفتح و بروزن رکوع و بروزن فلس سر کوه را نیز گویند و هم بمعنی مفرد باشد الاوفاد بروزن اولاد ایضا وفد ج والاوفاد بفتح الهمزة قوم من العرب الوفود بضمتین ج المستوفد بروزن اسم فاعل باب استفعال بر پای نشسته الوقد بالفتح و الوقود بضمتین و بفتح واو نیز آمده و الوقید بروزن فعیل و قدة بروزن عدة و الوقدان محرکة مرضرب افروخته شدن آتش الاتقاد مر الافتعال ایضا الایقاد مر الافعال آتش افروختن الاستیقاد مر الاستفعال ایضا التوقید مر التفعیل ایضا التوقد مر التفعل افروخته شدن آتش ومن غیر المصادر الوقد بالفتح آتش افروخته الوقود بروزن صبور هیزم الوقید بروزن فعیل ایضا الوقاد بروزن کتاب ایضا و بروزن شداد تنور تابان و گلخن تاب و اسمیست الوقدة بالفتح گرمای سخت الوقیدیة بفتح واو و شد یا جنسی است از بز الواقد بروزن فاعل اسمیست الوقدان بالفتح اسمیست الموقد بروزن مجلس موضعی که در آن آتش افروزند الوکود بضمتین مرضرب ایستادن

وقصد

وقصد کردن الایکاد مر الافعال استوار کردن التوکید مر التفعیل ایضا و فی ق التوکید افصح من التاکید
التوکد مر التفعل استوار شدن ومن غیر المصادر الوکاد بروزن کتاب ریسمانی که گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن الوکائد بروزن وسائل ج الوکد بالفتح مراد و همت و قصد و بالضم السعی والجهد و ما زال وکدی ای فعلی من ق. المواکدة بکسر کاف الناقة الدائبة فی السیر من ق المتوکد بروزن متعلم ایستاده مستعد مر کار را المیاکید و التاکید و التواکید بروزن غرایب دوالهای چرمی که بندند بآن قربوس را الولادة و الولاد و الالادة و اللدة بروزن کتاب و کتابه و عدة و المولد بروزن مجلس مرضرب زاییدن الایلاد مر الافعال وقت زادن آمدن و بمعنی زاییدن نیز آمده الاستیلاد مر الاستفعال فرزند خواستن و با کنیزک مباشرت کردن برای فرزند شدن التولید مر التفعیل زایانیدن و ثابت بولادت کسی در زمان آینده دادن و ازو گوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصلی بدر آوردن و بمعنی تربیت نیز آمده التولد مر التفعل پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن التوالد مر التفاعل با یکدیگر زادن ومن غیر المصادر الولد محرکة و بالضم و الکسر و الفتح فرزند و فرزندان اطلاق میشود بر مذکر و مونث و واحد و مثنی و مجموع و جمع آن اولاد است و در مجمع البیان گفته که این ولد و لیس ذریة متقاربة المعانی اند مگر اینکه ابن از برای مذکر است و ولد هم از برای مذکر است و هم از برای مونث و نسل و ذریت واقع میشود بر جمیع اینها انتهی و اینکه میگویند ما ادری ای ولد الرجل بالتحریک یعنی ندانم که چه مردم است او و ولد الولد نواده را گویند و ولد بضم بروزن قفل ج والد و گاهی ولد بتحریک نیز مستعمل میشود پس ضمه آن در حالت افراد از قبیل ضمه قفل و در حالت جمع از قبیل ضمه اسد است که جمع اسد بتحریک است و گاه است که ولد جمع آورده میشود به اولاد بالفتح و ولدة و الدة بالکسر فیهما الولید بروزن فعیل زاییده شده و پسر کودک و بنده و اسمیست و ام الولید الدجاجة الولائد بروزن وسائل و الولدان بالکسر ج ولید و ولائد ج ولیده نیز باشد الوالد بروزن فاعل پدر و بمعنی مادر نیز آمده و گوسفند آبستن و فی الدعاء اعوذ بک من شر والد و ما ولد یعنی من شر ابلیس و شیاطینه من ج الوالدون بکسر لام ج. الوالدان پدر و مادر الوالدة بهاء مادر و شاة والدة گوسفند آبستن الوالدات ج. الولود بروزن صبور گوسفند آبستن المولد بروزن مجلس زاینده و بروزن مسجد وقت زاییده شدن و جای زاییدن کسی الموالد بروزن مواضع ج هر دو الموالید ج مولد بضم میم اللدة بکسر لام همسر اللدات ج. اللدون ایضا و

التصغیر ولیدات وولیدون لالدیات ولدیون المولود بروزن مفعول زاییده شدن وتاریخ وقت
زاییدن کسی المیلاد بالکسر وقت زاییده شدن کسی الولیدة بروزن سفینه دختر کودک وکنیزک
نو بنو ولادة بروزن کتاب قبیلة اتت وسموا ولیدا و ولادا الوجد محرکة مزوجل کرم شدن
وخشم گرفتن ومن غیر المصادر الومد محرکة سختی گرما یا سختی گرما در شب الومدة محرکة
سختی گرمای شب وغضب التوهید من التفعیل تنگ کسترانیدن التوهد من التفعل جماعت
کردن با زن ومن غیر المصادر الوهدة بالفتح زمین دشت ونشیب زمین گو وگو چنبر
کردن وفرج ووهدة اللبة هی نقرة النحر بین الترقوتین الاوهد بروزن فلس والوهاد بروزن
کتاب والوهدان بالکسر ج الوهد بالفتح زمین نشیب گو اوهد بروزن احمد یوم الاثنین
اواهد بروزن افاضل ج

باب ما اوله الهاء

الهبد من ضرب شکستن حنظل وپختن آن التهبد من التفعل والاهتباد من الافتعال
گرفتن دانه حنظل ومن غیر المصادر الهبد بالفتح والهبید بروزن فعیل حنظل یا دانه حنظل
الهبود بروزن تنور نام مردی ونام اسبی ونام آبیست ودر صحاح گفته که نام موضعیست وصاحب
ق گفته که ما لاموضع ووهم الجوهری وقد یقال له الهبابید وثرید هبردانة کمرهوراء
مبردانة باردة مصعنبة مسواة مملمة من ق الهجود بضمتین من نصر شب خفتن و
شب بیدار شدن وشب نماز کردن وهو من الاضداد التهجد من التفعل شب خفتن ودر شب
بیدار بودن من الاضداد التهجید من التفعیل در خواب کردن وبیدار کردن وهو من الاضداد الاهجاد
من الافعال خوابیدن وخوابانیدن وکسی را در خواب یافتن والبعیر القی جرانه بالارض من ق
ومن غیر المصادر الهجود بروزن صبور نماز کننده در شب وبروزن فلوس ج الهاجد
بروزن فاعل شب خواب کننده وبیدار ونماز کننده وهو من الاضداد هجد بکسر ها وجیم زجریست
از برای فرس الهد بالفتح فالشد من نصر شکستن عمارت وخراب کردن وفرو شکستن مصیبت
واندوه صاحبش را وسست کردن وشکستن هر چیز را که باشد وثنا کردن کسی را بقوت ونیرومندی
الهدود بضمتین من نصر ویران کردن وشکستن الهدید بروزن فعیل من ضرب صدا کردن چیزی
در وقت که بیفتد مثل دیوار وغیر آن التهدید من التفعیل ترسانیدن التهدد من التفعل ایضا ووعده کردن
الهدهدة من الفعللة بانگ کردن کبوتر طوق دار وبانگ کردن شتر ایغر برای ماده وجنبانیدن کودک را
در گهواره تا بخوابد ومن غیر المصادر الهد بالفتح فالشد مرد بخشنده ومرد ضعیف دیگر

الوهود بضمتین ج مه

التهبید من التفعیل دانه حنظل پختن وروان مرزدمه

التهجد بروزن تنور نام ماکیان ... مه

الایهاد من الافعال ... شده ام

الهدون بفتح ها وشد دال ج وبکسر هد بفتح ها وکسر دال شدده کلمه ایست که خورا گویند در
وقت آب خوردن وبفتح ها وشد دال صاحب ق گفته مررت برجل هدک من رجل وبکسر الدال ای
حسبک الواحد والجمع والانثی سواء ویقال مررت بامراة هدتک من امراة وبرجلین هداک وبرجال
هدوک وبامراتین هدتاک وبنساء هددنک الهاد بشد دال آواز وصدایی که از دریا آید واهل
ساحل شنوند واز آن زلزله زمین پیدا شود الهادة بشد دال بعد الاهد بفتح همزه وها وشد
دال بعد دال الهداد بروزن سحاب ایضا هدحب ...ام پادشاهی که شتیها را گرفت از روی
غضب الهدود بروزن صبور زمین نرم وعقبه دشوار وزمین نشیب الهدید بروزن فعیل
مرد دراز وبروزن زبیر اسمیست الهدهد بضم هائین مرغیست معروف که بزبان کیس شانه سر
گویند وکل ما یقرقر من الطیر وکبوتر نر را هم گویند وطبیب گفته که مکروهست گوشت هدهد یعنی اول
مذهب امامیه وحلالست در مذهب ابو حنیفه ویک روایت از شافعی لیکن فتوی در مذهب
شافعی برانکه حرام است از جهت آنکه از وی بوی بد می آید وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
از کشتن وی منع فرموده انتهی وبروزن جعفر اصوات الجن بلا واحد وبروزن علبط والهداهد
بروزن علابط یعنی هدهد بضم هائین بخیر معنی آخر وهداهد قبیله را نیز گویند وهداهد بفتح هاء اول وکسر
هاء ثانی ج هدهد بضم هائین وهدهد بروزن علبط وهداهد بروزن علابط هداهید بروزن
غرابیب ایضا الهدة بالفتح فالشد ع وفی ق موضع بین عسفان ومکة اوهی من الطایف وقد یخفف
او الصواب بالهمز الهدبد بروزن علبط شیر آشامیده غلیظ وضعیف بینایی در شب
کوری الهدابد بروزن علابط ایضا یعنی اول الهرد بالفتح من ضرب شکافتن ودریدن
جامه ومهرا پختن گوشت وطعن وعیب کردن کسی را ورنگ زرد کردن چیزی را التهرید من التفعیل
نیک پختن ومن غیر المصادر الهرد بالکسر شتر مرغ ومرد افتاده وبالضم زرد چوبه وطین احمر یصبغ
کل سرخ الهردی بالضم وشد یاء رنگ کرده شده بزرد چوبه الهردیة بالضم الهردیة الهردة
بالفتح ع در بلاد ابی بکر بن کلاب الهرداء بالکسر بروزن درهم ونوعی گیاهیست الهیردان بفتح ها
وسکون یاء وضم راء دزد وگیاهی ومردیست هردان بالضم ع ومردیست الهسد محرکة
شیر درنده وشجاع الهساد بروزن کتاب ج التهکید من التفعیل سخت گرفتن بر قرض
دار وبعد ربیع الهلد من نصر گرفتن تپش تب مرد مارا الهمود بضمتین من نصر مردن
وفرو مردن آتش وکهنه شدن جامه وبه گیاه شدن زمین وخشک شدن گیاه الهمد بالفتح من نصر

الهدة بالنوک بانگ سخت وبعد من ... بروزن هردو هردو مه

بانگ سخت هو وبانگ آسمان مه

والکرفاته آواز افتادن ... دیوار ... مه

ایضا به معنی اول الإهماد من الافعال شتاب کردن و درنگ کردن من الاضداد و فی ق الاقامة والاسراع ضد والانم فاعل فی الطعام والسکون والتسکین والسکوت علی ما یکره ومن غیر المصادر الهامد بر وزن فاعل جامه کهنه و گیاه خشک و مکان بی گیاه ولم نجد فیها نباتات فیها همدان بفتح ها و سکون میم قبیله ایست در یمن و بالتحریک شهریست از شهرهای عجم و فی ج و همدان بفتح الهاء والمیم بلدة من عراق العجم قیل سمیت به همدان بن الفلوج بن سام الهَمْد بحرکه آنچه الهمید بر وزن فعیل علی که در دیوان بر کس نوشته شده به الهند بالفتح من بغر ول بردن من الجبل که در ق ک التهنید من التفعیل تقصیر کردن در کار و صدا بوم کردن و آن مرغیست معروف و دشنام قبیح دادن و امساک کردن از دشنام دشنام دهنده و شمشیر را تیز کردن که از ص ق و فی ص دل کسی را دشمشیر زدن از اهل هند ومن غیر المصادر الهِنْد بالکسر هندوستان و نام زنیست و نام مادر معویه لعنهما الله و مقدار بیشتر از صد عدد شتر یا کمتر از آن یا مقدار دویست عدد شتر و بنو هند قبیله ایست و دیر هند قریه ایست در دمشق و دو موضع در حیره الاهناد بر وزن اعمال و الاهند بر وزن افلس جمع به معنی آخر الهنود بضمتین ایضا و بمعنی هندوستانیان نیز آمده و الاهانید بر وزن افاضل الهنادک بفتح ها و کسر دال و بعد از آن کاف ایضا بمعنی آخر الهندی بالکسر و شد و یای یا کسی و چیزی که منسوب به هند و السیف الهندوانی بکسر ها و بضم و شد یا شمشیری که منسوب به هنود هندوان بالضم و ضم دال نهریست در خوزستان وح و در هندوان محله ایست در بلخ هِنْدَمَنْد بکسر ها و سکون نون و فتح دال نهریست در سجستان که ریخته میشود بر آن هزار نهر و ظاهر میشود در آن زیادتی و جدا میشود از آن هزار نهر و ظاهر میشود در آن کمی کما فی ق الهُنَیْدَة بر وزن جهینه مقدار صد عدد درهم از چیزی و مقدار صد عدد از شتر الهَوْد بالفتح و الهیادة بر وزن کتابه من نصر توبه کردن ح جهود شدن التهوید من التفعیل جهود کردانیدن و نرم رفتن و نرم کردن و خفتن و مست گردانیدن شراب کسی را التهوّد من التفعل جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن المهاودة من المفاعلة با کسی وعده کردن و مصالحه کردن و با کسی میل کردن در کاری و بمعنی معاوده نیز آمده ومن غیر المصادر الهَوْدَة بالفتح کوهان شتر الهُود بحرکه ج و بضم ها و سکون واو ح یهودان و نام پیغمبری علی نبینا و آله و علیه السلم وج تائب الیهودی بفتح یاء و شد یا جهود الیهود بر وزن صبور ج و فی ق و یهود جمع علی یَهُدان بضم یاء و فی ج الیهود قوم موسی ع و هو اسم لا ینصرف للعلمیة والتانیث لانه

الهامدة بر وزن فاعله زمین بی نبات و آتش فرو مرده ص

و گیاه خشک و درخت پوسیده ص

وفی ق بمعنی بر زمین دراز افکندن و به هند منسوب کردن ص

المهند بر وزن اسم مفعول شمشیر هندی ص

یجری فی کلامهم مجری القبیلة فی الق مختصر والاصل فی یهود و مجوس ان یستعملا بغیر لام التعریف لانهما علمان خاصان لقومین کقبیلتین و انما جوزوا تعریفهما باللام لانه اجری یهودی و یهود مجری شعیرة و شعیر انتهی وفی ج الیهود دوره شکفته شکیست بشکل بلوط مایل بسفیدی و با خطوط و در آب نرم میشود و طعم ندارد الیهودیة بیاء مشدده جهودی بر وزن جهود الیهودیات ج الهائد بر وزن فاعل تائب الهوادة بر وزن سحابه نرمی و صلح و میل و حالتی که موجب امید واری سلامت باشد اهود بر وزن افعل احد یوم الاثنین و قبیله ایست یهوذا بفتح یاء و الف مقصوره برادر یوسف پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلم الهید بالفتح و الهاد مخففه من ض جنبانیدن و راندن و منع کردن و اصلاح کردن التهیید من التفعیل ایضا و بمعنی ... نیز آمده ومن غیر المصادر الهَیِّد بالفتح المضطرب و هید بفتح و کسره و هاد بسکون دال کلماتی اند که برای راندن شتر گویند و ماله هید بالفتح و ما دار حرکة هیدة بالفتح ... اعلى الفتحیم ق

باب ما اوله الیاء

الأَیْبُد بفتح همزه و سکون یاء و فتح باء گیاهیست که ذرع او مثل جو است عرق الیدّ به شد دال لغتی است در ید مخففه یَرْد بالفتح پدر ادریس پیغمبر صلی الله علی نبینا و آله و علیه السلم یَزْد بالفتح شهریست در میانه شیراز و خراسان و در آباد ... ایست در ری یاقد بقاف بر وزن صاحب ... ایست در حلب

کتاب الذال المعجمة

باب ما اوله الهمزة

الاخذ بالفتح من نصر گرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و رفتن و بالتحریک من فرح تخمه کردن کره شتر از بسیار خوردن شیر الایتخاذ بیاء منقلبه از همزه من الافتعال فراگرفتن الاتخاذ بتاء مشدده که اولش منقلب از همزه است ایضا و در ص گفته که تاء او اصلیه بمنزلة تاء الاتباع ویعدی الی مفعول واحد و هو کثیر فی القرآن وغیره والی مفعولین ایضا الثانی هو الاول فی المعنی کقوله تعالی اتخذوا ایمانهم جنة وغیره و حکی عن بعضهم استخذ فلان ارضا بمعنی اتخذ قیل اصله افتعل فابدل السین من التاء الاولی کما ابدل التاء مکانها فی ست وجاز ابدال کل واحدة منهما من اختها لانهما مهموستان و قیل هو استفعل من تخذ یتخذ فحذفت التاء من فاء تخذت الاخذة بضمتین ... ترش شدن شیر التأخیذ من التفعیل بند کردن زن شوهر را از زنان دیگر المؤاخذة من المفاعلة کسی را به گناه گرفتن ومن غیر المصادر الاخاذ بر وزن

کتاب و الإخاذة بر وزن کتابه پاره از آب سیل که در جای مانده باشد و زمینی که جهت خاص خود یا جهت
پادشاه گرفته باشند الإخاذات بکسر همزه ج اخاذه بها من الغریبین الأُخُذ بضمتین ج اخاذ و اخاذه
و بمعنی وره چشم نیز آمده و فی الغریبین قال ابو عبید الاخاذ جمع اخذ و هو مجمع الماء و قال شمر عن ابن عدنان
اخاذ جمع اخاذة و اخذ جمع اخاذ و قال ابو عبیدة الاخاذ و الاخاذة بالهاء و غیر الهاء جمع الاخذ و هو مستنقع
یجمع فیه بفتح همزه و سکون خاء طبیعت و مانند و همزه بضم همزه بر وزن فاعل گیرنده فی ق و الآخذ من الابل ما اخذه
فیه السمن او السن و من اللبن القارص الأخذ و ذ بمد همزه ج معنی اول الأخیذ بر وزن فعیل مرد اسیر کرده
کما قال فی النهایة الاخیذ الاسیر و بمعنی شیخ غریب نیز آمده الأخذاء بر وزن علماء ج الأخیذة زن اسیر کرده
الأُخذة بالضم جادو و افسون مأخذ الطیر بر وزن مساجد دام مرغان المؤتخذ بر وزن مختار فراگیرنده
کننده المستأخذ بر وزن اسم فاعل باب استفعال ایضا و کسی که از درد سر فرو آورده دو سوره از الأذ
من الفر القطع و من غیر المصادر الأذوذ بر وزن منصور القطاع إذ بکسر همزه و سکون
چیزی از انکه فصل دانکه اذ دلالت میکند بر ماضی و حق او اینست که اضافه شود بجمله خواه اسمیه و خواه فعلیه
و در جمله فعلیه غالب آنست که ماضی باشد خواه لفظا و خواه معنی ماضی باشد مانند قول الله تعالی و اذ قال ربک للملائکة و
خواه معنی ماضی باشد نه لفظا مانند قول الله تعالی و اذ یرفع ابراهیم القواعد و اذا بعکس اینست چنانچه در خاتمه
گفته خواهد شد ان شاء الله و در مغنی اللبیب گفته که اذ بر چهار قسم است قسم اول آنکه اسم باشد از برای زمان ماضی
پس او در نزد نحویین بچهار قسم مستعمل میشود اول آنکه ظرف باشد و این اغلب است مانند قول الله تعالی
فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا دویم آنکه مفعول به باشد مانند قول الله تعالی و اذکروا اذ کنتم قلیلا سیوم
آنکه بدل از مفعول باشد مانند قول الله تعالی و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت که اذ بدل اشتمال از مریم است چهارم
آنکه اضافه شود باو اسم زمان مانند یومئذ و حینئذ و مانند قول الله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا قسم دوم
آنکه اذ اسم باشد از برای زمان مستقبل و اینکم است مانند قول الله تعالی یومئذ تحدث اخبارها و اکثر از نحویین این
قسم را مسلم نمیدارند و آیه مذکوره را از باب آیه و نفخ فی الصور میدانند که مستقبل واجب الوقوع منزله ماضی و آن
قسم سیوم آنکه از برای تعلیل باشد و معنی اخیر که در صدر گفته شد مبنی اینست مانند قول الله تعالی و لن ینفعکم الیوم
اذ ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون و در این اختلاف است بعضی گفته اند که اذ در اینجا و مثل منزله لام تعلیل و بعضی گفته
اند که ظرف است و تعلیل از قوت کلام مستفاد میشود نه از لفظ قسم چهارم آنکه از برای مفاجات باشد بعد از بینا و بینما باید مثل قول شاعر استقدر الله خیرا و ارضین به فبینما العسر اذ دارت میاسیر و در این
چند قول است بعضی اذ را ظرف زمان و بعضی ظرف مکان و بعضی حرف بمعنی مفاجات و بعضی حرف مؤکد و زاید میدانند

الأزاذ

الأزاذ بزای معجمه بر وزن کتاب نوعیست از خرما الأنذ و کرام بر دلیست

باب ما اوله الباء

البذ بالفتح و التشدید و البذیذة بر وزن فعیلة من نصر غلبه کردن البذاذة بر وزن شفاعه و
البذاذ بر وزن کتاب و البذ بر کرو البذوذة بضمتین من علم بد حال شدن و بد شکل شدن و کهنه شدن
و پشمینه پوشیدن الابتذاذ من الافتعال کرفتن و غالب شدن و حق خود را گرفتن الاستبذاذ من الاستفعال بمعنی
استبداد بدال مهمله است المباذة بتشدید ذال من المفاعلة المبادره و من غیر المصادر البذ بالفتح
فالتشدید مثل و قال ... شده و شهریست در میان اران و ... اذربیجان و بمعنی باذ بتشدید ذال نیز آمده
الباذ بتشدید ذال بر وزن فی ق باذ الهیئة و بذ ... البذة بالفتح فالتشدید بالکسر پسبب البذیذة
بر وزن سفینه ایضا البذیذ بر وزن فعیل ... مثل و الناس ... و بذاذیک بالفتح الحمها
و ... البتذ بر وزن ... است و فی ق المرجان بغداذ بغداد بدال
مهمله است و در آن بعضی لغات است چنانچه گذشت در کتاب الدال البهقیاذات بها ساکنه
و قاف مکسوره و الف بعد از یاء مثناة و بعد از ذال معجمه دستانی است از دستانهای مدائن مملکت
کسری است و سلمان فارسی رضی الله عنه در آنجا مدفون است کما قال فی مج البوذ من نصر تعدی کردن از روم
و بمعنی افتقار و توانگری نیز آمده و من غیر المصادر البوذ بالضم کوهیست که فرود آمد بر آن حضرت آدم
در سراندیب

باب ما اوله الجیم

الجاذ من منع آب آشامیدن بی مکیدن و من غیر المصادر الجائذ بر وزن فاعل آب آشامنده
بی مکیدن الجبذ من ضرب ربودن و کشیدن الاجتباذ من الافتعال ایضا الانجباذ من الانفعال
الانجذاب و من غیر المصادر الجبذة بحرکه ... درخت ... ای الجنبذة
بضم جیم و سکون نون و ضم باء چیز بلند و گرد مانند قبه و فی ق و فتح الباء او هو لحن الجنابذ بر وزن
حضاجر و فی مج و فی الحدیث الجنة فیها جنابذ من لؤلؤ الجنابذ بالفتح جمع جنبذة و هی القبة ... لؤلؤ
جباذ بر وزن قطام مرکب و فی ق المنیة او البنیة ... جنبذ بر وزن قنفذ ... است در نیشابور
و بلدیست در فارس و قصر الجنبذ در مدینه است الجحوذة من الفعللة ... الجذ بالفتح فالتشدید
من نصر بریدن و شکستن و شکافتن الجذجذة من الفعللة شکافتن و بریدن الاجتذاذ من الافتعال بریدن
و شکستن الانجذاذ من الانفعال بریده شدن التجذیذ من التفعیل ... خواستن قوم را بیش ...
نکردن او ... و من غیر المصادر الجذاذ مثلثة الاول بریده و بالفتح ... و بالضم ...

دریزه و خورده چیزی وقال الهروی قوله تعالی فجعلهم جذاذا ای فتاتا و فیه ... فعال فی موضع المفعول کالحطام

درفات بمعنی ریزه و فتات بمعنی مفتوت الجذاذة بروزن سحابه از وسط الجذیذ بروزن فعیل سویق

الجدیدة بروزن سفینه ایضا و بلا لام ع نزدیک مدینه الجذة بالضم فالشد جامه و بمعنی ... آمده

الجذاذات بضم جیم و تخفیف ذال ریزهای زر المجذوذ بروزن مفعول بریده شده و منه قوله تعالی عطاء غیر

مجذوذ ای مقطوع الجذان بروزن کتان سنگ نرم و واحده بها جذانة بها جذاذ بالفتح فالشد

ع ... جذاء ... ق الجرذ ... بسته شدن زخم در پس الاجراذ

من الافعال بیرون کردن و تنها کردن و مضطر گردانیدن و من غیر المصادر الجرذ ... که

ستور پیدا شود از زیادتی و آماس و مثل آن و بروزن جرد موش صحرایی الجرذان بالکسر ج و ام جرذان بالکسر

و الجرادین بالفتح جیم و تخفیف را ... الجرذ الواحدة جرذانة بالکسر ... جرذة بروزن کلمه

زمین که در آن موش صحرایی بسیار باشد الاجرذ بروزن افعل ... المجرذ بروزن معظم ...

ق ذو اجراذ بروزن ... الجربذة من الفعللة ... ق الجربذة من ...

او عدو ثقیل و فرس مجربذ ... القوائم ...

اجازة ... و من غیر المصادر الجرنبذ بروزن

عضنفر ... الاجلواذ ... من الافعوال ...

ستر ... ق الاجلواذ المضاء والسرعة ... و من غیر المصادر الجلوذ بروزن

عملس ... الجلذاء بالکسر ... جلذان بالکسر ...

الجلذی بضم جیم و سکون لام و کسر ذال و شد یاء کار سخت و شتر ... — الجلاذی بضم جیم و شد یاء ... جلاذی بضم جیم ... آمده

الجلذیة ... و الجلذیة بضم جیم و فتح لام و سکون یاء ماده شتر قوی الجلد بالضم موش

کور المناجذ بروزن مساجد ج من ق الجنبذ بروزن قنفذ ... ق الجنبذ بالضم ...

... الجوذی ... الجوذیاء بالضم والمد جامه ...

صوف ... الجهبذ بروزن ... [illegible] — الجهابذة بروزن ... ج م

جیذة بالکسر نام مردیست

باب ما اوله الحاء

الحذ بالفتح فالشد ... الحذذ ...

از متفاعلن ... ق الحذذ والحذذ ...

متفا فینقل الی فعلن و من غیر المصادر الحذاء بالفتح فالمد قصیده که در آن حذذ ... قصیده

که در آن

که در آن عیب باشد من الاضداد ... صاحبش ... و ... حذار

ریش کوتاه الاحذ بفتح همزه و حاء و شد ذال ... و ...

کم ... الحذ بالضم فالشد ع الحذة بالضم فالشد

پاره گوشت ... حذحاذ ... ق الحرفذة بروزن فعللة ... الحرافذ

بروزن مفاعل ج الحضذ ... الحماذی بضم حاء و تخفیف میم و شد یاء گرمای

سخت الحنذ بالفتح و التحناذ بفتح تاء و سکون حاء ... بریان کردن گوسفند در زمین ...

گرم کرده و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن

الاحناذ من الافعال بسیار آمیختن آب در شراب و بعضی کم آب آمیختن در شراب نیز گفته اند الاستحناذ

من الاستفعال ... آفتاب خوابیدن از برای آنکه عرق کند و من غیر المصادر الحنیذ بروزن

فعیل بریان کرده ... گرم و اسب عرق کرده و آب گرم ... در دیار — الحانیذ بروزن ... ج م

بنی سعد المحنوذ بروزن مفعول ایضا ... حنذ ... نزدیک مدینه

حناذ بروزن قطام آفتاب و بروزن کتان اسمیست الحنذة بالضم ... الحنذوة

بروزن ... الحنذیان بالکسر ... بسیار ... الحنذیذ بروزن

قندیل ... بسیار عرق ... المحنذی بضم میم و فتح حاء ... الحوذ بالفتح ...

راندن و محافظت کردن بر چیزی الاحواذ من الافعال نیک راندن ... الاستحواذ

من الاستفعال ... قوله تعالی الم نستحوذ علیکم ای الم نغلب

علی امرکم ... قوله تعالی استحوذ علیهم الشیطان ای استولی و من غیر المصادر الحاذ بتخفیف

ذال ... موضع ... طرف ... و نام ...

و خفیفا الحاذ ... الحاذان دو طرف ... اسب ... ق ... علیه الذنب

مراد ... الاحوذی بروزن الممعی ... و چالاک ... هیچ چیز ...

... الحوید بروزن فعیل ایضا ... ق الحوذان بالفتح ... ب ... — ... ج م

الحوذی بالضم و شد یاء راننده ... الحواذ بروزن کتاب ...

الحیدوان بالفتح و ضم دال کبوتر صحرایی

باب ما اوله الخاء

الخذیذ بروزن فعیل ... خربوذ بفتح خاء ...

وضم با موحده نام مردیست الخُرداذیّ بضم خا و سکون را و دال مهملتین و الف و کسر ذال معجمه و شدّ یا
شراب التَّخَنْذُذ من التفعّل ~~[illegible]~~
ومن غیر المصادر الخِنْذِیذُ بالکسر دراز و خایه برکنده و هو من الاضداد و سرکوه بلند و شاعر
بسیار فصیح و شجاع دلیر که برا و ظفر نیابند و جوانمرد و خطیب بلیغ و مهتر و بردبار و دانا بایام عرب و اشعار ایشان
و بدگفتار و نام اسب الخَناذِیذ بروزن عراجیب ج الخُنْذُوَة بروزن حُنذوه مهمله
سرکوه بلند الخِنْذِیان بروزن حِنذیان مهمله مرد بدکردار و بدگفتار الخِواذ بروزن کتاب هر
آمدن تب در وقت غیر معلوم المُخاوَذَة من المفاعلة المخالفة و الموافقة ضد التَّخاوُذ من التفاعل
التعاهد ومن غیر المصادر الخُوذَة بالضم کلاه خود الخُوَذ بروزن صُرَد ج خُوذان
الناس بالفتح خدمتکاران مردمان و ذهب فی خوذان الحامل اذا انحرم من اهل الفضل من ق و امر خاوِذ
لائذ کمُخاوِذ ملاوذ من ق

باب ما اوله الدال

الدَّیْبُوذ بفتح دال و سکون یا و ضم با جامه که دو پود بود الدَّیابُوذ و الدَّیابِیذ ج و آن معرب دو
پود است و بار گرا اعراب کرده شود بدال مهمله الدّاذی شراب للفسّاق من ق نبذ الدیباذ
ع در یمن کرکثیر الجوز است

باب ما اوله الذال المعجمة

الذّاذی کیا هیست در ق الذاذی نبت له عنقود مستطیل حبه علی النبت لیس بنیب ٥ ٥

باب ما اوله الرّاء

الرَّبَذ محرکة سبکی و چستی و سبک شدن الارباذ من الافعال بمعنی فی ق و الربذة خلعه و الخرقة تعلّق
الرَّبَذیة ومن غیر المصادر الرَّبَذَة محرکة پشم رنگ کرده که بر گردن شتر آویزند برای زینت
و ع در سه منزل از مدینه و از دهات مدینه بوده و در این زمان خالی از آن نیست و قبر ابوذر غفاری و جمعی از
صحابه رضی الله عنهم در آنجاست و صحرای بسیار وسیع دارد که چراگاه هست و بمعنی ریزه بکسر را نیز آمده و بکسر را ارکسخه
پاره پشم غلیظ و رکوینه که بآن بزرگان زر را طلا کنند و رکوئی که زن حایض با خود دارد و پشم پاره که بآن
قطران بر شتر مالند و بمعنی مرد بلا خیر و چیزی که بر شیشه بدان بندند نیز آمده و بفتح را و سکون با ریزه و لشتر
ربذة بروزن کتف لشکم گوشت الرِّبَذ محرکة ج ربذه هیچ یک در بزه بکسر راء و بروزن کتف سبک
که زود دست و پا بردارد در رفتار الرِّباذ بروزن کتاب بمعنی ربذ هیچ یک است الرَّبَذِیّ بفتح را
و با و شد یا کسی که منسوب بر بزه باشد و بمعنی زه کمان و تار زیار نیز آمده الرَّبَذات بفتح را و کسر با سخنهای
بیهوده و غلط من ک و در ق گفته که ذو ربذات کثیر السقط فی کلامه الرَّباذِیة بروزن علانیه من الرِّباذ

بروزن

بروزن مصباح بیهوده گوی الرَّبَذانیّ بفتح را و با و شد یا ایضا الرَّبْذاء بروزن حمراء نام زنیست
الرَّذّ بالفتح فاشده من بغرانیک باریدن و باران ضعیف باریدن الارذاذ من الافعال ایضا و روان
شدن چیزی که ریشکست ومن غیر المصادر الرَّذاذ بروزن سحاب باران ضعیف الرُّذُذ
بضمتین ج و ارض مُرذّة بضم میم و فتح را و شد ذال زمینی که در آن باران ضعیف باریده باشد و یوم
مُرِذّ بضم میم و کسر را و شد ذال روزی که در آن باران باطلع ضعیف بارد و ارض مَرْذُوذة
بروزن مجموعه زمینی که در آن باران ضعیف باریده باشد الرَّوذة بالفتح رفتن و آمدن ومن غیر
المصادر راذان مخففه ع دریمن الرِّیذَوَیه و در ج گفته که حسن بن محمد بن ریذویه بیا مثناه تحتانیه
بعد از را و وار مفتوحه بعد از ذال معجمه نام اسم مردیست از روات حدیث ٥ ٥ ٥ ٥

باب ما اوله الزای

الزَّیاذِیة بروزن علانیه بدی و بهیز با رای مهمله است چنانچه گذشت الزُّمُرُّذ بالضمات و شد الراء
معرب زبرجد است کما فی ق الزّاذ نوعیست از خرما که آنرا آزاد نیز گویند زاذان اسم مردیست
و نبات زاذان مکتب بیت کما کیا هیست که آنرا اجمیر نیز گویند ٥ ٥ ٥ ٥

باب ما اوله السین

السَّبَذَة محرکة چیزیست شبیه بزنبیل و اینرا فارسی معرب است حرف اسْبَذ بروزن احمد وجه ایست
الاسابِذة بفتح همزه و کسر با مردمان فرس السُّنباذج بضم سین و سکون نون و فتح ذال معرب سنباده
زیراکه در کلام عرب سین و ذال جمع نمیشود و آنرا بفارسی سنگ سنباده گویند و آن معروف است سَناباذ
بنون قبل از الف و با موحده بعد ها اسم بلده بخراسان و هی الموضع الذی دفن فیه الرضا علیه من موتان
علی دعوة ان قدر سمع صوت الشخص من ج اِسْفیذَباذ بکسر همزه و فا و سکون سین و یا و فتح ذال معجمه
و تخفیف با موحده قریه ایست در اصفهان و قریه ایست در نیشابور السَّمیذ بروزن فعیل گذشت
در ذیل سمید بدال مهمله

باب ما اوله الشین

شَبَذ محرکة قریه ایست در ابیورد الشَّبَذیّ بالتحریک و یا نسبت کسی که منسوب بشبذ الشَّبرذة
من الفعللة شتاب نمودن ومن غیر المصادر الشَّبرذی بفتح شین و با و الف مقصوره شتر
تندرو و مردیست از بنی تغلب الشَّبَرْذاة بفتح شین و با شتر ماده تندرو الاِشْجاذ من الافعال سخت
گرفتن چیزی بر کسی و انکار کردن و ضعیف باران شدن آسمان و باران ضعیف باریدن ومن غیر المصادر
الشَّجْذة بالفتح باران ضعیف المِشْجاذ بروزن مصباح فلاخن که بآن سنگ اندازند الشَّحذ

منی منع بزرگ دانیدن کار در او سخت گرسنه شدن و راندن کس را و بمعنی سخت داندن و خشم گرفتن و پوست باز کردن
والحاح در سؤال کردن نیز گفته آمده الاشجاذ من الافعال بزرگ دانیدن کار در را التشجید من التفعیل ایضا
التشجذ من التفعل ایضا اندن کس را المشاجذة من المفاعلة بلند کردن شتر ماده دم خود را در وقت تاختن
وسخت پیچانیدن سر و جنبانیدن دم در آن وقت ومن غیر المصادر الشجذان محرکة گرسنه
و رانندة المشجذ بروزن منبر سنگی که بآن تیغ و کارد را تیز کنند و رانندة بروزن شتر المساجذ بروزن
ساجد ج المشجاذ بروزن مصباح پشته زمین فراخ و زمین مستوی و سرکوه الشجاذ بروزن شداد
الحاح کننده در سؤال و نام مردیست و بروزن کتاب اسم شاعریست الاشخاذ من الافعال برانگیختن
سگ را الشذ بالفتح فاشد و الشذوذ بضمتین من نصر و ضرب تنها ماندن الاشذاذ من الافعال تنها
کردن التشذیذ من التفعیل ایضا ومن غیر المصادر الشاذ بشد ذال تنها مانده و شخص را
نیز گویند وفی مج وقیل الشاذ هو الذی یکون مع الجماعة ثم یفارقهم والفاذ هو الذی لم یکن اختلط معهم و شاذ
فی کلام العرب ثلثة اقسام ما شذ فی القیاس دون الاستعمال فهذا اقوی فی تفسیر الاستدلال به
الثانی ما شذ فی الاستعمال دون القیاس فهذا لا یحتج به فی تمهید الاصول لانه کالمرفوض و الثالث ما شذ
فیهما فهذا لا یعول علیه کذا ذکره فی مص الشواذ بشد ذال ج معنی اول الشذاذ بروزن عطار
مردمی که در میان قوم باشند و از قبیله ایشان نباشند الشذان بالکسر فاشدد و بالفتح والضم
چیز پراکنده از سنگ ریزه و غیر آن وفی مب وشذان الناس متفرقوهم فشرذ بهم من خلفهم
صاحب ق گفته که بذال معجمة بقرائت اعمش است و ابن جنی گفته که نگذشته است بر ما کتابها یکه در
لغت است ترکیبش رذ گویا که ذال معجمه بدل از دال مهمله است الشربذ بروزن غضنفر الغلیظ
الشعوذة من الفعللة سبک دست شدن وفی ق الشعوذة خفة فی الید و اخذ کالسحر یری الشیء بغیر ما علیه
اصله فی رای العین وهو مشعوذ و شعوذ و شعواذ ومن غیر المصادر المشعوذ بروزن اسم
فاعل و اسم مفعول از باب فعللة سبک دست کار الشعوذی بالفتح و فتح واو و کسر ذال و شد یاء رسول
امرا که بکاید فرستند وفی ق والشعوذی رسول الامراء علی البرید شعوذ بروزن جعفر اسمیست
الشعبذة من الفعللة الحركة الخفيفة مر مج ومن غير المصادر المشعبذ بضم ميم و كسر باء
المشعوذ الشقذ محركة بر فروم رفتن و دور شدن و بد خواب شدن و چشم زدن چیز را چنانکه
هلاک یا نقصان آید و بد و معنی اول از باب ضرب نیز آمده الاشقاذ من الافعال راندن و دور
کردن المشاقذة من المفاعلة باکسی دشمنی کردن ومن غیر المصادر الشقذان محرکة

کم خسبد و مرد چشم که چشم رساند بچیزی و حرباء که بقفا رسد آفتاب پرست گویند و بمعنی گرگ نیز آمده و
بالکسر ج بغیر معنی آخر والحشرات کلها والهوام و فراخ الحباری والقطا من ق و ج شقذة بکسر شین و
شقذ بروزن صرد نیز آمده و بمعنی گرگ نیز آمده الشقیذ بروزن فعیل الکم خواب الشقذ
بروزن کتف ایضا و کسی که بد چشم بود و چشم زند و بروزن صرد بچه گرباسک و بالفتح و بکسر و بکسر
گرگ و بالتحریک صاحب ق گفته که و ماله شقذ و لا نقذ و کذا اش و ما به شقذ و لا نقذ و یتحرکان ای
عیب و خلل الشقاذی بفتح شین و الف مقصوره ج شقذ بروزن صرد الشقذاء بروزن صحراء
عقاب بسیار گرسنه الشقذی بروزن جمزی ایضا الشقذة بالکسر بچه گرباسک من مب
الشمذ بالفتح و الشماذ بروزن کتاب ایضا و الشموذ بضمتین من ضرب برداشتن
شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که آبستن است که شتر با او جماع نکند ومن غیر المصادر
الشامذ بروزن فاعل شتر ماده که دم خود را بر دارد تا دانسته شود که آبستن است که شتر با او
جماع نکند و بمعنی شتر آبستن و بمعنی عقرب نیز آمده الشوامذ بروزن صواحب ج الشمذ
بروزن رکع ج بغیر دو معنی آخر المشمذ بروزن منبر العمامة الاشمذة و البشمذة بالفتح
فیهما السریعة الطیران من ق البشمذان بالفتح و ضم میم و الشیمذان بالفتح و ضم میم گرگ الشمرذلی من الفعللی استاذی ومن غیر المصادر الشمرذی
الشمرذل فی معانیها الشمهذة من الفعللة التحدید و ترقیق الحدید ومن غیر المصادر
الشمهذ بروزن جعفر الحدید شنبوذ بفتح شین و ضم اسم مردیست شنبذ بروزن
جعفر اسمیست التشویذ من التفعیل عمامه بر سر بستن التشوذ من التفعل عمامه بر سر بستن
الاشتیاذ من الافتعال عمامه بر سر نهادن ومن غیر المصادر المشوذ بروزن منبر عمامه
و پادشاه و آنکه المشاوذ بروزن منابر ج بمعنی اول المشواذ بروزن مصباح عمامه المشاویذ
بروزن مصابیح ج و حسن الشیذة بالکسر ای العمة و فخر الاشاوذ خوش خلقت اشوذ بروزن
احمد اسم نواده نوح علی نبینا و آله و علیه السلم است

باب ما اوله الصاد

اصبهبذان بفتح همزه و هر دو باء و سکون صاد و هاء قریه ایست در دیلم الاصبهبذیة
بیاء مشدده و هاء نوعیست از دراهم عراق و مدرسه ایست در بغداد

باب ما اوله الطاء

طبرزد بفتح طاء و باء و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه شکر طبرزد است و آن قسمی از شکر است
وفی ف و قال الاصمعی طبرزن و طبرزل بالنون واللام الطرمذة من الفعللة فخر کردن و لاف زدن

و بزرگی نمودن بچیزی که در او نباشد ومن غیر المصادر رجل طِرْهِذَةٌ بکسر طاء و میم مردی
که سکوید و نکند و یا مردی که محقق در امور نیست المُطَرْهِدُ بروزن مدحرج اسم فاعل ایضا
الطِّرْهاذُ و الطِّرْهِذانُ بالکسر فیهما لاف کننده و لاف زننده و بزرگی کننده بچیزی که در و نباشد
الطَّفْذُ من ضرب در خاک پنهان کردن و در گور کردن ومن غیر المصادر الطَّفَذُ بالفتح
قرو کرک الأَطْفاذُ بروزن اطلاح. طُنْبُذُ بروزن قنفذ قریه ایست در مصر الطُّنْبُذِیُّ
بیا نسبت کسی که منسوب باین طنبذ بود طُنْبُذَةُ بهاء نام دو موضع است ۵ ۵ ۵

باب ما اوله العین

العَثْجَذَةُ من الفعللة ضعیف باران شدن آسمان عَنْذَی باعراب ق ومن غیر
المصادر امراة عِنْذِیانٌ بکسر عین و ذال زن بد خلق العائِذَةُ بکسر غیر اصل بکذان و کوش
العَوْذُ بالفتح و العِیاذُ و العِیاذَةُ بروزن کتاب و کتابة و المَعاذُ و المَعاذَةُ بفتح المیم
فیهما من نصر پناه بردن بکسی قرنی ک و قولهم عوذ بالله منک ای اعوذ بالله منک و عوذ بالتحریک ایضا
و بمعنی ناخوش داشتن نیز آمده العُواذُ بروزن ذباب ایضا بمعنی آخر العُوُوذُ بروزن دخول
من نصر لو زاییدن التَّعَوُّذُ من التفعل پناه جستن و اعوذ بالله گفتن و یعدی بالباء الاِسْتِعاذَةُ
من الاستفعال ایضا و یعدی بالباء التَّعْوِیذُ من التفعیل تعویذ کردن کسی را در پناه چیزی کردن برای
دفع بلا و آفت الإِعاذَةُ من الافعال کسی را در پناه گرفتن التَّعاوُذُ من التفاعل پناه بردن بعضی
ببعضی ومن غیر المصادر العائِذُ بروزن فاعل زنی که مدت روزهای که زاییده
باشد و آهو و شتر و هیچی که نو زاییده هر و ایضا اسم بیت و عائذ الله قبیله است یا اینکه صواب
عیذالله بروزن سید است العُوذُ بالضم ج عائذ و بروزن رکع گوشت لطیف که در پهلوی
استخوان باشد و گیاهی است و عوذ بالله بالفتح بمعنی اعوذ بالله است و بالتحریک پناه و برک
فرو ریخته و مردم ناکس المَعِیذُ بروزن مقیم در پناه گیرنده المُعَوِّذُ بروزن محسن الهیا
و بروزن معظم موضع قلاده و شتر ماده که از یک مکان بجای دیگر نرود و من الابل کول البیوت
من ق و بمعنی نوحه کننده نیز آمده و با بمعنی بکر و او نیز آمده التَّعْوِیذُ معروف است
المَعاذَةُ بفتح میم و المُعِیذَةُ و المُعَوَّذَةُ بالضم فیهما بروزن معظم و العُوذَةُ بالضم ایضا المَعاذُ
بفتح میم و العِیاذُ بروزن کتاب پناه و معاذ الله بمعنی اعوذ بالله معاذاً است و همچنین است
عیاذ الله و معاذة الله بهاء نیز بَنُو عائِذَةَ بکسر همزه و بَنُو عَوْذَةَ و بَنُو عَوْذِیٍّ

و بروزن معلم نوحه کننده هم
بروزن مقیم هم

بالفتح

بالفتح فیهما و الفتح فی الاخیر بطون عِیَذُ اللهِ بروزن سید قبیله ایست چنانچه در عائذ الله
گذشت عُوَیْذَةُ بروزن جهینة نام زنیست العاذُ بتخفیف ذال و در سیف بروزن
کتف العاذَةُ بالهاء و در بلاد هذیل یا کنانه المُعَوِّذَتانِ بکسر واو مشدده دو سوره اند
از قران مجید و آن سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس است العَوائِذُ بروزن قوائم
چهار ستاره اند بتربیع مختلف که در وسط آنهاست ستاره ها که میخوانند آنها را رُبَع بروزن
صرد العَیْذانُ بالفتح بدخلق

باب ما اوله الغین

الغَذُّ بالفتح و الشد من ضرب نفر روان شدن چرک از جراحت یا ورم کردن آن و ساکن شدن آن
و نقصان کردن چیزی الإِغْذاذُ من الافعال ایضا بمعنی اول و زود رفتن الغَذْغَذَةُ من الفعللة
نقصان کردن چیزی التَّغَذْغُذُ من التفعلل رحبتن ومن غیر المصادر الغَذِیذَةُ
بروزن سفینة چرک و گوشت مرده جراحت الغاذُ بشد ذال زخم پشت ستور که چرک ریزد یا آب
زند الغاذَّةُ بالشد رضاعة الصبی الغاذِیَةُ بکسر ذال مخففه ایضا من ق المُغاذُّ بضم
میم و شد ذال شتری که آبرا بوی کند و نیاشامد الغَلْیَذُ بروزن فیعل الغلیظ غَنْذَی
به عنذی ومن غیر المصادر الغائِذُ بروزن فاعل الحلق و مخرج الصوت من ق
الغَیْذانُ بالفتح کسی که گمان کند پس برخورد المُغْناذُ بضم میم خشم گیرنده

باب ما اوله الفاء

الفَخْذُ من ضرب بر ران زدن چیزی را التَّفْخِیذُ من التفعیل گروه گروه را خواندن و فرو گذاشتن
و توفیق کردن التَّفَخُّذُ من التفعل واپس رفتن و واپس افتادن الاِسْتِفْخاذُ من الاستفعال الاستخذاء
من ق ومن غیر المصادر الفَخِذُ بروزن کتف ران و بفتح و کسر فاء و سکون خاء نیز آمده واو
از مونثات سماعیست و فخذ بروزن کتف قبیله ایست کوچک‌تر از بطن الأَفْخاذُ بروزن اطلاع. الفَخْذاءُ بروزن
حمراء زنی که محکم بگیرد مرد را در میان دو ران التَّفَذُّذُ من التفعل الاستبداد الاِسْتِفْذاذُ من الاستفعال
ایضا و یعدی بالباء الإِفْذاذُ من الافعال یک زادن گوسفند ومن غیر المصادر الفَذُّ بالفتح فاش
تنها و یکی و نخستین اول از سهام قمار الأَفْذاذُ بروزن اطلاع و الفُذُوذُ بضمتین ج دو معنی اول الأَفْذ
بفتح همزه و فاء و شد ذال تیر بی پر و شاة مُفِذٌّ بضم میم و کسر فاء و شد ذال گوسفندی که یک زاییده باشد
[illegible] المِفْذاذُ بروزن مصابیح [illegible] و انکما فَذًا فَذًا ذی و فَذاذی
و فُذاذَ و فَذاذَ متفرقین الفُرْهُذُ بروزن قنفذ بمعنی فرهد بدال مهمله است و همچنین است

المِفْذاذُ بروزن مصباح گوسفندی که

الفُرهودُ و الفُراهيذُ والصواب في الكل بالدال المهملة الفَلْذُ من ضرب بخشيدن بي تأخير و بي
منت يا بر دادن از عطا الافتلاذُ من الافتعال بهره از مال كسي ستدن التفليذُ من التفعيل پاره پاره
كردن ومن غير المصادر الفِلْذُ بالكسر جگر شتر و بر وزن عنب ج فلذه الفِلْذَةُ بالكسر پاره
از جگر و از زر و از نقره و از گوشت و غير آن و من الارض گنجها الافلاذُ بر وزن اعمال ج بغير معنى آخر
مثل قوله الافاليذُ بر وزن اقاليم ايضا الفولاذُ بالضم معرب پولاد است و آن معروف است
الفالوذُ بضم لام ايضا بمعنى پالوده نيز آمده الفالوذج معرب پالوده است و آن معروف است و سيف
مفلوذٌ بر وزن مفعول شمشير فولاد الفانيذُ بكسر نون شكري است كه با دنگ آب با آتش نرم بقوام
آيد آورده شود و آن از شكر غليظ تر است و در اختيارات بديعي گويد بهترين فانيذ آنست كه از قند سفيد

باب ما اوله القاف

قُباذُ بر وزن غراب سميست قُباذِيانُ بكسر ذال ع در بلخ القَذُّ من نصر پر بر تير نهادن و
پر بدان پر تير و بر يس سر زدن الاقذاذُ من الافعال ايضا بمعنى اول التقذيذُ من التفعيل سبك ساخت
و ميانه بالا گردانيدن التقذقذُ من التفعلل بالا رفتن بر كوه و بر جا افتادن مردان ومن غير المصادر
القُذَّةُ بالضم فالشد پر تير و پر عوض تيري كيك و جانب خيمه و گوش انسان و اسب و در ج بمعنى ... نيز آمده
القُذَذُ بر وزن صرد ج بمعنى اول و بمعنى كيك نيز آمده القِذّانُ بالكسر فالشد ج قذه بمعنى دوم و بالضم
سفيد و دو طرف سر اين هم و سفيد دو پر طاير القُذّتانِ بالضم فالشد دو گوش و دو كناره رود المِقَذُّ
بكسر ميم و فتح قاف و شد ذال چيزي كه بريده شود بدان پر تير و كارد و بفتح ميم و قاف قفاي سر از ميان دو گوش
و منتهاي رويدن موي المُقَذَّذُ بر وزن معظم زينت كرده شده و مرد سبك هيئت و ميانه بالا
الاقَذُّ بفتح همزه و قاف و شد ذال تير بي پر القُذُّ بالضم فالشد ج القُذاذُ بر وزن غراب ج القُذاذة
بر وزن ذوابه چيزي كه بريده شود از اطراف زر و غير آن القُذاذاتُ بضم قاف پارهاي طلا و پارهاي بريده
و پر تير كه افتاده باشد المُقَذَّذَةُ بر وزن معظمه زن سبك هيئت و ميانه بالا و گوش مدور المقذوذة
بر وزن مفعوله ايضا بمعنى آن القِشْذَةُ القِذْرة بالدال المهملة زنه معنى القُشْمُذِينُ اسم ...
من ق القُلَذُ بحركه جزيست مثل شپش كه در چيدن بر بيمار گوسفند و از او مفارقت نميكند تا
ميكشد و بتهيه قَلِذَة بر وزن كلمه بره گوسفند كه قلذ بر او چسبيده باشد التقنفذُ التقبض
زدن كسي را بعصا في ق و تقنفذه بالعصا ضربه كاتقرب القنفذ ومن غير المصادر القُنفُذُ
بالضم و ضم فاء خارپشت و آن از مسوخات است طب گويد كه آن جانوري است درشت رفتار و بخوردن مار

ميل تام دارد و دم مار را بگيرد و سر در خود كشد تا مار خود را چندان بر دن زند كه مجروح و سست شود بعد از آن
او را بخورد و اگر افعي او را بگزد سعتر خورد نيك شود و حلالست نزد شافعي و احمد و مالك و حرامست نزد
اماميه و حنفي انتهى و بيش گوش شتر ع و مكاني را كه در آن گياه بسيار رويد نيز گويند و بمعنى اول بفتح قاف
نيز آمده القَنافِذُ بفتح قاف و كسر فاء ج بمعنى اول و بمعنى كوههاي است يا كوههاي ريگ يا زمين پشته هاي
خورد كه در راهست قُنفُذَةُ بهاء مونث قنفذ و آبيست از بني نمير الكَذُّ من نصر درشت شدن
ومن غير المصادر الكَذّانُ بر وزن كتان ج سنگ نرم و سست الكَذْكَذَةُ بر وزن فعلله
بغايت سرخ الكاغذُ بغين معجمه معروفست الكِلْواذُ بالكسر تابوت التوريه و من ق دام
كلواذ سخن مانند را گويند و كلواذ بفتح كاف زمينيست كَلْواذى بالفتح والقصر و فتح ذال محلتيست در
پايين بغداد و نهر الكُنابِذُ بر وزن علابط مرد ... ستبر ... التكويذُ من التفعيل
رسيدن شوار تكش پاي و في ق التكويذ بلوغ الازار الكاذة ومن غير المصادر الكاذة بفتح ذال
گشن پاي و بالالم ... است در بغداد الكاذانُ و الكوذانُ بالفتح سطبر و بزرگ المِكوَذُ بر وزن معلم
كسي كه شوار او تكش پاي رسيده باشد الكاذيُّ بشد ياء درختيست

باب ما اوله اللام

اللَّجْذُ بالفتح من نصر و زده خوردن و ليسيدن و بيا بخشش خواستن ومن غير المصادر اللِّجاذُ
بر وزن كتاب سر بشم و داتنه المِلجاذُ بر وزن مصباح دابه كه بيكبر در تره را بمقدم دهنش اللَّذاذُ
بر وزن ذهاب من ضرب خوش شدن اللَّذاذَةُ بر وزن شفاعه ايضا و من فرح خوش مزه يافتن
چيزي را اللَّذَّةُ بالفتح ايضا من ص الالتذاذُ من الافتعال مزه يافتن و بعد ان بمعنى الاستلذاذُ
من الاستفعال ايضا و خوش شمردن اللَّذْلَذَةُ من الفعللة تند و سبك شدن در كار ومن غير
المصادر اللَّذَّةُ بالفتح فالشد مزه شراب اللَّذّاتُ بالفتح فالشد ج اللَّذيذُ بر وزن
فعيل خوش مزه و بمعنى شراب نيز آمده اللَّذُّ بالفتح فالشد خواب و بالضم ج لذيذ بمعنى اول اللِّذاذُ بر وزن
كتاب ايضا اللَّذْلاذُ بالفتح كسي كه تند و سبك باشد در عملش و بمعنى گرگ نيز آمده و روضه مُلْتَذٌّ بضم
ميم و فتح تاء و شد ذال ع نزديك مدينه الالِذَّةُ بفتح همزه و كسر لام و شد ذال اللذين بيامدند و ن لذتهم
من ق اللَّمَذُ اللمح لغة فيه من ق التَّلَمُّذُ من التفعل بر كسي چيزي خواندن من ك ومن غير المصادر
التِّلْميذُ بر وزن تفعيل شاگرد التلاميذ بكسر ميم ج اللَّوْذُ بالفتح و اللِّياذُ بر وزن كتاب و كتابة
من نصر پناه بردن بكسي المُلاوَذَةُ و اللِّواذُ بر وزن قتال من المفاعلة در پس يكديگر پنهان شدن كه مر...

الاِلْتِذاذُ من الافتعال خوش مزه و كردن صح

بالباء صح
التَّلَذُّذُ من التفعل خوش آمدن صح

و اللِّياذة صح
التلاميذ بر وزن ... صح

يتسللون
تعالى يتسللون منكم لواذاً وفي ق والملاوذة واللواذ المراوغة كاللوذ اتية والخلاف وان يلوذ بعضهم ببعض
كالتلواذ الإلاذة من الافعال در پناه كرفتن ومن غير المصادر اللوذ بالفتح پناه كاه وجانب
كوه وكرد اكرد كوه وكجى رود خانه وكوهيست در عرفه لوذ الحصى ع الألواذ بر وزن الملاحج بغير معنى آخر
الملاذ بفتح ميم پناه الملوذة بر وزن مكنسة ايضا لوذان بالفتح ع ونام شخص است اللاذة بفتح
ذال مخففه جامه ايست از حرير سرخ اللاذ بذال مخففه ع ونام شخص است الملاوذ بر وزن مساجد ايضا
معرب

باب ما اوله الميم

المذمذة من الفعللة دروغ كفتن ومن غير المصادر المذماذ بكسر ميمين دروغ كوی المذمذ
بر وزن فعيل كذاب المذماذ بالفتح با كمك كننده المذمذي بفتح ميمين وشديا ظريف المرذ
من نصر نان تريد كردن الملذ من نصر دروغ كفتن ونيزه زدن ودور انداختن اسب دست وپای
خود را در دويدن الامتلاذ من الافتعال از كسى عطيه كرفتن وبعلانيه ومن غير المصادر
الملاذ بر وزن كتان سخن خوش بغير آنكه كويند نكنند وذئب ملاذ خفيف مرق الملوذ بر وزن منبر
والملذان والملذانى نوكيس والملاذانى بفتح ميم ايضا بغير معنى آن منذ بسيط است مبنى
بر ضم ومذ محذوفست از و ونفس مبنى است بر سكون وكسر ميمها فصل بدانكه منذ ومذ دو كلمه اند
كه موضوع اند از براى غايت در زمان ودر نزد بعضى بر سه قسم مستعمل ميشوند اول آنكه حرف جر ابتدا
ميكردانند يعنى اكر در بيان ايشانست واز براى زمان ماضى بمعنى من واز براى حاضر بمعنى في واز براى معدود بمعنى
من والى جميعا باشد مانند ما رايته مذ يوم الجمعة او يومنا او ثلثة ايام يعنى نديدم او را از ابتداى روز جمعه
يا در امروز يا از ابتداى سه روز تا آخر آن يعنى اينكه جميع اين سه روز او را نديدم وبعضى برآنند كه آنها دو (در روزيكه ازو ديدم)
اسم مضافند وما بعد آن جر آنهاست باضافه است واما قول اول اصح است دوم آنكه آنها اسمند پس محل
ايشان رفع است با بتدائيه وما بعد ايشان مرفوعست بر خبريت وبعضى بعكس اين كفته اند كه منذ و
مذ خبر اند وما بعد ايشان مبتدا اما اول اقوى است واز براى زمان ماضى بمعنى اول مدت واز براى حاضر
يا معدود بمعنى تمام مدت اند مانند ما رايته مذ يوم الخميس ومنذ يومنا او يومان يعنى نديدم او را
از ابتداى روز پنجشنبه يا در تمام مدت امروز يا در تمام مدت دو روز واكثر از كوفيين كفته اند
كه ايشان ظرفند اضافه شده اند بسوى جمله كه حذف شده است فعل وعامل ايشان و باقى مانده است فاعلش
كه بتقدير مذ كان يومان است سيوم آنكه بسر ميشود ايشان را جمله فعليه يا اسميه ودر اين دو قول
اول ظرفند مضاف ودر مضاف اليه ايشان اختلافست بعضى كفته اند كه اضافه ميشوند بجمله وبعضى

برا بينند كه اضافه ميشوند بزمان مقدر واو اضافه ميشود بجمله دوم آنكه مبتدا اند پس واجب است
تقدير زمان مضاف بجمله كه خبر مبتدا است اما قول اول اشهر است بدانكه اصل مذ منذ است
بدليل اينكه هر كاه ملاقات كند ساكن را عود ميكند ضمه ذال مانند مذ اليوم بضم ذال وبعضى كفته اند
كه حال كوفى كه اسم بود اصل او منذ است ودر حالتى كه حرف بود اصل است الماذى بكسر ذال
وشديا عسل سفيد يا خالص آن يا عسل خوب وبمعنى زره نرم وفراخ وسلاح هم كه نيز آمده الماذية
بكسر ذال وشديا زره نرم وفراخ وآن هر كه آسان بكلو فرو رود الماذ بتخفيف ذال خوش
خلق خوش طبع ميتذ بر وزن حيدر بلده ايست نزديك يزد الميذ بالكسر كروهيست
از هند

ودر ميان بعضى آنكه تصغير او منذ كفته ميشود منيذ براى آنكه تصغير رد اشيا ميكند باصل خودش

باب ما اوله النون

النبذ من ضرب انداختن وبنيذ كردن النبذان بحركة من ضرب جستن رك الانباذ من الافعال
نبيذ كردن الانتباذ من الافتعال ايضا ويكسو شدن التنبيذ من التفعيل انداختن ونبيذ كردن
المنابذة من المفاعلة با كسى جنك كردن ودشمنى اشكار كردن وباهم تير انداختن وكفتن مرد يا خود را
كه انبذ الى الثوب يعنى بينداز بسوى من جامه را وفي ح ومن الجزيه عن المنابذة فى البيع وصورت بان
يقول اذا انبذت متاعك او نبذت متاعى فقد وجب البيع او يقول انبذ الى الثوب او انبذه اليك
ليجب البيع او اذا انبذت اليك الحصاة فقد وجب البيع وفي معنى الاخبار نهى عن المنابذة والملامسة
وبيع الحصاة ثم قال وهذه بيوع كان اهل الجاهلية يتبايعونها ومن غير المصادر النبذ
بالفتح چيز اندك الانباذ بر وزن الملامح وانباذ بمعنى اوباش نيز آمده النبذة بالفتح كوشه
زمين وكناره وبضم نيز آمده النبيذ فعيل بمعنى مفعول است الكذه شده در آب مانند آن
در مدتى براى آنكه تغيير در آن بهم رسد خواه مست كننده شود وآن نبيذ واست وخواه مست
كننده نشود وآن حلالست پس شراب انكور نبيذ نيست وشراب خرما نبيذ است وهر مست كننده را
كه از خرما ومويز وعسل وجو وكندم كرفته شود نبيذ كويند الانبذة بر وزن اشلحة ج المنبوذ
بر وزن مفعول ولد الزنا وانداخته شده وبچه كه او را در سر راه انداخته باشند وبمعنى نبيذ نيز
آمده وفي ق وصلى رسول الله صلى الله عليه وآله على قبر منبوذ اى اللقيط ويروى قبر منبوذ منونا اى قبر
بعيد من القبور النباذ بر وزن كتان نبيذ فروش ورجل نباذ انفصيح من نسب النبيذة بر وزن
سفينة چيزى كه خورده نشود از لاغرى كما ظهر من ق المنبذة بر وزن مكنسة الوسادة التنجيد
من التفعيل محكم را كردانيدن وفي ح [illegible] ومن غير المصادر الناجذ بر وزن قاتل

وبمعنى طفلى كه بر سر راه افكنند كه پدرش معلوم نباشد نيز آمده
المنابذ بر وزن مصابيح ج

دندان آخرین وفی ب دندان خورد التواجذ بروزن حوادث ج وفی ق النواجذ اقصى الاضراس و
هی اربعة او هی الانیاب او التی تلی الانیاب او هی الاضراس کلها جمع ناجذ انتهی وفی ج والنواجذ من الانسان
الضواحک وهی التی تبدو عند الضحک والاکثر انها اقصى الاسنان المنجذ بروزن معظم مرد تجربه کرده
وکسی بر خورده بعز او را بلاها المناجذ بروزن مساجد کذشت در ج آل د بواسطه انکه جمع جلد است نیز
لفظ او هست الانجذان بالفتح وضم جیم کیاهیست در فه گفته که بفارسی انکدان و بلغه الارزکوار
هم نامند و تخم نباتیست ساقش مجوف وسطبر و بلندتر از قامت است برنگ سبز میشود و برکش شبیه برک کلم
وازان آن بزرگتر و ثمرش بعد از رسیدن سفید و مدور و پهن شبیه بدرهم و بسیار خوشبو وساق اورا
تبرک بالذرعان و بیخش را ابو بحروث و صمغ اورا حلتیث طیبا نامند و قسمی از آن را اثرش سیاه
و بدبو و برکش مثل صفحه سوخته بر سوی او و ساقش ضعیف تر از قسم سفید و صمغ او بدبو و حلتیث
منتن و بفارسی انکوزه و کیاه او را انکان نامند و سفیدش بهتر از سیاه و در دوم کرم و خشک و سیاه
او در سیوم است التنخذ من التفعل ناخدا یعنی مالک کشتی شدن ومن غیر المصادر النواخذة
بالفتح جمع ناخذاه بضم خاء و کسر خاء ملاک کشتیها یا وکلاء ایشان الواحدة ناخذاه بضم خاء التنذید من نفر بول
کردن ومن غیر المصادر النذید بروزن فعیل چیزی که از منی یا دهن بیرون آید النفاذ
بروزن ذهاب النفوذ بضمتین هر دو بیرون روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی
وکذشتن و بیرون رفتن تیر از آنچه بر آن آید الانفاذ من الافعال روان کردن فرمان وآنچه
بر آن مانده و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی کذرانیدن التنفیذ من التفعیل روان کردن فرمان
التنافذ من التفاعل قال فی ق وتنافذوا الی القاضی خلصوا الیه فاذا ادلی کل منهم بحجته قیل تنافذوا
بالدال المهملة ومن غیر المصادر النفذ بالتحریک کذرنده فی ک النافذ بروزن فاعل
روان و کذرنده و فرمانی که از آن فرمان برداری کرده شده بر طریق نافذ سالک من ق النافذة
بهلکذرا النفوذ بروزن صبور کذرنده النفاذ بروزن کتان ایضا المنفذ بروزن مقعد
جای و موضع نفوذ چیزی النفیذ بروزن فعیل فرمانی که از او فرمان برداری کرده شده من النوافذ
بروزن حوادث ج ق والنوافذ کل سم یوصل الی النفس النقذ بالفتح من نفر رهانیدن و بالتحریک
من نو رهانیدن الانقاذ من الافعال والاستنقاذ من الاستفعال والتنقیذ من التفعیل
و التنقذ من التفعل رهانیدن ومن غیر المصادر النقذ محرکة رهانیده شده و خلاص
کرده شده از دشمن و غیر آن و آن فعل بمعنی مفعول است و ماله نقذ کذشت در باب الشین ...

در ذیل معجم

در ذیل معنی شعنذ النقید بروزن فعیل ایضا بغیر معرّاوی النقیذة بروزن سفینه اسب ...
حتى ... شهر او زره و زن شوهردار النقائذ بهمزه مکسوره ج المنقذ بروزن مجلس بمعنی مانند
واسم مردیست نقذ محرکه ج الانقذ بروزن افعل القنفذ اناهید اسم الزهرة
عن ابن عباد او فارسی غیر معرب وبالدال فلا مدخل له حینئذ فی الکلام من ق

باب ما اوله الواو

الموبذان بضم میم وفتح با فقیه فرس و حاکم مجوس الموبذ بضم میم وفتح با ایضا الموابذة
بفتح میم و کسر با ج والهاء للعجمة الایجاذ من الافعال مضطر شدن و اکراه کردن وفی ق واوجذه
الیه اضطره وعلیه اکرهه ومن غیر المصادر الوجذ بالفتح چاهک آبکیر که در کوه و سنک
بود و بعض حوض نیز آمده و مکان وجذ بروزن کتف مکانی که در آن چاهک آبکیر بسیار بود الوجذان
بالکسر و الوجاذ بروزن کتاب ج وجذ بکسر جیم الوذوذة من الفعللة شتاب کردن و تند
شدن ومن غیر المصادر رجل وذواذ بالفتح مرد تند رو الوذ ...
شدن الوقذ و القذة بروزن وعد وعدة من ضرب کسی را بچوب زدن تا آنکه سست شود
ومشرف شود بر مردن یا آنکه کشته شود و ضعیف کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را و غلبه
کردن نعاس بر کسی الایقاذ بروزن افعال بچوب کشتن ومن غیر المصادر الموقوذة
بروزن مفعول کشته شده بچوب الوقید بروزن فعیل ایضا و انداخته و کاهل سنکین و شدید
المرض الموقوذ بروزن مفعول ایضا نافه موقذة بروزن معظم ...
المواقذ ... طرف من البدن کالکعب والرکبة والمرفق والمنکب جمع ق المواقذ بفتح میم و کسر قاف ج
الوقائذ بفتح واو و کسر همزه ... الولذ من ضرب شتاب کردن و در راه رفتن و در حرکت
کردن ومن غیر المصادر الوکاذ بفتح واو و تشدید لام ... الومذة بالفتح سفیدی پاکیزه

باب ما اوله الهاء

الهبذ من ضرب بسیار تند رفتن ... الاهتباذ من الافتعال
و الاهباذ من الافعال و المهابذة من المفاعلة ایضا ومن غیر المصادر الهابذة بکسر
شتر ماده تند رو الهذ بالفتح والتشدید و الهذذ محرکه و الهذاذ بروزن سوال من نفر سرعت
بریدن و شتاب چیزی خواندن الاهتذاذ من الافتعال ایضا بریدن هر چیزی ومن غیر المصادر
الهذوذ بروزن صبور برنده الهذاذ بروزن سواب ایضا و حبل هذاذ بروزن کتان رسن ...
الهذهاذ بالفتح الهذ و ذو قرب هذهاذ ای بعید صعب او سریع من ق الهذاهذ بروزن علا...

النقذة بروزن قطعه شتر کرزه ... بارستانه ... ج

الهذو ذو بروزن حصا چوبکی که میکوبند هر کس را که می‌بینند گرایی ازان ابتداء و از هذم ابتلاء است
الهَذُّ بالفتح قالشد الهذوذ هَذا ذَيْلَك ای قطعا بعد قطع مز ق الهَرْبَذَةُ من الفعللة مشی
وفی ق سیر دون الخبب ومن غیر المصادر الهَرابِذَةُ بفتح ها وکسر با مجوسیان
که در خدمت آتش باشند و آتش برافروزند الواحد هِرْبِذٌ بروزن زبرج الهِرْبِذی
بکسر ها و با والف مقصوره نوعیست از رفتن در گردن کشی و تکبر کردن الهَرُوذَةُ بفتح میم
فالعرق ق لم یسمع الا فی قول النبی صلی الله علیه واله وسلم فی المسیح علیه السلم ینزل عند المنارة
شرقی دمشق فی مهرودتین ای ممصرتین ویروی بالدال الهَماذِی بفتح ها وتخفیف میم و شد
یا ستور شتاب رفتار و سخن بسیار باران و گرما ق و در ک بمعنی اول بضم ها آمده الهَنْدانُ
محرکة الرسمان فی السیر ق و بلاتام جلده ایست که بتا بنهاده است آنرا هندان بن مقلوح بن سلم
بن نوح الهَنْبَذَةُ بروزن مفعلة کار سخت الهَنابِذُ بفتح ها و کسر با ج الهَوْذَةُ
بالفتح مرغیست که آنرا قطاة گویند الهَوذُ بروزن صرد ج و در ق الهوذة القطاة والجمع هوذ
وقیل هوذة موقه طایر و رجل معروف و ع ج هوذة اسم رجل لعنه النبی الهاذَةُ در ثبت
الهاذُ بغیر ها ج الیهوذی بمعنی یهودی بدال المهمله مهمل است
من کتاب مفتح المغلق [illegible] الله فرغ منه مؤلفه فی شوال
سنة ثمان وعشرین ومائة بعد الالف الحمد لله حامدا مصلیا علی الرسول و آله

من الفعللة ... ومن غیر المصادر
الهَنْبَذ بروزن جعفر هم

وقد فرغ عن تسویده و تنقیح المسوقة المالیائی کاتبه المفتاق الی الغفران
محمد بن اسد الله فی اربع وعشرین من ذی الحجة الحرام العام المذکور الذی
اتفق فیه التمام المرجو من الله التوفیق لصنف دام ظلاله الاکرام
ومنه الاستعانة بالختام

قد تم تصحیح و تعالیق اخرها بعون الله سبحانه تاریخ شهر شعبان
الاصیب ... الی الباری ... الغفار
الجمع ... الفاعلی
و ... دام ... و ... عشر